وقت افطار آب سیری طلب کرد منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلعم نظر کرد بر من
ازین سقف و بادی دلوی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس نوشیدم تا آنکه سیراب شدم پستر گفت زیاده کن باز نوشیدم
تا آنکه پر شدم و مرویست از مهاجر بن حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی را نزد عبدالله بن سلام نزد وی مجتمع بودیم گفت
بردار سر خود را و بین این گوشه را بدرستی که آنحضرت صلعم سیراب کرد از این سوراخ امشب گفت ای عثمان محاصره کردند ترا گفتم
آری پس فرو آویخت دلوی از آب نوشیدم از آن تا آنکه می یابم سردی آن بر جگر خود و پستر فرمود اگر خواهی دعا کنم خدا را پس نصرت
دهد ترا بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز اخرجه
الحارث بن ابی اسامة فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر الحوالک و در ذیل الشمائل از عبدالله بن سلام آورده
که گفت آمدم عثمان را و وی محصور بود پس گفت مرحبا ای برادر دیدم رسول خدا صلعم درین خوخه که میفرماید آیا
محاصره کردند ترا گفتم آری فرمود تشنه کردند ترا گفتم آری پس آویخت دلوی که در وی آب بود پس نوشیدم از آن
چندانکه سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
منصور شوی بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم اینکه افطار کنم نزد وی پس کشته شد عثمان
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزیکه کشته شد عثمان مژده باد ای ابن
عفان بروح و ریحان بشارت باد ای ابن عفان برب غیر غضبان بشارت باد ای ابن عفان بغفران و رضوان پس التفات
کردم بسوی پس ندیدم کسی را رواه ابو نعیم و گفت زید بن حبیش دفن کردیم عثمان را شب هنگام پس فرو گرفت ما را سوادی
از پس پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیک بود که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشید ما آمده
ایم تا حاضر شویم او را با شما پس بود زید که میگفت الله که این ملائکه بودند اخرجه الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از
عروه روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب که نام موضعی است بمدینه سه روز دفن نمی کردند او را تا آنکه
آواز داد هاتف دفن کنید و نماز مگزارید بروی که خدای تعالی نماز کرده بروی تا آنکه خروج کردند مردی عبدالرحمن
بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که با اهل مصر آمدند و خلقی از اوباش مردم بروی فراهم
گردیدند و عبدالرحمن مذکور با اصحاب و بعد یکسال یا دو سال ازین واقعه بجبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده
که آنحضرت خبر داد صلعم بیرون آمدن شان که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه کشته شوند در جبل
لبنان رواه البیهقی و ابو نعیم و اورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن ابیه روایت کرده
که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از آنچه گفتند
شب ستگر تیره زدن می این ابیات ۵ ادیرون بالصخر الصلاب ثم جاؤا بکرة ینعون صقرا کالشهاب زینهم
الحی و المجلس فکاک الرقاب و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مر او را بود و چون خبر قتل وی آنجا شنید
از شدت سماع آن وحشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام هم دستی زد
و عبدالله بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود آیا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم

دریں ایام برکت التیام که سال یکهزار و دوصد و نود و یک از هجرت نبوی است بعون خالق کون کتاب مستطاب مسمی به



حجج الکرامة فی آثار القیامة

بعهد سعادت مهد جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه ریاست عالیه باهتمام راجی غفران محمد عبد المجید خان

در مطبع شاهجهانی واقع بلده بهوپال بحلیه انطباع پوشید

فهرست حجج الكرامة في آثار القيامة

تم الفہرس

الحمد للہ الذی بنعمتہ تتم الصالحات و
صلی اللہ تعالیٰ علی محمد سید الموجودات
و علیٰ آلہ و صحبہ اہل الکرامات

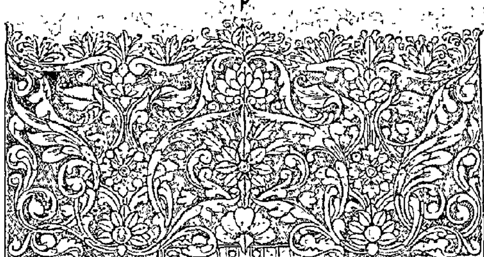
يا ايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شيء عظيم

در بیان نشانها که تا سال یکهزار و دو صد و نود از هجرت نبوی بعون حق تعالی گذشتن کتاب مستطاب مسمّی به



بسعادت عهد دولت جناب نواب شاهجهان بیگم صاحبه دام علا الیهٰ والیهٔ ریاست بهوپال در ایام اقبالها باهتمام راجی غفران محمد عبد المجید خان

در مطبع شاهجهانی واقع بلده بهوپال حلیه انطباع پوشید



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بث بنی آدم فی ارضه جمیعا یتقلبون و تخالفهم بالقسم بین اهل معلوم یتمتعون و بینهم عصابة منهم الی التفنن فی
مسالک التدبر والتبصر بمبادی العبر و شوقهم لاقتباس شوارد الخبر والاثر وارشدهم الی الانقطاع عن دون الحق الیه
و وفقهم للاجتهاد فی کل امر علیه تم حکمه علی الکل بالفناء و تقلیبهم جمیعا من دار التجربة والابتلاء الی برزخ البیوت والبلاء و حشرهم
اجمعین بنفخ الصور الثانی الی دار الجزاء والصلوة والسلام علی رسوله و عبده محمد سید الرسل و خاتم الانبیاء المبعوث الی
الاسود والاحمر الفاضل علی من مضی و غبر الذی اخبر عن کل کائن و بائن الی آخر الدهر الی یوم الحشر و بین اشراط الساعة
الصغری منها والکبری لیتدبر و یتذکر فیا له من نبی کریم و اب رحیم بشر و انذر و رغب و رهب و خوف و حذر و علی آله و صحبه
اجمعین المحاسن الاخلاق و مکارم السیر ما بقی المسلمون و کبر و حج المومنون و اعتمر اما بعد میگوید قطره ای
در بن مشت خاکی در حساب قل الخلیقه بل لاشی فی الحقیقه العبد الفانی والفقیر الجانی ابوالطیب صدیق بن حسن
القنوجی جعل الله غداه خیرا من امسه و یومه و قبل ان یخرج الامر من یده که پیش ازین در شهور سنه خمس و سبعین و مائتین و
الف هجریه بملاحظه مفسده هندوستان که در سنه ۱۲۷۳ میان عساکر فرنگ واقع شده بفحوای کلام صدق التیام ظهر
الفساد فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس تحریر رساله مختصره در بیان اشراط قیامت موسوم باقتراب الساعة اتفاق
افتاده بود و آیه کریمه ان هو الا ذکر للعالمین تاریخ تالیفش یافته شد لیکن برهگذر حوادث زمان و طوارق دوران نوبت
تبییض آن نرسید و بنظر ثانی مشوش ماند و درین هنگام که مدت پانزده سال کامل باز عنان خاطر بسوی تحریر ما شایش
منعطف شد و بنیاد تالیفش بطرز دیگر نهاده آید و آنچه در همان نقش اول را برهم شکسته کتابی مبسوط در بیان اشراط ساعت
و علامات قیامت از کبری و صغری با انضمام بعض مطالب تاریخیه و حوادث کونیه مشعر بدء و غایت عالم و فاتحه و نهایت
بنی آدم سمت تحریر یافت تا دیوان مبتدا و خبر هر کار زمانه بمقاصد اول و آخر باشد و با وجود وی احتیاج بکتاب دیگر درین

نوابی والا منتقد دلپسند اخبار و آثاری که درین باب ورود و اهل اسلام از کتب سنت مطهره منبوع خواست و در رسائل
این مسائل محفوظ آنرا باسلوب شایسته و طرز بایسته برچید و در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت
و اشتات احوال دنیا و احوال آخرت راکه در مطولات مرقوم است باشراط ساعت و مضامین دیگر درین جریده یکجا
مجموع نمود و نامش مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع مآل حجج الکرامه فی آثار القیامه نهاد و منتسب بجمع
الغایه فی البدء والنهایه گردانید و تا امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشد و هر آنچه یوسف
بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدرر فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف وردی فی اخبار المهدی و ابن حجر
مکی در قول مختصر و علی قاری در مشرب وردی فی مذهب المهدی و شیخ علی متقی در رساله برهان فی احوال مهدی
آخر الزمان و قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی تواتر ما جاء فی المنتظر والدجال و المسیح و محمد بن ابی بکر اشخر در کلام محمد
فی خروج المهدی و غیرهم فی غیرها ایراد کرده اند ملخص آن نوشته شد و از ایشان گرفته بر ادای ایشان رفته آمد
با بجامی که زحم مانند قناعت کردیم و بسکندر بسند آنچه ز دارا ماند و مقاصد فن تاریخ و ما یتصل به که در مقدمه و باب اول
این کتاب جلوه ظهور دارند ماخوذ از کتاب العبر و دیوان المبتدا والخبر و کتاب المختصر فی اخبار البشر و کتاب المواعظ
والاعتبار فی بیان الخطط والآثار و ملل و نحل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن المحاضره و جز آن از کتب جمع جم بالغ
از تحقیقات باقصی غایات و نهایة النهایات است بایجاز بلیغ و اختصار لطیف و ترتیب این جریده بر طبق تبویب اشاعه
لاشراط الساعه است و کلام او بذیل ابواب این کتاب مطوی افتاده و مطالب عسیره و مشکله را بعبارت یسیره و مسهله
آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند هر نزدیک و دور گردد سخن و ست گران بود فراوان
کردم زجان به پیمانه بیارزید که ارزان کردم و هر مطلب و مقصد که تعلق بدو جا یا زیاده داشت آنرا مکرر آورده شد
معهذا این تکرار در اکثر مواضع رنگ دیگر دارد اگر یکجا بتازی است جای دیگر بفارسی است و هر حرف مکرر نقطه
نکته آخر بهمراه دارد و ظاهر است که هیچ کائن و بائن درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگاهی ختمی پناهی صلعم
از آن خبر داده پس نهایت حیا باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیحه و احادیث صریحه اعراض کنند و در هنگام افتتاح
فتن و ازدحام دواهی و محن احتجاج باراء فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبث بسنت و
تمسک باصول ملت که موجب حفظ ایمان از تطرق خلل و نقصان و حصول نجات از حوادث دهر فتان است دور
افتند و دست بدامن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و منجمان و قول این و آن زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله صلعم مقاما فاخبرنا عن بدء الخلق حتی دخل اهل الجنة منازلهم و اهل النار
منازلهم حفظ ذلک من حفظه و نسیه من نسیه رواه البخاری پس لایق حال و ملایم مآل هر مسلم متبع و مؤمن مطیع آنست
که حکم هر حادثه ماضی و ملمه حال و بلیه استقبال از سنت مطهره برگیرد و تا مضمون اعط القوس باریها داشو و قول
حکیم گفته احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگهدارد و فتنه می بارد ازین چرخ مقرر
برخیز و تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در موارد مهالک و مهامه

ماسوا افتاده عت صابر تراست تبرید ما مقتبسا و متعلق با حوال آخرت تا بیشه ثابت تر است بر احوال آتیه و این عرفان اطلاع
سبب قوی نجات دینی و دنیوی و معاش دنیوی و معاد اخروی است تا کرا توفیق دریافتش رفیق گردانند و کدام یک
ما را از محروم واگذارند و چون فاتحه کتاب کون و فساد و خاتمه باب عالم ایجاد وابسته بدامن بیان بدء خلق است
لهذا روایت چند که درین مقصد ارجمند صحیح وارد شده پیش از مقصد مقدمه حواله زبان خامه و بیان نامه میگردد
تا آخر با اول مربوط و بدایت با نهایت منوط شود و بالله التوفیق **عن** عمران بن حصین مرفوعا قال صلعم کان الله
ولم یکن شیء قبله و کان عرشه علی الماء الحدیث اخرجه البخاری **وعن** ابی رزین قال قلت یا رسول الله این کان ربنا قبل
ان یخلق خلقه قال کان فی عماء ما تحته هواء و ما فوقه هواء و خلق عرشه علی الماء رواه الترمذی قال یزید بن هارون
العماء ای لیس معه شیء **وعن** جبیر بن مطعم قال قال رسول الله صلعم ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی سمواته لهکذا
و قال باصابعه مثل القبة علیه و انه لیئط به اطیط الرحل بالراکب اخرجه ابو داود **وعن** ابی هریرة قال اخذ رسول الله
صلعم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنین و خلق المکروه یوم
الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق و آخر
ساعة من نهار فیما بین العصر الی اللیل اخرجه مسلم **وعنه** قال بینا النبی صلعم جالس و اصحابه اذ اتی علیهم سحاب فقال هل تدرون
ما هذا قالوا الله و رسوله اعلم قال هذه العنان هذه روایا الارض یسوقها الله الی قوم لا یشکرونه و لا یدعونه ثم قال هل
تدرون ما فوقکم قالوا الله و رسوله اعلم قال فانها الرقیع سقف محفوظ و موج مکفوف ثم قال هل تدرون ما بینکم و بینها قالوا
الله و رسوله اعلم قال بینکم و بینها خمسمائة عام ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک قالوا الله و رسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما
خمسمائة سنة ثم قال کذلک حتی عد سبع سموات ما بین کل سمائین ما بین السماء و الارض ثم قال هل تدرون ما فوق ذلک
قالوا الله و رسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش و بینه و بین السماء بعد ما بین السمائین ثم قال هل تدرون ما الذی
تحتکم قالوا الله و رسوله اعلم قال انها الارض ثم قال هل تدرون ما تحت ذلک قالوا الله و رسوله اعلم قال ان تحتها ارضا
اخری بینهما مسیرة خمسمائة سنة حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرة خمسمائة سنة ثم قال و الذی نفس محمد بیده
لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم قرأ هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم اخرجه احمد
و الترمذی و قال الترمذی قراءة رسول الله صلعم الآیة تدل علی انه اراد لهبط علی علم الله و قدرته و سلطانه و علم الله و قدرته
و سلطانه فی کل مکان و هو علی العرش کما وصف نفسه فی کتابه **وعن** العباس بن عبد المطلب زعم انه کان جالسا
فی البطحاء فی عصابة و رسول الله صلعم جالس فیهم فمرت سحابة فنظروا الیها فقال رسول الله صلعم ما تسمون هذه قالوا السحاب
قال و المزن قالوا و المزن قال و العنان قالوا و العنان قال هل تدرون ما بعد ما بین السماء و الارض قالوا لا ندری
قال ان بعد ما بینهما اما واحدة و اما اثنتان او ثلاث و سبعون سنة و السماء التی فوقها کذلک حتی عد سبع سموات ثم فوق
السماء السابعة بحر بین اعلاه و اسفله کما بین سماء الی سماء ثم فوق ذلک ثمانیة اوعال بین اظلافهن و رکبهن مثل ما بین سماء
الی سماء علی ظهورهن العرش بین اسفله و اعلاه ما بین سماء الی سماء ثم الله فوق ذلک اخرجه الترمذی و ابو داود —

وعن عائشة عن رسول الله صلعم قال خلقت الملائكة من نور وخلق الجان من مارج من نار وخلق آدم مما وصف لكم اخرجه مسلم وعن ابی هريرة ان رسول الله صلعم قال كان طول آدم ستين ذراعا فی سبع اذرع عرضا وعن ابی ذر قال قلت يا رسول الله ای الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله ونبيا كان قال نعم نبی مكلم قلت يا رسول الله كم المرسلون قال ثلثمائة وبضعة عشر جما غفيرا وفی رواية عن ابی امامة قال ابو ذر قلت يا رسول الله كم وفاء عدة الانبياء قال مائة الف واربعة وعشرون الفا الرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جما غفيرا اخرجهما احمد وعن ابی موسی قال سمعت النبی صلعم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاء بنوا آدم علی قدر الارض منهم الابيض والاحمر والاسود وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب اخرجه ابو داود والترمذی وعن ابی ذر قال كنت مع رسول الله صلعم فی المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اتدری اين تذهب هذه الشمس فقلت الله ورسوله اعلم قال تذهب لتسجد تحت العرش فتستاذن فيوذن لها ويوشك ان تسجد فلا يقبل منها وتستاذن فلا يوذن لها ويقال لها ارجعی من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالی والشمس تجری لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان والترمذی وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم الشمس والقمر يكوران يوم القيامة اخرجه البخاری وعن ابن عباس قال سألت يهود النبی صلعم عن الرعد ما هو قال ملك موكل بالسحاب ومعه مخاريق من نار يسوقها بها حيث شاء الله تعالی قالوا فما هذا الصوت الذی يسمع قال زجره للسحاب حتی تنتهی حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترمذی وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم اشتكت النار الی ربها فقالت رب اكل بعضی بعضا فاذن لها بنفسين نفس فی الشتاء ونفس فی الصيف فهو اشد ما تجدون من الحر واشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترمذی وعن قتادة قال خلقت هذه النجوم لثلث جعلها الله زينة للسماء ورجوما للشياطين وعلامات يهتدی بها فمن تاول فيها غير ذلك فقد اخطأ حظه واضاع نصيبه وتكلف ما لا يعنيه وما لا علم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله فی نجم حيوة احد ولا رزقه ولا موته انما يفترون علی الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخاری استشهادا الی قوله ما لا علم له به اخرج باقيه رزين وعن انس قال قال رسول الله صلعم امتی مثل المطر لا يدری آخره خير ام اوله اخرجه الترمذی وصححه وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم ان من اشد امتی لی حبا ناسا يكونون بعدی يود احدهم لو رآنی باهله وماله اخرجه مسلم وعن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا يزال ناس من امتی ظاهرين حتی ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه الشيخان قال البخاری وهم اهل العلم وقال علی بن المدينی هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من جماعتهم وحشرنا فی زمرتهم وعصابتهم آمين

مقدمه در بیان حال علم تاریخ وانچه متصل باو است ودرین مقدمه فصل ها است

فصل اول

در حال تاریخ بدانکه فن تاریخ از آن فنون است که تداول میکنند آنرا امم واجیال وبسته میشوند بسوی آن رکائب ورحال وبلندی میجویند بسوی معرفت آن سوقه واغفال وتنافس میکنند در آن ملوک واقیال ومتساوی اند در فهم وی علما وجهال واگرچه این فن در ظاهر بیش از اخبار از ایام ودول وسوابق قرون اول است که بدان انتما اقوال وضرب امثال میکنند وشان خلقت وتقلب احوال را مودی میسازد که چگونه در آن نطاق وجال دول اتساع

گرفته و قسیم بعد از آن ارض ساده ی ارتحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تعلیل
دقیق و کیفیات و اسباب وقایع را علم عمیق و حکمت را اصل عریق است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیعاب جمیع اخبار
ایام پرداخته اند و در صفحات دفاتر آنرا مسطور و ودیعت ساخته لیکن متطفلین دسایس باطله در آن ابتداع نموده
و زخارف روایات مضعفه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد ایشان آمدند اکثری اقتفای آثار متطفلین کردند و ملاحظه
اسباب وقایع و رعایت حقایق احوال ننموده ترهات احادیث آوردند پس تحقیق در نفس الامر اقل قلیل است و تنقیح
را طرف کلیل و غلط و وهم در مناسب اخبار نسیب و خلیل و تقلید در آدمیان خیلی عریق و سلیل و تطفل بر فنون عریض و
طویل و مسرح جهل در میان انام وخیم و بیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشهاب
نظر و فکر مقذوف میگردد و کار ناقل همین املا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب از خطا است و صیقل صفحات صحیح برای
علم باجلاء و صیقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار اکثار تدوین کرده اند و تواریخ امم و دول را که در عالم کون و
فساد بوده ضبط نموده اند و آنانکه ازین میان بمزید شهرت و امانت معتبر و رفته اند و استفراغ دواوین من قبلهم در صحف
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد انامل و حرکات عوامل نمیشوند مثل ابن اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمر واقدی
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتمیزین عن الجماهیر و اگرچه مغمز و مطعن که در کتب مسعودی و واقدی
است معروف و اثبات و مشهور در میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول نموده اند
و اقتفاء سنن ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده و لیکن ناقد بصیر در ترتیب و اعتبار نقل ایشان مقیاس نفس خود
است طبایع عمران را در احوالیکه مرجع اخبار و محل روایات و آثار است می سنجد و منقول را از زائف می چیند و اکثر تواریخ
ایشان عامة المناهج و المسالک و متناول غایات بعیده و در ماخذ و متارک اند بعضی استیعاب دول و امم و امر عمم ما قبل
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من نحا منحاه همچنین نموده و بعض عدول از اطلاق بتقیید نموده و شوارد عصر خود را مقید کرده اند
و اخبار افق و قطر خود را مستوعب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس
تاریخ دولت امویه نگاشته و ابن الرفیق مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد ایشان هر که آمد مقلد
ایشان شد و بر منوال ایشان نسج کرد و بمثال ایشان احتذا نمود و از تحویل احوال ایام ذاهل و از استبدال عوائد
امم و اجیال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نسج حکایات وقائع عصور اول کرد در صور مجرده و از مواد و صفاح منتضیه از
اغماد و معارف مستنکره الطارف و التلاد و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبر الاجناس و الفصول
و تعرض بذکر بدایت و سبب ارتفاع رایت و مظهر آیت و علت وقوف در غایت ننموده و لهذا ناظر در آن و مناظر از آن متطلع
میماند با فتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و مفتش میشود از اسباب تزاحم و تعاقب او و بعد جمعی آمده و افراط
اختصار و اکتفا با سماء ملوک مقطوعه از انساب اخبار کرد چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و
مقال این قسم مورخین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که اذناب فوائد و اخلال عوائد نموده اند
و جمعی دیگر قیام بضبط وقایع اسلام و فتح واقعه در امت و ملت خیر الانام کرده و تواليف ایشان نیز همین رنگ بوده از

وجز آن در احسن تواریخ معتبره مفصله طویله و اکمل نسخ مؤلفه درین فنون جمیله کتاب العبر و دیوان المبتدأ والخبر فی ایام
العرب والعجم والبربر ومن عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبد الرحمن ابن خلدون مغربی است در روی از
اولیت اجیال و دول و تعاصر امم اول و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و ملل چیزی نگذاشته و هرچه عارض
عمران میشود از دولت و ملت و مدینه و حلت و عزت و ذلت و کثرت و قلت و علم و صناعت و کسب و اضاعت و احوال
متقلبه مشاهده بدو و حضر و واقع و منتظر همه را استیعاب کرده و براهین و علل آن ایضاح نموده لهذا این کتاب متضمن علوم
غریبه و حکم محجوبه قریبه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطط للمقریزی و تاریخ ملک مؤید ابو الفدا
اسمعیل صاحب حماة موسوم بکتاب المختصر فی اخبار البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است بالجمله فن تاریخ
عزیز المذهب جم الفواید شریف الغایة است که ما را وقوف بر احوال اخلاق امم ماضیه و سیر انبیاء علیهم السلام و سیاست
ملوک در دول می‌بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا احتیاج
بمآخذ متعدده و معارف متنوعه و حسن نظر و تثبت است و صاحب خود را بحق میرساند و از مزلات و مغالط باز میدارد
زیرا که در اخبار اگر اعتماد بر مجرد نقل رود و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس
غایب بر شاهد و حاضر بر ذاهب بعمل نیاید غالبا امن از عثور و زلت قدم حاصل نشود و لهذا مورخین و مفسرین و ائمه
نقل را مغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از حق گمراه گشته در بیدا وهم و غلط افتاده اند خصوصا در
احصار اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مداین و امصار چنانچه نبذی از آن در تاریخ ابن خلدون
مذکور است و از آنجمله وهم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم در تفسیر سوره والفجر حالانکه خبر این مدینه تا امروز
در بقعه از بقاع ارض مسموع نشده و قول باندراس او اگرچه اشبه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و منجمله غلط خفی در فن تاریخ ذهول از تبدل
احوال امم و اجیال بتبدل اعصار و مرور ایام است و این دارش شدید الخفاء است زیرا که این تبدل بعد احقاب
متطاوله واقع میشود و تفطن آن جز آحاد اهل خلقت را میسر نمی‌گردد چه احوال عالم و امم و عوائد و نحل و ملل ایشان
دائم بر یک وتیره و منهاج مستقر نمی‌ماند و اختلاف ازمنه و ایام و انتقال از حالی بحالی دیگر چنانکه در اشخاص و اوقات و امصار
همچنان در آفاق و اقطار و ازمنه و دول هم واقع میشود سنة الله التی قد خلت فی عباده و پیش ازین در عالم امم فرس
اولی و سریانیان و نبط و تبابعه و بنو اسرائیل و قبط بوده‌اند و در دول و ممالک و سیاست و صنائع و لغات و اصطلاحات
و سائر مشارکات با ابناء جنس و احوال اعتمار عالم بر احوال خاصه بوده‌اند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد بعده فرس
ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که مختص بایشان بود متبدل گردید و عوائد بسوی مجانس و متشابه یا مباعد و
متباین منقلب گشت بعده اسلام دولت مضر آورد و آن احوال را باجمعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف
است انجامید و خلف آنرا از سلف گرفتند بعده دولت عرب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشیید عز و تمهید ملک
کرده بودند در گذشتند و کار و بار عزت و مملکت بدست عجم افتاد مثل ترک در مشرق و بربر در مغرب و فرنجه بشمال بگذشتند

ایشان مذهب [illegible] گذشت و احوال منقلب گردید و عوائد منتفی شدند و سبب شایع در تبدیل احوال آنست که عوائد هر جیل
تابع عوائد سلطان اوست چنانکه در امثال سائره حکمیه میگویند الناس علی دین الملوک اهل ملک و سلطان را چون امر دولت و ریاست که
چیره شوند و دولت در امر مستولی میشوند ضرور است که فزع کنند بعوائد من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و معهذا عوائد
جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عوائد دولت بعض مخالفت عوائد جیل اول واقع میشود و چون بعد
ازین این دولت دولت دیگر آمد و عوائد هر دو ممزوج گشت در بعض شیئی مخالفت افتاد و مخالفت او برای دولت اولی بیشتر
شد و این تدریج و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی بمباینت میگردد پس تا دام که امم و اجیال در ملک و سلطان متعاقب
یکدیگر است مخالفت در عوائد و احوال همیشه واقع است و قیاس و محاکات انسان بالطبیعه معروف است و از غلط
مامون نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار اساس مورخ است که بنا اکثر مقاصد او بر وی است و اخبار او
بدان تبیین میگردد و مردم آنرا منفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال امم و آفاق عهد خود را
شرح نموده و ذکر نحل و عوائد و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک و دول و فرق شعوب عرب و عجم مشرق و مغرب را
بابت سنه سه صد و سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مرجع مورخین گردیده و در تحقیق اکثر اخبار تعویل بر وی کنند
و بعد وی بکری آمد و مثل او در مسالک و ممالک خاصه کار کرده در احوال دیگر زیرا که در امم و اجیال عهد او انتقال
کثیر و تغیر عظیم واقع نشده و در آخر مائه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعون آمد که بسا
بسیاری از امم و اهل جیل را در نوشت و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا پیر گردید و احوال عوائد
متلاشی و مضمحل شد و عمران ارض بانتقاص بشر متنقص گشت و امصار و مصانع ویران و سبل و معالم کهنه و دیار و منازل
خالی و دول و قبائل ضعیف و سکان متبدل گردید گویا لسان کون در عالم بانقباض و خمول ندا کرد و باجابتش مبادرت
نمودند و در مشرق هم مثل مغرب تعلق افتاد لیکن بر مقدار عمران او و این تقلبات را ابن خلدون در عهد بسط و نفاذ در تاریخ
خود آورده و وی در همین سنوات بود و چون همگی احوال متبدل گشت گویا خلق من اصله متبدل شد و عالم باسره تحول
پذیرفت و گویا خلقی جدید و نشاء مستانف و عالمی محدث بروی کار آمد احوال عوائد این عهد ما را که صد سیزدهم از هجرت
است اگر با احوال عوائد صد اول بلکه دوم و سوم از هجرت قیاس کنند از تواریخ مدونه معتبره و این فرق بین دریافت
نمایند دریابی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد چیزی دیگر بود خصوصا برهمی ملک سلطان اسلام و بر افتادن امم
و اجیال اسلام رنگ عالم را دگرگون کرده و وقوع اشراط صغری و امارات کبری قیامت ایذان بفنای عالم و توالی
فتن و تبدل احوال و تغیر اوضاع ملل و نحل و صنائع دول نمود و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

فصل دوم

در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سبعه بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن
تعبیر میکنند بمدنی الطبع بودن انسان و همین است معنی عمران و مراد او تعالی ازین عمران اعمار عالم و استخلاف بنی آدم است
چنانکه قرآن کریم بدان ناطق بوده و برای دفع عدوان بعض از بعض لابد است از وازع هم جنس ایشان که او را غلبه
و سلطان و ید قاهره بر ایشان باشد تا دست تعدی یکی بدیگری نرسد و همین است معنی ملک و این خاصه طبیعی انسان

است که چاره نیست ازان بلکه در بعض حیوانات بی زبان هم یافته میشود چنانکه در نحل و جراد مگر غیر انسان را بمقتضای فطرت
و هدایت است و انسان را بمقتضای فکرت و سیاست اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند
و آنرا خاصه طبیعیه انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر برهانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت بمجوس که
کتاب ندارند و اکثر اهل عالم اند بسیار قلیل هستند و ازینجا غلط ایشان در وجوب نبوات و عقلی بودن آن ظاهر شده
بلکه بدرک او شرع شریف است چنانکه مذهب سلف امت است و حکمای ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کری
است و این ارض محفوف بعنصر آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن
تکوین حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعض جوانب او از آب نمایان و منحسر گردید و این وهم که زیر زمین آب
است صحیح نیست بلکه تحت طبیعی قلب وسط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب او میکنند بنا بر ثقلی که
در وی است و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باضافت بسوی جهت دیگر میگویند و
آنقدر زمین که آب از وی منحسر گشته نیمه از سطح کره او است در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه او کرده
و این عنصر آبی را بحر محیط و لبلابه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران
منکشف بوده است قفار و خلا بیشتر از عمران است و نسبت بجهت شمال جهت جنوب اکثر خالی است و معمور ازان
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل مسطح کری و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا
و از جهت شمال تا خط کرشے و ورای او جبال فاصل میان او و میان مار عنصری است و میان این هر دو سد
یاجوج و ماجوج بوده است و این جبال مائل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب
بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل و معمور ازان مقدار ربع منکشف است و
همین ربع منقسم است باقالیم سبعه و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلان
کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار اکبر خط فلک است و منطقة البروج را سه صد و شصت درجه
است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سه میل و میل چهار هزار ذراع
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش دانه جو صاف کرده شده که بعض او با بعض از پشت و شکم ملصق باشد و
میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر واحد از
قطبین نود درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلا بی عمارت
است بنا بر شدت برد و جمود چنانکه جهت جنوبیه همگی خلا است بنا بر شدت حر و آنانکه ازین معمور و حدود او و از آنچه
در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلیموس در کتاب
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور بهفت قسم نموده نامش اقالیم سبعه نهاده اند و حدود و همه میان
مشرق و مغرب متساوی در عرض مختلف در طول برآورده و گفته که اقلیم اول اطول از ما بعده است و همچنین تا ثانی
الی آخر تا بسی اقلیم هفتم اقصر اقالیم سبعه است بمقتضای وضع دایره ناشیه از انحسار ماء از کره ارض و هر واحد از اقالیم

مردلیستان منقسم شده است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تفاصیل آن بهمه مقصود ما نیست و ربع شمالی ارض در
عمران بیشتر از ربع جنوبی اوست و این معموره که حکما تقسیم وی بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را
از آن اقلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق میرود علی الطول و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط
استوا از جهت جنوب گذر کرده و ورای او جز قفار و رمال نیست و اگر بعض عمارت صحیح شود هیچ لا عمارت باشد و متصل
این اقلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف
شمال و ورای اقلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی بحر محیط گردیده و همین است حال ماورای اقلیم اول در جهت
جنوب و ازمنه لیل و نهار درین اقالیم متقارب اند بسبب میل شمس از دائرهٔ معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از
آفاق او و ازینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر اقلیم اول منتهی میگردد بسیزده ساعت
و همچنین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار انتهای میگیرد بسیزده و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار بست و چهار ساعت
زمانی است که دورهٔ کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال انتهای طول نهار بچهارده ساعت میشود و در
آخر اقلیم رابع بچهارده و نیم ساعت و در آخر خامس بپانزده ساعت و در آخر سادس بپانزده و نیم ساعت و در آخر
سابع بشانزده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در اطول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت برای
هر اقلیم است که متزاید میشود از اول و در ناحیهٔ جنوب تا آخر او و در ناحیهٔ شمال و توزیع او بر اجزای این بعد است و
عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد ما بین سمت راس بلد و دائرهٔ معدل النهار که سمت راس خط استوا است
و بمثل وی منخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این سه بعد متساوی
است که آنرا عرض البلد خوانند و تفاصیل اقالیم سبعه و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تالیف زجار علوی
ادریسی حمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مایهٔ سادسه برای ملک صقلیه از فرنج از کتب معتبرهٔ حکماء
این فن تالیف نموده و ملخص کلامش را ابن خلدون ذکر کرده این موضع مناسبتی با یراد آن ندارد **فصل سوم**
در بیان اعدل اقالیم چون معمور از بسایط ارض منکشف وسط اوست چه در جنوب افراط حر و در شمال افراط برد است
و این هر دو جانب در حر و برد متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و ازینجا اقلیم رابع
اعدل عمران آمده و هرچه از اقلیم ثالث و خامس حدودی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین
هرچه متصل این هر دو است و اقلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و اقلیم اول و هفتم بعید تر ازان و لهذا
علوم و صنائع و مبانی و ملابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه اقلیم متوسطه مخصوص
باعتدال است و سکان او از بشر اعدل بنی آدم اند در جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبوات هم اکثر در سکان
این اقالیم یافته شد و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه مختص اند انبیا علیهم السلام
بهمین اکمل نوع در خلق و خُلق چه باشد قال تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز و یمن و عراقین
و هند و سند و چین و کذلک اندلس و آنانکه قریب اند باو از فرنجه و جلالقه و روم و یونانیین و هر که نزدیک باینان

است در چنین اقالیم معتدله بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده
و اهل اقالیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعد از اعتدال اند در جمیع احوال و خَلق ایشان
بخَلق حیوانات شبیه میباشد چنانکه سودان که اهل اقلیم اول اند و صقالبه همچنین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند
مگر کسیکه از ایشان قریب بجوانب اعتدال است و آن نادر و قلیل است مثل حبشه مجاورین یمن النصرانی المذهب و مثل
اهل مالی و کوکو و تکرور مجاورین ارض مغرب متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مائه سابعه بوده و همچنین هرکه
از امم صقالبه و افرنجه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در ماسوای اهل این اقالیم منحرفه در جنوب و
شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و با احوال
بهائم قریب است و یخلق ما لا تعلمون و نتوان گفت که یمن و حضرموت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه و جزیره عرب در اقلیم
اول و ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از سه جهت بحار احاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوای
وی تاثیر است و این هوا ایشان انحراف را که بمقتضای حر است ناقص کرده و دران بعض اعتدال بسبب رطوبت
بحر حاصل شده و بعض نسابین که علم بطبائع کائنات ندارند سودان را اولاد حام بن نوح گفته اند با آنکه در نسبت
سواد بسوی حام غفلت عظیم از طبیعت حر و برد و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند نوح دعای سوء
برای اولاد حام کرده بود حالانکه این دعا در توراة موجود است و ذکری از سواد در آن نه و این لون شامل
اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزاج هوای شان بحرارت متضاعفه بجنوب و سواد جلود ایشان بسبب مسامتت
شمس است بر رؤس ایشان در هر سال دو بار بنا بر افراط حر و نظیر این دو اقلیم است از طرف شمال اقلیم سابع
و سادس که سکان انجا را بیاض شامل گشته به سبب مزاج هوای شان ببرد مفرط و عدم ارتفاع شمس بر سمت رؤس
ایشان و حر در ینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بر عورت و مقتضای
مزاج برد مفرط که زرقت عیون و برش جلود و صهوبت شعور باشد تابع او میگردد و اقالیم خامس و رابع و ثالث
که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و اقلیم رابع ابلغ اینها است در اعتدال
و بغایت نهایت توسط رسیده و لهذا اهل این اقلیم در خَلق و خُلق بمقتضای مزاج اهویه بغایت معتدل
بوده اند و اقلیم ثالث و خامس از دو جانب تابع اوست اگرچه بغایت توسط نرسیده زیرا که یکی میل قلیلی بطرف
جنوب حار دارد و دیگر اندکی میل بسوی شمال بارد و منتهی بانحراف نشده اند و هر چهار اقلیم باقی منحرف بوده اند
و همچنین خَلق و خُلق اوشان است اول و ثانی در حر و سواد و سابع و سادس در برد و بیاض و ساکنان جنوب
از اقلیم اول و ثانی حبشه و زنج و سودان نام دارند و این اسما بمترادفه امم متغیره بسواد است اگرچه اسم حبشه
مختص بکسی است که تجاه مکه مکرمه و یمن میباشد و زنج بکسیکه تجاه بحر هند است و این نام بجهت انتساب ایشان بسوی
کدام آدمی اسود نیست نه حام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع
منحرف ببیاض و الوان اعقاب ایشان بتدریج ایام به بیاض و بالعکس میگرایند و تا آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

امد الوان اعقاب ایشان سیاه میگردد و این دلیل است بر آنکه لون تابع مزاج هواست و اهل شمال را باعتبار الوان خود نامی نیست ترک
و صقالبه مسطور و لان افرنجه و یاجوج و ماجوج را اسماء متفرقه و اجیال متعدده و سمات باسماء متنوعه است و اهل اقالیم ثلثه متوسطه را که معتدل
الطبیعت از معایش و مساکن و صنایع و علوم و ریاسات و ملک غیرها و نبوات و ملک و دول و شرایع و علوم و بلدان و امصار و ابنیه و قربت حکما
فائقه و سایر احوال معتدله مر ایشان بود و اهل این اقالیم مثل عرب و روم و فارس و بنی اسرائیل و یونان و اهل سند و هند و چین اند
و نسابین اختلاف سمات و شعار این امم را دیده گمان کردند که این همه از جهت انساب است پس همه اهل جنوب را سودان از نسل حام
گفتند و اکثر را بهمه اهل شمال از ولد یافث قرار دادند و اکثر امم معتدله اهل وسط را که منتحلین علوم و صنایع و ملل اند و دول سام
دانستند این وهم اگرچه مصادف حق باشد چه انتساب ایشان لیکن قیاس مطرد نیست بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان
و حبشان بوجه انتساب ایشان بسوی حام اسود بوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد آنمعنی شده که تمییز را میان امم واقع با انتساب
فهمیدند با آنکه تمییز جیل یا امت گاهی به نسب میشود مثل عرب و بنی اسرائیل و فرس گاهی بجهت و سمت میشود مثل زنج و حبشه و صقالبه
و سودان و گاهی بعوائد و شعار و نسب مثل عرب و گاهی بغیر آن از احوال و خواص و ممیزات امم پس تعمیم قول در اهل جهت معینه از جنوب
یا شمال با آنکه ایشان از اولاد فلان اند بنابر شمول نحلت یا لون یا سمت از غالبیت که عارض از طبایع و اکوان جهات مر ایشان
را گشته و این همه چیزها در اعقاب متبدل میگردد و استمرارش واجب نیست سنة الله فی عباده و لن تجد لسنته تحویلا و بموارد
اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در خصب و جوع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده قف فی تذکرة الصلاح الصفدی
کان الشیخ تاج الدین العراری یقول ان الحکماء و اهل التجارب ذکروا ان من اقام ببغداد سنة وجد فی علمه زیادة و من اقام بالموصل سنة
وجد فی عقله زیادة و من اقام بحلب سنة وجد فی نفسه شحا و من اقام بدمشق سنة وجد فی طباعه غلظة و فظاظة و من اقام بمصر سنة
وجد فی اخلاقه رقة و حسنا و فی مصابیح العسکری عن کعب قال لما خلق الله الاشیاء قال القتل انا لاحق بالشام قالت الفتنة
و انا معک قال الخصب انا لاحق بمصر فقال الذل و انا معک قال الشقاء انا لاحق بالبادیة فقال الصحة و انا معک قال محمد بن حبیب
لما خلق الله الخلق خلق معهم عشرة اخلاق الایمان و الحیاء و النجدة و الفتنة و الکبر و النفاق و الغنا و الفقر و الذل و الشقاء فقال الایمان
انا لاحق بالیمن فقال الحیاء و انا معک قالت النجدة انا لاحقة بالشام فقالت الفتنة و انا معک قال الکبر انا لاحق بالعراق فقال
النفاق و انا معک قال الغنا انا لاحق بمصر فقال الذل و انا معک قال الفقر انا لاحق بالبادیة فقال الشقاء و انا معک قال غیره
ان الله جعل البرکة عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و واحد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و واحد فی سایر
الناس و جعل الغیرة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سایر الناس و جعل المکر عشرة اجزاء فتسعة منها فی القبط و واحد
فی سایر الناس و جعل التجارة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس و جعل الصناعة عشرة اجزاء فتسعة
منها فی الصین و واحد فی سایر الناس و جعل الشهوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النساء و واحد فی سایر الناس و جعل العلم عشرة
اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس و جعل الحسد عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس و
یحکی ان الحجاج سأل ابن القریة عن طبایع اهل الارض فقال اهل الحجاز اسرع الناس الی فتنة و اعجزهم عنها رجالها حفاة و نساؤها
عراة و اهل الیمن اهل سمع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب استنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل الیمامة اهل جفا

واختلاف آرا واہل فارس اہل باس شدید وعز عتید واہل العراق ابحث الناس عن صغیرہ واضیعہم لکبیرہ واہل الجزیرۃ
اشجع فرسان من اقتل للاقران واہل الشام اطوعہم للمخلوق واعصاہم للخالق واہل مصر عبید لمن غلب اکیس الناس صغارا واجہلہم
کبارا وحکی ابن الفقیہ قال الہند بحرہا در وجبلہا یاقوت وشجرہا عود وورقہا عطر وکرمان ماؤہا وشل وثمرہا دقل ولصہا بطل
وخراسان ماؤہا جامد وعدوہا جاہد وعمان حرہا شدید وصیدہا عتید والبحرین کناسۃ بین المصرین والبصرۃ ماؤہا ملح وبہا
صلح ماؤی کل تاجر وطریق کل عابر والکوفۃ ارتفعت عن حر البحرین وسفلت عن برد الشام وواسط جنۃ بین کناۃ وکنۃ والشام
عروس بین نسا جلوس ومصر ہواہا راکد وحرہا متزاید تطول الاعمار وتسود الابشار وقال بعضہم یقال فی خصائص
البلاد فی الجواہر فیروزج نیسابور ویاقوت سراندیب ولولوء عمان وزبرجد مصر وعقیق الیمن وجزع ظفار وکاری بلخ و
مرجان افریقیۃ وفی ذات السموم افاعی سجستان وحیات اصبہان وثعابین مصر وعقارب شہرزور وجرارات الاہواز و
براغیث ارمینیۃ وفار ارون ونمل سیافارقین وذباب تل باہان واوزاغ بلاد وفی الملابس برود الیمن ووشی صنعاء
وریط الشام وقصب مصر ودیباج الروم وقز السوس وحریر الصین واکسیۃ فارس وحلی البحرین وسقلاطون بغداد
وعمائم الایلۃ والری وملحم مرو وتکک ارمینیۃ ومنادیل الدامغان وجوارب قزوین وفی المراکب عتاق البادیۃ
ونجائب الحجاز وبراذین طخارستان وحمیر مصر وبغال برزعہ وفی الامراض طواعین الشام وطحال البحرین و
دمامیل الجزیرۃ وحمی خیبر وجنون حمص وعرق الیمن وبار مصر وبرسام العراق والنار الفارسیۃ وقروح بلخ و
قال الجاحظ فی کتاب الامصار الصناعۃ بالبصرۃ والفصاحۃ بالکوفۃ والتخنیث ببغداد والطرمذۃ بسمرقند والعی
بالری والجفا بنیسابور والحسن بہرات والمروۃ ببلخ والعجائب بمصر وقال غیرہ قراطیس سمرقند لاہل المشرق کقراطیس
مصر لاہل المغرب قال القاضی الفاضل اہل مصر علی کثرۃ عددہم وما ینسب من وفور المال الی بلدہم مساکین یعملون فی
البحر ومجاہید یدأبون فی البر ومن العجائب شجرۃ العباس فی دندارمن صعید مصر وہی شجرۃ متوسطۃ واوراقہا قصیرۃ
منبسطۃ فاذا قال الانسان یا شجرۃ العباس جاء الناس تجتمع اوراقہا وتحترق لوقتہا ذکرہ السیوطی فی حسن المحاضرۃ
گوییم این باب خیلی وسعت دارد وہر اقلیم از اقالیم سبعہ مخصوص است بخصوصیات بلکہ ہر بلد از بلاد وی طرفگی دارد کہ
در بلد دیگر از ہمان اقلیم یافتہ نمیشود وہمچنین اہل ہر اقلیم اخلاق جداگانہ دارند ودر معاملات وعادات مختلف بودہ
اند وہمچنین اہل ہر عمل را افعال علیحدہ است وتاثیر جداگانہ بلاد وپیازہ را درین شق اخیر رسالہ مختصرہ است موسوم
بالنامہ واگرچہ ظاہرش مضحکات بودہ است اما درحقیقت تجربیات زمانہ واہل زمانہ است وخصوصا اقلیم ہند را
مزایای بسیار است بر دیگر اقالیم کہ ضبط آن دشوار است وآب وہوای خوشش وفواکہ دلکش وفصول اربعہ در
نہایت لطافت وصفا دارد ومخصوص است بملابس ناخرہ وفواکہ نفیسہ مثل انبہ ودیبا ومشروع وفوفل وکادہ وانتر
وعلم وکمال در انواع ہنر وفن وساخت تیغ وتفنگ ومدفع وجز آن واہل این اقلیم در خلق احسن وخلق حسن فائق
اہل دیگر اقالیم اند اینقدر است کہ اہل بلاد او عبید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکہ درین تاریخ مقہور فرنج بودہ اند
واگر فرضا دیگری بیاید وایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند وخود حوصلہ ملک گیری وہوای

بهمان بستانی ور دماغ ایشان بیست و انواع عطریات واقسام جواهر معدنیات که درینجا است جای دیگر معلوم نیست
و قاعدهٔ سلطنت این اقلیم از عهد هنود تا دخول اسلام دریں ممالک منقلب متحول مانده دریک جا و یک شهر قرار نگرفته
میر آزاد بلگرامی را در آثار هند و ستان کتابی است مسمی به سبحة المرجان در وی فضائل هند که در کتاب جنت
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم او از عهد دولت اسلامیه کرده در خور دیدن و سزاوار شنیدن است
و در صحیح هند همین قدر بسند است که هبوط آدم از بهشت اول بسرزمین وی بوده و از انجا اولادش منتشر گردیده
و طوبی وغیره لغت هندی در قران آمده ❁ گر نیست از بهشت فزون بوستان هند آدم زناز ولغت جنت چه سان
گذشت و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعده در اصلاب آباء و ارحام امهات انتقال
پذیرفته تا آنکه از عبد الله بن عبد المطلب ع مکرر ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیدهٔ هند است و لنعم ما قیل ❁
لانت لآدم ارض الهند منهبطا و فیه نور رسول الله مشمول و من ههنا استبین ان سیدنا مهند من سیوف الله مسلول
گویا هند اصل است و عرب فرع والحمد لله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاد است لیکن خار حسرتی که هر دم
بقعر دل میخلد و نشتر افسوسی که هر لحظه نوک تیغ در رته خاطر میشکند زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلب یا ان
دین حنیفی است وکیف که بزوالش زوال نضارت و ذهاب حسن جمال هند گردیده و بجای گل خار نشسته و عموم
فتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرا گرفته بحدیکه ملاحظه ظواهر احوال و قرائن افعال
موذن بخراب زاید او است و رجاء عود علی البدء منقطع گردیده تا منظور حق تعالی چیست امروز زمان این دیار و جهان
این بلاد با نابروزگار جاهلیت و عهد فترت ماست ❁ بیا در بزم رندان تا ببینی عالمی دیگر ❁ بهشتی دیگر و
ابلیس دگر آدمی دیگر ❁ **فصل چهارم** در بیان اصناف مدرکین غیب از بشر و این ادراک دو گونه است
یکی بفطرت دیگری باضت نبوت از قسم اول است و آنرا اعلامات است که در محلش ذکر کرده اند و اسیان وحی
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتها است و رویای صالحه یکی از اجزاء او است و کهانت نیز یکی
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او سجع والهام شیطانی و زعم انقطاع کهانت از زمن نبوت
بی دلیل است و آنانکه نظر در اجسام شفافه کنند مثل مرایا و طاس سیاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات
و طرق بحصا و نوی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کاهنان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با تحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان دفتری گران میخواهد و منجمله مدارک غیبیه است
آنچه صادر میشود از بعض ناس نزد مفارقت یقظه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از مقتولین نزد مفارقت
روس مسلمه در کتاب الغایه ذکر کرده اگر خمی را روغن کنجد پر کرده آدمی را دران چهل روز بدارند و تین و جوز
بخوردن او دهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و شئون راس هیچ باقی نماند بعده او را از ان
روغن بر آرند و هوا او را خشک سازد و درین وقت از هرچه او را بپرسند از عواقب امور خاصه و عامه همه را

جواب بگوید انتهی و این یکی از مناکیر افعال جادوگران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سحر نیز یکی از ریاضات است که بدان اطلاع بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقالیم منحرفه جنوب و شمال خصوصاً بلاد هند بیشتر است و ریاضت متصوفه دینی است و از ین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمع همت و اقبال علی الله تعالی بالکلیه بغرض حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و باین جمع و جوع تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطانی باشد و هرچه از قبیل کرامت از ایشان صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افراست و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با آنکه این امر چندان منکر نیست اما ابو اسحق اسفراینی و ابو محمد بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه بغیر معجزه و متکلمین تفرقه کرده اند میان هر دو بتحدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا مذهب سلف امت نیست آری در احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان فیکم لمحدثین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این بسیار واقع شده و تابعین و تبع ایشان و دیگر صالحین امت را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت نبی صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصباح یغنی عن المصباح و بعضی گمان کرده اند که دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه در وی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات مبنیه بر تأثیر نجومیه و حصول مزاج از ان برای هوا با مزید حدس است و ناظر بسبب آن بر تفصیل شخصیات عالم آگاه میشود چنانکه بطلیموس گفته و لیکن معهذا از نامعتبرات شرع است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان هر دو آنست که مستند احکام نجامت اوضاع طبیعیه فلکیه است و مستند رمل اوضاع تحکمیه و اهوا اتفاقیه و گمان کنند که اصل این از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیال و گاهی بادریس نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق آنست که ادراک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تعرف آن جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای استخراج غیب قانونی دیگر ورای طور اول تراشیده اند و آنرا حساب النیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شناخته میشود و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب بارسطو مسطور است و جمعی گمان میکنند که مطابقت جواب با سوال در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب بامر صناعی البته مدرک نمیگردد و کائنات مستقبله تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر صادق اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت وی ممکن نیست و از ین قبیل است اشراط صغری و کبرای قیامت و فتن و شرور مستقبله تا قیام ساعت و مابعد آن از حشر و نشر که جز باخبار شارع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد

فصل پنجم در آنکه اجیال بدو و حضر طبیعی است و بدو اقدم و سابق است بر حضر و بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدد او هستند و اهل بدو اقرب اند بسوی خیر و شجاعت نسبت باهل حضر و معانات اهل حضر برای احکام مفسد باس و برنده منعت ایشان است و سکونت بدو برای اهل عصبیت می باشد و عصبیت نمی باشد مگر از التحام نسب یا از آنچه در معنی اوست و نسب صریح در متوحشین قفر یافته میشود و از عرب هر که در سمت ایشان است و اختلاط انساب بقرابت یا حلف یا ولاء یا فرار

از قومی و در آمدن بقومی دیگر می باشد و چون ثمرات نسب از نصرت و قود و حمل دیات و سایر احوال یافت شود
گویا نسب یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از ایشان هیچ معنی جز جریان احکام و احوال ایشان بروی نیست
گویا با ایشان یک گوشت و پوست شده و ملتحم گردیده و منسی میشود نسب اول بنا بر طول زمان و ذهاب اهل علم
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبی بشعبی دیگر و ملتحم میگردند بقومی دیگر در جاهلیت و اسلام و عرب و عجم
مابحال و درین عهد و عهود ما قبل بسیار بوده و هست فاعتبر سر الله فی خلیقته و اصل همه آنست که همگنان بنی آدم
اند و آدم از خاک و لنعم ما قیل ع اعتبار شرف آدمیان از حسب است ٭ بهر تحقیق نسب آدم و حوا کافی است و ریاست
همیشه در نصاب مخصوص از اهل عصبیت می باشد مثل عشیره واحد یا اهل بیت واحد یا اخوان یک پدر یا بنی عم اقرب
یا ابعد یا اقعد در نسب که مخصوص ایشان اند. و ما سوای ایشان از عصبات در نسب عام هستند و نصرت از همین اهل النسب الخصوصی
یا اهل نسب عام واقع میشود لاغیر بلکه در نسب خاص اشد است بنا بر قرب لحمه و غیر نسب را ریاست بر اهل عصبیت نمی باشد
و خاندان و شرافت هم بالاصالة و الحقیقة برای اهل عصبیت است و غیر ایشان را اگر باشد بمجاز و شبه باشد
و بیت و شرف موالی و اهل اصطناع بنا بر ولاء او شان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب واحد تا چهار
پدر است غالبا و گاهی تا پنج و شش پدر می رسد آنحضرت صلعم در باب مدح و ثنا همین چهار پشت را اعتبار فرموده
آنجا که گفته است الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرموده
بآنکه وی بغایت مجد رسیده و در توراة است انا الله ربک طائق غیور مطالب بذنوب الآباء للبنین علی الثوالث
و علی الروابع انتهی بمعناه و این دال است بر آنکه اربع از اعقاب غایت انساب و احساب است و امم وحشیه اقدر اند
بر تغلب از ما سوای خود زیرا که بداوت سببی دارد در شجاعت و غایت عصبیت همین ملک است و از عوائق ملک
است حصول ترف و انغماس قبیل در نعیم و مذلت و انقیاد کاسر سورت و شدت عصبیت است چون انقیاد و مذلت
یافته شود دلیل باشد بر فقدان ملک و همچنین تنافس در خلال حمیده از علامات ملک است و هر است که وحشی باشد ملک
وی وسیع تر بود زیرا که قدرت شان بر تغلب و استبداد و استعباد طوائف بسیار است مثل عرب و زناته و اکراد و ترکمان
و فرنگیان و ملک اگر از بعض شعوب میرود لابد است که عود در شعب دیگر از آن شعوب بکند مادام که ایشان را عصبیت باقی
است و مغلوب همیشه مولع است باقتدار غالب در شعار و زی و نحله و سایر احوال و عوائد او و هر است که مغلوب شده در
ملک دیگر افتاد فنا و زوال زود باوی می رسد و عرب را جز بر بسایط تغلب دست بهم نمیدهد و بر اوطان که عرب بر آن غالب
گردیدند ویرانی بسوی آن شتابی میکند و حصول ملک با ایشان جز بصبغه دینیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم از
دین میسر نمی شود زیرا که اینها ابعد امم اند از سیاست ملک و قبائل و عصائب بوادی مغلوب اهل امصار میشوند و ملک
و دولت عامه جز بقبیل و عصبیت دست بهم نمیدهد و هرگاه که دولت مستقر و ممهد گشت از عصبیت مستغنی شد و گاه
باشد که بعض اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصبیت حاصل میگردد و دول عامه که
استیلاء عظیم و ملک وسیع داشته اند اصل شان دین است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینیه در اصل دولت افزایش

میکند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت دینیه هم جز بعصبیت تمام نمیشود و هر دولت حصه دار و از ممالک و اوطان که بران زیاده نمیگردد و عظم و اتساع نطاق و طول آمد دولت بر مقدار قلت و کثرت قائمین باو است و در اوطان کثیرة القبائل والعصبات استحکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفراد بمجد و دعت و سکون و چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد دولت رو بهرم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعیه است همچنین دولت را اعمار هم طبیعیه بوده است اطبا و منجمین گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بست سال از سنین قمریه کبری است و این عمر در هر جیل بحسب قرانات مختلف میشود گاهی ازین مقدار زیاده و گاهی کمتر میگردد و پس اعمار بعض اهل قرانات یکصد سال کامل میشود و عمر بعضی پنجاه یا هشتاد یا هفتاد بحسب اقتضاء ادله قرانات و اعمار این ملت که عبارت از اسلام است مابین شصت تا هفتاد است چنانکه در حدیث آمده و زیاده نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صور نادره و بر اوضاع غریبه از فلک چنانکه در شان نوح علیه السلام واقع شده و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاده و اعمار دولت نیز اگرچه بحسب قرانات مختلف است لیکن در غالب احوال تجاوز از عمر سه جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص از عمر وسط است پس این چهل سال شد که انتهای نمو و نشو تا غایت است قال تعالی حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة و لهذا عمر شخص واحد را عمر جیل گفتیم پس در مدت سه جیل دولت کهنه و پیر میشود و از اینجا است که حسب در جیل رابع منقرض میگردد و عمر این اجیال ثلثه یکصد و بست سال است و تجاوز نمیکند ازین مدت مگر آنکه عارض شود اورا کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب که هم حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر طالب بیاید مدافع نیابد فاذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون پس این عمر برای دولت بمثابه عمر شخص است که تا سن وقوف در تزاید است بعده بسن رجوع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت همین یکصد سال است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدار قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نضارت آن بحد غایت رسیده و باقی از عمر عمر طبعی چهل سال از سنین هجرت است و بعده ده سال آغاز صد سیزدهم باشد و اول صد را در تغییر عالم و احوال اهل وی اثر عظیم است تا بر سر صد آینده چه واقع شود والله اعلم

فصل ششم در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکند زیرا که بحصول ملک ترف تناسل و لد و عمومیت می افزاید و از ان کثرت عصابت و موالی و صنائع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده و این پنج طور است اول ظفر ببغیه و غلبه بر مدافع و ممانع و استیلا بر ملک و انتزاع آن از دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک و گنج ایشان از تطاول بنا بر مساهمت و مشارکت سوم فراغ و دعت برای تحصیل ثمرات ملک از تحصیل مال و تخلید آثار و بعد صیت چهارم قنوع و مسالمت بتقلید ملوک ماضیه و اقتفاء طرق شان باحسن مناهج پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هرم حاصل و مرض مزمن مستولی میگردد و نوبت بانقراض میرسد و آثار دولت بمقدار قوت اصل آن می باشد و مثل اعراس و ولائم و عطایای دول و جوائز و صلات ابن خلدون گفته دخل یعنی ابن بطوطه مدینة دهلی حاضرة ملک الهند و هو السلطان محمد شاه اکثر ما کان یحدث عن دولة صاحب الهند و یاتی من احواله بما یستغربه السامعون انتهی و استظهار صاحب دولت بر قوم و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطناع است و اهل اصطناع در دول متفاوت اند در التحام بصاحب دولت بتفاوت قدمت

و سدا شته نمود و گاهی جز سلطان و استبداد بر وی تصاحب منصب از وزراء و حواشی میشود و سببش در اکثر احوال ولایت صبی
صغیر یا ضعف است لیکن متغلبین بر سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای انسان
از راه حد غالبا منظر و مفسد ملک است و سیاست یکی از قوانین خلافت و امامت است و این قانون اگر از عقلاء و اکابر
بنیاد دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب خدا است بشارع سیاست دینیه است و نفع آن در دنیا و آخرت هر دو است
چه مقصود از خلق نه همین دنیا است که عبث و باطل است و غایت او موت و فنا بلکه مقصود بدان دین مفضی بسعادت اخروی
است قال تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا و شرائع الهیه حامل جمیع احوال عباد است از عبادات و معاملات و اصلاح ملک
است و حکم این منصب و شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب نیابت صاحب شریعت است در حفظ دین و سیاست دنیا
و نام این نیابت خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه و امام میخوانند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تسمیه
بخلیفة الله اختلاف است بعضی جائز داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه آدمیین میکنند لقوله تعالی انی جاعل
فی الارض خلیفة و قوله جعلکم خلائف الارض و جمهور از آن منع کنند و گویند معنی آیت نه این است و ابوبکر صدیق را چون خلیفة الله
گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسول الله ام نه خلیفه خدا و نصب امام شرعا واجب است باجماع صحابه و تابعین و قول
بوجوب او عقلا فاسد است و معتزله و بعض خوارج بعدم وجوب و شرعا و عقلا رفته اند و گویند واجب امضاء احکام
شرع است چون امت بران تواطی کنند و نفاذ احکام الهی نمایند حاجت امام نیست و مذهب ایشان محجوج است باجماع سلف
و چون این نصب واجب آمد باجماع از فروض کفایه باشد که راجع بود بسوی اختیار اهل عقد و حل و نصب او برایشان
متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شروط
این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت حواس و اعضا و شرط پنجم نسب قرشی است باجماع صحابه
یوم سقیفه و باحادیث وارده درین باب مثل لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان و لیکن چون امر قریش ضعیف
شد و عصبیت ایشان متلاشی گردید و ترف و نعیم دولت ایشان را برباد داد از حمل خلافت عاجز آمدند و اعاجم
برایشان غالب گردیدند و حل و عقد بدست ایشان افتاد و ازینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفی اشتراط
قرشیت رفتند و تعویل بر ظواهر کردند مثل قوله صلعم اسمعوا و اطیعوا و ان ولی علیکم عبد حبشی با آنکه حجت بدان قائم
نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج مخرج تمثیل و فرض است برای مبالغه در ایجاب سمع و طاعت و از قائلین
نفی این اشتراط است قاضی ابوبکر باقلانی و راجح مذهب جمهور است و مذاهب شیعه در حکم امامت معروف است
که بتنصیص نص جلی یکی برای دیگری گویند و غلات ایشان ادله شیعه را از بیخ برکنده اند و کفی الله المؤمنین
القتال و در شرع و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قسر و حمل کنند لا بد است از عصبیت چه امام مطالبه جز باو دست
بهم نمیدهد پس عصبیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منعة من قومه
و آنکه در احادیث دیگر ذم عصبیت و ندب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذهب عنکم عبیة
الجاهلیة و فخرها بالآباء انتم بنو آدم و آدم من تراب قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم پس مراد بدان عصبیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و برای اقامت امر خدا پس آن مطلوب است و اگر این هم باطل
شود جمله شرائع باطل گردند زیرا که قوام آن جز بعصبیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقیه تا خلع حسن بن علی از خلافت بود
و چون معاویه مالک مرشد خلافت بملک منقلب گردید ابن خلدون گفته ولما وقعت الفتنة بین علی ومعاویة وهی مقتضی
العصبیة کان طریقهم فیها الحق والاجتهاد ولم یکونوا فی محاربتهم لغرض دنیوی او لایثار باطل او لاستشعار حقد کما قد یتوهمه
متوهم وینزع الیه ملحد وانما اختلف اجتهادهم فی الحق وسفّه کل واحد نظر صاحبه باجتهاده فی الحق فاقتتلوا علیه وان کان المصیب
علیا فلم یکن معاویة قائما فیها بقصد الباطل انما قصد الحق واخطأ والکل کانوا فی مقاصدهم علی حق انتهی و در عباسیان
تا عصبیت عرب باقی ماند اسم خلافت مجازیه هم باقی بود و چون رسم خلافت رفت در پی او عصبیت عرب هم برفت و جیل ایشان
فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک بحت باقی ماند و معنی بیعت آنست که مبایع معاهده امیر کند در تسلیم نظر در کار
و کار و بار مسلمانان و منازعت نکند او را در چیزی از تکالیف او در منشط و مکره و همین مراد بیعت لیلة العقبه و بیعت
شجره و بیعت خلفاء است و منه بیعة الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهده لهذا امام مالک چون فتوی بسقوط یمین اکراه داد
محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحیت ملوک کسرویه است از تقبیل ارض یا ید یا رجل یا ذیل و اطلاق بیعت
بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدی که در حقیقت بیعت مسنون همان است و اصل ولایت
عهد از ابوبکر صدیق است که بحضر صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در شوری گذاشت و رای همگنان بعثمان
شد و بر صحت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسر آمد و بادی آن معاویه شد و در آن
ولایت وی عدول کرد از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجتماع اهوای بنی امیه که جز بسلطان قوم خود رضا بغیر ندادند
و ایشان عصابه قریش و اهل الملة اجمع و اصل در ولایت عهد نظر بمصالح عباد است و اگر مقصود بدان حفظ تراث بر ابنا است
پس این امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب اثبات میکنند
غیر صحیح است و احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب واقعه در اسلام میان صحابه و تابعین پس تاثیم در ان از
همگنان مدفوع است و غایت آن خلاف اجتهادی در مسایل دینیه ظنیه است و هذا حکمه و خروج حسین بر یزید و خروج
ابن الزبیر بر عبدالملک از راه غلط در امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یکی غلط نکرده ابن خلدون گفته
وقد غلط القاضی ابوبکر بن العربی المالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعواصم والقواصم ما معناه ان الحسین قتل
بشرع جده وهو غلط حملته علیه الغفلة عن اشتراط الامام العادل ومن اعدل من الحسین فی زمانه فی امامته وعدالته
فی قتال اهل الآراء الی قوله واما یزید فعین خطاءه فسقه انتهی و آن خطط دینیه خلافیه و لقب امیر المومنین بودن آن از سمات
خلافت و حدوث آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجابت و وکالت و دیوان اعمال
و جبایات و دیوان رسائل و کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم در دول و شارات
ملک و سلطان مثل نشر الویه و رایات و قرع طبول و نفخ البواق و قرون و جز آن و اتخاذ سریر و منبر و تخت و کرسی
و سکه و خاتم و طراز و فساطیط و سیاج و قازات و مقصوره صلوة و دعا در خطبه و مذاهب امم در ترتیب حروب و تقسیم جیوش

و تسمیهٔ عساکر بمیمنه و میسره و ساقه و جز آن و ضرب مصاف و بنا بر روم و مساهله به سهام و حفر خنادق و اسباب قلت
و کثرت جبایات و ضرب مکوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و فساد آن برای جبایه و بودن ثروت سلطان
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبایه بنقص عطار سلطان و ایذان ظلم بخراب عمران و وجه حجاب در ذل و عظم او
و هرم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم ارتفاع هرم از دولت بعد نزول و کیفیت طروق
خلل در دول و تجدد و حدوث دولت و استیلاء دولت مستجده بر دولت مستقره بمطاولت نه بمناجزت و وفور
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات در آن و ضرورت سیاست برای عمران بشر و انتظام امر او
و ابتداء دول و امم و کلام بر ملاحم و عروض احوال با مصار و بلدان و سایر عمران و دعوت ملک بسوی نزول امصار
و عظمت مدن و ارتفاع هیاکل بملک کثیر و عدم استقلال دولت واحده بنای هیاکل عظیمه و امور واجب المراعات در
اوضاع مدن و احوال مساجد و بیوت عظیمهٔ عالم و قلت مدن و امصار در افریقیه و مغرب و قلت مبانی و مصانع در ملت
اسلامیه نسبت بقدرت ما قبل از دول و سرعت خراب مبانی مختطهٔ عرب و مبادی خراب امصار و تفاضل امصار
و مدن در کثرت رفه و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدن و قصور اهل بادیه از سکونت مصر
بسیار آباد و اختلاف احوال اقطار در رفه و فقر مثل امصار و مآل عقار و ضیاع در مصر و حال فواید و مستغلات آن
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه و بودن حضارت در امصار قبل دول و رسوخ او باتصال دولت و بودن
حضارت غایت عمران و نهایت عمر و ایذان او بفساد وی و خراب کرسی ملک بخراب دولت و انتقاض او و اختصاص
بعض امصار ببعض صنائع دون بعض و وجود عصبیت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار
لسان امت یا جیل غالب ایشان و حقیقت رزق و کسب و معاش و وجوه صنائع و احوال عارضه او و اصناف و مذاهب
وی و نبودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتغاء اموال از دفائن و کنوز و افادهٔ جاه برای مال و حصول سعادت
و کسب در غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل قضا و فتیا و
تدریس و امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاحت معاش مستضعفین و اهل عافیت از بدو
و مذاهب و اصناف تجارت و اصناف محترفین بتجارت و مجتنبین از آن و نزول خلق تجار از خلق اشراف و سلوک و نقل
سلع تجارت و احتکار و مضرت رخص اسعار بمحترفین و احتیاج صنائع بمعلم و کمال آن بکمال و کثرت عمران حضری و رسوخ
صنائع امصار برسوخ و طول آمد حضارت و کثرت صنائع بکثرت طالبان و قلتش بقلت ایشان و انتقاص صنعت
بمقاربت امصار بخراب و ابعدیت عرب از صنائع و قلت وجدان ملکهٔ صناعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و انقسام
صنائع بصنعت فلاحت و بناء و حیاکت و خیاطت و صنعت تولید و طب و احتیاج وی در حواضر و امصار نه در بوادی و قفار
و خط و کتابت و وراقت و غنا پس تفاصیل این همه با براهین عقلیه و بعض ادلهٔ نقلیه در تاریخ ابن خلدون مذکور است این
کتاب موضع ذکر این قسم امور نیست چه محل وی کتب تواریخ است و مقصود ما درینجا ضبط اطراف و اشارت باکناف احوال عالم
است **فصل هفتم** در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است در عمران بشری و این تعلیم علم منجمله صنائع است و کثرت علوم

بکثرت عمران و عظمت حضارت باشد و علوم واقعه در عمران درین عهد و اوان بسیار است تا آنکه ملا کاتب چلبی در کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون قریب به پنج صد علم را نام برده و موضوع و غایت و غرض هر یک را با نام کتب مؤلفه در آن و نام مؤلفین با وفیات شان ذکر کرده و جملهٔ از آن در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینیه علوم تفسیر و قرات کلام مجید و علم حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعبیر رؤیا و اما علوم عقلیه پس سائر علوم از اصناف آن است مثل علم عدد و هندسه و هیئت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلاحت و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار حروف و طب روحانی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته و فصول مستقله در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد منتحلین او و ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک و فساد غایت او و انکار ثمره علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو مفاسد از انتحال وی منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عائق از تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم مخل تعلیم بعده وجه صواب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده و گفته که در علوم الهیه انظار را وسعت و گنجایش تفریع مسائل نیست و در طرق تعلیم و لذا مذاهب امصار اسلامیه مختلف است و شدت معلمین بر متعلمین مضرت میرساند بآنها و رحلت در طلب علم و لقاء مشیخه در تعلیم کمال می افزاید و منجملهٔ البشر اهل علم ابعد البشر از سیاست و مذاهب آن و اکثر حملهٔ علوم در اسلام عجم اند و علوم عربی چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و معرفتش ضروری است بر اهل شریعت چه ماخذ جملهٔ احکام شرعیه همین کتاب و سنت است و این هر دو بلغت عرب اند و نقله و رواة او از صحابه و تابعین هم عرب اند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان منحصر است پس لابد باشد از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای مرید علم شریعت و تفاوت در تاکید بتفاوت مراتب وی در توفیه بمقصود کلام باشد فشاوا و اهم و مقدم از آنها علم نحو است بعده لغت و در هر یکی ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و لغت ملکه صناعی است و لغت عرب درین عهد لغتی مستقل مغایر لغت مضر و حمیر است و همچنین لغت اهل حضر و امصار لغتی قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن در تعلیم و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستعربین عجم را حاصل نمیشود و اهل امصار علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانیه که بتعلیم مستفاد میشود قاصر بوده اند و هر که ابعد از لسان عربی است او را حصول او عسر و اصعب و دشوار تر است و کلام منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول این جاده درین هر دو معیار اهل سخن می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او و حصول این ملکه بکثرت حفظ و جودت او بجودت محفوظ است و این نظم و نثر صنعت لفظی است در معانی نیست و اهل مراتب از انتحال شعر ترفع جویند و شعرگوئی در عرب در از منه ماضیه بسیار بوده و درین عهد اقل قلیل است بلکه مجید در آن اعز من الوجود الا ماشاء الله تعالی در اقلیم هند یکی میر غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت ید بیضا داشت بعد ازو کسی بعشر عشیر وی نرسیده اگرچه نزاع از قبائل بعد لوائل یا حرکات عوامل همیر ستند والله اعلم

باب اول در بیان حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک امم و ذکر امم عرب و ذکر تواریخ و بیان عمر دنیا و مدت ماضی و باقی از آن و انتهاء هر قائم سادس بر ملک مخرج اسلام و طائفه از حوادث ایام و اقسام اهل عالم و بنا تعدیل فرق اسلامیه و اول شبه که در آن

اسلامیه واقع شده و بیان اعتراف است بر فرق کثیره و بیان مدوامت اسلامیه و محدود بر سر برانه و بیان
وجود فرق مبین امت مرحومه و اقسام فرق و ذکر سلاطین عثمانیه و غیر ذلک در این باب مسطور است **فصل اول** در بیان
حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض انبیاء و ملوک امم بدانکه بیان بر وجهی است از فلاسفه هند و چین و پارس و یونان حکم به
ازلی الوجود و ابدی انتقاکه مدرک تحرکت دارایی و وجود دارا را بر سر مانند و نزد بعضی فقط ازلی است نه ابدی و
نزد قسمی منهم اهل الاسلام حادث فانی است و هو الثابت الصحیح والحق الصریح و نزد بعضی غیر ایشان کم ... مذاهب
مختار در امر بیان عالم و حدوث قدم وی سه مذهب است اول حدوث مطلق و این مذهب اهل ملل و مجوس و غیر
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی عدم احوال عالم از افلاک و عناصر و انواع ... علی الاتصال بلا انقطاع
طایفه ... آبادی است این قوم ... نوع ... در ... مردی ... آباد ... و گویند ... تا ... نام ...
در ... سوم قدم بالنوع و حدوث بالشخص این ... است و این ... احتمال ...
... نوع انسان جاری ... اگر ... الاتصال ... الانقطاع مقام ...
... قرار داده ... تقدیر حدوث ... و مختلف در این باب ... جمع ... ممکن ...
... اهل اسلام ... یهود و نصاری قبل ظهور نصرانیت و مجوس ترک ... و ... یهود
و اهل اسلام ... است ... یکی ... نسخه ... است ... که
نوح علیه السلام آدم ... بعد ... گان ... دوم ... است ... این ... نسخه ...
مذهب یهود ... اعتماد ... سوم ... و مختار محققین مورخین ... است ... احمد ...
... نسخه ... قبل ولادت مسیح علیه السلام ...
سال ... نقل کرده اند ... تاریخ کرده ... در تاریخ ...
... کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی مجیرالدین عبدالرحمن حنبلی ...
است که ... و کتاب ... نسخه ... جائی ...
تعرض ... و ترک ... قوم ... این ... کتاب تاریخ ابوالفدا اسمعیل ... نقل ... آیم
و مواضع اختلاف در بعض مواضع اشاره ... که ظاهر است که ... وقت خلقت آدم ابو
البشر علیه السلام باشد لیکن با ابتدای کتب مذکوره وقت هبوط وی علیه السلام مقرر کرده شد ...
نکرده اند ... مابین خلقت و هبوط پس **هبوط آدم علیه السلام** از بهشت روز جمعه ... ماه ...
... محرم ... برکوه ... اتفاق افتاد و ... آدم ... سکوت ... با روح ...
وی ... ابلیس منصوص قرآن کریم است اگرچه در جنت اختلاف است که بر آسمان ... زمین ...
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفه ...
دیار بکر و عراق و اناطولیا و نزد جمعی در سودان و امریکه و نزد بعضی در عدن و نزد گروهی ... جمله ...

متأخرین فرنگ مبنی است بر این که عرض بیت سی و شش درجه پنجاه و دقیقه و بیست ثانیه در ربع جنوبی شمالی و میان پنجاه و یک درجه و پنج دقیقه و پنجاه
و دو درجه غربا و شرقا از آنجا هبوط کرده و حافظ ابن القیم در کتاب حادی الارواح الی بلاد الافراح استقرای ادله فریقین در تعیین جنت
آدم علیه السلام که بر آسمان بود یا بر زمین بسط تمام نموده و حق درین مقام توقف است بنابر تعارض ادله و عدم ثبوت رجحان
واحد بنص صریح و وفات آدم در سنه نهصد و سی بوده قبل طوفان یکهزار و ششصد و پنجاه و سال بقول منجمان و هزار و دو صد و چهل
روز و چون آدم بر زمین آمد او را دو پسر بود یکی قابیل دیگر هابیل چون قابیل که او را قائن نیز گویند وی هابیل را بنابر عدم قبول قربان خود و
یا عدم عقد با خواهر توام خود بکشت آدم را شیث علیه السلام متولد شد و ولادت هابیل در سنه یکصد و سی و شش بوده ابن نجار از
ابن الجوزی نقل کرده که شمار اولاد آدم تا در وفات وی چهل هزار کس رسیده بود انتهی تولد شیث ع چون دو صد و سی سال از عمر
آدم بگذشت وی تولد یافت و وصی آدم بود و تفسیر شیث هبة الله است انساب جمیع بنی آدم بوی منتهی میشود و وفات او در عمر نهصد و
دوازده سال بعد از هبوط آدم یکهزار و یکصد و چهل و دو سال بوده و صاحب تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابیه عاذیمون است
گویند او را پسری بود صابی نام صابیه منسوب اند بوی در شمائل الذهب گفته وی اول کسی است که تکلم بزبان عبرانی کرد و دریشن آورد و در
و کلاه پوشید و نعلین گرفت و بر وی پنجاه صحیفه فرود آمد و نور نبوی بوی منتقل شد انتهی تولد ادریس ع و او را خنوخ نیز نامند بعد از
بخات آدم یکهزار و دو و دو سال شده رفع او بر آسمان بعمر سه صد و شصت و پنج بوده و او را صحف است منها الا تروموا ان تحیطوا بالله
خبرة فانه اعظم و اعلی ان یدرکه فطن المخلوقین الا من آثاره انتهی و وی پیغمبر و پادشاه بود و او را هرمس الهرامسه گویند یعنی سه سیرن و وی اول
کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و اسرار فلکیات کرد و لهذا او را مثلث نامند زیرا که نبی و ملک و حکیم بود
و بجهت مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرد و بعمارت مدن پرداخت و طالب علمان را فراهم نمود و درس گفت ملقب بادریس شد و شمار مدن
در زمانه وی یکصد و هشتاد و هشت رسیده قواعد سیاسات را تدوین فرمود و قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از هبوط آدم
بعد از سنه یکهزار و چهار صد و شصت و هفت شد ولادت نوح بعد گذشتن یکهزار و ششصد و چهل و دو سال از هبوط آدم است
و چون از عمر او ششصد سال بگذشت طوفان آمد و هبوط آدم را دران وقت دو هزار و دو صد و چهل و دو سال گذشته بود و در دیانت
قوم او اختلاف است اصح آنست که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بدان ناطق است و رکوب او در سفینه دهم رجب بود و خروج ازان دهم
محرم و مدت طوفان شش ماه و هشت روز و استقرار سفینه بر جودی از ارض موصل بوده ابن اثیر در کامل گفته و اما المجوس فلا یعرفون
الطوفان و کان بعضهم یقربه و یزعم انه کان فی اقلیم بابل و ما قرب منه و ان مساکن ولد جیومرث کانت بالمشرق فلم یصل ذلک الیهم و کذلک
جمیع الامم المشرقیة من الهند والفرس والصین لا یعترفون بالطوفان و بعض الفرس یعترف به و یقول لم یکن عاما و لم یتعد عقبة حلوان و
الصحیح ان جمیع اهل الارض من ولد نوح علیه السلام لقوله تعالی و جعلنا ذریته هم الباقین فجمیع الناس من ولد سام و حام و یافث اولاد نوح
انتهی گویم اهل ختا نیز انکار طوفان نوح کرده اند از بعض تواریخ بار رسیدن طوفان بجز وی از هند معلوم میشود و هنود گفته اند کرشن
روز وفات خود از غرق دوارکا بهفت روز خبر داده بود و طیموس یونانی بر بعضی اطلاع یافته کتب حکمت ملت را در شهر سارونه دفن
کرده و هرمس مصر بنای اهرام انداخته و صور صنائع و حدود علوم بر آن نقش بسته بود و این روایات ناظر است بعموم طوفان و ازین رو
مقریزی در خطط گفته ان جمیع اهل الشرائع اتباع الانبیاء من المسلمین و الیهود و النصاری قد اجمعوا علی ان نوحا علیه السلام هو الاب الثانی

صنف من العقبات آدم و منعم تبدیده رست فی ما یسعد تعالی نسیب اولاد آدم لیس من بنی آدم الاحد من اولاد نوح و صلت القلم
عالم من المناسبة العسین که فکر و التلویح است زعم ابن الحسن ان ما حدث فی تعبیر اهل تا ورد من البلاد و المعرفة فقط واش
لیس تا الدمن وحده الانسان آدم اول کانوا بالتقاء المتفرقة من شمال سهم بعیل الطوفه السلم والی البینه والعسین یحق باعلیه اهل
لسیع آدم ما فیه لسلاد اهلا ما نجا من حد بالسفینه مراتهم وهم تمام از جمله سوی اولاد او جا توالعد بذکر لم یعقبوا
ما ما تعقب ... فی ولادت اولاد ثلاثه و نوید بر اقول الله تعالی من نوح وجعلنا ذریته هم الباقین انتهی کلامه وفات نوح از هبوط
آدم بعد دو هزار و پانصد و نود سال شد و این تقدیری است که مراد از قوله تعالی فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما نسیم عمر نوح
باشد نا آنکه ایستاد در ایشان کرده است که آن تمام بعثت دعوت است زیرا که سوق آیه در تنفیع کفار است و دعوت و ... عدم
... ایشان بعد طوفان ... مجاز بعثت گرد ایشان ... موجب تشنیع نیست ... والله اعلم **هود و**
صالح ... بعد نوح و قبل ابراهیم بود ... تعالی ... قوم عاد که اهل عمان بودند ... هلاک ایشان
... شده صالح ... قوم ثمود ... کرده و هلاک ایشان ... عراق ... صالح از آنجا الفلسطین آمده ... و بجا است
... هشت سال ... **تولد ابراهیم** علیه السلام بعد یکهزار و هشتاد و یکسال ... طوفان ... سه هزار و سه صد
و بیست و سه سال ... آدم ... در سنه سه هزار و سه صد ... است در تاریخ بیت المقدس
... هشت ... سال ... ابدالبال ... فلسطین مطابق تقویم التواریخ در سنه سه هزار و سه صد ... و ...
... کاده ... ضحاک کرده ... سلطنت ... بود و ولادت ابراهیم در بلده کوثی ... بابل عراق یا
... شده ... پیش ... نام صالح ... او ... ساره ... است که ... نام ... اول هجرت بحران
... احمد بن ... از ... و ... بحران ... کرد بعد بمصر آمد ... فرعون مصر او را حرنام جاریه داد ... ... شد
... مصر بشام ... کرد ... فلسطین ... اسمعیل متولد شد ... سالگی ... اسحق متولد
و وفات ... بعد ... ابراهیم شد و بعد ... کنعانیان تزوج کرده واز وی ... نفر متولد شده ... مجموع
اولاد او ... خلاف فی ذلک وفات ابراهیم علیه السلام در سنه سه هزار و چهار صد و نود و هشت ... آدم
بوده ... یکصد و ... سال ... و ... اول من اختتن ... اختلف فی معنی الصحف ... روی ...
... اسم ابراهیم ... سریانی ... و در عربی ابراهیم ... صحیفه ... آمده ... است که ...
... ذو ... بود ... تشنیع ... مصافحه ... کرد و اول کسی است که موی سفید آمد و هجرت کرده در راه خدا و ...
... مهمان ... آل الانبیاء و تاج الاصفیاء و آدم ثالث است **بنای کعبه** در سال سه هزار و چهار صد و بیست و
... آدم ... است اول بنای او آدم کرده ... ابراهیم بعد عمالقه بعد جرهم بعد قریش بشرکت آنحضرت صلعم بعد ...
... سال ... عبد الله بن الزبیر در سنه ... هجرت بعد حجاج در سنه ... سلطان
... ابراهیم در بنای ... سنگی ... باقی است ... مقام ابراهیم گویند از آثار انبیا ... ...
... در ... است **و لادت اسمعیل** در بلد شام است بعد هشتاد و ... سالگی ابراهیم علیه السلام

چهارده سال پیش از بنا کعبه بعد سه هزار و چهار صد بند از هبوط آدم علیه السلام و ختنه او در عمر سیزده سال گردید و همین سال ابراهیم
علیه السلام اختتان خود کرد و نود و نه ساله بود در وی انتقال کرد و یکصد و ده و هفت سال عمر یافت و مرسل بود بسوی اخوال خود
جرهم و معنی اسمعیل در لغت عبرانی مطیع الله است و علما اختلاف کرده اند در آنکه ذبیح اسمعیل است یا اسحق و ادله فریقین در تفسیر مانح
البیان مذکور است و راجح اول است یا توقف و الله اعلم و قبر او مابین میزاب و حجر است **ولادت اسحق** چون ابراهیم یکصد سال
شد وی متولد گردید در سنه سه هزار و چهار صد و بست و سه از هبوط آدم و اقامت کرد در شام تا وفات خود و یکصد و هشتاد سال
بزیست نزد پدر خود ابراهیم مدفون گشت و دختر عم خود را بزنی گرفت و از وی عیص و یعقوب پیدا شدند و عیص بنت عم خود اسمعیل را تزوج
کرد و جمله روم از اولاد وی است و یعقوب لیا دختر لابان را عقد کرد و هم دو سریه داشت جمله اولاد او دوازده نفر اند که ایشان را
اسباط خوانند **ولادت یعقوب** از هبوط آدم علیه السلام بعد سه هزار و چهار صد و هشتاد و سه سال است چون اسحق شصت
ساله شد وی متولد گردید و عمر او یکصد و چهل و هفت سال شد و در وقت وفات اسحق یکصد و بست ساله بود و وفاتش از هبوط آدم در سنه
سه هزار و پانصد و بست اتفاق افتاده **لوط علیه السلام** وی برادر زاده ابراهیم خلیل الله است پسر هاران بن آزر و ایمان
آورده بود بعم خود و همراه وی بمصر هجرت کرد و از انجا بشام آمد و حق تعالی او را برای اهل سدوم فرستاد و اینها اهل کفر و فاحشه بودند
ملائکه آنرا با هر پنج قریه او منقلب کردند و هر که خارج از قریه بود بر وی سنگ باریدند زن او نیز همراه کفار مقتول و مرجم شد **ایوب**
علیه السلام نبوت خلیل او را از امت روم شمرده اند زیراکه از اولاد عیص بن اسحق است زن او رحمه نام دارد و تمام شهر از اعمال دمشق
در ملک او بود و اموال عظیمه داشت حق تعالی او را در آن اموال آزمایش کرد تاآنکه فقیر شد و عبادت و شکر را ترک نداد بعده در
جسد مبتلا نمود تاآنکه جذام و دیدان افتاد نزد بعضی نبی بود در عهد یعقوب هفتاد و سه سال زندگی کرد بعد از وی بشر
ولد او مبعوث شد و ذو الکفل نام یافت و در شام مقام کرد قصه ابتلای ایوب مرید صبر او منصوص کتاب عزیز است **یوسف**
علیه السلام یعقوب نود و یک ساله بود که یوسف پیدا شده در عمر هیجده سالگی از پدر جدا شد و بست و یکسال جدا ماند بعده در مصر مجتمع
شد و هفده سال یکجا ماندند و عمر یوسف در وقت وفات او پنجاه و شش سال بود و یکصد و ده سال عمر یافت و ولادت او از
مولد ابراهیم علیه السلام بعد دو صد و پنجاه و یکسال بوده و وفات او قبل موسی علیه السلام شصت و چهار سال بتحقیق تمام و قصه
او که احسن قصص است منصوص کتاب الله است در مصر وفات یافته و موسی جسد او را در تیه همراه بنی اسرائیل برده بعد وفات موسی
یوشع بشام آمده قریب نابلس یا نزد ابراهیم خلیل دفن کرد **شعیب** حق تعالی او را بسوی اصحاب ایکه فرستاد گویند وی از اولاد
ابراهیم است و قیل از اولاد بعض مومنین با ابراهیم و هلاک قوم او بامطار نار شده و اهل مدین بزلزله هلاک شدند **موسی** علیه السلام
ولادت او در مصر در سنه سه هزار و هفت صد و چهل و هشت از هبوط آدم علیه السلام و بعد یکهزار و شش صد و بست و شش سال
یا پنج صد و شصت سال از طوفان و بعد چهار صد و بست و پنج سال از مولد ابراهیم در ایام منوچهر است و میان وفات ابراهیم
و مولد او دو صد و پنجاه سال بوده و وقت خروج از مصر با بنی اسرائیل هشتاد ساله بود و چهل سال در تیه ماند باین حساب عمر
او یکصد و بست سال میشود و جمله مقام بنی اسرائیل در مصر تا اخراج موسی مر ایشان را دو صد و پانزده سال است و وفات وی
علیه السلام از هبوط آدم بعد سه هزار و هشت صد و هشت شده و غرق فرعون در رود نیل مطابق مفتاح التواریخ بسال دو هزار و پانصد

دو هزار و پانصد و یکهزار و چهار صد و هشتاد و چهل پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صحیح اول است **یوشع** وی از اولاد
یوسف است بعد موسی بانی اسرائیل است روز در تیه اقامت کرده بر اریحا آمد و بیست و هشت سال پادشاه ماند و وفات یافت
در کفر حارس بعمر یکصد و ده سالگی مدفون شد **شمویل** ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاده و
پیغمبری یازده سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گروه
است از وفات موسی تا وی چهار صد و نود و سه سال بوده و عمر او پنجاه و دو سال بود **داود** علیه السلام وی از
اولاد یعقوب بن اسحق است در حبرون مقام داشت سی و سه ساله بود که بقدس آمده و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین و عمان و
ماب و حلب و نصیبین و بلاد ارمن و غیر ذلک را تحت تصرف آورد ولادتش از هبوط آدم در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است
و از وفات موسی بعد پانصد و سی و پنج سال انتقال فرمود در تقویم التواریخ گفته علیه و افراسیاب ملک فارس بسال ولادتش بود و
طبری گفته علیه او در زمن موسی بود و منوچهر و بعهد او کیقباد بود و او هفتاد سال زندگی کرد **سلیمان بن داود**
علیهما السلام ولادتش از هبوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و نود و یکسال است خلافت او در سنه سه هزار و چهار
صد و سی و بعمر دوازده سالگی و آنچه از حکمت و ملک وی ارزانی شد هیچکی را حق تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوص قرآن کریم
است **ابتدای عمارت بیت المقدس** بعد پانصد و سی و نه از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از
هبوط آدم است و در سال یازدهم از ملکش و در هفت سال از بنا او فارغ گردید و ارتفاعش سی ذراع و طولش شصت
ذراع و عرض بیست ذراع بود و خارج او سوری ممتد در طول و عرض پانصد ذراع ساخت و سال بیست و پنجم از ملک و اتیان
بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک او چهل سال است و در اواخر سنه خمس و سبعین و خمسمائة از
وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال از هبوط آدم برحمت الهی پیوست و اینکه از وفات داود خلاف سلیمان
مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و در آن هر دو این است که وفات داود علیه السلام در سنه ۴۴۳ شده و خلافت سلیمان در سنه ۴۴۴
و موجب این اختلاف آنست که در حدیث میثاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و او داود را صد سال کامل کرد باین
حساب میان او وفات داود هفتاد سال شد و نتوان گفت که این خلاف در وفات داود است نه در وفات سلیمان
زیرا که سلیمان بعد پدر چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات داود کنند نه در وفات او همگی زمان خلافت
وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در نسل وی باند و قریب پانزده کس پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک
سال تقریباً و آخر ایشان خزقیا است وی مردی صالح بود در بیست سالگی مالک شد و بیست و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر
او قبل از مرگ سه روز ده سال تمام شده بود او تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پیغمبر وقت او بدان خبر داد و بعد
در آخر سنه ست و ثمان مائة از وفات موسی بمرد **طبقه کیانیان** ظهور این طبقه که اول او کیقباد است در سنه
چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از هبوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و هم اعظم ملوک الارض فی قدیم
الزمان. دولتهم و ترتیبهم لا یماثلهم فی ذلک غیرهم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشدادیه خوانند زیرا که لقب هر واحد
از ایشان فیشداد بود و معنی این لفظ اول سیرة العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و هم اوشنج و طهمورث و جمشید

وبیوراسب هو الضحاک ویقال له الدهاک ومعناه عشر آفات فلما عرب قیل الضحاک و ایرج و عراق و هند و حجاز در دست وی بود
وسلم وطوج و افریدون و منوچهر و فراسیاب و زو و گرشاسف و این طبقه قدیمه است و از سه ملک و حروب ایشان چیزها
نقل کرده اند که عقل آنرا باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اند کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسف و کی
بشتاسف و زرادشت و هو صاحب کتاب المجوس و اسفندیار و اردشیر بهمن و وی مالک اقالیم سبعه شد و دارا و پسر او
دارا الثانی و جنگ سکندر با وی معروف است و اردشیر را در عبرانی کورش نام است و قیل کیرش و بعضی گفته کورش مرد دیگر است که ذکرش
در کتاب شعیا علیه السلام آمده یعنی بهمن و تفسیر بهمن در عربی حسن النیة است و طبقه ثالثه را اشغانیه خوانند و اشک سابور و جودرز و بیرن و
جوزرد و نرسی و هرمز و ارد دان و خسرو و بلاش و ارد وان ثانی ازین طبقه هستند سابور را چهل و چند سال گذشته بود که مسیح متولد شد
و طبقه رابعه را اکاسره گویند و درین طبقه اند اردشیر بن بابک جمیع اکاسره از اولاد وی هستند و میان قیام او و هجرت نبوی
مدت چهار صد و بیست و دو سال بود و سابور و مانی زندیق که دعوی نبوت کرد و هرمز و بهرام اول و بهرام ثانی و بهرام ثالث و هرمز بن
و سابور بن هرمز و اردشیر سوم و سابور دوم و بهرام چهارم و او را کرمان شاه هم خوانند و یزدجرد اول و یزدجرد ثانی و هرمز سوم و
فیروز و در ایام او قحط عظیم واقع شده و هفت سال کشیده و بلاش و قباذ و انوشیروان و پسرش هرمز و بهرام چوبین و پرویز و شیرویه
اردشیر و شهریار و بوران و خشنشده و ازرمی دخت پرویز و کسری بن مهر و فیروز بن خشتان و فرخ زاد خسرو یزدجرد بن شهریار و ملک
او نسبت بملک آبا او هیچو خواب و خیال بود و وی در عهد عثمان رضی الله عنه بقتل رسید و آخر ملوک فارس بود و ملک ایشان باسلام
زوال پذیرفت تا ابد الآباد و این ترتیب ملوک از اشغانیه تا یزدجرد مطابق کتاب تجارب الامم ابن مسکویه و کتاب ابو عیسی است و احوال
و وقائع دول ایشان و مدد ملک و عدد در تاریخ مختصر باخبار البشر مذکور است **بخت نصر** ابتدا ملک او از هبوط آدم در سنه
چهار هزار و هشت صد و چهل و یک است بعد نهصد و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا اسمعیل گفته منجمین و
مورخین اختلاف کرده اند در مدت مابین وفات موسی و ابتدا ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از مورخین گفته اند که میان
این هر دو نهصد و هفتاد و هشت سال است و دو صد و چهل و هشت نزد ابو معشر و کوشیار و غیرهما از کبار منجمین در زیجات خود
هفتصد و بیست سال ضبط کرده اند و برین تقدیر از مختار ابو عیسی دو صد و چهل و نه سال کم میشود و برین کمی مقدار مدت مابین طوفان
و هجرت نیز قطعا ناقص میشود و لهذا در زیج مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و هفتصد و بیست و پنج سال گفته و
بمقتضای سفر قضات بنی اسرائیل و مدد و لایات شان مدت مابین وفات موسی و ملک بخت نصر نهصد و پنجاه و دو سال است و از
بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست و بطلیموس آنرا در مجسطی ثابت کرده و این نقص از ساقط کردن بعض کسرات مدد مذکوره پیدا شده
و لهذا در مختصر ابتدا ملک بخت نصر را بعد نهصد و هفتاد و نه از وفات موسی گفته و وی سپه سالار لهراسف بود بر عراق و اهواز
و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امرا لهراسب فارسی است که کیخسرو سلطنت خود بوی سپرد و ابتدا
ملک او بعد چهار هزار و هشت صد و چهل و هفت سال از هبوط آدم است انتهی ابو الفدا گفته مورخین اختلاف کرده اند در آنکه وی
پادشاه مستقل بنفسه بود یا نائب فرس و اصح نزد اکثر آنست که نائب لهراسف بود و فتح بلاد به نیابت او کرده و بر عرب غزا نمود
و در زمن معد بن عدنان جد اعلای آنحضرت صلعم بود و این لهراسب برادر زاده کیخسرو مذکور است **تخریب بیت المقدس**

از دست بخت نصر بعد چهار هزار و سیصد و هفت سال از هبوط آدم است و در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سنه چهار
هزار و سیصد و هفت ابتدای سلطنت گشتاسب بن لهراسب است نام گشتاسب در یهود کورش است و این خراب بیت المقدس که از دست
بخت نصر بعد از ولایت بیست سال او است تقریبا و این سال سیصد و نود و هفتم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه سال
بر عمارت او گذشته بود و بعد از آن تا هفتاد سال خراب و ویران ماند بعد از آن بر دست بعض ملوک فارس آباد شد و نام سیروس بود و یهود
سیرس را کورش است و قیل هو داراب بن بهمن و قیل اردشیر بهمن المذکور و هو الاصح و یشهد بصحة ذلک کتاب اشعیا علیه السلام و بتاریخ صاحب
تاریخ القدس و به هر حال **تعمیر بیت المقدس** بر دست وی بعد چهار هزار و سیصد و سی و هفت سال از هبوط آدم بود و در همین سال
زردشت ظاهر شد و گشتاسب متابعت او کرد باعتقاد نبوت وی کذا فی تقویم التواریخ **خراب ثانی بیت المقدس** بعد آن
وی هلاک یهود و زوال دولت ایشان شد مرجعی که باز رجوع نکرد و این حساب موافق تقویم التواریخ بعد پنجهزار و شش صد و پنجاه و هفت
سال از هبوط آدم و مطابق تاریخ القدس صد و سال بعد از این است و از آن وقت بنی اسرائیل تحت حکم فرس در آمدند و تحت ریاست
گردیدند و مدت مابین خراب اول و ثانی هفتصد و بیست و یکسال است و این تخریب بر دست طیطوس رابع است ابو الفدا گفته و خلی القدس من
بنی اسرائیل کان لم یغن بالامس لم تعد لهم بعد ذلک ریاسة و لاحکم و کان فی ذلک بعد رفع المسیح باربعین سنة و ثلثمائة و ست و سبعین سنة من غلبة الاسکندر
و ثمانمائة و احدی عشر سنة مضت لابتداء ملک بخت نصر انتهی حسن بن احمد مهلبی در کتاب المسالک و الممالک معروف بعزیزی گفته
که بعد این تخریب اندک اندک رجوع بعمارت کرد و بعض ملوک روم بدان اعتنا نمود و ایلیا نام نهادند و معناه بیت الرب و معمور ماند
تا آنکه ملانه مادر قسطنطین بتحری چوب صلیب مسیح آنجا رسید و کنیسه بر قبر مزعوم عیسی بنا کرد و هیکل قدس خراب گردید و باقی
ماند برین حال تا آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه قدوم آورد و فتح قدس کرده و آنجا مسجدی ساخت و این مسجد تا زمان ولید بن عبد الملک موجود
موجود بود وی این مسجد را هدم کرده بر اساس قدیم مسجد اقصی ساخت و صخره درون اوست ابو الفدا گوید حاصله ما ذکران
هیکل بیت المقدس عمره سلیمان و بقی عامرا حتی خربه بخت نصر و هو التخریب الاول ثم عمره کورش و هی عمارته الثانیة و بقی عامرا
حتی خربه طیطوس و هو التخریب الثانی ثم تراجع للعمارة قلیلا قلیلا و بقی عامرا حتی خربته ملانة ام قسطنطین و هو التخریب الثالث ثم عمره
عمر بن الخطاب و هو عمارته الرابعة ثم خرب بعد ذلک ثم عمره الولید بن عبد الملک و هی عمارته الخامسة و هو علی ذلک الی یومنا هذا انتهی
ظهور بله و لقمان در تقویم التواریخ گفته ظهور وی از هبوط آدم علیه السلام بعد مضی پنجهزار و هفت صد و شانزده
سال است **ظهور مانی نقاش** در سنه پنجهزار و هشت صد و بیست و یک از هبوط آدم است زندیق بود دعوی نبوت کرد و خلقی
کثیر تابع او شد و سابقا ایشان را مانویه نامند بلاد روم و غیره تحت فرمان خود داشت **انتباه اصحاب کهف** از خواب بعد مضی
شش هزار و سی و شش سال از هبوط آدم است **ظهور مزدک مجوسی** در سنه شش هزار و یکصد و سیزده از هبوط آدم علیه السلام
است گویند وی در ایام قباد ظاهر شده دعوی نبوت کرد و مردم را بتساوی در اموال و اشتراک در نساء حکم کرد و قتل
وزیر این زندیق در آمد **اسکندر بن فیلقوس رومی** یکی از ملوک یونان است وی بعد مضی پنجهزار و دو صد و شصت
سال از هبوط آدم علیه السلام پیدا شد و بهمدرین سال افلاطون حکیم بمرد و تلمیذ او ارسطاطالیس صاحب اسکندر بود
اسکندر جمیع مملکت یونان و روم بقبض تصرف داشت و با دارا فارسی قتال کرد و بر ملک فرس مستولی گشت

بنا نمود و بر یاجوج و ماجوج سد ساخت و صحیح آنست که صاحب سد اسکندر ذو القرنین است که داستان او در قرآن شریف مذکور است
نه این اسکندر رومی که وی ملک قدیم است در زمن ابراهیم علیه السلام بود و قیل انه افریدون و قیل غیره و هر که بانی سد اسکندر رومی را
گمان کرده وی غلط نموده و نام اصلی او صعب بن رایش است ابن عباس گفته وی از حمیر بوده و تحقیق مرام درین کلام در تفسیر فتح البیان
بر وجه استقصا نموده ایم و بالجمله غلبهٔ این اسکندر رومی بر فارس در سنه پنجهزار و دو صد و هشتاد و دو بوده از هبوط آدم و وفات در سنه هشتاد و
یونس بن متی وی از سبط بنیامین است جز عیسی وی هیچ نبی مشهور بمادر نگشته بعثت او در حدود سنه ثمانمائة و خمس عشر
از وفات موسی بسوی اهل نینوی قبالهٔ موصل بوده و کان من شانه ما اخبر الله به فی کتابه العزیز **زکریا و یحیی** علیهما السلام زکریا از
اولاد سلیمان است و کان نبیا ذکره الله تعالی فی کتابه کار درودگری میکرد و کفالت مریم ام عیسی علیه السلام نمود و یحیی پسر وی است بعد مضی
پنجهزار و پنج صد و هشتاد و چهار سال از هبوط آدم متولد شده و کلان بود از عیسی بشش ماه پس تاریخ تولد مسیح نیز همین سال است یحیی
بدست هیرودس حاکم بنی اسرائیل مذبوح شد زکریا را متهم بمریم کردند وی گریخته در درختی کلان روپوش شد و درخت را ببریدند
زکریا دو پاره شد یکصد سال عمر یافت **عیسی بن مریم** ولادت او بعد مضی سه صد و سه سال از اسکندر است و قتل یحیی قبل
از رفع او به سه سال شده و نصاری یحیی را یوحنا نامند و قصهٔ ولادت عیسی منصوص قرآن است و وی روح و کلمه و عبد خدا است و نبی
مرسل صاحب انجیل است و مریم عیسی را اول بمصر برد و بعد دوازده سال بشام آورد و در قریه ناصره نزول کرد و بها سمیت النصاری
چون عیسی درینجا سی ساله شد او را وحی آمدن گرفت و مجموع حواریین دوازده کس بودند بعضی گفته اند که ولادت مسیح روز
پنجشنبه بست و سوم مارچ مطابق سال چهار هزار و هفتصد و ده از تاریخ جولیانی و چهار سال و نه ماه و نه روز قبل آغاز تاریخ عیسوی
موافق بست و سوم آذر سال سه صد و هفت اسکندری مطابق هفتصد و چهل و نه از تاریخ رومی و موافق پانزدهم نیسان سال سه هزار و
هفتصد و پنجاه و شش یهودی بعد چهار هزار سال از هبوط آدم است و الاصح هو الاول و در جمعه سوم اپریل سنه سی و سه عیسوی در زعم
نصاری مصلوب شد و نزد اهل اسلام رفع وی علیه السلام در سنه پنجهزار و شش صد و سی و سه از هبوط آدم است هو الصحیح و در تاریخ القدس
هر یکی را از ولادت و وفات او بعد ازین بدو سال گفته و ابن اثیر در کامل نوشته که اهل علم اختلاف کرده اند در موت او قبل رفع
او بعضی گفته اند مرفوع شد و نمرد و بعضی گفته اند بلکه برای سه ساعت وفات یافت و بعضی هفت ساعت گفته باز او تعالی وی را
زنده ساخت و قائل این قول تاویل کرده است آیهٔ کریمهٔ انی متوفیک الخ را انتهی گویم صحیح رفع است نه موت و وی در آخر زمان از
آسمان بدنیا نزول کند و تزوج نماید و بزاید و بمیرد چنانکه احادیث صحیحه وارده در اشراط الساعة بدان شاهد است و مدت میان رفع
او و مولد نبی صلعم پنجصد و چهل و پنج سال است تقریبا و نزد رفع سی و سه ساله بود و بعد نزول چهل سال زندگی کند پس مجموع عمر او باین حساب
هفتاد و سه سال میشود و این رفع بعد مضی سه صد و سی و شش سال از غلبهٔ اسکندر بر دارا است و نصاری که خود را امت مسیح علیه
السلام گویند بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده اند منجمله آنها سه فرقه کبار اند ملکانیه و نسطوریه و یعقوبیه فرقهٔ اولی قائل تثلیث است
و سه صد و سیزده نفر از بطارقه بمحضر قسطنطین بران اتفاق کرده اند و گویند وی مصلوب و مدفون شده بعد سه روز بآسمان رفته
بر یمین پدر نشسته و برای آمدن بار دیگر بنا بر قضا میان اموات و احیا مستعد بوده است و فرقهٔ ثانیه قائل اتحاد کلمه و امتزاج نیست
بلکه گویند کلمه بر جسد مسیح همچو اشراق شمس بر کوه درخشیده مگر قائل وقوع قتل اند بر وی علیه السلام از جهت ناسوت نه لاهوت

و این فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلام است و فرقه ثالثه قائل الهیت مسیح است و معهذا میگویند که مقتول و مصلوب شد
و مجوز عنهم اخبر القرآن الکریم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزله ائمه مجتهدین
برای مسلمین اند و مطارنه مثل قضاة و اساقفه مثل مفتیین و قسیسین بمنزله قراء و جاثلیق بمنزله امام نماز و شماسه بمنزله مؤذنین
و انجیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت تا وقت عروج او ازین عالم و چهار نفر از اصحاب کتاب که اورا نوشته اند متی
و مرقوس و لوقا و یوحنا و منجمله امم که در دین نصاری در آمده اند یکی امت روم است بنی عیص بن اسحق و ملک بلاد ایشان
بکثرت و وسعت تمام دارد و پیش از ان بر مذهب صابئه بودند ملک قسطنطین ایشان را از اول تا آخر نصرانی ساخت و دیگر ارمن است اهل بلاد
ارمینیه و دیگر گرج بلاد ایشان مجاور بلاد و خلاط قاعده مملکت ارمینیه است و جبال منیعه و قلاع حصینه بلاد ایشان است و دیگر چرکس
اند ساکنان بحر نیطس از جانب شرق و عیش ایشان تنگ است دیگر روس اند بجانب شمال بحر نیطس از ولد یافث دیگر بلغار اند
مسکن ایشان شرقی بحر مذکور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده و دیگر المان اند و ایشان اکثر امم نصاری هستند و مساکن
ایشان غربی قسطنطنیه است تا شمال و پادشاه ایشان کثیر الجنود است تا آنکه با یک لک مقاتل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمده
بود و دیگر برجان این هم امت کبیر و ملکا امم کثیره طاغیه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است دیگر
افرنج امم کثیره اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجه است و افرانسه هم گویند و این مجاور جزیره اندلس از جانب شمال او
و پادشاه ایشان افرنسیس لقب است و جزائر ایشان در بحر روم مثل سقلیه و قبرس و اقریطش و غیرها مشهور است و دیگر جنویه منسوب
بجنوه که مدینه عظیمه بلاد کثیره غربی قسطنطنیه در بحر روم است دیگر بنادقه و مدینه ایشان موسوم به بنادقیه است بر خلیج خارج از
بحر روم ممتد تا هفتصد میل در جهت شمال غرب ایشان طائفه مشهوره اند و نام رومیه پس مدینه کلان است در غربی جنوه
و بنادقیه و این شهر مقر خلیفه ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و دیگر
جلالقه اند و این سخت تر از فرنج اند و وحشی هستند که جهل و جفا بر ایشان غالب گشته گویا بهائم بوده اند و در شمال اندلس بلاد کثیره
دارند و دیگر باشقرد و این هم امت کثیره است ما بین بلاد المان و بلاد افرنجه و در ایشان بعض اهل اسلام هم هستند بکر بد خلق

فصل دوم در ذکر امم عرب مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت را سه علم بود مگر علم انساب و تواریخ و تعبیر
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را درین باب طولی بود و مورخین عرب را سه قسم تقسیم کرده اند یکی بائده دوم عاربه سوم مستعربه
بائده عبارت از عرب اول است که بسبب تقادم عهد تفصیل اخبار شان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اول و عرب عاربه اهل
یمن اند از اولاد قحطان و عرب مستعربه اولاد اسمعیل بن ابراهیم است و ذکر اخبار و قبائل و احوال بائده و عاربه مقتضی ما درین
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت نبوی است که از عرب مستعربه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبرانی بود نه
عربی ولیکن وی در عربیت درآمده و اولاد او موسوم بعرب مستعربه گردید و از عهد سکونت وی در مکه معظمه تا هجرت نبوی
دو هزار و ششصد و نود و سه سال بوده و آنجا قبائل جرهم ثانی بود و اسمعیل از ایشان زن گرفت و اولاد او تا دوازده بطن متولد
گشت و در نسل وی نبی آخر الزمان خاتم الانبیاء سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبد الله
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی و حسب جلی و در رضاع و سفر بسوی شام و هجرت

کعبه و دست کشیدن شان و ذکر بعثت نبی صلعم و ذکر اول کسیکه بوی ایمان آورد و ذکر هجرت اولی طرف حبش و نقض صحیفه قریش و لیلة الاسرا
و وفات ابوطالب و خدیجه و سفر وی بسوی طائف و عرض نفس بر قبائل و ابتدای امر انصار و بیعت عقبه اولی و بیعت عقبه ثانیه و هجرت نبویه و تزویج عائشه و بناء مسجد
ذکر مواخات میان مسلمانان و غزوه بدر کبری و غزوه بنی قینقاع و غزوه قرقرة الکدر و غزوه احد و غزوه بنی النضیر یا یهود و غزوه ذات الرقاع و غزوه
بدر ثانیه و غزوه خندق و هی غزوة الاحزاب و غزوه بنی قریظه و غزوه ذی قرد و غزوه بنی المصطلق و ذکر قصه افک و عمره حدیبیه
و صلح با قریش و غزوه خیبر و ارسال رسل و رسائل بسوی ملوک عرب و عجم و ذکر عمرة القضا و ذکر اسلام خالد بن ولید و عمرو بن عاص و نقض صلح
و فتح مکه و ذکر غزوه حنین و حصار طائف و غزوه تبوک و حج ابوبکر صدیق و ارسال علی بن ابی طالب بسوی یمن و ذکر حجة الوداع و ذکر
وفات شریف نبوی صلعم و ذکر صفت و خلق و اولاد و ازواج و تعداد غزوات و سرایا و ذکر اصحاب و ذکر خلافت خلفای راشدین و مقتل عمر
و شهادت عثمان و مسیر عائشه و طلحه و زبیر و ذکر مسیر علی بسوی بصره و ذکر وقعه جمل و صفین و مقتل علی و صفات و فضائل او و
ذکر تسلیم امام حسن امر خلافت بمعاویه و ذکر خلفای بنی امیه و عباسیه و ذکر مسیر حسین بسوی کوفه و حصار کعبه و جز آن از وقائع شتی و فتن کثیره
و آفات عسیره و ملوک و سلاطین ملت اسلامیه باقطار ارض و تفاصیل احوال بلوغ اسلام بآفاق عالم خوانان فاتر طویلة الذیل و مستدعی
احمال و اثقال کثیره است و کتب احادیث شریفه و دواوین اسلام و صحائف سیر و تواریخ اسلامیه بران مشتمل است و تفصیلش درین کتاب
مقصود ما نیست آری بعض فتن اسلام را در محل خود کردی نوشته آورده‌ایم غرض درین مقام بیان تاریخ و مدت از هبوط آدم علیه السلام
تا هجرت آنحضرت صلعم و مبدء تاریخ هجری است پس میگوئیم که ولادت با سعادت نبوی صلعم روز دوشنبه دهم ربیع الاول از عام الفیل شد
و قدوم فیل در منتصف محرم سنه چهل و دو از ملک کسری انوشیروان بوده و این سال موافق سنه هشت صد و هشتاد و یک از غلبه اسکندر
بر دارا و موافق سال یکهزار و سه صد و شانزده از بخت نصر است چون عمر شریف بچهل سال رسید مبعوث شد بسوی اسود و احمر و شرائع
ما قبل را منسوخ فرمود و شریعت او تا فنای عالم دائم و مستمر و باقی است و مهدی و عیسی بعد ظهور و نزول عمل بر آن کنند و دین مرضی او که
اسلام نام دارد بحسب مشیت الهی بتدریج از مکه بهفت اقلیم رسید اگرچه در اول قوی و ابحال ضعیف است و بحکم الهی غره ربیع الاول روز
دوشنبه از مکه معظمه هجرت کرد و دوازدهم آن بمدینه منوره روز جمعه نزول فیض شمول آورد و آغاز سنه هجرت و تاریخ اسلامی از
همین سال است مطابق شانزدهم تموز ماه رومی سال نهصد و سی و سه اسکندری و موافق شانزدهم جولای سنه ششصد و بیست و دو
عیسوی و تاریخ لفظ محدث است در لغت عرب معرب ماه و روز میمون بن مهران گفته در خلافت عمر بن خطاب صکی آوردند که محل او
شعبان بعد در رسید این کدام شعبان است ماه حال یا آینده بعده وجوه صحابه را فراهم کرد و فرمود اموال کثیره را قسمت کردیم و این
قسمت غیر موقت است پس توصل بضبط آن چگونه باشد گفتند از رسوم فرس توان شناخت حکم با حضار هرمزان فرمود و از وی پرسید
وی گفت ما را حسابی هست که آنرا ماه روز نامیم و معنی او حساب الشهور و الایام است پس این کلمه را معرب کرده مورخ خواندند
و نامش تاریخ نهادند بعده جستجوی وقت اول تاریخ دولت اسلام کردند و اتفاق نمودند بر آنکه مبدء آن سال هجرت باشد و وقت
هجرت از مکه بسوی مدینه ماه محرم و صفر و هشت روز از ربیع الاول گذشته بود ناچار رجعت قهقری کرده شصت و هشت روز گذشته را
برای تاسیس هجرت در حساب گرفته مبدء تاریخ اول محرم از آن سال مقرر نمودند باز از اول محرم تا آخر یوم از عمر نبوی شمار کردند
سال و ماه بر آمد و اگر حساب عمر شریف از هجرت حقیقیه گیرند ده سال و یازده ماه و بست و دو روز میشود غرضکه تاریخ عبارتست از روز

معین که ایام دیگر را باو باز جویند و وفات آنحضرت صلعم روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق
افتاد و این سال مطابق هشتم جون سنه شش صد و سی و دو عیسوی است بعد هشت روز از وفات آنحضرت یزدجرد پادشاه فرس بر
تخت نشست تاریخ یزدجردی مستخرج او است و آغازش مطابق است بستم ربیع الاول روز سه شنبه مطابق شانزدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل کردیم
تواریخ قدیمه مشهوره میان هجرت و میان آدم بر مقتضای توراة یونانیه و باختیار مورخین شش هزار و دو صد و شانزده سال است و بر
مقتضای توراة مذکوره و اختیار منجمین چنانکه در زیجات اثبات کرده اند پنجهزار و نهصد و شصت و هفت سال است و بر مقتضای توراة عبرانیه
و اختیار مورخین چهار هزار و هفتصد و چهل و یکسال است و باختیار منجمین دو صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای توراة سامریه
و اختیار مورخین پنجهزار و یکصد و سی و هفت سال است باختیار منجمین بقدر زیادی که کم میگردد و در جمیع تواریخ که قبل بخت نصر بوده است همین
حال دارند و میان هجرت نبوی و طوفان نوح علیه السلام باختیار مورخین سه هزار و نهصد و هفتاد و چهار سال است و طوفان در عمر
شش صد سالگی نوح بوده و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرده و باختیار منجمین سه هزار و هفت صد و بست و پنج سال
مطابق قرارداد ابومعشر و کوشیار و غیرهما در زیجات و تقاویم و میان هجرت و تبلبل السنه باختیار مورخین سه هزار و سه صد و
چهار سال است و باختیار منجمین دو صد و چهل و نه سال کم میشود حسب ما تقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام
باختیار مورخین دو هزار و هشت صد و نود و سه سال است باختیار منجمین همان دو صد و چهل و نه سال ناقص میگردد و میان هجرت
و بنای کعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل دو هزار و هفتصد و قریب نود و سه سال است و میان هجرت و وفات موسی
علیه السلام باختیار مورخین دو هزار و سه صد و چهل و هشت سال است و باختیار منجمین همان دو صد و چهل و نه سال کم میشود و میان
هجرت و عمارت بیت المقدس باختیار مورخین یکهزار و هشت صد و قریب شصت سال است و فراغ از آن بعد مضی یازده سال از
ملک سلیمان و پنجصد و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و باختیار منجمین همان دو صد و چهل و نه سال از آن ناقص میگردد
و میان هجرت و ابتداء ملک بخت نصر یکهزار و سه صد و شصت و نه سال است بلا اختلاف و میان هجرت و خراب المقدس یکهزار و سه صد
و پنجاه سال است و کان المضی تسعة عشر سنة لبخت نصر و استمر خرابا سبعین سنة ثم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه
فرس نهصد و سی و چهار سال است و نیز سال ابتداء ملک وی بر فارس همین است و اسکندر بعد غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند
و میان هجرت و فیلقوس نهصد و بست و هفت سال است و وی برادر اسکندر خوردتر از وی بود و دوازده سال بود و بعد وفات او
مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اغسطس بر قلوبطرا ملکه مصر شش صد و پنجاه و دو سال است و وی بعد دوازده سال
از ملک اغسطس بود و میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام شش صد و سی و یکسال است و این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه
اسکندر بود و بعد یازده سال از غلبه اغسطس بر قلوبطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجصد و پنجاه و هشت سال
و از رفع مسیح علیه السلام چهل گذشته بود و هو تاریخ لشتة الیهود الی الآن و میان هجرت و اول ملک دیانس پنجصد و هفت
سال است و میان هجرت و قیام اردشیر بابک چهار صد و بست و دو سال و این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز هست
میان هجرت و اول ملک قطیطیانس سه صد و سی و نه سال است و وی آخر عبده اصنام است از ملوک روم و میان هجرت
و مولد رسول خدا صلعم پنجاه و سه سال و دو ماه و هشت روز است و میان هجرت و بعثت وی صلعم سیزده سال و دو ماه و هشت

روزست ومیان هجرت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یازده ماه و بست و دو روزست وهی بعد الهجرة کذا فی المختصر فی
اخبار البشر حاصل آنکه سنین مذکوره درین مذکورات همگی سنین شمسیه است و سالهائیکه بعد از میلاد نبی صلعم گرفته میشود قمریه است و جمع
میان هر دو بالتفات بیکه میان هر دو ست خالی از مسامحت نیست پس مناسب جامع ما بعد مولد شمسیه یا قبل مولد قمری است و برین تقدیر
از هبوط آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحساب سالهای قمری شش هزار و سه صد و پنجاه و یکسال
و دو صد و بست و نه روز که قریب هفت ماه است میشود و از میلاد شریف تا آخر سنه یکهزار و دو صد هجری هزار و دو صد و پنجاه و سه سال میشود
پس از هبوط آدم علیه السلام تا آخر سنه دوازده صد قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود اگر ما بعد مولد را تا آخر
سنه دوازده صد هجری شمسیه گیرند یکهزار و دو صد و سی و چهار سال و شصت روز که دو ماه باشد میشود و پس از هبوط آدم تا آخر سنه یکهزار
و دو صد هجری هفت هزار و سه صد و نود و یکسال شمسیه میشود والله اعلم و چون جمهور مورخین و منهم صاحب تاریخ القدس و الخلیل و صاحب
تقویم التواریخ این امر را مختلط کرده اند این حساب را نیک یاد گرفتنی است ابو الفدا در مختصر گفته ینبغی لمتامل التواریخ القدیمة ان
یعلم ان الاختلاف فیها بین المورخین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من هبوط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا من التوراة
التوراة مختلفة علی ثلث نسخ واما ما بین وفات موسی الی ابتداء ملک بخت نصر فیعلم من المنجمین قال بعضهم یعلم من قرانات الزحل
والمشتری فی المثلثات وهم ایضا مختلفون فی ذلک ویعلم ایضا من سفر قضاة بنی اسرائیل وهو ایضا غیر محصل واما ما یوخذ عن المورخین
قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم کانوا یورخون من ابتداء ملک کل من یتملک منهم فکثرت ابتداآت تواریخهم قال حمزة الاصفهانی
وفسدت تواریخهم بذلک فسادا لا مطمع فی اصلاح صحیح ما انضم الی ذلک من بعد العهد وتغیر اللغات لتقادم الکتب المولفة فی هذا
الفن فصار تحقیق التواریخ القدیمة بسبب ذلک متعذرا وفی غایة التعسر انتهی وبالله التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ
امم **بدانکه** تاریخ کلمه فارسی است اصلش ماه روز است پس تر آنرا معرب کردند محمد بن احمد بلخی در کتاب مفاتیح العلوم که کتابی جلیل القدر است
گفته وهذا الاشتقاق بعید لولا ان الروایة جاءت به و قدامة بن جعفر گفته تاریخ کل شیء آخره وهو فی الوقت غایته یقال فلان تاریخ
قومه ای الیه ینتهی شرفهم ویقال ورخت الکتاب توریخا وارخته تاریخا اللغة الاولی لتمیم والثانیة لقیس و مقریزی گفته التاریخ
عبارة عن یوم ینسب الیه ما یاتی بعده و یقال ایضا التاریخ عبارة عن مدة معلومة تعد من اول زمن مفروض لتعرف بها الاوقات
المحدودة ولا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الدنیویة والامور الدینیة ولکل امة من امم البشر تاریخ تحتاج الیه فی معاملاتها
وفی معرفة ازمنتها تنفرد به دون غیرها من بقیة الامم واول الاوائل القدیمة واشهرها هو کون مبدأ البشر ولاهل الکتاب
من الیهود والنصاری والمجوس فی کیفیته و سیاقة التاریخ منه خلاف لا یجوز مثله فی التواریخ وکل ما یتعلق معرفته ببدء
الخلق واحوال القرون السالفة فانه مختلط بتزویرات واساطیر لبعد العهد وعجز المعتنی به عن حفظه وقد قال الله تعالی
الم یاتکم نبأ الذین من قبلکم قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله فالاولی ان لا نقبل من ذلک الا ما یشهد به کتاب
انزل من عند الله یعتمد علی صحته لم یرد فیه نسخ ولا الفرقة تبدیل او خبر ینقله الثقات واذا نظرنا فی التاریخ وجدنا فیه بین الامم
خلافا کثیرا و سأتلو علیک ما لا اختلاف تجده و مجموعا فی کتاب انتهی در مفاتیح العلوم گفته لکل امة تاریخ فکانت الامم تورخ اولا
بتاریخ الخلیقة وهو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالطوفان و ارخت بخت نصر و ارخت بفیلبس و ارخت

بالاسكندر ثم بغلبيس ثم بدقلطيانوس ثم بتواريخ القبط ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ الهجرة ثم تاريخ يزدجرد فهذه تواريخ
الامم المشهورة وللناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فاما تاريخ الخليقة ويقال له ابتداء كون النسل فبعضهم يقول بدء التكوين
فان لاهل الكتاب من اليهود والنصارى والمجوس في كيفيته وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس من الفرس عمر العالم اثنا عشر
الف عام على عدد بروج الفلك وشهور السنة وزعموا ان زرادشت صاحب شريعتهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت
ظهوره ثلاثة الاف سنة مكسورة الارباع وبين ظهور زرادشت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف ومائتا سنة وثمان وخمسون
سنة واذا احسبوا من اول يوم كيومرث الذي هو عندهم الانسان الاول وجعلوا مدة كل من ملك بعده فان الملك معقود
فيهم غير منقطع عنهم كان المجموع الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاثمائة واربعا وخمسين سنة فاذا لم يتفق التفصيل مع الجملة
وقال قوم الثلاثة الآلاف الماضية انما هي من خلق كيومرث فانه مضى قبله الف سنة والفلك فيها واقف غير متحرك والطبائع
غير مستحيلة والامهات غير متمازجة والكون والفساد غير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدث الانسان
الاول في معدل النهار وتولد الحيوان من التوالد وتناسل الانس فكثروا وامتزجت اجزاء العناصر للكون والفساد فعمرت الدنيا
وانتظم العالم وقال اليهود الماضي من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربعمائة وثمان واربعون سنة وقال النصارى
المدة بينهما خمسة آلاف ومائة وثمانون سنة وزعموا ان اليهود انقصوا ليقع خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع
وسط السبعة الآلاف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تخالف ذلك الوقت الذي سبق البشارة من الانبياء الذين
كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عليه واذا جمع ما في التوراة التي بيد اليهود من المدة التي من آدم الى
الطوفان كانت الفا وستمائة وستا وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفان ومائتان واربعون سنة وزعم
اليهود ان توراتهم بعيدة من التخاليط وزعم النصارى ان توراة السبعين التي هي بايديهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل وتقول
اليهود فيها خلاف ذلك وتقول السامرية ان توراتهم هي الحق وما عداها باطل وليس في اختلافهم ما يزيل الشك بل يقوي
الجالبة له وهذا الاختلاف بعينه بين النصارى ايضا في الانجيل وذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجموعة في مصحف واحد
احدها انجيل متى والثاني لمارقوس والثالث للوقا والرابع ليوحنا قد الف كل من هؤلاء الاربعة انجيلا على حسب دعوته
في بلاده وهي مختلفة اختلافا كثيرا حتى في صفات المسيح عليه السلام وايام دعوته ووقت الصلب عليه في زعمهم وهذا
الاختلاف لا يحتمل ثم مع هذا فعند كل من اصحاب مرقيون واصحاب ابن ديصان انجيل يخالف بعضه هذه الاناجيل ولاصحاب
ماني انجيل يسمى انجيل السبعين ينسب الى بلامس والنصارى وغيرهم ينكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب
كما قد رأيت ولم يكن للقياس والرأي مدخل في تمييز حق ذلك من باطله امتنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم
ولم يعول على شيء من اقوالهم فيه واما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال ابو معشر ان من خلق آدم الى
بين ليلة الجمعة اول الطوفان الفا سنة ومائتا سنة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربع ساعات
وقال ماشاء الله واحمد بن [illegible] منجم المنصور والمامون في كتاب القرانات اول قران وقع بين زحل والمشتري
في بدء التحرك يعني ابتداء النسل من آدم كان على مضي خمسمائة وتسع سنين وتسعة اشهر واربعة وعشرين يوما مضت

من ابتدا البرج فوقع القران في برج الثور من المثلثة الارضية على سبع درج واثنتين وخمسين دقيقة وكان انتقال المثلثة من الميزان من المثلثة
الهوائية الى برج العقرب من المثلثة المائية بعد ذلك بالفي سنة واربعمائة سنة واثنتي عشرة سنة وستة اشهر وعشرين يوما ووقع الطوفان
في الشهر الخامس من السنة الاولى من القران الثاني من قرانات هذه المثلثة المائية فكان من وقت القران الاول الكائن في مبدأ التحرك
وبين الشهر الذي كان فيه الطوفان الفان واربعمائة وثلاث وعشرون سنة وستة اشهر واثنا عشر يوما قال وفي كل سبعة الآف سنة
وستين وعشرة اشهر وستة ايام يرجع القران الى موضعه من برج الثور الذي كان في مبدأ التحرك وهذا القول غير السهو الذي اشتهر
على كثير من الملل ان مدة بقاء الدنيا سبعة الآف سنة فلا تغتر به تتبه الى اصله تجده اوهى من بيت العنكبوت فاطرحه وقيل كان بين
آدم وبين الطوفان ثلاثة الآف وسبعمائة وخمس وثلاثون سنة وقيل كانت بينهما مدة الفين ومائتين وست وخمسين سنة وقيل الفان
وثمانون سنة واما تاريخ الطوفان فانه يتلو تاريخ الخليقة وفيه من الاختلاف ما لا يطمع في حقيقته من اجل الاختلاف فيما بين آدم
وبينه وفيما بينه وبين تاريخ الاسكندر فان اليهود عندهم ان بين الطوفان وبين الاسكندر الفين وسبعمائة واثنتين وتسعين سنة وعند النصارى
بينهما الفا سنة وتسعمائة وثمان وثلاثون سنة والفرس وسائر المجوس والكلدانيون اهل بابل والهند واهل الصين واصناف
الامم المشرقية ينكرون الطوفان واقر به بعض الفرس لكنهم قالوا لم يكن الطوفان بسوى الشام والمغرب ولم يعم العمران كله ولا غرق الا
بعض الناس ولم يتجاوز عقبة حلوان ولا بلغ الى ممالك المشرق قالوا ووقع في زمان طهمورث وان اهل المغرب لما انذر حكماؤهم
بالطوفان اتخذوا المباني العظيمة كالهرمين بمصر ونحوهما ليدخلوا فيها عند حدوثه ولما بلغ طهمورث الانذار بالطوفان قبل كونه
بمائتين واحدى وثلاثين سنة امر باختيار مواضع مملكته صحيحة الهواء والتربة فوجد ذلك باصبهان فامر بتجليد العلوم ودفنها فيها
في اسلم المواضع ويشهد لهذا ما وجد بعد الثلثمائة من سني الهجرة في جي من مدينة اصبهان من التلال التي انشقت عن بيوت مملوءة
اعدالا عدة كثيرة قد ملئت من لحاء الشجر التي تلبس بها التراس ويسمى التوز مكتوبة بكتابة لم يدر احد ما هي واما المنجمون فانهم صححوا
هذه السنين من القران الاول من قرانات العلويين زحل والمشتري التي اثبت علماء اهل بابل والكلدانيين مثلها اذا كان الطوفان
ظهر من ناحيتهم فان السفينة استقرت على الجودي وهو غير بعيد من تلك النواحي قالوا وكان هذا القران قبل الطوفان بمائتين
وعشرين سنة ومائة وثمانية ايام واعتنوا بامرها وصححوا ما بعدها فوجدوا ما بين الطوفان وبين اول ملك بخت نصر الاول الفين
وستمائة واربع سنين وبين بخت نصر هذا وبين الاسكندر اربعمائة وست وثلاثون سنة وعلى ذلك بنى ابو معشر اوساط الكواكب
في زيجه وقال كان الطوفان عند اجتماع الكواكب في آخر برج الحوت واول برج الحمل وكان بين وقت الطوفان وبين تاريخ
الاسكندر قدر الفي سنة وسبعمائة وتسعين سنة مكبوسة وسبعة اشهر وستة وعشرين يوما وبينه وبين يوم الخميس اول المحرم
من السنة الاولى من سني الهجرة النبوية الف الف يوم وثلثمائة الف يوم وتسعة وخمسون الف يوم وتسعمائة يوم وثلاثة وسبعون
يوما يكون من السنين الفارسية المصرية ثلاثة الآف سنة وسبعمائة سنة وخمس وعشرون سنة وثلثمائة يوم وثمانية و
اربعون يوما ومنهم من يرى ان الطوفان كان يوم الجمعة وعند ابي معشر انه كان يوم الخميس ولما تقرر عنده الجملة المذكورة
وتوجهت له المدة التي تسمى ادوار الكواكب وهي بزعمهم ثلثمائة الف وستون الف سنة شمسية وجد اولها متقدما على وقت الطوفان
بمائة الف وثمانين الف سنة شمسية حكم بان الطوفان كان في مائة الف وثمانين الف سنة وسيكون فيما بعد كذلك ومثل هذا

والقبيل الآخر وادريس معصوم واما تاريخ بخت نصر فانه على سني القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب المجسطي ثم
ادوار قاليس اولها دوارة في سنة ثماني عشرة والبداية لبخت نصر وكل دور منهما ست وسبعون سنة شمسية
وكان قاليس من جملة اصحاب التعاليم وبخت نصر هذا ليس هو الذي خرب بيت المقدس انما هو آخر كان قبل بخت نصر مخرب بيت المقدس
بمائة وثلاث واربعين سنة وهو اسم فارسي اصله بخت نرسي ومعناه كثير البكاء والانين يقال له بالعبرانية نفارو وقيل تفسيره عطارد
ينطق وكذلك الحيرة شاكمة وتعريبه لما تم عرب فقيل بخت نصر واما تاريخ فيلبس فانه على سني القبط وكثيرا ما استعمل هذا
التاريخ من موت الاسكندر البناء المقدوني وكلاهما من سنة واحدة فان الذي قام بعد البناء هو فيلبس فسواء كان من مبدأ الاول او من موت
الآخر فان الحالة الموجودة هي كالفصل المشترك بينهما وفيلبس هذا هو بعد الاسكندر المقدوني ويعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر ويعني به
من تاول للاسكندر اي في تاريخه المعروف بقانون التقاويم واما تاريخ الاسكندر فانه على سني الروم وعليه يعمل اكثر الامم الى عهدنا
من اهل الشام وبلاد الروم واهل المغرب الاندلس الفرنج واليهود واما تاريخ اغسطس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله واغسطس هو اول
القياصرة ومعنى قيصر بالرومية شق عنه فان اغسطس هذا لما ماتت امه وهي حامل به فشق بطنها حتى اخرج منه فقيل قيصر ولقب
من بعده من ملوك الروم ويزعم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين سنة من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة السنين
والتواريخ بل يحتاج تعديل ولادته عليه السلام في السنة السابعة عشرة من ملكه واما تاريخ انطينس فان بطليموس صحح الكواكب الثابتة في
كتابه المعروف بالمجسطي لاول ملكه ملك الروم وبعده هذا التاريخ رومية اهي المقدونية فصل اعلم ان السنة الشمسية عبارة عن عود
الشمس في فلك البروج اذا تحركت على خلاف حركة الكل الى اي نقطة فرضت ابتداء حركتها وفي تلك المدة تستوفي الازمنة الاربعة التي
هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتحوز طبايعها الاربع وتنتهي الى حيث بدأت وفي هذه المدة يستوفي القمر اثنتي عشرة عودة واقل
من نصف عودة ويستقبل اثني عشرة مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القمر اثنتا عشرة في فلك البروج سنة للقمر على جهة
الاصطلاح واسقطوا الكسر الذي هو احد عشر يوما بالتقريب فصارت السنة على قسمين سنة شمسية وسنة قمرية وجميع من على وجه الارض من
من الامم اخذوا التواريخ بسيرهم من مسير الشمس او القمر فالآخذون بسير الشمس خمس من الامم هم اليونانيون والسريانيون والقبط والروم
والفرس والآخذون بسير القمر خمس من الامم هم الهند والعرب واليهود والنصارى والمسلمون فاما اهل قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم
والسريانيون من الكل اليونانيين اهل معرفون يعمل برأي المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلاثمائة وخمس وستون يوما وربع
يوم بالتقريب فصيروا السنة ثلاثمائة وخمسة وستين يوما والحقوا الارباع بها في كل اربع سنين يوما حتى انجبرت السنة وسموا تلك السنة
كبيسة لانكباس الارباع فيها واما قبط مصر القدماء فانهم كانوا يتركون الارباع حتى يجتمع منها ايام سنة تامة وذلك في كل الف
واربعمائة وستين سنة ثم يكبسونها سنة واحدة ويتفقون حينئذ في اول تلك السنة مع اهل الاسكندرية وقسطنطينية واما
الفرس فانهم جعلوا السنة ثلاثمائة وخمسة وستين يوما من غير كسر حتى اجتمع لهم من ربع اليوم في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام ومن خمس
الساعة الذي مع ربع اليوم عندهم يوم واحد فالحقوا الشهر التام بها في كل مائة وست عشرة سنة واقتفى باثرهم في هذا اهل خوارزم
القدماء والصغديون ان الذين من فارس كانت الملوك البيشدادية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بحذافيرها يعملون السنة ثلاثمائة
وستين يوما كل شهر منها ثلاثون يوما سواء وكانوا يكبسون السنة كل ست سنين بيوم ويسمونها كبيسة وكل مائة وعشرين

سنة لشهرين احدهما بسبب خمسة الايام والثاني بسبب ربع اليوم وكانوا يسمون تلك السنة ويسمونها المباركة واما قدماء القبط
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصغد فتركوا الكسور اعني الربع وما يتبعه اصلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل والصابئون
والحرانيون فانهم اخذوا السنة من مسير الشمس وشهورها من مسير القمر لتكون اعيادهم وصيامهم على حساب قمري وتكون مع ذلك حافظة
لاوقاتها من السنة فكبسوا كل تسع عشرة سنة قمرية بسبعة اشهر ووافقهم النصارى في صومهم وبعض اعيادهم لان مدار امرهم على نسخ
اليهود وخالفوهم في الشهور الى مذهب الروم والسريانيين وكانت العرب في جاهليتها تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمر وهو عشرة
ايام واحدى وعشرون ساعة وخمس ساعة فيلحقون ذلك بها شهرا كلما تم منها ما يستوفي ايام شهر ولكنهم كانوا يعملون على انه عشرة
ايام وعشرون ساعة وكان يتولى ذلك النسأة من بني كنانة المعروفون بالقلامس واحدهم قلمس وهو البحر الغزير وهو ابو ثمامة جنادة
بن عوف بن امية بن قلع واول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عبد فقيم وآخر من فعله ابو ثمامة واخذ العرب الكبس من اليهود قبل نحو
دين الاسلام بنحو المائتي سنة وكانوا يكبسون في كل اربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الازمنة
على حالة واحدة لا تتأخر عن اوقاتها ولا تتقدم الى ان حج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه انما النسيء زيادة في الكفر يضل
به الذين كفروا يحلونه عاما ويحرمونه عاما ليواطئوا عدة ما حرم الله فيحلوا ما حرم الله زين لهم سوء اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين
فخطب صلعم وقال ان الزمان قد استدار كهيئته يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسيء وزالت شهور العرب عما كانت عليه
وصارت اسماؤها غير دالة على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون رؤية الاهلة في شهورهم ويكبسون كل تسعماية سنة وتسعين
يوما بشهر قمري ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول دقيقة من برج ما واكثر طلبهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي
الاعتدالين ويسمون السنة الكبيسة بذمات فهذه ادوار الخليقة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس بدوران الكل الى
دائرة قد فرضت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس الى غروبها من الغد ومن اجل ان شهور العرب مبنية على مسير القمر و
اوائلها مقيدة برؤية الهلال والهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار وعند الفرس والروم اليوم بليلته من طلوع
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصار النهار عندهم قبل الليل واحتجوا على قولهم بان النور وجود والظلمة
عدم والحركة تغلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعامل النشيط والماء الجاري
لا يقبل عفونة كالراكد واحتج الآخرون بان الظلمة اقدم من النور والنور طار عليها فالاقدم يبدأ به وغلبوا السكون على الحركة باضافة
الراحة والدعة اليه قال الشاعر بقدر هر سكون راحت بود بنگر مراتب را دويدن رفتن استادن نشستن خفتن و مردن وقالوا الحركة
انما هي للحاجة والضرورة والتعب نتيجة الحركة والسكون اذا دام في الاستقصات مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في الاستقصات
واستحكمت فسدت وذلك كالزلازل والعواصف والامواج وشبهها وعند اصحاب التنجيم ان اليوم بليلته من موافاة الشمس فلك نصف النهار
الى موافاتها اياه في الغد وذلك من وقت الظهر الى وقت الظهر وبنوا على ذلك حسابات ازياجهم وبعضهم ابتدا باليوم من نصف الليل وهو
صاحب زيج شهريار الشاه وهذا هو حد اليوم على الاطلاق اذا اشترط الليلة في التركيب فاما على التفصيل فاليوم بانفراده هو
النهار بعينه وهو واحد من طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل خلاف ذلك وعكسه وجعل بعضهم اول النهار بطلوع الفجر وآخره
بغروب الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى يتبين لكم الخيط الابيض من الخيط الاسود من الفجر ثم اتموا الصيام الى الليل وقال بدا

اى ان بحاظرنا النهار وعورض بان الآية انما فيها بيان طرفى الصوم لا تعريف اول النهار وبان الشفق من جهة المغرب نظير الفجر من جهة المشرق وهما متساويان فى العلة فلو كان طلوع الفجر اول النهار لكان غروب الشفق آخره وقد التزم ذلك بعض الشيعة

قف ان القدماء من الفرس والصغد وقبط مصر الاول لم يكونوا يستعملون الاسابيع من الايام فى الشهور واول من استعملها اهل الجانب الغربى من الارض لاسيما اهل الشام وما حواليه من اجل ظهور الانبياء عليهم السلام فيها هنالك واخبارهم عن الاسبوع الاول بدء العالم فيه وان الله خلق السموات والارض فى ستة ايام من الاسبوع ثم انتشر ذلك منهم فى سائر الامم واستعملته العرب لمجاورتها بسبب تجاور ديارهم وديار اهل الشام فانهم كانوا قبل تحولهم الى اليمن ببابل وعندهم اخبار نوح ثم بعث الله تعالى اليهم هودا ثم صالحا وانزل فيهم ابراهيم ابنه اسمعيل فتعرب اسمعيل وكانت القبط الاول تستعمل اسماء الايام الثلاثين من كل شهر فتجعل لكل يوم منها اسما كما هو مستعمل فى تاريخ الفرس ما زالت القبط على هذا الى ان ملك مصر اغسطس بن يولس فاراد ان يحملهم على كبس السنين ليتفقوا مع الروم ابدا فيها فوجد الباقى الى تمام السنة الكبيسة الكبرى خمس سنين فانتظر حتى مضى من ملكه خمس سنين ثم حملهم على كبس يوم فى كل اربع سنين بيوم كما تفعل الروم فترك القبط من حينئذ استعمال اسماء الايام الثلاثين لاحتياجهم فى يوم الكبس الى اسم يخصه القرم بعد ذلك يستعملوا اسماء الايام الثلاثين من اهل مصر بالعارفون بها ولم يبق اسماؤها كرجعة فى العالم غير الناس الى ان درست كما درس غيرها من اسماء الرسوم القديمة والعادات الاول سنة الله فى الذين خلوا من قبل ثم احدث بعض روساء القبط بعد استعمالهم الكبس الاسماء التى هى اليوم المتداولة بين الناس بمصر ومن خرافات القبط ان شهورهم هى شهور سنى نوح وشيث وآدم منذ ابتداء العالم وانها لم تزل على ذلك الى ان خرج موسى ببنى اسرائيل من مصر فجعلوا اول سنتهم خامس عشر نيسان كما امر به فى التوراة الى ان نقل الاسكندر راس سنتهم الى اول تشرين وكذلك المصريون نقل بعض ملوكهم اول سنتهم الى اول العام من تلك فصار اول توت عندهم يتقدم اول يوم خلق فيه العالم بما بين ثمانية ايام اولها يوم الثلثاء وآخرها يوم السبت كان توت اوله فى ذلك الوقت يوم الاحد وهو اول يوم خلق الله فيه العالم الذى يقال له الآن تاسع عشرى برمهات وذلك ان اول من ملك على الارض بعد الطوفان نمرود بن كنعان بن حام بن نوح فعمر بابل وهو ابو الكلدانيين ثم ملك بنو مصرايم بن حام بن نوح تمش(?) فبنى منف بمصر على النيل وسماها باسم جده مصرايم وهو اول من ملك الارض وهذان الملكان استعملا تاريخ جدهما نوح عليه السلام واول سنتهم من اجل جدهم حتى تغيرت كما تقدم ذكر ذلك المقريزى فى الخطط والله اعلم **فصل سوم** در بيان عمر دنيا مطابق قول بعض اهل اسلام از تحقيق مسبوق ثابت شد كه از هبوط آدم تا آخر سنه يكهزار و دو صد و نود هجرى هفت هزار و شش صد و نود و چهار سال و چند ماه ميشود و در بعض روايات آمده كه عمر دنيا هفت هزار سال است پس بر آنچه حكيم ترمذى در نوادر الاصول در حديث طويل كه در ذكر شفاعت اهل كبائر و مدت عقاب ايشان آورده است باسناد خود تا ابو هريره روايت كرده كه فرمود رسول خدا صلعم دراز ترين عقاب موحدين در مكث در دوزخ كسى است كه برابر مدت دنيا از روز يكه مخلوق شده تا آن روز كه فنا شود بماند و آن هفت هزار سال است در شرح برزخ گفته درينجا دلالت است بر آنكه برزخ مدت دنيا براى اول موتى هفت هزار سال است اندكى كم و براى ديگر اموات بحسب آن تا نهايت تا آنكه برزخ است مرحومه براى اول موتى هزار سال است بزيادت چند و انس بن مالك گفته فرمود رسول خدا صلعم كسيكه بر آرد حاجت مسلم را در راه خدا نوشته شود او را برابر عمر دنيا كه هفت هزار سال است صيام يوم و قيام ليل اخرجه ابن عساكر فى تاريخه

و نیز وی مرفوعا از انس روایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار میکنید شما اخرجه ابن عدی و از اینجا توان دریافت که بزعم دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تدریج ازمنه موقوف است و ضحاک بن زمل جهنی گفته خوابی دیدم و بر آنحضرت صلعم عرض کردم و در آن خواب این است که ناگاه من با شما هستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد و تو در درجه بالای آن هستی فرمود این منبر هفت پایه که دیده دنیا است که هفت هزار سال باشد و مرا که درجه بالای آن دیدی من در آخر هزار وی هستم اخرجه الطبرانی والبیهقی فی الدلائل و السهیلی فی الروض الانف بیهقی گفته سندش ضعیف است لیکن بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال و بعثت آنحضرت صلعم در آخر روز است و ابو جعفر طبری تصحیح این اصل کرده با آثار دیگر مصادقت وی نموده و سیوطی گفته مراد آنحضرت صلعم ازین قول که من در آخر الفم آنست که معظم ملت من در هزار هفتم است و باین وجه مطابق میشود این اثر بروایتی که در آن بعثت نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بعثت در اول هزار هفتم می بود اشراط کبری قیامت مثل خروج دجال و نزول عیسی و طلوع شمس از مغرب پیش از امروز باکثر از صد سال یافته میشد تا قیام ساعت نزدیک ختم هزار هفتم صورت میگرفت با آنکه در خارج هیچ چیز ازین اشراط هنوز یافته نشده پس دلالت کرد بر آنکه باقی از هزار هفتم زیاده بر سه صد سال است انتهی و مؤید اوست روایت وهب بن منبه که گذشت از دنیا پنج هزار و شش صد سال من میشناسم هر زمانه را ازین مدت و ملوک و انبیا علیهم السلام را که در آن زمانه بودند اخرجه احمد فی کتاب العلل و قیل اصح آنست که بعثت آنحضرت صلعم در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و مؤید اوست آنچه در فصل دوم از حساب هبوط آدم تا این تاریخ گذشته و ازینجا مدت دنیا افزون شد زیرا که مابعد نصف را حکم آخر دهند و قاعده عرب است که عددی را ذکر میکنند و مدت کسر را از آن می اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت صلعم شصت سال آمده با آنکه صحیح شصت و سه سال است پس در روایت شصت سال حذف کسر کرده اند و در روایت شصت و پنج سال اعتبار سال ولادت و وفات نموده همچنین حمل کرده اند و درینجا این مدت شده بر اسقاط کسر کسر زیاده از مقدار نصف نباشد و برین تقدیر عمر دنیا نزدیک هشت هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود تطبیق میان هبوط آدم و تاریخ مولد نبوی چنانکه در فصل دوم گذشته و نیز ابن عباس گفته دنیا جمعه ایست از جمعه های آخرت هفت هزار سال و گذشت از آن شش هزار سال اخرجه ابن ابی حاتم فی تفسیره و روی نحوه ابن ابی الدنیا فی کتاب ذم الامل باسناده عن سعید بن جبیر و این اثر نیز ناظر است در آنکه مولد وی صلعم در اول هزار هفتم است و عبد بن حمید در تفسیر خود از محمد بن سیرین از مردی از اهل کتاب که مسلمان شده بود روایت کرده که آفرید خدای تعالی آسمانها و زمین ها را در شش روز و یک روز نزد رب تو همچو هزار سال است از آنچه شمار میکنید شما مقرر کرده است اجل دنیا شش روز و گردانید ساعت را در روز هفتم و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی گویم مسلم از ابو هریره روایت کرده که گفت اخذ رسول الله صلعم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق فیها الجبال یوم الاحد و خلق الشجر یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة فی آخر الخلق فی آخر ساعة من نهار فیما بین العصر الی اللیل انتهی و در قرآن کریم آمده و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون پس اگر این هفت روز آفرینش تمام خلق را هم هفت هزار سال گیرند و بعده عمر دنیا را هم هفت هزار سال گویند لازم آید که مجموع مدت از بدء خلق تا فنای عالم چهارده هزار سال

هفت هزار از ان بر حق عالم گذشت و هفت هزار برای بقاء عالم تا روز فنای او باقی مانده و چون بحکم و ما یعلم جنود ربک الا هو احصی
اوزان تفاصیل و تعداد دقیق فنا اطلاعی حاصل نیست مخلوق او بیشمار است اگر هفت روز آفرینش را برابر هفت هزار سال
گویند چندان استبعاد ندارد مگر تصریح بنیضعی دیگر است که این مجموع هفت هزار سال بالتعیین بود و ورنه کریمه مذکوره بلوغ
خود شامل او باشد و نیز چون آدم در آخر ساعت از نهار ما بین عصر و مغرب از این هفت روز مخلوق شد گویا در الف سابع از
الوف سبعه خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلعم آخر انبیای او اوست و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الوف سبعه
دنیا مبعوث شده باشد مستبعد نیست که آخر با اول نسبتی دارد و لیکن همین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال که مدت
دینی و اشتری از اسباب فنا عالم و انتهای دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت مدخور تاویل و توجیه است کما سیاتی و ابن
اسحق بطریق محمد از عکرمه یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که یهود میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و
ما معذب نشویم در هر هزار سال از ایام دنیا مگر یک روز و این دنیا هفت روز معدود است پس منقطع شود عذاب ما پس نازل شد
این آیه و قالوا لن تمسنا النار الا ایاما معدودة اخرجه ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المظهری و عیره فی اتقان
و قال الکعب بن حمید اخبرنا شبابة عن ورقا عن ابن نجیح عن مجاهد بمثله گویم ظاهر کریمه رد است بر یهود و در اعتقاد عدم عذاب مگر روز
چند نه انکار از نفس ایام معدوده که نزد ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سیاق آیه بران دلالت دارد
قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهده ام تقولون علی الله ما لا تعلمون و اگر دلالت آیه رابر دو شق راجع گردانند
وجهی دارد گو خفی باشد و دینوری در کتاب المجالسه آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبد العزیز از پدر خود که گفت شنیدم مسلم حاجب
را میگفت شنیدم عمر بن زائده را میگفت که بود کرز که بسیار اجتهاد میکرد در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس خود را آرام
نمیدهی گفت چقدر رسیده است شما را مقدار روز قیامت گفتند پنجاه هزار سال گفت ایا عاجز می آید یکی از شما از آنکه عمل کند
هفت روز برای امن ازان روز که برابر پنجاه هزار سال است گویم این قول صریح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه
ظاهر مراد آنست که مدت عمر آدمی بنسبت بمدت طویله روز آخرت کم است پس عمل قلیل برای امن کثیر ستان مرد عاقل است بعضی
اختر شناسان گفته اند که دوره عالم بر گردش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دوره هر
سیاره ازین سیارات هزار سال کامل است و مجموع ادوار هفت هزار سال و چون این ادوار ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و
دنیا تمام گردد و منجمله این ادوار دوره ششم سیاره تمام شده دور هر دور مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دوره ...
پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهای بسیار گذشته و قلیل از ان باقی مانده است که در گذشتن است
از آثار این دوره قلت امطار و کثرت نوازل و محن و شرور و فتن و توالی آفات و تواتر ظلمات است چون این باقی هم بگذرد آثار فنا
و زوال نمایان گردد و عالم درهم و برهم شود پس نزد ایشان نیز گویا مدت عمر دنیا همین هفت هزار سال است حافظ شیرازی گفته
... این چه شوری است که در دور قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم الی آخر الغزل و ابن العربی حاتمی در کتاب فتوحات
در ذکر بعض مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا اینندم هفت هزار سال تمام نشده و مثل آن شیخ احمد سرهندی مجدد الف
ثانی در شرح مشاهده مذکوره گفته و این قول ناظر بر آنست که بعثت نبوی در اواسط یا اواخر الف سادس شده نه در اول الف

سابع پس اگر روایت هفت هزار ساله بودن عمر دنیا از حین هبوط آدم تا فنای عالم بصحت رسد اصح همین باشد که مولد نبی صلعم
در اوسط الف سادس است و رنه زیادت بر الوف سبعه یعنی چه و از کجا است و چون تواریخ امم علی اختلافهم بر یک نسق و بر یک
حساب نیست و غالب وی خلاف یکدیگر است اگر این اختلاف سنوات در مدت مابین هبوط آدم و مولد خیر بنی آدم از انجا ناشی شده
باشد مستبعد نیست با از روایات و اقوال وارده درین باب زیادت چند سال بر هفت هزار سال مستفاد میشود و وجه آن چنانکه
باید ظاهر نیست سیوطی گفته که بقای امت بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلعم از پانصد سال تجاوز نکند و بعض علما وقت او
که فتوی بظهور مهدی و خروج دجال و نزول عیسی و دیگر اشراط کبری در مائه عاشره داده بودند آنرا رد کرده و از پیش خود اثبات
نموده که مدت این امت بر الف زیاده شود لیکن این زیادت به پانصد سال نرسد زیرا که وارد شده که مدت دنیا از وقت آدم تا قیام
ساعت هفت هزار سال است و آنحضرت صلعم در آخر هزار ششم مبعوث شده و وارد شده که خروج دجال بر سر صد سال شود و عیسی
فرود آمده او را بکشد و چهل سال در زمین بماند و مردم بعد از طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال مکث کنند و میان هر دو نفخه
فاصله چهل سال است پس این دو صد سال شد که ناگزیر است از آن و ممکن نیست که این مدت یکهزار و پنجصد سال کشد و برین تقدیر مدت
دنیا از وقت رحلت نبوی تا آخر یکهزار و چهار صد سال بالیقین و پانصد سال علی الاحتمال باشد انتهی گوییم حاصل این قول
آنست که مدت دنیا هفت هزار سال است و بعثت آنحضرت صلعم مثلا در اول مائه سادس از الف سادس شد پس باقی از زمان
آنحضرت تا قیام ساعت یکهزار و پانصد سال باشد و منجمله آن قریب سیزده صد سال تا امروز گذشته و باقی از پانصد دو صد
سال است و در آن این همه اشراط کبری بظهور رسد و مقدمه این اشراط ظهور مهدی است پس توان گفت که درین
ده سال که از مائه ثالث عشر باقی است ظهور کند یا بر سر صد چهاردهم و شیخ علی متقی در رساله برهان اخبار و آثار داله بر تاخیر
مدت هم آورده و بعضی گفته که اول هزار هفتم محسوب است از وقت وفات علی بن ابی طالب کرم الله وجهه بنا بر آنکه زمانه خلافت
راشده منجمله ایام نبوت است و این نیز مشیر بتاخیر مدت است اگرچه مدتی قلیل باشد و اگر زمانه خلافت امام حسن بن علی رضی الله عنهما
که شش ماه بود تقریبا مثلا بدان ضم کنند روزی چند دیگر افزون میشود زیرا که بحکم الخلافة بعدی ثلثون سنة
این ایام حسن نیز داخل زمانه نبوت است ولیکن در نظر تحقیق این حساب را در صحت تعداد سنوات هیچ دخل نیست چه سخن در تعیین
عمر دنیا از هبوط آدم تا فنای عالم وارد است و یا میان هبوط آدم و مولد خیر بنی آدم صلعم است نه در قصر و طول زمان نبوت و خلافت
پس اگر روایت هفت هزار سال بطریقه محدثین محققین بصحت رسد تاویل ما نحن فیه باین طریق باشد که از هبوط آدم تا مولد
نبوی صلعم پنجهزار و پنجصد سال بوده و ولادت وی صلعم بر سر مائه سادس از الف سادس اتفاق افتاده و اختلاف مورخین
و منجمین و اصحاب زیجات و ارباب تقویم درین تواریخ بنا بر تقادم عهود امم سابقه و بعد ازمنه ماضیه و انقطاع وصول اخبار اولین
بآخرین با تفاوت سنین شمسیه و قمریه مطمح تطرق غلط و مسرح زیادت و نقصان حساب است ولیکن برین تقدیر لازم می آید که
سال اول صد چهاردهم از ظهور اشراط کبری قیامت تجاوز نکند چه برای وقوع این اشراط بحسب دلالت اخبار که بعضی از آن صحیح
است همین دو صد سال باقی است که از تاریخ امروز بعد ده سال آغاز شود و نزد بعضی خروج دجال بر سر مائه و ظهور مهدی هفت سال
پیش از وی باشد و برین تقدیر ظهور او را از امروز سه سال باقی است و هرچند وجود اشراط صغری تمامها درین وقت

عالم در قرب زمانه وقوع اشراط کبری است و کل ما هو آت قریب لیکن حق بحث درین مقام آنست که علم مدت دنیا و عمر او که چند است
و چه مقدار از ان گذشته و چه مقدار از ان باقی است و این اشراط کبری که انتظار ان میرود در کدام وقت واقع شود و چه وقت
وقوع یابد مخصوص بمبدع عالم و خالق جملهٔ کائنات جلت عظمته است و افہام خلق و اوہام بشر از دریافت آن قاصر و عاجز لا یجلیها
لوقتها الا ہو و این ہمہ اخبار و آثار که دلالت میکند بر تعیین مدت دنیا اکثری از ان ضعیف و مجروح است و بیشتر اقوال اہل علم
از صحابه و تابعین و من بعدہم حجت در باب نیست فیه نص کتاب عزیز و سنت مطہره است لا غیر و آنچه از کتاب الله ثابت شده ہمین قدر
است که ساعت قائم شدنی است ناگہان قائم شود و وقت قیام و خروج حق سبحانه تعالی احدی را از مخلوق معلوم نیست و نبی
و غیر نبی در عدم معرفتش برابر اند و ہمین معیار سنت مطہره تائید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ماخذ اقوال ایشان
از مشکوة نبوت معلوم نباشد و زبان نیست از کشف اولیا و الہام اصفیا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه لایق
احتجاج و آثار سند کوه رد ظاہر است که ماخوذ از اہل کتاب اند چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد تصدیق ہم نتوان نمود چنانکه مثال
حدیث لا تکذبوہم و لا تصدقوہم است پس خوض در باب فیه احالة عالم بعالم الغیب و الشہادة یا توقف و سکوت است و لہذا عبد الرؤف
مناوی در شرح کبیر جامع صغیر بضعف وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظه ہر چند خالی از تکرار معانی نیست
مناسب مقام است قال عمر الدنیا کلها کذا ہو بسند مخرجه الدیلمی و کانه سقط من قلم المصنف سہوا سبعة ایام من ایام الآخرة تمامه عند
مخرجه الدیلمی و ذلک قوله عز و جل و ان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون و ما اورده ابن جریر الطبری فی مقدمة تاریخه
عن ابن عباس من قوله الدنیا جمعة من جمع الآخرة کل یوم الف سنة فغیر ثابت و بتقدیر صحته فالاخبار الثابتة فی الصحیحین کما قال الحافظ
ابن حجر تقتضی کون مدة ہذه الامة نحو الربع او الخمس من الیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما اجلکم فیمن مضی قبلکم کما بین صلوة
العصر و غروب الشمس قال و ما ضم ہذا الی قول ابن عباس زاد علی الالف زیادة کثیرة و الحق ان ذلک لا یعلم حقیقته الا الله سبحانه و تعالی
انتہی و قال العارف ابن العربی قال سیدنا رسول الله صلعم ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم و الیوم زمانا
فان ایام الرب کل یوم الف سنة مما تعدون بخلاف ایام العدد فانها اکثر فلکل من ایام الرب صلاح الامة بنظره الیه صلعم و فسادها
باعراضه عنها و وجدنا البسملة تتضمن الف معنی لا یحصل لاحد القضاء حولها لا بد من حصول ہذه المعانی التی تضمنتها لانه ما ظہر الا بمعناه
معناه فلا بد من کمال الف سنة لہذه الامة و ہی اول دورة المیزان و مدتها ستة آلاف سنة روحانیة محققة فرای
فی مسند الفردوس من حدیث العلاء بن زیدک عن انس باسناد فیه وضاع قال الذہبی ہو فی الضعفاء و قال ابن المدینی العلاء بن
زیدک یضع الحدیث انتہی و فی المیزان ابو یولف و یضع و قال البخاری انه منکر الحدیث و ساق له مناکیر ہذا منها و قال ابن
حبان یروی عن انس نسخة موضوعة و قال السخاوی اسناده غیر ثابت الدنیا سبعة آلاف سنة ای عمرها نحو ذلک بعدد النجوم
السیارة لکل نجم الف سنة قال الحرالی الالف کمال العدد بکمال ثالث رتبة و السنة اخذ تمام دورة الشمس و تمام ثنتی عشرة
دورة القمر انا و فی روایة و انا بالواو فی آخرها الفا فاذا اتمت السبعة فذلک تمت تسوس العالم و طی الدنیا و قد اکثر الناس
الخوض فی ذلک فاخذ البعض بما صرح به ہذا الخبر المعلول و بالغ العارف البسطامی فادعی فی کتابه مفتاح الجفر اتفاق وجوه الملل
علیه فقال تتفق اہل الملل الاربع المسلمون و النصاری و الصابئة و الیہود علی ان عمر الدنیا سبعة آلاف سنة و قال قال علی

كرم الله وجهه الباقي الى خراب الدنيا الف سنة وفي التوراة كذلك فيها الدنيا جمعة من جمع الآخرة وهي سبعة آلاف سنة
وان الله تعالى يبعث في كل الف نبيا بمعجزات باهرة وبراهين قاطعة لرفع اعلام دينه القويم وصراطه المستقيم فكان في الالف
الاولى آدم عليه السلام وفي الثانية ادريس وفي الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى وفي السابعة
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وتمت به الالف فالالف الاولى لزحل والثانية للمشتري والثالثة للمريخ و
الرابعة للشمس والخامسة للزهرة والسادسة لعطارد والسابعة للقمر فالمستوفي على الف آدم حرف الالف وعلى الف ادريس حرف
الباء وعلى الف نوح حرف الجيم وعلى الف ابراهيم حرف الدال وعلى الف موسى حرف الهاء وعلى الف عيسى حرف الواو وعلى الف محمد صلعم
حرف الزاي وذهب بعض الى ان عمر الدنيا بعدد البروج لكل برج الف وقال البعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعدد درجات الفلك
وذكر الهند له حسابا طويلا جعلوا آخره اجتماع الكواكب في آخر نقطة من الحوت فتعود كما كانت حين تحركت من اول نقطة الحمل مع ما بقي ايام
العالم عندهم في هذا الحساب اكثر مما مضى وما ذكر انما هو ظن والظن لا يغني من الحق شيئا ويتوجه على كل قول من الاقوال الثلاثة ان هذا الحكم ان كان
لدائما لوضع الافلاك والكواكب فيجوز اذا مرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يمكن بقاؤه لكل طبيعة من الطبائع الاربع
التي فيها مدة من المدد الالفية مرة ثم تسنة بعضها انقطع عمره ولم يبلغ قسمة ما بقي منها فكذا يجوز مثله على عمر العالم والكواكب مختلفة الاحوال
مختلفة القوى مختلفة الاجرام فما الدليل على ان الذي يصيب كل كوكب كل برج الف لا اقل ولا اكثر فتعين تفويض مدته الى الله سبحانه
وتعالى كما جاء في القرآن قال المغلطاي وهذا الحديث لا سكتة فيه فقد ذكر جمع منهم ابن الاثير في مثال الطالب ان الفاظه موضوعة ملفقة
وهو متداول بين رواة الحديث والائمة وذكر بعض الحفاظ انه موضوع ولما ذكره ابو الفرج في العلل وصف بعض رواته بالوضع وقال
الذهبي قد جارت النصوص في خفاء هذه الدار وابا ما ونسف الجبال وذلك تواتره قطعي لا محيد عنه ولا يعلم متى ذلك الا الله سبحانه وتعالى
فمن زعم انه يعلمه بحساب ويبني من علم الحروف ويكشف او بنحو ذلك فهو ضال مضل طب والبيهقي في الدلائل وكذا ابن آل والديلمي عن
الضحاك بن زمل الجهني باسناد وانبح الصنف في تسمية الضحاك الطبراني ووافق الطبراني ابو نعيم قال ابن الاثير اراهما ذهبا غير مذهب
ولعلهما حفظا اسم الضحاك ابن زمل فغلطا وذكر الضحاك من اتباع التابعين قال ابن المديني اما ابن زمل هذا فلا اعلمه مسمى في شيء من الروايات
قال المغلطاي وذكر العسكري وابن منده وابن حبان اسمه عبد الله ولما ذكر ابن حبان زملا في الصحابة قال يقال له صحبة غير اني
لا اعتمد على اسناد خبره وقال في الروض الانف هذا الحديث وان كان ضعيفا فقد روي موقوفا على ابن عباس من طرق صحاح
ويعضده آثار انتهى وقال ابن حجر هذا الحديث انما هو عن ابن زمل وسنده ضعيف جدا واخرجه ابن السكن في الصحابة وقال
اسناده مجهول وقال ابن الاثير الفاظه مصنوعة ملفقة واورده ابن الجوزي في الموضوعات انتهى كلام المناوي ودر تيسير گفته والحق
ان في ذلك لا يعلم حقيقته الا الله انتهى وعلي قاري در مشرب وردي گفته رجعنا الى معنى ما ورد في بعض الروايات ان عمر الدنيا سبعة
آلاف سنة وان نبينا صلعم في الالف السابع ولذا يقال نبي آخر الزمان وقد تعدى عن الالف ثلاثة عشر سنة في هذا الاوان
فلابد ان يقع اشراط الساعة قبل تحقق القيامة فيحتاج الى اطالة المدة تكملة للعدة والعدة والتحقيق ما ذكره شيخ مشايخنا
الجلال السيوطي في رسالة الكشف انه لا يتجاوز الخمس مائة ليصح ما ثبت في الحديث فانه قد يذكر الحد ويسقط كسره من المدد كما ورد
في رواية ان عمره صلعم ستون سنة مع ان الصحيح ثلاث وستون كما في رواية وما رواية خمس وستون فمحمولة على اعتبار عام

الولادة وسنة الوفاة فههنا كذلك متعين ان يحمل على اسقاط الكسر لا يكون اكثر من النصف فانه يلزم حينئذ ان عمر
الدنيا ثمانية آلاف ما مع الكسر اخرجه قد اخرج نعيم بن حماد عن ابي قبيل قال اجتماع الناس على المهدي سنة اربع ومائتين يعني بعد
الالف السابع ويكون بقية اشراط الساعة تنقضي قبل الخمسمائة وكذا ما اخرجه نعيم ايضا عن جعفر قال يقوم المهدي سنة مائتين
وقال ابو الحسن محمد بن الحسين بن ابراهيم بن عاصم السجزي قد تواترت الاخبار واستفاضت بكثرة رواتها عن سيد الاخيار وسائر
الاخيار بمجيء المهدي المختار وانه من اهل بيته وانه يملك سبع سنين ويملأ الارض عدلا وانه يخرج مع عيسى فيساعده على قتل
الدجال بباب لد بارض فلسطين وانه يؤم هذه الامة وعيسى خلفه في طول من قصته وامره هذا كله باعتبار الاجمال في زمان الساعة وما يترتب
عليه من الاحوال والا فقد قال تعالى يسئلونك عن الساعة ايان مرساها فيم انت من ذكراها الى ربك منتهاها وفي آية اخرى قل انما علمها عند
ربي لا يجليها لوقتها الا هو وفي اخرى وما يدريك لعل الساعة تكون قريبا وفي اخرى ان الله عنده علم الساعة وهي من مفاتيح الغيب ليس لا يعلمها الا
الله كما ورد في حديث وفي حديث جبريل عليه السلام لما سأل النبي صلعم اخبرني عن الساعة قال ما المسئول عنها باعلم من السائل قال فاخبرني
عن اماراتها الحديث انتهى **فصل چهارم** در بیان اختلاف امم در مدت ماضی وباقی از ایام دنیا قدماء هر ملت در مدت عمر دنیا ومبدء خلق
سخنها تازه گفته اند تا آنکه از کثرت اختلاف جمع میان اقوال محال است حکماء ختا وایغر گفته اند مدت پایندگی جهان سه لک وشصت هزار
دن است هر دن ده هزار سال شمسی از ان تا اول سنه ثلاث وثلاثین وسبعمائة یزدجردی هشت هزار وهشت صد وشصت وسه دن ونه
هزار وهفتصد وچهل سال گذشته وبرین نسق مدت مطلق ۳۶۰۰۰۰۰ باشد وماضی از ان تا سنه مذکوره ۸۸۶۳۹۷۴ بود
والله غیب السموات والارض والیه یرجع الامر کله وفلاسفه هند گفته اند که ایام دنیا صد سال برهما است ویک روز او هزار جگ باشد و جگ
چهار است ستجگ ترتیا دواپر وکلجگ ومجموع مقدار سنین شمسی دوار اربعه چهل وسه لک وبیست هزار سال است ودوازده هزار
سال ملکی است واین دوره را کلپ نامند ودر هر کلپ چهارده منو یعنی ابو البشر بوجود آیند ومدت بقاء اولاد هر آدم هفتاد ویک جگ کسری
باشد واین کلپ که میگذرد پنجاه سال تمام منقضی شده واز روز اول سال پنجاه ویکم نوبت شش آدم باتمام رسیده واز آدم هفتم
بست وهفت جگ واز جگ بیست وهشتم سی وهشت لک وهشتاد وهشت هزار سال تا مبدء کلجگ باتمام رسیده والله یعلم وانتم
لا تعلمون وحکماء پارس گفته اند اول کسی که در ربع اعظم باقی مانده مه آباد بود تا صد زاد سال دولت در خاندان ایشان بود و
ازان بعد یاسان الادبان یک سپار سال ماند وسروری شاهیان یک تمار سال فرمانده بود یاسانیان نود سلام سال
ودارائی گلشاهیان شش هزار سی ودو سال بوده است وچهار کس بعد زردشت باحیاء دین بهی پرداختند وایشان صد
هزار سلام وصد سلام را شمار وصد شمار را اسپار نامند وهزار هزار را فرد وهزار فرد را ورد وهزار ورد را مرد وهزار مرد را جاد
وهزار جاد را واد وهزار واد را زاد خوانند وحکماء بابل مثل بوزاسب گویند که عمر عالم سه صد وهشتاد هزار سال است
تا در طوفان همه ازان منقضی شده بود وحکماء مصر برآنند که در بدو آفرینش منطقة البروج با معدل النهار بر زوایای قائمه متقاطع
بود وهر صد سال یک دقیقه مائل شود وچون بر یکدیگر منطبق شوند عالم بکتم عدم رود وازین حساب وقوع طوفان در سنه چهار لک
ویازده هزار ودو صد وچهل وپنج عالم باشد وحکماء برهم گویند که پیش از طوفان چهار بار معدل بر منطقه منطبق شده است پیش و
آفرینش بقول ایشان مقدم باشد از مبدء مصریان بچهار کرور وهشتاد وشش لک سال وآغاز بناء مصر در سنه سه لک وپنجاه

و هشت هزار و ششصد و هفتاد و پنجم عالم است و یونانیان گویند که طوفان نوح در سنه دو هزار و چهارصد و شصتم عالم واقع شده و
حکمای روم و شام و فرنگ و اتراک و عرب و عالم از هبوط آدم علیه السلام گیرند و از آن تا آغاز سنه هجری شش هزار و یکصد و سی
و یکسال بقول ابوریحان منقضی شده اند و یهود مدت دنیا از هبوط آدم تا فنای عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب سند هند یعنی
دهر داهر گویند که جمله کواکب با اوجات و جوزهرات خود در اول برج حمل نزد هر اربعه آلاف الف الف سنة و عشرین الف الف سنة
شمسیه مجتمع میشوند و این جمیع مدت سنین عالم است و هرگاه این کواکب براس حمل فراهم شوند مکونات ثلثه یعنی معدن و نبات و حیوان
که عالم کون و فساد حاوی او است و از آن تعبیه بحیات دنیوی میرود فاسد گردد و بفساد این مکونات عالم سفلی تا دهر طویل بر آن
ماند تا آنکه این کواکب با اوجات و جوزهرات در بروج فلک متفرق شوند و چون متفرق گردند بدایت کون بعد فساد شود و احوال عالم
سفلی عود بامر اول کند و این عود بعد بدء لانهایت باشد و برای هر واحد ازین کواکب و اوجات و جوزهرات چند ادوار است و درین عدد
و هر دور دلالت میکند بر چیزی از مکونات چنانکه در کتب ایشان مذکور است و این قول منتزع از قول براهمه است و اصحاب ارزوان
از قدمای هند گفته اند که در هر سه لک و شصت هزار سال شمسی تمام عالم هلاک میگردد و بهمین قدر مدت هالک مانده باز بعینه عود میکند
و در پس او بدل دیگری می آید و هکذا ابدا تا لانهایت میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک لک و هشت هزار سال شمسی گذشته
بود و از طوفان تا سنه هجریه محمدیه سه هزار و هفتصد و بست سال و چهار ماه و چند روز گذشته و باقی از سنین عالم تا فنا و ابتدای عالم
دیگر یک لک و هفتاد و چند هزار شمسی است و اولش تاریخ هجرت است و اصحاب ازجهیر گویند مدت عالم که در آن کواکب و اوجات و جوزهرات
براس حمل مجتمع میشوند جزئی از هزار جزء است از مدت سند هند و این قول نیز منتزع از قول براهمه بوده است و ابو معشر و ابن نوبخت
گفته که بعض فرس اعتقاد دارند که عمر دنیا دوازده هزار سال بشمار بروج است هر برج را هزار سال است و ابتدای امر دنیا در اول الف حمل
بود و هرگاه آخر هر الف ازین الوف متقارب میشود زمانه سخت می آید و بلایا بسیار میشود زیرا که اواخر بروج در حدود نحوس است و نوبختی
آخر سنین و عشرات و هر واحد ازین کواکب لایت هزار سال است و ابن نوبخت گمان کرده که از روز سیر شمس تا تمام بست و پنج از ملک
نوشیروان سه هزار و هشت صد و شصت و هفت سال گذشته است و این در الف برج جدی و تدبیر شمس بود و از آن تا روز
اول از هجرت هشتاد و هفت سال شمسی و بست و شش روز بوده و از هجرت تا قیام یزدجرد نه سال و سه صد و سی و هفت روز
ماضی شده پس این همه تا قیام یزدجرد سه هزار و نهصد و شصت و شش سال شد و ابو معشر گفته قومی از فرس زعم نموده که عمر دنیا هفت هزار
سال است بشمار کواکب سبعه و خود دشمن را زعم آنست که عمر دنیا سه لک و شصت هزار سال است و طوفان بر نیمه این مدت بر سر یک لک
و هشتاد هزار سال شده بود و قومی گفته عمر دنیا نه هزار سال است هفت هزار برای کواکب سبعه سیاره هر کوکب را هزار سال
و یک هزار راس را و یکهزار ذنب را و در تدبیر الآف ثلثه علویه اعمار طویله شده و در آلاف کواکب سفلیه اعمار قاصر گردید و قومی گفته
عمر دنیا نوزده هزار سال است بعدد بروج اثنا عشر هر برج را یکهزار سال و هر کوکب را از کواکب سبعه هزار سال و قومی گفته عمر گیتی بست
و یک هزار سال است بزیادت یک الف برای راس و یک الف برای ذنب و قومی گفته عمر شش هفتاد و هشت هزار سال است دوازده
هزار سال در تدبیر برج حمل و یازده هزار سال در تدبیر برج ثور و ده هزار سال در تدبیر جوزا و اعمار درین ربع اطول و زمان
اجود است باز تدبیر ربع ثانی است و مدت آن بست و چهار هزار سال و اعمار در آن بنسبت بربع اول کمتر بود و تدبیر ربع ثالث

هزار سال است و تدبیر ربع رابع شش هزار سال و قومی گفته مدت از آدم تا طوفان دو هزار و هشتاد سال و چهار ماه و پانزده روز
است و از طوفان تا ابراهیم نهصد و چهل و دو سال و هفت ماه و پانزده روز و این هفت هزار و دو صد و بست و سه سال شد
و قومی از یهود گفته مدت دنیا هفتاد هزار سال است منحصر در هزار جیل و این قول را از قول موسی علیه السلام در بیان وی تلفیق کرده اند
که یک جیل هفتاد سال باشد و هم از قول او در زبور که حق تعالی با ابراهیم علیه السلام عهد کرده که بقا نسبت تا یک هزار جیل است
و از ینجا بر آورده اند که مدت دنیا هفتاد هزار سال است و این قول خود را مستظهر کرده اند بقول موسی که در توریت است که اعلم ان السید
الملک حافظ وصایاه لالف جیل و ابو الحسن علی بن حسین مسعودی در کتاب اخبار الزمان از اهل آورده که ایشان گفته اند که
در زمین بست و هشت امت ذی ارواح و ایدی و بطش بصور مختلفه بعدد منازل قمر بود و هر منزل را امتی منفرد و شناخته میشد
آن است بدان منزل و زعم کرده اند که مدبر این امم کواکب ثابته بوده و ایشان عبادت آنها میکردند و علی بن ابی طالب گفته
قبل آدم در زمین جن بودند و بر آسمان می پریدند و با ملائکه ملاقات و سلام میکردند و اخبار آسمان می آموختند بعده قومی از
ایشان تمرد کردند و خونها ریختند و جمعی بر طاعت خدا باقی ماندند ابلیس هم از ایشان است و گفته اند این جن بست و یک قبیله بودند
و بعضی گفته سی و پنج قبیله و هر قبیله را بادشاهی بود تا آنکه اظهار فساد در زمین کردند و بعضی گفته عمران ارض بقبائل و امم بسیار
بود منهم الطم والرم والجن والبن والحسن والبسن و تعالی آسمان را بملائکه و زمین را بجن آباد ساخت تا آنکه بوجه سفک دماء بروت
ملائکه ایشان را مقتول و اسیر فرمود و آدم ابو البشر را آفریده امتحان ملائکه و ابلیس بسجده وی کرد و شد آنچه شد و زمین از
بنی آدم معمور گشت و اهل اسلام در این مسئله مختلف بوده اند ابن عباس گفته الدنیا جمعة من جمع الآخرة والیوم الف سنة
فذلک سبعة آلاف سنة رواه سعید بن جبیر و کعب احبار گفته الدنیا ستة آلاف سنة رواه سفیان و وهب بن منبه گفته
قد خلا من الدنیا خمسة آلاف سنة وستمائة سنة انی لاعرف کل زمان منها و من فیه من الانبیاء علیهم السلام فقیل له فکم الدنیا
قال ستة آلاف سنة و ابن عمر گفته سمعت رسول الله صلعم یقول اجلکم فی اجل من کان قبلکم من صلوة العصر الی مغرب الشمس
رواه عبد الله بن دینار و فی حدیث ابی هریرة الحقب ثمانون عاما الیوم منها سدس الدنیا والحقب بکسر الحاء و ضمها و ابو محمد
بن حسن همدانی در کتاب الاکلیل گفته دنیا یک جزء است از چهار هزار و هفت صد و بست و سه جزء و ثلث جزء و از حقب برای
سنه قمری سه صد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس یوم است چون دنیا شش هزار سال و یک جزء هزار سال شد سنین متر
شش الآف الف سال کردید و هر گاه این را جزء گردانیم و آنرا در اجزاء حقب که چهار هزار و هفت صد سال و بست و سه و ثلث
است ضرب نمائیم بست و هشت الف الف و ثلثمائة الف و اربعون الف الف سنین بیرون می آید و چون دنیا جمعه از جمع آخرت
باشد با این عدد و مثل سدس زیاده کنیم این عدد حقب شد و ابو جعفر محمد بن جریر طبری گفته الصواب من القول ما دل علی صحته
الخبر الوارد بعده و حدیث اجل مذکور و حدیث بعثت انا والساعة کهاتین و اشار بالسبابة و قوله علیه السلام بعثت انا والساعة
جمیعا ان کادت لتسبقنی آورده و گفته فمعلوم ان کان الیوم اوله طلوع الشمس و آخره غروب الشمس و کان صحیحا عن النبی صلعم قوله
اجلکم الخ و قوله بعثت الخ و کان قدر ما بین اوسطا و قات صلوة العصر و ذلک اذا صار ظل کل شیء مثلیه علی التحری انما یکون
قدر نصف سبع الیوم یزید قلیلا او ینقص قلیلا و کذلک فضل ما بین الوسطی والسبابة انما یکون نحوا من ذلک کان صحیحا مع ذلک

علیه السلام لن یعجز الله ان یؤخر هذه الامة نصف یوم یعنی نصف الیوم الذی مقداره الف سنة فاما علی القولین الذین حدثنا
عن ابن عباس و الآخر عن کعب فقال ابن عباس اذا کان کذلک کان قد جاء عنه علیه السلام ان الباقی من ذلک فی حیاته نصف یوم
و ذلک خمسمائة عام اذا کان ذلک نصف یوم من الایام التی قدر الواحد منها الف عام کان معلوما ان الماضی من الدنیا الی وقت
قوله صلعم ستة آلاف سنة و خمسمائة سنة او نحو ذلک فقد جاء عنه صلعم خبر یدل علی صحة قول من قال ان الدنیا کلها ستة آلاف
سنة لو کان صحیحا لم یعد القول به الی غیره و هو حدیث ابی هریرة یرفعه الحقب ثمانون عاما الیوم منها سدس الدنیا فتبین من هذا الخبر
ان الدنیا کلها ستة آلاف سنة و ذلک انه حیث کان الیوم الذی هو من ایام الآخرة مقداره الف سنة من سنی الدنیا و کان
الیوم الواحد من ذلک سدس الدنیا کان معلوما ان جمیعها ستة ایام من ایام الآخرة و ذلک ستة آلاف سنة انتهی و ابو القاسم سهیلی
گفته تا امروز از وفات وی صلعم پانصد و چند سال گذشته است و در حدیث لن یعجز الله الی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در
قول وی بعثت الی آخره چیزیکه مدان بالیقین و قطع بر صحت تاویل طبری کند موجود است بلکه در تاویلش غیر این نیز گفته اند یعنی میان
آنحضرت صلعم و میان ساعت که آن نبی و شریعت نیست با وجود تقریب تخمین ساعت کما قال تعالی اقتربت الساعة و قال اتی امر الله فلا تستعجلوه
ولکن چون بگوئیم که بعثت آنحضرت صلعم در الف آخر بعد مضی سنون از وی است و نظر کنیم بسوی حروف مقطعه در اوائل سوره آنرا چهارده حرف
باین مجموعه الم السطع نص حق کره می یابیم باز چون بحساب ابجد شمار کنیم نهصد و سه سال میشود و تعالی اوائل سوره را جز باین حروف
تسمیه نکرده پس بعید نیست که از بعض مقتضیات و فوائد او اشاره باین عدد باشد زیراکه حدیث الف سابع که در آن رسول الله صلعم
مبعوث شده سابق مذکور گردید لیکن حساب محتمل است که ابتدا آن از مبعث وی صلعم باشد یا از وفات یا از هجرت و همه قریب یکدیگر
است فقد جاء اشراطها و لا تاتیکم الا بغتة و از آنحضرت صلعم مرویست که ان احسنت امتی فبقاؤها یوم من ایام الآخرة و ذلک الف سنة
و ان اساءت فنصف یوم و در این حدیث تتمیم حدیث متقدم و بیان اوست زیراکه پانصد سال گذشته و امت باقی است و شاذان
بلخی منجم گفته مدت ملت اسلام سه صد و ده سال است که تبدل و ظاهر شد لله الحمد و ابو معشر گفته ظاهر شود بعد یکصد و پنجاه
سال از سنین هجرت اختلاف کثیر و جراس گفته منجمین کسری نوشیروان را خبر دادند که در عرب نبوت ظاهر شود و ایشان مالک
ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و مدت ملک ایشان یکهزار و شصت سال باشد و دال بر طالع قران برج
میزان است و زهره که دلیل عرب باشد صاحب میزان است در شرف و نوشیروان از وزیر خود بزرجمهر ازین معنی سوال کرد
وی گفت که ملک فارس بیرون رفته انتقال بسوی عرب کند و ولادت قائم بامر عرب بسنه چهل و پنج از وقت قران باشد و عرب
مالک مشرق و مغرب گردند زیراکه مشتری دلیل فارس است بسوی تدبیر زهره که دلیل عرب است قبول کرده و قران از مثلثه
هوائیه بسوی مثلثه مائیه و برج عقرب که از این مثلث مائی است انتقال نموده و این دلیل عرب است و این دلیل مقتضی بقا ملت
اسلامیه بقدر دور زهره است که یکهزار و شصت سال شمسی باشد و نقل وی گفته بقا ملت اسلام در زمان بنی امیه بقدر مدت قران کبیر است و آن نهصد و شصت
سال شمسی باشد و چون قران بعد این مدت رجوع بسوی برج عقرب کند چنانکه در ابتدای ملت بود و وضع تشکیل فلکی هیئت نحو که در ابتدا بود متغیر گردد و درین حین قوی بسبب
در عمل اوا یابد و موجب خلاف ظن متجدد شود و گفته اتفاق کرده اند برآنکه خراب عالم باستیلا ماء و نار باشد تا آنکه مکونات باسرها هلاک گردد و این
وقتی باشد که قلب الاسد بیست و چهار درجه از برج اسد که حد مریخ است قطع کند بعد نهصد و شصت سال آفتابی از قران ملت و

لوسیا پادشاه ... این عہد بایزید مامون فرستاد مامون او را از مدت ملک بنی عباس پرسید وی
خبر داد بجزوی ملک ... انقضا ملک بعقب ادرا و تغلب بہم مرخلافت وگفت اول دیلم متغلب شوند و حال ایشان بہ
گردد ترک از طرف شمال شرق ظاہر شوند و مالک فرات و روم و شام گردند و یعقوب بن اسحق کندی گفتہ مدت ملت اسلام
ہشتصد و دو سال ہست و فقیہ حافظ ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن حزم گفتہ واما اختلاف الناس فی التاریخ فان
الیہود یقولون اربعة آلاف سنة والنصاری یقولون الدنیا خمسة آلاف سنة واما نحن یعنی اہل الاسلام فلا نقطع علی علم
عدد معروف عندنا ومن ادعی فی ذلک سبعة الاف سنة او اکثر او اقل فقد قال مالم یات قط عن رسول اللہ صلعم فیہ لفظة
تصح بل صح عنہ صلعم خلافہ بل نقطع علی ان للدنیا امدا لا یعلمہ الا اللہ تعالی قال اللہ تعالی ما اشہدتہم خلق السموات والارض
ولا خلق انفسہم وقال رسول اللہ صلعم ما انتم فی الامم قبلکم الا کالشعرة البیضاء فی الثور الاسود والشعرة السوداء فی الثور
الابیض وہذہ نسبة من تدبرہا وعرف مقدار عدد اہل الاسلام ونسبة ما بایدیہم من معمور الارض وانہ الاکثر علم ان للدنیا امدا
لا یعلمہ الا اللہ تعالی وکذلک قولہ صلعم بعثت انا والساعة کہاتین وضم اصبعیہ المقدستین السبابة والوسطی وقد جاء النص بان
الساعة لا یعلم متی تکون الا اللہ تعالی لا احد سواہ فصح انہ صلعم انما عنی شدة القرب لا فضل السبابة علی الوسطی اذ لو اراد
ذلک لاخذت نسبة ما بین الاصبعین ونسب من طول الاصبع وکان یعلم بذلک متی تقوم الساعة وہذا باطل وایضا فکان یکون
نسبتہ صلعم ایانا الی من قبلنا بانا کالشعرة فی الثور کذبا ومعاذ اللہ من ذلک فصح انہ علیہ السلام انما اراد شدة القرب لہ صلعم
منذ بعث اربعمائة عام ونیف واللہ تعالی اعلم بما بقی للدنیا فاذا کان ہذا العدد العظیم لا نسبة لہ عند ما سلف لقلتہ وتفاہتہ
بالاضافة الی ما مضی فہو الذی قالہ صلعم من انا فیمن مضی کالشعرة فی الثور او الرقمة فی ذراع الحمار وقد رایت بخط الامیر محمد
بن الناصر قال حدثنی محمد بن معاویة القرشی انہ رای بالہند بلدا لہ اثنتان وسبعون الف سنة وقد وجد محمود بن سبکتگین بالہند
مدینة یورخون باربعمائة الف سنة قال ابو محمد الا ان لکل ذلک اولا ولا بد ونہایة لم یکن شیء من العالم موجودا قبلہا وللہ الامر
من قبل ومن بعد واللہ اعلم انتہی گویم بلدہ قنوج کہ وطن محرر سطور ہست تاریخ او چہار ہزار سال بالیقین ہست و سکندر ذوالقرنین
بر آن محاصرہ کردہ و قبل ازین عدد معلوم نیست کہ از کدام زمان بودہ باشد ہمچنین دیگر بعض آبادانی و بعض مورخین قبر شیث
علیہ السلام نشان میدہند واللہ اعلم وعلمہ اتم غرضکہ از نظر در اقوال اہل ملل ونحل جزیات اسلام اختلاف کثیر در بدء
نہایت عالم یافتہ میشود و تطبیق دران خیلی عسیر ہست پس حق در ما نحن فیہ مطابق قول مناوی و قول علی قاری و ابن حزم
وجماعۂ محدثین و مورخین اہل اسلام و محققین ملت محمدیہ آنست کہ امر بدء خلق خارج از علم خلق ہست و جز خالق کل تعالی شانہ
احدی بدان مطلع نیست و شواہد ستہ و حدیث صحیح ما المسئول عنہا باعلم من السائل و آیات قرآنیہ حجت قاطع و برہان ساطع
اند در نفی علم وقت بدء و فناء عالم از خلق و مستاثر بودن خالق بدان ه در بہاران زاد و مرگش در دی ہست و پیشہ کی
داند کہ این باغ از کی ہست **قف** این ہمہ کہ گفتہ شد تعلق بامر زمان داشت و اما مکان پس آنرا چہار نشان است یکی آنکہ
نقل اجسام از وی در وی روا باشد دوم آنکہ قابل اشارۂ حسی بود سوم آنکہ مقدار ی داشتہ باشد چہارم آنکہ مانع اشتغال
دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفہ را اختلاف است چنانچہ فلاسفۂ ہند و اشراقیان جوہر مجرد را و بعضی

اندما ظاهرا و بعضی سطح باطن جسم حاوی را مکان گویند و بعضی آنرا بعد مجرد و بعض عرض خوانند و در اصطلاح مورخان مکان عبارت
است از بقعهٔ معینه محدود بحدود و منفرده بسمت باسمی خاص و بیان صورت زمین و حدود و مقادیر اقالیم در مقدمه گذشته و صورت
زمین بمشاهدهٔ تساوی زمان طلوع و غروب اجرام نیره هنگام اعتدالین و تشابه حرکات شمس نزد اکثر احوال و معاینهٔ پرچمهای سفاین
جاریه در بحار و انهار پیش از رویت سکانات و رؤس ساری زمین قبل از مشاهدهٔ اقدام شان کروی است بر طریقهٔ حکما و گویند
آنچه از کتب اهل هند و اسلام تسطیح آن مستفاد میشود منشاء آن همین است که چون هنگام تسوید صورت کره از تسطیح آن ناگزیر است
محرران کتب ملت را هنگام بیان هیئت ارض برای فهم سامعان بیانش بصورت سطحی ضرور افتاد مولوی رفیع الدین دهلوی
در رسالهٔ تکمیل نوشته ان اهل الشرایع یفهمون من مثل قوله تعالی والارض فرشناها و دحاها و سطحت انها سطح مستو و الحکماء یثبتون
کرویتها بالادلة الصحیحة فیتوهم الخلاف و یدفع بان القدر المحسوس منها فی کل بقعة سطح مستو فان الدائرة کلما عظمت قل انحناء
اجزائها فاستوائها باعتبار محسوسیة اجزائها و کرویتها باعتبار معقولیة جملتها انتهی و هنگام تقسیم عمارت حکماء هند بدایت آن از
قطب و بعض حکمای یونان از منطقه آن آغاز نهادند و چون در زمان باستان احوال این معمورهٔ آبادی آن بسبب عدم ترقی مکان ملکی
در ملکی دیگر بخوبی هویدا نشده مگر در عهد بعض سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شد و در وقت اسکندر رومی
جالینوس کتابی در علم جغرافیا یعنی هیئت ارض نوشته بود و زان بعد بطلیموس مصری کتابی مبسوط نوشت مگر از سه صد سال که
بسبب کثرت آمد و شد جهازات عمران بسیار ظاهر شده اند کتب مبسوط مدون شد و در رسالهٔ تکمیل فرموده منها اختلاف الطبائع
الانسیة من الاقالیم والبلاد و سهلها و جبلها و بدوها و حضرها و من الکیفیات المزاجیة و عادات القوم و الهنود یقع فی مدارکهم طول الآمال
والعرب بالعکس و منها اختلاف الاستعدادات بحسب الصور الشخصیة و الصفیة الفائضة علی المواد القابلة لها بمقتضی العنایة الازلیة
و منها اختلاف الاوضاع السماویة بحسب الادوار و القرانات الکلیة و الجزئیة و طوالع الموالید و المسائل و جرب فی الهنود ان من کانت
الشمس و المشتری فی سابعه انکشفت له حقیقة الاسلام و خرج من دینه الیه و یذکرون وقوع الدراری علی الطالع و العاشر بنور العقل
و اتصال سهم الغیب بالسعود یصوب الآراء فی ابوابها انتهی والله اعلم **فصل پنجم** در بیان مقدار تاخیر امت مرحومه احمد و ابو داود
باسناد جید از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من امید دارم که عاجز نباید امت من نزد پروردگار
خود از آنکه تاخیر دهد ایشان را نیم روز گفته شد چه مقدار است نیم روز فرمود پانصد سال و لفظ حدیث این است انی لارجو ان لا تعجز
امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم ای فی الدنیا من ایام الآخرة قیل لسعد کم نصف ذلک الیوم قال خمسمائة عام مناوی در شرح
جامع صغیر گفته قیل المعنی انی لارجو ان یکون لامتی عند الله مکانة یمهلهم من زمانی هذا الی انتهاء خمسمائة سنة بحیث لا یکون
اقل من ذلک الی قیام الساعة انتهی یعنی امت مرا نزد رب خود این قدر مکانت و مکنت و قرب منزلت است که تا پانصد سال ایشانرا
نگهدارد و هلاک نکند و بقاء ایشان کمتر ازین مدت خود نبود اگر بیشتر باشد تواند بود و شیخ عبد الحق در اشعة اللمعات گفته اشارت
کرد که در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمیشود و این امت را هلاک نکند تا چه خواسته باشد انتهی گویم این خبر مطابق واقع شد و
قوت اسلام در مسلمانان تا پانصد سال بعد از قرن مشهود لها بالخیر باقی ماند و تا زمانهٔ خلیفهٔ بیست و هشتم مستظهر بالله پانصد
سال از هجرت گذشته بود ضعف و وهن در عظم ملت اسلامیه و ارکان شریعه از وقت وی شروع گردید و در راس مستعجل المسترشد

گشته و بعد استیصال خلافت بنی العباس از دست هلاکوخان اسلام غربتی عجیب پیدا کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان غریب
و ضعیف شدند و تا میروند غریب و ناتوان تر میگردند و کان امر الله قدرا مقدورا و این واقعهٔ عظیمه در عهد مستعصم بالله که آخرین
خلفاء عباسیه است در سنه شش صد و پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعاظ و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه
در قرون ماضیه و امم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت تفصیل و اجمال وی در جرید و مواضع متعدده خواهد آمد و نیز
ابوداود و حاکم از ابی ثعلبه روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم لن یعجز الله هذه الامة من نصف یوم و سنده صحیح و تمام
عند الطبرانی یعنی خمسمائة عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقاء امت مرحومه تا پانصد سال هجری بصراحت
تمام ثابت میشود و در روایت دیگر آمده ان صلحت فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد امت
من پس او را یکروز است یعنی هزار سال و اگر فاسد شد پس نیم روز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز نزد او برابر هزار
سال است این حدیث ناظر است در صلاح امت تا یک الف سال و این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف از هجرت صلاح امت بر
باقی ماند و هرگاه که الف ثانی شروع شد فساد در امت افتاد که هنوز روز افزون است و در بعض روایات دیگر است که دلالت دارند
بر تاخیر مدت این امت زیاده از الف و لهذا با این همه فساد هنوز بحمده تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگرچه مسلمانان بیچاره
گشته اند و اشراط کبری قیامت وقوع نیافته و نیز از این حدیث ثابت شد که بعثت نبوی در منتصف الف سادس است بر بنای
مدت عمر دنیا از هبوط آدم تا فنای عالم هفت هزار سال میگویند زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آثار کبرای ساعت بر ظهور
نمیکنند و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتهاء الف از هجرت و لهذا مجدد الف ثانی در مکتوب بیست و ششم
بنام میر محمد نعمان نوشته که شروع آخریت این امت از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن سرور صلعم زیرا که مضی الف را خاصیتی عظیم
در تغییر امور و تاثیری قوی است در تبدیل اشیا انتهی و سیوطی در رساله الکشف فی مجاوزة هذه الامة الالف گفته الذی دلت
علیه الآثار ان مدة هذه الامة تزید علی الف سنة ولا تبلغ الزیادة علیها خمسمائة سنة و ذلک انه ورد من طرق ان مدة الدنیا
من لدن آدم علیه السلام الی قیام الساعة سبعة آلاف سنة وان النبی صلعم بعث آخر الالف السادس و ورد ان الدجال یخرج
علی راس مائة سنة وینزل عیسی علیه السلام فیقتله ویمکث فی الارض اربعین سنة وان الناس یمکثون بعد طلوع الشمس من مغربها
مائة وعشرین سنة وان بین النفختین اربعین سنة فهذه مائتا سنة لا بد منها ولا یمکن ان تکون المدة الفا وخمسمائة سنة اصلا انتهی
المقصود منه بعده سیوطی آثار دال را برین مدعا بسند خود آورده در اشاعه گفته آنچه از آثار مفهوم میشود آنست که مهدی در زمین چهل
سال توقف کند و عیسی بعد دجال چهل سال ماند کما رواه الحاکم فی المستدرک عن ابن مسعود ان عیسی ینزل فیقتل الدجال فیتمتعون
اربعین سنة لا یموت احد ولا یمرض احد ویقول الرجل لغنمه ولدابته اذهبوا فارعوا وتمر الماشیة بین الزرعین لا تاکل منه سنبلة
والحیات والعقارب لا تؤذی احدا والسبع علی ابواب الدور لا یؤذی احدا ویاخذ الرجل المد من القمح فیبذره بلا حرث فیجیء سبعمائة مد
و این در چهل سال بعد دجال ظاهر است و بعد عیسی امراء باشند از آنجمله قحطانی است و وی بیست و یکسال والی ماند و برای
بقیه حالات تا طلوع شمس از مغرب نیز بیست سال فرض باید کرد و اگر زیاده نتوان گرفت پس این یکصد و بیست سال شد و
که دجال چهل روز مکث کند و این مکث اگر سالها نباشد لا اقل دو سال باشد چه ایام در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و بست سال مکث نمایند و در روایتی آمده که شرار بعد خیار یکصد و بست سال اند و نیز آمده که
مومنان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متمتع گردند پیشتر موت در ایشان شتابی کند پس این سه صد و بست سال شد
و بعد الف تا امروز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة بچهار صد و سی سال رسد گذشت
قول سیوطی که این زیادت بپانصد سال نرسد بلکه بعضی از قوله تعالی فهل ینظرون الا ان تاتیهم الساعة بغتة و قوله لا تاتیهم
الا بغتة اخذ کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف قائم شود چه عدد حروف بغتة یکهزار و چهار
صد و هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد بلکه قبل مائة زیراکه خروج دجال
در عهد خلافت وی شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد دوم و فوت نشود از وی این مائة قطعا و چون
وی تاخیر کند لابد است که برانگیزد خدای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای امت امر دین او چنانکه در حدیث مشهور
آمده است ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها رواه ابو داود و الحاکم و البیهقی فی المعرفة عن
ابی هریرة باسناد صحیح سیوطی در منظومه خود گفته ؎ و الشرط فی ذلک ان تمضی المائة ٭ و هو علی حیاته بین الفئة ٭ یشار
بالعلم الی مقامه ٭ و ینصر السنة فی کلامه ٭ و ان یکون فی حدیث قد روی ٭ من اهل بیت المصطفی و هو قوی ٭ و مرجح احتمال
ثانی است روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنة مائتین و اخرج عن جعفر الصادق مثله و ایضا
عن ابی قبیل قال اجتماع الناس علی المهدی سنة مائتین و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور اوست و این فتح
قسطنطینیه در سنه دو صد شود و اجتماع جمیع مردم بر وی در سنه دو صد و چهار باشد و این بعد فتح رومیه و قاطع شود
و این منافی خروج دجال بر سر صد نیست زیراکه باعتبار اول خروج او بمشرق و ادعای او برای خلافت است یا بجهت آنکه چهار
پنج بلکه بست از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل
سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از تاخر آخر مدت او از راس مائة انتهی کلام الاشاعة گویم اصح در
مکث مهدی هفت یا هشت یا نه سال است و روایت چهل سال ضعیف آری عیسی علیه السلام چهل سال ماند همچنین دجال چهل
روز بماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی برابر یک ماه و روزی برابر یک سبوع شود و باقی ایام بر طریق معتاد
باشد و مکث مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و بست سال مذکور است پس حساب صاحب اشاعة منظور فیه است
و وی در سنه یکهزار و هشتاد بوده و تا آنوقت بحساب او که بر چهار صد و سی سال بر الف زیاده ثابت کرده و درین تاریخ که یکهزار
و دو صد و نود هجری است بحساب مسطور پانصد و نود سال میشود و از ینجا مدت امت افزون شد بر پانصد سال بعد الف
که سیوطی قرار داده بود و همچنین لفظ بغتة اقتضا میکند که باقی برای قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و هفده سال باشد
با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده و تا بدیگر اشراط عظام چه رسد و از خروج دجال تا فنای عالم بحسب تشخیص سیوطی دو صد سال
در کار است و این همه امر ذاک و لهذا در اشاعة گفته این همه مظنونات است که بطریق اخبار آحاد وارد شده و بعض وی
صحیح است و بعض حسن و بعض ضعیف و بعض شواهد دارد و بعض ندارد و غایت چیزیکه باخبار صحیحه صریحه کثیره شهیره که بحد تواتر
معنوی رسیده وجود آیات عظام است که اول آنها خروج مهدی است و وی در جهان بیاید و از اولاد فاطمه باشد و دنیا

بعدل و داد پر کند چنانکه بجور و ستم پر شده بود و مقاتله روم بکند در ملحمه کبری و قسطنطنیه را فتح نماید و خروج دجال و نزول
و سوم و عیسی علیه السلام فرود آمده و در پس او نماز بگذارد و هر چه سوای این است همه امور مظنون یا مشکوک است والله اعلم بحقیقة
الحال انتهی قف نوع دوم حدیث مذکور دو احتمال دارد یکی آنکه مراد دو صد سال از هجرت است دوم آنکه بعد الف از
هجرت است و مؤید اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلازل و ریاح و خسفات و باریدن خون و سنگ و فتن اهل اعتزال و فراعنه
و ذبح و صیاح طیر و صیحه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جز آن بعد مائتین واقع شده در آخر خلافت مامون تا آنکه در
خلافت متوکل خیلی کثرت و توالی پیدا کرده و هنوز در ترقی است و دلالت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد دو صد سال
هر خفیف الحاذ باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد دو صد سال مولودی که باشد خدا را در وی حاجت و
برین تقدیر ظهور آیات قریبه بساعت مقید نخواهد بود بما بعد المائتین و اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد دو صد سال از الف
پس لازم نمی آید تاخر مهدی تا اینوقت بنا بر جواز اختصاص آیات ببعض آیات کبری همچو دابة الارض و طلوع شمس از مغرب
هدم کعبه و خروج نار از عدن و نحو آن و بر تقدیر ظهور مهدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر متاخر شد پس
حق تعالی اعلم است باحوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت
اسلامیه در عرب و عجم فرمان روائی باستقلال یا حکمرانی بالتبع باستحقاق یا تغلب کرده اند و زمان حکومت ایشان تا آخر الف
از هجرت کشیده و بقائی است مرحومه تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که
چون سی سال از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که مدت خلافت راشده همان بود بگذشت دنیا ملک عضوض گردید
و زمام حکومت ارض بدست بنی امیه قبیله حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمده و شد آنچه شد و تا آخر سنه یکصد و سی و دو از هجرت
منقرض شد بعده ملک بقبضه اقتدار بنی العباس آمد و ایشان پانصد و بست و چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا اینوقت
بوستان اسلام نضارت و رونق تمام داشت اگرچه بسیاری از ایشان مهد خلافت بر رسوم اکاسره و امم عجمیه بودند و ملک را بجبر و عتو
گرفتند پس اول خلیفه از امراء بنی امیه معاویه بن ابی سفیان است رضی الله عنه و آخر ایشان مروان جعدی است مدت ملک
ایشان نود و چند سال است که تقریبا هزار ماه باشد بیعت خلافت با معاویه روز اجتماع حکمین شد و بعضی گفته در بیت المقدس بعد
قتل علی بیعت تامه وی روز خلع امام حسن از امر ریاست واقع شد و وی زیاد را که از اولاد عبید بود در نسب بخود ملحق کرد و بر بصره
والی ساخت و خراسان و سجستان را بسوی او مضاف نمود و هند و بحرین و عمان را برای وی جمع ساخت و عمال معاویه
در خطبه روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکردند اما نام او نمی بردند بلکه ابو تراب میگفتند گویند اهل شام میل شدید داشتند
بعبد الرحمن بن خالد بن الولید معاویه او را زهر دهانید و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین جیش ابن عباس و ابن
زبیر و ابو ایوب انصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت ولایت عهد برای یزید گرفت و اهل شام
و عراق درین بیعت امدند و از اهل مدینه حسین و ابن عمر و ابن زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر انکار نمودند بعده در ماه رجب سنه
شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بست و هفت روز است اسلام آورد معاویه
همراه پدر روز فتح مکه و بود کاتب رسول خدا صلعم و عامل عمر بر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعهد عثمان بر آن مقرر ماند

چهار سال با علی محاربه کرد بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد حلیم حازم و دانا عالم بسیاست ملک بود و حلم او تا آن
غضب بود و او غالب بر منع بود بعده یزید بن معاویه بجای پدر نشست و وی ثانی خلفای بنی امیه است چهارم ربیع
الاول سنه اربع وستین سی و هشت ساله بمرد و سه سال و شش ماه حکمرانی کرد شنائع و فضائح عهد او با وجود قصر مدت
بسیار است گوش و زبان از گفت و شنود آن هزار مرحله میگریزد لعنه الله تعالی لعنا وبیلا سوم ایشان معاویه بن یزید بن
معاویه است سه ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت بست و یکساله بود بعد وفات او مردم در مکه بیعت بعبد الله بن الزبیر
کردند و شد آنچه شد چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یمانیه با مروان و قیسیه با ضحاک
بن قیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جهت مقاولات و امور بطول شرحها بعده سوم رمضان سنه شصت و پنج مروان
بمرد عمر او شصت و سه سال بود در دمشق مدفون گردید نه ماه و هیژده روز حکمرانی کرد و وی طرید رسول خدا صلعم و
ابوبکر و عمر است عثمان او را باز گردانیده بود و این یکی از امور انتقادیه بر وی است پنجم عبد الملک بن مروان است شام
و مصر زیر حکم او بود و چون خلافت آمد مصحف در کنار داشت آنرا بند کرد و گفت هذا آخر العهد بک مختار بن ابی عبیده ثقفی در زمانه
او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را هدم ساخت از سر نو بر صورت زمن نبی صلعم
بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج شبیب خارجی ظاهر شد و در آخر از اسپ بدریا افتاده هلاک گردید وفات عبد الملک در نیمه
شوال سنه ست وثمانین اتفاق افتاد شصت ساله بمرد مدت خلافتش از روز قتل ابن الزبیر سیزده سال و چهار ماه و هفت
روز کم است حسن بصری در حق وی گفته ماذا اقول فی رجل الحجاج سیئة من سیئاته گویند وی اول کسی است از ملوک عرب
که نام او را بر سیم و زر نقش کردند ششم ولید بن عبد الملک است در زمان او جزیرهٔ اندلس و ماوراء النهر مفتوح شده
و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبد العزیز والی او بود بر مدینه منوره و بحکم او بیوت ازواج مطهرات و مسجد نبوی
را هدم کرده از سر نو بنیاد نهاد و در طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و اثمان بیوت از بیت المال داد و جامع دمشق بنا
کرده ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جمادی الاخری سنه ست وتسعین بمرد و در دمشق خارج باب صغیر
مدفون گردید عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملک است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح
شده بر دست یزید بن المهلب وفات او در صفر سنه تسع وتسعین بوده مدت حکومتش دو سال و هشت ماه است و عمر او چهل و پنج سال در دابق از ارض قنسرین
مرد ابطر و بسیار خوار بود تا آنکه یک من طعام روزانه میخورد و آشفته زنان بود روزی چندان بخورد که تخمه افتاد و در گذشت
هشتم عمر بن عبد العزیز است مادرش دختر عاصم بن عمر بن خطاب بود و بحسب وصیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او یعنی تا
اول سنه تسع وتسعین رسم سب علی جاری بود وی بمجرد جلوس بنواب عمال خود حکم بابطال سب نوشت و در خطبه بجای
آن قوله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان الایه بخواند از آن باز دشنام دهی علی موقوف و قرائت این کریمه معمول
خطبای ممالک گردید جزاه الله خیرا وفاتش در سنه یکصد و یک هجری شد بیست و پنجم رجب روز جمعه در دیر سمعان مدفون
گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بزهر بوده و ولادت او در مصر است دو سال و پنج ماه خلافت کرد و در عمر چهل سال
و چند ماه بگذشت متحری سیرت خلفای راشدین میکرد نهم یزید بن عبد الملک صاحب لهو و طرب بود چهار سال و چند ماه

حکومت کرد و در سنه یکصد و پنج پنجم ماه شعبان آنجهانی شد دهم هشام بن عبد الملک سی و چهار ساله و چند ماهه بود که بر مسند حکومت
نشست فتح ممالک ترک و قتل خاقان و جزیره و ارمینیه و بلاد ما وراء النهر و بلاد روم در وقت او شده و خروج زید بن علی در سنه یکصد و
بیست و دو یا بیست و یک بعهد او بوده شد آنچه تاریخها باقی فی الکتاب هشام ششم ربیع الاول سنه یکصد و بیست و پنج بعمر پنجاه و دو
در رصافه بعد حکومت نوزده سال و نه ماه و کسری در گذشت یازدهم ولید بن یزید بن عبد الملک است بر شرب خمر و سماع غنا و معاشرت
زنان سلوک داشت یزید ناقص او را در جمادی الآخره سنه ست و عشرین و مائة بسبب کثرت مجون و لهو و منادمت منتو
بکشت مدت حکومت یکسال و دو ماه است دوازدهم یزید بن ولید بن عبد الملک است او را ناقص خوانند زیرا که عشرات
را که ولید افزوده بود وی کم کرد و هم ذی الحجه پنجاه و دوازده روز حکمرانی کرده در دمشق بعمر چهل یا سی و شش سال در سنه ست
و عشرین و مائة بمرد سیزدهم ابراهیم بن ولید ثانی برادر یزید مذکور است و امرای او تمام نگرفت گاهی بوی تسلیم خلافت میکردند و
گاهی امارت میدادند چهار ماه یا هفتاد روز حکمرانی کرد چهاردهم مروان بن محمد بن مروان بن الحکم است در دمشق او را بیعت
خلافت کردند و بعد استقرار امر رجوع بخانه خود در حران کرد و وی آخر ملوک بنی امیه است که ابراهیم را در سنه یکصد و بیست و
هفت معزول کرده حکومت ستاند و او را مروان حمار میگفتند ابو مسلم خراسانی در زمان او ظهور کرد و دعوت مردم بسوی
بنی عباس نمود و در سنه اثنین و ثلثین و مائة بیعت خلافت بر دست ابو العباس سفاح واقع شد در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی
در کوفه نام وی عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس است وی با مروان جنگی کرد او را حمار الجزیره هم خوانند جنگها
کرد و در مقام زاب شکست داد وی بحمص گریخت و از انجا بدمشق آمد تا آنکه در کنیسه بوصیر مردی به نیزه او را بکشت عمر او وقت قتل
شصت و دو سال بود مدت حکومت او پنج سال و دو نیم ماه او را جعدی از ان گویند که شاگرد جعد بن درهم بود و از وی مذهب
قدر و اعتقاد خلق قرآن آموخته بعد گشته شدنش ملک بنی امیه زائل گردیده و در بنی العباس آمد یؤتی الملک من یشاء
و ینزع الملک ممن یشاء و یعز من یشاء و یذل من یشاء بیده الخیر انه علی کل شیء قدیر فتن و شرور که در ایام حکمرانی بنی امیه بسبب
اعمال شان بر روی ظهور آمد زمان و راز و بیان پنهانیست لهذا این موضع ذکر آن نیست و شاید اشارتی ببعض تواریخ در ذیل ذکر
فتن بیاید **قف** بعد بنی امیه سی و هفت نفر از اولاد عباس عم رسول خدا صلعم در بغداد خلافت کردند ابتدا استیلای شان
از روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه یکصد و سی و دو هست و انتها تا ششم صفر سنه ششصد و پنجاه و شش هجری و مدت
خلافت پانصد و بیست سال و ده ماه و چند علی اختلاف الروایات وعن ابی بکرة مرفوعا یلی ولد العباس من کل یوم یلیه
بنو امیة یومین ومن کل شهر شهرین اخرجه العقیلی فی کتاب الضعفاء و اورده ابن الجوزی فی الموضوعات و اعله ببکار سیوطی
گفته ولیس کما قال فان بکارا لم یتهم بکذب ولا وضع بل قال فیه ابن عدی هو من جملة الضعفاء الذین یکتب حدیثهم ثم قال
وارجو انه لا باس به ولعمری فلیس معنی الحدیث ببعید فان دولة العباسیین فی حال علوها و نفوذ کلمتها فی اقطار الارض
شرقا و غربا ما عدا اقصی المغرب کانت من سنة بضع و ثلثین و مائة الی سنة بضع و تسعین و مائتین حتی تولی المقتدر و فی ایامه
انخرم النظام و خرجت المغرب باسرها عن امره ثم تتابع الفساد و الاختلال فی دولته و بعده فکانت ایام شیوع دولتهم و ملکتهم
مائة و بضعا و ستین سنة و هی ضعف ایام بنی امیة الشامخة فانها کانت اثنتین و تسعین سنة منها تسع سنین الامر فیها لابن الزبیر

فصنفت ثلثة وثمانین سنة وکسر ودی الف شهر سوار شم وجدت للحدیث شاهدا انتهی بالجمله اول ایشان ابو العباس سفاح مذکور
است که در سنه یکصد و سی و شش بعد حکمرانی چهار سال و هشت ماه بمرض جدری یعنی آبله چیچک جهان فانی را پدرود کرد و در
انبار عتیقه بعمر سی و سه سالگی مدفون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعا از ام الفضل آورده منا ابو العباس الخلفاء
حتی یکون منهم السفاح حتی یکون منهم المهدی حتی یکون منهم من یصلی بعیسی بن مریم علیه السلام و عن ام سلمة مرفوعا الخلافة
فی ولد عمی و صنو ابی حتی یسلموها الی المسیح اخرجه الطبرانی فی الکبیر و الدیلمی من وجه آخر عن ام سلمة و بعد از وی برادرش ابو جعفر
منصور بن محمد بحسب وصیت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود ششصد لک
نفر را بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توسیع مسجد الحرام
نمود خروج راوندیه که قومی از اهل خراسان بر مذهب ابو مسلم خراسانی قائل تناسخ است در وقت وی بوده وی همه را بکشت
بعده محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ملقب بمهدی و نفس زکیه ظاهر شد و مدینه و ما حول او تحت تصرف وی آمد و در آخر
کشته شد و وفات منصور ششم ذی حجه سنه یکصد و پنجاه و هشت در بیر میمون اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج برآمده بود هم در احرام
بر هم مکشوف الراس مدفون شد عمر او شصت و سه سال بود بیست و دو سال و سه ماه و چندی حکمرانی کرد او را بسبب بخل ابو
الدوانیق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قریش برآورده نسب ورا به عبید
رومی رسانید و حج گزارد و اموال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر روم غزا فرمود ظهور حکیم بن هاشم
مقنع خراسانی مدعی الوهیت بطریق حلول در وقت او بود تا آنکه سعید بن زبیر بحکم عباسی کار بر او تنگ کرد و وی در شهور
سنه ۱۶۳ اتباع خود را در شراب زهر داده خود در خم تیزابی نشست اجزای اعضای ناپاکش بتحلیل رفت بس رنگ بوالعجب دین
نیلگون هم است طبری گفته در عهد مهدی سنه ۱۶۴ صباحی بی آنکه ابر و غباری باشد دنیا چنان تاریک شد که یکدیگر ره پرتو آفتاب جهانتاب
نماند و روز مانا للشب شد و این حالت تا قریب ظهر در کشید چون سال یکصد و شصت و نه آمد مهدی بیست و دوم محرم وفات کرد مدت خلافت
او ده سال و چند ماه است عمر او چهل و سه سال بود بعد از وی پسرش هادی بن مهدی جلوس کرد و این خلیفه چهارم است حسین
بن علی بن حسن بن علی در زمان او ظهور کرده بر مدینه متغلب شد و عامل مدینه که از طرف هادی بود هزیمت خورد و مردم با وی بیعت
کردند بر کتاب خدا و سنت رسول صلعم لیکن در آخر بر دست عباسیه مقتول شد و کار او پیش نرفت مقتل او در فخ که موضعی بطائف
است واقع گردید نمیری گفته شعر تضوع مسکا بطن نعمان ان مشت به زینب فی نسوة خفرات یمررن بفخ ثم قمن عشیة یلبین
للرحمن معتمرات و نام هادی موسی بود در سنه یکصد و هفتاد شب جمعه نیمه ربیع الاول بعد حکومت یکسال و سه ماه بعمر بیست
و شش سال وفات نمود بعد از وی هارون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعمر بیست و دو سال مسند خلافت آراست خیزران مادر
او ام ولد است وی در سنه ثلث و سبعین و مائة احرام حج از بغداد بربست در وقت وی میان مضریه و یمانیه فتنه برخاست و کشت
و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلاد روم را فتح کرد بلده تبریز بنا کرده زبیده زن هارون است که
در سنه خمس و سبعین و مائة بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین و مائتین بزلزله خراب شد باز در زمان متوکل بعمارت در آمد
چون سنه ثلث و تسعین و مائة آمد سوم جمادی الآخره در طوس برحمت حق پیوست چون وفات نزدیک شد غسل کرد باز در افاقه

آمد چشم کشاد فضل بن ربیع را نزد سر خود دید گفت ای فضل ست احین تا کنت اخشی و لو ترتنی تمیون الناس من کل جانب و احاطت
مرحوما و کنت محمد را بصبر امر می کرد و العواقب و سا یکی مثل الوصل الذی کان بیننا و وا ادب یا مام السرور الدواهب و بعد مرد
تعدیه یبشرش امین بن هارون خلیفه شد و نام مامون برادر خود از خطبه برآورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بر بغداد هجوم آورد
و امین متحصن شد و در آخر بحبس افتاد و سر او را بریده و بمرو فرستاد و آویختند و خطبه بنام مامون خواندند مدت خلافت او چهار
سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بست و هشت سال بود و در شرب خمر و لذات و لهو انهماک داشت تا آنکه اهل امور را از آفاق
بنابل اموال و ارزاق کثیر بخود منعم نمود بعد قتل و مامون بن هارون مسند حکومت آراست در یوقت ابن طباطبا علوی خروج کرد
و اهل کوفه با و بیعت کردند و میان او و مامون وقایع بسیار شد که شرح آن دراز است آخر غلبه بمامونیان ماند و لاهیان
را در وقت می شمار کردند سی و سه هزار نفر بر آمد میان مرد و زن در این اثنا اهل بغداد بیعت با ابراهیم بن مهدی کردند و
لقب و مبارک شد و مامون را خلع نمودند اما کار او پیش نرفت و باز رجوع بمامون آوردند علی بن موسی الرضا در زمان او به دو صد
و سه فوت شد و امام شافعی هم در سنه دو صد و چهار بر حال او انتقال نمود و وفات مامون هجدهم رجب سنه دو صد و هیجده
شد مدت خلافت او بست سال و پنج ماه و بست و سه روز است او را با سادات میل عظیم بود و فدک را بر اولاد فاطمه رد کرده و احسان عظیم
بعلویان نموده در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن هارون ملقب معتصم بالله خلیفه شد بشر بن غیاث مریسی که
قائل بخلق قرآن مجید بود درین سال بمرد و وی در سال دوم از خلافت مردم را بر خلق قران بر داشت ابو الفدا اسمعیل گفته و فی هذه
السنة امتحن المعتصم احمد بن حنبل و امتحنه بالقرآن فلم یجب الی القول بخلقه فامر به فجلد حتی غاب عقله و تقطع جلده و قید و حبس انتهی فتح روم زمان
در عهد او شده و مدینه سر من رای که آنرا سامره خوانند بنا کرده او است مزار علی نقی و پسرش حسن عسکری در آن بلده است و در
او بسنه ٢٢٤ در بغداد تگرگی بارید که هر یک بمقدار بیضه مرغی بود و طیور و وحوش صحرا از صدمه آن مردند و هفتاد کس هلاک شدند و
عمارات بسیار خراب شد و صوتی هائل شنیدند که الهی ارحم عبادک اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما اثر قدمش ظاهر بود یک
گز درازی داشت و یک وجب پهنا و مابین قدمین پنج گز بود و هم در اواخر عهد او آتشی در وادی مدینه طیبه پیدا شد و آنرا
از علامات آخر زمان پنداشتند تفصیل حال این نار خواهد آمد چون معتصم در شعبان که هشتم ماه تازیان است متولد شده و هشتم
خلیفه از خلفاء عباسیه است و هشتم بطن از آل عباس و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و هشت فتح بزرگ در
ایام وی شده و هشت ملک بزرگ را جبرا و قهرا خراب کرده و هشت قصر در عهد دولت خود بنا کرده و هشت پسر و هشت دختر و هشتاد
هزار هزار درهم و هشتاد بار هزار هزار دینار و هشتاد هزار اسپ و هشتاد هزار غلام گذاشته بابن جهت او را معتصم ثامن خلیفه
مثمن نامند وفات او در سنه دو صد و بست و هفت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود ملحق کرد بعد
وی هارون بن معتصم خلیفه شد و ملقب بواثق بالله گردید مادرش قراطیس ام ولد رومیه بود فتح جزیره صقلیه در عهد او شد
بعده در سنه دو صد و سی در اقاصی بلاد اندلس مجوس خروج کردند و میان ایشان و مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام
شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه صاحب اندلس بمدافعه پرداخت و مسلمانان از هر ناحیه فراهم آمده
مجوس را انهزام دادند و اموال و امتعه ایشان را غارت نمودند تا آنکه واثق بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

و دو صد و سی و دو هجری بمرض استسقا در گذشت در زمان اشتداد مرض او منجمین را احضار آورد و ایشان نظر در مولد او کرده
حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از امروز خواهد زیست لیکن بیش از ده روز نزیست واثق در اکرام و احسان علویین مبالغ
بود و اموال عظیم بر اهل حرمین صرف کرد تا آنکه در زمان او سائلی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بخلق قرآن بر
مذهب پدر و عم خود بود و انکار رؤیت الهی در آخرت میکرد و در زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شد و آوازه مهیب داشت
بعض مردم آنرا بالوهیت پرستیدند خالد بن سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بآن آتش سوختند
و بعد وفات او بجای برادرش متوکل علی الله بن معتصم مسند خلافت آراست و وی خلیفه دهم است وقت جلوسش بیست و
شش ساله بود در عهد وی مردی در سامره ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و زعم نمود که وی ذو القرنین است و را محمود بن فرج نام
است متوکل او را بکشت عیاران او را حبس نمود و چون سال دو صد و سی و شش آمد قبر امام حسین با منازل ما حول او بحکم وی منهدم
کرده شد و ویرا بغض شدید بود با علی بن ابی طالب و اهل بیت و علیه السلام با آنکه در همه خلفا سیرت نیک داشت و مردم را از
قول بخلق قرآن منع نمود و وفات امام احمد بن حنبل در عهد او بوده بعد در سنه دو صد و چهل و هفت جماعتی هنگام شب باشارت
پسر او منتصر متوکل را در خلوت گاه او مع وزیر در مجلس شراب خمر بقتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم شوال
روی داد و مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز است و عمر او چهل سال بود در ایام او آب دجله زرد شد و تا
سه روز زردی بماند و خوف بر دلها نشست و بعد روزی چند رنگش سرخ شد و در ۲۳۹ در دامغان چهل و پنج هزار
کس بزلزله هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان و قم و کاشان جمله در
یکروز بحرکت زلزله ویران شدند و زیر کوه ها از هم شگافته آب ظاهر گشت ابن جلال گفته در زمان تسلط متوکل در
بعض مواضع خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازه او را بر گرفتند مرغی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت
ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشته بیامرزد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب بمنتصر بالله که خلیفه
یازدهم است سریر سلطنت را رونق بخشید در روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و هفت بسامرا اسرده
بیمار افتاد و در گذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم اللحیه راجح العقل کثیر الانصاف بود مردم را
امر بزیارت قبر حسین بن علی کرد و علویان را که در زمانه پدرش مخالف بودند امن داد بعده ابو العباس احمد بن محمد معتصم
خلیفه شد و ملقب بمستعین بالله گردید وی خلیفه دوازدهم است ارکان دولت بر تولیه او اتفاق کردند و اقامت بعض اولاد متوکل
بنابر قتل پدر نپسندیدند و ششم ربیع الآخر یا بیست و هشت سالگی او را بر تخت نشانیدند بعده کبرای دولت اتفاق بر خلع مستعین
کردند وی بعد سه سال و نه ماه و دو روز خود را معزول نمود و بیعت خلافت بمعتز بالله بن متوکل کرد عمرش دران وقت سی و
چهار سال بود و معتز خلیفه سیزدهم است چون سال دو صد و پنجاه و پنج آمد وی از سلطنت معزول شد نام او محمد است و قیل الزبیر
و کنیت ابا عبد الله و مولدش سر من رای است و ربیع الآخر سنه دو صد و سی و دو متولد شد مادرش را که ام ولد بود
قبیحه میخواندند لشکریانش او را مقید در سرداب کرده بالایش گچ کردند تا در آن قید آنجهانی شد و در سامرا با منتصر مدفون
گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه و هفت روز کم بود و عمر او بیست و چهار سال و بیست و

درست روز بردی بعض اسود الشعر بود بیست و در رجب بیعت خلافت بمحمد بن واثق کردند وی خلیفه چهاردهم است ملقب
بمهتدی بالله مادرش ام ولد و رومیه قرب نام داشت و در زمان او صالح بن وصیف که معتز خروج کرد بنا بر حسن جمال وی متوکل او را این نام مسمی کرده
بود چنانکه اسود را کافور نامند و قیز علی بن محمد زنگی که در سامرا از حاشیه معتصم بود سر بر آورد و ما کار این برد پیش نرفت بعد و در سنه
دویست و پنجاه و شش مهتدی را معزول نمودند وی بعد خلع بمرد و در مقبره منتصر مدفون شد خلافت او یازده ماه عمر او
سی و هشت سال بود مولد او تا طول است مردی کثیر العباده و ورع بود و میخواست که در بنی العباس بحو عمر بن عبد العزیز باشد بعد
خلع بقتل رسید کرا ودولت احمد بن متوکل را از حبس بیرون آورده بر سریر حکومت نشانیدند و ملقب بمعتمد علی الله نمودند وفات محمد بن
اسمعیل بخاری صاحب صحیح در زمان او در سنه دویست و پنجاه و شش بوده ابتداء دولت سامانیه هم از عهد اوست چون سنه دویست
و هفتاد و هشت آمد در سواد کوفه قومی که ایشان را قرامطه خوانند بحرکت آمدند و بعد یکسال ازین تاریخ معتمد پسر خود جعفر مفوض را
از ولیعهدی معزول نمود و معتضد برادرزاده خود را ولایت عهد داد خود در سنه دویست و هفتاد و نه نوزدهم رجب
در بغداد وفات کرد عمر او پنجاه و شش ماه بود بیست و سه سال و شش روز خلافت کرد و در عهد وی بسنه ست و ستین و
مائتین در تل بنی شقیق هفت قبر پدید آمد که هفت شخص درست در آنجا بودند با کفن های نو و محاسنها بحال خود بود و بوی مشک از
ایشان می شد یکی از ایشان جوانی بود که لبش بریده داشت چنانکه کسی هماندم آب خورده باشد و همدرین تل سنگی ملون بر آمد و بر آن خطی
نوشته بود که کسی ندید السنت که بکدام زبان است اصحاب دیوان را بیاوردند هیچکی آنرا نتوانست خواند بعد وی ابو العباس احمد ملقب
بمعتضد بالله بن موفق ابو احمد طلحه بن متوکل بر سریر خلافت آمد وفات ابو عیسی محمد بن عیسی ترمذی صاحب جامع در سال خلافت
او است وی نه سال نه ماه و سیزده روز زمام سلطنت سرانجام داد و بیست و دوم ربیع الآخر سنه دویست و هشتاد و نه
فوت گردید مردی شهم مهیب شیخ ضعیف بود گفت ما حللت سراویلی علی حرام قط اصحاب وی از سطوت او ترسیده از
مظالم باز میماندند در زمان او بسنه ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافت بسته بود شخصی بصورت مختلفه بر معتضد
ظاهر شد گاهی در لباس رهبان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوان با روی چون خورشید و نوبتی در کسوت تاجران و
کرتی در زی شجاعان مع خدام دار الخلافت را ایذا و اضرار می نمود و این معنی موجب تحیر گشت بعضی را گمان آنکه جنی مومن است و بعضی
گفتند شیطان است و زمره را اعتقاد آنکه یکی را از خدام معتضد تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات زده و باین
اشکال بر می آید تا آنکه قاصد جان بعضی کنیزکان شد بعد وی مردم بیعت بپسرش مکتفی بالله کردند شوکت قرامطه در زمان
او اشتداد گرفت و بر وا زده سبیل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اهل اسلام غالب آمدند و مکتفی بر ملک شام و مصر
مستولی شد و ملک بنی طولون بانقراض پذیرفت احمد بن یحیی معروف براوندی که مردی زندیق بود و کتابها در کفر و ابطال
و مناقضه شریعت تالیف کرد در زمان وی بمرد چون سال دویست و نود و پنج آمد دوازدهم ذیقعده مکتفی که نامش ابو محمد علی بن معتضد
بود رخت سفر از دنیا بربست مدت خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و سه سال بود مادرش ترکیه
او را چیچک نام است در زمان او در سنه تسع و ثمانین و مائتین وقت سحر زلزله شد که تمام کواکب بیکدفعه بر طرف شد و اصلا اثر
ستاره نماند بعد وی ابو الفضل جعفر بن معتضد خلیفه شد و ملقب بمقتدر بالله گردید مادرش ام ولد شغب نام داشت وی در

شمار خلفا ثامن عشر است روز بیعت سیزده ساله بود و در تاریخ نور الدین حکیم مذکور است که در سنه اربع و ثلثمائة در ایام مقتدر
از طرف خراسان خبر رسید که در قلعه نار در برجی از برج آن که خراب شده بود قریب هزار سر آدمی در زنجیر بهم بربسته بر آمد
از آنجمله در گوش بست و نه سر از آن سر با رقعه بود بر ریسمان پشمین بسته و نام آنکس بر آن نوشته و منجمله آن نوشته نام شریح
بن حسان و خلیل بن موسی و حسان بن ازیر بود و مورخ بود بتاریخ سنه سبعین هجری و آن سرها تا زمان سلطنت امیر محمود
مانده بودند و نزدیک بود که پوست بعضی از آنها بر رود و استخوانهای شان خاک شود انتهی بالجمله قضاة و غیره کبرای دولت
در سنه دو صد و نود و شش او را معزول کرده بیعت بعبد الله بن المعتز نمودند لقب وی راضی بالله است لیکن مقتدر دیگر باره گرفته
محبوس نمودند و کارش پیش نرفت ابتدای دولت علویه فاطمیه از وقت مقتدر است اول ایشان ابو محمد عبید الله است که بنای
ملک نهاد در افریقیه بود و انقراض دولت مصر در سنه سبع و ستین و خمسمائة گردید علما را در نسب ایشان اختلاف است جمعی گفته
نسب ایشان مدخول غیر صحیح است و بعضی گفته بیهود می پیوندد و لیکن عبد الرحمن خلدون و اکثر محققین مورخین تصحیح نسب ایشان نموده
بسند صحیح تمام کرده اند و گفته که کفر و کافری ایشان چیزی دیگر است و صحت نسب امر آخر والله اعلم و فتنه این قوم اعظم فتن در اسلام است
ایشان را قرامطه و باطنیه هم خوانند مذهب شیعه دارند و امامت را در نسل اسمعیل بن جعفر صادق منحصر انگارند از بقایای ایشان
امروز اقوام بوهره است که در دیار دکن و بعض اقطار عرب و گجرات و اوجین و سرونج و بهوپال وغیره منتشر اند و کبیر ایشان در سورت
اقامت دارد و کاتب حروف با صاحب الزمان ایشان نجم الدین نام در بلده سورت و با اولاد وی در بهوپال ملاقاتها کرده
با زبان عربی آشنا هستند و در اخفای کتب مذهب خود اهتمام بلیغ دارند و نظر در کتب مذاهب غیر نمیکنند و جادهٔ مناظره نمی سپرند
و الحال همگنان تجارت پیشه بوده اند و بالجمله چون سنه سه صد و هفده آمد لشکریان مقتدر را معزول کرده با محمد بن معتضد
بیعت نمودند و او را قاهر بالله لقب کردند بعد چندی باز خلافت بمقتدر عود کرد و قاهر گریخته روپوش شد و مقتدر او را
امان داد و معتضد و را اتحت بعده در سنه سه صد و بست مونس خادم بروی غضب کرد و بر موصل فوج کشی کرده مقتدر را بکشت
مدت خلافت او بست و چهار سال و یازده ماه و شانزده روز است و عمر وی سی و هشت سال بود احوال خلافت را مهمل گذاشت
بود و حکم زنان و خادمان کار میکرد و بعده محمد بن معتضد را بجای او نشانیدند لقب او قاهر بالله است و در شمار خلیفه نوزدهم وی
مونس خادم را قتل کرد و ابو علی بن مقله را وزیر گرفت و بعد چندی معزول ساخت ابتدای دولت بنی بویه از عهد او است
چون سنه سه صد و بست و دو آمد عماد الدوله بن بویه بر شیراز مستولی شد و هم درین سال قاهر بالله معزول گشت امرای
دولت او را گرفته میل در چشم کشیدند وی نابینا شد و در حبس ماند و با وجود مراودت شهادت بعزل خود نداد مجموع
خلافت وی یکسال و شش ماه و هشت روز است بعد وی ابو العباس احمد بن المقتدر را از حبس بر آورده بر سریر خلافت نشاندند
و راضی بالله لقب کردند وی خلیفه بستم است ابن مقله را وزیر خود گرفت قتل ابن شلمغانی مدعی الوهیت در وقت وی شده
چون سنه سه صد و بست و سه آمد حنابله ببغداد شورش کردند و کار ایشان عظمت گرفت و کبس خانهای قواد و اراقت
نبیذ و ضرب مغنیه و کسر آلات غنا پرداختند و در بیع و شرا اعتراض نمودند و مردان را با امردان رفتن نمی دادند و امام نماز را
نمی گذاردند مگر آنکه جهر به بسمله کند الی غیر ذلک تا آنکه سلطان تهدید ایشان کرد و درین وقت عماد الدوله بر اصفهان غلبه

قرامطه بسیار شد و غوغا و طغیان از هر سو سر بر داشته و از اطراف عالم برخاسته طرق را مسدود و قناطر را مستعلت ساختند تا آنکه در
سنه سه صد و بیست و چهار جز بغداد ملکی دیگر در قبضه اقتدار خلیفه باقی نماند و در آن هم حکم محمد بن رایق بود و خلیفه حکمی نداشت
بصره را ابن رایق و خوزستان را بریدی و فارس را عماد الدوله و کرمان را محمد بن الیاس و ری و جبل را رکن الدوله بن بویه
و موصل و دیار بکر و مضر و ربیعه را بنی حمدان و مصر و شام را اخشید محمد بن طغج و مغرب و افریقیه را قائم علوی بن مهدی و اندلس را
عبد الرحمن بن محمد اموی ملقب بناصر و خراسان و ما وراء النهر را نصر بن احمد سامانی و طبرستان و جرجان را دیلم و بحرین و یمامه را ابو طاهر
قرمطی فرو گرفته بودند و دنیا طوائف الملوک گردید و سلطنت اینها یکصد و بیست و هفت سال کشید و راضی بالله دست و زبان ابن
مقله را باشاره ابن رایق ببرید تا آنکه وی در حبس بمرد و در این اثنا بجکم بر بغداد مستولی شد و ابن رایق بر بلاد شام دست یافت
چون سنه سه صد و بیست و نه آمد در نیمه ربیع الاول راضی رضا بقضا داد خلافتش شش سال و ده روز بود و عمر او سی و دو
سال بود و بعلت استسقا بگذشت مردی ادیب شاعر بود مادرش ام ولد ظلوم نام داشت ابو الفدا گفته هو آخر خلیفة له شعر یدون و
آخر خلیفة خطب کثیرا علی منبر و ان کان غیره قد خطب فانه کان نادرا لا اعتبار به و کان آخر خلیفة جالس الجلساء و آخر خلیفة کانت نفقته
جرایاته و خزائنه و مطابخه و اموره علی ترتیب الخلفاء المتقدمین انتهی و بعد وی ابراهیم بن مقتدر برادرش را باتفاق رای ارباب دولت
بخلافت برگزیدند وی را خود المتقی لله لقب کرده و در عهد او ابن بریدی بر بغداد غالب آمد و ابن رایق را بکشت و متقی گریخت
چون بریدی از بغداد بعد سه ماه و بیست روز برگشت متقی باز آمد و بادی بنو حمدان با جیوش کثیره آمد و بعد چندی
در زمان او طایفه از روس از بحر سر بر آورده مدینه برذعه را قتل و نهب کردند و ابو طاهر قرمطی بمرد و قحط عظیم در بغداد شد
سپس در سنه سه صد و سی و سه متقی را میل در چشم کشیده نابینا کردند خلافت وی سه سال و پنجاه و پنج روز بود و مادرش
ام ولد خلوب نام داشت بعد وی ابو القاسم عبد الله بن مکتفی را بخلافت برداشتند و ملقب بمستکفی بالله کردند و خروج ابو
یزید خارجی در وقت وی بود و شوکت او بلند گردیده مردی از زنانه بود و هرگاه معز الدوله بن بویه بر بغداد مستولی شد
مستکفی روپوش گردید و متعاقب آن بعد خلافت یکسال و چهار ماه معزول شد و میل در چشم او کشیده محبوس کردند و هم
در حبس فوت گردید مادرش ام ولد غصن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر ملقب بمطیع لله واقع شد و
ادبار خلافت روز افزون گشت و از امر و نهی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنواب معز الدوله مسلم شد و نزد خلیفه همان قدر قلیلی
ماند که معز الدوله برای بعض حوائج او بگذاشت و در سنه سه صد و شصت و سه مطیع خود را بحکم سبکتگین معزول کرده پسر خود را
بجای خود نشاند نام وی عبد الکریم است و لقب طائع بالله مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه است قدری کم ابتدای
دولت آل سبکتگین از عهد او است و در ایام طائع بسنه خمس و سبعین و ثلثمائة مرغی از دریای عمان بر آمد بزرگتر از فیل بر نشسته
سر بجانب مشرق کرده و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب (و باز طیران کرده بدریا رفت و تا سه روز بیرون آمده بدستور
این کلمه میگفت و باز بدریا میرفت گویند در بعضی از جزائر هند طائری است که آنرا رخ گویند و عظم جثه اش بمثابه ایست که فیل را
بمخلب برده در هوا طیران می نماید بالجمله چون هفده سال و هشت ماه و چند روز بر خلافت طائع گذشت بعض دیلم او را
گرفته بیکار کردند و وفات او در سنه سه صد و نود و سه است بعده ابو العباس احمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن معتضد را که

پانزدهم خلیفه است حکومت بغداد بر داشتند و خطبه بنام او خواندند و بقادر بالله ملقب نمودند انتقال علی بن عمر دارقطنی محدث در
سنه سیصد و سی و پنج در وقت او بود سلطان محمود بن سبکتگین معاصر او است در زمان وی بر ملک خراسان مستولی شد و خطبه
مقطوع گردانید و دولت ایشان منقرض گردید و بعد از آن عهد خلافت امویه از اندلس منقطع شده و دولت علویه آمد
اشاره است از سامانیان در ماوراء النهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه کشید و مملوک
عادل و فاضل بودند سلطان محمود غزنوی در سنه ستة صد و نود و دو هجری در هندوستان آمده بر راجه جیپال در پشاور
غالب آمد ابتدای دولت اسلامیه در اقلیم هند از همین وقت است و وی اول کسی است که بلاد هند را مفتوح ساخت گویند در گردن
راجه مذکور حمائلی بود که جواهر آن قیمتش یکصد و هشتاد هزار دینار تشخیص کردند و سلطان محمود بعد این فتح یازده بار دیگر بر هند
آمد و فتوح عظیمه کرد در سنه چهارصد و بیست و دو قادر بالله بعمر هشتاد و شش سال و دو ماه بعد حکمرانی چهل و یکسال چند ماه
فوت شد و بجای او پسرش ابوجعفر عبدالله ملقب بقائم بامر الله قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت
گرفته بود و بنوبت مجدد بیعت دیگر کردند ابتدای دولت سلجوقیه از عهد او است در سنه چهارصد و چهل و هفت در زمان وی میان
شافعیه و حنابله بغداد فتنه واقع شد و حنابله انکار جهر به بسمله و قنوت در صبح و ترجیع در اذان کردند و بعد یکسال از آن دولت ملثمین
آغاز شد و ایشان چند قبیله از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بساسیری فساد برپا کرد و مقتول
شد و خلیفه قائم ببغداد فتحیاب برگشت چون سنه چهارصد و شصت و هفت شد قائم بامر الله وفات کرد خلافت او چهل و
چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته نود و شش سال و چند ماه در زمان او
ابوطاهر منجم شیرازی حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و اربعمائة میان شام و خفتن زلزله عظیمی پیدا شود و تبریز خراب گردد
اکثر مردم آن شب بسر خواب رفته شهر را نظاره میکردند که ناگهان زلزله هویدا گشت و زیاده از چهل هزار نفر هلاک شدند بجای خود
وی نبیره او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر الله جلوس کرد نام او عبدالله بن محمد ذخیرة الدین بود و اعیان ملت
و اهل عالم مثل ابواسحق شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او حاضر شدند و وفات واحدی مفسر نیشاپوری در سنه چهارصد
و شصت و هشت بعهد او بوده و مقتدی بعد حکمرانی نوزده سال و هشت ماه روز شنبه پانزدهم محرم یکسال پیش از
واحدی فوت کرد عمرش سی و هشت سال و هشت ماه بود مادرش ام ولد ارمنیه ارجوان نام داشت مقتدی مردی
قوی النفس عظیم الهمه بود بعد انتقال وی بدار آخرت ابوالعباس احمد ملقب بمستظهر بالله را بر سریر حکومت نشانیدند عمر او
در آنوقت شانزده سال و دو ماه بود و ابتدای دولت خوارزمشاه از عهد او است و در آن زمان فرنج انطاکیه و بیت المقدس
را از دست اهل اسلام انتزاع نمودند و واقعه هائله نمود و در سنه چهارصد و بیست و نه سلاطین سلجوقیه بر بلاد خراسان و ماوراء النهر
مسلط شدند بعده در سنه پانصد و دوازده مستظهر بالله بعمر چهل و یکسالگی و شش ماه و چند روز ششم ربیع الاول
و نهار ارپدرود کرد مدت خلافت او بیست و چهل سال و سه ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان
الب ارسلان فوت شد بعد وی قائم بامر الله بمرد و چون ملک شاه وفات یافت مقتدی بمرد و هرگاه محمد متوفی شد مستظهر
انتقال نمود و بجای او پسرش مسترشد بالله ابومنصور فضل بن احمد جلوس کرد و درین سال ابن منده اصفهانی محدث

وفات نمود و بعد از او در سنه پانصد و سیزده قبر ابراهیم خلیل الله و اسحق و یعقوب علیهم السلام بقرب بیت المقدس نمایان
گردید و جماعتی کثیر آنرا دیده هنوز اجساد شریف ایشان نپوسیده نشده و در مغاره که نزد قبور ایشان بود قنادیل از ذهب و فضه یافتند
ابن اثیر در کامل گفته که اینها ذکر حمزة بن اسد التمیمی فی تاریخه و در سنه پانصد و چهارده محمد بن تومرت ظاهر شده دعوی مهدیت
موعود منتظر کرد و جمعی کثیر با او بیعت کردند و اعتقاد آوردند و بعد تغلب بلاد و حکومت ده سال بمرد و کان من مصامده
و در زمان او در سنه ۵۲۲ در بغداد عقارب پرنده پیدا شدند خلایق را اضرار کردند و کودکان از ترس آنها از مهد بلحد انتقال نمودند
بالجمله میان مسترشد بالله و عماد الدین زنگی حرب شد و زنگی هزیمت خورد و مردم بسیار کشته شدند و اسمعیل صاحب دمشق
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بروی جست کردند و بینی و گوشش می بریدند و چند
نفر از اصحاب او بقتل رسانیدند این واقعه روز یکشنبه هفدهم ذیقعده در ظاهر مراغه رو داد عمرش نزد قتل چهل و سه سال و سه ماه
بود و هفده سال و شش ماه و بیست روز خلافت کرد مادرش ام ولد بود بعد قتل پسرش راشد را که خلیفه سی ام است بجای پدرش
پدرش او را در حیات خود ولیعهد ساخته بود بعد یازده ماه و یازده روز بحکم سلطان مسعود معزول شد و محمد بن مستظهر را که عم راشد
است بخلافت برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند در وقت راشد دولت آل سبکتگین منقرض شد و ملوک غوریه ظاهر شدند و در سنه
پانصد و پنجاه و دو بزمان او در شام زلازل قویه آمد و حماة و شیزر و حمص و قلعه اکراد و طرابلس و انطاکیه و غیرها از مدینها بشکست و
ویران شد و مقتفی دوم ربیع الاول سنه پانصد و پنجاه و پنج بمرد مادرش ام ولد بود بیست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز
خلافت کرد وی اول کسی است که بی مزاحمت سلطانی مستبد بعراق گردید و اصحاب اخبار را احوال کثیر رسید تا خبر کلام شیء از وی
فوت نشود چون وی بمرد بجایش پسرش محمد ملقب بمستنجد بالله خلیفه شد وی در شمار سی و دوم است نام مادر ام ولد طاوس
بود وزیر ابن هبیره و دیگر اقارب عم و غیره با او بیعت نمودند و درین سال صاحب غزنه خسروشاه بمرد و در سنه پانصد و شصت و
ششم مستنجد بیمار افتاده رهگرای آخرت شد ارکان دولت پسر او حسن ملقب بمستضیء بامر الله بعد اخذ شروط حسب لخواه او
گردید ابو الفدا گفته لم یل الخلافة من اسمه حسن غیر الحسن بن علی و المستضیء انتهی بعد یکسال از خلافت او خطبه عباسیه بمصر خواندند
و دولت علویه منقرض گردید وفات ابو القاسم علی بن عساکر محدث در زمن او است و در وقت وی فرنگ مدینه حماة را متغلب شدند
بعد در سنه پانصد و هفتاد و پنج دوم ذیقعده مستضیء بمرد و مادر وی ام ولد ارمنیه بود نه سال و هفت ماه خلافت کرد و بجای
او امام ناصر لدین الله جلوس فرمود استیلاء ملک صلاح الدین بلاد فرنگ بعهد او بود و در سنه ششصد و شانزده صاحب موصل
وفات کرد و هم صاحب سنجار بمرد و تخریب بیت المقدس گردید و فرنگ بر دمیاط غالب آمدند ابو الفدا گفته و فی هذه السنة کان ظهور
التتر و تسلطهم فی المسلمین لم ینکب المسلمون باعظم مما نکبوا فی هذه السنة فمن ذلک کان من تمکن الفرنج بملکهم دمیاط و قتلهم اهلها
و اسرهم و منه المصیبة الکبری و هو ظهور التتر و تملکهم فی المدة القریبة اکثر بلاد الاسلام و سفک دمائهم و سبی حریمهم و ذراریهم لم یفجع
المسلمون منذ ظهر دین الاسلام بمثل هذه الفجعة انتهی چون سنه ششصد و بیست و دو آمد در اول شوال خلیفه ناصر لدین الله
بمرد مدت خلافتش چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود و هفتاد سال عمر داشت در حق رعایا قبیح السیر ظالم بود عراق
در عهد وی خراب شده و اهل او متفرق گردیده و خود متشیع بود به تتر کتابت کرد و بنا بر عداوت که میان وی و خوارزمشاه

بود ایشانرا اطماع در بلاد کرد تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون وی بمرد بجای وی ابونصر محمد
خلیفه شد و ظاهر بامر الله لقب یافت و اظهار عدل و ازاله مکوس کرد و محبوسین را رها کرد و بر مردم ظاهر شد و ناصر و شاهان پیشین
از روی میان مردم ظاهر نمیشد الا نادراً لیکن مدت خلافت او دراز نشد و جز نه ماه زنده نماند و در همین سال ششصد و بیست و دو
وفات نمود و برخلاف پدر سنی عادل بود و بعد وفاتش ولد اکبرش ابوجعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بمستنصر بالله
شد و مثل پدر عدل و احسان شیوه کرد و او را برادر خورد بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تتار بغداد را زنده
بود بعده در فتنهٔ ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و تتر حرب کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب تتار شد و
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب بود در سنه ششصد و بیست و هشت بر دست تتار مقتول گشت تاریخ شیخ عزالدین
علی معروف بابن الاثیر الجزری تا همین سال است و در وی از هبوط آدم تا اینده م احوال وقائع عالم نوشته بالجمله در عهد خلافت
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوکی شد پنج کس در پنج جا سلطنت کردند طاهریه در خراسان و ایشان پنج تن بودند ابتدای
دولت اینها از سنه ۲۰۲ بود و انتها تا سنه ۲۵۹ نسب ایشان بمنوچهر میرسد دوم دیالمه از نسب بهرام گور هیجده تن در عراق حکومت
نمودند از سنه ۳۲۱ تا سنه ۴۴۷ سوم غزنویه چهار تن از اولاد یزدگرد در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۳۶۶ تا سنه ۴۳۲ چهارم بنی لیث سه تن
در سیستان لوای حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ۲۶۵ پنجم سلاجقه از آل افراسیاب چهارده تن در ما وراء النهر
حکمرانی کردند از سنه ۴۲۹ تا سنه ۷۰۰ هجری چون سنه ششصد و چهل آمد دهم جمادی الاخری صبح جمعه مستنصر وفات نمود مدت
خلافت او هفده سال است چند ماه کم مدرسه مستنصریه بغداد منسوب باوست ارباب دولت بعد انتقالش اتفاق بر خلافت
پسرش عبدالله ملقب بمستعصم بالله کردند و او خلیفهٔ سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه و کنیت او ابواحمد و وی مردی ضعیف
الرای بود و امراء دولتش مستبد بامر بودند و او اگفته لشکر را برطرف کنانیدند و جمع مال و مدارات تتار آموختند و شد آنچه شد
بعد یکسال از خلافتش تتار قصد بلاد روم کردند و آنرا از دست سلاجقه برآوردند و بملوک اطراف و نواحی حروب نموده اکثر ممالک
را متصرف شدند در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تتر قصد بغداد کرد و بستم محرم بران متغلب گردید و مستعصم بالله
را نگذاشت زیرا که وزیرش مؤید الدین بن العلقمی رافضی بود و اهل کرخ نیز رافض بودند میان شیعه و سنی در بغداد فتنه برپا
شد ابوبکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج کنند لشکریان زنان را هتک کردند و ارتکاب فواحش نمودند این حرکت بر وزیر
گران آمد و به تتر نگاشت و طمع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد یک لک سوار بود مستعصم اقطاع آنها ضبط نموده به تتر فرستاد و
عسکر کمتر از بیست هزار نفر ماند ابن علقمی برادر خود را نزد تتار فرستاد و بر دو مرحله از بغداد قتال شدید واقع شد و لشکر خلیفه
منهزم گردید و بعضی به بغداد در آمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و باجو مقدم لشکر او از جانب غربی در
بغداد در آمدند و ابن العلقمی نزد هلاکو بر آمده برای جان خود وثیقه گرفت و مستعصم را گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهد داشت
چنانکه بسلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابوبکر بزنی دهد و او را آماده خروج بسوی هلاکو ساخت چون
با جمعی از اکابر اصحاب خود برآمد در خیمه فرود کش گردید وزیر فقهاء و اماثل جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود
منجمله ایشان ابن الجوزی محدث هم بود هرگاه جمله طوائف فراهم شدند هلاکو همگنان را زیر تیغ بیدریغ کشید و از طرف دیگر

با تو سیف در بغداد نهاد و بر دار السلطنة هجوم آورد و تیغ بی دریغ الحشر و حر اطفال صغیر کبیر باقی نماند و تنها را هم اسیر کرده ببار
قتل عام نمود تا چهل روز علی التوالی جاری ماند بعده مدتا مالان خواجه اطلاع بر قتل خلیفه دست هم بر داد که چه قسم
او را کشتند بعضی گویند گلو فشردند و بعضی گفتند در جوال کرده استخوان سائیدند و بعضی گویند در دجله غرق نمودند والله اعلم مدت
خلافت او شانزده سال است تقریبا ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بود و در این سال بیعت با بو العباس
سفاح کرده بودند و دران مروان حمار آخر ملوک بنی امیه کشته شدند و انتهاء دولت در این سال گردید و بعد پانصد و بیست
چهار سال تقریبا استیصال کلی ایشان شد و در این مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن واصل
حکایت کرده که بنی امیه را از جانب علی بن عبدالله بن عباس رسیده که وی میگوید که خلافت در اولاد من باید میران امویان را
برسرشان تازیانه بگردانید و زد و کوب کرده و بر در ضرب میگفت این جزای کسی است که افترا میکنند و میگوید که خلافت در اولاد کسی
آمدنی است و علی بن عبدالله بجان میگفت که بلی این خلافت در اولاد من شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علج از طرف خراسان
بیاید و سلطنت از ایشان انتزاع نماید پس مصداق آن واقع شد و هلاکو آمد و ملک بنی العباس را بگرفت و عباسیان را تیغ دریغ گذرانید و ملا
ساخت من وليهم الى آخرهم ولله الامر من قبل و من بعد زان بار سلطنت در تصرف مغلیه آمد و خانه برباد بی اسلام و مسلمانان شد و معمد
حرمین صادق علم کراعلام الفتنه بغداد فرموده بود ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است
در مرثیه شهادت خلیفه قطعه دارد و این ابیات از آنجاست آسمان را حق بود گر خون ببارد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین	ای محمد گر قیامت می برآری سر ز خاک	سر برآور وین قیامت در میان خلق بین	نازنینان حرم را موج خون بی دریغ
ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین	زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار	در خیال کس نگشتی کانچنان گردد چنین	خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته
هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی جبین	بعد ازین آسایش از گیتی نباید چشم داشت	قیر در انگشتری ماند چو برخیزد نگین	موجه لایق نیست خاک تهیدان انگشت
کمترین دولت مر ایشان را بود خلد برین	باش تا فردا که بینی روز داد و رستخیز	کز لحد با زخم خون آلوده برخیزد مهین	قال مجروح اگر در خاک خون غلطید پاک
روح پاکش در جوار لطف رب العالمین	کم بر دریا نشاید کرد و دل بر روی مهاد	کاسمان گاهی بمهر است آن زمان در خشم و کین	حج گردان بی گمان گوی و دشت آسیاست
در میان هر دو سر روشن بر مردم طمین	تجربت ما را نشد هست آنکه بر گردید بحث	مانه آورده بیه سرخ تاکه بر گردد ز ر	ملک بیار اچه قیمت حاجت نیست ار حد

گو نگهدار در سایه ملک ایمان و یقین الی آخر القصیده و کرمی فتنه در بارب العش بیائید هلاکو لعنه الله تعالی در ... سبع الاربع و ... سنه
ششصد و شصت و سه بمرد بنی هلاکو بن تولوی بن چنگیز خان است ده سال حکمرانی کرد و نارده نفر پسر گذاشت و اما ملوک صفاریه پسش
بن ایشان حکمرانی در جمیع خراسان و سیستان و مازندران و فارس و خوزستان و کرمان کردند مدت حکومت ایشان از سنه
ثلث و خمسین و مائتین تا سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و چهار سال و کسری بوده یعقوب یازده سال عمرو لیث و سه سال طاهر سی سا
وآل سامان که در خراسان و ماوراء النهر سلطنت رسیده بعد از مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و سیزده است
و سلاطین غزنویه پنج تن اند و مدت ملک ایشان از سنه خمس و اربعین و ثلثمائه تا سنه تسع و ستمائه سیصد و چهار سال و ده
در هند هم حکمرانی نموده اند و از اولاد ... گویند هفتده تن اند سلطنت ایشان از ابتدای سنه احدی و عشرین و
ثلثمائة تا سنه ثمان و اربعین و اربعمائه صد و بیست و هفت سال بوده و سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اول در

ایران چهارده تن مدت ملک ایشان از سنه تسع و عشرین و اربعمائه تا سنه تسعین و خمسمائه یکصد و شصت و یکسال است و طبقه دوم در روم چهارده تن بودند مدت ملک ایشان از سنه ثمانین و اربعمائه تا سنه سبعمائه دویست و بیست سال است طبقه سوم در کرمان نه تن زمان استیلاء ایشان از سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه یکصد و پنجاه سال و اسمعیلیه دو فرقه اند یکی اهل مغرب ایشان چهارده نفر اند مدت ملک ایشان از سنه ست و تسعین و مائتین تا سنه ست و خمسین و خمسمائه دویست و شصت سال دوم فرقه که در ایران استیلا یافته و ایشان را ملاحده قهستان و رودبار هم خوانند هشت نفر اند که زمان تسلط ایشان یکصد و هفتاد سال است و آل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملک ایشان از سنه اربع و عشرین و خمسمائه تا سنه ثمان و ستین و ستمائه یکصد و چهل و چهار سال است و ملوک قراختائی که در کرمان بسلطنت رسیدند نه تن اند مدت ملک ایشان از سنه احدی و عشرین و ستمائه تا سنه سبع و ستمائه هشتاد و شش سال است و سلاطین مغول که در ایران فرمان روای مستقل بودند چهارده نفر اند ابتداء مدت ملک ایشان از سنه تسع و تسعین و خمسمائه که اول خروج چنگیز خان است در مغلستان تا روز چهارشنبه دهم رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه که انقراض ارپاخان است یکصد و سی و هفت سال است و دو سه نفر که ازین طبقه بنابر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافتند در عداد آن سلاطین نیستند و سلاطین ایلکانیه چهار کس اند مدت حکمرانی ایشان از ابتداء ۷۳۶ تا بیستم ربیع الآخر ۸۱۳ هفتاد و شش سال است و فرقه چوپانیه که بپایه فرمان روائی رسیدند دو نفر بودند از ۷۳۸ تا ۷۵۸ بست سال حکمرانی نمودند و دوازده نفر سرداران سی و پنجسال فرمانهی کردند سلاطین آق قوینلو نه تن چهل و دو سال کوس حکومت نواختند و اما احوال ملوک مصر و روم و عرب و قبائل ایشان و امم قبط و فرس و یونان و یهود و نصاری و صین و کنعان و بربر و عاد و عمالقه و عرب بادیه و مستعربه و سبا و سند و هند از بدایت عمران تا این زمان بقید ماه و سال پس در کتب مبسوطه علم تاریخ مثل ابو الفدا و ابن خلدون و جز آن مفصل مذکور است این جریده محل ذکر تفاصیلش نیست غرض درینجا اشارت بود بملوک اسلام و طوائف ملوک ایشان بس و اما سرزمین خاص هندوستان و احوال سلاطین و طوائف الملوک او پس قدری از آن در فصل علیحده خواهد آمد فانتظره

فصل هفتم

در بیان انخلاع هر قائم سادس و القاب خلفاء عباسیه و اوائل خلفاء و ملوک اسلام و فتوح ممالک بر دست مسلمانان ابن الجوزی از صول آورده مردم میگویند هر سادس که قائم میشود برای مردم مخلوع میشود و معزول میگردد از خلافت گفت چون تامل کردم چیزے عجیب دیدم زیرا که اول انعقاد امر برای رسول خدا صلعم شد و بعد وے ابو بکر و عمر و عثمان و علی و حسن بدان قیام کردند و معزول شد حسن بعده معاویه و یزید و معاویة بن یزید و مروان و عبد الملک ابن زبیر قائم شدند و ابن زبیر معزول شد بعده ولید و سلیمان و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشام و ولید قائم گردیدند و ولید مخلوع شد و بنی امیه را امر خلافت منتظم نگشت و ولایت بسفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید و امین رسید و امین را خلع کردند بعده مامون و معتصم و واثق و متوکل و منتصر و مستعین قیام بامر خلافت نمودند و مستعین معزول شد بعده قائم گردید معتز و مهتدی و معتمد و معتضد و مکتفی و مقتدر و مقتدر را معزول ساختند و این خلع دو بار شد و در بار سوم مقتول گردید بعده قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع و طایع قیام کردند و طایع معزول شد بعده قائم شد قادر و قائم و

مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد و راشد معزول گردید انتهی و ذهبی برین قاعده ایراد کرده گفته و تا ذکره بنجم با تیار
سیوطی در تاریخ الخلفا بجواب ایرادش پرداخته و گفته و یقال زیادة علے ما ذکره ابن الجوزی ولی بعد الراشد المقتفی والمستنجد
والمستضیٔ والناصر والظاهر والمستنصر و هو السادس فلم یخلع ثم المستعصم هو الذی قتله التتار و کان آخر دولة الخلفاء وانقطعت الخلافة
بعده الی ثلث سنین و نصف ثم اقیم بعده المستنصر فلم یقم فی الخلافة بل بویع بمصر و سار الی العراق فصادف التتار فقتل ایضاً و تعطلت
الخلافة بعده سنة ثم اقیمت الخلافة بمصر فاولهم الحاکم ثم المستکفی ثم الواثق ثم الحاکم ثم المعتضد ثم المتوکل و هو السادس فخلع و ولی
المعتصم ثم خلع بعد خمسة عشر یوماً و اعید المتوکل ثم خلع و بویع الواثق ثم المعتصم ثم خلع و اعید المتوکل فاستمر الی ان مات ثم المستعین
المعتضد ثم المستکفی ثم القائم و هو السادس من المعتصم الاول من المعتصم الثانی فخلع ثم المستنجد خلیفة العصر و هو السادس و المحسوس من خلفاء
بنی العباس انتهی **قف** بنی العباس را فاتحه و واسطه و خاتمه گویند منصور فاتحه بوده و مامون واسطه و معتضد خاتمه و جمله خلفای بنی
عباس بنا بر سراری بودند مگر سفاح و مهدی و امین و جز علی بن ابی طالب و حسن و امین هیچکدام هاشمی ابن هاشمیه خلیفه نشد قال الصولی
و جز علی بن ابی طالب علی مکتفی کدام علی نام والی خلافت نگشته قاله الذهبی و غالب سماء خلفا افراد اند و مثنی قلیل و مکرر کثیر مثل
عبد الله و احمد و محمد و جمیع القاب خلفا تا مستعصم آخر خلفاء عراقیین افراد اند بعده در خلفاء مصریین القاب متکرر گردید لیکن جز یکبار متکرر
نشد مگر مستکفی و معتضد که بار دیگر ست کس از عباسیه بدان متلقب شدند و هیچکی از ایشان بلقب احدی از بنی عبید ملقب نشد.
مگر قایم و حاکم و ظاهر و مستنصر و تلقب بمهدی و منصور قبل وجود بنی عبید در بنی عباس موجود بود و بعضی گفته اند هر که از خلفاء
و ملوک ملقب بقاهر شده روی فلاح نیافت سیوطی گفته و کذا المستکفی و المستعین چه دو کس از عباسیه باین القاب ملقب شدند و هر
مخلوع و منفی گردیدند و اجل اکبر القاب معتضد است و احدی بعد برادرزاده خود متولی خلافت نشد مگر مقتفی بعد راشد و
مستنصر بعد معتصم قاله الذهبی و همچنین خلافت نکردند سه برادر مگر امین و مامون و معتصم اولاد رشید و مستنصر و معتز و معتمد اولاد
متوکل و راضی و مقتفی و مطیع اولاد مقتدر و از اولاد عبد الملک چهار نفر بخلافت رسیدند و نظیرش در ملوک معلوم نیست
مگر در خلفاء بعد آنحضرت صلعم نظیرش یافته شد زیرا که از اولاد متوکل چهار بلکه پنج کس خلیفه عصر شدند مستعین و معتضد و مستکفی و
قائم و مستنجد و جز ابوبکر صدیق و طائع بن مطیع احدی در حیات پدر متولی خلافت نشده و طائع را فالج در گرفت ناچار بطوع خود
از خلافت نزول کرد و به پسر داد کنیت او نیز ابوبکر است اهل علم گفته اند اول کسی که والی خلافت شد و پدرش زنده بود ابوبکر
رضی الله عنه است و وی اول کسی است که عهد کرد بخلافت برای دیگری و بیت المال مقرر نمود و مصحف را مصحف نام نهاد
و قرآن کریم را جمع فرمود و مسمی شد بخلیفهٔ رسول الله و از وقائع زمن وی است تنفیذ جیش اسامه و قتال اهل ردة و مانعین زکوة
و مسیلمه کذاب جمع مصحف و اول کسی که موسوم شد باامیر المومنین عمر بن الخطاب است و اول کسی است که دره گرفت و تاریخ هجری
مقرر نمود و امر نماز تراویح کرد و دیوان نهاد و تمصیر کرد و بشب عقوبت نمود بر هجا و هشتاد تازیانه زد بر شرب خمر و حرام کرد متعه را
و منع نمود از بیع امهات اولاد و جمع کرد مردم را بر چهار تکبیر در نماز جنازه و فتحها نمود و مسح سواد کرد و طعام را از مصر براه بحر
ایله بمدینه آورد و وقف نمود صدقه را در اسلام و عول فرائض نمود و زکوة خیل گرفت و علی را گفت اطال الله بقاک و
اید ک الله هذا آخر ما ذکره العسکری و هو اول من استقضی القضاة فی الامصار و اول من مصر الکوفة والبصرة والجزیرة و

الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سویق و تمر و زبیب زیاده کرد در مسجد نبوی و اخراج کرد یهود را از حجاز بسوی
شام و اهل نجران را بسوی کوفه و نهاد مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و پیشتر ملصق بکعبه بود و اول کسیکه حمی قرار گرفت
عثمان است و وی اول کسی است که اکثار اقطاعات نمود و در جمعه اذان بیفزود و موذنین را رزق داد و در خطبه مرتج علیه گردید
و صاحب شرطه گرفت و پست کرد آواز را در تکبیر و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة تفویض مردم
نمود و در مسجد مقصوره ساخت و اول اختلاف که در امت واقع شد بزمن او بود و وی اول کسی است که هجرت کرد در راه خدا با
اهل و عیال خود از این امت و جمع نمود مردم را بر حرف واحد در قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد پرانیدن کبوتران و رمی
جلاهقات است پس عثمان مردی را از بنی لیث بر کسر جلاهقات مقرر کرد و آنرا شکست کنانید و اول کسیکه در حیات خویش
ولیعهد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسیکه سر بار ابسوی او بر داشته
آورند ابن الزبیر است و اول کسیکه نام او بر سکه زدند عبد الملک بن مروان است و اول کسیکه منع کرد از ندا بنام خود ولید بن
عبد الملک است و اول کسیکه احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و ابن فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را
هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر لدین الله است و لقب یزید
مستنصر و لقب معاویه پسر او الراجع الی الحق و لقب مروان المؤتمن بالله و لقب عبد الملک الموفق لامر الله و لقب ولید پسر او المنتقم
بالله و لقب عمر بن عبد العزیز المعصوم بالله و لقب یزید بن عبد الملک القادر بصنع الله و لقب یزید ناقص الشاکر لانعم الله و اول
تفرق کلمه در دولت سفاح شد و اول خلیفه که منجمین را مقرب ساخت و عمل باحکام نجوم نمود منصور است و وی اول کسی است که
موالی خود را عمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد بتصنیف کتب جدل و رد بر مخالفین مهدی است و اول
کسیکه مردم با سیوف و اعمده پیش پیش او رفتند هادی است و اول کسیکه لعب بصوالجه در میدان کرد رشید است و اول خلفا
مدعو و مکتوب بلقب امین است و اول کسیکه اتراک را در دیوان داخل کرد معتصم است و اول کسیکه بتغییر زی اهل ذمه امر نمود
متوکل است و اول کسیکه تحکم کردند اتراک در قتل وی متوکل است و باین تحکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد طبرانی باسناد جید از
ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم اترکوا الترک ما ترکوکم فان اول من یسلب امتی ملکهم و ما خولهم الله بنو قنطورا و اول کسیکه
احداث الباس اکمام واسعه و تصغیر قلانس کرد مستعین است و اول خلفا که احداث رکوب بحلیه ذهب نمود معتز است و اول خلیفه
که مقهور و محجور علیه و موکول به شد معتمد است و اول کسیکه والی خلافت شد از صبیان مقتدر است و آخر خلیفه که منفرد شد بتدبیر
جیوش و اموال راضی است و وی آخر خلیفه است که شعر او مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم دائما و مجالس که
با ندما او بود و نفقه و جوائز و عطایا و خدم و جرایات و خزاین و مطابخ و مشارب و مجالس و حجاب و امور او جاری بر ترتیب خلافت
اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد در زی خلفا قدما و اول تکرر القاب از منتصر است که متولی شد بعد مستعصم و اول خلیفه
که متولی شد در حیات پدر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد هادی و رشید و امین و متوکل و منتصر و مستعین و معتز و
معتضد و مطیع و صولی گفته نمی شناسم زنی را که زائیده باشد دو خلیفه را مگر ولاده مادر ولید و سلیمان پسران عبد الملک و
شاهین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابناء ولید و خیزران مادر هادی و رشید و سیوطی گفته و نیز ام العباس و حمزه و ام داود

وسلیمان اولاد المتوکل الاخیر وقت متسمین بخلافت از عبیدیین چهارده نفر بودند درمدت یانزده وسر اول مهدی و
قائم و منصور و ثانی معز و عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و فائز و عاضد و ابتدای امر مملکت ایشان سنه ست
وتسعین ومائتین است و انقراض در سنه سبع وستین وخمسمائة ذهبی گفته هی الدولة المجوسیة والیهودیة لا العلویة والباطنیة لا
الفاطمیة وکانوا اربعة عشر متخلفا لا مستخلفا انتهی سیوطی گوید امامتهم غیر صحیحة لامور منها انهم غیر قرشیین وانما سماهم بالفاطمیین جهلة
العوام والا فجدهم مجوسی انتهی وهمچنین جمعی از مورخین مثل قاضی عبد الجبار بصری وابو بکر باقلانی وابن خلکان وذهبی وغیرهم گفته اند
لیکن ابن خلدون گذشته که نسب ایشان علوی است انکار آن بوجه کفر و کافری ایشان نتوان کرد والله اعلم وشک نیست که
فتنه وظلم ایشان ظلمات بعضها فوق بعض بود ودعوی باطنیه داشتند تا آنکه چهار هزار کس از اهل علم وعبادت بر دار ترضی بصحابه
رضی الله عنهم قتل کردند این یکی از ادنی سیئات ایشان است وجمعی از متقدمین تواریخ خلفا را حد اکثر نوشته اند نفطویه نحوی
تا ایام قاهر در دو مجلد نوشته وصولی صرف بر ذکر عباسیه اکتفا کرده وابن جوزی هم تا ایام ناصر رسیده وقاضی احمد مروزی تا
وامیر ابو موسی هارون بن محمد عباسی هم خلفاء عباسیه را ذکر نموده اما ذکر ایشان همراه دیگر ملوک پس در کتب مبسوطه مرقوم شده
واحسن آنها تاریخ ابن خلدون وابو الفدا اسمعیل وغیرهما است وذکر هر یک بر وجه بسط در تاریخ مقریزی مذکور است بقایای
ایشان امروز در دیار هندیه که ما در آنیم بوهره خوانند مذهب ایشان تشیع است وجمعی از ایشان بمذهب اهل سنت هم در آمده منهم
محمد طاهر الفتنی صاحب کتاب مجمع البحار پاره از حال او در کتاب اتحاف النبلا ذکر کرده ایم خطیب در تاریخ بسند خود از محمد بن عباد
آورده که گفت لم یحفظ القرآن احد من الخلفاء الا عثمان بن عفان رضی الله عنه والمامون سیوطی گفته این حصر ممنوع است بلکه
ابو بکر صدیق هم حافظ بود علی الصحیح چنانکه جمعی بدان تصریح کرده منهم النووی فی تهذیبه وهمچنین علی رضی الله عنه گویند که وی
بعد وفات نبوی تمام قرآن را یاد گرفته انتهی لیکن در شیعه که خود را بمذهب علی مرتضی واهل بیت با صفا بغلط انتساب میکنند
حافظی برای تمام قرآن از قدیم زمان تا الی الآن معلوم نیست واگر این سخن صحیح باشد معجزه از معجزات قرآن است که اهل باطل را
بر حفظ وی قدرت نداده اند واهل حق را برای نگاه داشت وی از میان جمله خلق برگزیده اند والحمد لله تعالی که عصابه اهل سنت
وجماعت مختص است باین فضیلت تا آنکه الوف حفاظ حدیث با وجود کثرت وتوفر احادیث نبویه درین جماعت قدیما و
حدیثا یافته شده اند تا بحفظ قرآن که اصل اصول دین اسلام است چه رسد واز علما چه گفته آید که کوچکشان و جاهلان و کودکان
وزنان وعامه ایشان علی الجمهور بحفظ قرآن برلوک بان توفیق یافته اند و می یابند بلکه این کارخانه بفضله تعالی در زمن
زمره روز افزون است ولله الحمد ابن الساعی گفته در مجلس بیعت خلیفه ظاهر حاضر شدم دیدم که وی در شباک قبه با جامه سفید
نشسته است وبر دوش خود چادر نبوی صلعم گذاشته و وزیر رو بروی او بر منبر استاده و استاد دار خانه یک زینه فروتر از وی
قائم است و وی بیعت میگیرد بر مردم ولفظ مبایعه این است ابایع سیدنا ومولانا الامام المفترض الطاعة علی جمیع الانام
ابا نصر محمد الظاهر بامر الله علی کتاب الله وسنة نبیه واجتهاد امیر المؤمنین وان لا خلیفة سواه انتهی گویم بُرده نبویه که خلفاء
عباسیه تداول آن کرده اند حقیقتش این است که سلفی در طیوریات بسند خود تا اصمعی از عمرو بن العلاء آورده که چون کعب بن
زهیر در حضرت نبوی قصیده بانت سعاد انشاد کرد آنحضرت صلعم چادر خود بسوی او افگند معاویه در زمن خود آن چادر

را از کعب ده هزار درهم خریدن خواست و وی نداد بعد مردن کعب معاویه اولاد او را بیست هزار درهم داد و آن چادر در ابتدا
پیش این گروه که نزد خلفاء عباسیه بود همان است و هکذا قاله خلائق آخرون لیکن ذهبی در تاریخ خود گفته این برده که نزد
خلفاء بنی عباس است یونس بن بکیر از ابن اسحق در قصه غزوه تبوک آورده که آنحضرت صلعم اهل ایله را چادری با نامه که نبشته بود
ایشان نوشته بود بطور امان بخشید ابو العباس سفاح آن چادر به سیصد دینار خرید کرد و سیوطی گفته چادری که معاویه خریده
بود نزد زوال دولت بنی امیه مفقود شد و احمد بن حنبل در زهد از عروه بن زبیر روایت کرده که ثوب آنحضرت صلعم که در آن
برای وفد بیرون می آمد ردا حضرمی بود چهار ذرع در طول و دو ذرع و یک شبر در عرض و آن نزد خلفاء است کهنه شده و
آنرا در جامهای دیگر پیچیده اند و روز عید اضحی و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش ابن لهیعه است و هو ضعیف
سیوطی گفته خلفاء این برده را بطریق توارث میگرفتند و بر دوشهای خود در مواکب جلوس و رکوب می انداختند
مقتدر در هنگامی که کشته شد بر دوش او بود و بخون آلوده گشت و گمان دارم که در فتنه تاتار گم گردید فانا لله و انا الیه راجعون
انتهی قف بعضی مورخین در بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول یزدگرد مطابق یازدهم هجری آنحضرت صلعم
انتقال فرمود و در سال دوازدهم مثنی بغداد را تاراج و لشکر را فتح کرد و در سنه شانزدهم رستم مقتول و مداین مفتوح شد
و در هفدهم حلوان و ماسبذان و شام و موصل مفتوح و کوفه بنا شد و در هیجدهم سوق الاهواز فتح شد و در بستم میان هرمزان
و حرب معاویه مصالحه و شوشتر فتح و هرمزان مقید شد و در بست و یکم فیروزان مقتول و اصفهان مفتوح گردید و در بست
دوم فتح همدان و ری و صلح با ملک گرگان و فتح آذربایجان و صلح با والی باب الابواب و روانگی احنف بن قیس بخراسان
و رفتن یزدگرد از ری بکرمان و از آنجا بنیسابور و بنا آتشخانه رو داد و در بست و سوم هزیمت شهرک از عمرو بن [illegible] فتح و
هزیمت پادشاه سجستان و تسخیر قندهار و فتح کرمان بر دست عبد الله و تسخیر مکران از راجه جیپال بر دست مغیره بن عمر و فتح
کردونیز بر دست سلم بن قیس اتفاق افتاد و در بست و پنجم اهل آذربیجان یاغی و هلاک شدند و در سی و یکم هلاکی یزدگرد آخرین
سلاطین پارس و جد فاسد امام چهارم بر دست آسیابانی واقع شد و در سی و ششم غزوه نهروان که اول فتنه واقعه
در اسلام است رو داد و درین حرب صحابه بسیار کشته شدند گویم بدایت کثرت فتوح در ملت اسلام از عهد خلافت عمر فاروق
است زیرا که در سنه چهارده دمشق و حمص و بعلبک و بصره و ابله بر دست او بعض بطور صلح و بعض بطریق عنوه مفتوح شد
و در سنه پانزده اردن و طبریه مفتوح گشت و وقعه یرموک و قادسیه رو داد و در سنه شانزده اهواز و مداین بدست آمد
و سعد نماز جمعه در ایوان کسری خواند و این اول جمعه است که در عراق گزارده شد و در وقعه جلولا یزدجرد بن کسری شکست
خورد و تکریت مفتوح گردید و بیت المقدس بدست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قنسرین را عنوة بگرفت و حلب و انطاکیه
و منبج و سروج و قرقیسیا بدست آمد و در سنه هیجده جندیسابور و حلوان و رها و سمیساط و شمشاط و حران و نصیبین و
پاره از جزیره و موصل و نواحی آن بدست آمد و در سنه نوزده قیساریه و در سنه بست مصر مفتوح گردید و هم تستر
بدست آمد و قیصر عظیم روم بمرد و در سنه بست و یکم اسکندریه و نهاوند را فتح کرد و از آن باز اعاجم را جماعه نبود و برقه
و غیره بدست آمد و در سنه بست و دوم آذربیجان و دینور و ماسبذان و همدان و طرابلس مغرب و ری و عسکر و قومس

مفتوح شد و در سنه بست و سوم کرمان سجستان و اکراث سپهان و نواحی آن بدست آمد و در آخر این سال عمر رضی الله عنه وفات فرمود بعد در خلافت عثمان
بسال اول بلاد بسیار و حصون بسیار از روم مفتوح شد و در سنه بست و ششم عثمان زیادت در مسجد نبوی کرد و سابور را گرفت و در سنه بست و هفتم تبرس و
ارجان و داراب جرد مفتوح شد و هم افریقیه فتح گردید و اندلس در سنه بست و نهم اصطخر و فسا مفتوح گشت و در سنه سی ام جور و بلاد کثیره از ارض خراسان و
نیسابور و طوس و سرخس و مرو و بیهق بدست آمد تا آنکه در سنه سی و پنجم عثمان وفات کرد و بعد وی بزمانه علی بن ابی طالب جنگ
جمل و صفین و نهروان وغیره پیش آمد و ملکی جدید بدست نیامد تا آنکه امام حسن با معاویه صلح گرائید و وی باجماع امت خلیفه شد
و این سال را عام الجماعة نام نهادند و در سنه چهل و سه رخج وغیره از بلاد سجستان و ودان و برقه و کور از بلاد سودان بدست آمد
ثعلبی وغیره گفته اند که اول قضیة غیر فیها حکم النبی صلعم و در سنه پنج و چهل قیقان و در سنه پنجاه قهستان مفتوح شد و در همین
سال معاویه بیعت ولایت عهد برای یزید از مردم گرفت و فتنه حره در زمن وی واقع شد ابو جعفر باقر گفته اول من کسا الکعبة
الدیباج یزید بن معاویه و در سنه هفتاد و هفت در زمن عبد الملک بن مروان هرقله مفتوح شد و در سنه هشتاد و دو حصون سنان
از ناحیه مصیصه بدست آمد و غزوه ارمینیه و صنهاجه بمغرب رو داد و در سنه سه بعد هشتاد مدینه واسط بنا شد بانی او
حجاج است و هم در عهد او دیه معرث بنا و اردبیل و برذعه و فتح حصن تولق و اخرم اتفاق افتاد و طاعون فتیات واقع شد
و خلیفه بر و تعد و در زمن ولید بن عبد الملک بیکند و بخارا و سروانیه و مطموره و قمیقم و بحیره و فرسان و جزیره و طوانه و
جزیره منورقه و میورقه و نسف و کش و شومان و مداین و حصون بکر آذربیجان و تمام اقلیم اندلس و مدینه ارمائیل و قربون
و دیبل و کرج و برهم و باجه البیضاء و خوارزم و سمرقند و سغد و کابل و فرغانه و ساتی و سندره و موقان و مدینة الباب
و طوس و طولس وغیرها مفتوح شد و خلیفه بر دو ذهبی گفته ماش الجهاد فی ایامه و فتحت فیها الفتوحات العظیمة کایام عمر بن
الخطاب انتهی و از فتوحات ایام سلیمان بن عبد الملک است جرجان و حصن حدید و سرد و دشتقا و طبرستان و صقالبه بعد
در زمن هشام بن عبد الملک قیصریه روم و خنجره و حرسند در ناحیه ملطیه مفتوح شد و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی در سنه
یکصد و چهل بنا بغداد کرد و در همین سال راوندیه که قائل تناسخ بودند ظهور کردند و منصور ایشان را بکشت و طبرستان
را فتح نمود ذهبی گفته و فی سنة ثلث و اربعین یعنی بعد مایة شرع علماء الاسلام فی تدوین الحدیث والفقه والتفسیر
قال و کثر تدوین العلم و تبویبه و دونت کتب العربیة واللغة والتاریخ وایام الناس و قبل هذا العصر کان الائمة یتکلمون
من حفظهم او یروون العلم من صحف صحیحة غیر مرتبة و در سنه چهل و شش غزوه قبرس رو داد و در سنه چهل و هشت
تمام ممالک بقبضه اقتدار منصور در آمد و هیبت عظیم از وی در دل افتاد و جز جزیره اندلس چیزی خارج نماند و
در آخر عمر سفیان ثوری و عباد بن کثیر را حبس کرد تا آنکه خودش بمرد ابو حنیفه کوفی در زمان او وفات کرد و بعد
در ایام هارون رشید مدینه دبسه بدست آمد و هرقله و صقالبه مفتوح شد و چون مامون خلیفه شد اظهار قول بخلق
قرآن کرد و بر روم غزا نمود و حصن قره و ماجد مفتوح ساخت و در زمان معتصم بر روم غزا کردند و عموریه بدست آمد
و واثق قائل بود بخلق قرآن تا آنکه متوکل بزمانه خود اظهار میل بسوی سنت کرد و در سنه اربع و ثلثین محدثین بسامرا
آمدند و بجزیل عطا و اکرام مخصوص شدند و بروایت احادیث صفات و رویت مامور گردیدند تا آنکه ابو بکر بن النجاد

درین باب گفت ؎ و بعد فان السنة الیوم اصبحت معزرة حتی کان لم تذلل و تفصول و تسطوا اذا قیم منار ہا و حط
منار الافک الزور من علی و ولی اخو الابداع فی الدین ہاربا الی النار یہوی مدبرا غیر مقبل و از عجایب سال خلافت
متوکل است که بادی در عراق وزید سخت گرم و زرع کوفه و بصره و بغداد را یکسر بسوخت و مسافران را بکشت و تا پنجاه روز
بایستاد و بہمدان رسید و زرع و مواشی آنجا را برباد ساخت و بموصل و سنجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق
و مشی در طرقات باز داشت و خلقی عظیم را ہلاک کرد و پیش ازان بیکسال زلزله آمد در دمشق سخت ہولناک که از وی خانہا
بیفتاد و خلقی بسیار زیران بمرد و تا انطاکیه ممتد شد و آنرا برانداخت و بجزیره رسید و آنرا پاک بسوخت و بموصل آمد و پنجاه
ہزار کس را بباد فنا داد بعده در سنه سبع و ثلثین آتشی در عسقلان ظاہر شد و بیوت و بیادر را بسوخت و تا سه شب بایستاد
و نائب مصر ریش قاضی قضاة مصر ابوبکر بن ابی اللیث جہمی را بتراشید و بر خری سوار کنانیده در شہر گردانید فصل ششم
در بیان حوادث زمانه عباسیه جز آن سیوطی در تاریخ الخلفاء ذکر کرده فی سنة اربعین سمع اہل خلاط صیحة عظیمة من جو
السماء فمات منہا خلق کثیر و وقع برد بالعراق کبیض الدجاج و خسف بثلث عشرة قریة بالمغرب و فی سنة احدی و اربعین ماجت
النجوم فی السماء و تناثرت الکواکب کالجراد اکثر اللیل و کان امرا منکرا عجابا لم یعہد و فی سنة اثنتین و اربعین زلزلت الارض
زلزلة عظیمة بتونس و اعمالہا والری و خراسان و نیسابور و طبرستان و اصبہان و تقطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما یدخل
الرجل فی الشق و رجمت قریة السویداء بناحیة مصر من السماء و وزن حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال و سار جبل بالیمن
علیه مزارع اہله حتی اتی مزارع آخرین و وقع بحلب طایر ابیض دون الرخمة فی رمضان فصاح یا معشر الناس اتقوا اللہ اللہ اللہ
فصاح اربعین صوتا ثم طار و جاء من الغد ففعل کذلک و کتب البرید بذلک اشہد علیه خمسمائة انسان سمعوه و فی سنة خمس
و اربعین عمت الزلازل الدنیا فاخربت المدن و القلاع و القناطر و سقط من انطاکیة جبل فی البحر و سمع من السماء اصوات
ہائلة و زلزلت مصر و سمع اہل بلبیس من ناحیة مصر صیحة ہائلة فمات خلق من اہلہا و غارت عیون مکة فارسل المتوکل مائة
الف دینار لاجراء الماء من عرفات الیہا قال الثعالبی و من العجائب ان اعرق الاکاسرة فی الملک و ہو شیرویه قتل اباه
فلم یعش بعده الا ستة اشہر و اعرق الخلفاء فی الخلافة و ہو المنتصر قتل اباه فلم یمتع بعده ستة اشہر و فی سنة ستین
من ایام المعتمد وقع غلاء مفرط فی الحجاز و العراق و بلغ کر الحنطة فی بغداد مائة و خمسین دینارا و فی ایامه قتل بہبود الزنجی و
کان ادعی انه ارسل الی الخلق فرد الرسالة و انه مطلع علی المغیبات و ذکر الصولی انه قتل من المسلمین الف الف و خمسمائة
الف آدمی و فی ایامه ظہرت دعوة المہدی عبید اللہ بن عبید فی الیمن و اقام علی ذلک الی سنة ثمان و سبعین و غار نیل
مصر فلم یبق منه شیء و غلت الاسعار و ظہرت القرامطة بالکوفة و ہم نوع من الملاحدة و ممن مات فی ایامه البخاری و مسلم و ابو داود
و الترمذی و ابن ماجه و داود الظاہری و فی اول سنة استخلف فیہا المعتضد منع الوراقین من بیع کتب الفلاسفة و ما شاکلہا و منع
القصاص و المنجمین من القعود فی الطریق و فیہا ورد کتاب من الدیبل ان القمر کسف فی شوال و ان الدنیا اصبحت مظلمة
الی العصر فہبت ریح سوداء فدامت الی ثلث اللیل و اعقبہا زلزلة عظیمة اذہبت عامة المدینة فکان عدد من اخرج
من تحت الردم مائة الف و خمسین الفا و فی سنة احدی و ثمانین فتحت مکوریة فی بلاد الروم و فیہا غارت میاه الری

وطبرستان حتى بيع الا ثلثة ارطال بدرهم وقحط الناس واكلوا الجيف وفي سنة اربع وثمانين ظهرت بمصر حمرة عظيمة حتى
كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا الحيطان فتضرع الناس بالدعاء الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل وفي
سنة خمس هبت ريح صفراء بالبصرة ثم صارت خضراء ثم صارت سوداء وامتدت في الامصار ووقع عقبها برد وزنة البردة
مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية حجارة سوداء وبيضاء وفي سنة تسع وثمانين في ايام المكتفي
زلزلت بغداد زلزلة عظيمة دامت اياما وفيها هبت ريح عظيمة بالبصرة قلعت عامة نخلها ولم يسمع بمثل ذلك وفيها فتحت
انطالية باللام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة اثنتين زادت دجلة زيادة لم ير مثلها حتى خربت بغداد
وبلغت الزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البزار صاحب المسند قال الذهبي اختل النظام كثيرا في ايام المقتدر لصغره
وفي سنة ثلثمائة ساخ جبل بالدينور في الارض وخرج من تحته ماء كثيرا غرق القرى وفيها ولدت بغلة فلوا فسبحان القادر على
ما يشاء وفي سنة اربع وقع الخوف ببغداد من حيوان يقال له الزبزب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطحة وانه ياكل
الاطفال ويقطع ثدي المرأة فكانوا يتحارسون ويضربون بالطاسات ليهرب واتخذ الناس لاطفالهم مكاب ودام عدة ليال وفي سنة
ست فتح مارستان وفي سنة ثمان غلت الاسعار ببغداد ووقع النهب وركب الوزير ودام القتال اياما وجرت امور وحروب يطول شرحها وفي سنة
تسع قتل الحلاج بافتاء القاضي ابي عمر والفقهاء والعلماء انه حلال الدم وفتحت فرغانة على يد والي خراسان وجمدت دجلة بالموصل و
عبرت عليها الدواب وهذا لم يعهد قال الثعلبي نادرة لم يل الخلافة من اسمه جعفر الا المتوكل والمقتدر فقتلا جميعا المتوكل ليلة الاربعاء
والمقتدر يوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب القاضي ومحمد بن ابي داود الظاهري والجنيد شيخ الصوفية والنسائي
صاحب السنن والجبائي شيخ المعتزلة وابو بكر الروياني صاحب المسند وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة وابو عوانة
صاحب الصحيح وابو بكر بن ابي داود السجستاني ومات في ايام القاهر من الاعلام الطحاوي شيخ الحنفية وظهر في ايام الراضي الشلمغاني
وقد شاع انه ادعى الالهية وانه يحيي الموتى فقتل وصلب وفيها توفي ابو جعفر السجزي احد الحجاب قيل انه بلغ من العمر مائة اربعين سنة وفيها
انقطع الحج من بغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها هبت ريح عظيمة ببغداد واسودت الدنيا واظلمت من العصر الى المغرب وانقضت النجوم
سائر الليل انقضاضا عظيما ما روي مثله واختل الامر جدا وصارت البلاد دول ملوك الطوائف ولم يبق بيد الراضي غير بغداد والسواد
وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد غرقا عظيما حتى بلغت زيادة الماء تسعة عشر ذراعا وغرق الناس والبهائم وانهدمت الدور
وفي سنة ثلثين من ايام المتقي كان الغلاء ببغداد فبلغ كر الحنطة ثلثمائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان
قحطا لم ير ببغداد مثله ابدا وفي ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجيف والروث وماتوا على الطرق واكلت الكلاب
لحومهم وبيع العقار بالرغفان ووجدت الصغار مشوية مع المساكين واشترى لمعز الدولة كر دقيق بعشرين الف درهم و
الكر سبعة عشر قنطارا بالدمشقي وفي سنة تسع وثلاثين اعيد الحجر الاسود الى موضعه وجعل له طوق فضة يشد به وزنه ثلثة الاف
وسبعمائة وسبعة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع الخزاعي تاملت الحجر الاسود وهو مقلوع فاذا السواد في راسه فقط وسائره
ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم من التناسخية فيهم شاب يزعم ان روح علي انتقلت اليه وامرأة
تزعم ان روح فاطمة انتقلت اليها وآخر يدعي انه جبريل فضربوا وفي سنة اربع واربعين زلزلت مصر زلزلة صعبة هدمت

البيوت ودامت ثلث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفي سنة ست واربعين نقص البحر ثمانين ذراعا وظهر فيه جبال وجزائر واشياء لم تعهد وكان بالري ونواحيها زلازل عظيمة وخسف بمائة وخمسين قرية من قرى الري واتصل الامر الى حلوان فخسف باكثرها وقذفت الارض عظام الموتى وتفجرت منها المياه وتقطع بالري جبل وعلقت قرية بين السماء والارض بمن فيها لنصف النهار ثم خسف بها وانخرقت الارض خروقا عظيمة وخرج منها مياه منتنة ودخان عظيم هكذا نقل ابن الجوزي وفي سنة سبع واربعين عادت الزلازل بقم وحلوان والجبال فاتلفت خلقا عظيما وجاء جراد طبق الدنيا فاتى على جميع الغلات والاشجار وفي سنة اثنتين وخمسين يوم عاشوراء الزم معز الدولة الناس بغلق الاسواق ومنع الطباخين من الطبيخ ونصبوا القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا النساء منتشرات الشعور يلطمن في الشوارع ويقمن المأتم على الحسين هذا اول يوم نيح عليه ببغداد واستمرت هذه البدعة سنين وفي سنة تسع وخمسين انقض بالعراق كوكب عظيم اضاءت منه الدنيا حتى صار كانه شعاع الشمس وسمع بعد انقضاضه صوت كالرعد الشديد مات في ايام المطيع المتنبي الشاعر وابن حبان صاحب الصحيح وفي سنة ثمان وسبعين من ايام الطائع اشتد الغلاء ببغداد جدا وظهر الموت بها ولحق الناس بالبصرة حر وسموم تساقط منه وجاءت ريح عظيمة بفم الصلح خرقت الدجلة حتى ذكر انه بانت ارضها وغرقت كثيرا من السفن واحتملت زورقا منحدرا وفيه دواب فطرحت ذلك في ارض جوخى فشوهد بعد ايام ومات في ايامه من الاعلام ابن السني الحافظ وابن عدي والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة تسعين من ايام القادر ظهر بسجستان معدن ذهب فكانوا يحفرون من التراب الذهب الاحمر وفي سنة اربعمائة نقصت دجلة نقصا ما لم يعهد واكتريت لاجل جزائر ظهرت ولم يكن قبل ذلك مات الدارقطني الحافظ المشهور والخطابي والجوهري صاحب الصحاح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر واقيم ابنه المستنصر بعده وهو ابن سبع سنين فاقام في الخلافة ستين سنة واربعة اشهر قال الذهبي ولا اعلم احدا في الاسلام لا خليفة ولا سلطانا اقام هذه المدة وفي ايامه كان الغلاء بمصر الذي ما عهد مثله منذ زمان يوسف ع اقام سبع سنين حتى اكل الناس بعضهم بعضا حتى قيل انه بيع رغيف بخمسين دينارا وفي سنة ثمان ظهر كوكب كانه دارة القمر ليلة تمامه بشعاع عظيم وهال الناس ذلك اقام عشر ليال ثم تناقص نوره وغاب وفي سنة ستين كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربتها حتى طلع الماء من رؤس الآبار وهلك من اهلها خمسة وعشرون الفا وابعد البحر عن ساحله مسيرة يوم فنزل الناس الى ارضه يلتقطون السمك فرجع الماء عليهم فاهلكهم وفيها احترق جامع دمشق وزالت محاسنه وتشوه منظره وذهبت سقوفه المذهبة وكان الوباء في الشام الى الغاية واشتد الغلاء بمصر حتى اكلت امراة رغيفا بالف دينار وكثر الوباء الى الغاية وكان الغرق العظيم ببغداد وزادت دجلة ثلاثين ذراعا ولم يقع مثل ذلك قط وهلكت الاموال والانفس والدواب وركبت الناس في السفن واقيمت الجمعة في الطيار على وجه الماء مرتين واقام الخليفة يتضرع الى الله وصارت بغداد ملقة واحدة وانهدم مائة الف دار واكثر ومات في ايامه الثعلبي المفسر وابن سينا شيخ الفلاسفة وابو نعيم صاحب الحلية وابن بطال شارح البخاري وابن حزم الظاهري وابن عبد البر وفي ايام المقتدي في سنة تسع وسبعين قدم بغداد ابو نصر الاشعري فوعظ بالنظامية وجرى له فتنة كبيرة مع الحنابلة لانه تكلم على مذهب الاشعري وحط عليهم وكثر اتباعه والمتعصبون له فهاجت فتن وقتلت جماعة وعزل فخر الدولة من وزارة المقتدي لكونه شد من الحنابلة قال

الذهبي وقال ساوق تم ملوك ملة الروم وقد امتدت ايامهم وبقي منهم بقية الى زمن ميرس وفي سنة ثمان وسبعين
ماتت ريح سوداء سحابية واشتد الرعد والبرق وسقط رمل وتراب كالمطر ووقعت عدة صواعق فنكس الناس انها القيامة
وبقيت ثلاث ساعات بعد العصر وقد شاهد هذه الكائنة الامام ابو بكر الطرطوشي واوردها في اماليه واستولت الفرنج على جزيرة
جزيرة صقلية وهي اول ما فتحه المسلمون بعد الاثنين وحكم عليها آل الاغلب الى ان استولى العبيديون على المغرب مات في ايامه
البزدوي شيخ الحنفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب السبعة سوى زحل في برج الحوت فحكم المنجمون
بطوفان يقارب طوفان نوح فاتفق ان الحجاج نزلوا بوادي المناقب فاتاهم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبهان
واخذت الفرنج بيت المقدس بعد حصار شهر ونصف وقتلوا اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعباد والزهاد وهدموا المشاهد
وللابيوردي في ذلك مزجنا دما بالدموع السواجم فلم يبق منا عرصة للمراحم وشر سلاح المرء دمع يفيضه اذا الحرب شبت
نارها بالصوارم فايها بني الاسلام ان وراءكم وقائع يلحقن الذرى بالمناسم الى آخرها قال ثم اخذ الفرنج بلد سروج وحيفا
وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد حدث في مشرطات فيه خلق من الصبيان لا يحصون وتبعه ... عظيم وفي سنة
تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند ادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل وعظم طار المسلمين بالفرح وهبت بمصر ريح سوداء
مظلمة اخذت بالانفاس حتى لا يبصر الرجل يده ونزل على الناس رمل وايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا وعاد الى الصفرة وكان
ذلك من العصر الى بعد المغرب وفيها سيل عرم غرق سنجار وسورها وهلك خلق كثير حتى ان السيل حمل باب المدينة فذهب عدة
فراسخ واختفى تحت التراب الذي حمله السيل وظهر بعد سنين وسلم طفل في سرير له حمله السيل فتعلق السرير بزيتونة وعاش
وكبر ومات في ايامه السمعاني والخطيب التبريزي والكيا الهراسي والغزالي والشاشي وفي عهد المسترشد زلزلت بغداد
مرارا كثيرة ودامت كل يوم خمس مرات او ستا والناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين من ايام
من ايامه وقع سحاب بل مطر ببلد الموصل نارا احرقت من البلد مواضع ودورا كثيرة وفي سنة تسع وثمانين واربعمائة من ايام المقتفي
رقب الهلال ليلة الثلاثين من شهر رمضان فلم ير فاصبح اهل بغداد صائمين لتمام العدة فلما امسوا رقبوا الهلال فما رأوه والسماء كانت
السماء جلية صاحية ومثل هذا لم يسمع مثله في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلاثين كان بجنزة زلزلة عظيمة عشرة فراسخ في مثلها
فاهلكت مائتي الف ثم خسف بجنزة وصار مكان البلد ماء اسود ثم جاءت زلزلة عظيمة وماجت بغداد نحو عشر مرات وتقطع منها
جبل بحلوان وجاء باليمن مطر كله دم وصارت الارض مرشوشة بالدم وبقي اثره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام المقتفي
عادت بغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقته كان الحكم للمتغلبين من الملوك
وليس للخليفة معهم الا اسم الخلافة انتهى ومات في ايامه المازري والزمخشري وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض ومن اخبار
المستنجد قال الذهبي زالت الحمرة الكثيرة تعرض في السماء منذ مرض وكانت ترى صورتها على الحيطان ومات في ايامه الديلمي
صاحب مسند الفردوس وعبد القادر الجيلي والسمعاني ثم جاء المستضيء وفي ايامه ضعف الرفض ببغداد ووهي وامن الناس حتى ان
باليمن ... وتوجه الى مصر الى اسوان ووقع برد بالسواد كالنارنج هدم الدور وقتل جماعة وكثيرا من المواشي وزادت دجلة
زيادة عظيمة بحيث غرقت بغداد وزادت الفرات ايضا واهلكت قرى ومزارع وابتهل الخلق الى الله ومن العجائب ان

الامارات على هذه الصفة وقيل قد هلكت مزارعه بالعطش وفي سنة اربع وسبعين هبت ببغداد ريح شديدة فصفت الليل وظهرت
اعمدة مثل النار في اطراف السماء واستغاث الناس استغاثة شديدة وبقي الامر على ذلك الى السحر ومات في ايامه الحافظ
ابن عساكر محدث الشافعية ومن الحوادث في ايام الناصر انه ولد بالعلث ولد طول جبهته شبر واربع اصابع وله اذن واحدة
وفي سنة اثنتين وثمانين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجمون بخراب العالم في جميع البلاد بطوفان الريح فشرع الناس في
حفر مغارات في التخوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها بريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا هب فيها النسيم بحيث اوقدت الشموع
فلم تتحرك فيها ريح تطفئها ومما قيل فيه قول ابي الغنائم محمد بن المعلم ؎ قل لابي الفضل قول معترف ٭ مضى جمادى وجاءنا رجب ٭
وما جرت زعزع كما حكموا ٭ ولا بدا كوكب له ذنب ٭ كلا ولا اظلمت ذكاء ولا ٭ بدت اذى في قرنها الشهب ٭ يقضي عليها من ليس يعلم ما
يقضى عليه هذا هو العجب ٭ قد بان كذب المنجمين وفي ٭ اي مقال قالوا فما كذبوا ٭ وفي سنة ثلاث وثمانين اتفق ان اول يوم في السنة
كان اول ايام الاسبوع واول السنة الشمسية واول سني الفرس والشمس والقمر في اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات
العجيبة وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من يد الفرنج ومن الغرائب ان ابن برجان ذكر في تفسير الم غلبت الروم ان
بيت المقدس يبقى في يد الروم الى سنة ثلث وثمانين وخمسمائة ثم يغلبون ويفتح ويصير دار الاسلام الى آخر الابد اخذا من حساب
الآية فكان كذلك قال ابو شامة وقد مات ابن برجان قبل ذلك بدهر وهبت ريح سوداء بمكة عمت الدنيا ووقع على الناس رمل احمر و
وقع من الركن اليماني قطعة وفي سنة تسعين وثلث انقض كوكب عظيم سمع لانقضاضه صوت هائل واهتزت الدور والاماكن فاستغاثوا
الناس واعلنوا بالدعاء وظنوا ذلك من امارات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسر ولم يكمل ثلثة عشر ذراعا وكان الغلاء المفرط
بحيث اكلوا الجيف والآدميين وفشا اكل بني آدم واشتهر ورؤي من ذلك العجب العجاب تعدوا الى حفر القبور واكل الموتى وتمزق اهل مصر
كل ممزق وكثر الموتان من الجوع بحيث كان الماشي لا يقع قدمه او بصره الا على ميت او من هو في السياق وهلك اهل القرى قاطبة بحيث
ان المسافر يمر بالقرية فلا يرى فيها نافخ نار ويجد البيوت مفتحة واهلها موتى وقد حكى الذهبي في ذلك حكايات يقشعر الجلد من
سماعها قال وصارت الطرق مزرعة بالموتى وصارت لحومهم للطير والسباع وابيعت الاحرار والاولاد بالدراهم اليسيرة و
استمر ذلك الى اثناء سنة ثمان وتسعين وفي سنة سبع وتسعين جاءت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاخربت اماكن
كثيرة وقلاعا وخسفت قرية من اعمال بصرى وفي سنة تسع وتسعين في سلخ المحرم ماجت النجوم وتطايرت تطاير الجراد
ودام ذلك الى الفجر وانزعج الخلق وضجوا الى الله تعالى ولم يعهد ذلك الا عند ظهور رسول الله صلعم وفي سنة ست وستمائة
كان ابتداء امر التتار وممن مات في ايام الناصر من الاعلام الحافظ السلفي وابن الانباري والزيني والبرهان صاحب الهداية
وقاضي خان وابن الجوزي وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازي والحافظ عبد الغني المقدسي وابن قدامة
الحنبلي وفي سنة اثنتين وخمسين وستمائة من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدن وكان يطير شررها في الليل الى البحر ويصعد
منها دخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبدا دوي عظيم ثم زلزلة عظيمة وكانت
ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمة في الحرة قريبا من قريظة قاله ابو شامة وقال الذهبي امر هذه النار متواتر وهي
مما اخبر به المصطفى صلعم وسيأتي ذكرها في الباب الثاني من هذا الكتاب ان شاء الله تعالى ثم ركن المستعصم الى وزيره ابن العلقمي

الرفض فاهلك الحرث والنسل ولعب بالخليفة كيف اراد وباطن التتار ونصحهم واطمعهم في المجيء الى العراق واقتحام بغداد وقطع
الدولة العباسية ليقيم خليفة من آل علي وصار اذا جاء خبر منهم كتمه عن الخليفة ويطالع باخبار الخليفة التتار الى ان حصل ما حصل
قال الموفق عبد اللطيف في خبر التتار هو حديث يأكل الاحاديث وخبر يطوي الاخبار وتاريخ ينسي التواريخ ونازلة تصغر كل
نازلة وفادحة تطبق الارض وتملؤها ما بين الطول والعرض وهذه الامة لغتهم مشوبة بلغة الهند لانهم في جوارهم وبينهم وبين مكة
اربعة اشهر وهم بالنسبة الى الترك عراض الوجوه واسعو الصدور خفاف الاعجاز صغار الاطراف سمر الالوان سريعو الحركة
في الجسم والرأي تصل اليهم اخبار الامم ولا تصل اخبارهم الى الامم ونساؤهم يقاتلن كرجالهم وقال غيره اول مخرج التتار اطراف بلاد
الصين وهم سكان براري ومشهورون بالشر والغدر وكان هلاك المستعصم على ايديهم وللتقي اسمعيل بن ابي اليسر قصيدة مشهورة
في بغداد وهي هذه لسائل الدمع عن بغداد اخبار فما وقوفك والاحباب قد ساروا يا زائرين الى الزوراء لا تفدوا
فما بذاك الحمى والدار ديار الى آخرها قال وممن مات في ايامه الحافظ السخاوي وابن الحاجب النحوي والزملكاني والمجد
ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة انقطاع الخلافة من الاعلام المنذري والشاذلي وابن الابار مؤرخ الاندلس
وفي سنة ٦٦٢ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر الحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ٦٩٠ يوم عرفة وقع بديار مصر برد كبار مع
صواعق وفي سنة ٦٩٤ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن ابغا بن هلاكو ملك التتار وفرح الناس بذلك وفشا الاسلام
في جيشه وفي سنة ٧٠٠ زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمع بمثلها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثيرون ثم في سنة ٧٠١ زاد النيل
ايضا كذلك ومكث على الارض ثلاثة اشهر ونصفا وكان ضرره اكثر من نفعه وفي سنة ٧٠٧ عمرت سقوف المسجد الحرام بمكة والابواب
وظاهره وحائط باب بني شيبة وفي سنة ٧٤٩ كان الطاعون العام الذي لم يسمع بمثله وفي سنة ٧٦٣ كان للشرابيشي بنت تسمى نفيسة
زوجت بثلاثة ازواج ولا يقدرون عليها يظنون ان بها رتقا فلما بلغت خمس عشرة سنة غارت ثدياها ثم جعل يخرج
من محل الفرج شيء قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قدر اصبع وانثيان وكتب بذلك في محاضر قال ابن كثير وغيره وفي ابتداء سنة ٨٠٣
كان خروج الطاغية تمرلنك الذي اخرب البلاد واباد العباد واستمر يعثو في الارض بالفساد الى ان هلك الى لعنة الله
في سنة ثلث وسبعين وسبعماية وكان اصله من ابناء الفلاحين ونشأ يسرق ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمة صاحب خيل
السلطان ثم قرر مكانه بعد موته وصار الى ان ترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحساب
الجمل تماما وفي سنة ٨٠٢ ورد كتاب من حلب يتضمن ان اماما قام يصلي فتخيل ان شخصا عبث به في صلوته فلم يقطع الامام الصلوة
حتى فرغ وحين سلم انقلب وجه العابث وجه خنزير وهرب الى غابة هناك فعجب الناس من هذا الامر وكتب بذلك محضر وفي
سنة ٧٩١ في شعبان احدث المؤذنون عقب الاذان الصلوة والتسليم على النبي صلعم وهذا اول ما احدث وكان الآمر
المحتسب نجم الدين الطنبدي وفي سنة ٨١٢ كسر النيل في اول يوم من مسرى وبلغت الزيادة اثنتين وعشرين ذراعا وفي سنة ٨١٨
ظهر بمصر شخص ادعى انه يصعد الى السماء ويشاهد الباري تعالى ويكلمه واعتقده جمع من العوام فعقد له مجلس واستتيب فلم يتب
فعلق امره الى الحاكم بالقتل على شهادة اثنين بانه زائل العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البيمارستان
وفي سنة ٨٢١ ولدت جاموسة مولودا برأسين وعنقين واربعة ايدي وسلسلتي ظهر ودبر واحد ورجلين اثنين لا غير

وفرج واحد انثى والذنب المفرق باثنين فكانت من بديع صنع الله وفي سنة ۷۲۲ وقع زلزلة عظيمة باذربيجان هلك بسببها
عالم كثير وفي سنة ۷۲۳ ذبح جمل بعنزة فاضاء لحمه كما يضيء الشمع ورمي منه قطعة لكلب فلم ياكلها وفي سنة ۷۲۴ استمرت زيادة النيل الى
آخر هاتور وغرق بذلك زرع كثير وفي سنة ۷۲۵ ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين البلقيني ولدا خنثى له ذكر وفرج ويدان الى ثديها
في كتفه وفي راسه قرنان كقرني الثور ومات بعد ساعة وفيها زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ثامن عشرين ابيب
وفي سنة ۷۵۶ زلزلت الارض يوم الاحد بعد العصر سابع عشر المحرم زلزلة صعبة ماجت منها الارض والجبال والابنية موجا و
دارت الحفظة لطيفة ثم سكنت فالحمد لله على سكونها وسقط بسببها شرافة من المدرسة الصالحية على قاضي القضاة الحنفي
شرف الدين بن عبد الله فانا لله وانا اليه راجعون وفي هذه السنة في ربيع الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زعم
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا هو رجل قوي لحيته كلها سواد لا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة فضلا عن الاكثر
من ذلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي اقطع به انه كذاب ومما سمعته منه انه قال انه حج وعمره ثماني عشرة سنة ثم رجع الى
الهند فسمع بذهاب التتار الى بغداد واخذهم لها وانه قدم الى مصر زمن السلطان حسن قبل ان يبني مدرسته ولم يذكر شيئا يستوضح
به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تتضمن ان في ليلة ثالث عشر رمضان نزلت صاعقة من السماء على
المدينة فاحرقتها واحرقت سقوف المسجد الشريف وما فيه من خزائن وكتب ولم يبق سوى الجدران وكان امرا هولا انتهى من تاريخ
الخلفاء للسيوطي وقال عثرت في الحوادث على تاريخ الذهبي وابن كثير وعلى المسالك ذيله وانباء الغمر لابن حجر وقال قال
ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس مائة سنة الا كان عند راس المائة امر
قلت كان عند راس المائة الاولى من هذه الامة فتنة الحجاج وما ادراك ما الحجاج وفي المائة الثانية فتنة المامون حين بدع احمد حتى
درست محاسن بغداد وباد اهلها ثم قتله ثم امتحان الناس بخلق القرآن وهي اعظم الفتن في هذه الامة واولها بالنسبة الى الدعاء الى
البدعة ولم يدع خليفة قبله الى شيء من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرمطي وناهيك به ثم فتنة المقتدر لما خلع وبويع ابن المعتز
واعيد المقتدر ثاني يوم وذبح القاضي وخلقا من العلماء ولم يقتل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنة تفرق الكلمة وتغلب المتغلبين
على البلاد واستمر ذلك الى الآن ومن جملة ذلك ابتداء الدولة العبيدية وناهيك بهم افسادا وكفرا وقتلا للعلماء والصلحاء
وفي المائة الرابعة كانت فتنة الحاكم بامر ابليس لا بامر الله وناهيك بما فعل وفي المائة الخامسة اخذ الفرنج الشام وبيت المقدس
وفي المائة السادسة كان الغلاء الذي لم يسمع بمثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء التتار وفي المائة السابعة كانت فتنة
التتار العظمى التي لم يسمع مثلها اسالت دماء اهل الاسلام بحارا وفي المائة الثامنة كانت فتنة تمرلنگ التي استصغرت بالنسبة
اليها فتنة التتار على عظمها واسال الله تعالى ان يقبضنا الى رحمته قبل وقوع فتنة المائة التاسعة بجاه محمد صلى الله
عليه وآله واصحابه وسلم انتهى **قف** در تاریخ گزیده آورده در این سال در قزوین شخصی خربزه را پاره کرد نوری از آن برآمد
چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نوری تافت و فوج فوج مردم بدیدن آن می شتافتند و در این
سال در قزوین زنی دختری آورد نیمه زیرین بر شکل دختران و نیمه بالا از ناف دو پیکر شده چهار دست داشت و دو سر همه
متحرک بود و یکسر که ابش یکماه پیش از سر دیگر بمرد و آن بچه قریب پنج شش ماه در حیات بود دیگر در اول عهد سلطان ابو سعید

در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد او مردی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس داشت
و لحیه او تا کمر اما کلامش مفهوم نمیشد و بگدائی اوقات میگذرانید تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستها از
پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده لاجرم این
تحفه غریب آورده و در جامع الحکایات گفته در زمان سلطان التمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد بغیر هیئت
و سلطان او را بر مستنصر عباسی فرستاد و در عهد اولجایتو سلطان بولایت خونجان توش دختری را در وقت بلوغ
زناره ذکر د بعد از چند روز آلت مردی و خصیتین از و بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بالغ که در حالت
زفاف ار تقوت دخول شوهر از و آلت رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزندان شدند و ظاهر مردی گفته
مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر جوی خر کتی ضعیف کرد که لرزه عظیم بر وی افتاد و موضع قبل او بسته گشت
از آنجا قضیبی با خصیتین بر آمد چنانچه آلت مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر
نجم الدین حفص که از علماء خوارزم بود فرزندی متولد شد سرش چون سر آدمی و بدنش چون بدن مار یکده ماه در حیات
بود و پیش مادر آمده شیر میخورد و در برکه آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور نزد مادر آمده
شیر میخورد و آخر بفتوای فقها مقتول گشت یافعی گفته در سنه ثمان و خمسین و اربعمائه در بغداد دختری بوجود آمد
که دو سر در گردن داشت در یکی زبان قاضی میرحسین میبدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفلی در یزد متولد شد
در مهد سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت
از ابو علی منقول است که در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد اهالی آن حوالی آواز
عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از آن
جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هر چند جهد کرد که
تیغی از آن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن رشش جاورس بهم اتصال یافته بود در غایت صلابت و ابو نصر بن
ابی منصور هم گفته در طبرستان چیزی بهاون وسیع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود و نه آهن کسی را معلوم نشد
که چه بود و ابن جوزی گفته در سنه عشرین و مائه در حینی که سلطان محمود بعزم تسخیر عراق آمده در حوالی بغداد
تگرگی عظیم بارید یکی از آن جمله در وزن زیاده از صد رطل بود و در سنه ست و اربعین و ستمائه در عهد طاهرین حکم یکی
ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی پرتو آن تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و بعد از آن ایام کافه
انام به بلای قحط و غلا مبتلا گشتند و در زمان مطیع در یکی از لیالی شهر ذیحجه ستاره چنان بدرخشید که چون آفتاب تمام
روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شدید مسموع خلائق شد و در مصر زلزله شد از غایت
شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اویس در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در
مفرط در تبریز سانح شد قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و ستین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار
روز کشید روز اول هفتاد هزار کس فرو رفتند و روز دوم هفتاد و یکهزار و روز سوم هفتاد هزار و نود نفر و روز چهارم

یکنفر ذکر کرده ابن الجوزی گویم دریں زمانه بسنه ۱۲۸۵ اداغی برآسمان نمودار شد طولش یک ثلث چهارده هزار میل از زمین تا ماه
بیان میکنند و در شهر شاه پاچی معموله روس زلزلهای متواتر آمد که از آن تمام شهر هلاک گشته و جز چند خانه هیچ باقی نماند
و در سنه ۱۲۸۹ بمقام برج لومن خسف افتاد و تا پنج میل کشیده همدرین سال در جزیره جیپیان ۲۲ ماه مئی زلزله عظیم آمد و زمین
منشق گردید و از آن آب کثیر بیرون آمد که تمام شهر هما غرق گشت و معدن سیم که در آنجا بود منقلب گردید و همدرین
سال در شهر مرشدآباد بنگاله زلزله آمد وقت نیمروز نزدیک یکساعت ماند و در شهر منیسری وقت زوال آفتاب بادگردی
بلند شد و از آن دخان بیرون آمد و دری آوازی بود مثل دویدن عجله هفده درخت از صدمه آن از بیخ بیفتاد
و بست و سه شجر درهم و برهم گشت و یکصد و شانزده خانه سنگین بشکست و آب بگیرها خشک گردید و سنگهای گران تجره
برفاصله چهل گز افتاد و چهاردهم شوال سنه ۱۲۸۹ در شهر لهری و کچی چنان زلزله آمد که قریب هنجهار کس زیر مکانات منهدمه
از زلزله بمردند و در بهره ضلع شاه پور و در جهجر ۷ ماه مارچ در همین سال آنقدر پرنده خورد مثل کیک گرد آمدند که زمین
پشت گیرید و یکپاس استاده غائب شدند و در مقامات بسیلا واقع سنده تا بیست روز در همین سنه ۱۲۹۰ زلازل متواتره آمد
و در میرتهه ۲۴ ماه اگست در سنه ۱۲۹۰ زلزله خفیف آمد و حرکت او از جنوب بسوی شمال محسوس شد و در مقام گوجرانواله
۲۱ ستمبر نصف ساعت پیش از طلوع مهر از طرف افق جنوبی شعله کلان تر از ماه برآمده از مشرق بمغرب شتافت و دم
دراز از ستارگان همراه داشت و ۲۹ اگست سنه ۱۲۹۰ بمقام سین پیدرو واقع صوبه بولیویه آوازی هولناک مسموع شد و
جبال این بلده خسف گردید و یکقطعه زمین چهار هزار گز در طول و دو هزار گز در عرض با امکنه و بساتین در یک لحظه بزمین
فرو رفت غائب شد غرضکه ازین قسم آفات ارضی و سماوی بسیار و بیشمار است تا کجا ذکر توان کرد و این بلیات همیشه در هر زمان
و عصر از ممالک ارضی معموره ربع مسکون بوده و موجود است و سوانح این زمانه نیز بسیار است ضبط آن همه طول
بسیار میخواهد اینقدر که نوشته شد برای عبرت گرفتن و بر قرب قیامت ایمان آوردن و کثرت او را دلیل مزید قرب ساعت
دانستن کافی و وافی ست و هرکه اشراط کبرای قیامت را نصب العین میدارد و بر احوال هوائلش اطلاع حاصل نموده است
نیک میشناسد که اینهمه وقائع و سوانح ماضیه در جنب اشراط آتیه خیلی سبک و کم وزن ست حق تعالی ما را و جمیع
مسلمانان را از آفات آخر زمان بحفظ و امان خود دارد و ازین پنج سرا مقاران ایمان و صحت عقیده و عمل بسوی مرضی
خدا و رسول بدار بقا برد آمین **فصل نهم** در بیان کشور هند و سلاطین هنود و اسلامیه طوائف الملوک هند و ذکر
بعض ماجریات چون محرر سطور عربی نهاد هندی نژاد دست حرفی چند از حال هند بخامه می سپارد و قلیلی از ماجریات او از
بدایت تا نهایت بر میگذارد که خالی از فوائد نیست بدانکه ملک هند ولایتی وسیع و عرصه بس فراخ است مبتدی از هفت درجه
شمالی استوا و منتهی تا چهل درجه جنوبی که مقدارش یکهزار و سه صد و پنجاه و سه کروه باشد و طول او از شرق تا
غرب بست و شش درجه که مقدارش یکهزار و شصت و شش کروه باشد شرقی وی چین و شمالی تبت جنوبی و
غربی بحر شور و در هر جانب امصار و بلاد و مدن و قصبات و قری و رباطات و قلاع و حصون مشتمل بر مساجد و معابد و خوانق
و صوامع و بساتین و زراعات و مسالک و شوارع و دکانها و سقائف و مراکب و جهازها و جسرها و جویبارها و آبگیر و بحار و انهار و

و آبار و انواع اشجار دارد و مشتمل است بر سهل و حزن و بحر و بر و جبال و قفار و لب آب و در و صوبه و یکصد و نود و دو سرکار
و چهار هزار و یکصد و پنجاه و دو محال و حاصل او هشت ارب و شصت و هشت کرور و بیست و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و
هفتاد و هشت درم بوده و در زمان اکبر بادشاه و دوازده صوبه منقسم بود و هفت قصبه از صد و پنج سرکار مقرر مانده و اکبرآباد دوازده صوبه
ساخته بر سه صوبه اسم پادشاه کرده و صوبه دکن در هر زمان تخلیف نموده و در زمان شاهجهان سیام و بلاد کوچکی از زیر لایت متمرد شده و در قبضه
کابل و قندهار و تبت دران داخل گردید و امروز حدود اربعه او بحسب تحقیق انصاری باین طریق است که حد جنوبی او دریای
شور و حد شمالی کوه همالیه و حد غربی دریای اتک تا کوه سلیمان و حد شرقی صحرای سمی پور تا کوهستان برهما و طول او از شرق تا
غرب نوزده صد کروه و عرض هشت صد کروه و مسافت مربع زیاده بر شش لک کروه و شماره مردم چهارده کرور و جبال در آن
اقلیم کمتر و میادین سطوح بسیار و شمار بحار دست بحر یا زیاده میرسد انهار بیشتر و منجمله بحار عظیمه این مملکت گنگ و جمن مشهور تر
اند گنگ از کوه همالیه بر آمده بعد مسافت هشت صد کروه در خلیج بنگاله فرو میرود و هنود تعظیم آبش میکنند و غسل در آن
کفاره جمیع ذنوب میشناسند و گویند آبش با وجود مرور دهور در آوند و ظروف فاسد نمیشود و جمن از شرقی همالیه بالا تر
از گنگ از قعر جبل بر آمده و زیر الهباد در گنگ می افتد و مسافت از مصدر تا اینجا نزدیک چهار صد کروه باشد و این آب
نیز یکی از معظمات هنود است بعض اهل لغت گفته اند که سیحون و جیحون همین اند و گنگ و جمن است و در مدار الافاضل
نوشته که سیحون نهر سند است و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای اتک که آنرا باسین هم خوانند و در منتخب گفته نهر است
ما وراء النهر و نهری است بهند و مشهور آنست که سیحون نام نهریست که میان اندجان و سمرقند میرود و جیحون رودی است
میان خراسان و ما وراء النهر نزدیک بلخ بالجمله در حدیث آمده که این چهار دریا که سیحون و جیحون و نیل و فرات باشند
از انهار جنت اند که در دنیا میرسد و روانی دارند و از انجمله نیل رود مصر و فرات رود کوفه متعین است و در تعیین این
دو رود دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و بقولات هفتاد و نه نوع میرسد و فواکه یکصد و شش قسم
گل ابتی و دو نوع و اشیای غیر مشهوره ازین انواع خود بیشمار است حصرش نمیتوان شد تا آنکه بعضی چهار صد و پنجاه و هشت
قسم حبوب جمع کرده اند و زیاده بر پنجهزار نوع گلهای گوناگون بستان و اده اشجار ده هزار قسم بهم رسانیده و از مدراس
زاید بر یک لک قسم اصول و فروع شجر بولایت رفته منجمله گلهای مخصوص هند چنپه و چلینه و مولسری و پارسنگار و جوهی
و آفتابی و کنول و کیوره و کیتکی است و منجمله فواکه کتهل و انناس و کیله و شریفه و کتوله است که باین لطف و خوبی جای
دیگر معلوم نیست و سرآمد میوه های هند انبه است در دکن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تحفه می باشد و در نواح دهلی
مخصوص قسمت کیراه و جهنجهانه است تخم او از دکن آورده اند در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد و امیر خسرو دهلوی را در
ثنا او اشعار آبدار بوده و گندم مانکپور و برنج بازی مضاف صوبه کشمیر و افیون مالوه و نیل ترهت و نیشکر هند و زعفران
کشمیر و تنبر الهباد و خربزه آگره و پیاز مینی حاشیه مالده و کشری بنارس و نارنج سلهت و بلیله بلاسپور و صندل ملیبار و مشک
کشمیر شهرت تمام دارد و برگ تنبول از خصائص اینجا است که در جای دیگر نشاند نمیشود و گل سرخ غازیپور و یاسمن جونپور
و عطر قنوج نیز منجمله تحائف معدوده و پنبه جاکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگرچه در امریکا نقلش هم میرسد

و تماکو در اینجا از عهد جهانگیر آمده و چون رواج بسیار یافت جهانگیر با امتناع آن کوشید چنانکه سلطان ممالک مناشیر در منع بیع و شرایش
صادر گردید تا آنکه بعضے را لب بریدا الا بسکه مردم معتاد بودند سود نداد و کسے اجتناب ننمود بر آمدن او از جزائر فرنگ ست
اطباء حذاق و علماء اصول حکم و فتوی بجواز دو کشتی و بید هند و علماء فقه بعضی منع و بعضی جائز دارند و حیوانات هند از سباع
و طیور نیز بسیار اند منجمله آن یکے فیل باشد که ماده او پس از هیجده ماه وضع حمل کند و در سی سال جوان شود و مانند انسان
یکصد و بست سال عمر طبیعی دارد و دیگر کرگدن است که دشمن فیل باشد و در جوی استه چند حیوان است دیگر گاو گجراتی ست
که تیز تر از اسپ بود مردم احمداباد آنرا در ارابه کشند دیگر گاومیش صحرائی ست و سواری بهل و رتهه نیز از مخصوصات هند
ست و از عجائب اشجار این ولایت درخت بر باشد که هیچ درخت بکلانی و عرض و طول عمر او نمیرسد تا آنکه بر ساحل دریای
نربدا متصل بهروچ درختی ست که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر ظل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند
استود و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهند و فروع او که بزمین پیوسته اند نزدیک سه هزار شاخ خواهد بود و از دو
نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از انجمله کحل و یشم و مرمر و بلور و عقیق و الماس ست در عهد شاهجهان پادشاه از معدن
کوه پاره الماس بر آمده بود کوه نور نامش کردند ثمن آن هفتاد و پنج لک روپیه مشخص گردید درین نزدیکی در لاهور
موجود بود نصاری از دلیپ سنگه گرفته بملکه انگلستان فرستادند ملک هند سه فصل دارد زمستان و تابستان
و برشکال فصل اخر سر آمد فصول اینجاست بدایتش از نهایت جوزا و نهایتش از بدایت میزان باشد گونه مردم اینجا
اسمر و چشم کلان و سیاه و قد میانه و موی سر سیاه باشد احسن اراضی این ملک سرزمین میان دو آب ست که از اقلیم دوم و سوم
حصه دارد مذهب قدیم اینجا اتباع بید بود که وجود او بالقاء الهی از زبان برهما میگویند حکیم بیاس آنرا چهار جزو گردانید هر یکے
را نام علیحده نهاد رگ بید و ججر بید و شام بید و اتهرن بید و بعضی آفرایشش کتاب ساخته را کهت و رسن جمع اند در کتاب
راشاستر نامیدند زیاده بر دو هزار سال میگذرد که مذهب بید را گذاشته دین بوده گزیدند و این مذهب تمام هند را فرا گرفت
تنها در قنوج و حوالی او اقل قلیلی متمسک ببید ماندند و اکنون اهل جمع و طریقه فقرا ایشان بیشمار ست و عدد مشترک میان
همگنان بت پرستی ست هر چه باشد و هر کجا که باشد ؎ تا چند گه از چوب گه از سنگ تراشی ٭ بگذار خدائی که بصد رنگ تراشی
محقق آنست که اینقوم هیچ مخلوق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام جمادات مسجود است جز خالق تعالی
شانه که عبادت و توحید او گاهے نکرده اند ؎ کافران از بت بیجان چه تمتع دارید ٭ باری آن بت بپرستید که جانی دارد
زنار بستن و قشقه بر رو کشیدن و صندل بر جبین مالیدن یکے از سمات ایشان ست و نعم ما قیل ؎ کافران کین همه
صندل بجبین می مالند ٭ کفر را دردسری نیست چنین معلوم ست و از نوادر این ملک عمود سنگین قلعه اله آباد است که بیش از
دو هزار سال عمر دارد و بر وی کتابه ایست بزبان پالی عهد راجه اشوک و زمان این راجه دو نیم صد سال پیش از سنین
عیسوی بود و عمودی دیگر است در دهلی و روضه قبر ممتاز محل واقع اگره ست که در ۳ کرور و هفتاد لک روپیه تعمیر یافته
و حصن دهلی است که در صرف مبلغ یک کرور طیار شده و جامع مسجد شاهجهانی ست که در ده لک روپیه عمارت گردید
و مناره مسجد سلطان شمس الدین التمش ست که سه صد و شصت و نه پایه دارد و بر اطراف وی آیات قرآنیه کنده

آبیاری و این عمارات [illegible] که ترتیب شان نمی‌شد مسک شهر دهلی [illegible] عمارت ساخت
رهنما شد بعد تغلق پادشاه در سنه ۷۹۲ هجری امیر تیمور [illegible] شمار [illegible] یک لک و پنجاه و دو هزار اسیر در حساب آمده [illegible]
در ایام [illegible] ملک هم بسیار ارزان [illegible] تا آنکه بعهد اکبر [illegible] هزار [illegible] ده هزار اسپ خاصه بود و تا [illegible]
[illegible] منصوب بیست و یک روپیه است ده آثار گندم و دو من و چهار ده آثار جو می ارزید [illegible]
[illegible] الهندی بفارسی ترجمه شده این کتاب ابوالفضل فیضی بنام [illegible]
مرکب است [illegible] باجمله از بدایت عمران درین سرزمین حکومت دولت و سلطنت اقوام
مختلفه بوده و قرون متطاوله و ازمنه کثیره حکمرانی ایشان [illegible] اعتبار کرده و شهرت این ولایت بنام هند بن حام
بن نوح علیه السلام است [illegible] گشته و اول کسیکه از ایشان بمرتبه راجگی رسید کنس یکی
از احفاد [illegible] گویند معاصر طهمورث پادشاه ایران بود و راجه سورج [illegible] رستم [illegible] سلطنت شهر قنوج
را آباد ساخت [illegible] پرستی [illegible] رواج داد [illegible] و سلطنت در خاندان راجگان سورج بنسی
و چندر بنسی منحصر شده و بعضی محققین هنود گفته اند که تراجمه احوال راجگان هند را بنا بر خلاف مذهبی ضبط نکرده و اهل
مذهب [illegible] تراجمه را قلم انداز کرده و هر یکی کتب دین و تاریخ دیگری را نابود کرد تا آنکه در زمانه اسلام [illegible] هر دو گروه
ساده عبارت [illegible] توضیح اسباب و وقایع آن عهد دار بیان [illegible] در کتب شده [illegible]
قطع و یقین [illegible] سیر المتاخرین و غیره گفته که [illegible] و چهار تن کهتری [illegible] هزار و چهار صد [illegible] سال
حکمرانی کرده [illegible] کاینهه چهار صد و هشتاد سال حکمران ماندند بعد راجه [illegible] دولت انتقال کاینهه دیگر کرد و تا
راجه [illegible] شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرمانروایی [illegible] ماند
و از [illegible] نام تا راجه [illegible] شش صد و هشت سال فرمان روا ماندند بعده دولت بقوم دیگر [illegible]
[illegible] تا راجه [illegible] یکصد و سی سال پشت بر پشت [illegible] ابتدای [illegible]
[illegible] کهتری با السلطان اسلام [illegible] در مدت چهار هزار و [illegible] صد و سی سال فرمان فرما ماندند و از ابتدای [illegible]
[illegible] تا راجه [illegible] یکصد و بست [illegible] مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال حکمرانی نموده مرحله پیمای طریق عدم
شدند اول [illegible] این ملک [illegible] نام حکمران [illegible] رام چندر پنجاه و هفت [illegible] کرده [illegible]
رام چندر [illegible] و شش [illegible] حکمرانی نموده [illegible] پیشتر [illegible]
[illegible] نسل [illegible] پنجاه و شش سال پیشتر از سنه عیسوی تخت [illegible] تمام هند حکمران
داشت اول کسیکه [illegible] درین ملک [illegible] اسکندر است تا دریای ستلج آمده برگشت [illegible]
از دست [illegible] انتزاع نمود سکندر بعد او [illegible] آمد [illegible] عالم گشت بعده این ملک بقبضه اقتدار راجه [illegible] تحت
[illegible] بود و از معاصر آنحضرت صلعم میگویند ابتدا اسلام درین مملکت از سنه سیزده هجری است گویند مغیره بعهد خلافت
عمر بن خطاب تا سند آمده بعد فتح برگردید بعده در سنه چهل و سه هجری مهلب بن ابی صفره در ملتان رسیده فاتح گشت

سپس عبدالرحمن بن محمد اشعث بزمان عبدالملک بن مروان در سنه ۸۰ هجری متوجه سند شده کابل را مفتوح ساخت و در سنه
نود و سه محمد بن قاسم ثقفی از طرف حجاج بن یوسف گسیل کرد و بعض بلاد بردست او فتح شد و در سنه یکصد و هفت هجری
بزمان هشام بن عبدالملک عبدالله قشیری حاکم خراسان غور و غرجستان و ملک نیمروز و کابل بدست آورد و زابلستان در زمان بنی امیه و
خلفاء عباسیه همواره آمد و شد مجاهدان اسلام در میان بود و جمعی از اولاد تمیم انصاری بحکومت این بار پرداختند تا آنکه در
زمان سامانیان البتگین غلام آن خاندان جدا شده غزنین و کابل را متصرف شد و دم استقلال برزد و پس از آن بغلامان آنها
که یکی از ایشان تاج الدین یلدوز بود بعده بخوارزمیان مسلم ماند سپس لشکر چنگیزخان استیلا یافت و از آنجا بامیر تیمور باز گردید
و فرزندانش سریرآرا شدند چنانکه بیاید و چندی در تصرف نادرشاه ماند بعده دار الملک احمد شاه ابدالی شد اکنون بقبضه
نصاری است بالجمله چون مشیت الهی اقتضای آن کرد که سلسله فرمان روائی هندوستان از فرقه هنود و بت پرستان که از دیر باز
درین نزهتگاه حکمران بوده اند منقطع گردد و بمشام هند هم بوئی اسلام رسد اول سلاطین غور و غزنین مسالک این ممالک
پیمودند و نقش تسلط هنود را که با عین جد مسند آرای حکومت بودند بآب شمشیر آبدار کافرکش از صفحه ایام پاک شستند بنای
اسلام در هند از سلطان ناصرالدین سبکتگین بعده سلطان مکرر از غزنین بر هند تاخت آورده و در سنه ۴۰۱ اکثر بلاد مسخر
گردانید و اول کسیکه بنیاد مساجد در هند نهاد و رواج اسلام داد اوست چون از نژاد ترک بود هنود مسلمانان را هنوز ترک
گویند وی در زمان راجه جی پال آمده محاربه کرد و فتح یافت و غنائم بسیار بلکه بیشمار بدست آورد و تا لمغانات بتصرف
سلطان درآمد و سکه و خطبه بنام او شد و بنا نهاد و بعده وفاتش پسرش سلطان محمود دوازده نوبت بهند آمد و از
طرف خلیفه بغداد مخاطب بامین الملة و یمین الدوله گردید تفاصیل فتوحاتش در کتب مبسوطه مرقوم است و در وقت او راجه
والی جوده پور بر سر قنوج بود سلطان کالنجر و قنوج و غیره بلاد دیگر فتح و راجه بهار و اکثر بحیطه مرتبه دوازدهم آمدن او
بهندوستان در سنه ۴۱۸ هجری بود بعد از وی امیر ابو سعید نبیره سلطان محمود دو مرتبه بر هند یورش آورد و بهرام شاه
برادرش بعض امصار و بلاد جدید هند را مسخر کرد تا انقلابی یافت و در سنه ۵۵۵ هجری بگذشت پسرش خسرو شاه بهند آمده
لاهور بگرفت و تا آخر عمر حکمران پنجاب ماند بعده سلطنت هند را سلطان شهاب الدین غوری از دست خسرو ملک بن خسرو شاه
بستاند از سلطان ناصرالدین تا وی هفت تن مدت دو صد و هفده سال فرمان روای غزنین و بلاد هند کرد شاه
غوری هشت بار بر هند حمله آورد در مرتبه هشتم در سنه ۵۸۸ رای پتهورا را شکست داد و سلسله حکمرانیهای هند از هنود منقطع گردید
و مراسم اسلام درین بلاد شیوع یافت و قلعه سرستی و هانسی و اجمیر بتصرف سلطان درآمد و وی قطب الدین ایبک غلام
و برگزیده خود را گذاشته خود براه سوالک بغزنین برگشت ایبک بعد از وی قلعه دهلی و میرتهه و کول علیگره و الیاره و بداون
و ملک گجرات بگرفت و دهلی دار الخلافه سلاطین اسلامیه شد در مرتبه نهم باز سلطان در سنه ۵۹۲ از غزنین بهند آمده ولایت
قنوج را مفتوح کرد و سه صد زنجیر فیل و دیگر غنائم گرفته برگردید و پانزده سال فرمان روائی هند کرد گویند خزائن بسیار
از طلا و نقره و جواهر از وی ماند از آنجمله پانصد من الماس لعل درآمد بعد فوت او ایبک در لاهور در سنه ۶۰۶ هم
دم استقلال زد چون انگشت خنصر او شکسته بود او را ایبک میگفتند و لک بخش میخواندند زیرا که لکوک مبالغ بمحتاجان

بعد از وی آرام شاه پسر او بجایش جلوس کرد چون نا اهل گشت امور لشکر و سلطنت به سلطان **شمس الدین** داماد
قطب الدین داد و برگشت او را التمش خواندند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود و علیه بعد از وی ابن صلعت فیروز دی در سنه
بر تا لم یور ملک و ظفر گشت بعد از وی **رضیه** دختر التمش سکه و خطبه بنام خود خواند تا آنکه از سنه ۹ هجری از زمان ایبک
تا تحویل شاه جهد و آخر یکصد و پنجاه و شش سال تحت سلاطین دهلی حکمران کردند و از ابتدای سنه ملک **فخر الدین** سلاحدار
خود مری مود تیار یا ده از زمان تا دو صد وصد و بیست و چهار سال حکام بنگاله خود سر پادشاه بودند در سنه ۹۹
اوچ و کالپی و بهار بر استقلال منقسم شد در سنه ال بنگاله عالم گردید و در سنه ۹۹ گجرات بدست آمد و در سنه خلجیان تسخیر نموده
سند را خبط نمود در سنه استحوان یافتند ال ده اهل طی و مگیس قریب نهر سرستی بر آمد و در سنه ۹۹ آغاز سلطنت ملوک شرقیه
جونپور گردید و در سنه **تیمور لنگ** بر هند آمد در سی یک گو رحمت برگشت و در سنه ۹۳۲ **بابر شاه** بمقام پانی پت
با سلطان لودی جنگیده تمام ملک را متصرف شد و سلطنت بهند جهت اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای سنه ۹۹ امرای
کرتی بنگاله را سخر نمود و در ملک بستی هر تا مدد انکه هشتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین دهلی ماند و بدایت
طوائف الملوکی در هندوستان از سنه هجری شد از زمان معز الدین سام تا معز الدین کیقباد یازده تن در مدت یکصد و پنجده
سال و چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و بیست و شش سال و چند ماه فرمان
راندند و خضر خان سی سال و دو ماه و مبارک شاه پور او سیزده سال و سه ماه و شاه و روز و محمد شاه ده سال
علاء الدین هفت سال و بهلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بیست و هشت سال و ابراهیم لودی هفت سال و
بابر پنج سال و همایون سه سال و شش ماه و شیر شاه پنج سال و اسلم شاه هشت سال و فیروز شاه سه روز و عدل شاه
و ابراهیم سه ماه و سکندر چهار ماه و همایون بار دوم یکسال و سه ماه یکی بعد دیگر کوس حکمرانی نواختند و سلاطین
بهمنیه هجده تن از سنه ۷۴۸ تا سنه ۹۳۴ یکصد و هشتاد و شش سال و ملوک بیجاپور که هشت تن دو صد و دو سال تا سنه ۱۰۹۷
و حکام دولت آباد دیوگیر ده نفر یکصد و پنجاه سال تا سنه و ملوک تلنگان حیدر آباد که سه تن یکصد و هشتاد و یکسال
تا سنه و ملوک صوبه برار چهار تن هشتاد و چهل سال و حکام احمد آباد سه تن یکصد و یازده سال تا سنه و حکام گجرات
سیزده تن یکصد و هشتاد و هفت سال تا سنه ۹۸۰ و حکام مالوه یازده تن دو صد و بیست و دو سال تا سنه و حکام خاندیس
دوازده تن دو صد و سی و سه سال تا سنه و حکام لکهنوتی و بنگاله سی و سه تن دو صد و چهل و چهار سال تا سنه ۹۸۳ و
حکام جونپور شش تن و بیست سال تا سنه حکمرانی کردند و ملا و سید در اطراف مذکوره کرده بعده همه ممالک
بقبضه اکبر پادشاه در آمد و بدایت اسلام در کشمیر از سنه هجری است که شاه میر شد در سنه ۹۹۵ این ملک ضمیمه سلطنت
تیموریه شد و ابتدای اسلام در سند در عهد ولید بن عبد الملک گردید اول آنجا تمیم حکمرانی کرد بعده سی
و شش تن مرزبانان سومکان یعنی الوس سومره تا پانصد سال مرزبان بودند بعده سلاطین غوریه و غزنویه تا
آمدند بعده بیست تن از اولاد جمشید شاه کامکاری کردند از جام آزاد تا جام یار بیرون هیجده تن پادشاه شدند بعد
از آن ملک به تصرف اکبر پادشاه در آمد و ملتان را محمد بن قاسم ثقفی فتح کرده بود در سنه ۹۲۵ شاه حسین ارغون

تسلط یافت از سلاطین محمود تا سکندر دوازده تن حکمرانی کردند پس شامل ممالک شاهان دهلی گردید آمدن بابرشاه برای
کابل و هند در سنه ۹۱۱ هجری بوده و در سنه ۹۲۱ زلزله بزرگ افتاد و تا یکماه بایستاد و در سنه ۹۱۳ قندهار بردست او مفتوح شده در سنه ۹۲۵
زلزله دیگر آمد و در سنه ۱۰۲۵ وبای عام در هند افتاد و در سنه ۱۰۲۶ عمود هوائی نمایان شد و طاعون درگرفت و در سنه ۱۰۲۷ صاعقه
ریخت و از معدنی آهن آمد و از آن سلاح و آلات ساختند و در سنه ۱۱۱۱ آغاز زوال دولت اسلام از مملکت هند گردید
و قوم سکهه نشو و نما یافت بقتل بنده بایشان و بحکم بادشاه برید و در سنه ۱۱۳۲ راجه جی سنگه رصد جدید بنیاد نهاد و در سنه ۱۱۳۳ باز زلزله
عظیم پیدا شد و در سنه ۱۱۴۴ ذو ذنب ظاهر گشت و پیشوا سر بشورش برداشت و تا اگره متصرف گردید و در سنه ۱۱۵۱ نادر شاه
کابل و قندهار و پشاور وغیره تا دهلی انتزاع نمود و در سنه ۱۱۷۰ تسلط انگریز بر مرشدآباد شد و سراج الدوله مقتول گردید
و در سنه ۱۱۷۳ بادشاه عالم قلعه نشین دهلی بمصالحه انگریز شد و در سنه ۱۱۷۴ **احمد شاه** ابدالی نوبت پنجم بهند آمد و سکهه را هزیمت
داد و انگریز بر عظیم آباد مستولی شدند و در سنه ۱۱۸۲ قحط و وبا افتاد و در سنه ۱۱۹۲ انگریز با سیندیه معاهده کردند و گجرات فتح
شد و در سنه ۱۱۹۸ زلزله عظیم و سنگ باران و قحط مشهور افتاد و در سنه ۱۲۱۲ تمام سیلاب دو آب را فرا گرفت و در سنه ۱۲۱۷ ناصر جنگ
بنگش فرخ آباد با انگریزان سپرد و در سنه ۱۲۱۸ زلزله عظیم رو داد و قمر منخسف شد و در سنه ۱۲۱۹ باز زلزله آمد و زمین بلرزید
و در سنه ۱۲۲۰ زلازل دیگر پیدا شد و ۱۳ ربیع الآخر ماهتاب درگرفت و در سنه ۱۲۲۶ کوکب دنباله دار در شمال مغرب نمود
در سنه ۱۲۴۳ وبای هیضه اکثر بلاد را ته و بالا کرد و در سنه ۱۲۵۳ اکبرشاه قلعه نشین دهلی و سلطان محمود بادشاه ملک روم و ولیم چهارم
پادشاه انگلستان بمردند و **بهادر شاه** در دهلی و **عبدالمجید خان** در روم و ملکه وکتوریا در انگلستان
جلوس کردند ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده کتاب سیر المتاخرین تالیف نواب غلام حسین خان طباطبائی
شیعی حاوی جمله ماجریات مملکت هندوستان ست وقائع صحیحات را تا سنه ۱۱۹۷ هجری ضبط کرده و میر غلام علی آزاد
بلگرامی در فضائل و صفات هند رساله نوشته اند موسوم بشمامة العنبر فیما ورد فی الهند من سید البشر دروی گفته
که اول هبوط آدم از بهشت در سراندیپ از سرزمین هند بوده و نور نبوت خاتم الانبیاء علیهم السلام در جبین آدم بود
وقتیکه بهند هبوط کرد پس حضرت صلعم باین اعتبار هندی نژاد عربی نهاد باشد لیکن در حقیقت این کلام از جنس
لطائف شعریه و نکات نظمیه است نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا صلعم در کتاب خود بعربیت وصف
کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات مزیت نهاده آری اینقدر هست که هند بهتر از بسیاری
اقالیم عالم ست بعد ملک شام که اعدل اقالیم و منشار اکثر انبیاء و رسل و مهاجر ابراهیم بوده و این خوبی نیز بوجه
بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت ورنه با کفر حقیقی هیچ حسن و خوبی معتبر نیست، بالجمله زبان قدیم هندوستان
پراکرت نام دارد و کتب مذهب بوده و جین بهمین زبان ست و سنسکرت که لغت بید و پران باشد مخصوص بکتب ست روزمره
ایشان نبود و معهذا هر قطر از اقطار وی لغتی جداگانه دارد که یکی با دیگری آشنا نیست و ملوک اسلام را که درین ملک
کوس سلطنت نواختند غالباً زبان عربی بود و بیشتر سلاطین خراسانیه مسلط شدند و زبان پارسی داشتند بعده
اولاد چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بوجه اختلاط عساکر با اهل اسواق و قری لغت اردوی ریخته حادث شد

شد و عجب معجون مرکب از السنهٔ مختلفه و لغات متباینه بهم رسید الحال که حکومت این اقلیم بدست برطانیه آمد نخست پرتگیسان هم دران بیخ داول کسیکه از ایشان راه هند پیدا کرد ڈاسکوڈی گاما نام داشت بعهد سکندر لودی با دوسه جهاز در ۱۴۹۸ عیسوی از پرتگیس بگلی کوٹ آمده در مدت ده ماه سفر او بکرانهٔ هند منتهی شد انان باز دروازهٔ آمد و شد اینقوم باین سرزمین مفتوح گردید و کاروبار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان اموال ممالک ایران و توران و تبت و افغانستان و برهما و چین و عرب و مصر و ایشیا و افریقیه بواسطهٔ جهازات هوائی و آتشی و عجلات دخانی و مراکب بعیر و بغال و حمیر و ثیران و گردون و جز آن بر وجه تمام آمد و شد دارد و پیش ازین جز فلاحت و زراعت و کشاورزی اهل این اقلیم کسب و سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه ایشیا اشیاء تجارت آورده بدست ایشان میفروختند و زر فراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء مصنوعهٔ بسی نادر و غریب بکثرت آورده میفروشند تا آنکه صنائع و بدائع دیگر ممالک در چشم مشتریان سبک گردیده مثل اشال و کاغذ و قلمدان کشمیر و ململ ڈهاکه و قرطاس کالپی و کمخواب گلبدن بنارس و مشروع احمدآباد و سیلهٔ برهان پور و حریر و قالین ملتان و آینه و قلیان دهلی و کلابتون ریوری و عطریات جونپوری و قنوج و قند شاهجهانپور و ظروف گلی امروهه و سنگ سیاه و سفید جونپور و نبات کالپی خیلی طرفگی و شگفتگی دارد بعهد اکبر پادشاه یکشال کشمیر را تا هفت هزار روپیه قیمت بود و یک تهان ململ ڈهاکه بیاتر ده اشرفی می ارزید و قس علی هذا و در بعض مجامع مثل میله هردوار نزدیک بیست لک نفر فراهم میشوند غرضکه از ایبک تا شاه عالم شصت و پنج نفر مسلمانان بر سریر دهلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت هجرت تا سابق ما او شش صد سال هجری کامل گردید منجمله ایشان بست و نه تن بموت خود مردند و بست و سه تن مرگ سرخ چشیدند و هفت تن در حبس جان دادند و شش تن را اثری پیدا نشد که کجا رفتند و از زمان نادرشاه تا شاه عالم در مدت پنجاه و سه سال چهارده تن حکمرانی کردند و باسقاط سی سال زمان حکومت محمد شاه در بست و سه سال سیزده تن از سلاطین جر گذشتند و ولایت هند طوائف الملوک شد نظام الملک حیدرآباد دکن متسلط شد و نواب وزیر بر صوبهٔ اوده متصرف گردید و مرهٔته بر اطراف دهلی قابض شدند و قوم سکهه لاهور را با حوالی او در گرفت و جاٹ و روهیله و پنڈاره در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکه لارڈ ولزلی شاه عالم را از قید مرهٔته و جاٹ نجات داده لک روپیه ماهوار مقرر کرد و باستیصال آنها پرداخته در ۱۸۰۳ع فارغ البال گردید و روسای اطراف را مثل بهوپال و اندور و ٹونک وغیره بتوثیق معاهد از آتش و هی فتنه باز داشته بجا های شان نشاند و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعهٔ حکمرانی بنام برطانیه افتاد فاعتبروا یا اولی الابصار ؎ آنکه در اوج فلک شیشمی ساخت، ماقبت زیر خاک مسکن ساخت آنکه بر فرق تاج از زر کرد ٭ در لحد رفت و خاک بر سر کرد ٭ آنکه کهوارهٔ ساخت مسکن خویش ٭ رفت تابوت کرد ما… هوس ٭ هیچ کس در جهان قدم نزند ٭ که قدم جانب عدم نزند ٭ تا توانی دل از جهان مگسل ٭ رشته از مهر این و آن بگسل ٭ جاودان نیست عالم فانی ٭ تو درین خاکدان کجا مانی ٭ روی در ملک جاودانی کن ٭ ترک این گنج دیرفانی کن ٭ پای در دام پیچ پیچ منه ٭ همچو سیخ بند دل بهیچ منه ٭ از ابنداء ۱۸۵۷ع

هجری تا امروز که سنه ۱۲۹۱ هجری ست از اتک تا کتک و از کوه هماله تا بحر شور شرقا و غربا ممینا و شمالا این ملک در قبضه تصرف والیه
ست والیان هند را به سه حصه کرده اند احاطه بنگاله و مقر گورنر در کلکته باشد و احاطه مدراس و احاطه بمبئی و بعد فتح
پنجاب احاطه چهارم مقرر کرده اند محاصل این ممالک سی کرور روپیه سال ست و شمار فوج در سنه ۱۲۵۳ هجری دو نیم لک پیلدی و پنجاه هزار
عیسوی و بیست هزار توپخانه بود و بعد غدر مجموع عسکر یک لک و شصت هزار نفر اند نیمه آن هنود و مسلمان و نیمه گوره انگلستان
لعل السیادت بعد ذلک امر الکنیا این اقلیم منسوب به زحل ست لهذا اکثر مردم اینجا پست فطرت و ضعیف العقول و کم طاقت
و همیشه مغلوب لشکر کشان دیار بوده اند قف مجد الدین فیروز آبادی از جمله بلاد هند در قاموس دو بلده را ذکر کرده
یکی دهلی و گفته نام دار الخلافه هندست و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور بلد بالهند فتحه محمود بن سبکتگین
و وی بدهلی آمده بود و شارح جغمینی دهلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب مفرح القلوب نیز از اقلیم سوم شمرده و دهلی
موطن مشائخ و اساتذه من ست چنانکه بلده قنوج موطن آبا و اجداد من حقائق حالات دهلی در سیر المتاخرین دیدنی ست
و ماجریات قنوج از من شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکة القنوج بلاد ما الجبال و هی منقطعة البحر و کل من ملکها یسمی فور
و لاهل هذه المملکة اصنام یتوارثون عبادتها و یزعمون ان لها مایتی الف سنة انتهی بلاد او را کوهستانی گفتن بنا
از انجاست که این بلده دار السلطنت راجگان هند بود و هند جبال دارد و در نهایت بلده میان رود گنگ و رود جمن
واقع است که آنرا دو آب خوانند و احسن ممالک هند در همواری و شادابی شناسند هیچ بلده در هند مقادم تر ازین شهر
نخواهد بود و عمر او الوف بلکه لکوک نشان میدهند و عمران او از عهد قابیل او لاد او از عهد حام بن نوح تا بنا بیان میکنند
و گویند که از موتفکات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف میشود
سرزمینش در اقلیم سوم واقع شده طول او یکصد و پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض بست و شش درجه و پنجاه و نه
دقیقه ست بیت المقدس و شام و فلسطین وغیره نیز از همین اقلیم سوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و بست و دو نهر
بوده و گونه مردم اسمر و طول نهار چهارده و نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدل اقالیم ست در آب و باد و
اعتدال طبائع و ذکا و جودت خواطر و دیگر اخلاق حمیده و صفات گزیده خصوص این بلده با این همه خرابی و آفات
هنوز آب و هوای خوش و لبستگی تمام دارد ؎ وضع فقیری ما ناساز هیچ کس نیست ٭ ویرانه ایم اما بسیار خوش
هوائیم ٭ پیش ازین مجمع علماء و فضلاء و حکما و اطباء و شعراء و اولیا و اصفیا بود و امروز خاویة علی عروشها ست گویا هیچگاه
روی آبادی نداشت و بوی از انسان نشمیده ؎ و بلدة لیس بها انیس ٭ الا الیعافیر و الا العیس ٭ تا حیات
والد مرحوم مسکن و موطن بود و اکنون سالها گذشت که یادش بخاطر افسرده و دل مرده نمیگذرد ؎ کان لم یکن بین
الحجون الی الصفا ٭ انیس و لم یسمر بمکة سامر ٭ بلی نحن کنا اهلها فابادنا ٭ صروف اللیالی و الخطوب الزواجر ٭ در
محاوره روزگار نسب را نجمه و نژاد و ذات و امثال آن تعبیر کنند و آنرا بعالی و سافل و صاعد و نازل بند گردانند
لیکن هشیار آگاه دل میداند که درین معامله خود را از دوری راه از پا می اندازند و نژاد را تا آدم صفی بود بر بیو
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان باز گردد که از آبای میان او یکی بفزونی جاه و ثروت ظاهر یا بشناسا

حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا مسکن یا ولا یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین بیدار دل
چرا بدین افسانه بخواب رود و بران تکیه زده از حقیقت پژوهی دست باز گیرد پسر نوح را از ایزد شناسی بدیهه سود
و ابراهیم خلیل را از بت پرستی آزر چه زیان لیکن از انجا که بسر نوشت آسمانی در میان صورت پرست افتاده و
با گروهی آمیخته که نسب را بر حسب گزینند ناگزیر حرفی از ان باب و پرتوی از آفتاب باز میگوید میدانم که نفس قدسی
مرا پیش ازین علیین سموات علی مقر و منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول از اصلاب آبا و ارحام
امهات بمکه معظمه که اشرف بقاع ارض ست از دودمان هاشم که اکرم قبائل قریش بود اتفاق افتاد بسی بر نیامد که
خاتم النبیین صلعم از انجا هجرت بمدینه طیبه کرد و از بهشتی به بهشتی دیگر افتاد دیر نگذشت که علی بن ابی طالب ع قدم رنجه
فرمود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین و اخلاف او قرنا بعد قرن و وقتا فوقتا در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت
شهره دور و نزدیک ست تا آنکه نقل مکان بناحیه دار السلام بغداد دست بهم داد و فتنه تاتاریان یادگار زمانیان
ست دران حین همین مدینه بخارا ماوای بزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از بلاد توران دارند بخاری صاحب
صحیح از خاک انجاست سید جلال الدین بخاری سیاحت گزیده و بهمبری علم و عمل معموره جهان را بپای عبرت در نوشته و در
ملتان بسر نوشت آسمانی عزلت گزیده و در مقام اوچ شربت ممات چشید اخلاف ایشان بتحریک سلاطین اول در دهلی
و از انجا بقنوج رسیده آرمیدند و بسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز این خاندان بهمین عنوان روشناس جهان
و جهانیان ست سه صد سال شده باشد که این خاک ماوای آبای ماست بنگر که خواسته ایزد درین انتقالات
چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و شکم مادران بکدام ملک افتادیم ؎ یوما بحزوی و یوما بالعقیق
و بالعذیب یوما و یوما بالخلیصاء ، شماره آبای گرامی نژاد داستان دراز ست چرا انفاس را بنا بایست وقت بفروشد
چنان در سر دارد که انموذجی از حال و مال شان و لختی از نیرنگ اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد در رساله جداگانه
سرانجام دهد مایه عبرت دیده وران گرداند برخی از آبا و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم رسمیه
طائفه در زی امارت و جمعی در معامله گزاری و طبقه در تجرد و توکل و تنهائی بسر برده اند پدر بزرگوارم که خاک
سپر باد از تعلق امارت آبائی تجرد و تفرد آمد و برهان قطع آگاهی بود انفاس گرامی در آویزش خویش بکار برده
و زندگی بی بدل را در مجاهده نفس و اصلاح نوع بشر بکشیدن ایشان از خار و خس شرک و کفر و بدعت بگلزار توحید
و رسالت و اتباع سنت مصروف گردانید و خلقی بیشمار را آراست و پیراست روح مرا در سنه ۱۲۴۸ هجری در بلده بانس بریلی
با بدن عنصری از مشیمه علوی به ترشحگاه بشری خرامش شد و در دو سال شیوا زبان بخشیدند و در سال پنجم
سایه پدر از سرش بر بودند و در پانزده سالگی دریچه سواد کشود در هجده سالگی خزائن علوم رسمیه را گنجور امین
شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پرتو ظهور انداخت خاطر از علوم مکتسبه و رسوم زمانی دل زده
و خواهش رمیده گشت و انوار علوم کتاب و سنت ظلمات فنون روز مره فضلای گیتی محو و فنا کرد و در باطن آبی
آگاهی دمید و از حضیض تقلید باوج تحقیق بر گرفت در سی سالگی دل از اولین پیوند گسیخته بکلی مشغوف تدوین

ابواب نموده بیت پرورشش سلف امت و ائمه ایشان موافق منطوق سنن صحیحه مدونه در دواوین اسلام و دفاتر محدثین
کرام شد و توده ها ازان فراهم کرده که این تریده هم فرعی ازان اصول صحیحه است سابقه ازل جان مرا به پیوند خاص بکتاب
و سنت داد و از علوم بیگانه نکرد و نیم مسلم عالم باشد و مرا بخشید و از زوج اول اولاد صالح و از زوج ثانی اموال حلال ارزانی
کرد و با یواء یتیم و غنای عائل و هدایت ضال توجه فرمود و مصالح جمعی از عباد بدست تدبیر او نهاد و تیسیر تکثیر کتب کثیره از صحائف
مستنده اهل قرآن و اصحاب حدیث کاشانه دل او را نور تازه و سروری بی اندازه بخشید و انتفاع بعلوم سلفیه و توفیق اشاعت سنن
نبویه در ابواب احکام دین در بلاد عجم و عرب خصوصاً الکه هند درین آخر زمان بخشید و باین مزایا و خبایای زوایا سرفراز
فرمود و خاطری آزاد و دلی لاابالی از رد و قبول اصدقاء و اعداء عنایت کرد ے نه شادی داد سامانی نه غم آورد
نقصانی ؛ به پیش همت ما هرچه آمد بود مهمانی ؛ هرچند در نسب و حسب شجره رسالت ست اما از وفور سیه کاری شرمنده و ختمی پناه
و اگرچه در حسب ذره از آفتاب علم و دولت ست لیکن از غایت قصور در تادیه حقوق واجبه گنهگار درگاه الهی ست ے رقم سفید
و سیاه من بزین شکسته نگاه من ؛ چه من و چقدر گناه من ؛ خجلم ز نام غفور تو ؛ اکنون که نزیل بهوپال و دخیل این دار الاقبال
ست سرانجام مرگ را در یکی از دو حرم محترم جویان و بزبان دل دردمندان دعا گویان اللهم ارزقنا شهادة فی سبیلک
و اجعل موتنا فی بلد رسولک تا سهم این مدعا کی بر غرض اجابت نشیند و این کهنه آرزوی دل پیر کدام وقت رنگ جوانی
دهد در شهر بهوپال که بلده نو آباد از اقلیم دوم ملک هندست طولش یکصد و یازده درجه و عرض بست و سه درجه
یمن و تهامه و مکه در ابتدای این اقلیم و مدینه قریب بوسط اوست غایت طول نهار درینجا سیزده و نیم ساعت و ربع باشد
و گونه مردمش میان سواد و سمره گویند بانی نخستین او راجه بهوج والی اوجین معاصر آنحضرت صلعم بود بهوج پالش
میخواندند جیم از کثرت استعمال افتاد بهوپال شد و پال در هندی آبگیر را گویند آبگیر اینجا در طول چهار و نیم میل و در
عرض یکونیم میل باشد این الکه سرحد گوندوانه صوبه مالوه واقع شده قلعه سنگین دارد و بحسب شماره سنه ۱۲۹۰ ع سه هزار
و چهار صد دیه آباد و هفصد و چهار قریه ویران داشت امروز اکثری ازان بتوجه روسایش آباد گردیده
شهر خاص جای مانده بود و شصت هزار تن ست و محاصل بحساب او بمقدار سی لک روپیه از انجمله دوازده لک در
اقطاع اخوان و ارکان و قدما رسکنه این الکه از مسلمانان و هنود شرقی او ساگر و جنوبی هوشنگ آباد و غربی
اندور و شمالی علاقه گوالیار ست و محل پلتکل اجنت با عسکر کنتنجنت محال سیهور بدایت دولت افغانان میرازی
خیل درین خطه محروسه از سنه ۱۱۲۰ هجری عهد بهادر شاه بن اورنگ زیب بوده و تا امروز که سنه ۱۲۹۱ هجریست عمر
دولت یکصد و هفتاد و یکسال هیشوو نه تن حکمرانی کرده اند اول ایشان دوست محمد خان از مردم تیراه
و درین دیار افتاد و بتغلب بر مرزبانان اطراف متصرف این خطه گردید و در سنه ۱۱۵۲ بعد حکومت سی و سه سال درگذشت
و پسرش یار محمد خان از دربار آصف جاه والی حیدرآباد دکن خطاب نوابی با ماهی و مراتب بستاند و بعمر
هجده سالگی رئیس شده بعد حکمرانی پانزده سال سی و سه ساله در سنه ۱۱۶۷ بمرد مرقد وی بیرون قلعه اسلام نگر
است بعده فیض محمد خان در یازده سالگی بجای پدر مسند ریاست آراست و بست و پنجسال کوس حکمرانی نواخته

سی و شش ساله بسنه ۱۱۵۳ق بمسند ریاست تو ... و بران قلعه کهنه واقع شده چون فرزند نداشت بجای او
برادر صغیرش حیات محمد خان نشست و سی و دو سال ریاست رانی کرده در سنه ۱۲۳۲ انتقال شد ریاست زیاده
اوارا انتظام نداده بود و وزیر محمد خان که یکی از ابنا رسم و مختار ریاست گردیده و غوث محمد خان پسر
حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد هفده سال از جلوس در سنه ۱۲۴۹ هجری درگذشت و وزیر محمد خان بزرگ
سال حکمرانی نموده در سنه ۱۲۳۱ انتقال شد و نظر محمد خان پسر صغیرش با حکام فرنگ در سنه ۱۲۳۲ معاهده نموده استقلال
ریاست حاصل کرد و سه سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود و این واقعه در سنه ۱۲۳۵ رو داد و اختیار ریاست
بدست بانوی او گوهر بیگم دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست تمشیت امور دولت کرده برگزیده
دختر خود را بحباله نکاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان داد و گورنمنت انگلیسیه او را به ریاست برداشتند و
گوهر بیگم را بعطای اقطاع اسهور ریاست بی‌دخل کردند نواب هفت سال حکمرانی بهوپال کرده در سنه ۱۲۶۰ هجری انتقال
کرد و ترکه ریاست بنام دختر ایشان نواب شاهجهان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب سکندر بیگم
ماند بعده در سنه ۱۲۷۰ هجری مادر برضای دختر مستقل گردید و خطاب ملکی و تمغا و پرگنه بیرسیه بجلدوی کوشش
و کوشش زمانه غدر از گورنمنت حاصل کرده اول کسی است که از روسای هند سفر حج کرد و در سنه ۱۲۸۰ توفیق
ادای این فریضه یافت آمدن محرر سطور درین بلاد بزمانه او بوده در سنه ۱۲۸۵ وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون
گردید و بجای ایشان نواب شاهجهان بیگم مسند ریاست را زیب و زینت بخشید ولادتش در سنه ۱۲۵۴ هجری
بقلعه اسلام نگر بوده پانزدهم محرم سنه ۱۲۶۳ بعد وفات پدر بعمر چهار ساله از گورنمنت خلعت ریاست یافت و در سنه
۱۲۷۰ ریاست بدست مادر گذاشت و در سنه ۱۲۸۵ هجری غره شعبان صدرنشین کاشانه ریاست گردید و در اواخر
همین ماه محرر سطور سفر حرمین شریفین گزید و بعد بجا آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به بهوپال آمد اولا مهتمم
جمله مدارس و ثانیاً مهتمم دارالانشاء و ثالثاً نائب مدار ریاست و رابعاً بخطاب نواب والاجاه امیرالملک بهادر
پایه بپایه صعود کرد و نکاح ثانوی با ایشان نمود این عقد مسعود در سنه ۱۲۸۸ هجری با طلاع گورنمنت بعهد لارد میو گورنر
ستوده صورت گرفت و تیول هفتاد و چهار ار روپیه سال تعیین گردید چون سنه ۱۲۸۹ آمد بماه رمضان بدربار لارد
نارتهبروک بمقام بمبئی خطاب درجه اول نیشن و تمغای استار و نشان شاهی و سند جهانگیر گرند کمانڈر اشار آف انڈیا
مهری ملکه انگلستان و دستخطی وزیر اعظم با ایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمد آباد و کچهات
بر جناح عجلت صورت بست ولادت نواب سلطان جهان بیگم دختر ایشان در سنه ۱۲۷۴ هجری بوده و ولی
عهد و در سنه ۱۲۸۲ هجری حق تعالی این بار سرزمین اسلام را عمر دراز بخشد و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت
روزافزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این رئیسه سعیده بکنج عدم خزیدند و لیا طاعات است که از قوه
بفعل خرامیدند امروز عهد وی عروس دهر است و ماجریات ماضی و حال این خطه از تاج الاقبال تاریخ بهوپال
باید جست و شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائز نداشته‌اند و هو الحق ولیکن درین خاندان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقبضهٔ تصرف زنان مانده و چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظائر آن
نشان داده اند قصهٔ بلقیس ملکهٔ یمن منصوص قرآن مجید ست و در مصر زنان قبط دلوکه بنت زبا مدتی کوس سلطنت
نواخته سیوطی در حسن المحاضره گفته فلم تزل مصر ممتنعة بتدبیر تلک العجوز نحوا من اربعمائة سنة و در ذکر زمانهٔ اسلام گفته
واتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیة شجرة الدر ام خلیل جاریة الملک الصالح فملکوها وخطبوا لها علی المنابر ونقش اسمها
علی الدینار والدرهم وکانت تعلم علی المناشیر وتکتب والدة الخلیل ولم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها انتهی و در زمان
آنحضرت صلعم زنی در فارس والیهٔ ملک شده بود فرمود لن یفلح قوم ولوا امرهم امراة اخرجه البخاری و رضیه دختر شمس الدین
التمش بر سریر سلطنت دهلی جلوه آرا گردیده و خود امروز در ولایت هند عمل زنی انگلیسیه ست و عدم فلاح و صلاح مردم
هند گویا از همین جاست و در زمان جهانگیر پادشاه نورجهان بیگم فرمانده بود شاه هیچ نمیکرد و امثال این احوال درین
خراب آباد کهن بسیار گذشته و بگذرد وتلک الایام نداولها بین الناس قف بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند
اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دار الاسلام ست یا دار الحرب دو قول جمعی کثیر گفته و منهم الحنفیة که این
ولایت دار الاسلام ست زیراکه پیش از ایشان این ملک معمول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دار الاسلام
گردیده و دار الاسلام دار الحرب نمیگردد مگر بسه چیز یکی باجرای احکام اهل شرک بر وجه اشتهار که در وی حکم اهل
اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب بر داری از دار اسلام چیره شوند یا اهل کدام مصر مرتد و متغلب
گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقض عهد نموده و تغلب بر دیار مسلمانان کنند دوم باتصال او بدار حرب
باینطور که میان هر دو کدام بلده از بلاد اسلام متخلل نشود و ظاهرش آنست که بحر فاصل نیست و بحر شود ملحق بدار
حرب ست شامی گفته و ازینجا ظاهر شد که جبل تیم الله که در شام ست و آنرا کوه دروز نامند و بعض بلاد تابع او همه
دار الاسلام ست زیراکه اگرچه این بلاد در احکام دروز یا نصاری هستند و اوشان را قاضیان بر دین آنها هستند و بعضے از اوشان علانیه بشتم اسلام و مسلمین میکنند
لیکن اوشان زیر حکم ولاة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد اوشان ست از هر جانب و ولی امر هرگاه تنفیذ احکام
اسلام بخواهد نافذ میکند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمی آن با مان اول در وی باقی نماند یعنی امانیکه ثابت بود قبل استیلاء
کفار برای مسلم باسلام و ذمی بعقد ذمه در هندیه گفته و قالا بشرط واحد لا غیر وهو اظهار حکم الکفر وهو القیاس گویم
جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر ست لیکن در شامی گفته و ظاهره انه لو اجریت احکام المسلمین
واحکام اهل الشرک لا تکون دار حرب واحکام مسلمین خود درینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه و عید و نماز و ذبح و امثال
آنرا در احکام اسلام وارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بلده اسلام بینهما متخلل نباشد پس این اتصال
البته متحقق نیست و امان اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بعقد ذمه باقی نمانده و صیرورت دار الحرب دار الاسلام
باجرای احکام اهل اسلام در آنها میشود مثل جمعه و عید اگرچه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدار الاسلام نبود
بعده اختلاف کرده اند در آنکه نتیجهٔ اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله ربا با اهل حرب ست و نزد بعضی وجوب
هجرت از انجا بسوی دار الاسلام و اول مجروح ست و ثانی راجح اگرچه فرضیت هجرت بعد فتح مکه منسوخ شده و تحقیق

مرام درین مسئله در آخر رساله اعادة الشیوخ بجواب بعض اهل استفتا کرده ایم فلیرجع الیه و اشارت بمسئله دار الحرب
و دار الاسلام در فصل مجدد هرباره نیز بیاید فانتظره قف ارض جدید که آنرا دنیای نو و امریکا خوانند مردمش قوم انگریز
هستند و مذهب نصاری دارند علمای هیئت این جماعه گویند احاطهٔ کرهٔ مائی ارض بطور شناخت حکمای پیشین نیست بلکه
شکل کره بند کره ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف برآمده و مسکن عالم گشته با اقالیم سبعه روشناس شده همچنان
ارض طرف مقابلش نیز نمایان گشته جای مانده و معمور و عالمی گردیده است و بوضعی واقع شده که کف پای اشخاص
هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد بهمدیگر بچسپند و سرها بطرف آسمان باشند یعنی بی اندک میل هر دو طرف زمین
مقابل همدگر واقع است و وسعتش دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعه سه حصه و سرد سیر و گرم سیر هر دو هست
جو جهای متنوعه و ادویهٔ مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد و چهار صد سال
است که نشان این زمین یافته شد قف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که مجمل احوال ابتدای
خلقت بحسب تحقیقات علما و حکمای هند بسط تمام دارد تا آنکه اجمالش هم خالی از اطناب کلام صورت نه بندد و شیخ ابو الفضل
محرر اکبرنامه در دفتر سوم آن کتاب که مسمی بآئین اکبریست خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته هر که
اطلاع تفصیلی بران خواهد بکتاب مذکور رجوع نماید منجمله آن دریجا یک نوع که اعاظم هنود بآن قائل اند نوشته میشود
میگویند اول تعینی که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوهٔ خاص فرمود مسمی به برهماست و همانا عقل اول از آن خواسته اند
از چهار کس از جبس او بهم رسیده سنک و سنندن و سناتن و سنتکمار هر کدام فرمایش رفت که همت در پیدایش
خلقت بربندد از فراوانی توجه بذات قدسی بدین کار نه پرداختند سکالش دیگر رفت و از جبین بین خود دیگر
را برآورد و مهادیو نام یافت از جلال فراوان که در وی دید شایستگی آفریدن در و نیافت و ده کس دیگر پدید آورد
همانا از عقول عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی و زنی برآورد منو و شت روپا همانا آدم و حوا
را باین نام خواسته اند و ازین سر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعین صورت زنی بود و آنرا مهاپرکرت
گویند ظاهرا قدرت و مشیت را ازین تعبیر خواسته اند و آن واسطهٔ ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله
ایجاد عالم دانسته اند و حکمای هند پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیفزایند و او را محیط
همه و همه کس دانند گویا آنرا عالم او را مقرر کرده اند و بآسمان قائل نیند شمار بر دوائر نهند و منطقه را دوازده
بخش کرده هر بخش را نامی مطابق ماههای عربی گذاشته هر بخش را راس گویند و کواکب را اجسام صیقلی
مستنیر از نیر اعظم دارند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزهای هفت را بآن منسوب کرده اند و نیر اعظم را
نور بحت مستفیض از حضرت نور النور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یکی بیان کنند و گروهی اختران را بشری
نفوس نکوکار دانند و گویند که بگدازش تن و جان عنصری و ستردن اهوای نفسانی و ترتیب روح مجرد بدان مقامهای
عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشکل دانند و گویند تمام کرهٔ زمین هفت جزیره منقسم دارد و هر یکی را نامی
برگذارده اند و دریا را محیط او دانند و یکی از آن جزایر سبعه این جزیره است که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان بنهاست و دانش گرایان اینها در اکثر مقالات یونانی آشنا هستند و چه عجب
که اقالیم سبعه یا بی دانشان متاخر از بی فکری و دنباله روی برهمنان بی عقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را سه بخش
کرده بالائی را سرگ لوک نام نهند و محل پاداش نیکوکاران دانند میانی را بهولوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند
پائینی را پاتال و محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالائی را درجات هفتگانه گویند و پائینی را کذلک که طبقات سبعه شمارند
و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مرات قایل اند و در هر صورت سلسله زادن را بعد ایجاد یک مرد و یک
زن ناقلند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی در اینها پدید آمد بر همه آنرا چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی
مقرر کرد سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند براهمن نام نهاد و صاحبان جرات و شجاعت و
عقل و فطانت را چهتری و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را بیس و خدمه اینها و اهل حرف رذیله را
شودر قرار داده هر فرقه را باین اسم مسمی گردانید عمل برهمنان تحصیل علم و عبادت و افاده و استفاده علوم و ریاضات
و حق پرستی و رهنمائی دیگران براه حق و کارکرد چهتری خراج ستانی و سروری و رعیت پروری و ملکداری و
حمایت براهمنان و خدمت ایشان و مشغله بیس کشاورزی و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن و
پیشه شودر صناعات خسیسه و خدمت این هر سه صنف نمودن و **اوتار** که در فرق هنود شهرت دارند اینها
مراد تار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هنود فی الحال همین ست اما در حقیقت اشتباهی ست که متاخرین را در فهم مرام
کلام قدمای قوم رو داده و مراد قائل نفهمیده اند حاصلش آنکه در هر دوره از ادوار چهارگانه که بآن قایل اند و آن
ست جگ و تریتا و دواپر و کل جگ ست ده بار ده تن بصورت مختلفه برای کاری خاص بقدرت خالق پیدائی گرفته آن
امر عظیم بتقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته در عهد اقامت خود درین دار ناپایدار فرمانروا
و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین خصوص آنست که ایزد بیچون
بنابر امریکه سود آن با آفریده باز گردد و عنصر پیکری را با فاعله وجود خود برگزیند و توجهی تام مبذول حال او داشته
مظهر غرائب امور به نیروی خود گرداند و غباری بدامن تقدسش ننشیند و اکثر دانش اندوزان هند بدین گروند
و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پرتوی از فروغ قدرت خود اندازد و شگرف نیروی بخشد آنرا
انس اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انس اوتار بشمار در نیاید و پورن اوتار در هر جگ چهار جگ
ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تا امروز نه تن پدید آمده اول مچهه اوتار بصورت ماهی
در پایان دکن در ست جگ بماه پهاگن بشهر سهید راوتی و وی گفته که پس از هفت روز جهان را آب فرو گیرد و در غلاف کشتی
با برخی شایستگان و گرامی نامهای ایزدی و گزین دار و با نشیند هفده لک و بیست و هشت هزار سال آب طوفانی
بود و سپس در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپ آمیخته تعبیر کرده باشند دوم کورم اوتار در ست جگ
بماه کاتک و او را هنوز زیر زمین زنده پندارند سوم باراه اوتار در شهر جهاورت نزدیک نیمکهار و او دو مدت ظهور
او هزار سال بود چهارم نرسنگه اوتار بصورت اسد در ست جگ بماه بیساکه در شهر هرن پور نزد اگره پیدا

کرت و صد سال باقی ماند پنجم بامن اوتار بصورت آدم کوته بالا در جگ تریتا بماه بهادون بر ساحل نربدا بزاد و هزار سال کامروائی کرد ششم پرسرام اوتار آدمی پیکر در جگ تریتا بماه بیساکه در موضع رنکتا نزد آگره نمودار شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهندر از زمین کوکن نشان دهند هفتم رام اوتار یازده هزار سال در رنگ بشر بود و شایسته آئین بار بهادر ظهور او در جگ تریتا ماه چیت در شهر اوده بوده هشتم کشن اوتار در متهرا ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود و شانزده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک ده پسر و یک دختر پدید آمد هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بوده نهم بوده اوتار در کل جگ ماه بیساکه در شهر گیا پیدائی گرفت و صد سال زندگانی کرد دهم ککی اوتار و وی در آخر کل جگ ماه بیساکه در شهر سنبهل زاید و صد سال بزید و برخی چهارده افزوده اوتار را بست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها پرداخته اند و شگرف داستانها برگذارده و گوناگون پیکر از زر و سیم و جز آن برساخته محراب پرستش گردانند لیکن چنین بود و چون این اوتار نگاریند تلخیص کلام در اعتقاد هنود آنکه وسیله ایجاد خلقت برهماست و کتاب الهی بید نام از زبان او موجود شده و پی آمدگان برهما در تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض ما نیست زیرا که قلیل النفع ست و اشارت بعلوم ایشان در باسبق رفته **قف** تواتر اخبار هنود قاضی ست بوجود این اوتار و معبود یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و راجگی اما بعثت کدام پیغمبر برین قوم یا نزول کدام کتاب برای هدایت آنها بزبان هند یا لغت دیگر معلوم نیست و کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب وارد نشده شیخ رفیع الدین دهلوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی وان من امة الا خلا فیها نذیر آنست که در هر امتی ترسانندۀ گذشته است که از ارتکاب قبائح و اتلاف حقوق ترسانیده اعم از آنکه آن ترساننده از انبیا باشند یا از علما یا از زهاد یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال امم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند بیشتر اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زهاد و تارکان دنیا و خلوت نشینان در طبایع آنها مستحکم ست و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد باختلاف استعداد ذات آنها و باختلاف علوم مخزونه آنها در دیار عرب زمین تا شام و مصر بیک نگ آیات الهی ظهور فرمود و انبیاء و رسل را مبعوث نمود و معجزات بر دست آنها آفرید و کتابها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگرچه از بعض بشر بتها شد بسبب بعد مکانی یا بعد زمانی همین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام زبانی برساند یا خطی همراه خود بیارد و آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میداشتند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حالا هم مروج ست که فرمان یا شقه بدست معتمد خود می فرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و فوج همراه او میدهند پس اهل آن بلاد را که دیار عرب ست طریق هدایت همین متقرر شد و هنود را چون این طریق معتمد علیه نبود بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و تکلم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت ست از خوارق عادات و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان همین وضع معامله واقع شد و بیدها نویسانیدند و

تا مدت دراز قیام ہدایت ایشان ہمین اسلوب ماند چنانچہ از کتاب جوگ باشست و رامائن و بہاگوت معلوم میشود تا آنکہ بیاس نام شخصی پیدا شد و باغوای شیطان تمام مذہب آنہارا برباد داد و شرک و بت پرستی رائج کرد بعد ازان ہمہ ہنود مشرک شدند و صورت پرستی پیش نہادند آری اختلاف شرایع باختلاف اقوام کایتہ و کہتری و مہاجن از قدیم در آنہا بود و این معنے در شرایع قدیم ہم اصلی دارد چہ ہر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص باحکامی چند بود بلکہ در شریعت ما نیز بنی ہاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوٰۃ و حرمت تنفیل مخصوص اند و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و بر مشرکین عرب جزیہ نیست لا یقبل منہم الا الاسلام او السیف بالجملہ اوتار ہنود مظاہر حق گذشتہ باشند خواہ از افراد بشر باشند یا از شیر و ماہی وغیرہ مثل عصای موسی و ناقہ حضرت صالح علیہما السلام لیکن عوام این فرقہ بسبب قصور فہم در میان ظاہر و مظہر فرق نکردہ ہمہ را معبود ساختند و در ضلالت افتادند و ہمین ست حال فرقہای بسیار از مسلمین مثل تعزیہ سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان واللہ اعلم و ہرچند آنحضرت صلعم مبعوث شدند برای ہدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و بواسطہ عرب بدیگران یعنی فارس و روم و بواسطہ آنہا بسند و ہند و ہلم جرا الی الجزائر و الجبال پس در نازل کردن قرآن او لا بزبان و لغت و اسلوب کلام عرب انجاز آنہا از معارضہ اش اختیار فرمودن ضرور افتاد تا عرب بخوبی دقایق این کلام و معانی و احکام او را بساکنان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنہا بسند و ہند و ترکستان رسانند و ہکذا و اگر رعایت ہر قوم کردہ قرآن را بلغت ہر قوم نازل میفرمود اختلاف عظیم در دین میشد و باب تحریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکہ قرآن برو نازل شد یعنی جناب مطہر آنحضرت صلعم ہرگز معانی و لغات اقوام دیگر بلکہ مخارج حروف و لہجۂ کلام ہر فرقہ نمیدانستند پس تبلیغ آن کلام مجہول اللفظ و المعنے چہ قسم متصور میگشت اگر شخصی عربی نژاد را کتاب بید باوت تعلیم کنند و بگویند کہ فلان کس ابرسان ہرگز از و ممکن نخواہد شد و اگر سالہا مشق کند ہرگز مخارج حروف و لہجۂ لغت این کتاب نخواہد دریافت و اگر کسی گوید چنانچہ تعلیم امی بہ نسبت آنحضرت صلعم واقع شد و خارق عادت بود ہمین قسم تعلیم مخارج و لہجہ و الفاظ ہر لغت بآنحضرت صلعم بطریق خرق عادت میتوانند شد گوئیم آنحضرت را اتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت العمر نشد و این معنی در علم الہی متحقق بود پس بطریق خرق عادات تعلیم ہر لغت ضائع و رایگان می افتاد غرض کہ حکمت الہی ہمین وضع را اختیار فرمود کہ بوقوع آمد آمدیم برانکہ اثبات نبوت آنحضرت صلعم بر غائبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر اعجاز قرآن چہ قسم صورت بندد جوابش آنکہ امام رازی و دیگر علمای کلام نوشتہ اند کہ اثبات نبوت آنحضرت صلعم در نبوت کہ کمال بعد از آنجناب رو دادہ اعجاز نظم قرآن نیست بلکہ حالا دو طریق ست برای اثبات نبوت اول آنکہ بطریق تواتر کہ در ہر قرن کرورہا نا قل معجزات آنحضرت صلعم اند مثل اعجاز قرآن و شق قمر و تسلیم حجر و مدر و اطاعت اشجار و احجار و زیادت در طعام و شراب و مسخن آمدن آہو و شتر و گرگ و سوسمار کہ مجموع آنہا در کتب حدیث بعدد سہ ہزار سوای اعجاز قرآن رسیدہ نزد ہر قوم ثابت کردہ شود و افادہ متواترات علم بدیہی را از قبیل

منقق علیهاست پس نزد تنها الطریق بداهت وجود آنحضرت وبعثت آنجناب بلکه احکام شرعیه متواتره نیز ثابت خواهد شد
واگر انصاف کنند در امور ماضیه طریق ثبوت علم همین ست وجود نوشیروان فارسی وحاتم طائی عربی وسکندر رومی
وخلافت بنی العباس وآمدن سلطان محمود غزنوی در هند نزد هندوان بچه طور ثابت شده سوای این طور طور دیگر نیست
دوم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمانده زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند ولکوک مردم بصحبت ایشان متوجه
بخدا ومشغول بعبادت وطاعت الهی گشتند ومجتنب معاصی وملازم تقوی وطهارت واخلاق نیک وآداب مستحسنه
گردیدند این امور پیش گرفتند ومشغول بطاعت وعبادت واجتناب از معاصی وظلم وحسن اخلاق واداء حقوق خلق
وخالق نزد هر قوم مستحسن وپسندیده است وآنرا هدایت میدانند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود
وآن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نماند که معنی نبوت همین ست ولیس الخبر کالعیان بیان این هر دو طریق
نزد ساکنان جزائر وجبال پیگو ونیپال متحقق ست واگر بالفرض کسی از نها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم
او حکم اهل فترت خواهد بود وعلی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم وعضدی مشروح ومبسوط است انتهی
کلامه وعموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم ست لتکون للعالمین نذیرا وهمچنین ختم نبوت ولکن رسول الله
خاتم النبیین واین عموم وختم باقی ست تا فنای این عالم فانی وحجت قائم ست بر تمام جهان وگیتی وبعد شیوع اسلام قطعی
از ربع مسکون معلوم نیست که انجا دعوت اسلام نرسیده باشد ومسلمانان نباشند **فصل دهم** در بیان اقسام
اهل علم وبنای تعدیل فرق اسلامیه بدانکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب اقالیم سبعه کرده اند وبر اهل اقلیم را حظ ایشان
از اختلاف طبائع وانفس بدلالات الوان والسن داده وبعضی تقسیم آنها بحسب اقطار اربعه کرده واختلاف طبائع
وتباین شرایع اهل شرق وغرب وجنوب وشمال بیان نموده وبعضی تقسیم بحسب امم نموده وگفته که کبار امم چهار اند عرب
وعجم وروم وهند ومیان هر یک ست مزاوجت کرده اند باین طور که عرب وهند متقارب اند بر مذهب واحد وبیشتر میل
ایشان بسوی تقریر خواص اشیاء وحکم باحکام ماهیات وحقائق واستعمال امور روحانیه ست وروم وعجم متقارب
اند بر یک مذهب اکثر میل ایشان بسوی تقریر طبایع اشیاء وحکم باحکام کیفیات وکمیات واستعمال امور جسمانیه
ست وبعضی تقسیم کرده اند بحسب آرا ومذاهب مقصود دریجا همین ست حال ایشان باعتبار قسمت صحیحه منقسم اند به
اهل دیانات وملل واهل اهواء ونحل پس ارباب دیانات مطلقا مثل مجوس ویهود ونصاری ومسلمانان هستند واهل
اهواء وارباب نحل فلاسفه ودهریه وصابیه وعبده کواکب واوثان وبراهمه هستند وهر یکی ازین ها متفرق ست بفرق
کثیره ومقالات اهل اهواء در عددی معلوم منضبط نمیشود ومذاهب اهل دیانات منحصر ست بحکم حدیثی که وارد ست
درین باب پس مجوس هفتاد فرقه اند ویهود هفتاد ویک فرقه ونصاری هفتاد ودو فرقه ومسلمانان هفتاد وسه
فرقه وفرقه ناجیه ابدا ازین فرق یک فرقه ست زیرا که حق از دو قضیه متقابله در واحد باشد وجائز نیست که دو قضیه
بر شرائع متقابل باشند مگر آنکه صدق وکذب قسمت پذیرد پس حق در یکی ازان هر دو خواهد بود ونه در دیگر
وحکم بر مجتهدین متضادین در اصول معقولات بانکه هر دو محق صادق اند محال ست وچون حق در هر مسئله عقلیه

یکی باشد پس واجب آمد که حق در جمیع مسائل با فرقهٔ واحده بود چنانکه بسمع معلوم شده و در تنزیل از ان اخبار فرموده اند
قال تعالی ومن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و در حدیث آمده ستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار
الا ملة واحدة قالوا من هی قال ما انا علیه واصحابی اخرجه الترمذی عن ابن عمرو بن العاص وعن ثوبان قال قال رسول الله صلعم
لاتزال طائفة من امتی علی الحق لایضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک اخرجه مسلم وابو داود والترمذی منفرقا واخرجه
رزین بهذا اللفظ قال علی بن المدینی هم اصحاب الحدیث وعن المغیرة قال قال رسول الله صلعم لایزال ناس من امتی ظاهرین
حتی یاتیهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه الشیخان وقال البخاری هم اهل العلم یعنی بالحدیث وعن قرة قال قال رسول الله
صلعم لاتزال طائفة من امتی منصورین لایضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی وعن عمران بن حصین قال
قال رسول الله صلعم لاتزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین علی من ناواهم حتی یقاتل آخرهم المسیح الدجال
اخرجه ابو داود و المناداة المعاداة و اصحاب مقالات را در تعدید فرق اسلامیه طرقهاست لیکن نه بر قانون مستند
الی النص و نه بر قاعدهٔ مخبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر منهاج واحد نبوده اند و بی شبهه معلوم ست
که هر ممتاز از غیر خود بمقاله در مسئله معدود در اصحاب مقالات نیست ورنه از مقالات از حصر و حد عدد بیرون رود و هر
مسئله در احکام منفرد شود در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابدست از ضابطه در مسائل قواعد و اصول تا اختلاف
دران معتبر باشد و صاحب آن اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بتقریر این ضابطه
نکرده بلکه مسترسل بوده اند در ایراد مذاهب امت کیفما اتفق و کیفما وجد و قانون مستقر و اصلی مستمر ندارند جز شهرستانی
که درین باب جهد کرده آنرا در چهار قاعده حصر نموده و این کبار اصول ست اول صفات و توحید و این مشتمل ست بر
مسائل صفات ازلیه بطور اثبات نزدیک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات و صفات فعل و انچه
واجب ست برای واجب الوجود و انچه جائزست بروی و انچه مستحیل ست و درین باب میان اشعریه و کرامیه و مجسمه
معتزله خلاف ست دوم قدر و عدل ست و این مشتمل ست بر مسائل قضا و قدر و جبر و کسر و اراده خیر و شر و مقدور
و معلوم اثباتا عند جماعة و نفیا عند جماعة و درین باب خلاف ست میان قدریه و نجاریه و جبریه و اشعریه و کرامیه
سوم وعد و وعید و اسما و احکام ست و این مشتمل ست بر مسائل ایمان و توبه و وعید و ارجا و تکفیر و تضلیل اثباتا علی
وجه عند جماعة و نفیا عند جماعة و در وی خلاف ست میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه و کرامیه چهارم سمع
و عقل و رسالت و امامت ست و این مشتمل ست بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و اصلح و لطف و عصمت در نبوة و شرائط
امامت بطور نص نزدیک جماعت و بطور اجماع نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال وی بر مذهب قائل بنص و کیفیت اثبات وی
بر مذهب قائل با جماع و خلاف دران میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه ست پس چون یکی از ائمه امت
بمقاله ازین قواعد منفرد شود مقاله او مذهب جماعت او فرقه علیحده گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود آن مقاله
را مذهب جماعت او را فرقه نتوان شمرد بلکه آنرا مندرج زیر مقاله باید کرد و باقی مقالات او را بفرع رد باید نمود
و درینصورت مقالات غیر متناهی نمیشود و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شد تدکبار اقسام فرق درین

چهار شعبه تردید و الحاد باطل بعض در بعض و ترکیب بعض با بعض از هر فرقه اصناف بسیار منشعب میشوند تا آنکه هفتاد
و سه فرقه میرسند و محمد بن عبد الکریم شهرستانی بیان این همه فرق ثلاث و سبعین در کتاب الملل و النحل مبسوط
کرده و مذهب هر فرقه را مطابق کتب ایشان بدون تعصب کسر روی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل
آورده و حال آنکه مراد ابهام نکرده مدارج عقلیه لمحات حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در مخلوقات واقع
شد شبهه ابلیس لعین است و مصدر این شبهها استبداد لعین برای خود است و مقابله نص و اختیار هوی در معارضه
امر و استکبار بماده نار که از آن مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدم است و از این یک شبهه هفت شبهه دیگر
منشعب شده و در خلق و اذهان مردم ساری و جاری گشت تا آنکه مذاهب بدع و ضلال پیدا گردید و این شبهات هفتگانه در شرح اناجیل
اربعه لوقا و مارقوس و یوحنا و متی مسطور است و در توراة بر شکل مناظره میان او و میان ملائکه بعد امر سجود و امتناع
وی از آن مذکور آن ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باری تعالی که اله من و اله خلق است عالم و قادر است
و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هرگاه بخواهد کن فیکون میگوید و آن شی موجود میگردد و هم حکیم است لکن
بر مساق حکمت او تعالی چند سوال وارد میشود ملائکه گفتند آن کدام اسوله اند و چه مقدار اند گفت هفت ایرادست
اول آنکه پیش از آفریدن من دانسته که از من چه صادر شدنی است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا مرا اول
پیدا کرد و در پیدا کردن من مرا کدام حکمت است **دوم** آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف
معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود
سوم آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت و طاعت کرده عارف و مطیع او شدم تکلیف دیگر
بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصوص این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت و طاعت
هیچ چیز زیاده نمیکند **چهارم** آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصا این تکلیف باز چون سجده
نکردم ملعون ساخته از جنت چرا بیرون کرده و درین لعن و اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجده نکنم
مرتکب قبیحی دیگر نشده ام **پنجم** آنکه اگر با این همه لعن و طرد کرد پس چرا بار دیگر بجنت راهم داد تا آنکه بوسوسه خود
آدم را فریفتم و وی از شجر منهی عنه بخورد و او را با من از بهشت برآورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه
اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در آن دائم و خالد میشد **ششم** آنکه اگر
مرا آفرید و مکلف کرد عموما و خصوصا و ملعون گردانید و باز راهم بجنت داد و میانم و میان بنی آدم خصومت شد
پس چرا مرا بر اولاد وی مسلط ساخت تا آنکه من ایشان را می بینم و ایشان مرا نمی بینند و وسوسه من در ایشان
اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان را
بر اصل فطرت آفریده میگذاشت و حیله کدام محتال در ایشان اثر نمیکرد و بطهارت و سمع و طاعت زیست
میکردند احری بحال ایشان و الیق بحکمت بود **هفتم** آنکه این همه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقا
و مقیدا و چون فرمان نبردم لعن و طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلطم ساخت پس چه میکیا از وی مهلت خواستم چرا مهلتم داد گفتم انظرنی الی یوم یبعثون فرمود انک
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم حکمت درین مرچه باشد بعد ازانکه اگر مرا هلاک میکردی فی الحال آدم و خلق از من در
استراحت میبودند و در عالم هیچ شر باقی نمی ماند آیا بقاء عالم بر نظام خیر بهتر از امتزاج او بشر نیست گفت این ست حجت من و دعوی
خود در هر مسئله شارح انجیل گفته چون ابلیس این اسئله پیش کرد و این ایرادها آورد حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام وحی فرمود که
او را بگویید که تو در تسلیم اول خود که من اله تو و اله همه خلقم صادق و مخلص نیستی زیراکه اگر مرا اله العالمین بدانستی اینگو
می بودی هرگز بر من حکم لم و کیف نمیکردی فانا الله الذی لا اله الا انا لا اسئل عما افعل و الخلق مسئولون در توراة و انجیل
همچنین مذکور ست که در اینجا ذکر کرده شد شهرستانی گوید زمانی در فکر بودم و میگفتم که این شبه معلوم است که هر شبه که بنی
آدم را واقع شده از اضلال شیطان رجیم و وساوس او بوقوع آمده ست و منشاء آن شبهات همین ست و چون این شبهات
در هفت عدد محصور شد جمله بدع و ضلالات کبار عائد بهفت شبهه باشند و تجاوز شبهات فرق زیغ و کفر ازین شبهات لعین
جائز نیست اگرچه عبارات مختلف و طرق متباین بود زیراکه این شبهات سبعه نسبت بانواع ضلالات مثل تخم ست و جمله
راجع میشود بسوی انکار امر بعد اعتراف بحق و بسوی جنوح بهوی در مقابله نص چه هر آنکه با نوح و هود و صالح و ابراهیم و
لوط و شعیب و موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین مجادله کرده همگنان در اظهار شبهات
خود بر منوال لعین نسج کرده اند و حاصلش راجع ست بسوی دفع تکلیف از نفس خود و جحد اصحاب شرائع و تکالیف باجمعهم
زیراکه در میان قول ایشان ابشر یهدوننا و میان قول او أأسجد لمن خلقت طینا هیچ فرق نیست و ازینجا قوله تعالی و ما منع
الناس ان یومنوا اذ جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا مفصل خلاف و محز افتراق گردید و ظاهر شد که مانع
ایمان همین معنی ست و چنانکه در اول گفته بود ما منعک ان لا تسجد اذ امرتک قال انا خیر منه همچنان ذریت متاخر او همچو قول
متقدم گفت انا خیر من هذا الذی هو مهین و کذلک اگر احوال متقدمین ایشان را تعاقب کنیم مطابق اقوال متاخرین یابیم
کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم تشابهت قلوبهم فما کانوا لیومنوا بما کذبوا به من قبل تعیین اول چون عقل را حکم
کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد او را لازم شد که حکم خالق در خلق یا حکم خلق در خالق جاری نماید و اول غلو ست
و ثانی تقصیر پس از شبهه اولی مذاهب حلولیه و تناسخیه و مشبهه و غلاة روافض که در حق شخصی از اشخاص آنقدر غلو کردند
که او را بصفات جلال وصف نمودند برخاست و از شبهه ثانیه مذاهب قدریه و جبریه و مجسمه برانگیخت چه ایشان در وصف
او تعالی بحدی تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و ازینجاست که معتزله مشبهة الافعال اند و مشبهه
حلولیة الصفات و هر یکی از ایشان یک چشم ست از هر چشم که باشد زیراکه هر که میگوید که حسن و قبیح از وی سبحانه همان ست
که از ما حسن و قبیح ست وی خالق را بمخلوق تشبیه میدهد و هر که میگوید باری موصوف ست بانچه بدان وصف خلق
توانکرد یا خلق موصوف ست بانچه بدان باریتعالی را توان ستود وی از حق معتزل و کناره کش ست و اصل
قدریه طلب علت در هر شیء ست و این از اصول لعین اول بوده ست زیراکه اول طلب علت در خلق خود کرد دوم
حکمت تکلیف دریافت کرد باز فائده در تکلیف بسجود آدم جست و این منشاء مذهب خوارج ست زیراکه در میان

قول ایشان ان الحکم الا لله و تحکیم رجال و میان قول بری انا احد الا کانت احد لعنه من صلصال فرقی نیست با جمله
هیچ کدام طرق قصد الامور نمیکنند و معتزله بزعم خود در حلول و توحید کردند تا که بنفی صفات تعطیل رسیدند و مشبهه تقصیر کردند
و حق را بالصفات اجسام موصوف نمودند و روافض در نبوت و امامت غلو کرده بجانب افراط آمدند و خوارج تفریط
نموده نفی تحکیم رجال نمودند و قومی مینگرند که این همه شبهات ناشی از شبهات لعین اول است و تلک فی الاول
مصدرها و هذه فی الآخر مظهرها و الیه اشار التنزیل فی قوله تعالی و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و آنحضرت
صلعم هر فرقه ضاله را از این امت با هر ضاله از امم سالفه تشبیه فرموده و گفته قدریه مجوس این امت اند و مشبهه یهود
و رافضه نصارای او فرموده و بطریق جمله لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل الحدیث اخرجه
الترمذی عن ابن عمرو بن العاص و در روایتی آمده لتسلکن سبل الامم قبلکم حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا
جحر ضب لدخلتموه و حدیث را طرق و الفاظ است

فصل یازدهم

در بیان اول شبهه که در ملت اسلامیه
واقع شد و کیفیت انشعاب مصدر و مظهر او از بامر مستقر شد که شبهات آخر زمان خصوصا این شبهات بعینها همان شبهات
است که در اول زمان واقع شد و همچنین میتوان قرار داد که در زمان هر نبی و در دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات
امت او در آخر زمان ناشی از شبهات معاصران اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر آن از منافقین است
و اگر چه در امم سالفه بنابر تمادی زمان بر ما مخفی مانده اما در این امت پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات
منافقین زمن رسول خدا صلعم هستند چه این منافقان رضا بحکم وی را و امر و نواهی نداده اند و خوض در چیزی
کردند که نگریده ان مسرح و مسرحی نیست بلکه از خوض در آن و سوال از آن منع کرده شده اند و مجادله کردند بباطل
در آنچه در آن جدال جائز نیست حدیث ذو الخویصره تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل آنحضرت فرمود
ان لم اعدل فمن یعدل باز گفت هذه قسمة ما ارید بها وجه الله و این صریح خروج است بر رسول خدا صلعم و چون معترض
بر امام حق خارجی میگردد معترض بر رسول بالاولی خارجی باشد و این قول بتحسین عقل و تقبیح او و حکم بهوی در مقابله
نص و استکبار بر امر بقیاس عقل نیست و آنحضرت صلعم فرمود سیخرج من ضئضئ هذا الرجل قوم یمرقون من الدین کما
یمرق السهم من الرمیة الحدیث و همچنین حال گروهی از منافقین را روز احد لنظر کن چون گفتند هل لنا من الامر من شیء
و قولهم لو کان لنا من الامر شیء ما قتلنا ههنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بمذهب قدریه و قول
طائفه از مشرکین لو شاء الله ما عبدنا من دونه من شیء و قول گروهی انطعم من لو یشاء الله اطعمه تصریح بمذهب جبریه است
و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد در ذات خدا بتفکر در جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و
تخویف فرمود و یرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء و هم یجادلون فی الله و هو شدید المحال و این حال در زمانه
آنحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مداهنت میکردند و باظهار
اسلام و ابطال کفر می پرداختند و نفاق ایشان در هر وقت باعتراض بر حرکات و سکنات وی صلعم نمایان میشد
گویا این اعتراضات بذر است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد زرع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وفات وی صلعم میان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتهادیه اند کما قیل و غرض ایشان در وی اقامت
مراسم شرع و ادامت مناهج دین بوده و آول تنازع که در مرض وی صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از
ابن عباس چنین کرده که قال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیه قال ائتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی
فقال عمر ان رسول الله صلعم قد غلبه الوجع حسبنا کتاب الله و کثر اللغط فقال النبی صلعم قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع
قال ابن عباس الرزیة کل الرزیة ما حال بیننا و بین کتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که
فرمود جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنها پس قومی گفتند که وجب بر ما امتثال امر اوست و اسامه از مدینه تبرز کرده
بود و قومی گفتند مرض وی صلعم اشتداد گرفته است دلهای ما درین حالت مفارقت او را نمی گنجد صبر کنیم تا انجام کار چه شود
و این هردو تنازع را ازانجهت درینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافات مؤثره در دین شمرده اند و هو کذلک اگرچه
تمام غرض ازان اقامت مراسم شرع در حالت تزلزل قلوب و تسکین نائرهٔ فتنهٔ مؤثره وقت تقلیب امور باشد خلاف
سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قد مات قتلته بسیفی هذا و انما رفع الی
السماء کما رفع عیسی بن مریم و ابوبکر رضی الله عنه فرموده من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد اله محمد فانه حی
لا یموت و این آیه فرو خوانده و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم رجوع
بقول ابوبکر کرده و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابوبکر آنرا بخواند خلاف چهارم در موضع دفن وی صلعم
ست اهل مکه از مهاجرین برد وی صلعم بسوی مکه خواستند زیراکه مسقط راس و مانس نفس و موطی قدم و موطن اهل و
موقع رحل او صلعم ست و اهل مدینه از انصار دفن وی صلعم هم در مدینه خواستند زیراکه دار هجرت و مدار نصرت اوست
و جماعتی ارادهٔ نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیراکه موضع دفن انبیاست و معراج او بسوی آسمان هم
ازانجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند لما روی عنه صلعم الانبیاء یدفنون حیث یموتون خلاف
پنجم در امامت ست و این خلاف اعظم خلافات واقعه میان امت ست زیراکه در اسلام بر هیچ قاعدهٔ دینیه آنچنان
تیغ کشیده نشده که بر مسالهٔ امامت شده ست در هر زمان و حق تعالی آنرا بر صدر اول سهل گردانیده انصار گفتند
منا امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عباده انصاری کردند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما فی الحال استدراک
کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدم چون درینجا رسیدم ابوبکر گفت مه یا عمر
و حمد و ثنای خدا گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بود ع برزبان هم انشت همه آنچه مرا در دل بود گویا اخبار
از غیب کند پس پیش ازانکه انصار مشغول بکلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابوبکر نمودم و مردم
هم بیعت کردند و نائره تسکین یافت مگر آنکه بیعت ابوبکر ناگهان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن وقایه فرمود
اکنون هرکه بمانند آن عود کند او را باید کشت و هر شخص که بیعت نماید مردی را بغیر مشورهٔ مسلمانان پس
هردو در خور قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابوبکر شد که الائمة من قریش و این بیعت در سقیفه گردید بعده
چون ابوبکر عود بمسجد کرد مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابوسفیان

بنی امیه و قتلی بود ابی طالب را آن وقت اشتغال تجهیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بغیر منازعت و مدافعت
خلاف ششم در امر فدک و توارث از نبی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور وراثت و گاهی بطریق تملک است
تا آنکه بروایت مشهوره عن النبی صلعم نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا صدقة دفع این دعوی کرده شد خلاف هفتم
در قتال مانعین زکوة است قومی گفته با ایشان قتال نه چون قتال با کفره نمیکنیم و قومی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت
لو منعونی عقالا مما اعطوا رسول الله صلعم لقاتلتهم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه باجمعهم
موافقت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی مودی بسوی رد سبایا و اموال و اطلاق محبوسین ایشان شد
خلاف هشتم در تنصیص ابو بکر است بر عمر رضی الله عنهما بخلافت نزد وفات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را بر ما والی
کرده و این خلاف بقول ابو بکر لو سألنی ربی یوم القیامة لقلت ولیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان
اختلافات کثیره در مسائل میراث جد و اخوة و کلاله و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعض جرائم که در آن
نصی وارد نشده واقع شد و اهم امور ایشان اشتغال بقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان
کرد و سبایا و غنائم بسیار حاصل شد و همگنان بر رائی عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید
و دانت العرب لانت العجم و لله الحمد خلاف نهم در امر شوری و اختلاف آراء در وی است تا آنکه همگنان بر بیعت
عثمان اتفاق کردند و ملک انتظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتحهای بسیار شد و بیت المال مالا مال
گشت و خلق معاشرت باحسن خلق و معاملت بابسط ید کرد جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جور کردند و ارتکاب
مهالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از انجمله آنکه حکم بن امیه را
بمدینه باز آورد با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینه نفی کرده بود و او را طرید رسول خدا می نامیدند و وی
هر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمدینه آمدن نداند بلکه عمر عمیل کرده از یمن هم او را اخراج کرد و از انجمله
آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزاج او بربذه نفی کرد و دختر خود را بزنی مروان بن الحکم داد و خمس غنائم
افریقیه را که دو لک دینار بود بوی ارزانی داشت و از انجمله آنکه عبد الله بن سعد بن ابی سرح را جا داد با آنکه رسول
خدا صلعم خون او هدر کرده بود و عبد الله بن عامر را امیر بصره ساخت و جز آن از احداث و امراء جنود وی معاویه
بن ابی سفیان بود عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر را عامل
بصره گردانید و عبد الله بن سعد مذکور را بر مصر گماشت و همه ایشان خذل و رفض او کردند تا آنکه آمد بر وی رضی الله
عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و ازین ظلم که بر وی رفته فتنه ها برخاست که هنوز تسکین نیافته
خلاف دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بر وی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند
و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر است بسوی مکه بعده حمل عائشه رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با
علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند وقت تذکیر امر و زبیر را ابن جرموز وقت
انصراف بکشت و وی در نار است لقوله صلعم بشر قاتل ابن صفیة بالنار و طلحه را مروان بن الحکم وقت اعراض

نیز اند آنست که وی بمرد و مباحث محصول بود بر آنچه کرد باز تائب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه در حرب
صفین و مخالفت خوارج و حمل وی بر تحکیم و مشاورت عمرو بن العاص با ابو موسی اشعری در بقاء خلافت تا وقت وفات مشهور
ست و همچنین خلاف میان وی و میان مارقین نهروان عقدا و قولا و نصب قتال با وی رضی الله عنه فعلا و عملا معروف
ست و درین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن فدکی تمیمی و
زید بن حسین طائی و غیرهم و همچنین غلات در حق وی ظهور کردند مثل عبد الله بن سبا و جماعتی همراه او بود و ابتداء بدعت
و ضلالت ازین دو فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمده یهلک فیک اثنان محب غال و مبغض و بعد وی رضی الله
عنه خلافت بر دو قسم منقسم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد
یکی قول بانکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار ست دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین ست پس هر که قائل بقول اول ست وی
گفته امامت کسی راست که است یا جماعه معتبر است بروی اتفاق کرده ست مطلقا یا بشرط آنکه قریشی باشد بر مذهب
یک قوم و یا هاشمی باشد بر مذهب قوم دیگر و غیر ذلک من الشرائط و اهل این قول قائل اند بامامت معاویه و اولاد وی بخلافت
مروان و اولاد او و خوارج در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در معاملات
بر سنن عدل رود و ورنه او را مخذول کنند و خلع نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی ست وی اختلاف
کرده ست بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نص کرده ست بر پسر خود محمد بن حنفیه و ایشان را کیسانیه خوانند و
بعد ابن حنفیه بعضی قائل بعدم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بعدل پر کند و بعضی گفتند وی بمرد و
امامت بعد از وی بابی هاشم پسر او منتقل شد باز ایشان مفترق شدند یکی گفت امامت در عقب او باقی ست وصیت
بعد وصیت دیگری گفت بلکه منتقل بغیر وی شده و دران نیز اختلاف کردند بعضی گفتند امام بنان بن سمعان
نهدی ست و بعضی گفتند بلکه علی بن عبد الله بن عباس ست و بعضی عبد الله بن حرب کندی را امام فهمیدند و بعضی
عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول همه ایشان آنست که دین طاعت
یکدست و جمله احکام شرع را متاول بر شخص معین میکنند و هر که قائل نص بر محمد بن حنفیه نشد وی قائل بنص بر حسن و
حسین گردید و گفت امامت در اخوین ست نه در حسن و حسین باز اختلاف کردند در آنکه امامت در اولاد حسن ست یا
حسین هر که بحسن قائل ست وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن مثنی باز عبد الله بن حسن باز محمد بن عبد الله بعد
برادرش ابراهیم میگویند و این هر دو برادر در ایام منصور خروج کردند و کشته شدند و بعضی ازیشان قائل
برجعت امام محمد اند و هر که اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی اصغر ملقب بزین العابدین
گشته و گفته وی منصوص علیه ست و بعد زین العابدین اختلاف کردند زیدیه بامامت پسرش زید بن علی رفتند
و مذهب ایشان آنست که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام واجب الاتباع ست و رجوع امامت را
در اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شده اند و بعضی سوق کرده قائل شدند بامامت هر که
حالش چنین باشد در هر زمان و امامیه قائل اند بامامت محمد بن علی باقر بوده و نص بر وی بعده بامامت جعفر بن

محمد بطور وصیت از برای او بعده اختلاف کردند که منجمله پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبدالله و موسی و علی منصوص علیه
کیست بعضی گفتند محمد ست و ایشانرا عماریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل ست و انکار موت او در حیات پدرش کردند
و ایشانرا سبابیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده قائل رجعت او گردیدند و بعضی سوق امامت در اولاد وی نمودند
بعد نقل الی یومنا هذا کردند و ایشانرا اسماعیلیه نامند قوم بوهره گجرات و دکن از ایشان ست و بعضی گفتند عبدالله
افطح ست و قائل برجعت وی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی ست بنص بر وی
زیرا که والدش فرموده سابعکم قائمکم الا و هو سمی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتصار امامت بر وی
کردند و قائل برجعت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را ممطوره گویند و بعضی یقین بموت او
نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا راندند و ایشانرا قطعیه نام ست باز اختلاف کردند در هر ولد بعد
از وی پس اثناعشریه امامت را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم
منتظر ثانی عشر ائمه هدی سوق نمودند و گفتند وی زنده ست و نمرده و رجوع کند و زمین پر العدل و داد پر کند چنانکه
بجور و ستم پر شده ست و غیر ایشان امامت را بحسن عسکری راندند بعده قائل شدند بامامت برادرش جعفر و
بعضی توقف کردند و بعضی جاده شک پیمودند در حال محمد شهرستانی گفته و لهم خبط طویل فی سوق الامامة والتوقف
والقول بالرجعة بعد الموت والقول بالغیبة ثم بالرجعة بعد الغیبة انتهی این ست جمله اختلافات در امامت و اما
اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه بدعت معبد جهنی و غیلان دمشقی و یونس اسواری و اینها قائل
شدند بقدر و انکار کردند اضافت خیر و شر را بسوی قدر و واصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر سنن
ایشان نهج کرد و شاگرد او عمرو بن عبید در مسائل قدر بران زیادت نمود و این عمرو از داعیان یزید ناقص بود
در ایام بنی امیه بعده موالات منصور کرد و قائل بامامت او گشت منصور روزی او را مدح کرد و گفت نثرت
الحب للناس فلقطوا غیر عمرو و وعیدیه از خوارج و مرجیه از جبریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در
زمان حسن بصری بود و واصل از ایشان معتزل گردید و کناره کش شد و از استاد خود حسن در قول بمنزلة
بین المنزلتین اعتزال نمود و نام وی و اصحاب وی از آن روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد واصل ست از وی
اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنابر آنکه وی در اصول
خلاف مذهب آبا ست و در تبری و تولی خلاف دارد موسوم برافضه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعتی
با ایشان بود و بعده شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم بعربی شده
بود و درینوقت مناهج ایشان بمناهج کلام مختلط و مخلوط گردید و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام
نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که در آن کلام کردند و بر وی قتال نمودند همین مسئله کلام ست گویا تسمیه
نوع باسم وی نمودند یا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطق نامیده اند و منطق
و کلام مترادف اند و ابو الهذیل علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شد در آنکه باریتعالی عالم العلم ست علم

او ذات اوست و همچنین تا در بقدرت ست و قدرت وی ذات وی ست و بر عنها او در کلام و اراده و افعال عباد
و قول بقدر و آجال و ارزاق احداث و ابداع نموده و میان او و هشام بن الحکم در احکام تشبیه مناظره با رفته
و ابو یعقوب شحام و آدمی که هر دو صاحب ابو هذیل بودند درین همه موافق او شدند بعده در ایام معتصم ابراهیم
بن سیار نظام پیدا شده و در تقریر مذاهب فلاسفه بدرجه اعلی رسیده و منفرد شد از سلف ببدع در رفض و قدر
و از اصحاب خود بمسائل چند و از اصحاب وست محمد بن شبیب و ابو شمر و موسی بن عمران و فضل حدثی و احمد بن حائط
و در جمیع مذاهب بدعیه او اسواری با وی راه موافقت پیمود و همچنین اسکافیه اصحاب ابو جعفر اسکافی و جعفریه اصحاب
جعفر بن جعفر بن مبشر و جعفر بن حرب موافق او شدند بعده بدع بشر بن معتمر ظاهر شد و وی قائل بود بتولد و افراط
در آن و میل داشت بسوی فلاسفه اهل طبیعیات و میگفت خدا قادرست بر تعذیب اطفال چون این کار بکند ظالم باشد
الی غیر ذلک مما تفرد به عن اصحابه و ابو موسی مزدار راهب معتزله شاگرد اوست و با بطال اعجاز قرآن از جهت فصاحت
و بلاغت ازوی منفرد گردیده و در ایام او اکثر تشدیدات بر سلف بنا بر قول بقدم قرآن رفته و ابو زفر و محمد بن سوید
اصحاب مزدار تلمیذ او شدند و ابو جعفر اسکافی و عیسی بن هیثم اصحاب جعفر بن حرب اشج هم بشاگردی او در آمدند و
منجمله مبالغین در قول بقدر هشام بن عمرو الفوطی و اصم از اصحاب وی اند و قدح میکردند در امامت علی کرم الله وجهه
بانکه انعقاد امامت جز باجماع امت نمیشود و فوطی و اصم اتفاق کردند بر آنکه عالم بودن باریتعالی باشیا قبل کون
او مستحیل ست و معدوم شی نیست و ابو الحسن خیاط و احمد بن علی شطوی اول در صحبت عیسی صوفی بودند بعده
ملازم ابو مجالد شدند و کعبی شاگرد ابو الحسن خیاط شد و مذهب او بعینه مذهب وی ست و معمر بن عباد سلمی و ثمامه بن
اشرس نمیری و عمرو بن بحر جاحظ در یکزمان بودند و در رای و اعتقاد متقارب همدیگر و منفرد از اصحاب خود در
مسائل چند و متاخرین ایشان ابو علی جبائی و پسرش ابو هاشم و قاضی عبد الجبار و ابو الحسین بصری طرق
اصحاب خود تلخیص نموده در مسئله با منفرد گردیدند و ابتدای رونق علم کلام از زمان خلفاء عباسیه هارون و مامون
و معتصم و واثق و متوکل شده و انتهاء او بصاحب بن عباد و جماعتی از دیالمه گردیده و جماعتی متوسط از معتزله
نمایان گشته مثل ضرار بن عمرو و حفص فرد و حسین نجار از متاخرین در مسئله با خلاف شیوخ خود رفتند و
در ایام نصر بن سیار جهم بن صفوان نابغ شد و در مسئله جبر اظهار بدعت خود در ترمذ کرد و سالم بن احوز مازنی در آخر
ملک بنی امیه بمقام مرو او را بکشت و در میان معتزله و سلف در هر زمان اختلافات بسیار در مسائل صفات
واقع شد و سلف با ایشان مناظره میکردند لیکن نه بر قانون کلامی بلکه بر قول اقناعی و ایشانرا صفاتیه
نامند بعضے صفات باریتعالی را معانی قائمه بذاته اثبات کردند و بعضے صفات او را بصفات خلق مانا گفتند و
همه ایشان تعلق بظواهر کتاب و سنت دارند و با معتزله مناضله کنند در قدم کلام بر قول طاهر و عبد الله
بن سعید کلابی و ابو العباس قلانسی و حارث محاسبی اشبه در اتقان و اتقن در کلام اند از میان ایشان
و در میان ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری و استاد او ابو علی جبائی در بعض مسائل مناظره شد و اشعری

در امور چند او را الزام داد و جبائی از آن بجواب عاجز شد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفهٔ سلف
برگشت و نصرت مذهب ایشان بر قاعدهٔ کلامیه کرد پس از ینجا مذهب وی مذهب منفرد گردید و طریقهٔ او را
جماعتی از محققین مثل قاضی ابوبکر باقلانی و استاذ ابواسحق اسفرائنی و استاذ ابوبکر بن فورک مقرر داشتند
و میان ایشان چندان اختلاف نیست و مردی متقشف زاهد از سجستان برآمد و او را ابوعبدالله بن الکرام میگفتند
قلیل العلم بود از هر مذهب قماشی گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغنام غرجه و غور و سواد بلاد خراسان رواج
داد و ناموس او انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن سبکتگین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او
بلا بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذاهب بسوی مذهب خوارج ست و ایشان مجسمه اند شهرستانی
در ملل و نحل مقالات اهل عالم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بر وجهی که از اقسامش هیچ مذهب
بیرون نمی رود و در زیر هر فرقه انچه شامل جمیع اصناف اوست مذهبا و اعتقادا بیان نموده و در زیر هر صنف
خصوصیات و منفردات اصحابش را واضح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامیه را مسوق کرده و از اقسام
فرق خارجه از ملت حنیفیه اقتصار بر اشهر و اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را
موخر آورده چون ذکر آن همه علی التفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دور ست اکتفا باشارت جواز
بدان کردیم و در باب سخن همین قدر کافی ست که افتراق امت برین عدد منجمله فتن اسلام و آثار قیامت ست

فصل دوازدهم در بیان افتراق امت و تشعب مذاهب اهل سنت و جماعت

عن معاویة قال قام فینا رسول الله صلعم فقال الا ان من کان قبلکم من اهل الکتاب افترقوا علی ثنتین و سبعین ملة و ان هذه الامة ستفترق
علی ثلث و سبعین ثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعة اخرجه ابوداود **و عن** ابی هریرة
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیهود علی احدی و سبعین فرقة او ثنتین و سبعین و النصاری مثل ذلک و ستفترق امتی
علی ثلث و سبعین فرقة اخرجه الترمذی و فی روایة لابی داود و تفرقت النصاری علی احدی و سبعین او ثنتین
و سبعین فرقة و ذکر الحدیث و قال حسن صحیح **و عن** ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی امتی
ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک و ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة و ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی
یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرجه الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجة مثل ذلک عن عوف بن مالک
و انس انتهی ملخصا و ابن الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گوییم درین حدیث اشکال ست بدو وجه یکی آنکه
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافی احادیثی ست که در مرحوم بودن این امت و
اکثر الامم بودن او در جنت وارد شده و از آنجمله حدیث انس ست امتی امة مرحومة مغفور لها متاب علیها
و دیگر احادیث داله بر سعت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد
با امت درین حدیث امت دعوت ست نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسو

ایمان بخدا و اقرار بوحدانیت او خوانده متفرق باین فرق ست و امت اجابت عبارت از فرقهٔ ناجیه ست که ایمان
بما جاء به النبی صلعم دارد و اصلا هیچ اشکال نیست انتهی و این جواب خوب ست اگر بوجوه چند مستبعد نمی بود اول
آنکه لفظ امت هرجاکه در کلام آنحضرت صلعم آمده مراد بدان امت اجابت ست غالبا مثل حدیث امتی امة مرحومة و
وحدیث امتی هذه امة مرحومة لیس علیها عذاب فی الآخرة وحدیث اذا وضع السیف فی امتی وحدیث لیکونن من امتی
من یستحلون الخمر وغیر ذلک مما لا یحصی پس است در کلام وی صلعم هرجاکه مطلق آمده محمول نمیشود مگر بر متعارف
از ان ومعهود بلفظها اگرچه خلاف آن هم نادرا آمده باشد بر وی محمول نمیشود دوم آنکه سین ستفترق دلالت میکند
برامر مستقبل سوم آنکه لفظ لیاتین علی امتی اخبار ست از ما سیکون و ما سیحدث و اگر آنرا اخبار با فتراق مشرکین در
مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها بهرحال هالک اند مجتمع شوند یا متفرق گردند چهارم آنکه ایشانرا مقارن
طائفهٔ یهود و نصاری کرده و متفرق ازین هر دو فرقه همین طائفهٔ اجابت ست قال تعالی وما تفرق الذین اوتوا
الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة وقال تعالی وما اختلف فیه الا الذین اوتوه من بعد ما جاءتهم البینات وقال تعالی
وما اختلف الذین اوتوا الکتاب الا من بعد ما جاءهم العلم وقال تعالی ولا تکونوا کالذین تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءهم العلم
پنجم آنکه ترمذی از ابی واقد لیثی آورده که چون بیرون آمد رسول خدا صلعم برای غزوهٔ حنین وگذشت بر درختی از آن
مشرکین که بران اسلحهٔ خود هی آویختند و آنرا ذات انواط میگفتند گفتند ای رسول خدا بگردان ومقرر کن برای
ما ذات انواط چنانکه ایشانراست فرمود سبحان الله گفت الذی نفسی بیده لترکبن سنن من قبلکم و این خطاب قطعا
برای بعض امت اجابت ست پس جواب این اشکال باین وجوه باشد اول آنکه جائز ست که این فرق محکوم علیها
بالهلاک قلیل العدد باشد و مجموع او از فرقهٔ ناجیه اکثر نبود پس اکثریت هلاک تمام نیست و اشکال غیر وارد و نتوان
گفت که این خلاف ظاهر ست چه ظاهر کثرت عدد فرق هلاک ست زیرا که ذکر عدد در حدیث برای بیان کثرت هالکین
نیست بلکه بغرض بیان اتساع طرق ضلال و وسعت او و وحدت طریق حق ست و نظیر اوست قوله ولا تتبعوا السبل
فتفرق بکم عن سبیله ائمهٔ تفسیر گفته اند جمع کرد درینجا نهی عن الاتباع را برای بیان تشعب طرق ضلال و کثرت و سعت
او و سبل هدی وحق را مفرد آورده بنابر وحدت و عدم تعدد او دوم آنکه حکم هلاک برین فرق و بودن اینها در
نار باعتبار ظاهر اعمال و تفریط اوست گویا فرموده همگنان هالک اند باعتبار ظاهر اعمال خود و محکوم علیه اند بهلاک
و بودن در نار و این منافی مرحوم بودن آنها باعتبار دیگر نیست جائز ست که حق تعالی رحمی بحال ایشان
فرماید و طالحان را بشفاعت صالحان از نار برآرد و فرقهٔ ناجیه هم اگرچه محتاج رحمت الهی ست لیکن باعتبار ظاهر
اعمالش حکم نجات میتوان کرد بنابر اتیان بمامورات و انتهاء از منهیات سوم آنکه این حکم مشروط ست بعدم عقاب
ایشان در دنیا چنانکه مدلول حدیث امتی هذه امة مرحومة لیس لها عذاب فی الآخرة انما عذابها فی الدنیا الفتن و
الزلازل والقتل والبلایا ست اخرجه الطبرانی فی الکبیر والبیهقی فی شعب الایمان عن ابی موسی پس حدیث افتراق
مقید باشد باین حدیث فی قوله هالکة ما دامیکه معاقب نشده ست در دنیا ولیکن چون در دنیا معاقب شود نالکه

بست چہارم آنکہ اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیہ حاکم بہلاک دائم ناشی شدہ یعنی افتراق در امت
وہلاک ہالکان وی دائم مستمر ست از زمن تکلم وی صلعم باین جملہ و کلام تا قیام ساعت واز نجا اکثریت ہالکین و اقلیت
ناجین متحقق شدہ و اشکال تام گردیدہ وتحقیق آنست کہ این قضیہ حینیہ ست یعنی ثبوت افتراق امت وہلاک ہالکان وے
ثابت ست در حینی از احیان و زمنی از ازمان و دلالت دارند بران چند وجوہ یکی ستفترق کہ دال بر استقبال ست
چہ مضارع را محل سین آمدہ دوم دیگر لیاتین علی امتی اخبار بامر مستقبل ست سوم قولہ ما انا علیہ و اصحابی زیرا کہ اصحاب
او از صحابی امت اند بلا خلاف و بر ایشان حکم کردہ بانکہ است واحدہ ہستند و ناجی اند و ہر کہ براہ ایشان ست
وی ہم ناجی ست پس اگر قضیہ مذکورہ را دائمہ از حین تکلم گوئیم لازم آید کہ این فرقہ در اصحاب وی صلعم ہم باشد
و لم جرا حالانکہ حدیث تصریح بخلاف وی نمودہ وچون حکم بافتراق وہلاک در حینی از احیان و زمنی از ازمان مقرر شد
اکثریت ہالکین و اقلیت ناجین لازم نیامد و ہذا الجواب بحمد اللہ و الذی قبلہ لا غبار علیہ اگر گویند جائز ست کہ زمن
افتراق اطول از زمن اتفاق باشد پس اہل وی اکثر خواہند شد گوئیم احادیث سعت رحمت و اکثریت داخلین از
امت در جنت دلالت میکند برانکہ ہالکین اقل اند بنابر قلت حین ایشان کہ متفرع ست بران قلت ایشان بنسبت
از منہ متطاولہ خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تناقض از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچہ
موہم تناقض ست وجمع باین وجہ و ما قبل او تمام شدہ و مصیر بسوی او متعین گشتہ و بعید نیست کہ این حین
زمان آخر دہر باشد کہ در احادیث بفساد و فشو باطل و خفاء حق دران زمان خبر دادہ اند و فرمودہ کہ قابض بر
دین دران ہنگام مثل قابض بر اخگر باشد و صبح کند دران زمن مرد مؤمن و شام کند کافر و آن زمانہ غربت دین ست
پس این ہمہ احادیث واردہ دران کہ کتب سنت بدان مشحون ست و تفصیلش در ابواب آیندہ مرقوم قرائن
دال ست برانکہ آخر دہر زمان کثرت ہالکین و تفرق و تدابر باشد و یحتمل کہ افتراق بعد از قرون مشہود لہا بالخیر
شود و در ہر قرن بعد این قرون فرق ہالک باشند چنانکہ از فصل گذشتہ ظاہر ست و اکثر ایشان در آخر
زمان باشند و ہذا جواب مستقل عن الاشکال وجہ دیگر اشکال درین حدیث در تعیین فرقہ ناجیہ ست و مردم
دران کلام کردہ اند و ہر فرقہ زعم کردہ کہ فرقہ ناجیہ اوست و بعضی بران اقامت برہان نمودہ کہ او ہن از
بیت عنکبوت ست و بعضی اشتغال بتعداد فرق مخالفہ فرقہ خود نمودہ و اقوال فرق دیگر را کہ مخالفت مذہب
خود داشت نقل نمودہ حکم کردہ اند کہ آنہا ہالک اند زیرا کہ برین اقوال اعتماد داشتہ اند و فرقہ ما ناجی ست
زیرا کہ ازان اقوال خالص ست و اگر تفتیشی بکار آرند ظاہر شود کہ مقالات این فرقہ اشنع از مقالات فرق
مخالفہ اوست و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد کما قیل ؎ وکل یدعی وصلا للیلی
ولیلی لا تقر لہم بذاکا و احسن برای ناظر در حدیث آنست کہ اکتفا بتفسیر نبوی برای این فرقہ کند زیرا کہ معلم شرائع
ہادی الی کل خیر کفایت مؤنت او درین باب نمودہ و فرقہ ناجیہ را معین فرمودہ و گفتہ انہا من کان علی ما انا علیہ
و اصحابی و ہر کرا ادنی ہمت در دین وارد وی بحمد اللہ طریقہ را کہ بران رسول خدا صلعم و اصحاب بودند نیک

نیک بشناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و یقظه و بول و براز و غسل و جز آن بسوی ما منقول شده گویا ایشان را برای العین مشاهده کرده ایم ؎ در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ۔ می بینمت عیان و دعا می فرستمت ٭ و بجا این معرفت هر که را حق تعالی انصاف از نفس خود روزی کرده و وی از اولوا الالباب گردانیده بروی حال نفس خود هرگز مخفی نمی تواند ماند و خواهد دانست که وی متبع ما کان علیه صلعم و اصحابه ست یا غیر متبع و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع ست یا مبتدع پنهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متقید باوست تصدیق و تکذیب دعوای او را افعال و اقوال وی کافی ست چه هر آنچه بر آن نبی صلعم بود هر انسان را در هر مکان و زمان ظاهر ست و ممکن نیست که مبتدع ملتبس بمتبع شود و بر تقدیر تقریر این جواب آنکه زمن افتراق و هلاک آخر زمان ست هیچ بعد نیست در آنکه فرقهٔ ناجیه غربا مشار الیهم در احادیث اند مثل حدیث بدء الاسلام غریبا و سیعود غریبا کما بدء فطوبی للغربا قیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و فی روایة الذین یفرون بدینهم من الفتن و فی روایة الذین یصلحون ما افسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمرو قلنا من الغربا یا رسول الله قال قوم صالحون قلیل فی ناس کثیر من یعصیهم اکثر ممن یطیعهم و ممکن اند مراد بحدیث لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خالفهم و خذلهم حتی یاتی امر الله و هم المراد ون بما اخرجه الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی صلعم انه قال ان لکل شئ اقبالا و ادبارا و ان لهذا الدین اقبالا و ادبارا و ان من ادبار الدین ما کنتم علیه من العمی و الجهالة و ما بعثنی الله به و ان من اقبال الدین ان یفقه القبیلة باسرها حتی لا یوجد فیها الا الفاسق و الفاسقان فهما مقهوران ذلیلان ان تکلما قهرا و قمعا و اضطهدا و ان من ادبار الدین ان القبیلة باسرها حتی لا یکون فیها الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلما فامرا بالمعروف و نهیا عن المنکر قمعا و قهرا و اضطهدا فهما مقهوران ذلیلان لا یجدان علی ذلک اعوانا و لا انصارا پس این احادیث و آنچه در معانی اوست در وصف آخر زمان و اهل او دلالت دارند بر آنکه آخر دهر زمان کثرت هالکین و قلت ناجین ست و اوصاف غربا که در احادیث وارد شده دلالت دارند بر آنکه فرقهٔ ناجیه دران زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه فرقهٔ مشار الیها باشد مثل اشعریه و ماتریدیه مثلا بلکه ایشان نزاع قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند صلعم باتباع قول و فعل از هر فرقه که باشند و بعضے گفته اند که فرقهٔ ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضے گفته اهل بیت نبوی و تابعان ایشان هستند و لیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیهٔ مذکوره دائمه باشد اما برین تقدیر دافع اشکال نیست آری این همه توفیق ست میان احادیث وارده درین باب و مبنی ست بر صحت قول وی صلعم که همه هالک اند مگر یک فرقه و شک نیست که اینمعنے در سنت ثابت شده کما سمعته و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر در بعض رسائل خود از ابو محمد بن حزم نقل کرده ان الزیادة بقوله کلها هالکة الا فرقة موضوعة و انما الحدیث المعروف انها تفترق الی نیف و سبعین فرقة لا زیادة علی هذا فی نقل الثقات و من زاد علی نقل الثقات فی الحدیث المشهور کان عند المحدثین معلا ما زاده غیر صحیح و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارکوه فی حدیث یقوی الظن علی انه

وهم بما زاده او ادرج فی الحدیث کلام لبعض الرواة فحسبه من کلام رسول الله صلعم فیحملون الحدیث بهذا دون
لم یکن مقصودا وخافیه علی ان اصل الحدیث الذی حکموا بصحته لیس مما اتفقوا علی صحته وقد تجنبه البخاری ومسلم مع شهرته
لعدم اجتماع شرائطهما فیما انتهی کلامه گویم این تقریر اشکال و جواب از سید محمد بن اسمعیل یمنی صاحب سبل السلام
ست که در سنه ۳۳ تحریر کرده ولیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادت مذکوره موضوع ست و دلیلی که
بران ذکر کرده دال بر مدعا نیست غایتش بر تقدیر تسلیم آنست که بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد من ان
ثبوت الوضع منع و شیخ رفیع الدین دهلوی رح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که درینجا بالفظ سوا
نوشته میشود و آن اینست که آنحضرت صلعم فرموده کلهم فی النار الا واحدة مراد از دخول جمیع فرقه ها در نار اگر
خلود نارست فهذا مخالف للنصوص الاحادیث الصحیحة القطعیة زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامیه نیست که همیشه در نار ماند
و اگر مراد خلود نیست بلکه چندی مدت در نار مانند پس مسلم ست لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار
نباشد حالانکه احادیث صحیحه دلالت دارند بر آنکه فساق مؤمنین تا چند مدت دخول نار خواهند شد جواب این شبهه
قدیمه ست و علمای سلف جوابش از آن نوشته اند که در شرح عقائد ملا جلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوابها
مذکوره سه جواب ست اول که ارجح و اقوی ست جواب محقق دوانی ست باختیار شق ثانی حاصلش آنکه مراد دخول
لیکن دخول من حیث الاعتقاد و فرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگرچه از جهت تقصیرات
عمل در نار در آیند و برین جواب ایراد کرده اند که اضمار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلها یا کلهم فی النار بدون
قرینه ست و این چنین اضمار جائز نیست و این ایراد مدفوع ست بآنکه درینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود ست **اول**
آنکه ستفترق امتی علی ثلث و سبعین ملة فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد منحصر نیست خواه تنها گرفته شود خواه
مع الاعتقاد و این بدیهی ست چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج
و مرتکب کبیره مثل زنا و لواطت و شرب خمر و قمار و سارقان و رهزنان و غیرهم من اصناف العصاة فرق جداگانه اند
پس نیست مراد مگر افتراق است من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود **دوم** آنکه
استثناء الا واحده دلالت میکند بر آنکه مدار نجات این فرقه امریست مشترک در سائر آحاد این فرقه و مشترک در سائر
آحاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد لاختلاف آحاد کل فرقة فی الاعمال **سوم** آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت
که الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک ست درمیان این فرقه و رسول و
جمیع اصحاب و صلعم و هیچ مشترک غیر از عقائد نیست بالبداهة **چهارم** آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیحه
این عبارت آمده که افترقت الیهود علی احدی و سبعین فرقة و افترقت النصاری علی اثنتین و سبعین فرقة و ظاهر ست
که مراد درینجا افتراق بحسب عقائد ست پس درین امت نیز مراد همان افتراق بود و منشاء دخول نار افتراق مذکور
ست پس منشاء دخول نار درین امت نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده و **جواب دوم** که مختار امام
حجة الاسلام غزالی ست و محققین مجتهدین تا زمان سند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که اصلا دخول

نار مطلق نیست لا من حیث الاعتقاد و لا من حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در بهشت در آیند خواه از معصیت آنها
عفو الهی واقع شود یا بر اهوال قیامت و شدائد قبر در حق آنها اکتفا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در محو آثار ذنوب ایشان
تاثیر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه پیموده اند اگرچه مصدر بعضی
تقصیرات فرعیه گشته باشند و تفسیر این فرقه بالذین هم علی ما انا علیه و اصحابی برین تقدیر بسیار چسپان است زیرا که
در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبوده است اگرچه از بعضی افراد در طاعت قصور و
ارتکاب فجور بوقوع آمده و غزالی رح درین جواب تقییدی زائد کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که
بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن درین صورت دائره نجات بسیار تنگ میشود و الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی نیز ازین معنی تنافری دارد زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب و شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل
قطعیه است لهذا متاخرین محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شد قرار داده اند
فلا غبار علیه انشاء الله تعالی **جواب سوم** آنکه کلها فی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم این
عبارت ایجاب کلی شد و استثنائیکه در الا واحدة واقع است مفید رفع این ایجاب کلی آمد و رفع ایجاب کلی بصدق
جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحدة آنست که هر فرد ازین فرقه داخل نار نخواهد شد
گو بعضی بسبب تقصیر اعمال داخل در نار شوند و درین صورت اشکال زائل شد و وجه امتیاز در میان فرقه ناجیه و
فرق غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلهم داخل نار اند و این فرقه ناجیه کلیة در دوزخ نخواهد رفت لیکن
امتیاز این فرقه از فرق دیگر اعمال نمیتوانند شد لاشتراکها فی الجمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس
در انتهای این جواب رجوع بجواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین اجوبه جواب دیگر است که در کتب حواشی مسطور
نیست و موافق استعمال قدیم عرب است و در احادیث شاهد استعمالش نیز موجود و خلاصه اش آنکه کلها فی النار عبارت از
بطلان است میگویند فلان چیز فی النار است یعنی باطل است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده المراء فی النار یعنی
زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا ای اکلا
باطلا حراما فالظاهر ان مال الیتیم لیس نارا حقیقة و لا یمکن حمله علی المجاز باعتبار الاول لان الاکل فی البطن ینادی علی
ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بحسب العقیدة او عقیدتین او عمل و عملین و
الفرقة الناجیة لا بطلان فی عقیدتها و لا فی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیة بمن لا بدعة فی اعتقاده و عمله اصلا کما هو
تنقیح الجواب الثانی او یخص البطلان بالاعتقادیات فقط فیرجع الی الجواب الاول و لهذا در صدر کلام اشاره نموده ایم
که جواب اول همان است ارجح و اقوی انتهی کلامه رح بلفظه **فصل** چون مقرر شد که فرقه ناجیه عبارت از گروهی
است که مصداق ما انا علیه و اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل او بدعتی نیست بلکه عمل و عقیده
او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر شد از روی استقراء در فرقه اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارتست
از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع مذاهب ایشان غالبا موافق سنت و اقوال

عبارتست و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و ندب و کراهت فقه نامیده اند و این فقه متلقی ست
از کتاب عزیز و سنت مطهره که شارع بر معرفت آن نصب کرده و سلف احکام دین را ازین ادله استخراج میکردند و مختلف
بودند میان خود درین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع ست زیراکه غالب ادله نصوص اند و این نصوص بلغت
عرب ست و در اقتضاءات الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف ست و همچنین سنت نیز در ثبوت مختلفة الطرق
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسوی ترجیح و آن نیز مختلف ست پس ادله از غیر نصوص
مختلف فیها ست و ازینجا خلاف واقع شد میان سلف و ائمه بعد ایشان و همه صحابه کرام اهل فتیا نبودند بلکه
فتوی مختص بود بحاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر دلالات او و تلقی آن از رسول خدا صلعم یا از
صحابه عالی مقدار کرده بودند و ایشانرا قراء می نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب امت امیه بود پس هرکه از
ایشان قرآن را خوانده بود بدان مخصوص گشته او را بایں نام میخواندند بنا بر غرابت او دران روز و در صدر اول
کار بر همین طریقه ماند پس چون بلاد اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب ممارست کتاب سنت دور شد
و استنباط متمکن شد و فقه کامل گشت و این ممارست بجای خود صنعت و علم گردید بجای قراء نام ایشان فقهاء و علماء شد
و فقه منقسم گردید بدو طریقه یکی طریقه اهل رای و قیاس و هم اهل العراق و دیگر طریقه اهل حدیث و هم اهل الحجاز
و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان استکثار کردند از قیاس و ماهر شدند در آن لهذا ایشانرا اهل رای خواندند
و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذهب در وی و اصحاب وی شده ابوحنیفه رح ست و امام اهل حجاز مالک بن انس
ست و بعد وی شافعی باز گروهی از علما انکار قیاس کردند و عمل را بقیاس باطل نمودند و هم الظاهریة و جمله مدارک را منحصر
کردند در نصوص و اجماع و قیاس جلی و علت منصوصه را بسوی نص باز گردانیدند و گفتند که نص بر علت نص ست بحکم
در جمیع محال وی و امام مذهب ایشان داود بن علی و پسر وی و اصحاب این هر دو اند و این هر سه مذهب مذاهب جمهور ست
که در میان امت شهرت داشت و ارجح مذاهب میان اینها مذهب اهل حجاز ست پستر مذهب اهل ظواهر پستر مذهب
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه لا اختلاف ست و در فروع هم در مسائل معدوده بیش نیست
و شاذان اهل بیت ابتداع مذاهب جدیده کرده و بفقه خاص منفرد شدند و بنا مذهب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدح
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال ایشان ست و این همه اصول واهیه ست و همچنین شاذ شدند خوارج بمثل این بدع
و جمهور احتفال بمذاهب ایشان نکردند بلکه جانب انکار و قدح را وسعت دادند و لهذا مذاهب ایشان غیر معروف کتب
ایشان غیر مروی ست و اثری از آن جز در مواطن ایشان نیست وقتی که دولت شیعه در مغرب و مشرق و یمن قائم
بود دران بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج ست و هر یکی را ازین دو گروه کتب تالیفات و
آثار غریبه در فقه ست بعده مذهب اهل ظاهر بدروس ائمه مندرس شد تا آنکه جز در کتب مجلده باقی نیست و محمد
بن حزم در اندلس با آن علو رتبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزیت در حفظ حدیث در مذهب اهل ظاهر
در آمد و ماهر باهر گردید و در بعض مسائل خلاف امام خود داود کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عامه بروی انکار کردند و کتب وی را باغفال و ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذهب اهل حدیث از حجاز و مذهب اهل رای از
عراق و امام عراقیان ابوحنیفه نعمان بن ثابت ست ولادت او در سنه هجری بوده و وفات در سنه اتفاق افتاده و
مقام او در فقه لا یلحق ست اهل جلده او خصوصا مالک و شافعی بدان شهادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس
اصبحی ست امام دار الهجرة و ولادت او در سنه ۹۵ بوده یا نود و سه و وفات در سنه ۱۷۹ و وی مختص ست بزیادت مدرک
آخر برای احکام سوای مدارک معتبره نزد غیر او و آن عمل اهل مدینه ست زیرا که وی دید که ایشان در هر چه راغب اند از
فعل و ترک در آن متابع من قبلهم بوده اند بضرورت دینیه و اقتدا را و شان و همچنین الی الجیل المباشرین لفعل النبی صلعم
الآخذین ذلک عنه و این معنی نزد او یکی از اصول ادله شرعیه گشته و بسیاری از اهل علم گمان کردند که این امر یکی از مسایل
اجماع ست پس انکار آن نمودند و گفتند که دلیل اجماع مخصص اهل مدینه از من سواهم نیست بلکه شامل جمله امت ست و اجماع
که عبارت از اتفاق ست بر امر دینی از روی اجتهاد و مالک رح عمل اهل مدینه باین معنی معتبر نداشته ست بلکه اعتبار او بحیثیت
اتباع جیل بمشاهده جیل دیگر کرده تا آنکه منتهی شود بشارع صلعم و ضرورت اقتدا بسلف و رعین آن امر شامل ملت ست چنانکه
در ابواب اجماع از ان بحث کرده اند بقدر ست که اتفاق اهل اجماع از نظر و اجتهاد در ادله ست و اتفاق ایشان در فعل
یا ترک مستند بسوی مشاهده من قبلهم ست و بعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطلبی شافعی ست وی رحلت کرد بسوی
عراق بعد مالک و با اصحاب امام ابوحنیفه ملاقات نموده اخذ نموده و طریقه اهل حجاز را با طریقه اهل عراق بیامیخت و مختص شد
بمذهبی و خلاف کرد مالک را در بسیاری از مذهب و بعد این هردو احمد بن حنبل آمد و وی از محدثین عالین بود و اصحاب او
باوجود وفور بضاعت علم حدیث بر اصحاب ابوحنیفه قرات کردند و مختص بمذهب دیگر شدند بعده در جمیع امصار تقلید
بایستاد و همگنان مقلد این هر چهار شدند و باب خلاف را مسدود ساختند و باظهار عجز و اعواز خود از بلوغ رتبه اجتهاد
رد مردم بسوی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشعب اصطلاحات و خوف اسناد بسوی غیر اهل و عدم وثوق
برای و دین او و بنا بر تلاعب منع کردند و لم یبق الا نقل مذاهبهم و عمل کل مقلد بمذهب من قلده منهم بعد تصحیح الاصول
و اتصال سندها بالروایة لا محصول الیوم للفقه غیر هذا و شک نیست که درین تقلید غیر منصوص ضبط سنت و جمع شتات
ست و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اهل علم آنرا جائز داشته اند و قول بوجوب آن ابطل باطلات ست و قول
بوجوب تقلید شخصی و التزام مذهبی معین بدتر از انست سمع و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف که حدوث این تقلید
بعد قرون مشهود لها بالخیر ست و الحال که کتب سنت مدون و دواوین اسلام مدون گشته و صحیح از ضعیف جدا گردیده
و ناسخ از منسوخ باز شناخته شده و خلاف اکثر آرا و تفریعات فقهیه بعرض برسانیده و معاجم و جوامع و صحاح و سنن
حدیثیه ظاهر گشته جمود بر تقلید هیچ معنی ندارد و تلاعب درین هر جا محظور ست در فقه باشد یا در حدیث اما در زمن
عامه ناس از اهل اسلام بر تقلید این ائمه اربعه کرام صائر اند و مقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذهب او
از اجتهاد و اصالت او در معاضدت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نواحی وی بوده اند و هم اکثر
الناس حفظا للسنة و روایة الحدیث و مقلدان ابوحنیفه اهل عراق و مسلمه هند و چین و ماوراء النهر و جمله بلاد عجم

خلاف

هستند زیراکه مذهب قیاس بود بعراق و دار السلام و تلامذهٔ او اصحاب خلفاء بنی العباس بودند و تالیفات و مناظرات
ایشان با شافعیه بسیار شده و شامی در حاشیهٔ در مختار گفته اشتهار مذهب و در عامهٔ بلاد اسلام ست بلکه در بسیاری
از اقالیم و بلاد جز مذهب وی شناخته نمیشود مثل بلاد روم و هند و سند و ما وراء النهر و سمرقند گویند چهار هزار نفر
مذهب وی را نقل کرده اند و لا به هر یکی را اصحاب خوانند بوده و علم جرا و بعضی هشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان
ضبط نموده و اگرچه مذهب دولت عباسیه مذهب جد شان بود ولیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکوره حنفیه
بودند چنانکه بر متصفح کتب تاریخ ظاهر ست و مدت ملک ایشان تقریباً پانصد سال ست و همچنین ملوک سلجوقیه و بعد ایشان
خوارزمیه و قضات ممالک ایشان غالباً همه حنفیه بوده اند و اما ملوک زمانهٔ ما سلاطین آل عثمان پس از تاریخ نهصد تا
امروز قضاة و سائر مناصب جز بحنفیه نمیدهند بعده گفته در کلام شارح ادعاء تخصیص در جمیع اماکن نیست تا آنکه وارد شود
بران اختصاص قضاء مصر بمذهب شافعی تا زمن ظاهر بیبرس بندقداری انتهی مختصراً مذهب حنفی در مغرب قلیل ست قاضی
ابن العربی و ابو الولید باجی در رحلت خود ها آنرا بدیار مغرب آوردند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از بلاد دیگر اند
و مذهب وی در عراق و خراسان و ما وراء النهر هم منتشر گشته و حنفیه را در فتوی و تدریس مقاسمه کردند در جمیع امصار
و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافیات بانواع استدلالات ایشان مشحون گردید بعد ازین همه
بلاد مشرق و اقطار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبد الحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کردند
و بزمان ظهور دولت رافضه فقه اهل سنت از مصر منقرض شد و فقه شیعه متداول گردید تا آنکه دولت عبیدیین بر
صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقه شافعی و اصحاب وی از اهل عراق و شام باز آمد و بازارش گرم
گردید و منجملهٔ ایشان نووی و عز الدین بن عبد السلام و ابن الرفعه بمصر و تقی الدین دقیق العید و تقی الدین سبکی و
سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیه بمصر از اکبر العلماء از اهل عصر معاصر ابن خلدون مشتهر شدند و مذهب مالک مختص ست
باهل مغرب و اندلس اگرچه در غیر ایشان نیز یافته میشود و اما اهل این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیراکه غالب رحلت
ایشان بسوی حجاز بود و منتهی سفر مدینهٔ منوره و این بلدهٔ طیبه دران ایام دار العلم بود و از انجا بعراق آمده
عراق در راه ایشان نبود لهذا اقتصار بر اخذ از علماء مدینه نمودند و امام ایشان دران روز مالک و شیوخ
و تلامیذ او بودند پس اهل مغرب و اندلس رجوع بوی آورده تقلید او گزیدند و نیز بر ایشان بداوت غلبه داشت
و معانات حضارت که اهل عراق راست نمیکردند و ازینجا امیل بودند بسوی اهل حجاز بمناسبت بداوت و لهذا
مذهب مالکی همیشه نزد ایشان غض طری بود و تنقیح و تهذیب حضارت آنرا فرو نگرفته چنانکه در مذاهب دیگر صورت
بسته ست بالجمله جمیع اهل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچه در عراق قاضی اسمعیل
و طبقهٔ او مثل ابن خویز منداد و ابن اللبان و قاضی ابو بکر الابهری و قاضی ابو الحسین بن القصار و قاضی عبد الوهاب
و غیرهم بودند و در مصر ابن قاسم و اشهب و ابن عبد الحکم و حرث بن مسکین و طبقهٔ ایشان بود و عبد الملک بن حبیب
از اندلس رحلت کرده از ابن القاسم این مذهب اخذ گرفت و باندلس رسانید و کتابی انچه نگاشت و بعده

کتب بسیار مدون شد و بجار مذہب مالکی در افقین نا آخر گردید تا انقراض دولت قرطبہ و قیروان و الحال محرکہ کتب این مذہب کتاب تہذیب ست و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداختہ و سابق ایشان درین جملہ ابن عبد السلام ست **فصل سیزدہم**

در بیان ملہ و ملت اسلامیہ و انچہ متصل ست بدان۔ شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقریزی در کتاب المواعظ والاعتبار فی بیان الخطط والآثار نوشتہ کہ چون الله تعالی محمد صلعم را بسوی کافہ ناس از عرب و عجم نبی کردہ فرستاد ہمہ اہل شرک و عابد غیر الله بودند مگر بقایا از اہل کتاب انچہ با قریش رفت رفت تا آنکہ از مکہ بمدینہ ہجرت فرمود و صحابہ با وجود ضنک عیش و قلت قوت گرد او مجتمع می بودند و بعضی حرفہ در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل مینمودند دادنی فراغ کہ حاصل میشد بخدمت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کدام مسئلہ پرسیدہ میشد یا امر بچیزی میفرمود و یا کاری میکرد ہر کہ از صحابہ حاضر وقت می بود آنرا یاد میگرفت و ہر کہ غائب می بود از وی فوت میشد نمی بینی کہ عمر بن خطاب عمل حمل بن مالک کہ مردی از اعراب بود در دیت جنین مخفی ماندہ و فتوی میداد ند در زمن نبی صلعم از صحابہ ابو بکر و عمر و عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعب و معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفۃ بن الیمان و زید بن ثابت و ابو درداء و ابو موسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم برحمت حق پیوست و ابو بکر خلیفہ شد و صحابہ متفرق گردیدند بعضی برای قتال مسیلمہ برآمدند و بعضی برای قتال اہل شام و بعضی برای قتال اہل عراق و چند نفر ہمراہ ابو بکر در مدینہ ماندند چون کدام قضیہ پیش می آمد ابو بکر دران حکم بکتاب خدا و سنت رسول او میکرد و اگر درین ہر دو نمی یافت از حاضرین صحابہ می پرسید اگر نزد شان می یافت بدان رجوع میکرد الا اجتہاد در حکم مینمود و چون ابو بکر از جہان شد و ولایت امارت بعمر بن خطاب رسید و مصر ہا فتح شد صحابہ بیشتر متفرق شدند و باقطار مفتوحہ رفتند و خلافت در مدینہ و ہم در دیگر بلاد نزول میکرد و نزد رفع قضایا حکم میکردند بانچہ نزد حاضرین صحابہ از آثار رسول خدا صلعم می بود و رنہ امیران بلدہ حکم باجتہاد خویش می نمود گاہی دران قضیہ حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر شد مدنی را انچہ حاضر نشد مصری را و حاضر شد مصری را انچہ حاضر نشد شامی را و حاضر شد شامی را انچہ حاضر نشد بصری را و حاضر شد بصری را انچہ حاضر نشد کوفی را و حاضر شد کوفی را انچہ حاضر نشد مدنی را و این ہمہ موجود ست در آثار و در انچہ معلوم ست از مغیب بعض صحابہ از مجلس نبوی صلعم در بعض اوقات و حضور غیر او و دران بزم و مغیب حاضراست و حضور غائب پس ہر یکی داری ما حضر و فائت غائب بود و غرض کہ صحابہ ہمبرین نہج گذشتند و بعد ایشان تابعین آخذین از ایشان آمدند و ہر طبقہ از تابعین در بلاد بود و ہر یکی تفقہ کرد بر صحابی کہ در بلدۂ او بود و تجاوز نمی کرد از فتاوی او مگر قلیل و یسیر در انچہ او را از صحابی دیگر حاضر بلد دیگر رسید مثل آنکہ اتباع اہل مدینہ در فتوی اکثر با ابن عمر ست و اتباع اہل کوفہ با ابن مسعود و اتباع اہل مکہ با ابن عباس و اتباع اہل مصر بعمرو بن العاص و بعد تابعین فقہاء امصار آمدند مثل ابو حنیفہ و سفیان و ابن ابی لیلی در کوفہ و ابن جریج بمکہ و مالک و ابن ماجشون بمدینہ و عثمان بتی و سوار در بصرہ و اوزاعی بشام و لیث بن سعد بمصر و ایشان بر ہمین طریق رفتند و ہر واحد از تابعین بلد خود اخذ کرد و بر روایت یا درایت اجتہاد یہ او بغیر منصوص رفت تا آنکہ در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود نبود گویم در حدیث صحیحین و غیرهما آمده خیر الناس و فی روایة خیر امتی قرنی ای اهل عصری یعنی الصحابة
ومدتهم من البعثة مائة وعشرون سنة او دونها او فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة آخر الصحابة موتا ابی الطفیل وان اعتبر
من وفاته صلعم کان مائة او تسعین او سبعا وتسعین ثم الذین یلونهم ای القرن الذین بعدهم وهم التابعون ومدتهم نحو سبعین او ثمانین
ستة ان اعتبر من سنة مائة ثم الذین یلونهم وهم اتباع التابعین نحو من خمسین الی حدود عشرین ومائتین وهذه القرن
یختلف باختلاف اعمار کل زمان وهذا یدل علی ان اول هذه الامة افضل من بعدها والی هذا ذهب معظم العلماء وان من
صحبه صلعم ورآه ولو مرة من عمره افضل من کل من یاتی بعده وان فضیلة الصحبة لا یعدلها عمل هذا مذهب الجمهور وذهب ابو عمر
بن عبد البر الی انه قد یکون فیمن یاتی بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة لمن رآه مرة وان قوله علیه السلام خیر الناس
قرنی لیس علی عمومه بدلیل ما یجمع القرن من الفاضل والمفضول وقد جمع قرنه صلعم جماعة من المنافقین المظهرین للایمان
واهل الکبائر الذین اقام علیهم او علی بعضهم الحدود وقد روی ابو امامة الباهلی انه صلعم قال طوبی لمن رآنی وآمن بی و
طوبی سبع مرات لمن لم یرنی وآمن بی وفی مسند ابی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم افضل الخلق ایمانا قوم فی اصلاب
الرجال یؤمنون بی ولم یرونی فهم افضل الخلق ایمانا فهذه الاحادیث تقتضی مع تواتر طرقها وحسنها التسویة بین اول هذه
الامة وآخرها فی فضل العمل الا اهل بدر والحدیبیة ومن تدبر هذا الباب بان له الصواب انتهی زرقانی گفته المقاصد ان قال
هذا اللفظ لانه کرر طوبی واسناد حدیث الطیالسی عن عمر ضعیف لضعف محمد بن حمید فلا یحتج به فتحسین ابن عبد البر انما هو
علی المجموع او باعتبار شاهد الذی رواه احمد والدارمی والطبرانی عن ابی عبیدة الجراح یا رسول الله احد خیر منا اسلمنا
معک وجاهدنا معک قال قوم یکونون من بعدکم یؤمنون بی ولم یرونی واسناده حسن وصححه الحاکم والحق ما علیه الجمهور ان
فضیلة الصحبة لا یعدلها عمل لمشاهدة رسول الله صلعم ولو مرة وذلک لا یکون لمن بعد الصحابة ولو بلغوا ما بلغوا والدلائل
علی افضلیة الصحابة علی غیرهم کثیرة ومتظاهرة لا نطیل بذکرها انتهی بعده صفیری گفته و حال اهل اسلام از اهل مصر و غیره
در احکام شریعت بر وجه مذکور میگذشت تا آنکه ترحل بسوی آفاق و تداخل ناس و تلاقی همدیگر واقع شد و اتراک قوام برای جمع حدیث
نبوی و تقیید او بسیار شد و اول کسی که تدوین علم کرد محمد بن شهاب زهری است و اول کسیکه تصنیف و تبویب نمود
سعید بن عروبه و ربیع بن صبیح است در بصره و معمر بن راشد در یمن و ابن جریج بمکه بعده سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه
بصره و ولید بن مسلم در شام و جریر بن عبد الحمید در بلده ری و عبد الله بن مبارک بمرو و خراسان و هشیم بن بشیر بواسط
و متفرد شد ابو بکر بن ابی شیبه در کوفه بتکثیر ابواب و جودت تصنیف و حسن تألیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم
از بلاد بعیده برسید نزد کسیکه پیش او نبود و بر هر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث مبینه صحت
یکی از تاویلات متداوله از احادیث مجموع شد و صحیح از سقیم بار ساحت آمد و اجتهاد مؤدی بسوی خلاف کلام رسول
خدا صلعم و ترک سنن او مزیف گشت و از کسیکه خلاف سنن بالغه کرد عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه با
و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین رحلت میکردند در طلب حدیث واحد ایام کثیره
چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست هرگاه هارون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از اصحاب ابو حنیفه است بعد سنه سبعین و مائه متولی قضا ساخت و مقلد نشد آنرا
در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود همچنین هر گاه در اندلس حکم
مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و ملقب به منتصر گردید در سنه
ثمانین و مائه مختص به یحیی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گذارده و موطا را از مالک شنیده الا چند باب از
ابن وهب ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نموده بود و ریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عود
فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازهٔ او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکی قاضی نمیشد مگر
باشارت و اعتنا او پس همگنان برای مالک شدند بعد از انکه برای اوزاعی بودند و مذهب مالک را قبل یحیی در
اندلس یاد بن عبد الرحمن که او را بسطور خواندند در آورده و بعد وی یحیی اول کسی است که این مذهب آورده و در
افریقیه سنن و آثار غالب بود تا آنکه ابو محمد عبد الله بن فروخ فارسی با مذهب ابو حنیفه قدم آورد و اسد بن فرات حنفی
قاضی افریقیه شد و چون سحنون بن سعید تنوخی متولی قضا آنجا گردید مذهب مالک انتشار فرمود و قضا در اصحاب سحنون
متداول گردید تا آنکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و معز بن بادیس جمیع
اهل افریقیه را بر تمسک بمذهب مالک و ترک ما عدای آن از مذاهب بر داشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس رجوع بمذهب
مالک کردند تا امروز بنا بر رغبت سلاطین و حرص بر طلب نیاز زیرا که قضا و افتا در جمیع آن بلدان و سائر قری مقرر نمیشد
مگر برای هر که موسوم بفقه بر مذهب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این مذهب آنجا فاشی شد بر
وجهیکه آن اقطار را فرا گرفت چنانکه مذهب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود و چه ابو حامد اسفراینی در ایام خلیفه
قادر بالله احمد ابو العباس چون متمکن دولت شد با خود استخلاف ابو العباس احمد بن محمد بارزی شافعی از ابو محمد اکفانی
حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بغیر رضای اکفانی و ابو حامد بسلطان محمود بن سبکتگین و اهل خراسان نوشت
که خلیفه قضا را از حنفیه بشافعیه منتقل فرموده است و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد دو گروه گردیدند
بعده ابو العلا صاعد بن محمد قاضی نیسابور رئیس حنفیه بخراسان قدوم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان
و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر بالله اشراف و قضاة را فراهم نموده گفت که اسفراینی
ایهام نصح و شفقت و امانت برامیر المومنین بر اصول دخل خیانات نموده است و چون حالش ظاهر شد و فساد حکم
بارزی واضح گردید. او را معزول ساخته اعادهٔ امر بدستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بعنایت و کرامت و
حرمت و اعزاز سابق بنواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضاء حق اسلام نکنند و ابو محمد
اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافت منقطع شد و مسخوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام
و مصر رسید و ذلک فی سنة ثلاث و تسعین و ثلثمائة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه است
در اسکندریه بسنه ثلاث و ستین و مائة وفات کرده بعده نشر وی از عبد الرحمن بن قاسم شده و اشتهار مذهب
مالکی اکثر از مذهب حنفی گردیده بسبب تصحیح اصحاب مالک در مصر و مذهب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سنه ثلث و ستین و ثلثمائه بمصر قدوم آورد و جماعهٔ از اعیان آنجا صحبت او اختیار کردند و مصنفات او را
نوشتند و عمل بمذهب او نمودند و همیشه مذهب وی در مصر قوت میگرفت و ذکر او انتشار می‌یافت و اهل بلد بغیر
مالک و مذهب او عمل میکردند و قاضی هم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سنه سه صد و شصت و دو جوهر قائد
از بلاد افریقیه آمد و مذهب شیعه فاشی گردید و قضا و فتیا بموجب آن معمول شد و هیچ مذهبی جز تشیع در آنجا باقی نماند
و ابتدای تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه از عبدالله بن سبا یهودی است معروف بابن السوداء
و اول کسی که برای خوارج در مصر آمد حجر بن حارث مدلجی یا ابو الورد حجر بن عمرو است تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب
در سنه اربع و ستین و خمسمائة باصلاح دولت پرداخت و رسوم و مذاهب شیعه و فتن ایشان را از دیار مصریه یکسر
برانداخت و مدارس شافعیه و مالکیه ساخت و مردم بمذهب مالک و شافعی تظاهر کردند و مذهب شیعه و اسماعیلیه
و امامیه از زمین مصر مختفی و مفقود گردید و ملک عادل نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که حنفی متعصب بود در بلاد
شام مذهب بو حنیفه را پراگنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیه بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر
عقیده شیخ ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال بر
عقیده مذکوره در مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بوجهی که هرکه مخالفت او کرد گردن او زده شد تا امروز
همین حال است و در عهد دولت ایوبیه بمصر ذکری از مذهب بو حنیفه و احمد بن حنبل نبود بعده در آخر دولت اشتهار
این هر دو مذهب شد و ملک ظاهر بیبرس بندقداری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی بر چهار مذهب
مقرر کرد فاستمر ذلک من سنة خمس و ستین و ستمائة حتی لم یبق فی مجموع امصار الاسلام مذهب یعرف من مذاهب اهل
الاسلام سوی هذه المذاهب الاربعة و عقیدة الاشعری و عملت لاهلها المدارس و الخوانک و الزوایا و الربط فی سائر
ممالک الاسلام و عودی من تمذهب بغیرها و انکر علیه و لم یول قاض و لا قبلت شهادة احد و لا قدم للخطابة
والامامة والتدریس احد ما لم یکن مقلدا لاحد هذه المذاهب و افتی فقهاؤها بهذه الامصار فی طول هذه المدة بوجوب اتباع هذه المذاهب
و تحریم ما عداها و العمل علی هذا الی الیوم و کان امر الله قدرا مقدورا انتهی **فصل** متکلمین در باب اصول دیانات دو قسم
یکی آنکه مخالف ملت اسلام است دیگر آنکه مقر باوست پس مخالفین دو طائفه اند دهریه و اصحاب عناصر و ثنویه یعنی مجوس
و ایشان اقرار دارند بنبوت ابراهیم علیه السلام و هشت گروه اند چهارم طبائعیه پنجم صابیه و ایشان مقر اند بنبوت ابراهیم
و چند گروه اند ششم یهود هفتم نصاری هشتم اهل هند و براهمه از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه و مختلف
العقائد و الاعمال هستند نهم زنادقه و هم طوائف منهم القرامطة دهم فلاسفه اصحاب فلسفه علم ایشان منحصر است در چهار نوع طبیعی منطقی
ریاضی و الهی و مجموع آن منحصر است بسوی علم ما و علم کیف و علم کم بعده ارسطو منطق وضع کرده و اطلاق اسم
فلاسفه بر جماعتی از هند مثل طلیسین و براهمه هم میشود قسم دوم فرق اهل اسلام اند که رسول خدا صلعم بحدیث
ستفترق امتی ثلاثا و سبعین فرقة ثنتان و سبعون هالکة و واحدة ناجیة قصد ایشان کرده و هذا الحدیث اخرجه
ابو داود و الترمذی و ابن ماجة من حدیث ابی هریرة بلفظ قال قال رسول الله صلعم افترقت الیهود علی احدی

وسبعين او اثنتين وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين او اثنتين وسبعين فرقة وتفترق امتي على ثلاث وسبعين
فرقة قال البيهقي حسن صحيح واخرجه الحاكم وابن حبان في صحيحه بنحوه فاخرجه في المستدرك من طريق الفضل بن موسى عن محمد
بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقد روي عن سعد بن ابي وقاص وعبد الله بن عمرو
عوف بن مالك عن رسول الله صلعم بمثله وقد احتج مسلم بمحمد بن عمرو عن ابي سلمة واتفقا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن موسى
وهو ثقة وبالجمله فرق مسلمين پنج گروه اند یکی اهل سنت وجماعت واهل حدیث حنفیه وشافعیه ومالکیه وحنبلیه وظاهریه
منجمله ایشان اند دوم مرجیه سوم معتزله چهارم شیعه پنجم خوارج وهر فرقه از ایشان مفترق ست بر فرق کثیره واکثر افتراق
اهل سنت در فقهیات ونبذ یسیر در اعتقادات ست واز بقیه فرق اربع بعضی با اهل سنت خلاف بعید دارند وبعضی خلاف
قریب چنانکه از نظر در کتب ایشان ظاهر میشود وکتاب ملل ونحل شهرستانی کافل بیان عقائد جمله فرق اسلامیه وخیر
آن از اهل علم ست ومقریزی در خطط هم بیان فرق اسلامیه کرده وفروع وشعوب ایشان بر وجه تفصیل وبسط آورده
ایراد آن همه خارج ازین محل ست **فصل چهاردهم** دربیان عقائد اهل اسلام از ابتداء ملت اسلامیه تا
انتشار مذهب اشعریه — قال المقريزي في الخطط اعلم ان الله تعالى لما بعث من العرب نبيه محمدا صلعم رسولا الى الناس جميعا
وصف لهم ربهم سبحانه بما وصف به نفسه الكريمة في كتابه العزيز الذي نزل به على قلبه صلعم الروح الامين وبما اوحى اليه ربه
تعالى فلم يساله صلعم احد من العرب باسرهم قرويهم وبدويهم عن معنى شيء من ذلك كما كانوا يسالونه صلعم عن امر الصلوة والزكاة
والصيام والحج وغير ذلك مما لله سبحانه امر ونهي وكما سالوه صلعم عن احوال القيامة والجنة والنار اذ لو ساله انسان منهم عن شيء
من الصفات الالهية لنقل كما نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام الحلال والحرام وفي الترغيب والترهيب واحوال
القيامة والملاحم والفتن ونحو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معاجمها ومسانيدها وجوامعها ومن امعن النظر في دواوين الحديث
النبوي ووقف على الآثار السلفية علم انه لم يرو قط من طريق صحيح ولا سقيم عن احد من الصحابة رضي الله عنهم على اختلاف طبقاتهم
وكثرة عددهم انه سال رسول الله صلعم عن معنى شيء مما وصف الرب سبحانه به نفسه الكريمة في القرآن الكريم وعلى لسان نبيه
محمد صلعم بل كلهم فهموا معنى ذلك وسكتوا عن الكلام في الصفات نعم ولا فرق احد منهم بين كونها صفة ذات او صفة فعل وانما اثبتوا
له تعالى صفات ازلية من العلم والقدرة والحياة والارادة والسمع والبصر والكلام والجلال والاكرام والجود والانعام
والعز والعظمة وساقوا الكلام سوقا واحدا وهكذا اثبتوا رضي الله عنهم ما اطلقه الله سبحانه على نفسه الكريمة من الوجه واليد
ونحو ذلك مع نفي مماثلة المخلوقين فاثبتوا رضي الله عنهم بلا تشبيه ونزهوا من غير تعطيل ولم يتعرض مع ذلك احد منهم
الى تاويل شيء من هذا وراوا باجمعهم اجراء الصفات كما وردت ولم يكن عند احد منهم ما يستدل به على وحدانية الله تعالى
وعلى اثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله ولا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية ولا مسائل الفلسفة فمضى عصر
الصحابة رضي الله عنهم على هذا الى ان حدث في زمنهم القول بالقدر وان الامر انف اي ان الله تعالى لم يقدر
على خلقه شيئا مما هم عليه وكان اول من قال بالقدر في الاسلام معبد بن خالد الجهني وكان يجالس الحسن بن
الحسين البصري فتكلم بالقدر بالبصرة وسلك اهل البصرة مسلكه لما راوا عمرو بن عبيد ينتحله واخذ معبد هذا الراي عن رجل

من الأساورة يقال له أبو يونس سنسويه ويعرف بالأسواري فلما عظمت الفتنة به عذبه الحجاج وصلبه بأمر عبد الملك بن مروان
سنة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة معبد في القدر تبرأ من القدرية واقتدى بعبد الله بن عمر
بعده جماعة من السلف رحمهم الله في ذم القدرية وتحذيرهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاضيا
يرى القدر وكان يأتي هو ومعبد الجهني إلى الحسن البصري فيقولان له إن هؤلاء يسفكون الدماء ويقولون إنما تجري أعمالنا
على قدر الله فقال كذب أعداء الله فطعن فيه بهذا ومثله وحدث أيضا في زمن الصحابة مذهب الخوارج وصرحوا بالتكفير
بالذنب والخروج على الإمام وقاتلهم فناظرهم عبد الله بن عباس فمنهم من رجع إلى الحق وقاتلهم علي بن أبي طالب وقتل منهم جماعة كما هو
معروف في كتب الأخبار ودخل في دعوة الخوارج خلق كثير ورمي جماعة من أئمة الإسلام بأنهم يميلون إلى مذهبهم وعد منهم
غير واحد من رواة الحديث كما هو معروف عند أهله وحدث أيضا في زمن الصحابة مذهب التشيع لعلي بن أبي طالب والغلو فيه
فلما بلغه ذلك أنكره وحرق بالنار جماعة ممن غلا فيه وأنشد ؏ لما رأيت الأمر أمرا منكرا أججت ناري ودعوت قنبرا
وقام في زمنه عبد الله بن وهب بن سبأ المعروف بابن السوداء السبائي وأحدث القول بوصية رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي
بالإمامة من بعده فهو وصي رسول الله صلى الله عليه وسلم وخليفته على أمته من بعده بالنص وأحدث القول برجعة علي بعد موته
إلى الدنيا وبرجعة رسول الله صلى الله عليه وسلم أيضا وزعم أن عليا لم يقتل وأنه حي وأن فيه الجزء الإلهي وأنه هو الذي يجيء في السحاب
وأن الرعد صوته والبرق سوطه وأنه لا بد أن ينزل إلى الأرض فيملأها عدلا كما ملئت جورا ومن ابن سبأ هذا تشعبت
أصناف الغلاة من الرافضة وابن سبأ هذا هو الذي أثار فتنة أمير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له
عدة أتباع في عامة الأمصار وأصحاب كثيرون في معظم الأقطار فكثرت لذلك الشيعة وصاروا ضدا للخوارج وما زال
أمرهم يقوى وعددهم يكثر ثم حدث بعد عصر الصحابة مذهب جهم بن صفوان ببلاد المشرق فعظمت الفتنة به فإنه نفى
أن يكون لله تعالى صفة وأورد على أهل الإسلام شكوكا أثرت في الملة الإسلامية آثارا قبيحة تولد عنها بلاء كبير وكان إنما
قبيل المائة من سني الهجرة فكثر أتباعه على أقواله التي تؤول إلى التعطيل فأكبر أهل الإسلام بدعته وتمالؤوا على إنكارها
وتضليل أهلها وحذروا من الجهمية وعادوهم في الله وذموا من جلس إليهم وكتبوا في الرد عليهم ما هو معروف عند أهله
وفي أثناء ذلك حدث مذهب الاعتزال منذ زمن الحسن بن الحسن البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سني الهجرة وصنفوا
فيه مسائل في العدل والتوحيد وإثبات أفعال العباد وأن الله تعالى لا يخلق الشر وجهروا بأن الله لا يرى في
الآخرة وأنكروا عذاب القبر على البدن وأعلنوا بأن القرآن مخلوق محدث إلى غير ذلك من مسائلهم فتبعهم خلائق
في بدعهم وأكثروا من التصنيف في نصرة مذهبهم بالطرق الجدلية فنهى أئمة الإسلام عن مذهبهم وذموا علم الكلام و
هجروا من تكلم ولم يزل أمر المعتزلة يقوى وأتباعهم تكثر ومذهبهم ينتشر في الأرض ثم حدث مذهب التجسيم المضاد لمذهب
الاعتزال فظهر محمد بن كرام بن عراق بن حزابة أبو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سني الهجرة
وأثبت الصفات حتى انتهى فيها إلى التجسيم والتشبيه وحج وقدم الشام ومات بزغر في صفر سنة ست وخمسين
ومائتين ودفن بالمقدس وكان بها من أصحابه زيادة على عشرين ألفا على التعبد والتقشف سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وهم لا يحصون لكثرتهم وكان ما بين الطائفتين الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة
مناظرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة دذا زمانها فدا وامر الشيعة ينتشر في الناس حتى حدث مذهب القرامطة المنسوب
الى حمدان الاشعث المعروف بقرمط من اجل قصر قامته وقصر رجليه وتقارب خطوه وكان ابتداء امر قرمط هذا في سنة اربع
وستين ومائتين وكان ظهوره بسواد الكوفة فاشتهر مذهبه بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب الخال والمدثر
والمطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجنابي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولة بنيه من بعده حتى اوقعوا بعساكر بغداد
واخافوا خلفاء بني العباس وفرضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن
وغزوا بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعاتهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم ومالوا الى
قولهم الذي سموه علم الباطن وهو تاويل شرائع الاسلام وصرفها عن ظواهرها الى امور زعموها من عند انفسهم وتاويل آيات
القران ودعواهم فيها تاويلا بعيدا انتحلوا القول به بدعا ابتدعوها باهوائهم فضلوا واضلوا عالما كثيرا هذا وقد كان المامون
عبد الله بن هارون الرشيد سابع خلفاء بني العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من عرب
له كتب الفلاسفة واتاه بها في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب الفلاسفة في الناس و
اشتهرت كتبهم بعامة الامصار واقبلت المعتزلة والقرامطة والجهمية وغيرهم عليها واكثروا من النظر فيها والتصفح لها فانجر
على الاسلام واهله من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلسفة ضلال اهل البدع وزادتهم
كفرا الى كفرهم فلما قامت دولة بني بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة واستمروا الى سنة سبع وثلاثين واربعمائة
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلثمائة لعن الله معاوية
ولعن من غصب فاطمة ومن منع الحسن ان يدفن عند جده ومن نفى ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس من الشورى فلما
كان الليل حكه بعض الناس فاشار الوزير المهلبي ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لآل البيت ولا يذكر
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك كثرت ببغداد الفتن بين الشيعة والسنية وجهر الشيعة في الاذان بحي على خير
العمل في الكرخ وفشا مذهب الاعتزال بالعراق وخراسان وما وراء النهر وذهب اليه جماعة من مشاهير الفقهاء و
قوي مع ذلك امر الخلفاء الفاطميين بافريقية وبلاد المغرب وجهروا بمذهب الاسمعيلية وبثوا دعاتهم بارض مصر فاستجاب
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوها سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا العساكر الى الشام فانتشرت مذاهب الرافضة في عامة
بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وما وراء النهر مع
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرته واشتهرت
مذاهب الفرق من القدرية والجهمية والمعتزلة والكرامية والخوارج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض
وما منهم الا من نظر في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليه اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب
الجبائي ولازمه عدة اعوام ثم بدا له فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

ذهب ونسج على توقيف في الصفات والقدر، وقال بالفاعل المختار وترك القول بالتحسين والتقبيح العقليين وما قيل في مسائل الصلاح
والأصلح وأثبت أن العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وأن العلوم وإن حصلت بالعقل فلا تجب ولا يجب البحث عنها
إلا بالسمع وأن الله تعالى لا يجب عليه شيء وأن النبوات من الجائزات العقلية والواجبات السمعية إلى غير ذلك من مسائله
التي هي موضوع أصول الدين **وحقيقة مذهب الأشعري** رحمه الله أنه سلك طريقا بين النفي الذي هو مذهب
الاعتزال وبين الإثبات الذي هو مذهب أهل التجسيم وناظر على قوله هذا واحتج لمذهبه فمال إليه جماعة وعولوا على رأيه منهم القاضي
أبو بكر محمد بن الطيب الباقلاني المالكي وأبو بكر محمد بن الحسن بن فورك والشيخ أبو إسحق إبراهيم بن محمد بن مهران الإسفرايني والشيخ
أبو إسحق إبراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي والشيخ أبو حامد محمد بن محمد الغزالي وأبو الفتح محمد بن عبد الكريم بن أحمد الشهرستاني
والإمام فخر الدين محمد بن عمر بن الحسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونصروا مذهبه وناظروا عليه وجادلوا فيه واستدلوا له في
مصنفات لا تكاد تحصر فانتشر مذهب أبي الحسن الأشعري في العراق من نحو سنة ثمانين وثلثمائة وانتقل منه إلى الشام فلما
ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب ديار مصر كان هو وقاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن
درباس الماراني على هذا المذهب قد نشآ عليه منذ كانا في خدمة السلطان الملك العادل نور الدين محمود بن زنكي بدمشق و
حفظ صلاح الدين في صباه عقيدة ألفها له قطب الدين أبو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصار يحفظها
صغار أولاده فلذلك عقدوا الخناصر وشدوا البنان على مذهب الأشعري وحملوا في أيام دولتهم كافة الناس على
التزامه فتمادى الحال على ذلك جميع أيام الملوك من بني أيوب ثم في أيام مواليهم الملوك من الأتراك واتفق مع ذلك
توجه أبي عبد الله محمد بن تومرت أحد رجالات المغرب إلى العراق وأخذ عن أبي حامد الغزالي مذهب الأشعري فلما
عاد إلى بلاد المغرب قام في المصامدة يفقههم ويعلمهم ووضع لهم عقيدة لقفها عنه عامتهم ثم مات فخلفه بعد موته عبد المؤمن
بن علي القيسي وتلقب بأمير المؤمنين وغلب على ممالك المغرب هو وأولاده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك
صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبيح دماء من خالف عقيدة ابن تومرت إذ هو عندهم الإمام المعلوم المهدي المعصوم
فكم أراقوا بسبب ذلك من دماء خلائق لا يحصيها إلا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو
السبب في اشتهار مذهب الأشعري وانتشاره في أمصار الإسلام بحيث نسي غيره من المذاهب وجهل حتى لم يبق اليوم مذهب
يخالفه إلا أن يكون مذهب الحنابلة أتباع الإمام أبي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فإنهم كانوا على ما كان عليه
السلف لا يرون تأويل ما ورد من الصفات إلى أن كان بعد السبعمائة من سني الهجرة اشتهر بدمشق وأعمالها تقي الدين
أبو العباس أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب
الأشاعرة وصدع بالنكير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فريقان فريق يقتدي به ويعول على
أقواله ويعمل برأيه ويرى أنه شيخ الإسلام وأجل حفاظ أهل الملة الإسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويزري عليه بإثباته الصفات
وينتقد عليه مسائل منها ما له فيه سلف ومنها ما زعموا أنه خرق فيه الإجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة
وحسابه وحسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السماء وله إلى وقتنا هذا عدة أتباع بالشام وقليل بمصر

هذا هو بين الاشاعرة والماتريدية اتباع ابي منصور محمد بن محمد بن محمود الماتريدي وهم طائفة الفقهاء الحنفية مقلدوا الامام
ابي حنيفة النعمان بن ثابت وصاحبيه ابي يوسف يعقوب بن ابراهيم الحضرمي ومحمد بن الحسن الشيباني رضي الله عنهم من الخلاف
في العقائد باهو مشهور في موضعه وهو اذا تتبع يبلغ بضعة عشرة مسئلة كان سببها في اول الامر تباين وتنافر وتوجع كل منهم
في عقيدة الآخر الى ان الامر آل آخراً الى الاغضاء ولله الحمد **فهذا** اعزك الله بيان ما كانت عليه عقائد الامة من ابتداء
الامر الى وقتنا هذا قد فصلت فيه ما اجمله اهل الاخبار واجملت ما فصلوا فدونك طالب العلم تناول ما قد بذلت فيه جهدي
واطلت بسببه سهري وكدي في تصفح دواوين الاسلام وكتب الاخبار فقد وصل اليك صفوا ولنه عفوا بلا تكلف مشقة و
لا بذل مجهود لكن الله يمن على من يشاء من عباده **قف** گوييم چنانکه ميان اشاعره و ماتريديه اختلاف در عقائد زياده
بر ده دوازده مسأله نيست همچنان اختلاف ميان ايشان و حنابله زياده بر سه چهار مسئله نيست تا آنکه بعضی از اهل علم
ميان هر سه اختلاف تطبيق داده اند و بر نزاع لفظی فرود آورده و لله الحمد و شک نيست که موافقت با سلف امت
و ائمهٔ ايشان اقوم طرق و اسلم سبل و احسن مسالک و اوفق وجوه ست خصوصاً تقرير مسائل صفات بر وجهی که از تعطيل
و تمثيل بری باشد و از اثبات جهميه و نفی معتزله و امثال ايشان دور بود چنانکه شيخ الاسلام ابن تيميه و حافظ شمس الدين
محمد بن ابی بکر قيم و اتباع ايشان کرده اند و آنرا از خس و خاشاک عقول کاسدهٔ کلاميان و آراء فاسدهٔ فلسفيان
رفت و روب نموده اند در ملت اسلاميه ابقاها الله تعالى الى آخر الدهر و کثر سوادها و رفع عمادها از ديگری مخلوق
نيست و عقائد ماتريديه در بغية الرائد شرح عقائد نسفی نوشته شده و عقائد اهل حديث و حنابله در احتوا على مسئلة الاستواء
و قطف الثمر فی بيان عقائد اهل الاثر و مجموع هر دو عقائد در انتقاد رجيح بر وجه بسيط مرقوم گرديده و عقائد اشعريه
در اينجا سمت تحرير می يابد از موازنهٔ هر سه عقائد اختلاف قوم نيکتر واضح خواهد شد و دريافت خواهد گرديد که ميان
فرق اهلسنت و جماعت در اصول عقائد بحمده تعالی اتفاق ست و اختلاف قليل در بعض مسائل راجع بتوفيق
و تطبيق بوده نه تبديع و تضليل و آن هم مبنی بر تدقيق ست نه بر تفريق و شبيه باختلاف لفظی و نزاع قولی ست و
اتباع ظاهر کتاب و سنت رافع جملهٔ خلاف و شقاق و باعث بر اتحاد و وفاق ست تا کرا توفيق تمسک اصلين رفيق
سازند و باين سعادت دائمه و حسن فهم برگزينند **ابو الحسن اشعری** به نه واسطه از اولاد ابی موسی اشعری صحابی
رضی الله عنه ست ولادتش در سنه ست و ستين و مائتين و قيل سبعين بوده و در بغداد سنه بضع و ثلاثين و ثلثمائة
و قيل اربع و عشرين و ثلثمائة وفات کرده رحمه الله تعالى سماعت دارد از زکريا ساجی و ابو خليفه جمحی و سهل بن نوح
و محمد بن يعقوب مقری و عبد الرحمن بن خلف مصری ضبی و ازين جماعه در تفسير خود بسيار روايت ميکند شاگرد
زوج مادر خود ابو علی محمد جبائی معتزلی بود و چند سال در اعتزال مقتدی رای او ماند تا آنکه از ائمهٔ معتزله گرديد بعده
از قول بخلق قرآن و غيره آراء معتزله رجوع فرمود و روز جمعه بجامع بصره بر کرسی بر آمده باعلی صوت ندا کرد که هر که مرا
شناخته وی شناخته و هر که نشناخته باشد پس او را ميشناسانم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق قرآن و بعدم
رويت خدا بچشم و بآنکه فاعل افعال شر منم و من ازين اقوال اکنون تائب مقلع معتقد رد بر معتزله و مبين فضائح

و اصحاب ایشان ہستم و ازین وقت در رد برین طائفه شروع میکنم بعده و سلوک طریقه ابو محمد عبد الله بن محمد بن سعید القطان
کرد و بنیاد بر قواعد او نهاد و پنجاه و پنج کتاب تصنیف کرد منها کتاب اللمع کتاب الموجز و کتاب ایضاح البرهان و کتاب
التبیین علی اصول الدین و کتاب الشرح و التفصیل فی الرد علی اهل الافک و التضلیل کتاب الابانه و کتاب تفسیر القرآن
گویند این تفسیر در هفتاد مجلد است و نفقه وی از زمین وقف بود که بلال بن ابی برده آنرا بر عقب خود وقف نموده
تا آنکه در یکسال هفده درم او را حاصل شدی و مزاح و دعابه و مزاح بسیار داشت مسعود بن شیبه در کتاب التعلیم
گفته کان حنفی المذهب معتزلی الکلام لانه کان ربیب ابی علی الجبائی و هو الذی رباه و علمه الکلام و خطیب گفته در ایام
جمعات در حلقه ابو اسحق مروزی فقیه در جامع منصور می نشست و ابو بکر صیرفی گفته معتزله سرهای خود برداشته بودند
تا آنکه حق تعالی اشعری را ظاهر گردانید فحجزهم فی اقماع السماسم و جمله عقیده او چنانکه مقریزی ذکر کرده این ست
ان الله تعالی عالم بعلم قادر بقدرة حی بحیاة مرید بارادة متکلم بکلام سمیع بسمع بصیر ببصر و ان صفاته ازلیة قائمة بذاته
تعالی لا یقال هی هو و لا هی غیره و لا لا هی هو و لا غیره و علمه واحد یتعلق بجمیع المعلومات و قدرته واحدة تتعلق
بجمیع ما یصح وجوده و ارادته واحدة تتعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص و کلامه واحد هو امر و نهی و خبر و استخبار
و وعد و وعید و هذه الوجوه راجعة الی اعتبارات فی کلامه لا الی نفس الکلام و الالفاظ المنزلة علی لسان
الملائکة الی الانبیاء دلالات علی الکلام الازلی فالمدلول و هو القرآن المقروء قدیم ازلی و الدلالة و هی العبارات
و هی القراءة مخلوقة محدثة قال و فرق بین القراءة و المقروء و التلاوة و المتلو کما فرق بین الذکر و المذکور قال و
الکلام معنی قائم بالنفس و العبارة دالة علی ما فی النفس و انما تسمی العبارة کلاما مجازا قال و اراد الله تعالی جمیع
الکائنات خیرها و شرها و نفعها و ضرها و مال فی کلامه الی جواز تکلیف ما لا یطاق لقوله ان الاستطاعة مع الفعل و هو
مکلف بالفعل قبله و هو غیر مستطیع قبله علی مذهبه قال و جمیع افعال العباد مخلوقة مبدعة من الله تعالی مکتسبة
للعبد و الکسب عبارة عن الفعل القائم بمحل قدرة العبد قال و الخالق هو الله تعالی حقیقة لا یشارکه فی الخلق غیره
و اخص وصفه هو القدرة و الاختراع و هذا تفسیر اسمه الباری قال و کل موجود یصح ان یری و الله تعالی موجود
فیصح ان یری و قد صح السمع بان المؤمنین یرونه فی الدار الاخری فی الکتاب و السنة و لا یجوز ان یری فی مکان
و لا صورة و مقابلة و اتصال شعاع فان ذلک کله محال و ماهیة الرؤیة له فیها رایان احدهما انه علم مخصوص یتعلق
بالوجود دون العدم و الثانی انه ادراک وراء العلم و اثبت السمع و البصر صفتین ازلیتین هما ادراکان وراء العلم
و اثبت الیدین و الوجه صفات خبریة ورد السمع بها فیجب الاعتراف به و خالف المعتزلة فی الوعد و الوعید و
السمع و العقل من کل وجه و قال الایمان هو التصدیق بالقلب و القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان
فمن صدق بالقلب ای اقر بوحدانیة الله تعالی و اعترف بالرسل تصدیقا لهم فیما جاؤا به فهو مؤمن و صاحب
الکبیرة اذا خرج من الدنیا من غیر توبة حکمه الی الله اما ان یغفر له برحمته او یشفع له رسول الله صلعم و اما ان
یعذبه بعدله ثم یدخله الجنة برحمته و لا یخلد فی النار مؤمن قال و لا اقول انه یجب علی الله سبحانه قبول توبته بحکم

العقل لانه هو الموجب لا یجب علیه شیٔ اصلا بل قد ورد السمع بقبول توبة التائبین و اجابة دعوة المضطرین و هو
المالک یخلقه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید فلو ادخل الخلائق باجمعهم النار لم یکن جورا و لو ادخلهم الجنة لم یکن حیفا و لا
ینسب منه ظلم و لا ینسب الیه جور لانه المالک المطلق و الواجبات کلها سمعیة فلا یوجب العقل شیئا البتة و لا یقتضی
تحسینا و لا تقبیحا فمعرفة الله تعالی و شکر النعم و اثابة الطائع و عقاب العاصی کل ذلک یجب بالسمع دون العقل لا یجب
علی الله شیٔ لا صلاح و لا اصلح و لا لطف بل الثواب و الصلاح و اللطف و النعم کلها تفضل من الله تعالی و لا یرجع الیه
تعالی نفع و لا ضر فلا ینتفع بشکر شاکر و لا یتضرر بکفر کافر بل یتعالی و یتقدس عن ذلک بعث الرسل جائز لا واجب و لا
مستحیل فاذا بعث الله تعالی الرسول و ایده بالمعجزة الخارقة للعادة و تحدی و دعا الناس وجب الاصغاء الیه و
الاستماع منه و الامتثال لاوامره و الانتهاء عن نواهیه و کرامات الاولیاء حق و الایمان بما جاء فی القران و السنة
من الاخبار عن الامور الغائبة عنا مثل اللوح و القلم و العرش و الکرسی و الجنة و النار حق و صدق و کذلک الاخبار
عن الامور التی ستقع فی الآخرة مثل سوال القبر و الثواب و العقاب فیه و الحشر و المعاد و المیزان و الصراط و انقسام
فریق فی الجنة و فریق فی السعیر کل ذلک حق و صدق یجب الایمان و الاعتراف به و الامامة تثبت بالاتفاق و الاختیار
دون النص و التعیین علی واحد معین و الائمة مترتبون فی الفضل ترتیبهم فی الامامة قال و لا اقول فی عائشة و طلحة و
الزبیر رضی الله عنهم الا انهم رجعوا عن الخطاء اقول ان طلحة و الزبیر من العشرة المبشرین بالجنة و اقول فی معاویة
و عمرو بن العاص انهما بغیا علی الامام الحق علی بن ابی طالب رضی الله عنهم فقاتلهم مقاتلة اهل البغی و اقول ان اهل النهروان
الشراة هم المارقون عن الدین و ان علیا رضی الله عنه کان علی الحق فی جمیع احواله و الحق معه حیث دار مقریزی گفته
این ست جمله اصول عقیدهٔ او که جماهیر اهل امصار اسلامیه الآن بران هستند و هر که جهر بخلاف این عقیده کرده
خونش ریخته شد و اشاعره را صفاتیه هم نامند زیرا که اثبات صفات قدیمه الهی میکنند بعده مفترق شدند در الفاظ
وارده در کتاب و سنت همچو استواء و نزول و اصبع و ید و قدم و صورت و جنب و مجئی بر دو فرقه فرقه تاویل این همه بر
وجوه محتملة اللفظ میکنند و فرقه لتعرض بتاویل نکرده و نه بسوی تشبیه رفته و ایشان را اشعریه اسریه خوانند و سلمان
را درین امر پنج قول بهم رسیده یکے اعتقاد مفهوم مثل آواز لغت دوم سکوت از ان مطلقا سوم سکوت از ان بعد
نفی ارادهٔ ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراک و هر فریق را ادله و حجاج ست که کتب اصول دین متضمن اوست
و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک لذلک خلقهم و الله یحکم بینهم یوم القیامة فیما کانوا فیه یختلفون **فق** اعلم ان الله
سبحانه طلب من الخلق معرفته بقوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون قال ابن عباس و غیره یعرفون فخلق
تعالی الخلق و تعرف الیهم بالسنة الشرائع المنزلة فعرفه من عرفه سبحانه منهم علی ما عرفهم فیما تعرف به الیهم و قد کان الناس
قبل نزال الشرائع ببعثة الرسل علیهم السلام علمهم بالله تعالی انما هو بطریق التنزیه له عن سمات الحدوث و عن الترکیب
و عن الافتقار و یصفونه بالاقتدار المطلق و هذا التنزیه هو المشهور عقلا و لا یتعداه عقل اصلا فلما انزل الیه شریعة
علی رسوله محمد صلعم و اکمل دینه کان سبیل العارف بالله ان یجمع فی معرفته بالله بین معرفتین احدهما المعرفة التی تقتضیها

الى دار الحقيقة والآخرة المعرفة التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به ويكل ما جاءت به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بالفكر ولا تحكم فيه برأيه وذلك ان الشرائع انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادراك حقائق الاشياء على ما هي عليه في علم الله والى انها ذلك وقد تعبدت بما عنده من اطلاق ما بها لكان وجهها علما برأوه من الاوضاع الشرعية ومنها الاطلاع على حكمه في ذلك كان من فضله تعالى فلا يقف العارف بهذه المنة الى فكره فان تنزيهه لربه تعالى بالفكر يجب ان يكون مطابقا لما انزله سبحانه على لسان رسوله صلعم من الكتاب والسنة والا فهو تعالى منزه عن تنزيه معقول للبشر بافكارها فانها مقيدة باطوارها فتنزيهها كذلك مقيد بحسبها وبموجب حكمها وآثارها الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها الغطاء عن عيونها ويهديها الى الحق فتنزه الله تعالى عن التنزيهات العرفية بالافكار العادية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز رواية الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف منهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث مصروفة عن احتمال مشابهة الخلق لقول الله تعالى ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ولقول الله تعالى قل هو الله احد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص وقد عظم رسول الله صلعم شانها ورغب امته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتنزيه الله تعالى وعدم الشبه والمثل له سبحانه وسميت سورة الاخلاص لاشتمالها على اخلاص التوحيد لله من ان يشوبه ميل الى التشبيه بالخلق واما الكاف التي في قوله ليس كمثله شيء فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف والمثل في كلام العرب اتيان للتشبيه فجمعهما الله تعالى ثم نفى بهما عنه ذلك فاذا ثبت اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم يبق في تعظيم الله تعالى بذكرها الا نفي التعطيل لكون سادات المرسلين سموا ربهم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العلا فقال قوم من الكفار هو طبيعة وقال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الحادهم في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتملة على ذكر صفات الله العلى ونقلها عنه اصحابه البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت الينا وكل منهم يرويها ويصفها من غير تاويل لشيء منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كمثله شيء وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك ان الله تعالى اراد بما نطق به رسوله صلعم من هذه الاحاديث وتناولها عنه الصحابة رضي الله عنهم وبلغوها الامة ان يغص بها في حلوق الكافرين وان يكون ذكرها مكتا في قلب كل ضال معطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطبائع عباد العلل فلذلك وصف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كمثله شيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره لهذه الاحاديث تمكينا للاثبات وشجا في حلوق المعطلة وقد قال الشافعي رح الاثبات امكن نقله الخطابي ولم يبلغنا عن احد من الصحابة والتابعين وتابعيهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب له الامثال وانه اذا انزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم فان نفس تلاوته يفهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يداه مبسوطتان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبتهم اياه الى

المحل فقال تعالیٰ بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء فان نفس تلاوة هذا مبینة للمعنی المقصود وایضاً فان تاویل هذه الاحادیث
یحتاج الی ان یضرب لله تعالی فیها المثل نحو قولهم فی قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی الاستواء الاستیلاء کقولک
استوی الامیر علی البلد فلزمهم تشبیه الباری تعالی بحث عن اهل الاثبات نزهوا جلال الله عن ان یشبهوه بالاجسام حقیقة
ولا مجازاً وعلموا مع ذلک ان النطق یشتمل علی کلمات متداولة بین الخالق وخلقه وتحرجوا ان یقولوا مشترکة لان الله تعالی
لا شریک له ولذلک لم یتاول السلف شیئاً من احادیث الصفات مع علمنا قطعاً انها عندهم مصروفة عما یسبق الیه
ظنون الجهال من مشابهتها لصفات المخلوقین وتامل تمجد الله تعالی لما ذکر المخلوقات المتولدة من الذکر والانثی
فی قوله سبحانه خلق لکم من انفسکم ازواجا ومن الانعام ازواجا یذرؤکم فیه علم سبحانه ما یخطر بقلوب الخلق فقال عز
من قائل لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر انتهی کلام المقریزی فی الخطط حاصل کلام آنکه طریق سلف امت وائمهٔ ایشان
از صحابه وتابعین وتبع تابعین وائمه مجتهدین اجراء صفات باریتعالی بر ظواهر آن موافق ورود کتاب عزیز ونصوص
حدیث شریف بلا تاویل وتعطیل وتکییف وتشبیه وتمثیل ست با اعتقاد تنزیه او تعالی از صفات مخلوقین ومشابهت
ایشان ونفی صفات الٰهیه غلو دران مذهب معتزله ست وایشان بست فرقه هستند مقریزی گفته وقلما یوجد
معتزلی الا وهو رافضی الا القلیل منهم الفرد بطامة ومعتزله را ثنویه وکیسانیه وناکتیه واحمدیه ووهمیه وتبریه وواسطیه
وواردیه هم نامند وهر واحد را از فرق بست گانه نسبت بمتبوع خود نامی علحده ست وتشبیه صفات باری بصفات
مخلوق مذهب مشبهه ست وایشان غلو میکنند در اثبات صفات برضد معتزله وهفت فرقه هستند از انجمله اعتقاد مغیریه
اتباع مغیره بن سعید عجلی آنست که انه یخل مکان لا یخلو عنه مکان ودر بعض اقوال وعقائد همعنان روافض نیز ستند
وهمکنان مجسمه اند علی اختلاف الاقوال فی ما بینهم میگویند انه علی العرش والعرش مماس له وجهمیه نفی میکنند صفات
ورویت او سبحانه را در آخرت وقائل اند بخلق قرآن مقریزی گفته وهم فرقة عظیمة وعداوهم فی المعطلة المجبرة
گوئیم کتب شیخ الاسلام ابن تیمیه وحافظ ابن قیم رحمهما الله مشحون ست برد اعتقادات ایشان خصوصاً قصیده نونیه
که خیلی بغز وپر مغز واقع شده وتفاصیل عقائد این فرق بذیل احوال شان در خطط مرقوم ست ومذهب اهل سنت
وجماعت که فرقه ناجیه ومصداق حدیث لا یزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین الی ان یاتی امر الله ست اثبات
بلا تمثیل واحقاق بلا تعطیل ونفی تشبیه وتجسیم بلا تکییف وتاویل ست وهو الحق الذی یستحق ان یصار الیه و
لا یعول الا علیه وبالله التوفیق قف شاه رفیع الدین دهلوی رح در جواب بعض اسئله نوشته اند که علمای
اهلسنت وجماعت رحمهم الله در اصول ثلثه دین اختلافی ندارند مگر در بعض متفرعات شبیه باختلاف لفظی که فیما بین
ایشان واقع ست وباین اختلاف سه فرقه شده اند اشعریه وماتریدیه وحنابله واصل این ست که علمای اهلسنت را
حق تعالی دو چیز عطا فرموده یکی ذهن رسا که بسبب آن بغور سخن می رسند ومنجمد بر الفاظ نمی شوند دوم انصاف
وقلت حسد که بسبب آن کلام هر قائل را بر محل نیک حمل مینمایند وحتی المقدور تکفیر وتضلیل نمی کنند مثلاً ماتریدیه
قائل شده اند بصفت ثامنه که آنرا تکوین گویند وآن صفت را قدیم می انگارند واشعریه صفت تکوین را اعتباری

دارند و می فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سائر صفات حادث اند از هم حادث ست پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدء آن که قدرت و اراده اند و تضلیل و تکفیر نمی نمایند و همچنین ست حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع ست مثلا اشاعره و ماتریدیه میگویند که کلام غیر مخلوق ست و مراد از آن کلام نفسی میدارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات غیر قاره اند بدیهی ست و انکار بدیهی نتوان کرد و حنابله میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند با عدم القرار اینها در وجود تلفظی ست و اینجا الفاظ را وجودی دیگر ست بمتخیله سامعین چه آن وجود بطریق تجدد امثال قرار دراز دارد مثلا گلستان شیخ سعدی را بهمان وجود توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود ست یعنی همین الفاظ منت مر خدای را عز و جل تا آخر اولا در متخیله شیخ سعدی لباس وجود پوشیده باز در متخیله سامعان دیگر و هلم جرا الی یومنا هذا پس چون کلام لفظی الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بدیهی لازم نمی آید بلکه بعموم نص کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی محمول داشتن بعید از فهم ست اشعریه و ماتریدیه دانستند که حق حنابله راه بدیهی دارد ایشان را تکفیر و تضلیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن و قبح در افعال بمعنی ایجاب ثواب و عقاب در ذات افعال نیست الا بشرع در شرع جائز نمیشد لان بالذات لا یختلف و لا یتخلف و ماتریدیه میگویند که افعال را قبل از وجود شرع حکمی نیست از وجوب و حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس فعل چیزی هست که مقتضی وجوب ست مثل نماز که مشتمل بر مناجات معبود ست و چیزیست که مقتضی حرمت ست مثل زنا که موجب اختلاط انساب ست و از شارع حکیم ست حکم او جزافی نیست آنچه قابل وجوب ست آنرا واجب ساخته و آنچه قابل حرمت ست آنرا حرام ساخته از حسن و قبح بعضی افعال بعقول ناقصه ما درک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن و قبح ذاتی افعال نموده اند تا عوام بعقول ناقصه خود درین میدان پرخطر جولان نکنند و از جاده ایمان بیرون نروند و الیه اشار سیدنا علی بن ابیطالب کرم الله وجهه حیث قال لو کان الدین بالرای لکان باطن الخف اولی بالمسح من ظاهره پس اشعریه قائل تکفیر و تضلیل نیستند و همچنین جمهور متکلمین صفات حق تعالی را زائد بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقل یعنی ذوات متعدده کفر ست و اثبات قدم یک ذات و بتبعیت آن ذات قدم صفات اصلا کفر نیست و علما ماوراء النهر از اثبات قدما متعدده و لو بصفات متعدده احتراز کرده صفات را لا عین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم نفی آنها لازم می آید و مذهب معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن و تشنیع مخالفان باثبات قدما متعدده متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیریت کردند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیریت مستقله ست چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا النفی غیریت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر ست و همچنین علماء ماتریدیه میگویند که السعید قد یشقی و الشقی قد یسعد و اشعریه میگویند که السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه و هر دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده از تکفیر و تضلیل زبان را بند ساخته اند زیرا که یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر وسط را نیز اعتبار نموده بتبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین ست حال اختلافیکه

در ایمان واقع ست که الایمان هو التصدیق فقط والاقرار کاشف عن التصدیق او هو التصدیق والاقرار والعمل
بیعنی ان الاعمال من مکملاته جمهور محدثین از شافعیه و مالکیه و حنابله قائل باخیر شده اند و حنفیه قائل باول و لهذا این فریق
جزم نمیکنند بایمان خود و میگویند که انا مومن ان شاء الله تعالی و حنفیه میگویند انا مومن حقا زیرا که در کمال ایمان که عمل
ست شبهه ست که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق ست هیچ شبهه نیست و علی هذا القیاس آنچه اثنا عشریه میگویند
که در فرقه ما اختلافی نیست در اصول دین و حال ماتریدیه و حال اشعریه که فیما بین خود با اختلاف دارند همچنین نیست بسر
جای فخر نباشد و معهذا فیما بین اثنا عشریه نیز در بعض اصول اختلاف ست و منه القول بالبداء والرجعة حتی انکره بعضهم
و قول بحذف بسیاری از کلام الله که جمهور اثنا عشریه بدان قائل اند و در کتاب اعتقادات ابن بابویه را انکار بر نقو
بسیارست و بشدت نفی آن نموده و مثل قول بحجیت قیاس که هبة الله اثنا عشری بان قائل ست و دیگران انکار
آن مینمایند و بهمین جهت او را ثلث عشری لقب داده اند و باهم بسبب این اختلافات تکفیر و تضلیل نمیکنند چه ابن
بابویه را بکمال تعظیم پیش می آیند و ملقب بصدوق نموده اند فما هو جوابکم فهو جوابنا انتهی کلامه گوییم مقریزی در خطط
گفته اعلم ان السبب فی خروج اکثر الطوائف عن دیانة الاسلام ان الفرس کانت من سعة الملک و علو الید علی جمیع الامم و جلالة
الخطر فی انفسها بحیث انهم کانوا یسمون انفسهم الاحرار والاسیاد و کانوا یعدون سایر الناس عبیدا لهم فلما امتحنوا
بزوال الدولة عنهم علی ایدی العرب و کانت العرب عند الفرس اقل الامم خطرا تعاظمهم الامر و تضاعف لدیهم المصیبة و راموا
کید الاسلام بالمحاربة فی اوقات شتی و فی کل ذلک یظهر الله تعالی الحق و کان من قائمهم سنفاد و استیس و المقنع و
بابک و غیرهم و قبل هولاء رام ذلک عمار الملقب خداش و ابو مسلم السراج فرأوا ان کیده علی الحیلة انجع فاظهر قوم منهم الاسلام
واستمالوا اهل التشیع باظهار محبة اهل بیت رسول الله صلعم و استبشاع ظلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه ثم سلکوا بهم مسالک
شتی حتی اخرجوهم عن طریق الهدی فقوم ادخلوهم الی القول بان رجلا ینتظر یدعی المهدی عنده حقیقة الدین اذ لا یجوز
ان یوخذ الدین عن کفار اذ نسبوا اصحاب رسول الله صلعم الی الکفر و قوم خرجوا الی القول بادعاء النبوة لقوم سموهم به
وقوم سلکوا بهم الی القول بالحلول و سقوط الشرائع و آخرون تلاعبوا بهم فاوجبوا علیهم خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة و آخرون
قالوا بل هی سبعة عشر صلوة فی کل صلوة خمس عشرة رکعة و هو قول عبد الله بن عمرو بن الحارث الکندی قبل ان یصیر
خارجیا صفریا و قد اظهر عبد الله بن سبا الحمیری الیهودی الاسلام لیکید اهله فکان هو اصل اثارة الناس علی عثمان بن
عفان و احرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالهیته و من هذه الاصول حدثت الاسماعیلیة والقرامطة و الحق
الذی لا ریب فیه ان دین الله تعالی ظاهر لا باطن فیه جوهر لا سر تحته و هو کله لازم کل احد لا مسامحة فیه و لم یکتم رسول
الله صلعم شیئا من الشریعة و لا کلمة و لا اطلع اخص الناس به من زوجة او ولد عم علی شیء من الشریعة کتمه عن الاحمر
والاسود و رعاة الغنم والابل و لا کان عنده صلعم سر و لا رمز و لا باطن غیر ما دعا الناس کلهم الیه و لو کتم شیئا
لما بلغ کما امر و من قال هذا فهو کافر باجماع الامة و اصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام السلف والانحراف عن
اعتقاد الصدر الاول حتی بالغ القدری فی القدر فجعل العبد خالقا لافعاله و بالغ الجبری فی مقابلته فسلب عنه الفعل

والاقتياد وبالغ المعطل في التنزيه فسلب عن الله تعالى صفات الجلال ونعوت الكمال وبالغ المشبهة في مماثلته
بخلقه كواحد من البشر وبالغ المرجي في سلب العقاب بالغ المعتزلي في التخليد في العذاب بالغ الناصبي في رفع علي رضي
الله عنه عن الامامة وبالغت الغلاة حتى جعلوه الها وبالغ السني في تقديم ابي بكر رضي الله عنه وبالغ الرافضي في
تاخيره حتى كفره وميدان الظن واسع وحكم الوهم غالب فتعارضت الظنون وكثرت الاوهام وبلغ كل فريق في الشر
والفساد والبغي والعناد الى اقصى غاياته وابعد نهاياته فتباغضوا وتلاعنوا واستحلوا الاموال واستباحوا الدماء
واستنصروا بالدول واستعانوا بالملوك فلو كان احدهم اذا بالغ في امر بالغ الآخر في القرب منه فان الظن لا يبعد
عن الحق كثيرا ولا ينتهي في المنازعة الى الطرف الآخر من طرفي التقابل لكنهم ابوا الا التدابر والتقاطع ولا يزالون مختلفين
الا من رحم ربك **فصل پانزدهم** در بیان بعض خصائص امت مرحومه محمدیه صلعم ؛ و این خصائص اگرچه بسیار و
بیشمار است لیکن آنچه ازان مناسب این مقام باشد چند است یکی آنکه این امت را خیر امم و ورثه انبیا علیهم السلام گردانیده
و در نصب احکام از کتاب و سنت در منیر منصب حساب اجتهاد روزی او فرموده تا آنکه عیسی علیه السلام بعد نزول
حکم بشریعت او فرماید و از آنجمله آنکه قرن صحابه و تابعین و اتباع تابعین را خیر القرون گردانیده و از آنجمله آنکه در
زمان دنیا این امت آخر است و در حشر و حساب و قضا و دخول جنت قبل امم سابق در صحیحین از ابوهریره آمده
که فرمود رسول خدا صلعم نحن الآخرون السابقون یوم القیامة بید انهم اوتوا الکتاب من قبلنا وفی روایة لمسلم نحن
الآخرون من اهل الدنیا والسابقون یوم القیامة المقضی لهم قبل الخلائق و از آنجمله آنکه ذکر این امت در کتب انبیای
سابقین آمده موسی علیه السلام آرزو کرد که این امت ازان وی باشد و اوصاف او را یاد کرد جواب آمد که این امت
احمد باشد وفی الباب حدیث طویل عن ابی هریرة عند ابی نعیم الاصفهانی وعن ابن عباس عند ابن المغربی وعن
انس مرفوعا عند ابی نعیم فی الحلیة و دران آمده که اناجیل ایشان در صدور ایشان باشد و مال غنیمت بخورند
و بر قصد حسنه بدون عمل یک حسنه و بر عمل ده حسنه یابند و سیئه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل یک سیئه قرار
داده آید و دجال را بکشند و ازار بر بندند تا نیم ساق و طهارت اطراف کنند و در روز صائم و در لیل قائم باشند
و آمر بمعروف و ناهی از منکر اند رعایت میکنند شمس و قمر را برای اوقات نماز و ذکر میکنند در مساجد و صفها
و نماز میگذارند استاده و نشسته بر رکوع و سجود و صفوف کتاب ایشان خاتم کتب و نبی ایشان خاتم رسل و دین
ایشان ناسخ جمله ادیان است تهلیل میکنند نزد عقب تسبیح میکنند نزد منازع و ذبح میکنند قربان را برای خدا
گفته هر که معجزات او اظهر است ثواب است او اقل است سبکی گفته مگر این امت که با وجود اظهریت معجزات رسول ایشان ثواب
امت او اکثر از سائر امم است و از آنجمله آنکه غنائم حلال است ایشان را و برای امم سابقه حلال نبود و تمام روی
زمین مسجد ایشان است و تیمم بخاک آن روا در عدم وجود ماء و صحیح آنست که اصل وضو مخصوص این امت نیست بلکه
غره و تحجیل در صحیحین مجموع صلوات خمس باین کیفیت مخصوص امت مرحومه است و از آنجمله بسمله است باین لفظ حرف
ترتب کذا ذکر شهاب الدین حلبی نحوی در تفسیر خود گفته که مما اختصت به هذه الامة انتهی و از آنجمله تامین و سلام

ورکوع قبل سجده ست وازانجمله صفوف صلوة ست مثل صفوف ملائکه وامم سابقه نماز منفرد میگذاردند وازانجمله روز جمعه
ست که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این امت نگاه داشتند و دروی ساعت اجابت ست و در تعیین آن
زیاده برسی قول در لوامع الانوار ذکر کرده و در فتح الباری چهل و دو قول آورده وازانجمله نظر کردن الله تعالی سوی
ست این امت را از اول لیل رمضان برحمت و غفران ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این
امت ست اگرچه در تخصیص صیام رمضان باین امت اختلاف ست وازانجمله استرجاع ست نزد مصیبت باین عبارت
خاصه و رفع حرج و اغلال امم سابقه ازین امت و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استکراه و حدیث نفس وازانجمله آنکه
این شریعت اکمل جمیع شرائع متقدمه ست چنانکه بر ماهر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست وازانجمله عدم اجتماع
ایشان ست بر ضلالت و درین باب حدیث هاست بالفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت ست پس نازل
نشود حدیث مروی درین باب ز مرتبه حسن و بعضی گفته اند مراد باست درین حدیث علماء امت اند وازانجمله آنکه اجماع
ایشان حجت ست نزد کسیکه قائل ست بآن و اختلاف ایشان رحمت ست و اختلاف من قبلهم عذاب بود وازکثرت
طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف امتی رحمة فی الجملة اصلی دارد وازانجمله آنکه شهادت دو کس عدل از
ایشان برای شخصی بخیر موجب جنت ست وازانجمله آنکه اقل امم اند در عمل و اکثر ایشان در اجر و اقصر در عمر و معهذا
علم اول و آخر امم دارند وازانجمله آنکه ایشانرا اسناد داده اند یعنی حکایت طریق متن و سند موصل بسوی متن قسطلانی
گفته وهو خصيصة فاضلة من خصائص هذه الامة وسنة بالغة من السنن المؤكدة انتهى زرقانی گفته لم يؤتها احد
الامم قبلهم انتهى و ابن المبارک گفته الاسناد من الدين ولولا الاسناد لقال من شاء ما شاء وقال الثوري الاسناد
سلاح المؤمن و عبد الله بن طاهر گفته رواية الحديث بلا اسناد من عمل الزمنى وقيل في قوله تعالى او اثارة من علم اسناد
الحديث و بقيه گفته حماد بن زيد را مذاکره احادیث کردم گفت ما اجود بالكم كان لها اجنحة يعني اسنادًا در مواهب
گفته وهذه الامة الشريفة تنص الحديث عن الثقة المعروف في زمانه بالصدق والامانة حتى تتناهى اخبارهم ثم يبحثون
اشد البحث حتى يعرفوا الاحفظ فالاحفظ والاضبط فالاضبط والاطول مجالسة لمن فوقه ممن كان اقصر مجالسة ثم يكتبون
الحديث من عشرين وجها واكثر حتى يهذبوه من الغلط والزلل ويضبطوا حروفه ويعدوه عدا فهذا من فضل الله على
هذه الامة انتهى ابو حاتم رازى گفته لم يكن في امة من الامم منذ خلق الله آدم امناء يحفظون آثار الرسل الا في هذه
الامة انتهى زرقانی گفته وفيه شرف اصحاب الحديث ورد على من كره كتابته من السلف انتهى گویم این منصب خاص
باهل حدیث ست و اهل فقه ازان بمراحل دور افتاده اند وازانجمله آنکه ایشانرا علم انساب و اعراب داده اند و در حدیث
ابوهریره آمده تعلموا من انسابكم ما تصلون به ارحامكم فان صلة الرحم محبة في الاهل مثراة في المال منسأة في الاثر
اخرجه احمد والترمذي والحاكم صحيحا زرقانی گفته وكل منهما مما يتنافس فيه المتنافسون و ابوبكر محمد بن احمد بن
منصور حافظ بغدادی گفته این امت مخصوص ست بسه چیز که امم سابقه را ندادند اسناد و انساب و اعراب
انتهى وهو مروي عن ابي علي الجياني ايضا وازانجمله آنکه ایشانرا تصنیف کتب ارزانی داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضة الاحوذی فی شرح جامع الترمذی گفته لم یکن قط فی امة من الامم من انتهی الی حد هذه الامة من التصرف فی التصنیف
والتحقیق ولا جاراها فی مداها من التفریع والتدقیق وتصنیف الکتب وتدوین العلوم وحفظ سنة نبیهم صلعم انتهی ومراقی
در شرح محصول گفته ومن خصائصه ان الواحد من امته یحصل له فی العمر القصیر من العلوم والفهوم ما لم یحصل لاحد
من الامم السابقة فی العمر الطویل ولهذا تهیأ للمجتهدین من هذه الامة من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه
اعمارهم انتهی واقوال اهل علم درین باب بسیار است از انجمله آنکه همیشه گروهی از ایشان غالب باشد بر حق تا آنکه امر
خدا بیاید یعنی آیات عظام که متعاقب آن ساعت باشد واقع شود فی مسلم عن جابر بن سمرة رفعه لن یبرح هذا الدین
قائما تقاتل علیه عصابة من المسلمین حتی تقوم الساعة و در حدیث شیخین است مرفوعا لا تزال طائفة من امتی ظاهرین
علی الحق حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک بخاری در صحیح گفته الطائفة اهل العلم ونووی در تهذیب گفته حمله العلماء
او جمهورهم علی اهل العلم وقد دعا لهم النبی صلعم بقوله نضر الله امرء سمع مقالتی فوعاها فاداها کما سمعها وجعلهم عدولا
فی حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین وهذا اخبار
منه صلعم بصیانة العلم وحفظه وعدالة ناقلیه وانه تعالی یوفق له فی کل عصر عدولا یحملونه وینفون عنه وهو من اعلام
نبوته ولا یضر معه کون بعض الفساق یعرفون شیئا من العلم لان الحدیث انما هو اخبار بان العدول یحملونه لا
ان غیرهم لا یعرف منه شیئا ونیز نووی گفته ویجوز ان یکون الطائفة جماعة متعددة من انواع الامة ما بین
شجاع وبصیر بالحرب وفقیه ومفسر ومحدث وقائم بالامر بالمعروف والنهی عن المنکر وزاهد وعابد ولا یلزم اجتماعهم
ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد وتفرقهم فی الاقطار وان یکونوا فی بعض دون بعض ویجوز اخلاء
الارض کلها من بعضهم اولا فاولا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة ببلد واحد فاذا انقرضوا جاء امر الله تعالی بقیام
الساعة انتهی گویم اگرچه حمل طائفه بر جمیع این طوائف که نووی ذکر کرده جائز است اما حمل آن مطابق ظاهر لفظ حدیث بر اهل حدیث
ومتمسکین بالامر الحق الصق واوفق واطبق است وزرقانی درین مقام گفته وفیه معجزة بینة فان اهل السنة
لم یزالوا ظاهرین فی کل عصر الی الآن فمن حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خوارج ومعتزلة ورافضة
وغیرهم لم یقم لاحد منهم دولة ولم تستمر لهم شوکة بل کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله بنور الکتاب والسنة وزعمت
المتصوفة ان الاشارة الیهم لانهم لزموا الاتباع بالاحوال واغناهم الاتباع عن الابتداع انتهی گویم لفظ ظاهرین
اما وارد از حمل حدیث بر صوفیه کما لا یخفی فالاولی ما ذکرناه واز انجمله آنکه این امت در قبور با ذنوب در آید و
بیرون آید از قبور بلا ذنوب این گناه باستغفار مومنین از ایشان دور شود واگر استغفار کفایت نکند
حساب قبر وعقاب وبستگی کند وجمیع ذنوب زوال پذیرند حقیقة یا حکما زیرا که ادله قطعیه دلالت دارند
بر دخول گروهی از عصاة این امت در نار اگرچه احساس الم آن کمتر باشد واز انجمله آنکه این امت بعد
انبیا اول از زمین بر آید بعده امم دیگر بر خیزند وممتاز باشند از جمیع امم باثر سجود وغره وتحجیل ونامهای
اعمال بدست راست یابند ونور ایشان پیش پیش ایشان رود وسعی ایشان برای خود وبرای دیگر

بکار آید و پدر و پسر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برہانند و دو چیز ست که بعد مرگ در حشر بکار آید و سیوطی آنرا نظم کرده ۵ اذا مات ابن آدم لیس یجری ؛ علیه من فعال غیر عشر ؛ علوم بثها و دعاء نجل ؛ وغرس النخل والصدقات تجری ؛ وراثة مصحف ورباط ثغر ؛ وحفر البیر او اجراء نهر ؛ وبیت للغریب بناه یاوی ؛ الیه او بناء محل ذکر ؛ وتعلیم لقرآن کریم ؛ فخذها من احادیث بحصر ؛ و آنجمله آنکه این امت پیش از همه امم در جنت درآید و هفتاد هزار کس از ایشان بی حساب اهل جنت شوند طبرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعا آورده حرمت الجنة علی الانبیاء حتی ادخلها وحرمت علی الامم حتی تدخلها امتی و آزین حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این امت را تخفیف کنند پیش از عاصیان امم دیگر از نار بیرون آرند حافظ ابن قیم گفته فهذه الامة اسبق الامم خروجا من الارض واسبقهم الی اعلی مکان فی الموقف والی ظل العرش والی فصل القضاء والی الجواز علی الصراط والی دخول الجنة انتهی و بخاری و مسلم از ابوهریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من امتی زمرة هم سبعون الفا تضیئ وجوههم اضاءة القمر لیلة البدر الحدیث و درین احادیث ست سبکی در شفاء الغرام گفته ظاهر قوله سبعون الفا انهم لا یزیدون علی ذلک انهم کلهم بالصفة المذکورة و رجح غیره ان المراد الکثرة باختلاف الاخبار فی المقدار فروی مائة الف ومع کل الف سبعون الفا ومع کل واحد سبعون الفا ولیس فی الحدیث نفی دخول احد علی الصفة المذکورة غیر هولاء کالانبیاء والشهداء والصدیقین والصالحین انتهی و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ما ثابت نشده و سبکی گفته لم ار فیه شیئا بنفی ولا اثبات فی الامم السالفة واستظهر ابو طالب عقیل بن عطیة ان فیهم من هو کذلک انتهی زرقانی گفته وفیه ان الاستظهار لا دخل لها اذ هو من الاشیاء التی لا تکون لا مجال للعقل و روی الحاکم والبیهقی عن جابر مرفوعا من زادت حسناته علی سیئاته فذاک الذی یدخل الجنة بغیر حساب ومن استوت حسناته فذاک الذی یحاسب حسابا یسیرا ومن اوبق نفسه فهو الذی یشفع فیه بعد ان یعذب و روی الترمذی مرفوعا ان الله یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفا ومع کل الف سبعین الفا وعند الطبرانی والبیهقی فی البعث عن النبی صلعم ان ربی وعدنی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفا لا حساب علیهم وانی سالت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفا سبعین الفا وزاد فی روایة البزار من حدیث انس وهم الذین لا یکتوون ولا یسترقون ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون ووصف السبعین الفا بذلک ایضا فی الصحیح جعلنا الله سبحانه وتعالی منهم بمنه وکرمه وبالجملة فقد اختصت هذه الامة بما لم یجعله غیرها من الامم تکرمة لنبیها علیه الصلوة والسلام وزیادة فی شرفه وبالله التوفیق

فصل شانزدهم در بیان بعثت مجددین بر سر هر مائة

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة من یجدد لها دینها اخرجه ابو داود وقد اتفق الحفاظ علی تصحیح هذا الحدیث منهم الحاکم فی المستدرک والبیهقی فی المدخل وممن نص علی صحته من المتاخرین الحافظ ابن حجر یعنی میفرستد خدا تعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در مجمع بحار الانوار گفته مراد بر سر هر صد سال اول صد سال ست از هجرت نبویه صلعم و مراد بتجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت و امر بمقتضای این هر دو ست که مندرس شده و گفته اند که مجدد را لازم ست که مردی مشهور بعلم معروف بفضل

مشار الیه در دین باشد و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد و معلوم میشود این مجدد بگمان بغلبه ظن معاصرین وی از اهل علم و بقراین احوال و انتفاع بعلم او و لابدست که عالم باشد بعلوم دینیه ظاهره و باطنه و ناصر سنت و قامع بدعت بود و علم او عام شود اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر انخرام علماست درین مدت غالبا و بنا بر اندراس سنن و ظهور بدع پس احتیاج میشود بسوی تجدید دین پس میفرستد و بر می انگیزد خدای تعالی از خلف عوض سلف واحد یا متعدد را انتهی گویم کلام درین حدیث از سه وجه است یکی آنکه مراد براس مائه چیست دوم آنکه مراد بتجدید دین چه باشد سوم آنکه از اول مائه تا این مائه سیزدهم کدام کدام مجدد بر سر کدام کدام مائه بوده پس مراد براس صد نزد بعض اهل علم آنست که در شروع مائه در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود چنانکه درباره دجال تعین آمده که خروج وی بر سر مائه خواهد بود و عیسی علیه السلام نازل شده او را خواهد کشت و اولیت مائه تا بیست و پنجاه از آغاز هر مائه محتمل است بلکه تا نصف مائه و بعضی گفته اند که مراد براس مائه بدایت مائه نیست بلکه مقصود بعثت مجدد در هر مائه است خواه در اول مبعوث شود یا در اوسط یا در آخر مائه و قید راس اتفاقی است غرض آنست که هیچ مائه از وجود کدام مجدد دین خالی نمی باشد و وجود مجدد دین در هر مائه از اوائل و اوسط و اواخر آن موید تصحیح این احتمال است و ازینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدد در هر مائه هم ضرور نیست بلکه میتواند که جماعتی مجدد باشد در یک عصر چه لفظ تجدید مشعر است بآنکه هر چه از احکام دین و اتباع کتاب و سنت درین عرض مدت صد سال کهنه و بوسیده شده و بجای آن احداث و ابتداع رواج گرفته این مجدد بیان صحیح آن مستحدثات و حسن اتباع میکند و بابطال باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه بزبان باشد یا بتصنیف کتب یا بسنان و سیف پس هر عالم دیندار خداپرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء سنن و اماتت بدع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کشد و از تمسک محدثات و تعامل منکرات و بدعات بازدارد و او تعالی بر دست او دلهای مرده را زنده کند و گوشهای کر را شنوا و چشمهای کور را بینا سازد و طریقه مرضیه سلف صلحاء و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد وی مجدد دین نبوی و محیی سنت مصطفوی است برابر است که شخصی واحد در مائه واحد باین اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین وصف باشند و همین است معنی تجدید که وجه دوم از وجوه سه گانه حدیث است و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم دگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک و ملت رو میدهد و مردم از نهج شریعت و محجت سنت غافل و بامور جدیده مائل میگردند و مراسم دین قویم نزد ایشان کان لم یکن شیئا مذکورا میشود پس ضرور افتاد که حق تعالی کسی را فرستد که ایشان را یاد دهی طریقه شریفه نبویه و شیوه مرضیه سلفیه کند و بر شرور و فتن و محدثات زمن بیاگاهاند و این کس بلسان شرع مجدد نام دارد و مرضی و محبوب خدا است و لهذا جمعی از اهل علم این حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقه انسانی و حسن اعمال آن شمرده و جمعی که ملاحظه تغیر زبان و زمانیان بعد مضی یک مائه و احتیاج وجود مصلح این تغیر کرده اند این حدیث را در

کتاب الفتن ایراد نموده اند مثل صاحب مشکوة که در کتاب الاعتصام والسنة آورده ومثل ابو داؤد که کتاب الملاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تنبئه بمن یبعثه الله علی راس کل مائة نوشته نظیر این حدیث ست انچه وارد شده ان کل مائة سنة یکون عندنا امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما کانت منذ کانت الدنیا راس مائة سنة الا کان عند راس المائة امر اخرجه ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج دجال و نزول عیسی کرده و انچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابدست نزد سر هر صد سال از محنت شدیده پس مقارن میکند خدا تعالی آنرا بمنحه عظیمه و آن کسی ست که میفرستد خدا تعالی او را برای تجدید دین و احیاء شرع مبین براه رحمت بر عباد و جبر و تدارک حاصل ازین محنت و فساد و ابو داؤد این حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی ست که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن بمجدد دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان لله عند کل بدعة کید بها الاسلام ولیا من اولیائه یذب عن عباده و لهذا چون در آخر سنین محن و فتن عظیمه باشد که خروج دجال ست منحت مقابل او بنزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آینده در سنین متقدمه ست چه منحه بر قدر محنه ست و ضرورست که این منحت صالح مقابله آن محنت باشد و لابدست که این محنت عام باشد بعموم مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و همچنین لابدست در هر مبعوث بر سر مائة که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در روی نوعی از عموم بود انتهی پس نزد مائة اولی حجاج بن یوسف ثقفی بود و ظلم و فساد او خیلی عام و تام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز فرمود و لهذا میمون بن مهران گفته ان الله کان یتعهد الناس بنبی بعد نبی فان الله تعاهد الناس بعمر بن عبد العزیز اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته لما کان راس المائة من الله علی هذه الامة بعمر بن عبد العزیز اخرجه الحاکم فی المستدرک عن وهب عن یونس عن الزهری قال الحافظ و هذا یشعر بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر ففیه تقویة لسنده مع انه قوی لثقة رجاله انتهی و ابو بکر بزار بسند خود از احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث را روایت کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علی راس المائة وارجو ان یکون الشافعی علی راس المائة الاخری و اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الهروی بسنده عنه یقول یروی فی الحدیث عن النبی صلعم ان الله یمن علی اهل دینه علی راس کل مائة سنة برجل من اهل بیتی لیبین لهم امر دینهم انتهی و عمر بن عبد العزیز و شافعی هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینة گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین وان یحیی بن آدم عندی منهم و نزد مائة دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قران اظهار کرده و دیگر بدع اعتقاد را نمایان ساخته و علماء عصر خود را در اقطار ارض امتحان عام نموده هر که اجابت این اعتقاد فاسد نکرده او را ضرب و قید و حبس و قتل نموده و این یکی از اعظم فتن در دین اسلام بود و هیچ خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت دعوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنه شافعی رضی الله عنه را برگماشت و زمین را بعلم او مطبق ساخت و وی اول کسی ست که فتوی داد بقتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل ست و ثبات او درین فتنه کاری کرد که معروف ست تا آنکه اگر وی نمی بود مذهب اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فرو میگرفت

مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنة الصابر علی المحنة الذی قال فیه امام الحرمین غسل وجه السنة
من غبار البدعة وکشف الغمة عن عقیدة الامة انتهی و در مائه ثالث فتنه قرامطه بود در بلاد کثیره تا آنکه بمکه
معظمه در آمده حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریع کشته در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را به دبوس زده و گرز
کرده شکستند و برکنده ببلاد خویش بردند و زیاده بر بیست سال نزد شان ماند بعدا از ایشان به پنجاه هزار
دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجدد این مائه ابن سریج و ابو الحسن اشعری و امثال ایشان
هستند و در مائه چهارم حاکم بامر الله بود و وی هرچه فساد و خرابی که کرد ظاهر است بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج
بود مردم را حکم کرد که هرگاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر بسجده نزد ذکر نام خود
نکرده و افاعیل و مفاعیل حاکم مذکور مشهور و معلوم است و نیز نزد راس این مائه در سنه [illegible] و اربعمائه رکن
یمانی کعبه و جدار قبر مطهر و مرقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخره بیت المقدس بود دفعة ساقط شد و این را
از عجائب و غرائب اتفاقات شمردند و مجمله مجددین این مائه قاضی ابو بکر باقلانی مالکی و شیخ ابو احمد اسفراینی اند و در
مائه پنجم استیلاء فرنج بود بر بسیاری از بلاد شامیه تا آنکه در بیت المقدس در آمده زیاده بر هفتاد هزار
کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرنگیان کردند و بیت المقدس بدست
ایشان بود و دیگر در ماند تا آنکه حق تعالی او را بر دست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از مجددین
این مائه ابو حامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و در مائه ششم خروج تتار و عموم فساد ایشان
بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بر آن استیلا یافته اند
از بلاد اسلام است یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان است بی شک بلاد اسلام است
بنا بر عدم اتصال آنها بدار الحرب ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر نساخته اند بلکه هر بلده که بر آن والی
مسلمان از طرف ایشان است در وی اقامت جمعه و اعیاد و اخذ خراج و تقلید قضاة و تزویج یتامی جائز
است زیرا که مسلمانی بر آن مستولی است و طاعت کفره یا بطور موادعه یا مخادعه است و بلادی که ولات
آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی بتراضی مسلمین باشد و مقرر است که ببقاء علت حکم
باقی است و این بلاد قبل از استیلاء تتار دیار اسلام بود و بعد استیلاء ایشان اعلان اذان و جمع و جماعات
و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع است بلا نکیر پس حکم ببودن آن بلاد حرب بی وجه است و
اعلان بیع خمر و اخذ ضرائب مکوس برسم تتار همچو اعلان بنی قریظه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاغوت در عهد
رسول خدا صلعم است و معهذا مدینه دار الاسلام بود بلا ریب و هر که از ایشان گوید که من مسلم هستم و شهادت
بکلمه توحید دهد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجددین این مائه و مئین ما بعد اختلاف است که کدام یک هستند
و در مائه هفتم غلاء و فناء عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خر و بغال و سگ را نان خورش کردند و تتار بر بلاد
شامیه واقعات نمودند و مجدد این مائه شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه حرانی و جماعة

ابوبکر محمد بن القیم الجوزی ست و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معهود نیست کتب و دفاتر
اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان مشحون ست و تراجم ایشان در اتحاف النبلاء نوشته ایم فلیرجع الیه و در مائه هشتم فتنه
تمرلنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیمور تالیف عربشاه مفصل مذکور ست و مجدد این مائه حافظ ابن حجر عسقلانی
ست نظیر وی در زمانه ما قبل و ما بعد وی معلوم نیست ترجمه او در اتحاف النبلاء مذکور ست و کتاب بلوغ المرام آیتی از آیات
الهی ست سیوطی گفته و اما این مائه یعنی مائه نهم پس دران سه امر واقع شد و هر یکی ازان در خور شمار ست آخر آن استیلاء فرنج ست
بر چند بلاد از جزیره اندلس بغرناطه و غیرها دیگر خروج خارجی ببلاد تکرور ست و وی بر نمط تمرلنگ عباد و بلاد را برباد داد و بسیاری سال
برینحال اقامت کرد تا آنکه او را حق تعالی در سنه سبع و تسعین هلاک ساخت ع چو خواهد که ویران کند عالمی ٭ نهد ملک در پنجه
ظالمی و سوم عموم جهل ست که تمام عالم را فرا گرفته و علما در جمیع اقطار از اهل هر فن منقرض گردیده و مثل آن در ما تقدم از اول
ملت الی الآن معهود نیست زیرا که در عصر واحد از علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشدند که احصار ایشان بوجه کثرت
نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و ایشان یک لک و
چهارده هزار نفس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء مسلمین و صلحاء مومنین بعده طبقه تابعین ست و ایشان هم مقارب
عدد صحابه بودند و هم مجتهدین بعده امر در وسط ملت بتناقص گرائید و مع ذلک در عصر واحد از علما و ائمه الوف رجال بعضی
منهم من هو بصفة الاجتهاد نحو مائة و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکوا خلافا فی تجوز قلة المجتهدین فی عصر بحیث ینقصون
عن عدد التواتر فمنهم من منع ذلک و قال انه مستحیل الوقوع و منهم من جوز الی ثلثة و قال لا یجوز ان یکون فی العصر الواحد الا
مجتهد واحد و لا یجوز خلو العصر من مجتهد فاستبعد هؤلاء من صیرورة الامر الی هذا الحد و لقد کان علی راس المائة السابعة
ائمة بهذا الوصف ثم ازداد التناقص الی راس المائة الثامنة فکان علیها فی اقطار الارض اکثر من مائة امام الا ان المجتهدین
منهم قلیل و ممن کان علی راس الثمانمائة البلقینی و ولده و العراقی و ولده و ابن الملقن و البرهان الانباسی و البرهان بن جماعة و
العز بن جماعة و الزرکشی و المراغی و ابن العماد و الکمال الدمیری و المجد الشیرازی و الجمال بن ظهیرة و الریمی و الحسبانی
و الزین الفارسکوری و المجد البرماوی و الهروی و ابن عرفة و ابن مرزوق و ابن خلدون و ابن الدمامینی و الغماری و
البرهان الشامی و الحافظ ابو الحسن الهیثمی و خلائق فما جاء راس هذه المائة و فی قطر من اقطار الارض شبه واحد من
هؤلاء یقاربه و لا یدانیه و عم الجهل طبق الارض بحیث اذا سمع اهله من یذکر الاجتهاد الذی هو فرض من فروض الشریعة
استعظموه و عدوا ذلک من المنکرات الشنیعة و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المنتسب
بل لا یسمعوا ذلک باذنهم فضلا عن ان یفهموه بقلوبهم هذا شان من یدعی المشیخة منهم فضلا عمن دونه فیالیت اولئک
الذین لم یخبروا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقومون من قبورهم فینظرون الی هذا الزمان زمان ان
سمع فیه احد من اهله حدیثا صحیحا قالوا غریبا و علما منقولا قالوا عجیبا و العجب کل العجب ان رویت حدیث هذا التجدید الذی
الفت فیه هذا المؤلف باستنکره المنکر لکونه ما طرق قط سمعه و اخذ یشنع بکل شنیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من
الزمان یعرفه الخاص و العام و یتداول علی السنة السوقة و العام ثم ان هؤلاء المنکرین یروی لهم القصاص الاحادیث

المتلقة على رسول الله صلعم من جبرائيل عليه السلام وتلقوها بالقبول وبعث ونبا محمد من التردد من الرسول الطلوا
الحق و احقوا الحق على اتمام ماء والله ... اج كلك لا براى امروان هو الزمان هو الذي ورد فيه الحديث بان
على الناس من بان لهم امر دينهم كالقاضي على ... ولهذا اليقين ان يعد هذا على راس هذه المائة انتهى المقصود منه وسيوطى
را دريں باب ارجوزه ایست در ان گفته ۵ لقد اتى في خبر مشتهر * رواه كل حافظ معتبر * بانه في راس كل مائة

يبعث ربنا لهذي الامة	منا عليها عالما يجدد	دين الهدى لانه مجتهد	فكان عند المائة الاولى عمر
خليفة العدل باجماع وقر	والشافعي كان عند الثانية	لما له من العلوم السامية	وابن سريج ثالث الائمة
والاشعري عده من امه	والباقلاني رابع او سهل او	الاسفرائني خلف قد حكوا	والخامس الحبر الامام الرازي
والرافعي مثله يوازي	والسابع الراقي الى المراقي	ابن دقيق العيد باتفاق	والثامن الحبر هو البلقيني
او حافظ الانام زين الدين	و مدسيط الملق الصوفية	لو وجدت مائة وفيه ثم	والشرط في ذلك ان تمضي المائة
وهو على حياته بين الفئة	يشار بالعلم الى مقامه	وينصر السنة في كلامه	وان يكون في حديث قد روي
من اهل بيت المصطفى قد قوي	وكونه فردا هو المشهور	قد نطق الحديث والجمهور	وهذه تاسعة المئين قد
اتت ولا يخلف الهادي عدد	وقد رجوت انني المجدد	فيها ففضل الله ليس يجحد	وآخر المئين فيها ياتي
عيسى نبي الله ذو الآيات	يجدد الدين لهذي الامة	وفي الصلاة بعضنا قد امه	مقرر الشرع عنا ويحكم
بحكمنا وفي السما يعلم	وبعده لم يبق من مجدد	ويرفع القرآن مثل ما بدا	وتكثر الاشرار والاضاعة

من يرفعه الى قيام الساعة | انتهى واين وجه سوم ست از وجوه حديث مائة يعقوب بن سفيان در تاريخ بسند خود از عبد الله بن شوذب آورده كه گفت كان يقال يولد في كل مائة سنة رجل تام العقل وكانوا يرون ان اياس بن معاوية منهم اخرجه ابن عساكر في تاريخه ايضا واخرج الحاكم وصححه عن بريدة قال قال رسول الله صلعم ان الله ريحا يبعثها على راس مائة سنة تقبض روح كل مومن ريحا معلوم شده كه بر سر هر صد سال تغير در ايمان اهل زمان واقع ميشود و براى رفع اين تغير مجدد دين بر سر صد سال مى آيد و كار خود كرده ميرود و باز چون در صد سال ديگر تغير ديگر رو ميدهد مجدد ديگر مى رسد و هلم جرا الى آخر الدهر و سوند اوست روايت ابن باكويه شيرازى در كتاب اخبار العارفين است كه ذو النون مصرى گفت يكون في هذه الامة في كل مائة سنة فترة تموت الحكماء والعلماء ثم يبعث الله بعدد الانبياء حكماء فيردون الخلق الى الله وهم بمثابة الانبياء لاهل الزمان انتهى گويم طيبى در حاشيه كشاف زير قوله تعالى يلقي الروح من امره على من يشاء من عباده گفته اين آيه افاده استمرار وحى از لدن آدم عليه السلام تا انقضاء زمن رسول خدا صلعم ميكند و اتصالش تا قيام ساعت است باقامت قائم بدعوت انتهى وحديث باب وى از ابو هريرة مرد ابو داود در ابواب ملاحم آورده وسيوطى گفته مراد براس هر مائة ابتداء از تاريخ مدت اين ملت است و آنحضرت صلعم خطبه خوانده و هجرت تا قيام ساعت شده است مدار اخبار كرده و ميدانست كه صحابه بعد وى استخراج تاريخ كنند از هجرت ولهذا او را از ابتداء اين مائة برسنيده و وارد شده كه چون عثمان مصحف نوشت ابو هريره گفت آنحضرت اشنيد

سفیر مروان شنا امتی حتی قال قوم یاتون من بعدی یومنون بی ولم یرونی ویعملون بما فی الورق المعلق ابو ہریرہ گوید گفتم
این کدام ورق ست تا آنکہ مصاحف را دیدم عثمان را این روایت بسی مسرور شد و ابو ہریرہ را دہ ہزار درہم در جائزہ داد و
گفت واللہ انک تحفظ علینا حدیث نبینا صلعم و از اینجا معلوم شد کہ آنحضرت صلعم بوحی الٰہی میدانست کہ عثمان در خلافت خود کتابت
مصاحف خواہد پرداخت و عمر بن خطاب در خلافت خود تاریخ ہجرت مقرر خواہد کرد و صحابہ احادیث منوطہ بمعلوم الوقوع روایت کردند
با آنکہ ذکر کردہ اند کہ اصل تاریخ در زمن نبوی بودہ است و عمر بن خطاب صرف در وضع آن استبداد نمودہ انتہی بعدہ ذکر مجددین کثیر
التالیف بودن خود و شہرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب و رسیدن خود بمرتبہ اجتہاد مطلق بر سر صد نہم کردہ و در حجج
الابرار گفتہ علامہ ناصری فرمودہ شک نیست در آنکہ فتنہ مائہ تاسع ہمین فتنہ سلیم خان و حروب وے با برادران و کشتن ایشان
با اولاد است باز حروب با صاحب شرف و کسر و قتل و اخذ بلاد او باز اجتماع او بعسکر مصر و قتل سلطان و اکابر امرا آنجا و کردہ
با اہل مصر آنچہ کردہ و در مائہ عاشر فتن کثیرہ متوالیہ غیر منقطعہ الی الآن بود تا آنکہ اہل اسلام بایکدیگر در قتل بعض مر بعض را
معاملہ کفار کردند و در حدیث حجۃ الوداع آمدہ لا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض انتہی و در مائہ حادی عشر در
اسلیم ہند فتنہ اکبر بادشاہ دہلی بود و ذکرش خواہد آمد و در شرور فتن و ترویج رسوم کفر و نفاق و فسوق و رفض و فجور و غیرہ
فتنہ قرامطہ باطنیہ بود و مجدد این مائہ شیخ احمد سرہندی فاروقی ست وحدت وجود را بوحدت شہود فرود آورد و
تصوف را از بدعات صوفیہ پاک کرد و جہانگیر بادشاہ را سجدہ تحیت نکرد و در قلعہ گوالیار محبوس گردید و در مائہ ثانی عشر
فتنہ بقیہ اولاد اکبر از سلاطین دہلی و طوائف الملوک ہند و زوال سلطنت بحصول ضعف و نفاق افتاد و مجددان این مائہ و
مجتہدان این عصر در ہند شاہ ولی اللہ محدث دہلوی و در یمن سید محمد بن اسمٰعیل بن صلاح الامیر الیمنی و محمد بن عبدالوہاب بن
سلیمان بن علی النجدی و شیخ محمد حیات المدنی و امثال ایشان اند و در اوائل مائہ ثالث عشر غلبہ فرنج بر اکثر مدن و اطراف
مملکت ہندوستان و خانہ بربادی اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و جہل شیوع تام گرفت تا آنکہ در صد
کس بلکہ ہزار نفس یک عالم مجتہد ہم نتوان یافت بفضل اللہ ما یشاء و بحکم ما یرید و نوبت تا باینجا رسید کہ اگر امروز یکی دعوی
اجتہاد کند یا ادعاء تجدید دین نماید از ہر سو تحجیر و مد طعن و تشنیع مرمی شود و مدعیان مشیخت فضیلت بتکفیر و تجہیل و
و تبدیع وی برخیزند و او را در حضر و بدو زندگی بسر بردن دشوار افتد و ممقوت ہر یگانہ و بیگانہ شود و مطرود و مردود
ہر دانشمند گردد و نعوذ باللہ من جمیع ما کرہ اللہ و مجدد این مائہ محمد بن علی شوکانی در یمن و شاہ عبدالعزیز دہلوی و اخوان
ایشان در ہند اند و ہم شیخ اسمعیل بن عبدالغنی بن ولی اللہ دہلوی کہ بہ تبعیت سید احمد بریلوی توحید را از شرک و سنت
را از بدعت ممتاز ساخت ہم بزبان و بیان و ہم بسیف و سنان و برکت تجدید و تالیف وی باوجود انحطاط الی الآن موجود ست
و بر سر مائہ چہاردہم کہ دہ سال کامل آن را باقی ست اگر ظہور مہدی علیہ السلام و نزول عیسی صورت گرفت پس ایشان
مجدد و مجتہد باشند و رنہ ہر کہ از زمرہ علماء ہند و حجاز بتدوین سنت در اکثر ابواب شرع شریف کردہ و تالیفات وی در حیات
وی باقطار ارض رسیدہ و از رد و قبول معاصرین در ترویج سنن صحیحہ بتصنیف کتب و رسائل در تفسیر و حدیث پاک
ماندہ است وی مجدد دین باشد **قف** تتبع دواوین اسلام و کتب تواریخ و اقوال علماء محققین مشعر است بآنکہ ہر مجدد

ما که از مجددین پیشین مذکور و نام برده شد همه ایشان بمرتبهٔ اجتهاد رسیده بوده هرچند
بر بعض از ایشان منقول شده باشد یا نه و قول ختم اجتهاد اگرچه در بعض مسائل باشد بعد ائمهٔ اربعه
مقرر من حضرت شاه مؤلف تحقیق ما اصول من فضلا از قول و از ابطل اباطیل است انکار و بار اجتهاد چندانکه در زمان
پیشین بنابر عدم جمع و تدوین تمام سنن و احکام و دشواری دقت امور بود الحال آسان است زیرا که مؤلفات علوم دینیه
از تفسیر و حدیث و فقه جامع جمیع حدیثها فروع آمده و دقیقه از دقائق فروگذاشت نشده و مواد اجتهاد بر وجه اتم
و اوفر فراهم گردیده و سبیل بکار آن بدین وجه باشد خصوصا از اهل ادراک هم مردم این آخر زمان خیلی قاصر افتاده و از غوغا
و تعصب و تسنن بکتاب و سنت بحیل بعید گریخته لهذا اگر یکی از صد هزار دانشمند از بسیار می بینند که تمام همت خود در ادراک تفهم
قرآن و حدیث و تفقه در کتب دینیه مصروف ساخته است و تدوین سنن در ابواب ترتیب پرداخته او را بنظر تعجب می نگرند
و انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند ولیس هذا الا دال علی غربة الاسلام و مجددان که نام شان برده ام
تجدید در وشان منحصر نیست بلکه اصحاب صحاح سته و عصابهٔ محدثین کبار همه در عصر خود مجددین دین باحیاء سنن و اماتت
بدع فرموده اند و ذکر خیرات شان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمعی از ایشان در کتاب حطه و اتحاف النبلاء
مسطور الحمد لله بعضی از اهل علم را در تعیین و تشخیص بعض ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله محدث در تفهیمات تصریح نموده
است بر مجدد بودن بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابوداود و امثال ایشان شیخ عبدالرؤف مناوی در تیسیر شرح جامع صغیر
گفته ان الله تعالی یبعث لهذه الامة ای یقیض لها علی رأس کل مائة سنة من الهجرة او غیرها من ای رجلا او اکثر
من یجدد لها دینها ای یبین السنة من البدعة ویذل اهلها قال ابن کثیر وقد ادعی کل قوم فی امامهم انه المراد والظاهر
حمله علی العلماء من کل طائفة ذکره البیهقی فی المعرفة عن ابی هریرة باسناد صحیح انتهی و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر را بمضمون
همین حدیث مفتتح ساخته و گفته الحمد لله الذی بعث ای ارسل علی رأس ای اول وقیل آخر کل مائة سنة من المولد النبوی او
البعثة او الهجرة من ای مجتهدا واحدا او متعددا یجدد لهذه الامة ای الجماعة المحمدیة والمراد امة الاجابة بقرینة اضافة
الدین القیم فی قوله امر دینها ای ما اندرس من احکام شریعتها واقام ای نصب من تحزب فی کل عصر ای زمن من یحوط هذه الملة
ای یتعاهد هذه الطریقة الاسلامیة ویبالغ فی الاحتیاط لحفظها بتشیید ارکانها ای باعلاء اعلامها و احکام احکامها و دفع
منارها وتائید سننها ای تقویتها وتبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهی کلامه مع کلام المناوی لشارح صغیر در شرح جامع صغیر
زیر حدیث مذکور نیز همانند آن گفته و زیاده کرده قال العلقمی معنی التجدید احیاء ما اندرس من العمل بالکتاب والسنة والامر
بمقتضاهما واعلم ان المجدد انما هو بغلبة الظن بقرائن احواله والانتفاع بعلمه انتهی و ابن اثیر جزری در شرح جامع الاصول
گفته اختلفوا فیه و کل فرقة حملوه علی امامهم والاولی الحمل علی العموم ولا یختص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر والمحدثین
والقراء والوعاظ والزهاد ایضا کثیر والمراد من انقضت المائة وهو حی عالم مشهور انتهی گویم ماخذ قید حیات معلوم نیست
که چیست مر سباق و سیاق حدیث بر آن دلالت ندارد و در زبده شرح شفا گفته فی الحدیث اشارة الی جماعة من الاکابر
علی رأس کل مائة ففی رأس الاولی عمر بن عبدالعزیز و من الفقهاء والمحدثین وغیرهم مالا یحصی و فی الثانیة المأمون و الشافعی

والحسن بن زیاد و اشهب المالکی و علی بن موسی و یحیی بن معین و معروف الکرخی و علی الثالثة المقتدر و ابو جعفر الطحاوی الحنفی
و ابو جعفر الامامی و ابو الحسن الاشعری و النسائی و علی الرابعة القادر بالله و ابو حامد الاسفراینی و ابو بکر محمد الخوارزمی الحنفی
و المرتضی اخو الرضا الامامی و علی راس الخامسة المستظهر بالله و الغزالی و القاضی فخر الدین الحنفی و غیرهم انتهی گوییم شمردن ابو جعفر امامی
و مرتضی امامی که از مجتهدان شیعه اند در زمرهٔ مجددان دین خطاء فاحش است زیرا که تجدید دین عبارت از احیاء سنت و اماتت
بدعت است و علماء شیعه هر چند به رتبهٔ اجتهاد و اقصی غایت فضیلت در علوم برسند مصداق تجدید دین هرگز نمیتوانند شد بلکه
مخرب دین اند باتفاق اهل اسلام علی قاری در مرقاة زیر حدیث باب گفته ای یبین السنة عن البدعة و یکثر العلم و یعز اهله و
یقمع البدعة و یکسر اهلها انتهی و ظاهر است که این وصف از زمرهٔ علماء شیعه مسلوب است قطعا فاین هذا من ذاک و حمل حدیث بر
مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان از هر که باشد و هر کجا که باشد قریب تحریف است با آنکه در حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن عذری
آمده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
اخرجه البیهقی فی کتاب المدخل مرسلا و عجب است از محمد طاهر در مجمع البحار که نقل عبارت زبده کرده و تعرض باین مسامحت ننموده
و نزد اهل السنت که شیعه و جملهٔ فرق اهل بدعت جز اهل سنت و جماعت منجمله غالین و مبطلین و جاهلین اند و علوم ایشان تحریف و انتحال
و تاویل است نه تجدید دین و احیاء مراسم مندرسهٔ شرع مبین و در ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته و خبر داده اند از آنکه بر
راس هر مائة مجددی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شد و بر سر هر مائة مجددی که از سر نو احیاء دین نمود و پدید آمد بر مائة اولی عمر
بن عبد العزیز جور ملوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و بر مائة ثانیه شافعی تاسیس اصول و تفریع فقه کرد و بر
مائة ثالثه ابو الحسن اشعری احکام قواعد اهل سنت نمود و با مبتدعان مناظره ها کرد و بر مائة رابعه حاکم و بیهقی و غیر ایشان احکام
علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مائة خامسه غزالی راهی جدید پیدا کرد و فقه و
تصوف و کلام را بر هم آمیخت و از میان حقائق این همه نزاع برخاست و در مائة سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و
و امام نووی احکام علم فقه و همچنان تا حال بر سر هر مائة مجددی پیدا شده است انتهی و در موضع دیگر از این کتاب گفته سنت الله
جاریست بر آنکه چون اکثر خلق بشدتی در مانند مدبر السموات و الارض الهامی یا تقریبی میفرستند تا اصلاح عالم با آن تدبیر
و رفع شدت صورت گیرد و بعث رسل و نصب مجددان دین بر سر هر مائة و چیزهای بسیار متفرع بر همین اصل است حقیقت شناسان
تدبیر غیب این اصلاح عالم و انجاز موعود می بینند و این استخلاف ایکی از نعم عظیمه میشمارند ع حکمت محض است اگر لطف
جهان آفرین ٭ خاص کند بندهٔ مصلحت عام را ٭ انتهی ملخصا و در حاشیهٔ مشکوة مسمی بنجوم المشکوة تالیف مولانا محمد
صدیق رحمه الله تعالی گفته ان الله یبعث لهذه الامة اذا ماتت السنن و حدثت البدع علی راس کل مائة سنة ای عند
انقضاء المائة من وقت بعثته علیه السلام او موته او نحوه من یجدد لها دینها باحیاء السنن و اماتة البدعة رحمة لهم و حجة علیهم
ای اذا قل العلم و غلب الفساد یقیم الله من قصده المجاهدة فی احیاء الدین و یعطیه العلم بالکتاب و السنة و یوفقه الدیانة
و المجاهدة فیسعی فی اصلاح الخلق بقدر طاقته رحمة لمن تبعه و حجة علی من اعرض عنه انتهی گوییم ملخص قول در این باب
آنست که مراد براس کل مائة در حدیث مدت یک مائه است و اول آن مشروط نیست و قید راس اتفاقی است و مجدد عام تر

از واحد متعدد و واسطه مجددیت شامل همه مرات اما در اول کم و در ثانی کثیر و معرفت مجدد بقرائن احوال اهل علم و ارباب دولت و حکومت است و عموم نفع خلق بعلم و حکم وی و تعدد اهل تجدید در مصر واحد و اقطار متعدده ممکن و جائز و هر چند اوضاع تجدید مختلف است باختلاف طبائع و ازمنه اما اهم و احق باحیاء ملت اسلامیه و سنن و اماتت بدع و خلاف اوست و قید حیات مجدد تا مضی مائة که نزد بعضی معتبر است افاده اتفاق بودن قید راس مائة میکنند زیراکه اگر راس حقیقه مراد گیرند حیات او بعد مضی مائة مستبعد باشد چه اعمار این امت غالبا ما بین ستین و سبعین است پس ازین جهت که مراد برأس کل مائة طول زمان یک مائة است که درین عرض مدت از وجود مجدد ناگزیر است خواه در اول مائة باشد یا در وسط یا در آخر و برین تقدیر درین زمان که سال نود و بعد دوازده صد هجری است و مائة ثالث عشر در گذشتن است اگر بعض فقرا امت و غربا ملت را باین وجاهت بوارند گنجایش دارد زیراکه تدوین سنت در ابواب یکی از عقائد و احکام اصول و فقه و تفسیر جزان چنانکه درین مولفات بوجه تقیید و تنقیح صورت گرفته پیش ازین از احدی از علما هند معلوم نیست و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المنافرة

فصل هفتدهم در بیان وجود فتن درین امت و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا صلعم این امت من امت مرحوم است نیست بر وی عذاب در آخرت عذابش در دنیا فتن و زلازل و قتل است اخرجه ابو داود یعنی حوادث روزگار و تقلب ادوار درین امت بجای عذاب امم سالفه باشد و وقوع آن موجب کفاره و نوبت رفع درجات گردد و جدال و قتال که میان ایشان بوقوع می آید اگر از دست کفار و اصحاب بدع است خود موجب اجر جزیل و شهادت جمیل است و اگر از دست اهل اسلام است پس اگر باشتباه و تاویل بوده است هر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جور بواح است مظلوم ماجور و ظالم مازور است و ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم نزدیک اند امم یعنی طوائف کفر و ضلالت که جمع آیند و بخوانند بعض ایشان مر بعض را برای مقاتله و کسر شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان و میخوانند بعض مر بعض را بسوی کاسه طعام که ازان میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول خدا این تداعی ایشان بر ما بجهت کمی ما دران روز باشد فرمود بلکه شما دران روز بسیار هستید و لیکن مثل کف بوده باید که بر روی سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ درختان باید که ممزوج بکف بالای سیل می رود یعنی شما را دران وقت قوت و شجاعت نباشد و البته میگیرد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس شما و می اندازد در دلهای شما ضعف و سستی گفت قائل سبب ضعف چیست فرمود دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ اخرجه ابو داود و البیهقی فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کارزار نتوانید کرد و با دشمن جلادت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار از وقوع جدال و قتال درین امت است و هم بیان ضعف اسلام دران هنگام و این حدیث با واقعه بغداد مناسبتی دارد زیراکه دران معرکه خلقی بسیار قریب شانزده لک بدست هلاکو هلاک شدند و غالب اینها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده بصلح گرائیدند آخر حب دنیا و ناخوش داشتن مرگ ایشان را از اقدام مرگ سرخ چشانید و بربادی ایشان خانه ویرانی اسلام شد و بالله الامر من قبل و من بعد

حذیفه گفت فرمود آنحضرت صلعم عرض کرده میشود فتنه ها بر دلها مثل بوریا مگر رسیس هر دل که مخلوط شد بمحبت فتنه یعنی
راسخ شد فتنه در وی خلانیده میشود در آن دل نکته سیاه و هر دل که منکر شد فتنه را خلانیده میشود در آن دل نکته سفید یا
آنکه میشود باعتبار آن نکته بر دو نوع یکی سفید مثل سنگ سفید که متاثر نمیگردد بچیزی یعنی درین دل فتنه تاثیر نمیکند فرمود
زبان نمیکند این قسم دل را هیچ فتنه ما دامیکه آسمان و زمین ست و دل دیگر سیاه ست که تاثیر کرد فتنه در وی خاکستر رنگ ست
همچو کوزه واژگون که بیرون افتاد هر چه در وست از آب همچنین این دل خالی گشته ست از نور ایمان و معرفت سیاه شده
نمیشناسد معروف را و انکار نمیکند منکر را مگر آنچه نوشانیده شده ست از هوای نفس اخرجه مسلم یعنی این دلی ست که
ادراک و امتیاز در نیک و بد و مشروع و ممنوع نمانده و موت قلب عبارت از همین حالت ست ع حیوة القلب علم فاغتنمه
وموت القلب جهل فاجتنبه ٭ و گفت ابو هریره فرمود آنحضرت صلعم بشتابید بعملهای نیک فتنه ها را که مانند
پاره های شب تاریک اند صبح میکند مرد در آن مسلمان و شام میکند کافر و شام میکند و مومن ست و صبح میکند و کافر
میشود و شد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا اخرجه مسلم یعنی بجهت بلا و امتحان و افتتان اهل زمانه و ارباب
دول که می در آید بر ایشان برای قضاء حوائج و مضطر میگردد بموافقت ایشان در اموریکه نه از دین اسلام ست و
تواند که معنی چنین باشد که صبح میکند با ایمان بجهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکند با کفر بسبب تحلیل آن برین
تقدیر مراد بفتن کارزار و قتلهاست لیکن معنی اول مناسب ترست بقول وی که بیع دین عوض دنیاست و بهر حال
در حدیث دلالت ست بر وجود فتنه و وقوع مردم در آن و گفت اسامه بن زید بر آمد آنحضرت صلعم بر حصنی از
حصون مدینه و فرمود آیا می بینید شما آنچه من می بینم گفتند نه فرمود من می بینم فتنه ها را که می افتد در شگافهای خانه شما
مانند افتادن باران اخرجه البخاری و مسلم و گفت ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک بیکدیگر میشود اجزای زمان
و گرفته میشود علم و پیدا میگردد فتنه ها و انداخته میشود بخل و بسیار میشود هرج گفتند هرج چیست
فرمود قتل متفق علیه و تفسیر هرج بقتل بجهت آنست که هرج سبب قتل و مفضی بقتل ست ورنه هرج بمعنی فتنه و افتادن مردم
در یکدیگر ست و مراد بتقارب زمان قرب زمان ساعت ست یا تقارب اهل زمان بعضی با بعضی در شر و فتنه یا خود تقارب
ازمنه در شرور تشابه اول بآخر یا کوتاهی عمرها در آخر زمان یا قصر مدت ایام و لیالی یا سرعت انقضاء ملک و دولت که
سبب تفرقه و پریشانی خلق ست و مسلم از ابی هریره از آنحضرت صلعم روایت کرده که سوگند بخدا که نمی رود دنیا تا آنکه
میگذرد مرد بر گور و می غلطد بر آن و میگوید کاش من می بودم بجای صاحب این گور و نیست بوی دین مگر بلا
و در حدیث متفق علیه بروایت حذیفه آمده که مردم می پرسیدند آنحضرت را از نیکی و من می پرسیدم از بدی بآنکه
ترس که در یابد مرا و برسد بمن آفت آن پس گفتم ای رسول خدا صلعم بودیم ما در جاهلیت پس آورد ما را خدا تعالی
این نیکی یعنی اسلام آیا هست بعد این خیر شر فرمود آری گفتم هست بعد این شر خیر فرمود آری ولیکن درین خیر
که بعد از شر بیاید دخن ست گفتم چیست دخن فرمود روند بر غیر روش من و سیرت گیرند جز سیرت من میشناسی
از ایشان کار و بار دین را و نمی شناسی یعنی منکر و معروف هر دو دارند گفتم هست بعد این خیر شر فرمود آری خوانندگان

باشند مردم را بر ابواب دوزخ استاده هر که جواب ایشان دهد می اندازندش در آن بسوی دوزخ گفتم وصف کن
ایشان را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند بزبان ما نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر دریابد
آن وقت مرا فرمود لازم گیر جماعت مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نباشد جماعتی و امامی فرمود یکسو شو از همه فرق
اگرچه این یکسوئی ملازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه دریابد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین روایت هم
خبر از فتنه داده و هم حکم فتنه بیان کرده که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوانندگان
بسوی آتش اند که ظاهر ایشان آراسته است بحلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان و هدی چنانچه در حدیث
مسلم آمده که خواهند بود بعد از من ائمه که براه من روند براه من و بروش من نگیرند بروش من و باشند در ان وقت
مردمانیکه دلهای ایشان دلهای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان
اینکه سبق یعنی خلاف آدم اند و نیستند آدم بر خلاف آدم اند و گفت حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر دریابم آن وقت
را فرمود بشنوی و طاعت کنی امیر را اگرچه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو و گفت ابو هریره فرمود آنحضرت
صلعم نزدیک است که پیدا گردد فتنه که قاعد دران بهتر است از قائم و قائم بهتر است از ماشی و ماشی بهتر است از ساعی
کسیکه ببیند آن فتن را خواهش کند آنرا و نزدیک شود بدان می نگرد آنرا و میجوید آنرا پس هر که بیابد جای پناه باید
که پناه گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن متفق علیه و در روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نائم دران
بهتر از بیدار است و بیدار بهتر از قائم و قائم بهتر از ساعی هر که یابد ملجای پناه گیرد بدان و در روایتی دیگر نزد وی از ابی بکره
زیاده کرده که چون واقع شود فتنه ها پس هر کرا شتران باشند که می چراند آنها را در وادیها لاحق شود بدان و هر کرا
گوسفند باشد لاحق گردد بدان و هر کرا زمین باشد وی ملحق شود بزمین خود مردی گفت ای رسول خدا صلعم اگر کسیرا
ازین چیزها هیچیکی نباشد وی چه کار کند فرمود بگیرد شمشیر خود بکوبد بر تیزی او سنگی باز شتابی کند و بدر رود
اگر میتواند شتابی کردن مردی گفت چه میفرمائی اگر اکراه و جبر کرده شوم تا آنکه برده شوم مرا بسوی یکی ازین دو صف
قتال و بزند مرا مردی بشمشیر خود یا بیاید تیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد آن مرد که کشت ترا بگناه خود و گناه تو
باین حدیث و بخوان احتجاج کرده است کسیکه قائل است بآنکه قتال جائز نیست در فتنه بهیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن
و بجانب هیچیکی از دو فریق نیفتادن این است مذهب ابو بکره صحابی راوی این حدیث و غیر او از صحابه و ابن عمر و
گفته که ابتدا بقتال نکند اما اگر کسی بادی بجنگ شود دفع آن لازم است و جمهور صحابه و تابعین بر آنند که نصرت و اعانت
محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع کند بحق و گفت ابو هریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگند نمی رود دنیا
تا آنکه می برآید بر مردم روزی که در وی نمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد
این حال فرمود بسبب فتنه و اختلاط و دون تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق ریخت
و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ است و این حکم بر تقدیر
جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه و خطاء اجتهاد و تحری صواب است گو در واقع صواب نبود و این حیثیت

ل یعنی ظاهر کرده تو در عیش و مال تو ... [illegible]
ع یعنی تو ... [illegible]
ع یعنی ... [illegible]

وروایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که فرمود آنحضرت صلعم مرا چه حال باشد ترا وقتیکه باقی داشته شوی در
مردم بی خیر که مانند سبوس جو باشند مختلط شده و فاسد گشته است عهود و امانات ایشان و مختلف شده اند میان خود و
درافتادند در یکدیگر و گشتند این چنین و درآورد آنحضرت نزدیک این حرف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل درافتادن
بنزاع و خلاف باهم گفت ابن عمرو چه میفرمائی مرا فرمود لازم گیر عمل بچیزیکه میشناسی که دین است و بگذار از آنچه نمیشناسی
و لازم گیر خاصه نفس خود را و دور دار خود را از عوام مردم اخرجه الترمذی و صححه درینجا خفتنی است در ترک امر معروف و
نهی منکر و این نیز و علیه اشرار و اثارت فتنه و فساد و عدم معاونت اخیار روایت و لهذا ابن عمر که راوی اینحدیث است
در وقت فتنه با پدر که وزیر معاویه بن ابی سفیان بود بانتهائی بساخت با آنکه با اهل بیت نبوی رابطه مودت محکم داشت
روزی امام حسین علیه السلام را دیده بگذشت و بصحبت شریف وی مبادرت نکرد کسی گفتش چرا نزد حسین نرفتی
گفت شرمنده ایشانم که از ایشانم و با ایشان نمیتوانم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود سعید
کسی است که یکسو کرده شد از فتنه ها و کسی است که مبتلا شد و صبر کرد و پرهیز نمود اخرجه ابوداود و هم ابوداود از ابن عباس
رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ویل است عرب را از شری که نزدیک شده است رستگار شد کسیکه
بازداشت دست خود را و گفت ابوسعید فرمود رسول خدا صلعم نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان گوسفندان
که پیروی میکند با آنها در ره های کوه و جای افتادن باران را میگریزد بدین خود از فتنه ها اخرجه البخاری و مالک و
ابوداود و النسائی و گفت ابو امیه شعبانی که گفتم ای ابا ثعلبه چه میگوئی تو درین آیت یا ایها الذین امنوا علیکم انفسکم
گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خبیر را سوال کردم ازین آیت رسول خدا را صلعم پس گفت ائتمار کنید بمعروف
و باز مانید از منکر تا آنکه چون ببینید شما بخل را اطاعت کرده شده و هوی را پیروی نموده شده و دنیا را که اختیار
کرده شده است و اعجاب هر صاحب رائی برای خود پس بر تست لازم گرفتن نفس خود و بگذار و دور دار از خود کار
عوام را پس بدرستیکه در پی شما ایامهاست که صبر در آن همچو قبض بر اخگر است عامل را در آن زمانه مثل اجر پنجاه مرد
است که عمل میکنند مانند عمل های شما اخرجه ابوداود و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم چیزی نیست
که می ترسم بر امت خود الا ائمه مضلین را و چون نهاده شود سیف در امت من بر داشته نشود تا روز قیامت رواه
ابوداود و ابن ماجه و گفت عتبه بن غزوان که فرمود آنحضرت صلعم بدرستیکه در پی شما ایام صبر است متمسک در آن
روز بمثل آنچه شما بر آنید مراورا است اجر پنجاه کس از شما رواه الطبرانی و روایت کرد ابوموسی که گفت رسول خدا
صلعم بدرستیکه روبروی قیامت فتنه هاست همچو پاره های شب تاریک صبح میکند مرد در آن مومن و شام میکند
کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن نشیننده در آن بهتر است از استاده و رونده در آن بهتر است از دونده
بشکنید کمانهای خود را و پاره کنید اوتار خود را و بزنید تیغهای خود را بسنگ پس اگر در آید بر یکی از شما پس باید
که باشد همچو بهتر دو پسر آدم اخرجه ابوداود و الترمذی مراد بخیر ابنی آدم هابیل است که کشت او را برادر او قابیل و
از آنچه گفت حق تعالی درباره ایشان این آیه است لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف

الشرت العالمین ای ربان ع باقی ماند امکه شکون من صحاب الساذ کک تنزل الظالمین گفت عیسی رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم نزدیک است که برسد
مرا در آخر زمان جماعتی ستد بنجات مثل یا پدران گر نزدیک تشناخت ترین خلیفه الرحمن جهاد کرد دشمن بخشان دل خود پس این کیست آنکه سبقت کرد برای سابقه
و در دیکه تشناخت ترین خلیفه الرحمن تصدیق کرد آنرا رواه ابو نصر السنجری و ابو نعیم وگفت ابو ذر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم
یا اباذر چه حال باشد ترا چون باشی در حثاله یعنی مردم بی خیر که باشند سبو سه جو بوند در آمد دد آنحضرت انگشتان
خود را در یکدیگر یعنی برای تصویر امر گفت ابو ذر پس چه میفرمائی مرا ای رسول خدا فرمود صبر کن صبر کن سه بار گفت این کلمه
را و فرمود تخلق کنید مردم را با خلاق ایشان و خلاف کنید انها را در اعمال های ایشان رواه الحاکم والبیهقی فی الزهد
وگفت ابو الدردا که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک میشود فتنه را چون گرم شود و تعرض نکنید او را چون عارض
شود و بزنید اهل فتنه را چون پیش آید و روایت ست از خالد بن عرفطه که فرمود او را آنحضرت صلعم ای خالد قریب
ست که باشند بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشند اینها پس اگر توانی که باشی بنده خدا کشته شده
نه کشنده پس بکن رواه احمد و ابن ابی شیبه و نعیم بن حماد و الطبرانی والبغوی والباوردی و ابن قانع و ابو نعیم
الحاکم و روایت ست از ابی امامه که گفت آنحضرت صلعم نزدیک ست که باشند در آخر زمان شرطه با مداد کنند در غضب
خدا و شام کنند در سخط خدا پس دور دار خود را از نیکه باشی از بطانه ایشان گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا
صلعم بدرستیکه شما در زمانه هستید که هر که ترک کند از شما عشر چیزیکه امر کرده شده ست بدان هلاک شود و پستر
باید زمانه که هر که عمل کند از آنها بعشر آنچه مامور ست بدان نجات یابد رواه الترمذی و مرویست از عبد الله
بن مسعود که میگفت وی رضی الله عنه در هر عشیه روز پنجشنبه مر اصحاب خود را که قریب ست که بیاید بر مردم زمانه
که میرانیده شود در وی نماز و بلند کرده شود بنیاد ها و بسیار شود دران سوگند و لعنت کردن و فاش شود
رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنیا پس چون ببینی این را پس نجات طلب کن نجات گفتند و چگونه نجات
شود گفت باش فرشی از فرش های خانه خود و باز دار زبان و دست خود را رواه ابن ابی الدنیا یعنی در هیچ حال
بخانه خود همچو بوریای خانه افتاده باید ماند و از زبان هیچ نباید گفت و بدست با ایشان شریک نباید شد
این ست طریق نجات و شک نیست که این زمانه ما مصداق اتم این روایت ست والله الموفق وگفت زبیر بن
عدی شکایت کردیم نزد انس حجاج را گفت صبر کنید بدرستی که نمی آید بر شما هیچ زمان مگر زمانیکه بعد اوست بدتر
ست از ان تا آنکه ملاقات کنید رب خود را شنیده ام این را از نبی شما صلعم رواه البخاری والترمذی
این ست بعض روایات که دلالت میکند بر وجود فتنه های هر قسم درین امت و ظاهر میشود از ان حکم فتنه هم
که در فتنه یکسوئی بهتر ست از ابتلا و لهذا در حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه از آنحضرت صلعم آمده
که عبادت در زمان هرج همچو هجرت ست بسوی من رواه مسلم والترمذی و ابن ماجه مراد به هرج در ینجا فتنه و اختلاف
و فتن ست کذا فی تیسیر الوصول یعنی ثواب تعبد و یکسوئی از فتنه درین وقت برابر ثواب هجرت ست از دار
الکفر بدار الاسلام گویا اینکس از ظلمت فتنه و اختلاف که بحکم دار کفر داشت بر آمده مشتغل بعبادت که حکم دار

اسلام دارد درآمد و در دائرهٔ نورانیت داخل شد و حکم مهاجر پیدا کرد و مجدد الف ثانی رح زیر این حدیث
افاده کرده اند معلوم شماست که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرأت می نمایند اعتبار بسیار پیدا
میکنند و در وقت تسکین فتنه اگر هزار تردد می نمایند بی اعتبار ندارد پس وقت کار کردن و قبول افتادن همین
وقت فتنه است اصحاب کهف بیک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود بدرجه علیا رسیدند
شما خود محمدیانید و داخل خیر الامم وقت خود را بلهو و لعب از دست ندهید و بجوز و مویز در رنگ طفلان گول نگردید
انتهی و موید این ست حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلعم هر که تمسک کند بسنت من نزد
فساد امت من پس او راست اجر صد شهید اخرجه البیهقی و حدیث ابوهریره رضی الله عنه متمسک بسنت من نزد
فساد امت من مر او راست اجر شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت فرمود
رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتیکه باشند امیر شما بدان شما و توانگران شما بخیلان و باشند کار و بار شما مفوض
برائی زنان شما پس شکم زمین بهتر ست برای شما از پشت وی یعنی در همچو وقت مردن بهتر از زیستن ست و در حدیث
ضعیف بروایت سهل بن ابی حثمه از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمده که فرمود چون بمیرم من و ابوبکر و عمر و عثمان پس اگر
توانی که بمیری پس بمیر رواه ابونعیم فی الحلیة یعنی موت درین وقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگی پرسیدند
که مومن را موت بهتر ست یا حیات گفت در زمان پیغمبر صلعم حیات بهتر بود و در وقت ما ممات که در وی از فتنه
نجات است ع دل برین منزل فانی چه نهی رخت بربند که انا لله ؛ **فصل سی و چهارم** در انواع فتن و آن
چند قسم ست یکی فتنه مرد در نفس اوست که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجاة نیابد چه انسان
سه شعبه ست یکی دل که مبدء جمله احوال ست همچو غضب و جرأت و حیاء و محبت و خوف و قبض و بسط دوم عقل که مبدء
علوم ست که منتهی میشود بسوی آن حواس همچو احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحو آنها و احکام نظریه از برهان و خطابت
و نحو آنها سوم طبع که سبب اقتضاء نفس ست مر چیزی را که چاره نیست ازان بقا از جنس آن و بقاء بنیه همچو داعیه
در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آنها پس چون بر دل خصال بهیمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط
بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت و وهم و این دل بهیمی باشد و چون وسوسه های شیاطین را در نوم و یقظه
قبول کند مسمی شود بشیطان الانس ع هرگاه که غالب شود بروی خصال ملکیه آنرا قلب انسان نامند پس خوف
و محبت وی و آنچه مانا ست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را و چون این صفات وی
قوت گیرد و نور وی عظیم گردد و روحی باشد که بسط بلا قبض و الفت بلا قلق بود و احوال او انفاس نام شد و خواص
ملکیه همچو شیمه وی بود نه همچو امور مکتسبه بسبب همچنین هرگاه که خصال بهیمیه بر عقل غالب شد ذکر برت و احادیث
نفس بود و میل کند بسوی بعض دواعی طبیعیه پس نفس او حدیث جماع کند اگر در وی شبقی هست یا اندیشه
انواع طعام نماید اگر در وی جوعی هست و نحو ذلک و چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظامات
فاضله و شک در معتقدات حقه و بینات معده که نفوس سلیمه ازان نفرت کنند و هرگاه که خصال ملکیه بر وی

نشین نماید عقل باشد که از فعل اوست بتصدیق چیزیکه واجب است تصدیق آن از علوم اتفاقیه یا احسانیه بدیهیه
باشند یا نظریه و چون نور رهنمای او قوی گردد دوسری باشد که از فعل اوست قبول علوم فائضه از غیب
از روی رویا و فراست و کشف و هتف و نحو ذلک هرگاه که این سر میل کند بسوی مجردات بریه از زمان
و مکان سر خفی باشد و چون متحدر شود طبع بسوی خصال بهیمیه نفس اماره بالسوء بود و اگر متردد است میان
بهیمیه ملکیه امر طو سجال نوبت نفس لوامه بود و چون منقید شد بشرع و باغی باشد بر وی و منبجس گشت مگر چیزیکه موافق شرع است این نفس
مطمئنه باشد این است آنچه نزد من است از معرفت لطائف انسان و الله اعلم دوم فتنه مرد در اهل بیت آن فساد تدبیر منزل است بسوی
اشاره در قول آنحضرت صلعم که ابلیس می نهد تخت خود را در آب قوله پس می آید یکی از ایشان و میگوید نگذاشتم او را تا آنکه جدائی کنانیدم میان او و زن او
پس نزدیک میکند او را شیطان بخود و میگوید بسیار خوب هستی تو سوم فتنه است که موج میزند همچو دریا و آن فساد
تدبیر مدینه است و طمع مردم در خلافت بدون حق و آن قول وی است صلعم که بدرستیکه شیطان ناامید شد از آنکه پرستند
او را نمازگذارندگان در جزیره عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه ملیه است و آن بردن حواریان سنت
اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر اهل وی پس تعمق کنند رهبان و احبار ایشان و تهاون نمایند ملوک و جهال
ایشان و امر نکنند بمعروف و نهی نکنند از منکر پس گردد زمان زمان جاهلیت و آن قول وی است صلعم که نیست هیچ نبی که برانگیخت
او را خدا تعالی در امت وی پیش از من مگر آنکه بودند او را از امت وی حواریان و اصحاب که میگرفتند سنت او را و اقتدا
میکردند امر او را پس خلیفه میشوند بعد ازینها خلوفی که میگویند آنچه نمیکنند و می کنند آنچه امر کرده نمیشوند پس هرکه
جهاد کند با ایشان بدست خود وی مومن است هرکه جهاد کند بدل خود وی مومن است و هرکه جهاد کند بزبان خود وی
مومن است و نیست ورای این از ایمان برابر دانه خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیره است که آن تغیر مردم باشد از انسانیت
و مقتضای آن پس تغیر ازکی و ازبد ایشان بسوی انسلاخ از مقتضیات طبع باشد نه بسوی اصلاح و تشبه بمجردات و
و تحنن بسوی او بوجهی از وجوه و نحو ذلک تغیر عامه ایشان بسوی بهیمیت خالص بود و باشد مردم میان فریقین
بسوی ایشان نه بسوی ایشان ششم فتنه وقائع جویه است که میترسانند بهلاک عام همچو طوفانات عظیمه از وبای عامه
و خسف و آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتن را بیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرموده
پیروی کنید شما سنت های کسانی که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمده اند ایشان سوراخ سوسمار
پیروی کنید شما آنها را و فرموده برود نیکان اول پس اول و باقی ماند سبوس همچو سبوس گندم پروا نکند بایشان خدای
تعالی پروا کردنی در حجة الله البالغه بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردد عهد
از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحابه وی و متوسد شود کار بسوی غیر اهل وی لابد است که جاری شوند بسوی
حسب دواعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند همگنان را الا من شاء الله تعالی و فرموده آنحضرت که این امر شروع شد
از روی نبوت و رحمت پس تر می باشد خلافت و رحمت پس تر ملک عضوض پس تر شود جبریت و عتو و فساد
در زمین حلال گیرند حریر و فروج و خمور را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه ملاقی شوند بخدا

گویم منقضی شد نبوت بوفات آنحضرت صلعم و منقضی شد خلافتی که نیست سیف در آن بقتل عثمان رضی الله عنه و مطلق
خلافت بشهادت علی علیه السلام و خلع امام حسن رضی الله عنه و ملک عضوض مشاجرات صحابه است بعد قتل صحابه
از دست بنی امیه مظالم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت
را برسوم کسری و قیصر جهاد کردند و گذشت حدیث حذیفه در فصل سابق در بیان عرض فتن بر دلها و بودن نکته
سفید و سیاه الخ گویم منبعث میشوند هواجس نفسانیه و شیطانیه در دلها و اعمال فاسده و اکتناف آن میکنند و می باشد
در بیوقت دعوة خشیة بسوی حق پس انکار نمی کنند این هواجس و اعمال را مگر کسی که مجبول کرده شده است در دل
وی هیئت مضاده مر فتن را و ما سوا را عام میشود و شامل میگردد و میگیرد گریبان او را و فرمود آنحضرت صلعم ان الامانة
نزلت فی جذر قلوب الناس ثم علموا من القران ثم علموا من السنة و حدث صلعم عن رفعها فقال ینام الرجل النومة فیقبض
الامانة من قلبه فیظل اثرها مثل المجل کجمر دحرجته فنفط فتراه منتبرا گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اختیار
کرد قومی را و تمرین کرد ایشانرا برای انقیاد و اذعان و جمع همت بر موافقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و
سنت تفصیل آن اذعان اجمالی است پستر بیرون میبرد امانت از سینه های مردم بر غفلت و ذهول اندک اندک پس دیده
میشود آدمی که عقل و اظرف است و حالانکه نیست در دل وی بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه بنسبت دین خدا و نه
بنسبت معاملات مردم و گفت حذیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش از ان
فرمود آری گفتم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتم آیا هست بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقذاء و باشد
هدنه بر دخن گفتم باز چه باشد فرمود پیدا شوند دعاة ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بزند پشت تو و بگیرد مال
تو پس طاعت کن او را و رنه بمیر و حالانکه تو گیرنده بیخ درختی گویم آن فتنه که در وی سیف عصمت باشد ارتداد
عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و امارة بر اقذاء مشاجراتی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه
و هدنه بر دخن صلحی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعاة ضلال
یزید است در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بر عبد الملک هفتم فتنه احلاس و چون ذکر کرد آنرا
رسول خدا صلعم گفته شد و چیست فتنه احلاس فرمود آن هرب است و حرب گویم اشبه والله اعلم آنست که
این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد الله بن زبیر بعد حرب و گریختن او از مدینه هشتم فتنه سرا فرمود دخن این فتنه از
زیر هر دو پای مردی باشد از اهل بیت من زعم میکند که وی از من است و نیست از من جز این نیست که اولیای
من متقیان اند پستر صلح کنند مردم بر مردی که همچو ورک است بر ضلع گویم اشبه آنست والله اعلم که این فتنه غلبه
مختار و افراط او باشد در قتل و نهب و وی او عا میکرد ثار اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم زعم میکند که وی
از من است یعنی ادعای او این است که از حزب اهل بیت و ناصرین ایشان است پستر صلح کردند بر مروان و اولاد او و خروج
ابو مسلم خراسانی است بر بنی عباس زعم میکرد که وی ساعی است در خلافت اهل بیت پستر صلح کردند بر سفاح نهم فتنه دهیما
است که نگذارد هیچ یکی را از این امت مگر آنکه لطمه زند او را لطمه زدنی پس چون نگویند که منقضی شد متمادی گردد گویم

پس آن ست والله اعلم که این فتنه تغلب چنگیزیه باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلاد اسلام را و بیان
کرده ست آنحضرت صلعم اشراط ساعت را و آن راجع ست بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن
زیراکه تنفس از قرب ست و می آید نقصان مگر از جائی که می آید هلاک شرح آن دراز ست در رساله حشریه گفته که
از آنجناب علامات قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامات صغری
از زمان آنجناب تا ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفخ صور و ابتدای قیامت از
نفخ صور ست انتهی گوییم بیان این هر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان شریعت مقول بر دو معنی ست حشر مردم
بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی ست وقتیکه کمتر گردند مردم بر روی زمین محتشر شوند بعض ایشان
بتقریبات و بعض ایشان با تشی که ایشان را براند دوم حشر که آن بعث بعد موت ست والله اعلم در حجة الله البالغه
گفته فتن عظیمه که خبر داده ست بآن نبی صلعم چهار ست اول فتنه ملک عضوض که مشاجرات صحابه ست بعد قتل عثمان
رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این هدنه ست بر دخن که شناخته میشود امراو و انکار کرده میشود
یعنی معروف و منکر هر دو دارد زیراکه معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود و نه بر سیرت خلفاء که پیش از وی بودند
دوم فتنه احلاس و فتنه دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق ست باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت
بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبدالملک سوم فتنه سراء و حرب و هرب و این صادق ست بخروج بنی
العباس بر بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تمهید کردند آنرا بر بوم اکابر و اخذ کردند بجبریت و عنوه
چهارم فتنه مظلم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گردد تا آنکه بر گردند مردم بسوی خرگاه و این صادق ست
بخروج اتراک چنگیزیه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس را و فرموده آنحضرت صلعم می گردد آسیای اسلام سی و پنج
یا سی و شش سال پس اگر هلاک شوند پس راه ایشان راه کسانی ست که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان
دین ایشان پس هفتاد سال ست پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام ست با قیامت حدود و جهاد
است و آن صادق ست از ابتدای وقت جهاد و اوائل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و مدت آنست
در سی و پنج سال و اخوات وی زیراکه حق تعالی با آنحضرت مجملا وحی کرده در قول وی صلعم پس اگر هلاک شوند الخ بیان
صعوبت امر و صیرورت اوست بر حالتی که اگر ناظری در آن نظر کنند شک کنند در هلاک امت و ابطال امور
ایشان و قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل امر ست و انکه باشد آن زیر بطن باطن و آنکه ثبات شده بود
ازین استقامت امر والله اعلم و فرموده آنحضرت صلعم مقاتله کنند با شما قومی کوچک چشم یعنی ترک برانید شما ایشان را
سه بار الحدیث معنی وی آنست که عرب با وشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد
تا آنکه انجام کار عرب ببلاد ایشان نزدیک شوند و باز بر ایشان هم اقتصار نمایند تا آنکه در آیند بلاد عرب اول این
مراد بقول آنحضرت صلعم حتی تلحقوهم بجزیرة العرب لیکن در ساحت اول پس نجات یابند عرب بگریختن از قتال
اوشان باین طریق که بگریزند از پیش روی شان و این صادق ست بقتال چنگیزیه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بغداد بودند نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آنا در سیاحت دوم پس نجات یابند بعضی و هلاک
شوند بعضی و این صادق است بوطی تیمور دیار شام را و هلاک ساختن او امر عباسیه را و آنا در سیاحت سوم پس مسلط شوند
و این صادق است بغلبهٔ عثمانیه بر جمیع عمل الله اعلم **قف** اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه
بود که در سنهٔ هفتصد و بیست و شش هجری فوت کرد بعد از آنکه بیست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و نه سال
شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام بر مسند حکومت نشست و سی و پنج سال سلطنت کرده بعمر هفتاد و پنج
سال در سنهٔ هفتصد و شصت و یک درگذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و
پنج سال بادشاهی کرده بعمر شصت و سه سال در معرکهٔ قتال با قرال نصرانی در سنهٔ هفتصد و نود و یک کشته شد و
بجای وی پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگها با امیر تیمور گورکان مشهور است درین معرکه اسیر
لشکر تیمور شد و بمرض خناق و ضیق النفس در سنهٔ هشتصد و پنج هجری درگذشت امیر تیمور میخواست که ملک روم را مسخر
کرده بوی باز سپرد ولیکن او بمرد و بعد وفات وی پسرانش تا یازده سال خانه جنگی ها کردند آخر پسرش محمد نام بحکومت
رسید جهازات جنگی و توپخانه و سپاه نجری در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان است در سنهٔ هشتصد و بیست
و چهار بمرض اسهال درگذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مکه و دیگر فقرا آنجا سالانه مقرر کرد این پادشاه
بود بعد وی پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر مسند سلطنت آراست ولادت او در سنهٔ هشتصد و شش هجری بیست
و وفات در سنهٔ هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال وی پسرش ابو المعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد ولادتش
در سنهٔ چهارصد و بیست و نه عیسوی است مدت سلطنت او سی و یکسال است در سنهٔ هشتصد و هشتاد و شش هجری
انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی برادر کوچک خود جمشید نام جنگها کرده فتحیاب شد و بسلطنت
رسید و بعمر شصت و هفت سال بعد سلطنت سی و دو سال در سنهٔ نهصد و هیجده هجری بمرض نقرس فوت شد پس
پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد ولادت وی در سنهٔ هشتصد و هفتاد و دو بود و در تعصب مذهب
اهل سنت داشت شاه اسمعیل صفوی بر وی خروج کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضهٔ اقتدار سلیم خان
آمد و وی نه سال و هشت ماه سلطنت کرده بعمر پنجاه و چهار سال باجل طبیعی خود در سنهٔ نهصد و بیست و شش هجری
درگذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت سیزده
محاربه بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و هشت یا نه سال است در سنهٔ نهصد و هفتاد و چهار یا پنج هجری بمرض
وجع مفاصل درگذشت شرقاوی گفته کان سلطانا سعیدا المر یل مصر من بنی عثمان مشهد وصلت سرایاه الی اقصی المشرق
والمغرب کانت ایامه غرة الزمان وما زال قائما بنصر الدین وتائید الشریعة و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی
مسند آراگشت ولادت وی در سنهٔ نهصد و بیست و نه هجری است و سال جلوس او بر اورنگ شاهی نهصد و هفتاد
و چهار یا پنج است و سال وفات سنهٔ نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض حمی بعمر پنجاه سال بعد حکومت هشت سال
و یکماه و چهارده روز بماه رمضان درگذشت و کان احیی سنة الجهاد و جد فی فتح البلاد منها جزیرة قبرس کان

اول من افتتحها امیر المومنین معاویة ثم بعده الملک الاشرف برسبای ثم صاروا یکرون ویقطعون الطریق فی البحر
علی المسلمین فاستفتی السلطان منهم المفتی ابا السعود فافتاه بانهم ناقضون للعهد فجهز الیهم وظفره الله بهم قاله الشرقاوی فی
تحفة الناظرین انتهی. وپسرش سلطان[12] مراد خان ثالث سلطنت پذیر گرفت و بیست و دو سال حکمرانی نمود انتقال
او در سنه یکهزار و سه یا چهار هجری است پانصد سراری در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش[13] محمد خان ثالث
حاکم شد سی و هفت سال زندگانی کرد و نه سال و دو ماه حکمرانی نموده جان بجان آفرین سپرد وفاتش هشتم رجب سنه
یکهزار و دوازده هجری است جامع از برا عبادت جدید کرد و شهر حسینه آباد ساخت بعد ازوی سلطان[14] احمد
اول در عمر سیزده سالگی بجایش نشست و دوازده یا چهارده سال و چهار ماه سلطنت کرد و بعمر بیست و پنج سالگی در سنه
یکهزار و بیست و شش هجری درگذشت از خیرات و عمارات با حرمین الشریفین و غیرهما جامع احمدی و واقع استنبول بنا کرد
و بهت مال بسیار بر آن صرف کرده و شیوع تماکو و قلیان در وقت او شد بعد ازوی حسب وصیت او برادرش[15]
مصطفی خان بر تخت نشست زیرا که پسرش عثمان سیزده ساله بود ولیکن چون مصطفی را حوصله سلطنت نبود لهذا امرا باتفاق
کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احد من سلاطین آل عثمان و بجای وی عثمان[16] خان برادرزاده او را بر تخت نشاندند
گرچه وی مراهق بود امر با کرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار بر آمد و تا یک سال با وی جنگها نموده بعده
منصور برگشت و عزم حج نمود پس چون دیدند که وی فوج جدید نگاه داشتن و استیصال کردن میخواهد او را کشته
باز مصطفی را بر تخت نشانیدند این بار هم ازوی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشته مقید کردند و این ماجرا در سنه
یکهزار و سی و سه هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان[17] مراد خان چهارم بن
سلطان احمد اول را پادشاه کردند با پادشاه ایران عباس نام جنگها کرده بغداد را از دست وی انتزاع نمود درین معرکه
پنجاه هزار ایرانی بکار آمد و یکهزار کس زنده مقید شدند وی حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش او را پنهان
ساخته گفت که وی بمرد بعده خود دهم در سنه یکهزار و چهل و نه هجری شانزدهم شوال درگذشت عمرش بیست و پنج
سال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد ازوی اعیان سلطنت برادر مختفی او را که سلطان[18]
ابراهیم باشد از حبس بر آورده بر تخت جلوه دادند تاریخ جلوسش و استعنت بالله است وی بیست ساله بود و از امور
ریاست بیخبر با هر در زنان و کنیزکان لب چی برد کار سلطنت بیاردی ارکان دولت متمشی بود آخر او را در عمر
بیست و نه سال بعد سلطنت نه سال بیست و هشتم رجب سنه یکهزار و پنجاه و هشت خلع کردند و روز سوم بکشتند و
بجای او پسرش سلطان[19] محمد خان رابع را که کودک نه ساله بود پادشاه خواندند کار سلطنت مفوض بر رای
مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسند دیده او را خلع کردند وی چهل و یکسال حکمرانی کرد و این ماجرا
در سنه یکهزار و نود و نه رو داده بعده سلیمان[20] خان ثانی متولی سلطنت گردید ولادتش در سنه یکهزار و پنج
و دو هجری است وی سه سال و نه ماه سلطنت کرده بمرض استسقا در سنه یکهزار و یکصد و دو هجری درگذشت
بعد انتقال وی برادرش سلطان[21] احمد خان ثانی مسند حکومت آراست وی نیز مستقی شده بعد حکومت

سه سال و هشت ماه در سنه یکهزار و یکصد و شش هجری بمرد شرقاوی گفته فی هذه السنة لم یطلع النیل بمصر ولم یجر
کعادته فارتفعت الاسعار واشتد الکرب علی الناس من الغلاء وخصوصا الفقراء حتی اکلوا المیتة ثم کثر الموت من الطاعون
حتی صار الناس المشیعون للجنائز یسقط منهم الکثیر فیموتون وهم سائرون فکانت لا تخلو طریق من طرق مصر من اموات
مطروحین فیها لا یعرف لهم اهل لا سکن ج وفق الله بعض الاغنیاء لحمل الاموات الذین فی الطرقات والحارات و
یرسلونها مع خدمهم الی المغسل السلطانی فیجمعونهم حتی یصیروا مائتین فی آخر النهار فیغسلونهم ویکفنونهم ویضعون کل
ثلاثة او اربعة فی نعش واحد ویرسلونهم الی المقبرة انتهی بعده بجای وی [22] سلطان مصطفی خان ثانی پسر سلطان محمد خان
رابع بر تخت حکومت نشست و هشت سال و یکماه حکمرانی کرده در سنه یکهزار و یکصد و پانزده هجری با نصاری صلح نمود
و از لشکریان خود که برین صلح ناراض بودند ترسیده کار سلطنت به برادر خود [23] احمد خان ثالث بن سلطان محمد رابع
واگذاشت و خود گوشه گرفت وی با نصاری جنگیده غالب آمد او را در استنبول مسجدی عظیم ست در وقت وی طهماسپ
ثانی بر تخت ایران نشست نادر شاه سپه سالار وی بود بر تبریز آمده سپاه روم را شکست داد در سنه ثلاث وعشرین
ومائة والف بمصر فتنه عظیمه در زمن او واقع شد و امرا بیشمار بقتل رسیدند و اموال بغارت رفت و ذراری اسیر
شدند احمد خان بست و هشت سال حکمرانی کرده بود که در سنه یکهزار و یکصد و سی و سه هجری سپاه او را معزول
کرده [24] سلطان محمود را بجای وی نشانیدند او بعد محاربات بسیار چاره جز صلح نمودن با نادر شاه و دادن ملک ایران
انچه در زمان سلطان محمد خان چهارم بود ندید ولادت او در سنه یکهزار و یکصد و هشت هجری بود او را مسجدیست مشهور
بمحمودیه وفاتش در سنه یکهزار و یکصد و شصت و هفت هجری اتفاق افتاد هنگامه محمد بن عبد الوهاب نجدی و امیر
سعود در عرب حرمین شریفین در سنه هفده صد و چهار و شش عیسوی در وقت وی بوده مبتدعان اتباع او را وهابیه
گویند نسبت بعبد الوهاب با آنکه صحیح در نسبت وی محمدیه ست منسوب بمحمد نه وهابیه و خاندان ایشان بیت علم حنابله ست
مذهب ایشان اتباع کتاب و سنت صحیحه بود لا غیر جهله هندوستان و جز آن افترات بسیار بر مذهب ایشان بسته اند
وهی معروفة لا اصل لها واحوال ایشان در کتاب اتحاف النبلاء و در رساله حطه جداگانه نوشته ایم آنجا باید جست بعد
وفات سلطان محمود بجای وی [25] سلطان عثمان خان ثالث پسر مصطفی خان ثانی برادر محمود اول بر اورنگ سلطنت
متمکن شد و این واقعه در سنه یازده صد و شصت و هفت اتفاق افتاد ولادت وی در سنه یازده صد و دو از
هجری بوده بعد سلطنت سه سال و اتمام بناء جامع عثمانی که محمود اول نهاده بود در سنه یازده صد و هفتاد هجری
بجوار رحمت الهی بیاسود و او را عمارات عظیمه دیگر نیز هست و سلطنت بسلطان [26] مصطفی خان ثالث رسید له محل عظیم
فی الاسلام تولی سنة الف و مائة واحدی وسبعین و یرا با روس جنگها روداده تا آنکه پنجم ذیقعده سنه یکهزار و
یکصد و هشتاد و هفت هجری باجل طبیعی بمرد و بجایش برادر وی [27] سلطان عبد الحمید خان پسر سلطان احمد ثالث
سر آرای سلطنت گشت ولادت وی در سنه یازده صد و سی و هفت هجری بوده بعد حکومت شانزده
سال بعمر شصت و چهار سال در سنه دوازده صد و سه هجری آنجهانی شد او را در استنبول مدرسه و مسجد است

(۲۸) سلیم خان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال هکو یجان تی شنت ولادت او در سنه یازده صد و هفتاد
و پنج جلوس در سنه ... عقد مجلس مسرت و تهنیت او بعد قتل ندا به پیش او ما بر بهانه بود و شرح این فساد در
تحفة الناظرین که تیر قادری شد تفصیل مذکور گشته که از مدتی ... منبرات ... در سنه ... و هم عهد
السلطان سلیم خان اتصالگی ... او را معزول کرده مصطفی خان رابع پسر سلطان عبدالحمید خان را تخت نشین کرده
وی سلطان سلیم خان را کشت بیم آنکه سلطان محمود را هم بکشد لیکن محمود و لشکریان جویش مقید شده و بجای
وی سلطان محمود خان ثانی پسر سلطان عبدالحمید مذکور پادشاه گردید و ولادت محمود مذکور در سنه
یازده صد و نود و سه هجری است و جلوس در سنه ۰ دوازده صد و بیست و سه هجری و وفات در سنه یکهزار و
دو صد و پنجاه و پنج هجری بود و دو سال حکمران کرد بعد وفات وی پسرش سلطان عبدالمجید خان بجایش حاکم
شد ولادت وی ۲۳ اپریل ۱۸۲۳ع است و جلوس ۰ دوم جولائی ۱۸۳۹ع این مرد در اجرای احکام شرع فی الجمله
مداهنی روا داشته و مصالحت نصاری مع جواری و ... و عید ... کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلی الله علیه و سلم زر خطیر
صرف کرده و بار ... در سنه دوازده صد و هفتاد و هفت هجری با جل طبیعی درگذشت بعد فوت ... وی برادرش
سلطان عبدالعزیز خان ... دولت ... بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادتش نهم جولائی
است و وی ... حکمران مرحوم سلطنت روم است اصلح الله باله و احسن حاله و مآله این است ترجمه سلاطین عثمانیه که
حکام حرمین شریفین و دیگر بلاد عرب و روم و شام و عراق بوده اند بعد رسالت مقام و تفاصیل محاربات و واقعات زمانه
ایشان در تواریخ مبسوطه باید جست و درین نزدیکی کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و نزهة
القاری تالیف ابراهیم اسعدی طبیب عسکر رومی نصرانی مدرس ... وبیروت مطبوع شده در سنه دوازده صد
هفتاد و دو هجری سطر گشته بعض باحریات مرقومه اختصار ... الحمد لله این سلسلة آل عثمان ... تسعمائه
بود و هجری ... گویند نسب ایشان بعیص بن اسحق پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام
مردی که جد عثمان خان بود در سنه ششصد و یازده هجری در صحرای ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان
مرد در سنه ... و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه ... موافق شد و بسپه سالاری رسید بعد
عثمان خان پسر ارطغل خان پسر سلیمان خان کارهای نمایان کرد و بعد موت سلجوقی بمشورهٔ اهل بلد و اهل عسکر
مملکت او گرفته و ... والله اعلم - **باب دوم** در بیان قرب زمان قیامت و وجود اشراط
صغری در زمانه گذشته و زمانه حال ما و ... که برای قیام ساعت نهاده اند اکثری از آن گذشته
و آنچه مانده است کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود و سال رسیده و لشکری عظیم در کارخانهٔ اسلام
اطوار عالم و صنایع بنی آدم ... و بسیار ... یافته چنانکه پاره از آن ارمات ... این کتاب ... متعدده
و ... آید و معلوم گردد و شک نیست که شوکت اسلام و وصول مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت بایام سالف
در بلاد عرب و عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس دیر است که سلطنت مسلمانان از اقطار ... بر افتاده ...

رفته و مفاسد عظیمه در جمعیت بلاد اسلامیه رو داده و همچنین بدیگر اقطار ارض از غرب و شرق ضعف تام در اجزاء قوت اسلام خزیده و اگرچه در پاره از زمین استنبول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان روائی نه بر ضوابط اسلام باجرای حدود و شرائع ایمان ست بلکه بر طریقه قوانین ملوک کاسره و جبابره و بهمین وجه اوضاع صورت و سیرت مردم آنجا با آنکه برای نام مسلمان اند مخالف شعائر ملت و منتضاد آداب سنت ست پس در حقیقت آخریت این امت از بدایت الف ثانی از هجرت شروع گردیده و بیدار دلان را سبب عبرت و انابت الی الله گردیده چشم در راه و گوش بر آواز آمد آمد قیامت کبری و ساعت عظمی بوده اند و دل ماتم زده اسلام را بهزاران حسرت و افسوس فرسوده و کیف که حق تعالی پیش ازین یکهزار و دو صد و نود سال بر زبان رسول خود حکایت فرموده که اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون و قال تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر و فرموده و ما یدریک لعل الساعة تکون قریبا و فرموده فهل ینظرون الا الساعة ان تاتیهم بغتة فقد جاء اشراطها و احادیث نبویه درین باب خود بیش از حصر ست ابو سعید خدری گفته ایستاده بیان با آنحضرت صلعم روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودنی ست تا روز قیامت مگر ذکر کرد آنرا در آن مقام خود تا آنکه چون آفتاب بر سر نخل و اطراف حیطان افتاد فرمود آگاه باشید که باقی نمانده ست از دنیا نسبت بآنچه گذشته ست از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شماست آگاه باشید که این امت آخرین هفتاد امم ست و اکرم آنها بر خدا عز و جل اخرجه البغوی و روی نحوه الترمذی و ابن ماجه والدارمی من حدیث بهز بن حکیم شیخ احمد سرهندی به شکیبی صفهانی در مکتوب بیست و دهم از مجلد ثانی نوشته اند که مدت بقاء دنیا بسیار قلیل ست و از آن قلیل هم اکثر تلف شده و اقل مانده انتهی و همچنین جمعی از اهل معرفت باخبار و تواریخ قدیما و حدیثا گفته اند و کلام خدا و رسول از نقل اقوال شان مغنی ست و اگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته ست تا هم حکم بقرب قیامت راست و درست ست زیرا که مسافت ازین نقطه تا منتهی کمتر ست از مسافت از مبدء تا منتها و عرب گوید ما البعد ما هو آت و ما اقرب ما هو آت و حق تعالی فرماید انهم یرونه بعیدا و نراه قریبا و در واقع آنچه مانده ست اقل قلیل ست و آنچه گذشته بسیار و کثیر ست و معلوم هر فرد بشر ست که خلق دنیا برای بقا نیست و دار اقامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت ست تا ازینجا زادی برای آنجا بردارند و برای عرض بر خدای عز و جل و لقای او تهیه کنند باین معنی اشارت ست در قوله سبحانه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم نان اینجا خوردیم و کار آنجا کردیم دست بکار و دل بیار این معنی دارد ازینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة و این اقل قلیل نیز اکنون یذان بالانصرام کرده و آفتاب بر لب بام گردیده پس بر هر مسلمان فرض ست که قرب اختتام و اتصال ساعت قیام را نصب العین خود گرداند باشاعت اشراط ساعت و اذاعت آثار قیامت و روایت احادیث و اخبار وارده درین باب کوشد و پنبه غفلت از گوش خفتگان برآرد و بخاص و عام مرة بعد اخری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار و یکی از هزار هوشیار گردد و بعض قلوب لینت گرایند و از بعض ذنوب منتهی شوند و بخوف و خشیت در آیند و از خواب تغافل بیدار شده مهلت را قبل رحلت غنیمت شمارند و حسابی از ما کان و ما یکون بردارند چه امر ساعت لیس

وامر جعلی و خفی مزید دانند آن نهایت بعید و اد قلیل و سفر طویل ست و حق تعالی دران روز میان اولین و آخرین حکم کند
و بیست مومنین بر کافرین تا ابدی شود و میان مخلصین و منافقین تمیز فرماید و صالحین را از فاسقین جدا گرداند کما قال تعالی
ذلک یوم مجموع له الناس و ذلک یوم مشهود و قال تعالی وامتازوا الیوم ایها المجرمون و قال سنفرغ لکم ایها الثقلان و قال الساعة ادهی
وامر و در فزع غیر مسمی خوف از مسمی بیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را یکی تخصیص وقت زمان نشان نداده اند و مجیء او را
ناگهان نهاده و خود بعلم آن مستاثر شده چنانکه کتاب عزیز و سنت مطهره باصرح وجوه بران دال اند و آنکه در اشاعه گفته که
آنحضرت صلعم بدان علم بخشیده باشد و از اخبار ازان نهی فرموده برای تهویل شان و تعظیم امر وی تا اهتمام بشان وی
اکثر باشد از غیر وی و ضبط حرمت اکبر باشد از ما سوای او انتهی پس آیات و احادیث نافی این احتمال ست زیرا که قرآن
کریم ناطق ست که جز خدا هیچکس علم بوقت آن ندارد و قال تعالی انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو و قال ان الله عنده
علم الساعة و قال ان الساعة آتیة اکاد اخفیها و جابر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود بیکماه می پرسید مرا
از وقت قیام قیامت و نیست علم یقینی وقت آن مگر نزد خدا عز و جل اخرجه مسلم و تحسین در جواب جبریل علیه السلام و حدیث
طویل ست ما المسئول عنها باعلم من السائل و بیش ازین چه صراحت خواهد بود و مجرد احتمال در مقام استدلال مستمع نیست
و ازینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق او ست بعدم مجاوزت این امت بعد الف از پانصد سال مجرد ظن و تخمین ست
نه تشخیص و تعیین بملاحظه وجود اشراط صغری کلا و جملة و نمایش آثار عظمی از کثرت وقوع شر و زور و فتن مطابقت آن علامات
وارده در احادیث یقینا و الا علم قیامت علی التعیین خارج از حوصله دریافت خلق ست و حق تعالی بمعرفتش متفرد جز وی
کسی آنرا ندانسته و نمیداند و نخواهد دانست انبیا و اولیا و ملائکه و اصفیا و تمامی علما درین مسئله این علم را برابر اند آری علامات
قیامت را اهل علم میدانند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان اشراط چه صغری و چه کبری اکثار فرموده و بوقوع شر و زور و فتن
و هرج و مرج خبر داده تا اهل هر عصر تطبیق آن بحوادث قرن خود کرده بتصدیق قیامت نمایند و اهل دانش آن بلیات را
موافق بیان شارع دریافته از وقوع دران بر حذر باشند و بر انتهاء از منهیات و ائتمار بما مورات آماده گردند و ازینجا
این امارات منقسم شده اند بسه قسم قسمی آنست که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعیده ست که درین باب
بذیل فصول چند بیانش باید و در وی مواعظ آخرین بتفصیل ولیس ست دوم آنست که نمایان گشته و منقضی نگردید
بلکه همواره روز افزون ست و در ازدیاد و تکامل گوناگون تا آنکه چون بنهایت خود رسد کما حقه رنگ عالم دگرگون
شود سوم آنکه امارات قریبه کبیره اند و ساعت متعاقب وست و قیامت در پی او دویده می آید چنانکه سلک جواهر
بگسلد و دانه ها بر پی یکدگر بریزند در اشاعه این هرسه اقسام را در ابواب مستقله ذکر کرده و این ترتیب و غیر مسبوق
واقرب بضبط و انفع برای عوام ست و وارد ست که قیامت سه گونه است یکی موت بنسبت میت قیامت صغری
ست چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامته دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار متقارب یکدیگر باشند
قیامت وسطی ست عائشه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند
آنحضرت صلعم بسوی خورد ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماند در نیابد او را پیری تا آنکه قائم شود قیامت

شما اخرجه البخاری ومسلم سوم هلاک شدن مجموع عالم بما فیها قیامت کبری ست ومقصود درینجا بیان اقتراب ساعت
کبری ست بظهور اشراط صغری زیرا که قیامت صغری ووسطی را هر کسی می شناسد. قال تعالی یا ایها الناس اتقوا
ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل مرضعة عما ارضعت وتضع کل ذات حمل حملها وتری الناس سکاری
وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید آمدیم برآنکه درین باب چند فصل ست **فصل اول** اشراط جمع شرط ست بفتح
شین معجمه وشرط علامت ونشان چیزی را میگویند واشراط ساعت عبارت ازان امور ست که پیش از ظهور مهدی
علیه السلام واقع شوند وقیامت ووقت قیامت را ساعت ازان گویند که آمدن وی مبهم ست وهمدرین ساعت که
ست وجود او منتظر ومحتمل نخست اول واقدم اشراط ساعت وجود باجود آنحضرت ست صلعم چنانکه در حدیث
انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم برانگیخته شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابه ووسطی باشند
اخرجه البخاری ومسلم قتاده رضی الله عنه که یکی از راویان این حدیث ست گفته مراد حضرت آنست که همان مقدار که وسطی بیشتر
از سبابه ست بعثت من پیش از قیامت نیز همان مقدارست که من اندکی پیشتر آمده ام وقیامت از پس رسیده می آید گویم
این ست حدیث مستورد بن شداد نزد ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شده ام من در نفس ساعت یعنی در ابتدای
کار قیامت واوائل علامات آن چه نفس بتحریک ابتدای چیزی را گویند چنانکه طلوع وظهور فجر را نفس صبح گویند فرمود
پیش گردم من ساعت را چنانکه پیشی گرد وسطی سبابه را واشارت کرد بدو انگشت مذکور وازینجا مستفاد میشود
که این بیان آنحضرت ست نه بیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد وبعضی گویند مراد اتصال دعوت آنحضرت ست بقیامت
که دینی وملتی دیگر درمیان آن متخلل نیست چنانکه درمیان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست ودرین ناظرست آنچه کرمانی
شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبیعی که تقدم وتاخر است
عود کرد وانس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا وهلاک وقرب آن با
قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد از اول تا آخر آن وباقی مانده معلق بیک رشته که در آخر اوست نزدیکست
که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا بتمامی خالی گردد واین نیز ناظرست در آخریت این الف از
الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام ؎ انما الدنیا فناء لیس للدنیا ثبوت ؛ انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت ؛ مولوی
رفیع الدین دهلوی در رسالهٔ حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود بابرکت آمود حضرت خاتم النبیین ووفات
آنجناب ست صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم زیرا که بوجود آنجناب مجموع کمال که اشرف کمالات ست یعنی نبوت ورسالت
از عالم منقطع شده وبوفات ایشان علم وحی وخبر آسمانی موقوف گشت وبرای ایشان حکم جهاد که خالی کردن روی
زمین از مفسدان ست نازل گشت واین همه شعبه های قیامت کبری ست انتهی در اشاعه در ذکر امارات بعیده
گفته که از آنجمله ست موت نبی صلعم وآن از بزرگترین مصیبت هاست در دین وازینجاست که آنحضرت صلعم فرمود
چون مصاب شود یکی از شما بمصیبتی پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب است رواه ابو سعید
عن عطاء بن ابی رباح وگفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبتی پس باید که عزا

که مصیبت خود را بمصیبت من که پیغمبرم یاد کند تا سبک شود بر وی عذاب مصیبت او و هیچ یکی از امت من بعد از
من نه سخت تر از مصیبت من رواه الطبرانی فی الاوسط و روایت است از ام سلمه رضی الله عنها که چون ذکر کرده وفات آنحضرت
را گفت چه مصیبت است آن که رسید ما را بعد از آن هیچ مصیبتی مگر آنکه سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بمردن
آنحضرت صلعم رواه البیهقی و گفت عوف بن مالک رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت
اول موت من و فتح بیت المقدس الحدیث و روایت کرد طبرانی از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای ابن عمر
شمر شش خصلت است که شوند در میان تو تا تمام شوی تمام الحدیث و نعیم از حذیفه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده
که فرمود آنحضرت هیهات هیهات سوگند بکسی که برانگیخت مرا بحق هر آینه خواهید دید آنرا ای حذیفه شش خصلت اول آن
موت من است گفتیم انا لله و انا الیه راجعون الحدیث و آن اول مصیبتی باشد اختلاف است چنانکه گفتند از ما امیری باشد و از شما
امیری و در صحیح است که نیفشاندیم دست های خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دلهای خود را انتهی
ابن الجوزی گفته بود مردی از اهل مدینه چون می رسید او را مصیبتی می آمد و را برادرش و مصافحه میکرد و میگفت ای
بنده خدا بترس خدا را زیرا که در رسول خدا است پیروی نیک قال الشاعر شعر اصبر لکل مصیبة و تجلد * و اعلم بان المرء
غیر مخلد * و اصبر کما صبر الکرام فانها * نوب تنوب الیوم تکشف فی غد * و اذا اصبت بمصیبة تشجی بها * فاصبر مصابک بالنبی محمد
و قال آخر شعر تذکرت لما فرق الدهر بیننا * فعزیت نفسی بالنبی محمد * و قلت لها ان المنایا سبیلنا * فمن لم یمت فی یومه مات فی غد
و بخاری روایت کرده که چون دفن شد آنحضرت صلعم آمد فاطمه علیها السلام و گفت چگونه خوش شد نفسهای شما
که خاک انداختید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده که چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمه علیها السلام
و گفت ای ابا الحسن دفن کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دلهای شما که خاک انداختید بر آنحضرت
آیا نبود نبی رحمة گفت آری و لیکن نیست ردّ برای امر خدا پس نشست فاطمه رضی الله عنها و ندبه کرد بر آنحضرت و گفت یا ابتاه
وا رسول الله وا نبی الرحمة اکنون نمی آید وحی و آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدایا ملحق کن جان مرا بجان او و سیر گردان مرا
بنظر بسوی روی او و محروم مگردان مرا از اجر وی و شفاعت وی روز قیامت و در روایتی است که خاک قبر مبارک را
بگرفت و بو کرد و این ابیات بخواند شعر ماذا علی من شم تربة احمد * ان لا یشم مدی الزمان غوالیا * صبت علی مصائب
لو انها * صبت علی الایام صرن لیالیا * و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیده برده که چون محقق شد نزد
عمر رضی الله عنه موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنه گریست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد ای
رسول خدا البته نالید تنه درخت در فراق تو که بر آن خطبه می خواندی تا آنکه نهادی دست خود بر آن پس ساکن شد
پس امت تو سزاوارتر است بناله کردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا
هر آینه رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی که گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله
پدر و مادرم فدایت باد ای رسول خدا هر آینه رسید بزرگی تو نزد خدا تا آنجا که برانگیخت ترا آخرین انبیا و ذکر کرد ترا
در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح بابی انت و امی یا رسول الله رسید فضیلت تو

نزد خدا تا آنجا که دوزخیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و حالانکه آنها در طبقه های دوزخ معذب اند میگویند یا لیتنا اطعنا الله و اطعنا الرسول و بالجمله انتقال آنحضرت ازین دار فنا بدار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائبست در حق امت است و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابوبکر صدیق و عائشه صدیقه و عمه آنحضرت صفیه و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته ع ارقت فبات لیلی لا یزول ۞ و لیل اخی المصیبة فیه طول ۞ و اسعدنی البکاء و ذاک فیما ۞ اصیب المسلمون به قلیل ۞ لقد عظمت مصیبتنا و جلت ۞ عشیة قیل قد قبض الرسول ۞ و اضحت ارضنا مما عراها ۞ تکاد بنا جوانبها تمیل ۞ فقدنا الوحی والتنزیل فینا ۞ یروح به و یغدو جبرئیل ۞ و ذاک احق ما سالت علیه ۞ نفوس الناس او کادت تسیل ۞ نبی کان یجلو الشک عنا ۞ بما یوحی الیه و ما یقول ۞ و یهدینا فلا نخشی ضلالا ۞ علینا و الرسول لنا دلیل ۞ افاطم ان جزعت فذاک عذر ۞ و ان لم تجزعی ذاک السبیل ۞ فقبر ابیک سید کل قبر ۞ و فیه سید الناس الرسول ۞ و گفت حسان ع کنت السواد لناظری ۞ فعمی علیک الناظر ۞ من شاء بعدک فلیمت ۞ فعلیک کنت احاذر ۞ و تفصیل مراثی و دیگر وقائع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نماز و غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگر ست و در مبسوطات مذکور و قدری صالح ازان در رساله ما ثبت بالسنة فی ایام السنه مسطور این ابیات هم از انجاست و الله الموفق

فصل دوم و از جمله امارات بعیده ست قتل امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث ازان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم می ترسم بر امت خود مگر امراء ملوک گمراه کننده را و چون نهاده شود شمشیر در امت من بر داشته نشود تا روز قیامت اخرجه الترمذی و ابو داود و این اشارت ست بفتنه قتل عثمان که اول فتنه اسلام ست و همیشه ماند در ملوک اسلام و هنوز باقی ست و بماند تا قیامت و عوف بن مالک اشجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شش چیز را پیش از قیامت یکی موت من دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و وبا چهارم کثرت مال تا آنکه یکی را صد اشرفی دهند و وی ناخوش باشد پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب مگر که در آید دران ششم صلح میان شما و بنی الاصفر و ایشان غدر کنند و با هشتاد نشان برای جنگ شما بیایند زیر هر نشان دوازده هزار کس باشند اخرجه البخاری گویم وفات آنحضرت صلعم معلوم ست و فتح بیت المقدس بعهد عمر بن خطاب شده و وبا در ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز هفتاد هزار کس لقمه دهان اجل شدند و کثرت مال بزمانه عثمان و عمر بن عبد العزیز بود و هم در عهد مهدی منتظر شود و مراد بفتنه حرب قتل عثمان رضی الله عنه ست صلح و حرب با روم قرب قیامت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که گفت آنحضرت صلعم روز فتح مکه میفرمود قریش الطریق صبر از فرمود کشته نشود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر مردیکه کشت عثمان بن عفان را پس بکشید او را پس اگر کشید کشته شود بدو چیز کشته نشدن زنان رواه البزار و الطبرانی و مرویست از ابوهریره رضی الله عنه که وی گفت حالیکه عثمان محصور بود شنیدم رسول خدا را میگفت که پس ست باشد فتنه و اختلاف گفتیم پس چه میفرمائی ما را ای رسول خدا فرمود بر شما است لازم امیر و اصحاب او و اشارت کرد بسوی عثمان رواه الحاکم و صححه البیهقی و گفت عائشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سر گوشی کردن گرفت با وی گونه عثمان متغیر میگردید پس روزیکه شد یوم الدار گفتیم الا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستیکه آنحضرت صلعم عهد کرده ست بسوی من بامری

پس مع مهاجرین رواه ابن ماجه والحاکم وصححه والبیهقی وابو نعیم و در روایت است از عبدالله بن حواله که فرمود آنحضرت صلعم
هجوم میکنند بر مردی معتجر ببردی و بیعت میکنند مردم او را از اهل جنت پس هجوم آوردم و دیدم وی معتجر بود ببرد حبره و بیعت میکرد
رواه الحاکم وصححه و گفت کعب بن مرة رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را صلعم ذکر کرد فتنه را و نزدیک گردانید آنرا
پس گذشت مردی مقنع در جامه فرمود اینکس آنروز بر هدایت باشد پس برخاستم بسوی وی پس ناگاه وی عثمان است
رضی الله عنه و مرویست از عایشه که گفت فرمود رسول خدا صلعم مر عثمان را که بدرستی که خدا بپوشاند ترا
قمیصی یعنی ترا خلافت بخشیده است پس اگر اراده کنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع مکن آنرا و گفت انس رضی الله عنه
فرمود رسول خدا صلعم ای عثمان بدرستی که نزدیک است که والی شوی تو خلافت را بعد از من و قریب است که اراده کنند
ترا منافقان بر خلع وی پس مگذار و خلع مکن خلافت را و روزه دار آنروز و افطار کن نزد من رواه ابن عدی وابن [illegible]
و مرویست از حذیفه رضی الله عنه که گفت اول فتن قتل عثمان است و آخر فتن خروج دجال و زیاده کرد ابن عساکر در
روایت خود سوگند بکسی که جان من بدست اوست نیست هیچ مردی که در دل او مثقال دانه از قتل عثمان است
مگر پیرو شود دجال را اگر دریابد او را و اگر نه دریابد ایمان آرد بوی در قبر خود انتهی قال سعید بن المسیب از کبار تابعین
است گفته چون واقع شد فتنه نخستین که پیش از ان فتنه در اسلام نبود یعنی قتل عثمان باقی نماند در ان احدی از اصحاب بدر
باز واقع شد فتنه دوم یعنی وقعه حره و باقی نماند در ان هیچ یکی از اصحاب حدیبیه باز واقع شد فتنه سوم و مرتفع نشد و در مردم
خیری و قوت باشد اخرجه البخاری و در مجمع البحار گفته این فتنه حجاج بن یوسف است در حرب عبدالله بن الزبیر در سنه
هفتاد و چهار و بعضی گفته اند خروج ابن حمزه خارجی است بزمانه مروان بن الحکم و قیل فتنه ازارقه است و راجح آنست که
اول فتنه قتل عثمان و دوم فتنه وقعه حره است و ابن عمر گفته فرمود رسول خدا صلعم چون راه روند امت من خیلاء
بتکبر و خدمت کنند ایشانرا ملوک فارس و روم مسلط گرداند خدا بدان امت را بر خیار ایشان اخرجه الترمذی و استغرب
واین خبر بعد فتح روم و فارس واقع شد و مراد تسلط اشرار بر خیار تسلط قتله عثمان است بر وی رضی الله عنه و غلبه
بنی امیه بر بنی هاشم **سبب قتل وی رضی الله عنه** باختصار این است که بعض امور را بر وی انتقاد کردند
از انجمله این است که وی محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهما را والی مصر ساخت و چون محمد روانه شد در بعض طریق غلام
عثمان را بر ناقه دید که متوجه مصر است پس او را گرفتار کرده آوردند و خبر پرسیدند وی هیچ خبر نداد ناچار تفتیش وی
نمودند با وی کتابی دیدند که بسوی عامل مصر نوشته شده بود و در ان او را امر کرده بود بقتل محمد مذکور پس محمد بمدینه
برگشت و چهار هزار اوباش مصر و تمیم و غیرها نزد وی فراهم شدند ابن عدی رئیس ایشان بود و چون از عثمان رضی الله
عنه پرسیدند لاعلمی خود از حال کتاب غلام مذکور ظاهر کرد گفتند این کار مروان است و خط او هم نیز شناختند و
عثمان را گفتند که مروان را با ما حواله کن وی نداد گفتند پس خود را معزول کن این هم نکرد بسبب حدیثی که سابق مذکور شد و
در هنگامه هجوم ایشان بر مدینه عثمان رضی الله عنه برای نماز بیرون می آمد و ایشان تا یکماه در پس وی نماز میکردند
چون در جمعه آخر بیرون آمد آنقدر سنگریزه ها بر وی زدند که از منبر بیفتاد و با ایشان نماز کردن نتوانست پس آنروز

ابو امامه سهل بن حنیف امامت نماز کرد و پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنانه بن بشر با مردم نماز میگذارد
و این حال تا ده روز باند و ابو طلحه که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عید هم وی رضی الله
عنه با ایشان بگذارد و بعده محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز و جمع میان این هر دو قول باین طریق
است که تا سی روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بروی در حصار تنگ کردند و از بیرون آمدن برای نماز مانع
گشتند پس انصاریان بر دروازه او آمده گفتند ای امیر المومنین اگر خواهی انصار خدا باشیم دو بار عثمان فرمود مرا
هیچ حاجت نیست بدرستیکه آنحضرت صلعم با من عهدی کرده است و من بران صابرم پس تر علی علیه السلام با جماعتی از بنی
هاشم باراده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عهدی نزد اوست باشد از قتال باز ماند پس علی مرتضی دستار خود در صحن
خانه بینداخت و گفت ذلک لیعلم انی لم اخنه بالغیب و ان الله لا یهدی کید الخائنین و همچنین چون عبد الله بن سلام نزد وی آمد
پرسید چرا آمدی گفت برای نصرت تو فرمود بیرون رو و مردم را از من دور کن بیرون خانه بودن تو بهتر است مرا
از درون بودن عبد الله بن سلام از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس نام من در جاهلیت فلان بود رسول الله
صلعم نام عبد الله نهاد و در من چند آیت کتاب الله نازل شده شهد شاهد من بنی اسرائیل علی مثله فامن و استکبرتم و قل کفی
بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب یعنی که خدای تعالی را تیغی است در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایه
شما بوده اند درین شهر شما که در وی نبی شما فرود آمده پس بترسید از خدا در حق این مرد که بکشید او را پس سوگند بخدا
که اگر بکشید شما او را برانید همسایه های خود را که فرشتگان اند و هر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیام است از شما پس معمود
نشود تا روز قیامت گفتند این یهودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید اخرجه الترمذی و بالجمله نوبت بآن رسید که
آب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام بواد ید اینحال حسن و حسین و عبد الله بن جعفر علیهم السلام را
با جوانان بنی هاشم با سه مشک آب فرستادند بلوائیان حائل شدند ایشان بر آنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن و حسین علیهما
السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعده چون اینحال
دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه نقب زدند درون خانه غلامان بسیار از آن عثمان بودند خواستند
که بلوائیان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند آزاد است و ایشان را از مدافعه منع کرد و منجمله کسانیکه
در خانه در آمدند یکی محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعض مناقب اسلام خود بیاد داد و گفت سوگند
مید هم ترا بخدا که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من و محمد بجواب سخنی نمی میگفت آری میدانم پس تر گفت اگر پدید
ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بدی می نمود او را پس بیرون رفت محمد و در آمد جماعتی دیگر و شهید کردند او را رضی
الله عنه و این واقعه در اوسط ایام تشریق روداد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سنه سی و پنج از هجرت
در عمر هشتاد و هشت و کم و زیاده ازین نیز گفته اند و در شب قتل خود آنحضرت صلعم را بخواب دید که میفرماید ای عثمان
افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار برخاست و کشته شد و وی صائم بود و آن حدیث را در مسند خود از طریق نعمان
بن بشیر از نائله بنت الفرافصه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه دار شد

بوقت افطار آب شیرین طلب کرد منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلعم نظر کرد بمن
ازین سقف بادی و دلوی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس بنوشیدم تا آنکه سیراب شدم بیشتر گفت یاد کن بار نوشیدم
تا آنکه پر شدم و مروی است از مهاجر بن حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی را نزد عبد الله بن سلام و وی محصور بود گفت
بردار سر خود را و ببین این گوشه را بدرستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب گفت ای عثمان محاصره کردند ترا گفتم
آری پس فرو آویخت دلوی از آب نوشیدم از آن هم می یابم برد آن بر جگر خود و بیشتر فرمود اگر خواهی دعا کنم خدا را پس نصرت
دهد ترا بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز اخرجه
الحارث بن ابی اسامة فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن طاهر در ذیل الشبهات از عبد الله بن سلام آورده
که گفت آمدم عثمان او وی محصور بود پس گفت مرحبا ای برادر دیدم رسول خدا صلعم درین خوخه که میفرماید آیا
محاصره کردند ترا گفتم آری فرمود تشنه کردند ترا گفتم آری پس آویخت دلوی که در وی آب بود و نوشیدم از آن
چندانکه سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
منصور شوی بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم اینکه افطار کنم نزد وی پس کشته شد عثمان
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزیکه کشته شد عثمان مژده باد ای ابن
عفان بروح و ریحان بشارت باد ای ابن عفان برب غیر غضبان شاد شو ای ابن عفان بغفران و رضوان پس التفات
کردم هیچکس را ندیدم رواه ابو نعیم و گفت زر بن حبیش دفن کردیم عثمان را شب هنگام پس فرو گرفت ما را سوادی
از پس پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیک بودیم که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشید ما آمده
ایم تا حاضر شویم او را با شما پس بود زر که میگفت و الله که این ملائکه بودند اخرجه الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از
عروه روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب نام موضعی ست بمدینه سه روز دفن نمی کردند او را تا آنکه
آواز داد هاتف دفن کنید و نماز مگزارید بروی که خدای تعالی نماز کرده بروی آورده اند که خروج کردند بروی عبد الرحمن
بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که با اهل مصر آمده بودند و خلقی ایذا دادند مردم بروی فراهم
گردیدند و عبد الرحمن مذکور در اصحاب و بعد یکسال یا دو سال ازین واقعه بجبل لبنان کشته شدند و در حدیث آمده
که آنحضرت فرموده صلعم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه کشته شوند در جبل
لبنان رواه البیهقی و ابو نعیم و اورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده
که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از آنچه گفتند
شب سنگریزه زدن می این ست ـه اذ یرمون بالصخر الصلاب * ثم غادرنا بکرة ینعون صقرا کالشهاب * زینهم
الحی والمجلس فکاک الرقاب * و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مر او را بود و چون خبر قتل وی آنجا شنید
از شدت سماع قتلش دهشت کرد و از آنجا آمد و امام حسن علیه السلام را طپانچه زد و در سینه حسین علیه السلام هم دستی زد
و عبد الله بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود آیا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

اینها بعدم علم خود بصحت نرسیده که عثمان رضی الله عنه از سوراخی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابو الحسن حیث
اینکه می بینم که بر پشت سواری کرده گفت صبر کن ای ابا عبد الله پس سوگند بخدا غائب نشدم از رسول خدا صلعم دمیکه
بودیم با بر کوه احد پس بجنبش آمد کوه و ما بر وی هستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای احد بدرستی که نیست بر تو
مگر نبی یا صدیق یا شهید و سوگند بخدا که تو کشته شوی و من هم کشته شوم با تو یعنی بعد تو و کشته شود طلحه و زبیر و
صحیح شد که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر اینکه وی خرید جنت را از آن
حضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشان را خروج کنندگان بر وی و گفتند که اینها راست گفته اند و لیکن تو
تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغییر کند کسیکه حال وی این باشد بستر ذکر کرد که اینها در حق غیر وی نیز همچنین
خواهند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام وقتیکه خارج شدند بر وی خوارج و استشهاد
کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای وی پس گفتند آری ایشان راست میگویند
و لیکن تو تغییر کردی در آصابه گفته حصروه فی داره و اجتمع جماعة یحمونه منهم فکان ینهاهم عن القتال الی ان تسوروا علیه
من دار الی دار فدخلوا علیه فقتلوه فعظم ذلک علی اهل الخیر من الصحابة و غیرهم و انفتح باب الفتنة فکان ما کان و بالله المستعان
انتهی در جذب القلوب الی دیار المحبوب ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبه نقل میکند که چون خواستند که
عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند و او از عائشه نیز در زمان حیات خود دستوری گرفته
گرفته بود مصریان ازین سخن ابا آوردند و نگذاشتند که او را در انجا دفن کنند بلکه از نماز گزاردن بر وی و دفن کردن
نیز مانع آمدند ام حبیبه بنت ابی سفیان که از امهات المومنین بود بر در مسجد آمده ایستاد و گفت و الله بگذارید مرا
که این مرد را دفن کنم و الا بیرون آیم و کشف ستر رسول الله صلعم بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند در شبانگاه
از روزیکه او را قتل کرده بودند جبیر بن مطعم و حکیم بن حزام و عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از اصحاب مدد داد او را از
آنجا که افتاده بود برداشته به بقیع بردند و از دفن او درینجا نیز جماعه از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی
بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبیر بن مطعم و جماعه دیگر با وی نماز گزاردند و درین موضع
قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و دار برابر بالای آن افگندند و مدفن او را بآن پوشیدند و برگشتند و آن
حش کوکب موضعی بود خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی کراهت میداشتند آورده اند که روزی عثمان رضی
الله عنه در انجا استاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک گردد و درینجا مدفون شود بدانجهت مانوس مردم
شود و اول کسیکه دران زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در وقتیکه از جانب معاویه
عامل مدینه شد آن موضع را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مظعون علیه الرحمة گذاشته بود
تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لا جعلنک للمتقین اماما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و امر کرد تا
مردم را گرد مقبره وی دفن کنند انتهی درینوقت این قبر در بقیع واقع ست و بالائی آن گنبدی ساخته اند اما در
وقعه محمد بن عبد الوهاب چون جنابذ بقیع را با خاک برابر کردند صحت تعیین موضع قبر هیچیکی از اهل بقیع باقی نماند مجرد ظن

تحقیق ست اگرچه احساد موتی حاج از ارض بقیع نیست بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید **فصل سوم** در اینجا بجملست قصهٔ
جمل علی و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را آیا دوست میداری علی را آگاه باش سرانجامست که خروج کنی
بر وی و مقاتله کنی با وی و تو او را ظالمی اخرجه الحاکم و روایت ست از عایشه که گفت ورار رسول خدا صلعم چگونه باشد یکی
از شما ای زنان تا چه کسیکه آواز کنند او را سگان حواب رواه احمد و الحاکم و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شماست
صاحب شتر بسیار موی برو یا خروج کند تا آنکه آواز کنند او را سگان حواب کشته شوند از جانب راست و چپ او کشتگان بسیار
و نجات یابد بعد از آنکه نزدیک بود هلاک اخرجه ابن ابی شیبة و البزار بسند رجاله ثقات عن ابن عباس و الحاکم من حدیث
قیس بن ابی حازم کمال الدین دمیری در حیوة الحیوان گفته که گفت ابن حیه عجب است از ابن العربی که چگونه انکار کرد این
حدیث را در کتاب العواصم و القواصم و ذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصلی حالانکه این حدیث اشهر از فلق صبح ست و گفت
ابی رافع که فرمود آنحضرت صلعم علی را قریب ست که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس من بدترین ایشان باشم او را
رسول خدا صلعم فرمود نه ولکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسوی مامن او رواه احمد و الطبرانی و روایت کرد نعیم بن حماد
در فتن بسند صحیح از طاوس که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک شما آواز کنند حیان و چنین پس خندید عایشه
تعجب فرمود ببین نباشی تو ای حمیرا و روایت ست از ام سلمه رضی الله عنها که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعض امهات المؤمنین
را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت ببین ای حمیرا نباشی تو پس التفات کرد بسوی علی و گفت اگر والی شوی
چیزی را از امر وی پس نرمی کن با وی رواه الحاکم و صححه و البیهقی و گفت حذیفه رضی الله عنه اگر حدیث کنم شما را که بعض
امهات المؤمنین غزا کند شما را در لشکری و بزنند شما را بشمشیر راست گو نگوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تصدیق نما
کند این را گفت حذیفه آید شما را حمیرا در لشکری مرا ید دلیل گور خران رواه الحاکم و صححه و البیهقی و گفت جریر داد ابن صبح
و مردی پیش از مسیر عایشه رضی الله عنها **اما سبب قصهٔ جمل** پس حافظ ابن حجر در فتح الباری شرح صحیح بخاری
گفته که جمع کرده ست عمر بن شبه در کتاب اخبار البصره قصهٔ جمل را مطول و مفصل و ما اینجا تلخیص می کنیم و اصح
بسند صحیح یا حسن آورده بران اقتصار مینمائیم انتهی و حاصل این مقصد بوجه اختصار درینجا این ست که چون قتل عثمان
رضی الله عنه را روز مرد اسد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی درون مسجد آمد دید که جماعتی بر طلحه فراهم
آمده ست ابو جهم بن حذیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی هیچ نگفت و بخانه خود در آمد ثرید پیش وی آوردند
بخورد و بستر گفت کشته شود پسر عم تو غلبه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را در بازار مدینه پیش
آمدند و گفتند که بکشا دست خود بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان
بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد هیچکسی قائم نشود از اختلاف و فساد امت امن نگردد پس اشتر دست وی را
بگرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کشاد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه
را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعده کسی را بسوی طلحه و زبیر فرستاد آن هر دو نیز بیعت
کردند و باز از بیعت خذلان عثمان نادم شده طالب قتل قتلهٔ عثمان شدند حضرت امیر هیچ جواب نداد زیرا که قاتل

معلوم نبود و انتظار محاکمه اولیاء عثمان بسوی خود میفرمود طلحه و زبیر اذن عمره خواستند از ایشان عهد گرفته دستور
داد این هر دو با عایشه رضی الله عنها متفق بوده طالب خون عثمان شدند یعلی بن امیه که عامل عثمان بود بر صنعاء و مرد
متمول عظیم الشان بود نزد عثمان برای حج قدوم آورد و این هر دو را اعانت کرد چهار صد هزار و هفتاد مرد را از قریش
سواری داد و برای عایشه شتری خرید کرده بهشتاد دینار که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت
هیچ میدانید که بکدام کس مبتلا شده ام باطوع مردم در مردم عایشه و با عقل و ادهی مردم طلحه و با اشجع مردم زبیر و با شر ناکس
یعلی بن امیه پس متوجه شدند بسوی البصره و فرود آمدند بر بعض آبهای بنی عامر و آواز کردند انجا سگان پس گفت
عایشه کدام آب ست این گفتند حواب بالفتح مهمله و سکون واو و بعد واو همزه پس موحده بر وزن کوکب و در قاموس گفته
موضعی ست در بصره و دمیری گفته نهریست نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مگر رجوع کننده و زبیر گفت پیشتر
رو تا مسلمانان ترا ببینند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مگر برگردنده شنیدم رسول خدا صلعم
میگفت کیف باحداکن اذا نبحتها کلاب الحوأب رواه احمد و ابو یعلی و البزار و الحاکم و البیهقی و ابو نعیم عن قیس پس قدوم آوردند در
بصره و تعجب کردند مردم و پرسیدند ایشان را از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمده ایم خشمناک برای عثمان و
توبه کنان از انچه کرده اند از خذلان وی و ابن الاحنف را که عامل علی علیه السلام بود بر بصره گرفتار کردند و ازین
جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه منوره با نه صد سوار بیرون آمد و بربقار منزل کرد و شنید که
اهل البصره با طلحه و زبیر فراهم شده اند این معنی بر اصحاب وی کرم الله وجهه گران آمد فرمود سوگند بکسی که نیست خدا
جز او هر آینه ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشیم طلحه و زبیر را و فرستاد پسر خود امام حسن و عمار را بسوی اهل کوفه بطلب ایشان پس
این هر دو در مسجد آمده بر منبر برآمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل وی بایستاد و سخن کرد و گفت که
امیر المومنین ما را نزد شما فرستاده است بطلب شما زیرا که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره رفته و ما میگوییم که وی زوجه پیغمبر
شماست در دنیا و اخرت و لیکن خدایتعالی ما را مبتلا کرده تا بداند که اطاعت او میکنیم یا اطاعت عایشه و گفت حسین
که امیر المومنین میگوید که من یاد میدهم شما را بخدا هر کسی که خدا را حق دانسته که برآید و مدد کند پس اگر مظلوم باشم اعانت
من کند و اگر ظالم باشم از من عوض حق گیرد و الله که طلحه و زبیر اول کسانی اند که با من بیعت کردند پس بشکستند و من
نگرفتم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس بیرون آمدند بسوی وی کرم الله وجهه دوازده هزار مرد و چون رسیدند
برخاست قیس بن سعد بن عباده و ابن الکوی و گفتند خبر ده ما را امیر خود که آیا این وصیت ست که کرده ترا رسول خدا
صلعم یا رای ست که تو خود دیده گفت آه و الله چون من اول کسی ام که تصدیق کرد رسول خدا را صلعم نباشم اول
کسی که دروغ بست بروی علیه الصلوة و السلام و الله که نیست عهدی از انحضرت بسوی من و لکن کرد آنحضرت
ناگاه و نه کشته شد بلکه مکث کرد در مرض خود چندر روز و شب موذن می آمد و او را خبر نماز میکرد پس میفرمود
امر کنید ابابکر را که نماز بگذارد با مردم و گذاشت مرا آنحضرت و وی میدید مرتبه مرا و نبودم غائب اگر عهد میکرد
چیزی بمن قائم میشدم بدان تا انکه زنی از زنان وی صلعم معارضه کرد با وی درین باب و گفت که ابابکر مردی نرم

دل است چون بایستد بجای تو نشست و اند مردم را عمر را امر کن که نماز گزارد با مردم فرمود شما ای زنان صواحب یوسف اید
و هر گاه که آنحضرت صلعم انتقال کرد نظر کردیم که آنحضرت ابو بکر را والی امر دین ما کرده پس کار دنیای خود هم بدو سپردیم
و بیعت کردم با وی در دیگر مسلمانان و وفا نمودم بعهد او را پس تر بیعت کردم عمر را و وفا نمودم پس تر بیعت کردم عثمان
را و وفا بعهد او نمودم آنگاه بعد ازو زیادتی کردند مردم بروی و کشتند او را و من گران بودم ازانها پس تر والی ساختند مرا
و اگر نمی بود خوف در دین نمی پذیرفتم پس تر رغبت در آن کسیکه نیست سابقه او مثل سابقه من و نه قرابت او مثل قرابت من
و نه علم او مثل علم من مراد معاویه است رضی الله عنه گفتند راست گفتی خبر ده ما را از قتال خود با این هر دو صاحب خود
و همدید و همشیره و اخیر برادر خود در دین و سابقه و هجرة یعنی طلحه و زبیر فرمود این هر دو بیعت کردند مرا در مدینه و
خلع کردند مرا در بصره پس اگر مردی از انها که بیعت کرده اند با ابو بکر او را خلع کند بجنگیم با او و اگر فردی از انها که بیعت کرده
عمر را خلع کند مقاتله کنیم او را پس تر دعوت کرد ایشان را سه روز تا آنکه چون روز سوم در آمدند به سوی حسن و
حسین و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم و گفتند بسیار کرده اند در ما زخم را زیرا که قبیله عثمان در هر دو لشکر متفرق بودند
پس ترسیدند که مبادا انها صلح بر قتل ما کنند لهذا طرح جنگ انداختند و گویند که آن هر دو لشکر دشنام دهی
آغاز نمودند بعده تیرباران کردند و غلامان و نادانان پیرو ایشان بودند حضرت علی علیه السلام دو رکعت نماز
کرده دعا نمود و فرمود اگر غالب شوید بر قوم پس تعاقب نکنید پشت دهنده را و نه حمله کنید بر زخمی و نگیرید آنچه در معسکر بیابید و انچه
جز اوست میراث تان است آواز داد علی کرم الله وجهه زبیر را و گفت بیا ترا امان است و تخلیه کرد با وی و گفت
سوگند میدهم ترا بخدا آیا شنیده رسول خدا صلعم میگفت که البته مقاتله کنی تو او را و تو ظالمی بر او و پس تر نصرت داده شود
او را بر تو گفت زبیر یاد دادی مرا چیزیکه فراموش کنانیده بود روزگار لاجرم مقاتله نکنم ترا پس گفت پسرش نیامده
تو برای قتال بلکه برای صلح آزاد کن غلام خود را و باز ایست پس آنرا ذکر غلام را و توقف نمود و لیکن چون دید که
هنگامه کارزار گرم شده است و از صلح نا امید گشته از هر دو لشکر بیرون رفت و غالب شدند اصحاب امیر المومنین علی علیه
السلام و رسید شمار کشتگان به سیزده هزار و کشته شد طلحه رضی الله عنه حاکم از ثور بن مجزاة روایت کرده که گفت
گذشتم بطلحه روز جمل در آخر رمق او پس گفت مرا از کدام کسانی گفتم از اصحاب علی گفت بکشا دست خود بیعت کنم
ترا پس دراز کردم دست خود و بیعت نمود مرا و خارج شد سر او جسم او پس آمدم علی علیه السلام را و خبر دادم از حال او
فرمود الله اکبر صدق رسول الله صلعم ابا کرد خدای تعالی از ینکه داخل شود طلحه جنت را مگر آنکه بیعت من بر گردن وی
باشد پس تر جمع کرد مردم را و بیعت گرفت از ایشان و فرستاد عبد الله بن یزید بن ورقاء خزاعی نزد عایشه و وی در
هودج بود و گفت ای ام المومنین آیا میدانی که من آمده بودم نزد تو وقت کشته شدن عثمان و گفته بودم چه حکم
میکنی مرا پس گفتی که لازم گیر علی را پس خاموش ماند عایشه رضی الله عنها گفت باشد بزنید شتر را پس عقر
کردند او را و فرود آمد ابو بکر برادر او و مردی دیگر و نهادند هودج را و بردند وی را علی علیه السلام پس حکم کرد به آمدن
در خانه و سرزنش و توبیخ نکرد او را و باز گردانید او را با کرام تمام بسوی مدینه نبی علیه السلام و هر گاه که زبیر برگشت

داد عمر بن جرموز در پای او رفت و بکشت و آورد سیف زبیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دید و گفت سوگند بخدا که بسیار کربت نا است که بگشاد آنرا صاحب این سیف از وجه رسول الله صلعم و اذن خواست از وی ابن جرموز پس وی بر کرد در اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زبیرم فرمود بکشتی تو ابن صفیه را و خبر کنی بگیر جای خود را از آتش دوزخ و حواری رسول خداست علیه الصلوة والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل ابن صفیه در دوزخ ست و آمد عمر بن طلحه نزد علی پس گفت علی مرحبا با بن اخی من نگرفته ام مال شما را و لکن ترسیدم بروی سفهاء را بر دو مال خود دیگر من امید دارم که من و طلحه و زبیر از آن کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین بعده ابن عباس را امیر مدینه کرده خود دشمن بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم کدام کس دوست تر بود نزد رسول خدا صلعم گفت علی بن ابی طالب گفتم چیست سبب خروج تو بروی گفت چرا نمی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خداست گفت اینهم تقدیر خداست و ذکر کرده شد عایشه را یکبار روز جمل گفت مردم روز جمل میگویند گفتند آری گفت من دوست داشتم که می نشستم چنانکه نشست غیر من که این احب ست بسوی من از آنکه می زاییدم از رسول خدا صلعم ده کس همه ایشان مانند عبد الرحمن بن الحارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکره شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کنند قومی هلاک شوند که رستگار نشوند قاید ایشان زنی باشد قاید در جنت ست رواه البزار والبیهقی و مروی ست از ابو البختری که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جمل که آیا مشرک اند اینها گفت ایشان خود از شرک گریخته اند گفته شد منافقان اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را مگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علینا برادران ما اند که بغی کردند بر ما و چه خوش ست آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بود ندکه مستحب می داشتند تمثل باین ابیات نزدیک فتن ~~ الحرب اول ماتکون فتیة ❊ تسعی بزینتها لکل جهول ❊ حتی اذا اشتعلت وشب ضرامها ولت عجوزا غیر ذات حلیل ❊ شمطاء ینکر لونها وتغیرت ❊ مکروهة للشم والتقبیل ❊ **فصل چهارم** در ذکر واقعهٔ صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند دو گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی ست اخرجه الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی مرتضی و معاویه امیر شام اند و گفت عطا بن سائب حدیث کرد مرا غیر واحد که قاضیی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المومنین دیدم که گویا آفتاب و ماهتاب باهم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس تو با کدام یکی از این دو بودی گفت با ماه بر مهر پس گفت عمر وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل وجعلنا آیة النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا رسید مرا که وی کشته شد همراه معاویه روز صفین **سبب وی بالاختصار** این ست که چون عثمان کشته شد و بیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید در آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کند و از عمل خود معزول گردد و بود معاویه عامل عمر و عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر عمل وی بحال دارد و امام حسن و ابن عباس و غیر ایشان هم اشارت بابقاء او بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید بعده هر چه خواهد در وی حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود هیهات اگر ندانستم که مداهنت در دین خدا ما را گنجایش دارد میکردم اما خدای تعالی

راضی نیست بمذهب اهل قرآن پس سید این خبر معاویه پس چو گنه خورد که قرآن نشنود وی برای علی هیچ عمل آگاهی کرد
عمرو بن العاص مصر و تمیم را نیز عزل کرد پس علم و معاویه هر دو اتفاق بر خروج کردند طبرانی از سند جید از ... روایت کرده
که فرمود رسول خدا صلعم چون ببینید معاویه و عمرو بن العاص را فراهم پس تفریق کنید میان این هر دو بعد و ... چون نشستند
این هر دو را بر فراش خود نشست میان هر دو بالجمله چون علی مرتضی از وقعهٔ جمل فارغ گشت بکوفه مراجعت فرمود جریر بن
عبدالله بجلی را نزد معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد و ابومسلم خولانی او را گفت تو با
علی در خلافت تنازع میکنی گر تو برابر وی هستی گفت نه من میدانم که او افضل است لیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته
و من پسر عم او و ولی او هستم چون او را طالبم پس نزد علی رفته بگویید که قاتلان عثمان را بما بدهد اهل شام قبول کردند و معاویه
ابومسلم را با بلاغ خون عثمان بفرستاد و حضرت امیر گفت اول بیعت کند چنانکه مردم کردند باز محاکمه کنند تردد ها درین باب
معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراسته در صفین مقاتله شدید رو داد تا آنکه شمار کشتگان
هزار رسید چون اصحاب معاویه مشاهده عجز کردند عمرو معاویه را گفت تا علی مصحف بفرستد و او را بسوی کتاب الله
بخوان که وی این قبول خواهد کرد همچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما احق ایم باجابت کتاب الله قاریان که بعد
ازین خوارج شدند گفتند ای امیرالمومنین هیچ انتظار میدهی ایشان را آیا نزدیم ما بر ایشان بسیوف خود تا آنکه حکم کند
خدایتعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان متهم دارید رای خود را که کار بر تحکیم شد پس علی مرتضی
ابوموسی را حکم کرد بعد ازان که ابن عباس را حکم کردن خواسته بود و اهل کوفه ازان منع کرده بودند و معاویه عمرو بن
العاص را حکم کرد هر دو حکم بر خلع هر دو صاحب خود اتفاق کردند عمرو مردی هوشیار بود و ابوموسی را مقدم کرد
و خلع علی کرد عمرو برخاست و گفت ابوموسی علی را خلع کرد و من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابوموسی
عمرو را دشنام دادن گرفت و گفت بدعهدی کردی علی علیه السلام بکوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز
علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خوارج در اشتغال شد بعده در سنه سی و نه باز
ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب افتراق آرای اهل عراق نوبت به جنگ نرسید باز در سنه چهل درین امر کوشید
و بر مقدمهٔ لشکر قیس بن سعد بن عباده را برگماشت این مرتبه چهل هزار کس با وی بر موت بیعت کردند پس حضرت
امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود فرو رفت ... آمد عروه بن زبیر گفته اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت
کشتی کن با من معاویه برخاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاهی پس بیفتاد اعرابی و چون
روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم رواه ابن عساکر و مروی
از زید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان من و کشتگان آنها در بهشت اند
و منگردد امر بسوی معاویه و روایت است از مسیب بن نجیه که گرفت علی دست مرا در صفین و ایستاد بر کشتگان
اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدایتعالی باز مائل شد بسوی کشتگان اصحاب خود و نیز رحم کرد بر ایشان
ناشند ترحم بر اصحاب معاویه گفتم ای امیرالمومنین خون های ایشان را حلال کردی بستر بر ایشان ترحم میکنی

گفت حق تعالی کشتن ایشان را کفارهٔ ذنوب ایشان کرد و مرویست از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجه الله
کرد از ما و از اوشان نجات یافت و چه خوب است آنچه ابن عساکر روایت کرده که مردی نزد ابو زرعه رازی آمد گفت
من دشمن میدارم معاویه را گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بغیر حق ابو زرعه گفت رب معاویه رب رحیم است و خصم او
خصم کریم پس دخول تو میان هر دو چیست **فصل پنجم** از انجمله است واقعهٔ نهروان مخنف بن سلیم گفته آمدیم نزد ابو ایوب
گفتیم ای ابا ایوب قتال کردی بسیف خود با رسول خدا صلعم مشرکان را پس تر آمدی قتال میکنی مسلمانان را گفت آنحضرت صلعم
حکم کرد دست ما را بقتال سه فرقه ناکثین و قاسطین و مارقین و بتحقیق مقاتله کردم ناکثین و قاسطین را و اکنون انشاء الله تعالی
با مارقین بجنگم رواه ابن جریر و در روایت ابی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که
قتال کنیم با علی علیه السلام ناکثین یعنی مقاتله کردیم یعنی اهل جمل را و عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین را یعنی این است
روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب او و عهد کرد بما که بجنگیم با وی مارقین را یعنی تا بحال ندیدم اوشانرا هنوز و مرویست از
علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی که زد او را ابن ملجم که بدرستیکه آنحضرت صلعم خبر داد مرا بآنچه شدنیست از اختلاف بعد
وی و امر کرد مرا بقتال ناکثین و مارقین و قاسطین و خبر داد مرا بآنچه رسید مرا و خبر داد مرا بآنکه مالک گردد معاویه و پسر او یزید
پس بر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس و نمود مرا تربتی
که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مرفوعا که بیرون آید از نسل این مرد قومی که تلاوت کنند
کتاب را نتجاوز نکند از گلوی شان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشند اهل اسلام را و بگذارند
اهل اوثان را اگر دریابم آنها را البته بکشم کشتن عاد و ثمود و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها
بدترین خلق و خلیقه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس بکشید آنها را که در کشتن شان اجر است مر کسی را
که بکشد نزدیک خدا روز قیامت و از انس مرویست نحو آن و زیاده کرد خوشحالی باد کسی را که بکشد آنها را و بکشند
آنها او را میخوانند بسوی کتاب خدا و نیستند از آن در چیزی هر که مقاتله کند اوشانرا اولی باشد بخدا از اوشان سیمای
شان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز نحو آن مرویست و زیاده کرد اگر بداند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده
برای آنها بر زبان پیغمبر شان هر آینه توکل کنند از عمل و نشان شان این است که در آنها مردیست مر او را عضد است که نیست
در وی ذراع بر سر عضد وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و روایتست از ابی سعید رضی الله
عنه بیرون رود فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشند آنها را اولی تر هر دو طائفه بحق و این دلیل است
بر آنکه اصحاب معاویه از اسلام خارج نشده اند بلکه فاسق هم نشده اند زیرا که آنها مجتهد بوده اند و در اجتهاد خود خطا کرده اند
و امیر المومنین علی و اصحاب وی اولی بوده اند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشانرا کشت و در روایت ابن عمر نصرا
آمده که بکشند آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لیکن
اهل تحقیق از محدثین و غیرهم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از حمیت و عصبیت نبوده و وی
رضی الله عنه باغی خاطی است بلاشبه اگرچه خارج از اسلام نباشد والله اعلم و حق جانب علی بود کرم الله وجهه

وبالجمله احادیث درباره خارجیان بسیار آمده لا یکاد تنحصر و سبب وقعه ایشان باختصار اینست که
چون آنها حکم مقرر کردند قرار گرفتند که علی و معاویه هردو کافر شدند نعوذ بالله منه پس امیر المومنین علی را گذاشته بحرورا رفتند
رفتند و آنها دوازده هزار و چند کس بودند و ابن عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفه
خود چه نقص میکنید بروی در قسمت یا در قضا گفتند میترسیم که در فتنه افتیم گفت مگر دانید ضلالت عام مخالفت نقصنه عامر
بعضی رجوع باطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خود ببستیم اگر قضیه تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد
به آنچه قتال کردیم با اهل شام در صفین و اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد او را بادی پس انه ستدند تا آنکه فرقه انا و شال
مردمان را کشت اصحاب وی گفتند که ما از علی رضی الله عنه برین امر جدا شده ایم چون این خبر بعلی رسید وی ساختگی
بسوی شام میکرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میروید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند بر میگردید گفتند
بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که کشته نشوند از شما ده کس نجات نیابند از آنها ده کس
و همچنین شد فرمود بجوئید مردی را که صفت وی چنین و چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا
صلعم فرموده بود دریافتند مردی گفت حمد خدا را که ایشان را هلاک ساخت و ما را راحت داد حضرت امیر فرمود
این چنین نیست سوگند بکسی که جان من در دست اوست بدرستیکه از ایشان کسانی هستند که در اصلاب رجال اند حال
اند آنها را زنان هنوز نه زائیده آخرین آنها دزدان خرار باشند و در روایت کرد عبید الله بن عمر از آن حضرت صلعم که بیرون
آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند تراقی ایشان را هرگاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه
آخرین آنها برآیند با مسیح دجال و مروی است از ابن عمر که کسیکه کشت ورا حروریه پس وی را شهادت است و مروی است
از حسن که هرگاه قتل کرد علی علیه السلام حروریه را گفتند کیستند اینها ای امیر المومنین آیا کفار اند ایشان فرمود
از کفر گریخته اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان ذکر نمیکنند خدا را مگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند
گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و کر گشتند و در اشاعه گفته و از بقایای
ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد را و تباه کردند بلاد را
اشارت بفتنه ایشان بیاید انتهی در اصابه گفته و فی مسند احمد بسند جید عن علی قیل یا رسول الله من نؤمر بعدک
قال ان تؤمروا ابا بکر تجدوه امینا زاهدا فی الدنیا راغبا فی الآخرة وان تؤمروا عمر تجدوه قویا امینا لا یخاف فی الله
لومة لائم وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین تجدوه هادیا مهدیا یاخذ بکم الطریق المستقیم و کان قتل علی فی لیلة السابع
عشر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافته خمس سنین الا ثلثة اشهر لانه بویع بعد قتل عثمان فی ذی الحجة
سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان
مع الخوارج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم یتهیا ذلک له الی ان مات انتهی و تم و ما
در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته ولد قبل البعثة بخمس سنین و قیل بسبع و قیل بثلاث عشرة و الاول اشهر و حکی الواقدی انه
اسلم بعد الحدیبیة و کتم اسلامه حتی اظهره عام الفتح و کان طویلا ابیض صحب النبی صلعم و کتب له و ولاه عمر الشام بعد اخیه یزید

ابن سفیان و اقره عثمان ثم استمر فلم یبایع علیا ثم حاربه و استقل بالشام ثم اضاف الیها مصر ثم تسمی بالخلافة بعد التحکیم
ثم استقل لما صالح الحسن و اجتمع علیه الناس فسمی ذلک العام عام الجماعة و کان عمر اذا نظر الی معاویة قال هذا کسری العرب
مات معاویة فی رجب سنة ستین علی الصحیح انتهی ملخصا بعده در اشاعه گفته که حق در جمیع فتن و واقعه میان صحابه با علی کرم الله
وجهه بود و وی همیشه مصیب بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن و القرآن معه و قول وی صلعم علی با حق ست هر جا
که باشد و قول وی ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر تنزیل وی و فرمود زبیر را قتال کنی تو با علی و تو
ظالم باشی او را و فرمود مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد راشد تر را از آن هر دو و فرمود بکشند او را فئه باغیه
و عمار همراه علی بود و در صفین کشته شد از دست اصحاب معاویه و گفت حذیفه قریب ست که باشد کشت و خون میان مسلمانان
پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت ببینید آن گروه را که دعوت میکنند بسوی امر علی و باشید با وی زیرا که
آن گروه بر حق ست و غیر ذلک من الاحادیث و درین صورت میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعا
و یقینا زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قرابت و سابقیت وی بلکه
حامل ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان مودی بآن نشده که قتل قتله وی بر امام واجب ست
و آنطرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه استظهار میبرد که ورثه عثمان بسوی وی محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بینه نمایند
تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مر عمر بن خطاب را در قصه حاطب بن ابی بلتعه گفته که چه
میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که بتحقیق بخشیدم شما را و گفت غلام حاطب
را چون شکایه برادی نزد آنحضرت و گفت که ای رسول خدا در آید حاطب آتش دوزخ فرمود دروغ گفتی داخل
نشود دوزخ کسی که حاضر شده ست بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالجنة اند و بشارت آن حضرت صلعم
حق ست با آنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک
قتال کرد و از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه وقتیکه گذشت بر وی مردی از اصحاب علی پرسید از وی که کیستی تو
او گفت از اصحاب علی ام گفت دراز کن دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حدیث
بشنید گفت راست گفت رسول خدا که ابا میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گردن
او ست کالتقدم و گفت امید دارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین و اکرام کرد پسر طلحه را و جمله مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقه رضی الله عنها
پس وی بانوی آنحضرت ست صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کردن
میخواست وقتیکه او از سگان موضع حواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر همراهیانش نگذاشتند
و گفتند شاید بسبب تو حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلح بخشد پس آمدن وی بقصد صلح بود نه فساد و جز این نیست
که کشندگان عثمان آتش حرب بیفروختند و نجات خود درهمین دیدند حالانکه عایشه ام المومنین و حبیبه رسول الله
صلعم ست پس این همه ماجور اند اما علی علیه السلام را دو اجر ست یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیر او را فقط

یافت چهار دست پس پس آن امیر معاویه رضی الله عنه پس وی اگرچه باغی غیر داخل در بیعت است بلکه طالب ملک بود
و طلب دم عثمان او را وسیله و حیله اطاعت اهل شام ساخته بود و باغی بودن وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکریانش ظاهر
شده بود و اخبار کرده بود که آنحضرت صلعم عمار را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام
از خلافت معزول حکومت شد هیچ کسی را عوض خون عثمان نکشت و نه طلب دم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود و علی الاخص
زیرا که از مسلمة الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این امر در اهل بدر بود و مهاجرین اولین است مادامیکه باقی ست از
ایشان یکی هم و چیست بای طلیق و نه برای مسلمة الفتح نصیبی در وی لیکن صحبت معاویه صهر رسول خدا و کاتب وحی حق
داد و را صحبت است و آنحضرت صلعم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس باز مانید و فرموده بترسید خدا را در حق
اصحاب من مگیرید ایشان را نشانه بعد از من الحدیث پس لائق امساک است از ذکر وی مگر بخیر با آنکه آنحضرت هم خبر داده
که وی متولی شود و فرموده ای معاویه چون والی شوی پس نکوئی کن و عدل را داد و وی را گفت بار خدایا بگردان او را هادی
مهدی و به وی هدایت کن مر و مانزال السبب می اخرجه الترمذی من حدیث عبد الرحمن بن عمیرة و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین
علی رضی الله عنه مکروه مدارید امارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما او را به بینید سرها را که فرو می آید از دوشها مانند حنظل
ابن سعد و ابن عساکر از مسلمه بن مخلد آورده که گفت سمعت النبی صلعم یقول لمعاویة اللهم علمه الکتاب و مکن له فی البلاد وقه
العذاب و اخرج الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلعم یقول اللهم اجعله هادیا مهدیا اهد به و اخرج الدیلمی عن
الحسن بن علی قال سمعت علیا یقول سمعت رسول الله صلعم یقول لا تذهب الایام واللیالی حتی یملک معاویة و اخرج
الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملک بن عمیر قال قال معاویة ما زلت فی طمع من الخلافة منذ سمعت رسول الله صلعم
یقول یا معاویة ان ملکت فاحسن و قد صح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلعم قال اول جیش من امتی یغزون البحر
قد اوجبوا و کان اول من غزا البحر معاویة فی زمن عثمان بن عفان و کانت ام حرام فی جیشه و ماتت بعد ما خرجت من البحر
و قد استفاض ان النبی صلعم استکتبه و هو لا یستکتب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان
باشارة من جبرئیل و قال معاویة لست بخلیفة و لکنی اول ملوک الاسلام و ستجربون الملوک بعدی و کانت عنده شعرات
رسول الله صلعم فاوصی عنده وفاته ان تجعل فی منافره و الله اعلم و اما حرد یزید پس سبب حاجت سوی اعذار
از لعن بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت صلعم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحو
من الاحادیث و آنا یزید و پسران حکم که حال ملعون اند بر زبان نبی صلعم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال
کرد او را پسرش عبد الله از لعن یزید چگونه لعنت نکنم من کسی را که لعنت کرده او را خدای تعالی در کتاب خود عبد الله
گفت من کتاب خدا خوانده ام در وی لعن یزید نیافتم فرمود حق تعالی میفرماید فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض
و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم و اعمی ابصارهم و کدام فساد و قطعیت سخت تر است از آنچه یزید کرد
ای تیسرک من آری عمر بن عبد العزیز را از ائمه راشدین و خلفاء مهدیین ست و واجب ست استثنای وی از بنی
امیه چنانکه استثنا کرد او را نبی صلعم و فرمود بگر صالحین از ایشان و کمتر اند آنها بخلاف لعنت بنی امیه کامر

وهمچنین کسانیکه بعد از ایشان بودند از بنی عباس و غیرهم چه اکثر و عامه شان ظلمه فسقه بودند و بهترین ایشان متوکل بود مگر ناصبی بود تا آنکه قبر امام حسین علیه السلام را هدم کرد و موضع آنرا مزرعه گردانید و جز آن از امور نصب آری جهتند از ایشان مرد زاهد بود و اقتدا میکرد بعمر بن عبد العزیز در سیرت وی ولیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال او را کشتند و اما آنچه دران رافضیان توسع کرده اند از سب و شتم سلف صالح تا آنکه صحابه کرام حتی شیخین را هم نگذاشتند پس آن خروج است از طریق عقل و نقل و ضلال مبین است و الحاد در دین و تجهیل جمیع مسلمین حتی علی امیر المومنین بن ابی طالب خیر امة اخرجت للناس اند بگواهی قرآن و شهداء الله علی الامم اند روز حشر و میزان و اهل بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشانرا خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جمله اکوان و نبود در ایشان شائبه نفسانیت و نه میل بسوی باطل و عدوان و صحیح شده است از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه السلام که گفت ابوبکر بهتر است از مومن آل فرعون که وی ایمان خود را پنهان میداشت و ابوبکر اظهار دین خود مینمود و مدافعت میکرد از آنحضرت و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و پرسید محمد بن حنفیه از حضرت وی علیه السلام که کیست بهترین مردم فرمود ابوبکر گفت پس کدام گفت عمر گفت پستر تو ای پدر گفت جز این نیست که پدرت مردی از مسلمانان است و احادیث وارده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین و عثمان رضی الله عنهم زیاده بر دو صد حدیث خواهد بود خدا رحم کند مردیرا که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب رسول خدا را بدوستی رسول دوست گرفت و همراه هالکان هلاک نگردید والعیاذ بالله **قف** از آیاتی که در سوره شوری است اشارتی بمدح خلفاء راشدین و اهل شوری و ذم من بعدهم و اهل بغی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی است و ما عند الله خیر و ابقی پس کریمه للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اشارت بحضرت ابوبکر صدیق عتیق است زیرا که ثبوت ایمان او بشهادت نبویست در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابوبکر با ایمان اهل ارض هر آئینه غالب آید ایمان ابوبکر و اما توکل او پس شاهد اوست قوله صلعم در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار بغیر حساب و ابوبکر از ایشان است گفته شد کیستند ایشان فرمود رسول خدا فرمود آنانکه رقیه نمی کنند دیگریرا و نه رقیه میکنانند برای خود و نه داغ میدهند و نه داغ میکنانند و توکل میکنند بر رب خود و کریمه والذین یجتنبون کبائر الاثم والفواحش الا اللمم و اذا ما غضبوا هم یغفرون اشارت بعمر بن خطاب است رضی الله عنه و اجتناب وی از کبائر بشهادت قوله صلعم است نرفتی هیچ راهی مگر آنکه رفت شیطان راهی غیر راه تو و مغفرت وی حین غضب بحدیث عیینه بن حصن است که چون آمد بر عمر در آمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی ما را جزل و حکم نمیکنی در ما بعدل عمر بغضب آمده خواست که وی را بزند حر بن قیس گفت ای امیر المومنین خدا تعالی میفرماید خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین و این کس جاهل است پس تجاوز نکرد عمر ازین آیه نزد شنیدن این آیه و بود بسیار استاده نزد کتاب خدا و کریمه والذین اقاموا الصلوة وامرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون اشارت باصحاب شوری است و عثمان و علی از ایشان اند و کریمه والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون اشارت بعلی بن ابی طالب است و بانتصار او در زمان بغی

و کریمهٔ و جزاء سیئة سیئة مثلها اشارت بعفو و کرم اوست در آنجاست که روز جمل منادی او ندا کرد و قتال تبع هزیم
و جریح نکنند و اخذ اموال ایشان نکنند و کریمهٔ فمن عفی و اصلح فاجره علی الله اشارت بنزول حسن بن علی از خلافت بجهت عفو
و عفو او برای اسائت معاویه و اهل شام و اصلاح نمودن او میان اهل اسلام و نگاه داشتن دماء ایشان ست و کریمهٔ
انه لا یحب الظالمین اشارت بکسی ست که ظلم نمود بر ایشان و قتل نمود و بغی کرد همچو قاتل عمر و قتلهٔ عثمان و قتال علی
و خوارج بر وی مثل حروریه و غیره و قوله تعالی و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل اشارت بحسین بن علی ست
و قیام وی بر یزید و قتال وی بر حق تا آنکه با همگی اهل بیت خود شربت شهادت چشید و قوله تعالی انما السبیل علی الذین
یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم اشارت بیزید و بنی امیه ست که بعد از وی بودند
و الله اعلم و همچنین در کریمهٔ محمد رسول الله گفته اند و الذین معه ابو بکر صدیق ست و اشداء علی الکفار عمر بن خطاب
و رحماء بینهم عثمان بن عفان و تراهم رکعا سجدا علی بن ابی طالب یبتغون فضلا من الله و رضوانا عشرهٔ مبشره بجنت
و سیماهم فی وجوههم من اثر السجود بقیهٔ اصحاب از مهاجرین و انصار قال الحسن و عکرمه گفته کمثل زرع محمد اخرج شطأه ابو بکر
فآزره عمر فاستغلظ عثمان فاستوی علی سوقه علی بن ابی طالب یعجب الزراع المؤمنون لیغیظ بهم الکفار قول عمر لاهل مکة
بعد ما اسلم لا یعبد الله سرا بعد الیوم و این اشارت از لطائف تنزیل ست نه از ابواب تفسیر و اهل علم اتفاق کرده اند برآنکه
جمیع صحابه عدول اند بتعدیل خدا و رسول حافظ ابن حجر در کتاب الاصابه آورده اتفق اهل السنة علی ان الجمیع
عدول و لم یخالف فی ذلک الا شذوذ من المبتدعة و قد ذکر الخطیب فی الکفایة فصلا نفیسا فی ذلک فقال عدالة الصحابة
ثابتة معلومة بتعدیل الله لهم و اخباره عن طهارتهم و اختیاره لهم فمن ذلک قوله تعالی کنتم خیر امة اخرجت للناس و قوله
و کذلک جعلناکم امة وسطا و قوله لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و قوله و السابقون
الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم و رضوا عنه و قوله تعالی یا ایها النبی حسبک الله
و من اتبعک من المؤمنین و قوله للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا و
ینصرون الله و رسوله اولئک هم الصادقون الی قوله انک رؤف رحیم فی آیات کثیرة یطول ذکرها و احادیث شهیرة
یکثر تعدادها و جمیع ذلک یقتضی القطع بتعدیلهم و لا یحتاج احد منهم مع تعدیل الله لهم الی تعدیل احد من الخلق علی انه
لو لم یرد من الله و رسوله فیهم شیء مما ذکرنا لاوجبت الحال التی کانوا علیها من الهجرة و الجهاد و نصرة الاسلام و
بذل المهج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحة فی الدین و قوة الایمان و الیقین القطع علی تعدیلهم و الاعتقاد
لنزاهتهم و انهم افضل من جمیع الخالفین بعدهم و المعدلین الذین یجیئون من بعدهم هذا مذهب کافة العلماء و من
یعتمد قوله ثم روی بسنده الی ابی زرعة الرازی قال اذا رأیت الرجل ینتقص احدا من اصحاب رسول الله صلعم فاعلم
انه زندیق و ذلک ان الرسول حق و ما جاء به حق و انما ادی الینا ذلک کله الصحابة و هم لا یریدون ان یجرحوا شهودنا
لیبطلوا الکتاب و السنة و الجرح بهم اولی و هم زنادقة انتهی و الاحادیث الواردة فی تفضیل الصحابة کثیرة من ادلها
علی المقصود ما رواه الترمذی و ابن حبان فی صحیحه من حدیث عبد الله بن مغفل قال قال رسول الله صلعم الله

الله في اصحابي لا تتخذوهم غرضا من بعدي فمن احبهم فبحبي احبهم ومن ابغضهم فببغضي ابغضهم ومن اذاهم فقد اذاني ومن اذاني
فقد اذى الله ومن اذى الله فيوشك ان ياخذه وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل الجنة قطعا قال الله تعالى
لا يستوي منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا وكلا وعد الله الحسنى وقال ان الذين سبقت
لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون فثبت ان الجميع من اهل الجنة وانه لا يدخل احد منهم النار لانهم المخاطبون بالاية السابقة فان
قيل التقييد بالانفاق والقتال يخرج من لم يتصف بذلك وكذلك التقييد بالاحسان في الاية السابقة وهي قوله والسابقون
الاولون يخرج من لم يتصف بذلك وهي من اصرح ما ورد في المقصود ولهذا قال المازري في شرح البرهان لسنا نعني بقولنا
الصحابة عدول كل من راه صلعم اذ زاره لماما او اجتمع به لغرض وانصرف عن كثب انما نعني به الذين لازموه وعزروه ونصروه
واتبعوا النور الذي انزل معه اولئك هم المفلحون والجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب والا فالمراد
من اتصف بالانفاق والقتال بالفعل او القوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء وقال
الجلائي هو قول غريب يخرج كثيرا من المشهورين بالصحبة والرواية عن الحكم بالعدالة والقول بالتعميم هو الذي صرح به
الجمهور وهو المعتبر والله اعلم وقد كان تعظيم الصحابة ولو كان اجتماعهم به صلعم قليلا مقررا عند الخلفاء الراشدين وغيرهم
وفي ذلك بين شاهد على انهم كانوا يعتقدون ان شان الصحبة لا يعدله شئ كما ثبت في الصحيحين من قوله صلعم والذي نفسي بيده
لو انفق احدكم مثل احد ذهبا ما ادرك مد احدهم ولا نصيفه وتواتر عنه صلعم خير الناس قرني ثم الذين يلونهم وعنه انتم خيرها واكرمها
على الله عز وجل وعن جابر قال قال رسول الله صلعم ان الله اختار اصحابي على الثقلين سوى النبيين والمرسلين رواه البزار بسند
رجاله موثقون وقال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحاب محمد صلعم والاخبار فيها كثيرة جدا
فلنقتصر على هذا القدر ففيه مقنع انتهى ملخصا **فصل ششم** وازانجمله است نزول امیر المومنین حسن بن علی برای
معاویه نعیم از سفیان روایت کرده که آمدم نزد حسن بن علی بعد رجوع او بمدینه وگفتم ای هلاک مومنان پس احتجاج کرد بر من
بانکه گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود نمی رود ایام ولیالی تا آنکه مجتمع شود کار این امت بر مردی واسع السرم
ضخیم البلعوم که بخورد و سیر نشود و آن معاویه ست پس دانستم که امر الهی واقع شدنی ست در نهایه گفته سرم بمعنی
دبر ست و ضخم بمعنی عظیم مراد مرد شدید ست که مالک تمام ارض گردد انتهی وروایت کرد دیلمی از حسن بن علی که
گفت شنیدم علی را میفرمود شنیدم آنحضرت را میگفت نمی رود ایام ولیالی تا آنکه مالک شود معاویه در اشاعه گفته و
این بر حقیقت ست زیرا که آنحضرت معاویه را دعا کرده که سیر نکند خدا شکم او را وروایت کرده اند مسلم وبیهقی واللفظ له
از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلعم که بخوان معاویه را گفتم وی میخورد پس گفت در کرت سوم سیر نگرداند خدا
شکم او را پس نشد شکم او گاهی اورده السیوطی فی الخصائص وبعد وسلیمان بن عبد الملک ز بنی امیه که میخورد و
سیر نمیشد ومحتمل که مراد ازین حدیث وی باشد والله اعلم ومروی ست از عمار بن یاسر که گفت چون ببینید
شما شام را که فراهم شد کار وبار او بر ابن ابی سفیان پس لاحق شوید بمکه وگفت عایشه فرمود آنحضرت صلعم معاویه را
که خدایتعالی والی کند ترا بر امر این امت پس ببین چه میکنی توام حبیبه گفت آیا دهنده ست خدا برادر مرا فرمود و

از من و در روایتی هنات ست سته بار گفت این کلمه را اخرجه ابن عساکر والطبرانی و از ابی بریده روایت ست که
آنحضرت ارشاد نمود ای معاویه اگر والی شوی امیری پس بترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکردم
که من مبتلا شونده ام بعمل بجهت قول آنحضرت تا آنکه مبتلا شدم **وسبب مجای اینست** که چون حضرت امیر
علیه السلام از قتل خوارج برگشت تجهیز شام کرد درین اثنا هفتدهم شهر رمضان درحالیکه برای نماز صبح برآمده بود
از دست اشقی الآخرین عبد الرحمن بن ملجم لعین بضربه سیف مسموم که بر جبهه مبارک زده تا فراغ شریف مرتضوی رسانید
شب جمعه سنه چهل از هجرت شهید شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان با لشکر مثل کوه با اراده شام
جانب معاویه روان شدند و از آن طرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن سمره را
نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت در گذرم
ولیکن ما بنو عبد المطلب مجبول شده ایم بر کرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شده و شیتیم تا در برقلت این امت
یعنی لشکر شامی و عراقی بعض ایشان بعض را کشته پس کفایت نکند مگر بصلح و عدم انتقام ابن عامر و ابن سمره
گفتند که معاویه شما را چنان و چنین بدهد و از شما طلب و سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف
من سرانجام دهد ایشان گفتند که ما کنیم پس معاویه بسوی حسن علیه السلام نوشت که بخواه آنچه خواهی و شرط
کن که من وفا کنم با تو و کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که آنچه خواهی درین بنویس امام حسن علیه السلام
چیزها شرط کرد و از انجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب جرد و خلافت بعد معاویه برای ما و برادر ما حسین باشد
و در روایتی این ست که خلافت باختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند والی گردانند و هو الصحیح و از انجمله اینست
که متعرض نشود رجال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرود آمد و با معاویه بیعت کرد
معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدا تعالی هدایت کرد شما را باول
ما و نگهداشت خونهای شما با آخر ما و معاویه نزاع کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از وی و من گذاشتم
آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان و طلب چیزیکه نزد خدا تعالی هست پس گواهی داد جماعتی از صحابه
که انها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن را که این پسر من سید ست و سرانجام هست که صلح دهد خدا
بسببش در میان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشد میان آن هر دو مقتله عظیمه و فی البخاری عن ابی بکرة
رایت النبی صلعم علی المنبر والحسن بن علی معه یقول ان ابنی هذا سید و لعل الله یصلح به بین فئتین من المسلمین و روی
احمد نحوه و زاد فلما ولی لم یهرق فی خلافته محجمة من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم
و رفع قتال از میان آنها حارث گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک
شدنی نیست پس گفت چیزها که نمیگفت آنرا و حدیث کرد باحادیثی که تحدیث نمیکرد بآن و گفت در آنچه گفت که
ای مردم مکروه ندانید امارت معاویه را والله اگر گم کنید شما او را ببینید سرها را که گذاشته میشود از کواهل ما نند
نحو حنظل **فصل هفتم** و از انجمله است ملک بنی امیه یزید بن معاویه و من بعده و مشتمل بر فتنه های عظیم مجموعه ما

نسب ظلم عمران بن حصین گفتند که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنو امیه و ثقیف و بنو حنیفه اند و مروی ست
از ابی ذر رضی الله عنه مرفوعا که چون برسند بنو امیه چهل کس را بگیرند عباد خدا را خول و مال خدا را دغل و در روایتی چون برسند
پسران ابی العاص سی کس را بگیرند دین خدا را دغل و در روایتست از موهب که وی بود نزد معاویه پس آمد
بروی مروان و گفت روا کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که مؤنت من بزرگ ست من پدر ده کس ام
و عم ده کس و برادر ده کس چون مروان برفت معاویه با ابن عباس رضی الله عنه که با وی بر سریر نشسته بود بگفت
ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده است که چون برسند پسران حکم سی مرد بگیرند مال خدا را در میان
خود دولت و بندگان خدا را خول و کتاب خدا را دغل و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشد هلاک ایشان
شتابتر از خستین تمر ابن عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و فرستاد عبد الملک را بسوی
معاویه پس گفتگو کرد وی ازان باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر
کرد اینکس را و فرمود که پدر چهار جبابره ست گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
هر امت را آفتی هست و آفت این امت بنو امیه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم هلاک امت من بر دست کودکان
قریش ست اخرجه البخاری مراد بنی امیه اند در مجمع البحار گفته ابو هریره ایشان را بنام و نشان ایشان می شناخت لیکن
بخوف مفسده ظاهر نمیکرد و مراد یزید بن معاویه و دیگر نوسالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد الملک
و امثال ایشان اند و گفت عمران بن جابر حنفی و بود یکی از وفد شنیدم رسول خدا صلعم میگفت ویل ست مر بنی امیه
را سه بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب قرظی لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی را که زائیده شود از وی
مگر صالحان را از ایشان و آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة الجهنی که اذن خواست حکم بن العاص بر
آنحضرت پس شناخت آواز او را فرمود اذن دهید او را مار ست یا پسر مار لعنت خدا بر وی و بر آنکه برآید
از صلب وی مگر مؤمن از آنها و آنها کم اند در اشعة گفته این استثنا اشاره ست بسوی عمر بن عبد العزیز و امثال
وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضیع در آخرة صاحب مکر و خدیعت اند معطی شوند در دنیا و نیست برای
آنها حصه در آخرت و در روایتست از زهیر بن ارقم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد
کلام او را بسوی قریش پس لعنت کرد او را و کسی را که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله
بن الزبیر بر منبر سوگند برب بیت الحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلعم
و هم از وی مرویست که در حالت طواف گفت سوگند برب این بنا که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را
و گفت ابی یحیی نخعی که بودم من میان حسن و حسین و مروان دشنام میکردند این هر دو را و حسن باز میداشت حسین را
پس گفت مروان اهل بیت ملعون اند پس بخشم آمد حسن و فرمود میگوئی اهل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده است
ترا خدا بر زبان نبی خود و تو در صلب وی بوده و در لفظی لعنت کرد پدر ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب وی
هستی و گفت ابو هریره فرمود رسول خدا صلعم دیدم بخواب که پسران حکم جست میکنند بر منبر من همچو جستن بوزنها

بعث نبوی بیرون شد از حضرت صلعم ما ملک مستقیم تا آنکه وفات کرد رواه ابو یعلی و الحاکم و البیهقی و اخرج ابن
ابی حاتم عن سعید بن المسیب قال رأی رسول الله صلعم بنی امیة علی منابرهم فساءه ذلک فاوحی الیه انما هی دنیا اعطوها فقرت عینه
گفت اسناده صحیح لیکن در متن این حدیث عبد الله بن عمر و یعلی بن مرة و الحسین بن علی رضی الله عنهم و غیرهم قد اوردتها بطرقها
فی کتاب التفسیر المسند و شیخ الیمانی کتاب سیاست در دل نوشته و گفت ابن المسیب آنحضرت صلعم بنی امیه را بر منبر
بر منبر خود دید پس این مر او را بد آمد پس وحی فرستاده شد بسوی وی خدای تعالی که این دنیا است که داده شده اند آنرا پس چشم
او خنک شد و روایت کرده است ترمذی از حسن بن علی رضی الله عنهما که دید رسول خدا صلعم که بنی امیه بر منبر او
خطبه میخوانند پس مکروه نمود آنحضرت را این امر پس نازل شد انا اعطیناک الکوثر و نازل شد انا انزلناه فی لیلة القدر
و ما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی لیلة القدر بهتر است از هزار ماه که مالک شوند آنرا بنو امیه
قاسم بن الفضل گفته شمار کردیم مدت ملک بنی امیه را پس هزار ماه بر آمد نه زیاده و نه کم رواه الترمذی و الحاکم و البیهقی و
لیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته قال الترمذی هذا حدیث غریب لا نعرفه الا من حدیث القاسم و هو ثقة و لکن شیخه مجهول
و اخرجه ابن جریر فی تفسیره و قال الحافظ ابو الحجاج و هو حدیث منکر و کذا قال ابن کثیر انتهی و شیخ رفیع الدین دهلوی
نوشته اند که در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن آمده الف شهر میگویند بنو امیه قاسم بن فضل حدانی
گفته فاذا هی الف شهر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنو امیه از ابتدای خلافت معاویة بن ابی سفیان باید گرفت
امارت خلافت عبد الله بن الزبیر را که بعد از یزید تا تسلط عبد الملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود تا این حساب
درست خواهد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاء فی متن الحدیث ان عدة ولایة بنی امیة کانت
راس ثلثین سنة من وفات النبی صلعم و هو فی آخر سنة اربعین من الهجرة و کان انقضاء دولتهم علی ید ابی مسلم
الخراسانی فی سنة اثنتین و ثلثین و مائة فیکون ذلک اثنین و تسعین سنة یسقط منها مدة خلافة عبد الله بن الزبیر
و هی ثمان سنین و ثمانیة اشهر یبقی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر و هی الف شهر انتهی بلفظه و روایت
است از زهری و عطاء خراسانی که گفت آنحضرت صلعم حکم را گویا می بینم بسوی پسران او که بالا می روند بر منبر من
و فرود می آیند رواه الثعلبی و گفت جبیر بن مطعم بودیم ما با نبی صلعم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود
وای ست امت مرا از آنچه در صلب اینکس است و گفت ابو هریره رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم روان شود خون
از بینی مردی جبابره بنی امیه بر منبر من پس روان شد خون از بینی عمرو بن سعید بن العاص بر منبر نبی صلعم
تا آنکه گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی الله عنهما که رفتیم نزد رسول خدا صلعم و آمد حسن علیه السلام
آنحضرت فرمود نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا که هر دو گوش وی را لقمه کرد پس درین اثنا که آنحضرت
با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را همچو فزع ناگهان کوفت حکم در دروازه را بسیف خود نعلین را فرمود برو و
بیار او را چنانکه آورده میشود گوسفند بسوی حالت بی علی گوش وی گرفته بیاورد و در روبروی آنحضرت
صلعم استاده کرد آنحضرت سه بار او را لعنت کرد و گفت در گوشه بنشان تا آنکه رفت بسوی او قومی از هوا

و انصار باز بخواند او را و لعنت کرد باز فرمود نزدیک ست که اینکس خلاف کند کتاب خدا و سنت نبی او را و بیرون آید
از صلب وی فتن که برسد دود آن بآسمان مردی چند از قوم گفتند که این اقل و اذل ست از آنکه از وی چنین آید فرمود
آری و بعضی از شما آنروز شیعهٔ وی باشند بعده آنحضرت صلعم او را بسوی طائف براندند تا حیات آنحضرت همانجا
بماند و ابوبکر و عمر هم او را رو نکردند اما عثمان در خلافت خود او را در کرد و این نیز یکی از ان امورست که بر عثمان انتقام
کردند و باعث قتل عثمان شدند غرضکه دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لا تعد و لا تحصی شد و از آنچه واقع
شد در زمن یزید **قتل حسن بن علی ست علیهما السلام** و سببش آنست که یزید بن معاویه صد هزار درهم
بجعده کندیه زوجهٔ حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهر بده من ترا بزنی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل
روز بیمار ماند و حسین علیه السلام برادر وی هرچند جهد کرد که وی از حال زهر دهنده بیاگاهاند لیکن حسن ابا کرد و
گفت خدا یتعالی اشدست از روی نقمت وی یا هم جگر خود را که پاره پاره شد و من نمی شناسم که از کجا باین مبتلا
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید ست پس بحق من که بر تست تکلم نکنی درین باب بجز فی باز گفت سوگند
میدهم ترا که نریزی در امر من خونی قال الواقدی مات الحسن سنة تسع و اربعین و قال المدینی مات سنة خمسین و قیل احدی
و خمسین و قال الهیثم سنة اربع و اربعین و قال ابن منده سنة تسع و اربعین و قیل خمسین و قیل ثمان و خمسین و دفن
بالبقیع و یقال انه مات مسموما کذا فی الاصابة و از کلام اوست علیه السلام مر حسین را در دار خود را از سفهاء کوفه
بیرون آرند ترا و الله نمی بینم که جمع کند خدا یتعالی در میان ما نبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عائشه رضی الله
عنها که مدفون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده ست پس چون بمیرم بخواه از وی و گمان نمیکنم قوم را
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت مکن با ایشان و دفن کن مرا نزد مادر من فاطمه در
بقیع و مرد رحمه الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنهٔ خمسین بود بعد وفاتش حسین علیه السلام
از عائشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند وی دران وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه
حسین علیه السلام با همراهیان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابو هریره گفت منع نمیکنند او را اگر ظالم و الله
که وی ابن رسول الله ست صلعم بعده ابو هریره بحسین علیه السلام گفت مباش اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود
را و وی وصیت کرده ست ترا بعدم قتال پس تا آنجا گفت او را که بازگردانید از قتال و دفن کردند او را
علیه السلام در بقیع نزد مادر وی و فرستاد جعده کسی را نزد یزید بطلب وعده که با وی کرده بود یزید انکار کرد
و بزنی خود نگرفت **فصل هشتم** و از انجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام ست حافظ ابن حجر در اصابه گفته و قد صنف
جماعة من القدماء فی مقتل الحسین تصانیف فیها الغث و السمین و الصحیح و السقیم فی هذه القصة التی سقتها غنی و قد صح
عن ابراهیم النخعی انه کان یقول لو کنت فیمن قاتل الحسین ثم دخلت الجنة لاستحییت ان انظر الی وجه رسول الله
صلعم انتهی گوئیم اصح تالیف درین باب رسالهٔ سر الشهادتین تالیف شاه عبد العزیز محدث دهلوی ست معاذ
رضی الله عنه گفته آنحضرت فرمود صلعم بگیر ای معاذ و شمار کن پس هرگاه رسیدم پنج را یعنی از خلفاء گفت یزید لا

بیت منیف ... بنیانی از وی ... شد بسوی من حسین بن علی در آمدم تربیت او نزد و خبر داده شدم از قاتل و سوگند
نفس ... میدان من در دست اوست کشته نشود در میان حجی که منع نکند او را مگر آنکه مخالف افکند خدایتعالی در میان سینه
ایشان دلهای ایشان و مسلط کند بر ایشان شرار آنها را و بگردانند آنها را فرقها در اشاعه گفته این غم کسانیست که بیعت
کردند او را و بیاورد و نیش باز سپرند او را بدشمن و منع نکردند او را در تیغ است برای افراخ آل محمد خلیفه مستخلف که
بکشند خلیفه مرا و خلف خلیفه را بگیرای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون است هادم شرایع اسلام
برگردد و بخون وی مردی از اهل بیت من بحدیث در اشاعه گفته قول وی چون رسیدم ده را احتمالست که کس را مع خلفا
راشدین و در بیوقت مراد بولید ابن عبد الملک باشد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسر وی معاویه
و هشتم ابن الزبیر یا مروان و نهم عبد الملک دهم ولید پس وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشند پس ولید بن یزید
بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر اوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشام هر دو
پسر عبد الملک چون ابن سیر دو را با آن پنج دیگر ضم کنند نه میشوند دهم ولید بن یزید است و نمیدانست قول ثانی وی
که برگردد و بخون وی مردی از اهل بیت من زیرا که وی را ابن عم وی یزید بن الولید قتل کرده و همچنین قول وی
خدا سیف را پس نیست اغماد برای او زیرا که اولاد ایشان اختلاف کردند و بعض ایشان بعض را کشتند تا آنکه
بنی العباس بر ایشان غالب آمدند و از اینجاست که زهری گفته که اگر والی شد ولید بن یزید پس مراد ولید هالک
والا پس مراد بولید ولید بن عبد الملک است و از چند طریق که بعض آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام
و در روایتی ملک القطر نزد آنحضرت صلعم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود
پس نهاد آنحضرت آن خاک را بام سلمه و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و لیکن در آنحضرت
و گفت بوی کرب بلاست و سبب وی آنست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید
گرفت بیخ رغبت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستاند مهاجرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر
در وی رغبتی هست پس از تست و رنه آنرا بر مسلمانان بازگردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت
یزید کردند یزید باهل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه گریخت بنابر خوف
بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد ما بیا با تو بیعت کنیم ابن عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و
قتل ایشان با پدر و خذلان ایشان با برادر خود دانی و امر کرد که با اهل خود نرود حسین علیه السلام نشنید ابن عباس گریه
کرد و گفت واحسیناه و ابن عمر نیز او را همچنین گفت حسین ابا کرد ابن عمر میان هر دو چشم او بوسه داد و گفت
استودعک الله من قتیل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه هیچکس مگر آنکه غمگین شد از رفتن وی و چون
این خبر به برادر وی محمد بن حنفیه رسید القدر بگریست که طشتی از آب دیده پر کرد و غرض که حسین علیه السلام
مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و دوازده هزار یا زیاده از اهل کوفه با وی بیعت کردند یزید بن زیاد مسلم
را تهدید به قتل کرد و آخر گرفتارش کرده بکشتند بیعت کنندگان متفرق شدند و از آنجا حسین علیه السلام روانه

واز حال مسلم خبر نداشت در راه فرزدق شاعر ملاقی شد از وی حال آنجا پرسید گفت دلهای مردم با شماست و
تیغهای شان با بنی امیه است و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقادسیه رسید مردم از حقیقت حال آگاه
کردند و امر برجوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند والله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عوض برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین
علیه السلام فرمود نیست خیر در حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنای آن سواران ابن زیاد پیش آمدند امام میل بکربلا
کرد و ابن زیاد بیست هزار مقاتل اطیار کرد و چون انجا رسیدند از حسین علیه السلام طلب نزول بر حکم ابن زیاد و مبایعت
یزید کردند فرمود بگذارید مرا برگردم نزد یزید و ابن زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت والله هرگز
بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان وی علیه السلام کسانی بودند که بوی خطوط نوشته بودند
و بیعت نموده صاحب اشاعه گفته لعنت خدا بر قاتلین وی یکبار و بر خاذلین وی صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم
را فدای جانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذلهم و ازینجاست که امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
با ایشان گفته اگر میتوانستم میفروختم شما را ای اهل شام همچو فروختن درهم بدینار ده را از شما بیکی از ایشان با جمله حسین
علیه السلام با این جم غفیر و جمع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله هشتاد و چند تن بودند و در میدان جنگ خیلی
ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب حائل نمیشدند هرگز بر وی قدرت نمی یافتند تا آنکه پنجاه کس از کسان
وی علیه السلام شربت شهادت خوردند آوازی شنیده شد که کسی میگوید آیا نیست کسی دافع از حریم رسول الله صلعم
یزید بن الحارث بشنیدن این آواز بامید شفاعت جد وی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در روبروی وی
چندان کارزار کرد که شهید شد بعده چون جمله اصحاب وی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند حمله مردانه
همچو حمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیهم اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آنها بر زمین انداخت
آنها نیز بر وی هجوم آوردند و میان او و حریم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید سفهای
خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند بیشتر مقاتله کرده ماند با ایشان تا آنکه بزخمهایش غربال کردند چه سی و یک
طعنه بر داشت و سی و چهار زخم بخورد و مع ذلک تشنگی بر وی غلبه کرد از پشت زین بر زمین افتاد ـ ع
ز زین بود رطه خونت فتاده می بینم ٭ سوار دوش رسول خدا سلام علیک ٭ ز تشنگی بدهانت زبان نمی گردید ٭ زبان
قدرت کلک خدا سلام علیک ٭ برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر ٭ توان بازوی شیر خدا سلام علیک ٭ مقیم جنت ماوی شهید
راه خدا ٭ غریب کوفه و کربلا سلام علیک ٭ سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکش جدا ساختند
قاتل حسین وی علیه السلام چون سر شریف را پیش ابن زیاد نهاد این ابیات برخواند ـ ع اوقر رکابی فضة و ذهبا ٭
انی قتلت الملک المحجبا ٭ قتلت خیر الناس اما و ابا ٭ و خیرهم اذ ینسبون نسبا ٭ وی حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این
چنین سید الناس چرا کشتی صاحب اشاعه گفته ظاهر اینست که او را بجهت مدح نکشت نه بجهت آنکه چرا او را بجنت و
دلالت میکند برین نهادن او سر شریف را در طشت و زدن دندان های مبارک را بشاخی و در آوردن او در
بینی و تعجب نمودن از حسن ثغر او انس رضی الله عنه چون این حرکت وی دید بگریست و گفت اشبه بود برسول خدا صلعم

امت نیز این اهتمام را در شأن ... در او الله دیرست که ... سول خدا را اسلام بوده است او میان مرده ...
وگریه کرد آن پارلعین یا شیخ بقتل رسانید ریدگفت آیا حاجت کم برا ما که در میان ... مرباست مرا
هم ... رسول خدا صلی الله علیه وسلم را دیدم حسن را بر زانوی راست نهاده و حسین را بر زانوی چپ نهاده و دست مبارک خود را
بر سر هر دو گذاشت بار خدایا این هر دو ... را و ... ایشان سپردم چگونه است ودیعت آنحضرت رد توای
ابن زیاد ... وتحقیق انتقام گرفت حق تعالی از آن لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته شد
سر او بموضع سر حسین علیه السلام نهاده بودند ماری بزرگ آمد و مردم بفرق سر او آن مار میان همه سرها گردید
تا در سوراخ بینی ابن زیاد آمد و از دیگری بیرون رفت از بینی وی بر آمد و از بینی دیگر در آمد و در وی بشد بیرون آمد و چند نوبت ...
تجهیز کرده تا بمحله ابن زیاد مرد و بعد قتل سید الشهدا داخل دار الاماره کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نها
وساعتی کرده سرهای اصحاب را با سرهای آل حسین بالای نیزها کرده در شهر ... سر مبارک را بر سر نیزه
کرده نزد یزید لعنه الله تعالی لعنا وبیلا فرستاد چون سر مبارک چون در منزل اول فرود آمدند سر ابی ... را که سر
سر مبارک بود شنیدند که قصد دست او با عزا بر آمد و سطری از حول سوخت ... از جواب قتلت حسینا
شفاعة جده یوم الحساب و همچنان سر را گذاشته تا گریختند بعده عود نموده تا گریختند چون نزد یزید رسید
حرمم را در درج جامع دمشق کماشته آنجا که ... و فرزندان ... اعد ... بعد از قتل وی علیه السلام ظاهر شد
این است که آسمان خون گریست و آب دنیا رار خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره با شکسته و تاریکی چندان شد
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعض بر بعض زدند و هیچ سنگی برداشته نشد مگر در زیر آن
خون تازه دیده آمد و گیاه و درس خون گردیده و دنیا تا سه روز تیره و تاریک بود و کشته شدند برادران
و پسران برادرش حسن بن علی از اولاد جعفر و عقیل سلام الله علیهم اجمعین بعد از آن حسن بصری ... بود و گریه
زینب بنت ایشان ... روایت است که ... و علیل ... مدت آل
الرسول ... قد اسند و اوستعه لعقیل ... ستم ... شد صبح ندا آن شور که آفاق هم ...
ما ماکه خون زهرای فاطمه ... تا صبح شور ... شور را بشکست ... اهل حرم ... حرقت
دمشق ... کرد چهره کل ... سوران ... جاساکه بین ... توان سوخت مگر ...
ازین ... ز درست عدم ... کولی ابی ایح ... دسال بود ... کد ... حمل ... ریس
که ... توان یافت ... بدین شاه حیه مرداد ... قدم زد ... کاتب التقدیر که ... احسان
چون امام حسن بن علی رفت ... در عین حیف که ... آل رسول عربی رفت ... و درست ... امان ...
این ... جهان سور که امست که ... صبح ندا آن شور که آفاق ... **فصل ششم** در ...
ست و قعه ... قوم ... گویند موضعی است در سواد مدینه منوره بمسافت یک میل ... وقعه ...
مستلزم ... قبایح است که در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل حسین بن علی علیهما السلام و توزیع یافته ... حسن

قتل و سفک و فساد و هتک حرمت این خیر البلاد باشد درین قضیه بوجود آمده و روایت است از ابو هریره رضی الله عنه
که گفت آنحضرت صلعم سوگند بکسی که جان من در دست اوست هر آئینه باشد در مدینه ملحمه که گفته میشود او را حالقه نمی گویم حالقه شعر
ست یعنی تراشنده موی و لکن حالقه دین ست پس بیرون روید از مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد اخرجه عمر بن شبه
و دیلمی روایت کرده که ویل ست عرب را از شری که نزدیک شده بر سر شصت سال گردد امانت غنیمت و صدقه تاوان
و شهادت معرفت و حکم بهوا رواه الحاکم و بود ابو هریره که میگفت بار خدایا در میابد مرا سال شصت و نه امارة
صبیان اشاره میکرد بسوی قول نبی صلعم هلاک امت من بر دستهای غلامان ست یعنی کودکان از قریش زیرا که
در همین سال یزید متولی شده و واقدی در کتاب حره از ایوب بن بشیر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون
آمده بود و چون بحره زهره رسید بایستاد و انا لله و انا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور
این سفر امری که نه موافق مدعا بود و معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرجاع
نمودی فرمود اینجا امری که تعلق باین سفر شما داشته باشد خود نیست گفتند چیست فرمود کشته شوند درین سنگستان
آنها که خیار امت من باشند بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هر گاه بدین موضع میرسید بدست مبارک خود اشارت
میکرد و میفرمود کشته شوند درین حره خیار امت من و از ابن عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب حبار روایت
کرده اند که در توراة آمده ست که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشند که رویهای ایشان روز قیامت درخشنده
مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که هلاک امت من بر دست قبیله از قریش بود گفتند پس چه
فرمائی یا رسول الله ما را دران زمان فرمود عزلت و گوشه گرفتن از خلق و تجرد ست از ابو عبیده که همواره است
دین قائم ست بقسط تا آنکه باشد اول کسیکه رخنه کند آنرا مردی از بنی امیه و از ابی العالیه آمده که بودیم ما بشام همراه
ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت اول مردیکه متغیر کند سنت مرا مردی از بنی امیه
باشد یزید بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابو ذر غفاری گفته که ردیف بودم رسول خدا را صلعم بر
حمار و گذشتیم از خانهای مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابو ذر وقتیکه باشد در مدینه گرسنگی سخت برخیزی از
جامه خواب نتوانی رسید تا مسجد خود در مشقت اندازد ترا گرسنگی گفتم خدا و رسول دانا تر اند فرمود پارسا باش
چه حال باشد ترا وقتیکه واقع شود مرگ در مدینه تا آنکه بهای گور رسد بیک بنده گفتم الله و رسوله اعلم فرمود
صبر کن و تکلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا وقتیکه باشد در مدینه قتل و در گیرد خونها احجار الزیت
را گفتم خدا و رسول دانا تر اند فرمود می آئی تو نزد کسیکه از ان او هستی گفتم سلاح گیرم و محاربه کنم فرمود شریک
آن قوم شوی در فتنه گفتم پس چکار کنم فرمود و اگر بینی که کسی ترا میکشد جامه بر روی خود بیفگن و تسلیم وی شو
تا گناه خود و گناه تو بر گردد اخرجه ابو داود گفته اند این اشارت ست بواقعه حره که در زمان یزید پلید
واقع شده و مگر بیش ازین زمان تحمل گفت و شنید آن نداشت و ابو ذر رضی الله عنه این واقعه را در نیافته زیرا که
وفاتش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی صلعم وقوع

این ماجرا گویا با تعیین وقت کشف کردند و مراد مرگ مدینه عام الرمادست که قیل وورس حدیث حکم فتنه هم بیان
فرمود که مقتول بودن دران بهتر از آنست که قاتل کسی باشی **وسبب این وقعه آنست** که هرگاه معاویه
خواست که از اکابر اهل حجاز مثل ابن عمر و ابن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای یزید بگیرد و ایشان قبول نکردند
معاویه صد هزار درهم نزد ابن عمر رسانید و مردی را پوشیده بفرستاد آن مرد با ابن عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت
وی مانع است ابن عمر گفت مگر این مال از برای همین مرا رسانید دست الکون دین من نزد من ارزان باشد بیعت نکنم
هرگز و همچنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد وبخوانی عبدالله بن الزبیر هم گفت معاویه گمان کرد که اینها بخلافت
یزید راضی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید یزید را گفت که من بلاد را برای تو با مان
کردم و مردم را بیعت تو آوردم ولی می ترسم بر تو هیچکس را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بینی مسلم بن عقبه را بر
اینها برگماری که من بارها او را آزموده‌ام خیر خواهی وی دیده‌ام چون معاویه درگذشت و امام حسین شهادت یافت
ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند ابن الجوزی از ابوالحسن مداینی که یکی از ثقات رواتست
نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل فسق و فساد یزید بر منبر آمده خلع بیعت نمودند عبدالله بن عمرو بن حفص
مخزومی عمامه خود را از سر برآورده گفت اگرچه یزید مرا صله و انعام فرمود و در جائزه من بیفزود و لیکن وی دشمن خدا
دائم السکر است من او را از بیعت خود برآوردم همچنانکه دستار خود را از سر خود برآوردم و دیگری برخاست و نعلین
خود را از پای خود برآورد و برهمین نهج خلع بیعت یزید نمودند تا آنکه مجلس از عمائم و نعال پر شد بعد ازان عبدالله
بن مطیع را بر قریش و عبدالله بن حنظله را بر انصار والی ساخته هر که از بنی امیه بود همه را در دار مروان محاصره نمودند
و مروان و جماعه که با وی بودند روی استعانت و استغاثت بیزید آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن
عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت و وی پیر معمر بود با وصف ضعف حال در مقام جرات و تجلد آمده همت بر قتال اهل
این بلده شریفه برگماشت منادی بحکم یزید ندا در داد هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحه جنگ از سرکار
خاصه دیوان برگیرد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در جبادهم در ساعت بدست وی دهند دوازده هزار
کس با این طریق براه قتل و فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر وی را حادثه بوقوع آید حصین
بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت
و قبول درآمدند بگذار و الا با ایشان مقاتله کن و بعد ازانکه بر ایشان غالب آئی تا سه روز حرم مدینه را اباحت
کن و هرچه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تطاول از ایشان
برگیر و با علی بن حسین رضی الله عنهما تعرض مکن وی باتفاق داخل این جماعه نیست بعد از وصول خبر این لشکر با اهل
مدینه ایشان نیز بتهیه و استعداد مدافعه اهل فساد برخاستند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما
عهد کنید که بمکر و فساد برنخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهرت اعدا ما و امداد ایشان ننمائید
ورنه فی الحال تمامه شما را تحت تیغ سیاست هلاک میکنیم آنها برای دفع وقت اضطرار عهد با ایشان بستند

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبدالملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد
تا از ناحیهٔ حرم درآمده سه روز دم کارزار را موقوف دارد و بعد از سه روز روزی مشاوره با اهل مدینه آورده
گفت تدبیر چیست و چه میکنید گفتند غیر از محاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان گفت
اثارت فتنه خوب نیست اطاعت کنید و با یزید بیعت نمائید مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسند نیفتاد و قرار بر محاربه
دادند عبدالله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده داد شجاعت و مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعلت ضعف
و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف داشته بودند وی تحریص و ترغیب لشکریان مینمود و عبدالله بن مطیع
نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجهٔ شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه تا مرد لشکر
یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا سه روز اباحت حرم مدینه و نهب اموال و قتل نفوس و فسق نسا
کرد قرطبی گفته وقوع این واقعه در حرهٔ واقم بود که بمسافت یکمیل از مسجد سرور انبیا است و یکهزار و هفتصد تن
از بقایای مهاجرین و انصار و علما و تابعین اخیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناس سوای نسا و اطفال ده هزار
کس را کشتند و هفتصد تن از حاملان قرآن مجید بود و هفت از اقدام قریش را در زیر تیغ ستم درآوردند و
زنان را مباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد ازین واقعه اولاد زنا زائیدند و اسپان را در مسجد پیغمبر صلعم
جولان دادند و در روضه که جائیست میان قبر و منبر منیف و در حدیث شریف آنرا روضه از ریاض جنت گفته اند
اسپان بول و روث کردند و مردم را بر بیعت یزید جبر و اکراه نمودند بر عهد عبودیت که خواه بفروشد یا آزاد کند
یا اطاعت خواهد یا معصیت و چون یزید بن عبدالله بن زمعه رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد
در حال گردنش زدند عبدالله بن حنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا
نترسیدم که سنگ از آسمان ببارد در اشاعه گفته محاربهٔ مسلم بن عقبه در سنه شصت و سه بود انتهی و این مسلم بن
عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت بالجمله وی در قتل اهل این بلدهٔ شریفه
داد اسراف و فساد داده بجانب مکه معظمه رو نهاد زیرا که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه
رود و با ابن زبیر در آویزد لیکن بسبب مرضی که داشت در اثنای راه بر بستر هلاک افتاد و بمرد حصین بن نمیر کندی را
خلیفهٔ خود گرفت و بمحاصرهٔ ابن الزبیر و رمی منجنیق و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار البوار کشید حصین بن
نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این مهام صورت انصرام نیافت کذا قال الطبرانی ابن جوزی
بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در لیالی حره هیچکی در مسجد پیغمبر صلعم غیر من نبود اهل شام
که در مسجد می آمدند میگفتند که این پیرک دیوانه در اینجا چه میکند هیچ وقت نمازی درآمد که من آواز اذان و اقامت از حجرهٔ شریفه
نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و هیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که موی
ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار ظلم اهل شام است که در واقعهٔ حره بمن رسیده طائفهٔ
در خانهٔ من درآمدند و هر چه از متاع بیت باشد همه را پاک بردند جماعهٔ دیگر رسید چون هیچ در خانه نیافتند از آتش قهر

در نهاد ایشان فساد گفتند شیخ را بخوابانید پس یکی از ایشان موی از ریش وی بر کند و باین حال که می بینید مرا
رسانیدند و بر همین قیاس شناعت و قبایح این قضیه نامرضیه شایع از حد تعقل و امکان تقدیر ست و انچه عاقبت
این ظالمان نا عاقبت اندیش شد و لائق مواضع دارند و برخوردند لاجرم خسران دنیا و آخرت ایشان در اشاعه گفته
و حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شدید رو داد تا بیت الله بمنجنیق
و ضرب تیر باران آتش و در سر تنیده کرده و جوانب از آن بیت الله سوخته شد درین اثنا نعی یزید پلید رسید میان وقعه
حره و موت وی فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه و مدینه بر شامیان جرات کردند تا آنکه انها ذلیل شدند و هیچ یکی
از آنها تنها نمی شد مگر آنکه لجام اسپ او گرفته سرنگونش میکردند آخر بنو امیه بشامیان گفتند که ما را هم همراه خود بشام
ببرید انها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شده و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل آفاق بیعت بمعا
بن یزید بن معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جدم معاویه نزاع کرد درین
با اهل این امر و خونریزی کرد در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بر آن باز بمرد خدا داند که انجام وی چه شد و پدرم یزید
هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و اولاد رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت مجانیق نصب داد
بمرد خدا داند که انجام وی چه شود و اکنون شما مرا متقلد این امر کردید هرگز مردم من بگناه این امر برود بدیشان
نبینم چه ... وند برانیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان این بگفت و ملازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل روز
بمرد و گفته اند بعد سه ماه و وی آخر کسی ست که متولی شد از پسران ابی سفیان و در اشاعه گفته قتل حسین علیه السلام
و وقعه حره و رمی کعبه بمنجنیق از آن شنایع ست که در زمن یزید واقع شده ابن حجر در شرح همزیه گفته و نیست عجب مرا
یزید از قبایح فسق و اخلال بتقوی بجائی رسیده بود که صدور این قبایح از وی چندان عجیب نیست بلکه امام احمد بن
حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناهیک به ورعا و زهدا و علما و وی نگفت بکفر وی مگر بجهت قضایای صحیحه
در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگرچه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی لیکن مبالغه کرد ابن العربی
المالکی و گفت بکشت یزید حسین را مگر بسیف جد وی یعنی بیعت برای یزید گردیده بود پس حسین بر وی باغی باشد
زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و استخلاف پدر او را برای وی اختیار کردند و با وجود استخلاف این
کسی شرط بنا شد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود بنزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بر وی
و این قول ابن عربی مردود ست زیرا که لیکن بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحریم خروج بر امام جائر باشد
و پیش از آن پس امر منوط باجتهاد بود و اجتهاد حسین علیه السلام مقتضی جواز بلکه وجوب خروج شد بر یزید بنابر جور و قبایح وی که گوش
از شنیدن آن کر میشود و بیعت یزید نزدیک حسین و غیر وی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشده
بود و آنانکه بیعت کردند باکراه کردند و غایت امر یزید این ست که اگر کافر نباشد جائر فاسق متغلب ست و محل
حرمت خروج بر جائر بعد استقرار امور در انقضاء آن عصار ست انتهی کلام ابن حجر و صاحب اشاعه گفته و یزید
جاهل فاسق بود و شرط استخلاف ابتدا علم باحکام و عدالت ست و قول اهل علم که منعزل نشود امام اعظم بفسق

آن لطریق و دوام ست نه ابتدا که ابتداءً مانع بیعت ست و حاصل نشد یزید را تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین را و بعد از وقعهٔ حره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکه بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتال وی اصرار کردند هم در زمان وی در زمانهٔ پسر وی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمودن ابن عربی مالکی سامحه الله و عفا عنه و عنا بغی را بجناب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفیست که دلهای اهل ایمان کامل از آن چون بید بر خود میلرزد و گوشش مسلمانان از استماع صدایش مراحل می گریزد و آنچه شیخ ابن حجر هیتمی مکی و سید محمد بن عبد الرسول شهرزوری مدنی یعنی صاحب اشاعه در رد و جوابش می گفته و نوشته اند درست ست اما اینجا خود هیچ بغی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال قتل عقیل در کوفه مقصد مراجعت کردند اما برادران اش مانع آمدند و وقت مقابله ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش یزید بروم او خود نگذاشت تا آنکه مظلومانه شهید شد و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه و قاتلان وی نفرین و لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از تغیر آسمان و زمین واقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این همه چیزها که امارت حقیت اوست علیه السلام با صرح وجوه و ابلغ نصوص می او بغی یعنی چه سبحان الله قاتلان او که بر لسان محمد صلعم ملعون باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که بر لسان محمد صلعم شهدا باشند باغی باشند این چه مسامحت ست هیچ مسلمان این حرف باور ندارد **قف** چون معاویه بن یزید بمرد جمله اهل آفاق بیعت با ابن زبیر کردند و ملک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و جمیع بلاد شام تا آنکه دمشق هم بر وی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که هواخواه ایشان بود از بیعت وی متخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود و بنو امیه مانع آمده با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و با ضحاک بن قیس که مبایع ابن زبیر بود مقاتله کرد ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از انجا متوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بر مصر غالب گردید و بعد ازین سال بمرد مدت حکومت وی شش ماه ست اما پسر خود عبد الملک را بجای خود قائم نمود و پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد و ملک یمن و حجاز و عراق و مشرق در قبضهٔ ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شد و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود ست و دو سال برین دعوی قائم ماند بعده ازین طرف امیر بصره مصعب بن الزبیر برادر عبد الله بن الزبیر بر وی لشکر کشید و بعد محاصره در شهر رمضان سنه شصت و ... وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضهٔ تصرف ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک بخلافت پرداخت بعده عبد الملک بسوی مصعب آمد و مقاتله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را بکشت و مالک تمام عراق گردید درین وقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبد الملک حجاج بن یوسف ثقفی را با ابن زبیر فرستاد وی در سنه هفتاد و دو هجری رسیده محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی الاولی سنه هفتاد و سه هجری کشته شد مجموع مدت خلافت ابن زبیر نه سال و چیزیست بعد از ان جمله مردم بر

عبد الملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از وی پسرش ولید و بعد از وی برادرش سلیمان و بعده
عمر بن عبد العزیز پسر عم ایشان و پسر دیگر وی یزید و پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبد الملک بن مروان
اند مگر عمر که وی پسر برادرش عبد العزیز بود و بعد چون هشام درگذشت برادرزاده‌اش ولید بن یزید بجای وی
نشست و ابن عمش یزید بن ولید او را کشته خود حاکم شد و بعد وی مروان حمار بن محمد بن مروان چون آن
هم مرده برادرش ابراهیم والی گشت و مروان بر وی غلبه کرد و امرای ایشان قتل شدند تا آنکه مملکت بنی العباس
آمد و ایشان چنانکه بیان آنها گذشت فلله الامر من قبل و من بعد و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام
در باب اول گذشته است فلیرجع الیه **فصل دهم** در اخبار بجلاء سکنه و ویران شدن مدینه بعد عمره و تا او نهر و آمدن
و گفت روزی پیش آید که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند چه کسیست که بیرون آرد ایشان را گفت امراء سوء
اخرجه ابن ابی شیبه و روایت کرد احمد برجال صحیح که برآمد آنحضرت صلعم بر احد روی کرد طرف مدینه و فرمود وای
مادر او از قریه که بگذارند او را اهل او بهتر چیزی که باشد یعنی در بیشتر بعضا رب و آبادی و مرویست از شریح بن عبید که
وی میخواند کتاب کعب که بود شد مدینه را امیری که بترساند آنها را تا آنکه بگذارند آنرا و حال آنکه وی حوادث و شایسته کعبه
آنرا با بر تا لیف خود بترسانند آن گربه ها را هیچ چیز تا آنکه بدرند روباه ها در بازارهاش بترسانند آنها را هیچ چیز آخر حیلبان آن
بشنود و در موطاست هر آئینه ترک کنید شما مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض
ستونهای مسجد و روایت ابن ابی شیبه هم زیاده کرد لفظ منبر را قاضی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک
کرده شد بر بهترین آنچه بود از دین و دنیا اما دین پس کثرت علماست در آن و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل او
و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه بر رفتند و میوه های او برای حیوانات بماند و مدتی خالی افتاده ماند
مرزبان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت صلعم ارشاد کرد از سگان بر ستونهای مسجد شریف
فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و نووی گفته ظاهر مختار آنست که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در روایت
ابن ابی شیبه آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پس تر عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پس تر
عود نمایند بسوی وی و نیز مرویست از عمر مرفوعا که بیرون برآیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی
وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا آباد گردد باز بیرون روند از وی و عود نکنند بسوی آن هرگز گفت
و ظاهر اینست که آنچه قاضی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و تهدید بعض ترکه بود و چنانکه در حدیث ابو هریره
است که بیرون آرند آنها را امرای سوء و ترکی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی ملخصا صاحب اشاعه گفته موید
اینست روایت شریح که گذشت زیرا که این ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای
فزع و ترس از چیزی آری ممکن است که گویند این در زمن سفیانی نیز واقع شود و وی از امرای سوء است و در آن
زمان هم ظاهر بود ولیکن چون تعدد ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنیست و در حدیث
ذکر سه و دو بار آمده و بطریق اشاره و اختصار و باجمله این ترک در زمانه یزید واقع شده و آن از جمله وقایع تنبیه آمده

و لابدست از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه احادیث بدان مصرح ست و بیاید ذکر ترک ثانی باب دوم انشاء الله تعالی
و شیخ حنفیه بنایه عبد الحق دهلوی رح در جذب القلوب گفته بعضی علما بر آنند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار ورود یافته
که زمانه بیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نضارت و عمارت روی بخرابی نهد و مردم ترک
آن کنند و مسکن و ماوای وحوش و دواب گردد مصداق آن همین واقعه بانکه ست و لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی
اشارتی بدان کرده آنست که این حال در آخر زمان نزد قیام ساعت باشد زیراکه بعضی علامات و امارات که درین اخبار
ورود یافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبه آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران باشد و منزل
وحوش گردد و بعد از ان دو شبان از قبیله مزینه بیایند و چون مدینه را باین حالت ببینند بیکدیگر بطریق تعجب
بگویند که مردم کجا شدند پس نبینند مگر ثعالب و عوافی را و وقوع این حالت در آخر زمان ست و در خصوص این واقعه
نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده ست انتهی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته
سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی احادیث واقع شده همین واقعه حره ست که در زمانی که این بلده مطهره
در رونق و عمارت بمرتبه حسن و کمال رسید و بوجود بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالیمقدار از تابعین
اخیار مملو و مشحون بود حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از مخافت این آفت اختیار
رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهبط برکات ست نموده بیرون آمدند و یزید بن معاویه مسلم بن عقبه را با لشکر
عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشان از بحره مدینه در غایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند و
سه روز هتک حرمت حرم نبوی صلعم نموده اباحت مسجد داد و ازین جهت این را واقعه حره نام آمد انتهی
و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه دران زمان از مردم مطلقا خالی ماند و فواکه و ثمرات او نصیب وحوش
و بهایم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در مسجد شریف آرامگاه ساختند و مصداق آنچه مخبر صادق خبر داده بود بظهور
آمد انتهی **قف** و منجمله فتن که در زمانه بنی مروان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هدم کعبه و تولیت حجاج
بن یوسف ثقفی ست طبرانی در خبری طویل از عروه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بدار آخرت
کشید عبد الله بن الزبیر از اطاعت و انقیاد یزید گرانی نمود و از عقد بیعت او ابا ورزید و سب و شتم وی
زبان برکشاد چون صورت این حال به یزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد شخصی را طلب
وی بفرستاد یاران عبد الله بن الزبیر با وی گفتند که اگر از نقره غل بسازی و از برای برائت سوگند یزید
در گردنت بیندازی و بالای آن جامها بپوشی هر آئینه صلح تو با وی بطریقه امن و سلامت اقرب باشد عبد الله
بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم
تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از ان عبد الله بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را باطاعت خود
خواند یزید مسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتال اهل مدینه برانگیخت و حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه
متوجه مکه شود و کار ابن زبیر با آخر رساند اما مسلم در راه مکه بمرد چنانکه گذشت و یزید حکم با بن مرجانه کرده بود تا بغزا

اجمن الزبیر بود اما ابن مرجانه در امتثال امر وی توقف نموده گفت لا والله هرگز جمع نکنم برای این فاسق
قتل فرزند پیغمبر را با غزای بیت الله زاده الله تشریفاً و تعظیماً پس مسلم بن عقبه را فرستاد و در جذب القلوب گفته
وقوع حره روز چهارشنبه بیست و هفتم یا بست و هشتم شهر ذیحجه بود در سنه ثلث و ستین و فوت مسلم بن عقبه غره محرم
سنه اربع و ستین و قتال مکه و قذف بیت الله بمنجنیق روز شنبه ثالث ربیع الاول و مردن یزید اول ربیع الآخر
بعد از حره بسه ماه انتهی و در اشاعه آورده که حجاج بن یوسف یکصد و بیست و چهار هزار کس را در بطریق صبر
بکشت و این سوای آن کشتگان شد که در محاربات از دست وی بقتل رسیدند و جماعتی را از صحابه اهانت کرد و بر
گردن های ایشان مهر زد از انجمله انس خادم نبی صلعم و بر ابن عمر خفیه کسی را برگماشت که وی بحربه مسمومه کارش
تمام ساخت و جز آن از قبائح و شک نیست که حجاج سیئه از سیئات عبد الملک بود زیرا که از طرف وی امارت
عراق و حجاز داشت حبیب بن ابی ثابت روایت میکند که علی مرتضی علیه السلام مردیرا گفت نمیری تا آنکه دریابی جوان
ثقیف را گفتند کیست جوان ثقیف فرمود گفته شود او را روز قیامت کفایت کن برای ما زاویه را از زوایای جهنم
مردیست که مالک شود بیست سال یا بست و چند سال نگذارد برای خدا هیچ معصیت مگر ارتکاب کند آنرا تا آنکه
اگر باقی نماند مگر معصیتی واحده باشد میان او و میان معصیت دروازه مغلق بشکند آنرا و مرتکب شود آن معصیت
را بکشد هر که مطیع اوست کسی را که عاصی اوست رواه البیهقی فی الدلائل شهادت ابن الزبیر از دست حجاج بن یوسف
بوده و وفات حجاج در سنه نود و چهار بوده قصه موت وی محمد بن عبد الله الخطیب صاحب المشکوة در اسماء الرجال
مشکوة چنین آورده که حجاج سعید بن جبیر اسدی کوفی را که یکی از اعلام تابعین است گفت برای جان خود طریقه
قتل را که بجهانت بکشم اختیار کن سعید گفت تو ای حجاج برای نفس خود بگزین چه سوگند بخدا که نکشی مرا بهیچ نهج مگر
بکشم من ترا بهمان نهج در آخرت گفت میخواهی که ترا عفو کنم سعید گفت اگر عفو کنی این عفو از جانب خدا باشد و اما
تو پس ترا نه برات است و نه عذر حجاج گفت ببرید او را و بکشید سعید چون بیرون دروازه شد بخندید حجاج را
از خنده وی خبر کردند باز گردانید و سبب ضحک پرسید سعید گفت شگفت کردم از جرأت تو بر خدا و حلم خدا از تو پس امر
کرد نطع گسترده شد گفت بکشید او را سعید گفت وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من
المشرکین حجاج گفت این را بسوی غیر قبله بسته بکشید سعید گفت اینما تولوا فثم وجه الله گفت بر روی وی افگنید و
قتل کنید سعید فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری گفت ذبح کنید وی را سعید گفت آگاه باش
که من گواهی میدهم و حجت می آرم که لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله بگیر این را از من تا آنکه
ملاقی شوی بمن روز قیامت بعده سعید دعا کرد و گفت بار خدایا مسلط مگردان او را بر هیچ یکی که بکشد وی آنرا
بعد از من این بگفت و بر نطع ذبح کرده شد و حجاج بعد از وی پانزده شب زیست و آکله در شکم او افتاد طبیب را طلبید
بنمود وی در ان نظر کرده گوشت بدبو کرده طلبید و در رشته آویخته در گلوی او فرو داد و آورد و ساعتی بگذاشت
چون رشته از حلق بیرون آورد با خون چسپیده بود دانست که وی ناجی نیست غرضکه تا زنده بود خرابی

دیگر حیثیت سعید بن جبیر را باس که چون خواب کردن میخواهم پای مرا میگیرد فاعتبروا یا اولی الابصار انتهی

فصل یازدهم

و از انجمله است قتل زید بن علی بن حسین علیهم السلام و صلب و حرق او بنار و قتل ولد وی یحیی بن زید رضی الله عنه و زید مذکور رکنی ست بالی الحسین مذهب زیدیه منسوب باوست و لادتش از بطن جاریه سندیه در سنه اربع و سبعین یا سنه ثمانین بوده و متصف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابو حاتم بن حبان البستی صاحب صحیح گفته وی جماعه از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم از پدر خود امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیهما السلام آموخت و جم غفیر از فقها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب خروج وی بر هشام بن عبد الملک روایات مختلفه آمده که در مروج الذهب مسعودی و عمدة الطالب و دیگر کتب اخبار بتفصیل مذکورست و بالجمله چون وی خروج کرد رافضیان کوفه چهل هزار با او بیعت کردند قرار میعاد خروج شب دینه بود بست و یکم صفر سنه احدی و عشرین و مائة چون روز شد چهار صد مردم ماندند مهتر شان نصر بن خزیمه بود زید از نصر پرسید که ای سبحان الله این قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگوئی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی برحمهما الله کانا امامین عادلین بدین سبب ترا رها کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض لیحرمن الدنیا و الآخرة هکذا فی فضائح الروافض و چون زید علیه التحیة و الثنا بر بیعت کوفیان عزم خروج مصمم کرده بود عبد الله محض از مدینه بوی نوشت که زنهار بقول اهل عراق فریفته نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجواب زید فرمود که رکون بکلام اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدر و مکر اند و ثبات و وفا در جبلت آنها نیست علی بن ابی طالب علیه السلام درانمقام بشهادت رسید و حسن بن علی در انجا مجروح گردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم بشربت اجل چشید و در همان بلده و اعمال آن ما را و اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکنند اما چون زید را پیمانه عمر پر شده بود نصایح اقربا و احبا در وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باب خروج استعجال داشتند یوسف بن عمر این خبر دریافته بزید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر رفت باید زید در توقف خود به بهانه چند متمسک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه برآمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تحذیر نمود و بعنف و ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب و فرزندانش حسن و حسین را فرو گذاشتند تا کشته شدند و با تو نیز همین معامله خواهند کرد و ترا بکشتن خواهند داد زید بجوابش این ابیات بخواند ع بکرت تخوفنی الحتوف کانتی اصبحت عن عرض الحتوف بمعزل + فاجبتها ان المنیة منهل + لا بد ان اسقی بذاک المنهل + ان المنیة لو تمثل مثلت + مثلی اذا نزلوا بضیق المنزل + نالی حیال لا ابالک اعلی + ای امر ساسوت ان لم اقتل + بالآخر بعد الثقیا والتی زید در ماه صفر با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع اعظم بند کرد و معدودی چند با زید پیش نماندند زید گفت سبحان الله دیروز چندین هزار کس سعی خدویت داشتند امروز آنمردم کجا رفتند کسی گفت در مسجد درآورده طریق آمد و شد بر ایشان مسدود کرده اند فرمود لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیده باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر بجا حفظت طرق و مسالک شهر

بر گماشته علی التوالی افواج را بمقابله زید گسیل کرد زید با همان قدر مردم که داشت روی بمحاربه آورد و شجاعتی
که از آبای بزرگوار بمیراث داشت همی بظهور رسانید که ملک بر فلک آفرین کرد و در عین شدت قتال که قلوب فحول
ابطال از رعب بلا مالامال بود این ابیات تمثل می نمود ع ذل الحیاة وعز الوفات * وکلا اراه طعاما وبیلا * فان کان لا بد
من واحد فسیری الی الموت سیرا جمیلا * القصه هر دو لشکر باهم در آویختند و زمانی ممتد کارزار گردید و در اثنای گیر
و دار صاحب رایت یوسف خود را بزید رسانید و بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزند نصر بن خزیمه پیش دستی نموده
بیک ضربت او را از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری از
تمام مردم یوسف مسمی باهل شام دید حمله بر ایشان کرده گروهی را مقتول و ما بقی را منهزم ساخت و از آنجا عنان بجانب کناسه
تافت آنجا نیز گروهی انبوه را مسلح یافت سر مبارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله برد و جمعیت آنها را پراگنده ساخت
یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جا برداشته
نعره میزد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثر آن بی وفایان آواز او را می شنیدند
و از جا نمی جنبیدند در این اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیارد دوازده هزار دینار بگیرد و
هر که سر یکی از مردم زید بیارد او را چیزی تعیین نمود مردم بامید زر بر قتال حریص تر گردیدند و اصحاب زید را
کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بنصر بن خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با جدم
علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند نصر گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر
می زنم اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را که در مسجد محبوس شده اند بنصرت خوانیم شاید که بمعاونت
بر آیند تا آنکه بصد جهد رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آیند مردم یوسف بر بام مسجد دویده
بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بار بار هر طرف هجوم کرده بر در مسجد محاربه بشدت و صعوبت انجامید و از رؤسای
اصحاب زید نصر بن خزیمه و معاویة بن اسحق بن یزید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت نفر دیگر و بروایتی
با یکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سائر اصحاب زید
نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پای ثبات افشرده جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیرباران کردند تیری
در جبهه مبارکش رسید رامی آن راشد نام مملوک یوسف بن عمر بود تیر از قفا درگذشت و شهید شد اما روایت
مشهور آنست که چون تیر به پیشانی رسید از اسپ افتاد و او را بهمان حال زنده از معرکه برداشته بخانه یکی
از شیعه رسانیدند پسرش یحیی نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میشوی بر رسول خدا صلعم و
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بلی ای پسرک من بعده حجام آوردند تیر از جبین مبین برکشید
کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه معفوف برحمت بی اندازه اش را مخفی در بستانی
دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را برآورده سر مبارک بریده بدمشق نزد هشام فرستاد
و جسدش را عریان در کناسه بر دار کردند و در تاریخ ابن عساکر است که همان روز عنکبوتی بر عورت زید تنید

تا کسی تعزیت او را اندید حافظ ابو الحجاج مزی در تهذیب الکمال از عبد الله بن ابی بکر العتکی روایت کند که او از جریر
بن حازم که از کبار علمای حدیث ست حکایت کرده که گفت پیغمبر را صلعم در خواب دیدم تکیه بچوبی که زید را بران مصلوب
ساخته بودند کرده و میگوید این چنین بفعل می آرند با فرزند من و حافظ ابو القاسم بن عساکر در تاریخ خود از حذیفه بن الیمان
رضی الله عنه روایت میکند که روزی رسول خدا صلعم بزید بن حارثه نگاه کرد و بگریست و گفت مظلوم از اهل بیت من
و مقتول در راه خدا از امت من همنام این خواهد بود و اشاره بزید بن حارثه کرد پس گفت نزدیک شو از من ای زید بن حارثه
زیاده کند خدا دوستی ترا نزد من که تو همنام حبیب منی از اولاد من القصه چون سر زید را بهشام رسانیدند گفت
تا بر در دروازه دمشق بیاویزند و پس از چندی بمدینه فرستادند و یکشب یکروز نزد قبر شریف نبوی منصوب بود و از تاریخ
ابن خلکان معلوم میشود که سرش را بمصر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد که اول بمدینه آوردند بعد
ازان بمصر بردند و صاحب طبقات محمود شاهی گفته که سرش باهواز و پای در ری و دست در اصفهان و بدنش بدار
آویختند و نیست اختلاف در آنکه شهادت وی علیه السلام در ماه صفر روز دوشنبه واقع شد لیکن در تعیین آن که چند
روز از ماه منقضی شده و سال چندم از هجرت بود اختلاف کرده اند بعضی سوم ماه سنه عشرین و مائة گفته اند و بعضی
دوم ماه و واقدی و سعید بن عفیر و ابو بکر بن ابی شیبه و جمعی کثیر سنه احدی و عشرین و مائة گفته اند پس تعیین تاریخ ماه و
مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن بکار و اکثر اهل اخبار چهل و دو سال بود و ابن خرداد چهل و هشت سال گفته پسرش
یحیی بن زید در مرثیه پدر چند بیت گفته از آنجمله یک بیت اینست بیت ۞ لکل قتیل معشر یطلبونه ۞ ولیس لزید بالعراقین طالب
و جسد شریف مدت چهار سال همچنان بر دار بود تا هشام بعقوبت مقام شتافت و ولید بن یزید بن عبد الملک اسم خلافت
یافت و در زمان او یحیی بن زید در خراسان خروج کرد چون این خبر بولید رسید بیوسف بن عمر نوشت که گوساله اهل عراق
را از دار فرود آرد و بآن چوب بآتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را سوخته خاکسترش را بر
ساحل فرات بباد برباد داد و کان ذلک فی سنة ست و عشرین و مائة درین مقام مسعودی در مروج الذهب از
هیثم بن عدی روایت میکند که میگفت برآمدیم همراه عبد الله بن علی عباسی جهت نبش قبور بنی امیه در ایام خلافت
ابو العباس سفاح پس رسیدیم بقبر هشام و برآوردیم جسد او را درست که چیزی از و ساقط نشده بود مگر طرف بینی او
پس فرمود عبد الله بن علی تا او را هشتاد تازیانه زدند بعد ازان بسوختند و برآوردیم سلیمان بن عبد الملک را از زمین
و نیافتیم از و غیر از صلب و اضلاع و سرش و آنرا هم سوختیم و همچنین کردیم با غیر این هر دو از بنی امیه و قبور ایشان در قنسرین
بود و آنگاه بدمشق رفتیم و ولید بن عبد الملک را برآوردیم و نیافتیم از وی بجز موصل قطعه های سرش پس حفر کردیم
قبر یزید بن معاویه را و نیافتیم از وی مگر یک استخوان و یافتیم در لحد او خطی سیاه که گویا بخاکستر کشیده اند در طول
ازان پس تتبع کردیم قبور بنی امیه را در جمیع بلدان و سوختیم آنچه یافتیم مسعودی بعد از ایراد این حکایت میگوید که این
خبر را درین مقام از برای آن ذکر کردیم که این امور مکافات فعل هشام بود که با جسد شریف زید علیه التحیة والثنا بجای
آورد ۞ زید علیه التحیة والثنا وقت انتقال بفرزند خود یحیی گفت تو چه اراده داری که بعد از من بعمل آری

بیت گفت بعد اگر با این ظالمان قتال کنم و اگر چه لغیر از نفس خود دیاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آر ای پسر که من تحقیق که تو بر حقی و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب تو در بهشت خواهند رفت و مقتولان جانب ایشان در سقر خواهند گرفت اللهم شهادت یحیی بن زید علیه التحیة والثنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهار سال یا کسری کم یا زیاده بوقوع آمد مادر یحیی ریطه بنت ابی هاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه بود و یحیی بعد شهادت پدر بمدائن نزول نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او بند بری آمد و از ری بنیشابور رفت و از آنجا بسرخس پیوست ماه اینجا نزد یزید تمیمی اقامت کرد آنگاه ببلخ رفت مردی حریش نام بخانه خود آورد و مدتی پنهان داشت تا آنکه هشام بسقر المقام شتافت و مسند خلافت بوجود پلید ولید بن یزید بن عبدالملک ملوث گردید در آن وقت یوسف بن عمر ثقفی که والی عراق بود به نصر بن سیار لیثی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در بلخ نزد حریش است او را گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت بالله العظیم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر پای من باشد قدم از وی برندارم و او را بتو تسلیم ننمایم نصر فرمان بقتل حریش داد و پسر حریش چون دید که پدر کشته میشود گفت دست از وی بدار من یحیی را نزد تو می آرم نصر یحیی را محبوس ساخت و زنجیر در پایش انداخت عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب درین باب گوید ۵ الیس بعین الله ما یفعلونه عشیة یحیی موثق فی السلاسل د کلاب عوت لا قدس الله سرها فجئن بصید لا یحل لآکل ـ نصر حال گرفتاری یحیی به یوسف بن عمر نوشت و وی بولید نگاشت ولید بنصر فرمان فرستاد که یحیی را از اثارت فتنه تحذیر کن و از قید اطلاق نما یحیی بعد از رهائی بسرخس رفت نصر او را آنجا ماندن نداد ناچار متوجه نیشاپور شد حاکم آنجا نصر را اطلاع کرد نصر بعمرو بن زراره حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب برآمدن تاکید نمائی و الا حرب کن عمرو یحیی را پیغام داد که ازین ناحیه بیرون رو یحیی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه بیاسائیم و ستوران ما تازه شوند عمرو ازین سخن بر آشفت و با پنجهزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که مجموع هفتاد کس بروایتی یکصد و بیست کس بودند در مقابل آمد و همگنان دست به تیر گشادند تیری بعمرو بن زراره رسید و از اسب حیات پیاده گردانید مردم روی از معرکه تافتند و اصحاب یحیی بتعاقب هزیمتیان شتافتند و جمعی کثیر را کشتند و مال و منال و چهارپایان بسیار بدست یحیی شد یحیی بعد ازین فتح بصلاح همراهیان بهرات آمد و عدد ملازمان او درین وقت به پانصد یا هفت صد کس رسید نصر بن سیار این خبر یافته با لشکر بسیار بتدارک برآمد و صاحب شرط خود سلم بن احوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی آگاهی یافته بباذغیس رفت و از آنجا بمرو و طالقان و فاریاب و جوزجان شد و جماعتی از اهالی آنجا نیز با او پیوستند سلم بن احوز سر در دنبال او داشت تا در حوالی جوزجان باو رسید و از طرفین تسویه صفوف نموده دست باسنه و سیوف برده داد جلادت دادند و تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم رخصت گرفته نماز ظهر ادا ساختند و بعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسید آنگاه سلم مردم خود را گفت تا یکبارگی تیرباران کردند و بقیهٔ مردم یحیی نیز کشته گشتند تیری بصدغ
آنجناب نیز رسید و از اسب غلطیده صاحب عمدة الطالب گوید سه روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند
و مسعودی گوید چندی باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم مسعودی گفته که یحیی روزیکه شهادت یافت
این بیت بسیار میخواند شعر ❀ تهبین النفوس و هون النفوس یوم الکریهة اوفی لنا ❀ و این واقعه وقت عصر روز جمعه
بود اوائل سنه ست و عشرین و مائة من الهجرة و قیل اواخر سنه خمس و عشرین و مائة و عمر یحیی علیه التحیة و الثناء در آن وقت
هیژده سال بود و بالجمله سورة بن محمد با سلم بن احوز سر یحیی را برید و بدبختی دیگر مالک سلب او گردید آنگاه جسد
مبارکش را در جوزجان بردار کردند و تن دو کس دیگر را از اعیان متابعانش که یکی ابراهیم و دیگر ابو الفضل بود مصلوب
نمودند سلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصر بن سیار فرستاد و نصر بکوفه نزد یوسف بن عمر و یوسف پیش ولید و ولید گفت
که این سر را بمدینه برده در کنار مادرش ریطه بنت ابی هاشم انداختند مادرش نگاهی بآن سر کرده گفت شعر ❀ شردتموه عنی طویلا ❀ و اهدیتموه الی قتیلا ❀ صاحب
عمدة الطالب گوید چون عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس مروان حمار را کشت سر او را بمدینه فرستاد در کنار مادر
یحیی گذاشتند و گفت این در عوض آنست القصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم همچنان بر دار بود و چون ابو مسلم
بر خراسان غالب شد آنها را فرود آورده و بر آنها نماز گذارده دفن کرد و چون دست یافت سلم بن احوز را بقتل رسانید
و سورة بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست و پاهای آنها را برید و هر دو را بردار
کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام خراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال هر پسری که در خراسان متولد شد
نام او یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و از این
قبیل فتنه ها و بدعتها در زمان تسلط از آنجماعه بسیار بوقوع آمده سرهمه بدعتها لعن کبرای دین و ملت است که تا شصت
و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبد العزیز برفع این بدعت موفق گردید و یزید بن عبد الملک که
بعد از عمر بن عبد العزیز مالک ممالک شد این اندیشه را بخاطر راه نداد و هشام بن عبد الملک که بعد از یزید بود کور اراده
اعادهٔ آن داشت پیش نرفت اما بدعتهائی که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استیعاب آن بتطویل می انجامد بعضی از آنها آنست
که در نماز عیدین اذان و اقامت میگفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و سبب
آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار و اطهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند
لهذا تقدیم خطبه و تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را نشسته میخواندند دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل
میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و در روایتی آنکه احد الخطبتین نشسته و احدها
را ایستاده میخواندند و بعضی در ایام ولید و یزید پسران عبد الملک بوقوع آمده و در روایت ست که گاهی در خطبه آنهم
تطویل واقع میشد که خواننده خطبه در اثنا خطبه بالای منبر و مستمعان در پائین منبر باکل و شرب می پرداختند دیگر آنکه اگر ذمی مسلمان
میشد وضع جزیه از او نمیکردند و میگفتند که فرارا عن الجزیة مسلمان شده است و بدستور سابق از او جزیه میگرفتند دیگر
آنکه ولید بن یزید هر گاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند وقت نماز مانده باشد یا نه و تقیید بجهة قبله هم نداشت و اگر

و درانکار میکردند که قبلهٔ این سوخیست در جواب میگفت اینما تولوا فثم وجه الله دیگر آنکه سبایای خوارج را که فرق اسلامی
است برقیت می گرفتند و باعتقاد ملک الیمین وطی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه دختر قطری
بن الفجاءة با زنانیکه از رؤسای خوارج و غلامان آنها بود در سهم عباس بن ولید بن عبدالملک فتاد و بملکیت یمین تصرف نمود
و پنج پسر از وی بهم رسید و مادر یزید بن عمر بن هبیره نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن هبیره بملک الیمین در وی تصرف نموده بود
این دو بسیار است دیگر آنکه ذمیین را در عوض قرض خود میفروختند و آنکه میخریدند او را برقیت نگاه میداشت و عبید خود میدانست
دیگر آنکه مؤمنین را که برقیت نگاه میداشتند در گلوی او مهر میکردند چنانچه در گلوی اسپان مهر میکنند بعضی بطور لکهوته
این سلوک را حجاج در هنگام فتح مکه با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبدالله و سهل بن سعد و انس بن مالک نیز کرده بود
دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که متقلد خلافت گشت از حساب و عقاب و ثواب و عذاب رست هشام بن عبدالملک روزی در
خطبه خواند الحمد لله الذی انقذنا من النار بهذا المقام عطاء بن یسار که از علمای تابعین است گوید روزی بولید بن عبد الملک
گفتم روایت است از عمر بن الخطاب که گفت وددت انی سلمت من الخلافة کفافا لا علی ولا لی ولید گفت دروغ گفتی خلیفه
چنین نگوید گفتم شاید راوی که من از و نقل میکنم گفته باشد و باین حیلت خود را از غضب او رهانیدم و یزید بن عبد الملک
که بعد از عمر بن عبدالعزیز خلیفه شد میخواست که بسیرت عمر نیکو زندگانی کند چهل کس از پیران آن روزگار که از افاضل آن
ظالمان فجار بودند آمده ادای شهادت نمودند که بر خلفا حساب و عذاب نیست لهذا باز بتبعیت اسلاف خود رفت
و از همه عجیب و غریب آنست که حجاج در کوفه روزی در اثنای خطبه زائران روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر
کرد و گفت تبا لهم جز این نیست که طواف میکنند رمم بالیه را چرا طواف نمیکنند قصر امیر المؤمنین عبدالملک را آیا نمیدانند
که خلیفهٔ مرد بهتر می باشد از فرستادهٔ او لعنة الله علی قائل هذا القول و علی آمره لعنة دائمة دیگر وقعهٔ کربلا و وقعهٔ
حره که راس این همه مصائب است و سابق باختصار ذکر یافته در زمانهٔ همین ناپاکان واقع شده و از غایت اشتهار احتیاج
بتذکار ندارد و ولید بن یزید بن عبدالملک اراده کرده بود که بمکهٔ معظمه رفته بر بام کعبه بشرب خمر پردازد و شقاوت خود را
بانتها رساند اما پیش از وقوع آن عزرائیل علیه السلام بحکم جبار شدید الانتقام بقبض روحش پرداخت
و بدرک الاسفل روانه ساخت در مسند امام احمد حدیثی آمده لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو اشد علی هذه الامة
من فرعون لقومه انتهی سید حسن بن علی شدقم المدنی در تاریخ خود مسمی بزهر الریاض بعد ذکر ولید و ایراد این حدیث
مع الزیادة بروایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبدالملک است پس معلوم شد که مراد
ولید بن یزید است و حسین بن محمد الدیار بکری در کتاب الخمیس فی احوال انفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده
ذکر الذهبی باسناده عن عمر رضی الله عنه قال ولد لاخی ام سلمة ولد فسموه الولید فقال رسول الله صلعم سمیتموه باسم فراعنتکم
لیکونن فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو شر لهذه الامة من فرعون لقومه انتهی و مصطفی افندی رومی در تاریخ
خود گوید منقول است از ولید بن یزید فسق و کفریات بسیار از آنجمله اینست که روزی در مجلس او در آمد دختر خود را دید
نزد دایهٔ خود نشسته است برجست و بکارت او را زائل کرد دایه گفت این دین مجوس است این بیت برخواند

من انصب للناس مات ثماده وفاز باللذة الجسور ۞ وروزی مصحف را گشود این آیت برآمد وخاب کل جبار عنید گفت مرا
می ترسانی مصحف را بند کرده و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن وپاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعده
این ابیات بخواند شعر اتوعد کل جبار عنید ۞ فها انا ذاک جبار عنید ۞ اذا لاقیت ربک یوم حشر ۞ فقل یا رب مزقنی الولید
روزی از ان شد نزدش جاریه بود که با وی شراب میخورد بر آواز اذان برخاست و او را وطی کرد وسوگند خورد که جز
آن جاریه دیگری اینوقت با مردم نماز نگذارد پس آن جاریه همچنان بدست برخاست ولباس آن ناپاک برخود پوشید
وتبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد وهمچنین با امهات اولاد پدر خود وطی میکرد انتهی واکثر این شنائع مع شئ زائد
در طبقات محمود شاهی مذکور ست ازانجمله دران نقل کرده که میگفت من نیابت خالق ارض وسما عرصه جهان را
نظم ونسق میدهم ومحمد رسول خداست ونائب از رسول علی ست در روضة الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم
گفته بود شعر تلعب بالخلافة هاشمی ۞ بلا وحی اتاه ولا کتاب ۞ فقل لله یمنعنی طعامی ۞ وقل لله یمنعنی شرابی ۞ در حال
چند روز که این ابیات گفت کشته شد انتهی القصه افسانه های این ناپاکان بسیار و دراز ست اینقدر که مذکور شد
برای اعتبار وتنبه اهل دل کافی ست وسبیل اهل اسلام همان ست که در اشاعه گفته که طریق سلامت وورع سکوت ست
از ایشان وعدم اشتغال بعیوب نفس خویش وذکر خدا زیرا که اشتغال بایشان باب عظیم ست از ابواب شیطان ولقد
احسن من قال شعر لعمرک ان فی ذنبی لشغلا ۞ بنفسی عن ذنوب بنی امیه ۞ علی ربی حسابهم تناهی ۞ الیه علم ذلک لا الیه ۞
ولیس بضائری ما قد صنعوه ۞ اذا ما الله یغفر ما لدیه ۞ از مسور بن مخرمه مروی ست که گفت فرمود عمر بن الخطاب رضی
الله عنه بعبد الرحمن بن عوف آیا نبود در آنچه خوانده میشود قاتلوا فی الله آخر مرة کما قاتلتم اول مرة گفت این قتال کی
باشد فرمود چون بنو امیه امرا باشند وبنو مخزوم وزرا رواه الخطیب گذشت ذکر لعن ایشان بر لسان نبی الله
صلعم **فصل دوازدهم** وازانجمله است دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ الخلفا فصلی منعقد کرده در احادیث مبشره بخلافت
بنی عباس وگفته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم للعباس فیکم النبوة والمملکة اخرجه البزار ودر سندش محمد عامری ضعیف
ست وقد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة وابن عدی فی الکامل وابن عساکر من طرق عن ابی فدیک ترمذی از ابن عباس
آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم احفظ فی ولده وزاد رزین العبدری فی آخره واجعل الخلافة باقیة فی عقبه سیوطی
گفته هذا الحدیث والذی قبله اصلح ما ورد فی هذا الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی
منبری فساءنی ذلک ورایت بنی العباس یتعاورون علی منبری فسرنی ذلک اخرجه الطبرانی وعن ابی هریرة قال خرج
رسول الله صلعم فتلقاه العباس فقال الا ابشرک یا ابا الفضل قال بلی یا رسول الله قال ان الله افتتح بی هذا الامر و
بذریتک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحلیة واسناده ضعیف وقد ورد من حدیث علی باسناد اضعف من هذا اخرجه ابن
عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر بی ویختمه بولدک وورد ایضا من حدیث ابن عباس
اخرجه الخطیب فی التاریخ ولفظه بکم یفتح هذا الامر وبکم یختم وورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه الخطیب وعن جابر
بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم یکون من ولد العباس ملوک تکون امرا امتی یعز الله بهم الدین اخرجه ابو نعیم

فی الحلیة وفیه عمر بن راشد ضعیف وعن عایشة مرفوعا ستکون لبنی العباس رایة ولن تخرج من ایدیهم ما اقاموا الحق اخرجه
الدیلمی فی مسند الفردوس وعن ابن عباس قال الرایات السود لنا اهل البیت قال لا یجیء الا کبا الامن قبل المغرب اخرجه الزبیر
بن بکار فی الموفقیات انتهی گویم احادیث در مذمت خلافت ایشان نیز آمده منجمله یکی آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میگفت چون بیرون آرد رایات ولد عباس از عقبات خراسان آیند بنعی اسلام پس هر که
امروز زیر لوای ایشان نرسد و را شفاعت من روز قیامت رواه ابو نعیم فی الحلیة و مرویست از ابی امامه که نزدیک است
که بیرون آیند رایتها از طرف مشرق برای بنی عباس اول آنها ثبور است و آخر آنها ثبور مدد نکنید شما ایشان را و مدد
نکنید ایشان را خدا تعالی هر که رود زیر رایتی از رایات ایشان درآرد او را خدا تعالی در آتش دوزخ روز قیامت آگاه
باشید که آنها بدترین خلق خدا اند و اتباع ایشان شرار خلق خدا اند گمان میکنند که آنها از من اند و نیستند ایشان از من
رواه الطبرانی عن ثوبان و مرویست از مکحول مرسلا و از علی موصولا چیست مرا و بنی عباس را که شیعه کردند امت مرا و ریختند
خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه بپوشاند ایشان را خدا تعالی جامهای آتش دوزخ رواه الطبرانی لکن سهروردی
وغیره بسند جید آورده اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام جامه سیاه پوشیده و گفت ای محمد صلعم این است جامهای فرزندان
عم تو عباس پس دعا کرد آنحضرت برای ایشان و گفت اللهم اغفر للعباس و ولده صاحب اشاعه گفته پس حمل کرده شود حدیث
اول اگر صحیح شود بر شرار ایشان و این و امثال آن بر خیار ایشان با آنکه این صحیح است و این را شواهد است انتهی و از فتنه های که
در زمن ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس زکیه محمد بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن حسن سبط و قتل برادرش ابراهیم بن عبد الله
و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق بزمانه منصور و مردن امام کاظم در حبس بزمانه رشید
و ادخال فلسفه در اسلام و نصرت اعتزال در زمن مامون و قتل بسیاری از علما و تکلیف ایشان بقائل شدن بخلق قرآن و در زمن
امام احمد بن حنبل در زمن وی و زمن معتصم و واثق و غیرهم و متفق نشد کلمه در زمانه ایشان و صاف نشد خلافت مر ایشان را اهل
اخبار نوشته اند که مامون عم متوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمذهب اعتزال دعوت
میکردند و علماء اهل سنت را که از قبول آن ابا مینمودند انواع ایذا و اهانت میرسانیدند چنانچه احمد بن نصر خزاعی را کشته بردار
کردند و احمد بن حنبل و بعضی دیگر را بضرب سیاط و دیگر انواع ایلام تعذیب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در حبس وفات
یافتند و این هنگامه از اواخر ایام مامون تا سال هجری که واثق درگذشت قائم بود و بعد ارتحال واثق که خلافت بمتوکل
رسید باطلاق علماء اهل سنت امر نمود و علمای حدیث که از روایت ممنوع بودند اجازت نشر روایت داد و علمای معتزله را
از نظر انداخته در حط درجات آنها کوشید از این جهت در میان خلق نیکنام شد لیکن اگر قبایح دیگر از وی بظهور نمی آمد این
فعل برای نیکنامی او کافی بود و شیخ محیی الدین بن عربی بجهت همین عمل او را از نیکان می شمارد و هانا از نصب او خبر ندارد و نصیب
هم بکطرف صلاح ظاهری که موجب حسن ظن تواند شد نیز نداشت و همیشه در لذات غافل از فسق و فجور و لهو و لعب و
هزل و مجون و خلاعت منهمک بود لکن کمیم در مجلس لهو بقتل رسید یکی از اشنع شنایع که از دست وی ظاهر شد هدم قبر امام
حسین علیه السلام است زیرا که باتفاق اهل اخبار بسبب عداوت اهل بیت اطهار اشتهار داشت سیوطی در تاریخ الخلفا

در وقایع سنه ست وثلاثین ومائتین نوشته که امر کرد متوکل بهدم قبر حسین بن علی و بهدم ما حول او از دور ـــــ و امر کرد بعمل مزارع
در انجا و منع کرد مردم را از زیارتش و کشتکاری کنانید آنجا و باقی ماند آنجای برکت اثنای صحرا و بود متوکل معروف بنصب
متالم شدند مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد شتم و دشنام وی بر دیوارها و مسجدها و هجو کردند او را شعراء و از
آنچه گفته شد درین باب این ابیات است ؎ تالله ان کانت امیة قد اتت * قتل ابن بنت نبیها مظلوما * فلقد اتته بنو ابیه
بمثله * هذا لعمری قبره مهدوما * اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا * فی قتله فتتبعوه رمیما * و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور
ست و سید حسن بن شدقم صاحب زهر الریاض اگرچه این حکایت را ذکر نکرده اما اشاره بانحراف متوکل از اهل بیت نموده
و بعد ازان این سه بیت را آورده و به علی البسامی که از مشاهیر شعراست نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات
محمود شاهی و روضة الصفا و حبیب السیر و تاریخ الفی و تاریخ صبح صادق نیز این حکایت مذکور ست و ازین قبیل حکایات
بسیار از ان شقاوت شعار که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول ست از انجمله قتل ابن
السکیت نحوی ست در تاریخ الخلفا گفته در سنه اربع و اربعین و مائتین متوکل یعقوب بن السکیت را که امام عربیت بود قتل
کرد و سببش آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود گماشته بود روزی بسوی پسران خود معتز و مؤید نظر کرد و ابن السکیت را
گفت این هر دو نزد تو دوستر اند یا حسن و حسین ع وی گفت قنبر مولای علی رضی الله عنه بهترست ازین هر دو برین حرف اتراک را امر
کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پس در بعده دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل ناصبی
انتهی و این حکایت باندک اختلافی در الفاظ در تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسطورست
در اشاعه بعد ایراد این حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست انتهی گوییم از
آنچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح ست و الله اعلم و نیز در اشاعه گفته که اول کسیکه رجوع کرد
از اعتزال از عباسیه و نصرت کرد سنت را متوکل ست و وی دید آنحضرت صلعم را در خواب لائی توره و حول آنحضرت
خلقی کثیرست و آنحضرت ندا میکند باعلی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن
بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال بمذهب شافعی کرد و دوازده هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود بعد
عباسیه همیشه در تناقص ماندند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر معظم بلاد ایشان
و آخر ایشان در عراق مستعصم بود که تتار او را قتل کردند بعده بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود
بعلمای هر فن و علم از تفسیر و حدیث و نحو و لغت و قراءة و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود
بعروس دهر انتهی سیوطی در حسن المحاضره گفته کان لانقراض الخلافة ببغداد و ما جری علی المسلمین بتلک البلاد مقدمات
نبه علیها العلماء منها انه فی یوم الثلثاء من عشر ربیع الآخر سنة اربع و اربعین و ستمائة هبت ریح عاصفة شدیدة بمکة
فالقت ستارة الکعبة المشرفة فما سکنت الریح الا و الکعبة عریانة قد زال عنها شعار السواد و مکثت احدی و عشرین
یوما لیس علیها کسوة قال الحافظ عماد الدین بن کثیر و کان هذا فالا علی زوال دولة بنی العباس و منذرا بما سیقع بعد
ذا من کائنة التتار لعنهم الله تعالی و منها قال ابن کثیر فی سنة سبع و اربعین طغی الماء ببغداد حتی اتلف شیئا کثیرا

من المحال الدوريات هيهات وتعددت اقامة الجمعة بمسجد لكن في هذه السنة هجمت الفرنج على دمياط فاستحوذوا
عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين وقع حريق بجانب حرق بسبعمائة دار فيقال ان الفرنج لعنهم الله تعالى نهبوا فيها
وفي سنة اثنتين وخمسين قال ابن الجوزي في مرآة الزمان وردت الاخبار من مكة شرفها الله بان نارا ظهرت في ارض عدن في بعض
جبالها بحيث انه يطير شررها الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في اثناء النهار فتاب الناس واقلعوا عما كانوا عليه من المظالم
والفساد وشرعوا في افعال الخير والصدقات في سنة اربع وخمسين زادت دجلة زيادة مهولة فغرق خلق كثير من اهل بغداد ومات
خلق تحت الهدم وركب الناس في المراكب واستغاثوا بالله وعاينوا التلف ودخل الماء من اسوار البلد وانهدمت دار الوزير
وثلاثمائة وثمانون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شيء كثير من خزانة السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان
ذلك من جملة الاشراط التي هي مقدمة لوقعة التتار وفي هذه السنة في يوم الاثنين مستهل جمادى الآخرة وقع بالمدينة الشريفة صوت
يشبه صوت الرعد البعيد تارة فتارة واقام على هذه الحالة يومين فلما كان ليلة الاربعاء تعقب الصوت زلزلة عظيمة رجفت منها الارض
والحيطان واضطرب المنبر الشريف واستمرت تزلزل ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة خامس الشهر فظهرت من الحرة نار عظيمة
وسالت اودية منها سيل الماء وسالت الجبال نارا وسارت نحو طريق الحاج العراقي فوقفت واخذت تأكل الارض اكلا
ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى ضحوة فاستغاث الناس بنبيهم صلعم واقلعوا عن المعاصي واستمرت النار فوق الشهر
وخسف القمر ليلة الاثنين منتصف الشهر وكسفت الشمس في غدوة ولبثت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع
الناس وصعد علماء البلد الى الامير يعظونه فطرح المكس ورد على الناس ما كان تحت يده من اموالهم وسيف الدين علي بن عمر مسيَّرة
في هذه النار ولهاتت الاسلام حتى على خير مرسل هو من فضله كالسيل يخط من على اكم قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستهل
رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان دخل احد القومة
الى خزانة ثم ومعه نار فعلقت في الآلات واتصلت بالسقف بسرعة ثم دبت في السقوف فاعجلت الناس عن قطعها فما كان
الا ساعة حتى احترقت سقوف المسجد اجمع ووقعت بعض اساطينه وذاب رصاصها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفة و
احترق المنبر الذي كان النبي صلعم يخطب عليه قال ابو شامة وعد ما وقع من تلك النار الخارجة وحريق المسجد من الآيات وكانها كانت
منذرة بما يعقبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت ولي في ذلك شعر وقاضي قطب الدين المكي الحنفي در كتاب الاعلام
باعلام البيت الحرام معروف بتاريخ قطبي در ترجمه خلفاء عباسيه نوشته كه چون عادت الله جاريست بانقراض دول
واختصاص عزت وبقا بحضرت لا يزال ولم يزل دولت آل عباس نيز حال گرائيد وچون احوال ونوائب حال ايشان
را متغير گردانيد ودوحه آمال ديگران نشو ونما گرفت وهر زمانه را دولت ورجال اند سبحان من غير ما احتاج
بغير الدهر من حال الى حال وهر چيزي را سببي از اسباب است وعلتيكه بر آن مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفاي
عباس استيلاء مماليك وامراء ايشان بر ايشان است وتفويض نمودن ايشان جميع امور مملكت خود را بايشان و
تلقيب ايشان آنها را بالقاب سلاطين تا آنكه خود ايشان اسماء بلا مسميات وصور هيولانيه كه در آن مجرد اثبات ميسكو
باشد گرديده بودند واعظم سبب زوال دولت مستعصم اينست كه مؤيد الدين محمد بن محمد بن عبد الملك العلقمي وزير وي شيعه بود

و بر مستعصم استیلا تمام داشت پس مخفی با هلاکو کتابت کرده در ملک بغداد اطماع وی نمود و او را بر صوب اخذ بغداد و
ضعف خلیفه آگاه نمود هلاکو از طرف بلاد اسلام خاطر جمع داشت با لشکری جرار که جز خدا هیچکس شمار آن نتواند دانست بیامد و
خونهای قتل انام بقتل عام مباح گردانید و در بلاد اسلام بامشاة و رکبان تجولان میکرد و اهل آنجا را مستاصل بقتل و اسر مینمود و
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علقمی وزیر وی سائر اخبار پنهان میداشت تا آنکه هلاکو ببغداد خاص توجه نمود و فرمان طلب
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب خرگوش بهوش آمد و نادم شد حیث لم ینفعه الندم و چندانکه توانست مردم جمع کرده بقتال
برآمد و از اهل بغداد و عبید و خدام خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید ولیکن همه ایشان نازپرورده و نعمت خورده بودند
و سرد و گرم کارزار نیازموده آسوده در لین مهاد و ساکن بر شط بغداد در ظل نخلین و ماء معین و فواکه و شراب و اجتماع احباب و اصحاب
غافل از مکابدت حرب و عاطل از معرفت طعن و ضرب عساکر مغل بیشتر از دو کرور مقاتل بودند چون قرده و متشکل میشدند
باشکال قرده قطع میکردند مسافات طویله در ساعات قلیله خونریزی میکردند در او حال متعلق میشدند بجبال و صبر میکردند بر عطش
و جوع و میگذاشتند غمض بر هجوع و متالم نمیشدند بالم حر و برد و سهل و وعر و بر سجر طعام ایشان کف شعیر بود و مشرب ایشان از
ظرف سیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوشت اسپ خود را ببرد و همچنان خام وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام
عدیده و اکتفا میکردند ایشان و فرس ایشان بحشیش ارض مدت مدیده تا آنکه روز پنجشنبه عاشر محرم سنه ٦٥٦ هجری مصاف
واقع شد و قتال از اقبال فجر تا ادبار نهار اشتداد یافت اهل بغداد بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد و مسلمانان
را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد هزار کس کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن و اموال را غارت نمودند و جمیع
نقود بدست هلاکو آمد و امر باحراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در بحر فرات انداختند تا آنکه پلی از آن بهم رسید که
مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت
خود نزد هلاکو اسیر آمد هلاکو امهال داد تا استصفای جمله اموال و خزائن و ذخائر و دفائن زنده داشت بعده حکم بگردن زدن جمله
اقارب و اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوال کرده بمالش استخوانها بپای مردم فنا ساختند و این واقعه روز
چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ٦٥٦ واقع شد و خلافت بنی عباس که جمله سی و هفت تن بودند منقطع گردید سیوطی در حسن
المحاضره گفته و لما اخذت التتار بغداد و قتل الخلیفة و جری ما جری اقامت الدنیا بلا خلیفة ثلاث سنین و نصف سنة
و ذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنة ست و خمسین و هو یوم قتل الخلیفة المستعصم الی اثناء سنة تسع و ستمایة انتهی
منجمله کسانیکه از سیوف هلاکو خان نجات یافت احمد ملقب بمستنصر بن ظاهر بن مستضیء بن مقتفی است که در مصر بر ملک ظاهر سیف الدین
بیبرس فرود آورد و سلطان بیبرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهود و موذنین برآمد
و اکرام وی کرد و نسب وی را در موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایعه شیخ الاسلام
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملک الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء و الدولة و رکب فی دست الخلافة بمصر و الامراء
بین یدیه و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوما مشهودا و خطب له علی المنابر و ضرب اسمه علی السکة و کتبت بیعته الی الآفاق
بعده مستنصر متوجه بغداد گشت و بر فرات رسیده سوم ذیقعده مقاتله نمود نائب هلاکو او را برگردانید و لم یدر اقتل ام هرب

وازدست وی چند قبیلی نجات نیافتند مجموع مدت خلافتش شش ماه بود و بعد وی از ایشان ابو العباس احمد ملقب بحاکم بامر الله
بن حسن بن احمد بن مسترشد بن مستظهر بن مقتدی بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز اکرام پیش آمده و اثبات نسب وی از قاضیان شرع
نموده بیعت خلافت کرده و بروی نفقه جاری نمود و وی در مصر سکونت گزید اما هیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی
اطلاق می یافت و همین حال اولاد وی بعد از وی بود که هر کرا والی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با وی
میگفت که من ترا والی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین یکی بالقاب خلفاء واحدا بعد واحد موسوم بودند و
سلاطین اقالیم بایشان تبرک میجستند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت برای خود میخواستند اینها بتقلید آبا خود عهد
سلطنت ایشان می کردند حالانکه هیچ از خلافت نداشتند نه معنی نه صورت بلکه خلفاء بغداد که از امراء خود مغلوب بودند هم
صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود ولیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء ایشان را هم در خلفاء
عباسیین شمرده و احوال ایشان بالاجمال نگاشته و در حسن المحاضره بتفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت
خبر آن پرداخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العز عبد العزیز بن یعقوب است که در سنه هشتصد و هشتاد و چهار هجری
روز دوشنبه بیست و ششم محرم با وی بحضرت سلطان اشرف قاتیبای و دیگر قضاة و اعیان در قلعه مصر بیعت
کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش مستمر ماند و چون در سنه نهصد و پنج هجری در دوم
شعبان هم در مصر گذشت خلافت وی عباسیه در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل ادیب شاعر
بود از کلام اوست ~ لم یبق لی محسن یرجی ولا حسن * ولا کریم الیه مشتکی الحزن * و انما سار قوم غیر ذی حسب *
ما کنت اوثر ان یمتد بی زمنی * و درین ابیات قول طغرائی را از لامیة العجم تضمین کرده ~ ما کنت اوثر ان
یمتد بی زمنی * حتی اری دولة الاوغاد و السفل * سیوطی در حسن المحاضره گفته و هو الآن عین بنی العباس و نشا ثم
لم یزل مشارا الیه محبوبا فی صدور الناس مع له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجاز له باستدعاء جماعة من
المسندین انتهی قال ابن فضل الله فی المسالک ان قاعدة الخلافة اول ما کانت المدینة شرفها الله مدة ابی بکر و
عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة الی علی انتقل من المدینة الی الکوفة و اتخذها قاعدة خلافته و ربما استوطن البصرة و جاء ابنه
الحسن الکوفة قاعدة خلافته علی ما کان علیه ابوه فلما ولی معاویة انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق و استقرت قاعدتها
الی بنی امیة و ان کان هشام قد سکن الرصافة و عمر بن عبد العزیز خناصرة فانهما لم یکونا قاعدتی خلافة انما سکناهما غیر متنازعین
لدمشق بل هی القاعدة و المعتمدة بانها مستقر الخلافة و لم تزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفاح سکن الانبار
فلما ولی المنصور بنی الهاشمیة و سکنها ثم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له و لبنیه الی المعتصم فبنی سر من رای فانتقلت
الخلافة الیها ثم بنی ابنه الواثق الی جانبها الهارونیة فانتقلت قاعدة الخلافة الیها ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد
فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتله التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة
من بلد الی بلد بتنقل الزمان و قد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی ساسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین
و بنیه ثم همدان زمان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملوک الخوارزمیة ثم دمشق زمان الملک العادل نور الدین

محمود بن زنگی ثم مصر من السلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب الی الیوم و اذا اعتبرت احوال البلاد وتجد السعادة قد نظرت بلدة مرة ثم تلک اخری کما قال
الشاعر شعر و اذا نظرت الی البقاع رأیتها تشقی کما تشقی الرجال و تسعد انتهی و نعم ما قیل شعر نازرومی بجبین سایه بال هما افتد سیه ست دولت کلاه
نیز دگجا افتد و گویم همچنین حال ملک هندست که قاعده سلطنت در ینجا مستقل ماندگاه در آگره مستقر شد و گاه در دهلی و همچنین حال طوائف ملوک
هندست که در هر قطری از اقطار هند ریاست کردند شرقا و غربا و یمینا و شمالا مثل بنگاله و مرشدآباد و جونپور و اوده و بیجاپور
و احمدآباد و خاندیس و مالوه و دکن و بهوپال و جز آن از بلدان کثیره و امروز اقطار بلاد هندیه در تحت تصرف اهل اسلام قلیل ست
و در ایدی کفار هنود بیشتر و سلطنت این اقلیم بتقدیر قدیر علیم بدست نصاری ست سیوطی گفته اجری الله تعالی عادته ان
العامة اذا ازدادوا فسادا و انتهکوا حرمات الله و لم تقم علیهم الحدود ارسل الله علیهم آیة فی اثر آیة فان لم یجع ذلک فیهم اتاهم بعذاب
من عنده و سلط علیهم من لا یستطیعون له دفاعا انتهی **فصل سیزدهم** و از انجمله است فتنه فاطمیه استیلای ایشان بر جزیره
و مصر تا قریب سه صد سال بود و اظهار رفض و نصرت نمودن ایشان مذهب باطنیه را و الحاد کردن و رد دین بود استیلای ایشان
بر جزیره و فسطاط در سنه سه صد و هشت و انتزاع مصر از ایشان بر دست ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب سنه اربع و ستین
و اربعمائة بوده در تاریخ قطبی گفته فاطمیه را عبیدیون میگویند چهارده خلیفه در ایشان شدند اول ایشان عبید الله مهدی
بود و اختلاف کرده اند مورخین در نسب ایشان و ایشان خود را بفاطمه زهرا رضی الله عنها منسوب میکنند لیکن بسیاری از مورخان
انکار نسب ایشان کرده اند و دران طعن نموده و گفته که آنها از اولاد حسین بن محمد بن احمد بن القداح اند و قداح مجوسی بود
خلیفه دوم از ایشان منصور بود و سوم قائم چهارم معتز و وی از ملک مغرب بمصر آمده مصر را از دست اخشیدیین بستاند و جامع
غریبه بنا کرد و از دست وی و اولاد وی از عبیدیین در مصر مستمر ماند تا آنکه آخر ایشان که خلیفه چهاردهم بود عاضد ست وفات
کرد روز عاشورا سنه ۵۶۷ هجری و این بعد استیلاء ملک صلاح الدین بن ایوب بود بر مملکت ایشان و خوانده شد خطبه
منابر مصر برای ناصر لدین الله و منقرض شد درین وقت دولت عبیدیین و دراز شد مدت خلافت ناصر تا آنکه زنده کرد
رسوم خلافت را و پرشد دلها از هیبت او و بود وی صاحب فکر صائب بود ایام او عز زمان و بود کثیر الاحسان
باهل حرمین شریفین و کعبه شریفه را پیش ازوی دیباج سفید از زمن مامون تا آخر ایام ناصری پوشانیدند و وی کعبه را دیباج
سیاه پوشانید که تا این زمانه مستمر باقی ست و وفاتش در سلخ رمضان سنه ۶۲۲ هجری شد انتهی در اشاعه گفته از فتنه های
فاطمیه یکی این ست که حاکم بامر الله که یکی از ایشان بود خانه بنا کرد و دران فرش گسترانید و فقها و محدثین را دران
نشانید بعده پس از سه سال آنخانه را برایشان هدم کرده جمله فقها و محدثین را بکشت و همچنین ظاهر بن حاکم دو هزار
و ششصد و شصت جاریه را که مزین بزیورها بودند در قصری فراهم کرد و درهای آنمکان را آتش زده مسدود
ساخت بعده پس از شش ماه برایشان آتش افروخته همگنان را با زیور و جامه ها پاک بسوخت سیوطی
گفته فکان شر الخلیفة لم یل مصر بعد فرعون شر منه و ابن حجله در سکردان گفته که حاکم علمای بیشمار را کشته و سب و شتم
صحابه حکم داده و امر کرده که سب در دروازه های مساجد و شوارع بنویسند و بعد مدتی آنرا محو کرده و تمامه را بهدم نموده
مسجد ساخت و بعد چندی آنرا شکسته باز تمامه کرد و مدرسه ها بنیاد نهاده و در وی علماء و مشایخ را جمع نموده بکشت

ومکان را برایشان اندحت و از اکل ملوخیه و جرجیر نهی فرمود و علت نهی چنان گفت که معاویه میل بملوخیه و عائشه
میل بجرجیر داشت و همچنین از بیع رطب نهی کرد و بعده مقداری کثیر از ان جمع نمود و همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج بریدن آن
بپانصد دینار رسید و همچنین نهی کرد از فروختن انگور و تخمینا پنج هزار سبوی شهد در دریا بریخت و یهود و نصاری را بر دخول
در اسلام اکراه کرد و بزور مسلمان ساخت بعده ایشانرا حکم کرد که بدین های خود برگردند پس در یکهفته شش هزار
کس مرتد شدند و کنیسه های ایشان را ویران ساخت باز آنرا بنا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسمله چنین
نوشت بسم الحاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال نزد وی فراهم شدند ایشانرا بمال استمالت کرد ایشان او را بنام
خدا میخواندند و یا واحد و یا احد و یا محیی یا ممیت میگفتند و بعضی ارباطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و دران
نوشتند که روح آدم ابو البشر اول انتقال بجسد علی علیه السلام کرد پس تر در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد
و در جبال شام منتشر گردید بعده آن خبیث در وادی تیم و ناحیه بانیاس منزوی آمد و مردم آنجا با باد و حو بن اسمعیل
استمالت نموده برای ایشان خمر و زنا حلال گردانید و بسو ر اعتقاد رجوع خود دعوت کرد خلقی کثیر گمراه شدند در وادی
تیم تا امروز هم در دهات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بند و بست کند انتهی ملخصا
در حسن المحاضره گفته رام ان یدعی الالهیة کما ادعاها فرعون فامر الرعیة اذا ذکره الخطیب علی المنبر ان یقوموا علی اقدامهم
صفوفا اعظاما لذکره واحتراما لاسمه فکان یفعل ذلک فی سائر ممالکه حتی فی الحرمین الشریفین و کان اهل مصر علی الخصوص
اذا قاموا خروا سجدا حتی انه یسجد بسجودهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر
التلون فی اقواله و افعاله هدم کنائس مصر ثم اعادها و خرب قمامة ثم اعادها و لم یعهد فی ملة الاسلام بناء کنیسة فی بلد
الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی الاجماع علی ان الکنیسة اذا هدمت و لو بغیر وجه لا یجوز اعادتها و کان یعمل الحسبة
بنفسه یدور فی الاسواق علی حمار له و کان لا یرکب الا حمارا و من وجده قد غش فی معیشته امر عبدا اسود معه یقال له مسعود
ان یفعل به الفاحشة العظمی و له رعونات کثیرة لا تنضبط قلت کان فی عصرنا امیر یقال له ازدمر الطویل اعتقاده قریب
من اعتقاد الحاکم هذا و کان یروم ان یتولی المملکة فلو قدر الله له بذلک لفعل نحو ما فعله الحاکم و قد اطلعنی علی ما فی ضمیره
و طلب منی ان اکون معه علی هذا الاعتقاد فی الباطن الی ان یوصل الی السلطنة فیقوم فی الخلق بالسیف حتی یوافقوه
علی اعتقاده فنفقت بذلک ذرعا و لازمت التضرع الی الله تعالی فی هلاکه و ان لا یولیه علی المسلمین و استغثت بالنبی
صلعم و اسال خیار ماب الاحوال حتی قتله الله فلله الحمد علی ذلک ثم کان من امر الحاکم ان تعدی شره الی اخته یتهمها
بالفاحشة و یسمعها اغلظ الکلام فعملت علی قتله فرکب لیلة الی جبل المقطم ینظر فی النجوم فاتاه عبدان فقتلاه و حملاه الی
اخته لیلا فدفنته فی دارها و ذلک سنة احدی عشرة و اربعمائة انتهی ملخصا در اشاعه گفته باجمله این ظالمان مدتی در
مصر حکمرانی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اکراد ایوبیه هلاک ساخت و بدار البوار فرستاد و زمانه
ایشان نزدیک دو صد سال ماند از سنه اربع و ستین و اربعمائة تا سنه ثمان و اربعین و ستمائة آخر ایشان ملک
معظم توران شاه بود اتباع او از اتراک ممالیک وی را از جان کشتند و خود متولی گردیدند و ولایت ایشان نیز ازین سال تا

سنه ثمان وسبعین وسبعمائه کشید بعده چراکسه برایشان غالب آمدند تا سنه اثنین وعشرین وتسعمائه انتهی وفی حسن
المحاضره وولی بعده العاضد وهو آخر العبیدیین ومات فی یوم عاشورا سنه سبع وستین وزالت دولتهم علی یدی
السلطان صلاح الدین قال ابن کثیر ومن الغریب ان العاضد فی اللغة القاطع ومنه الحدیث لا یعضد شجرها فبالعاضد قطعت
دولة بنی عبید گوییم در ایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوق چرکسی که بادشاه دوم بود از چراکسه در مصر سلطان بنگاله
که اقصای ممالک هندوستان ست غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر وزر خطیر بدست خادم خود یاقوت
عنائی بحرمین شریفین بفرستاد و اورا امر کرد که از طرف وی مدرسه و رباطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی
اوقاف مقرر نمود و این بادشاه وزیری داشت خان جهان بود یاقوت مذکور در مکه نزد مولانا سید حسن بن عجلان شریف مکه
با هدایای مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقی را بر فقها و فقرای حرمین شریفین قسمت نمود و خان جهان
داد که انچه سلطان از بنای مدرسه و رباط فرموده ست لیکن یاقوت آنرا تعمیر ساخت و از طرف سلطان دوازده هزار مثقال زر خالص
برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک ظاهر سیف الدین ابو سعید جقمق علائی ظاهری که دهم ست از ملوک چراکسه در سنه
[illegible] هجری قاصد سلطان عجم شاهرخ مرزا با کسوت کعبه شریفه و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت
پوشانیدند و روز عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمودند و در سنه [illegible] هجری کعبه را از کسوت مرسله شاهرخ مرزا جرد
کرده کسوتی دیگر پوشانیدند والله اعلم بالجمله چون حکومت چراکسه مقتضی انقضا شد چنانکه عادة الله بران جاریست
سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شریفین و جز آن مستمر و باقی ست اطلع
بالهم و احسن حالهم سیوطی در حسن المحاضره در ذکر حوادث گفته وفی سنه اثنتین واربعمائه کتب محضر ببغداد فی نسب خلفاء مصر
الذین یزعمون انهم فاطمیون ولیسوا کذلک وکتب فیه جماعة من العلماء والقضاة والفقهاء والاشراف والاماثل والمعدلین
والصالحین شهدوا جمیعا ان الناجم بمصر وهو منصور بن نزار الملقب بالحاکم حکم الله علیه بالبوار والدمار والخزی والنکال
والاستیصال بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید لا اسعده الله فانه لما صار الی المغرب تسمی بعبید الله وتلقب
بالمهدی ومن تقدم من سلفه من الارجاس الانجاس علیه وعلیهم لعنة الله لعنة اللاعنین ادعیاء خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن
ابی طالب لا یتعلقون منه بسبب وانه منزه عن باطلهم وان الذی ادعوه من الانتساب الیه باطل وزور وانهم لا یعلمون ان
احدا من اهل بیوت الطالبین توقف عن اطلاق القول فی هؤلاء الخوارج انهم ادعیاء وقد کان هذا الانکار لباطلهم شائعا
فی الحرمین وفی اول امرهم بالمغرب منتشرا انتشارا یمنع من ان یدلس علی احد کذبهم او یذهب وهم الی تصدیقهم وان هذا الناجم بمصر
هو وسلفه کفار فساق فجار ملحدون زنادقة معطلون وللاسلام جاحدون ولمذهب الثنویة والمجوسیة معتقدون قد
عطلوا الحدود واباحوا الفروج واحلوا الخمر وسفکوا الدماء وسبوا الانبیاء ولعنوا السلف وادعوا الربوبیة انتهی

فصل چهاردهم واز انجمله ست فتنه قرامطه واباحت نمودن ایشان و استحلال محارم و استیلاء ایشان در ایام مقتدر
بالله عباسی بوده صاحب تاریخ قطبی گوید اینها طائفه اند فاسد الاعتقاد که مؤدی ست اعتقاد ایشان بکفر مباح دارند خونهای
اهل اسلام و منتسب اند بموالات محمد بن الحنفیه و دعوی میکنند که امام برحق بعد نبی صلعم محمد بن حنفیه ست و اقاویل باطله

نیکو و بت عاملان وصل را به وی نسبت می نمایند و تمرد او را که قرمید است حال آنکه جد دیگری فجره بوده اندلس
در حیثیت کار ایشان ظاهر است ابوطاهر قرمطی هست در هجر خانه ساخت و نامش دار الهجرة نهاد و خواست که نقل حج
سوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بریخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان
شدت گرفت تا آنکه در آخر سال سیصد و هفده هجری چون حجاج روز ترویه بمکه آمدند ابوطاهر مذکور بر ایشان در آمد
با لشکری جرار و با خیل و سلاح خود و در مسجد حرام در آمده طائفین و مصلین و محرمین را که غیر از جامه احرام هیچ بر تن
نداشتند زیر تیغ بی دریغ گرفت و هم در مسجد الحرام بکشت و هم در مکه و شعاب وی تا آنکه سی هزار انسان دربین فتنه هلاک شد
در دست ابوطاهر تیغی برهنه بود در حالت سوار بر اسب خود بود باشاره وی مهیر کرد اسب بول و روث انداخت و حاجیان گرد
بیت الله در طواف بودند و تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه دربین مکان شریف یکهزار و هفتصد تن از طائف و محرم شهید گشت
علی بن بابویه هم دربین سر که سوخته و بجز طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند ع تری المحبین صرعی فی دیارهم کفتیة
الکهف لا یدرون کم لبثوا و تیغها بر وی روان بود تا آنکه شهید شد و بیفتاد چاه زمزم و دیگر آبار و حفره های مکه از جثه‌های
مقتولین پر شد ابوطاهر بر دروازه کعبه رسیده باب در را برکند و گفت ع انا بالله و بالله انا * یخلق الخلق و یفنیهم انا
و حاجیان را آواز داد ای خران بگوئید که ومن دخله کان آمنا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مردی لگام اسب
او گرفت و گفت معنی آیه شریفه نه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی آنست که من دخله فآمنوه یعنی هر که در وی در آید
او را امان دهید ابوطاهر گردن خود از طرف وی بپیچید و التفات نکرد و صحابی سر وی محفوظ ماند و خواست که میزاب را
برکند و میزاب از ذهب بود یک قرمطی بالا بر آمده قلع آن میکرد که سهمی از طرف جبل ابوقبیس بر گردن وی بخورد
فی الحال مرده بیفتاد ابوطاهر بجای وی دیگری فرستاد و تیغ از اعلی تا اسفل سرنگون افتاد پس سوم بترسید و بالای
وی نبر آمد ابوطاهر برزعم الفغ خود آنطرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذارید او را تا آنکه بیاید صاحب وی
یعنی مهدی چه گمان داشت که خروج مهدی در میان او است و منجمله آنانکه مقتول شدند امیر مکه ابن محارب جماعتی کثیر از
علما و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغاربه بودند و زنان و ذراری ایشان اسیر و اموال ایشان غارت کردند
و ابوطاهر جامه کعبه و زیور آنرا همه بگرفت و درین سال هیچکس حج نکرد و در عرفه نایستاد مگر قدری یسیر که با نفس و
ارواح خود مسامحت کردند و بدون امام وقوف آنجا کرده حج خود تمام نمودند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود
که حجری را که در آن نقش قدم ابراهیم علیه السلام است بگیرد اما سدنه کعبه آنرا در بعض شعاب مکه معظمه پنهان ساخته بودند لهذا
بدست وی نیامد اما حجر اسود را از جای وی برکنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهاردهم ذیحجه ازین سال
واقع شد و بر در حجت خود میگفت ع فلو کان هذا البیت لله ربنا * لصب علینا النار من فوقنا صبا * لانا حججنا حجة
جاهلیة * محللة لم تبق شرقا و لا غربا * و انا ترکنا بین زمزم و الصفا * جنائز لا تبغی سوی ربها ربا * و همچنین قبه زمزم و باب کعبه
را برکند و یازده روز یا شش روز در مکه اقامت کرده بسوی هجر برفت و حجر اسود را با خود ببرد و خواست که
تحویل حج بمسجد ضرار که نامش دار الهجرة گذاشته بود بکند حجر اسود را در اسطوانه سابعه متصل صحن جامع از جانب غربی

مسجد بیاویخت و در مکه جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرک میگرفتند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام
عبید الله المهدی اول خلفاء عبیدیین فاطمیین بخوانند چون این خبر بعبید الله رسید بوی نوشت اعجب العجاب سال سنه
خونها را نزد ما در تهنیت آنچه ارتکاب نمودی از فحش در بلد الله الامین کرده و انتهاک حرمت بیت الله الحرام که از اول در جاهلیت و اسلام
محترم بوده نموده و در آن خونهای مسلمانان ریخته و حجاج و معتمرین را کشتند و بر خانه خدا جرات کرده و حجر اسود را از جای
وی برکنده حالانکه وی یمین خداست در ارض که مصافحه میکنند بدان بندگان خود و آنرا بخانه خود برده و امید
داری که ما برین حرکت شکر تو بگذاریم فلعنك الله ثم لعنك الله والسلام على من سلم المسلمون من لسانه ویده وقدم
فی یوم ما تجری غده چون این مکتوب بابی طاهر قرمطی رسید آنرا خواند و از اطاعت وی منحرف گردید حجر مدتی نزد قرامطه ماند
مردم را بسوی حج می تطمیع تحویل حج میکشیدند و میخواندند و با مکر و خدا تعالی از آن کرحج آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس
شدند اموال کثیر عوض وی گرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا بامر خدا گرفته ایم و رد نکنیم مگر
بامر خدا بعده شبیر بن حسین قرمطی روز نحر روز سه شنبه دهم محرم سنه ٣٣٩ هجری مع حجر اسود وارد مکه گردید مدت استقرار حجر اسود نزد
قرامطه بیست و دو سال سه چهار روز کم انتهی کلام القطبی ایست مجمل از حال قرامطه و تفاصیل احوال ایشان در تواریخ مصر مثل خطط
و تاریخ عبد الرحمن بن خلدون و غیرهما مذکور است **فصل پانزدهم** و از آنجمله است قتال ترک و فتنه ایشان و اینها تا
در صحاح سته جز نسائی مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کنید شما قومی را گویا که رویهای ایشان سپرهای
مطرقه است یعنی وجوه عریضه و وجنات نابته همچو ترس مطرقه دارند قال النووی و در روایتی مر بخاری راست قائم
نشود قیامت تا آنکه پیکار کنید شما خوز و کرمان را که قومی از اعاجم است. سرخ روی و در لفظی پهنا روی کوچک بینی خورد چشم
گویا که وجوه ایشان سپرهای مطرقه است و برپا نشود قیامت تا آنکه مقاتله کنید قومی را که نعال ایشان مو نهاست و این
بر ظاهر خود است بیهقی گفته قومی از خوارج از ناحیه ری برآمدند پاپوشهای ایشان از موی بود و مقاتله کرده شدند
ذکره السیوطی فی الخصائص الکبری در اشاعه گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که نعال ایشان از جلود موی دار غیر
مدبوغ باشد و احتمال دارد که مراد وفور شعر ایشان باشد تا آنکه پامال اقدام ایشان میگردد انتهی این احتمال اخیر
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعید می نماید و چون این خبر را واقع دانند و بر طائفه از خوارج حمل کنند آوردنش درین ذکر نتاید
چرا مگر آنکه در اینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق تام همین کسان باشند والله اعلم و خوز بخا و زای معجمه
جبلی معروف است از بلاد اهواز از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنفی از ایشان است و کرمان موضعی معروف است در عجم
سخاوی گفته بلده معموره است از بلاد عجم میان خراسان و سجستان انتهی در نهایه گفته و مرویست خوز برای مهمله و بوین
ارض فارس و صوبه الدارقطنی و قال و روی خوزا و کرمان و گفته در اضافت برای مهمله آید و در عطف بزای معجمه
وارد شده که ترک کنید ترک را مادامیکه ترک کنند شما را زیرا که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنو
قنطورا اند الحدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدید و غنائم قلیله اند نووی گفته این همه احادیث
معجزه رسول خداست صلعم که حال ترک بجمیع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان

چند مرتبه با ایشان مقاتله کردند انتهی سخاوی و قصائد گفته و منجمله آن مرات که مسلمانان در ان با ترک جنگیدند یکی دولت
بنی امیه است و بود مقاتله میان ایشان و مسلمانان بسیار تا آنکه منفتح شد این باب سیما بعد شیء و بسیار شد شرور و مسا
از ایشان بنا بر آنچه در تاریخ است از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکریان معتصم همین ترک بودند بعده غالب شدند اتراک
بر ممالک کشتند پسر متوکل و دیگر اولاد او را یکی بعد دیگری تا آنکه مختلط شد مملکت و دیلم و ظاهر شدند ملوک سامانیه
از اتراک مالک شدند بلاد عجم را بعده غالب شدند برین ممالک آل سبکتگین بعده آل سلجوق و دراز شد مملکت ایشان تا عراق
و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل زنگی ست و اتباع ایشان آن خاندان ایوبیست و ایشان هم
اتراک بسیار فراهم کردند تا آنکه اتراک در دیار مصریه و شامیه و حجازیه غالب شدند و خروج کرد بر آل سلجوق در صد پنجم از هجرت
غز و ویران ساخت بلاد را و کشت و خون کرد عباد را بعده طامه کبری آمد یعنی تتار در سنه ششصد خروج کردند
و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش فتنه برافروخت خصوصا مشرق تمامه تا آنکه هیچ شهری نماند مگر آنکه شر ایشان در آنجا
درآمد بعده ویرانی بغداد روی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و وی آخر خلفاء عباسیه است در بغداد و شیخ
سعدی شیرازی مرثیه او گفته در فارسی و بیتی چند از ان گذشت و در عربی هم بروی رثا نموده این ابیات از انجاست

حبست بجفني المدامع لا تجري فلما طغى الماء استطال على السكر
نسيم صبا بغداد بعد خرابها تمنيت لو كانت تمر على قبري
لان هلاك النفس عند اولي النهى احب لهم من عيش منقبض الصدر
زجرت طبيبا جس نبضي مداويا اليك فما شكواي من مرض يبري
ازلت اصطبارا حيث كنت مفارقا ودار فراق لا يعالج بالصبر
تسائلني عما جرى يوم حصرهم وذلك مما ليس يدخل في الحصر
ادیرت كؤس الموت حتى كانه رؤس الاساري ترجحن من السكر
فقد ثكلت ام القرى ولكعبة مدامع في الميزاب تسكب في الحجر
ستطلى جدر المستنصرية ندبة على العلماء الراسخين ذوي الحجر
نوائب دهر ليتني مت قبلها ولم ار عدوان السفيه على الحجر
وقفت بعبادان ارقب دجلة كمثل دم قان يسيل الى البحر
ولا تسألني كيف قلبك والنوى جراحة صدر لا تبين بالسبر
اتذكر في اعلى المنابر خطبة ومستعصم بالله لم يك في ذكر
ضفادع حول الماء تلعب فرحة اصبر على هذا ويونس في القعر
تزاحمت الغربان حول رسومها واصبحت العنقاء لازمة الوكر
سقيا لهم كاس المنية مترعا وما فيه عند الله من اعظم الاجر
فلا تحسبن الله مخلف وعده بان لهم دار الكرامة والبشر
الا لخ من امر الخلافة رتبة الم ينظروا ما كان عاقبة الامر
لعمرك لو عاينت ليلة نفرهم كان العذارى في الدجى شهب تسري
كان صياح الاسرى يوم قيامة على انهم سيقت تساق الى الحشر
وتستصرخ يا للمروة فانصروا ومن اصرخ العصفور من بين مستقر
يسوقون سوق الغير كبدا الفلا خزائر قوم لم يعودون بالزجر
جلبن سبايا سافرات وجوهها كواعب لم يبرزن من خلل الخدر
وعترة تستطور الى كل منزل تصيح باولاد البرامك من يشتري
تقوم وتجثو في المهاجر والكوى ولا تختفي مشي لهم اى الغمر
وقفت بعبادان بعد سراتها كان تصيبا في منى يوم النحر
محاجر تبكي بالدموع كريمة وان تجلت بين الغمام من القطر
كان شياطين القبور تفلتت فسال على بغداد عين من القطر
نعوذ بعفو الله من نار فتنة تؤجج من قطر البلاد الى القطر
الا ام تصاريف الزمان وجوره تكلفنا ما لا نطيق من الامر
رعى الله انسانا تيقظ بعدهم فان اسى زيد فقد جاء من عمرو
اذا كان للانسان عند خطوه يزول الغنى طوبى لمالكه الفقر

الا انما الایام تم جمیع فی العطا | ولم تحس الا بعد کسوتها التعری | ودارک یا معز ورشحخ فانک | وانت مطالب لا التفیق لا تدر
وسائر ملک لیغتنمیه زد اله | سعوی ملکوت القائم الصمد المؤتمر | رحجت الهدی ان کنت عامل صالح | وان لم تکن والعصر انک فی خسر
عفی الله عنا ما مضی من جریمة | ومن علینا بالجمیل من الستر

الی غیر ذلک من طولها تاج الدین سبکی در طبقات گفته بوده است از
روزیکه پیدا کرد خدا یتعالی دنیا را هیچ فتنه بزرگتر از فتنهٔ تتار زیرا که ایشان ویران کردند مساجد را و سوختند مصاحف و کتب را
و کشتند مردم را و اسیر کردند زنان را و دریدند شکمهای مستورات را و برآوردند اولاد را از بطون آنها و کشتند —
انتهی گوییم توجین یعنی چنگیز خان از کفار تتار بود در سنهٔ پانصد و چهل و نه متولد شده و در سنهٔ ششصد و دو سر بیادشاهی
برآورده و در سنهٔ ششصد و پانزده بر ملک چین و تتار استیلا گرفته سپس بایران آمد و محمد خوارزمشاه را در سنهٔ
ششصد و هیجده مستاصل نموده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جز آن را بدست آورد و در ایران باظهار
مذهب خود پرداخت و بیست و دو سال سلطنت کرده بعمر هفتاد و پنج سال روز یکشنبه پانزدهم رمضان سنهٔ ششصد و بیست
و چهار در گذشت گویند این قوم مقید بهیچ دین و ملت نبوده و در حلال و حرام فرق نمیکرد و گوشت جمیع وحوش از سباع
و طیور میخوردند هلاکو خان از اولاد اوست زیرا که پسر تولی خان بن چنگیز خان است وی در سنهٔ ششصد و پنجاه هجری بپادشاهی
ایران رسیده و در سنهٔ ۶۵۶ هجری بغداد را آتش زده و مستعصم را با ایمای نصیر الدین طوسی در جوال کرده بمالش استخوانهایش
درهم شکسته بعده گردن کشان آفاق مثل سلطان روم و اتابک فارس و حاکم کرمان و بدر الدین والی موصل و دیگر ملوک
اتحاد و بخدمت او شتافتند وی سیزده سال حکمرانی کرده در سنهٔ ششصد و شصت و ۶۶۳ هجری در مراغه که
مقر سلطنت او بود نوزدهم ربیع الآخر در گذشت ؎ ستم در عهد او زانگونه خونین شد که هر ساعت و اجل نزد شفاعت
آید و دست ستم گیرد گویند از آن روز که چنگیز خان بر صحرا نشینان مستولی گشت و لوای سلطنت ما اهل خطا برافراشت تا محلی که
بعجم نهضت نمود از سرحد دشت قبچاق تا دربند شیروان و مساکن مردم قبچاق و اهالی آن لگدکوب عساکر طوفان مآثر او
شد و در هر ناحیهٔ ایران و توران قطع نظر از ولایات بی نهایات خطا و ترکستان طوفان او بهم رسید در طوفان نوح
آب از سر میگذشت در طوفان چنگیز خان طلاتم جیحون خون بگردون میرسید ؎ چگونه شرح تواند داد آن قیامت را
کز آن فزع ملک الموت خواستی زنهار مهر گوییم تا لشکر چنگیزی در پارس رسید و اکتائی خان در سنهٔ ۶۲۴ بر سریر مغولستان
جلوس نموده و در سنهٔ ۶۵۱ منکوقاآن هلاکو خان برادر خود را بپارس فرستاد و در سنهٔ ۶۵۴ خوارزمشاه بخدمت هلاکو خان
رسید و در سنهٔ ۶۵۶ نصیر الدین طوسی و مؤید الدین ریاضی و فخر الدین مراغی و فخر الدین اخلاطی و نجم الدین قزوینی
کاتبی در مراغه رصد کواکب آغاز کردند و بغداد مفتوح شد و در سنهٔ ۶۵۷ عزیمت شام پیش آمد و در سنهٔ ۶۶۳ هلاکو خان ممالک ایران
و غیره را بر هر پنج پسر خود تقسیم نموده و وفات یافت و درین سال کوکب ذو ذنبی بشکل اسطوانه ظاهر شده بود بعد وفاتش
اباقاآن بجایش نشست و بعد از او در سنهٔ ۶۸۱ محمد خان و در سنهٔ ۶۸۳ ارغون خان و در سنهٔ ۶۹۰ کیخاتو خان و در سنهٔ ۶۹۱ بایدو خان
و در سنهٔ ۶۹۴ غازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجالس او با شیخ الاسلام احمد بن تیمیه معروف است و در اتحاف
النبلاء مذکور و در سنهٔ ۶۹۵ قران نحسین و قحط و وبا افتاد و در سنهٔ ۶۹۹ مصر فتح شد و در سنهٔ ۷۰۱ رصد مراغه انجام یافت و

دو وضع تاریخ غازانی و وضع قانون جمیع ممالک از سنه احدخانی مطابق سنه ۷۰۱ خراجی و سنه ۷۰۳ هجری باجماع آمد هرگاه سلطان
غازانخان ملقب بسلطان محمود از اولاد چنگیزخان پادشاه ایران دین اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جنود
او نیز مسلمان شدند و وی هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفتصد و سه درگذشت
بجای وی برادرش الجایتو ملقب بمحمد خدابنده در سنه ۷۰۳ هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در سنه ۷۱۶
انجهانی شد و ابوسعید خان بهادر در سنه ۷۱۶ سریرآرا گردید غرضکه چهارده نفر از ایشان در ایران فرمانروائی کردند اول
ایشان چنگیزخان ست و در سنه هفتصد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد
و بر بابل جلایریان و بر عراق طغاتیموریان و بر خراسان سربدار و بر شیراز انجویان و بر کرمان مظفریان و بر فارس انجویان
مستولی شدند و در سنه ۷۸۲ امیر تیمور بر ایران چیره دست شد تا آنکه در سنه ۸۷۳ سلطان ابوسعید آخرین ایشان پادشاه
لله الامر من قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیده خود ایمائی بدان کرده و گفته ع کنند تهنیت گر کنون بحیات
بقیه که ز انسان بماند و از حیوان ٭ برای بندگی حضرتت ع گرباره ٭ ز سر گرفت طبیعت توالد ای
و نسل و جود ٭ از آن سبب که برو زد صواعق بطلان ٭ و از بزرگی کیفیت آن واقعه در یاد
و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد تلافی قتل عام مغول
نیسابور و انده شبانه روز شمار کشتگان کردند سوای عورات و اطفال
کشته بودند ع گمان مبر که ز تاثیر ابر و باران ست ٭ که چرخ روی عماری بوم
شاهدان بر خاک ٭ همین دمد ز زمین سوسن و گل و نسرین ٭ و در شهر خوارزم هر قاتلی بست و چهار سر
و قاتلان از صد هزار نفر افزون بودند ع عقل درین دائره سرمست ماند ٭ عافیت از صبر تهی دست ماند ٭ و بعد
انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سنه نهصد و هشتم آغاز دولت صفویه شد
و در سنه یکهزار و یکصد و سی و هفت محمود غلجه غالب آمد و در سنه یکهزار و یکصد و شصت نادرشاه بر تخت نشست سجاده
گفته بقایای ایشان همیشه خروج میکردند تا آنکه آخر ایشان تیمور اعرج ست که دیار شامیه را گرفته و نهبا کرده و دمشق
را آتش زده چنان سوخته که خاویه علی عروشها گردیده و در روم و هند در آمده مدت وی دراز گشته تا آنکه بمرد و پسرانش
در بلاد متفرق گشتند انتهی و ظهر بجمیع ذلک مصداق قوله صلعم ان اول من یسلب امتی ملکها بنو قنطورا گویم نسب امیر
تیمور گورکان ملقب بصاحب قران با نسب چنگیزخان در تومناخان که جد چهارم چنگیز و نهم تیمور ست متفق میشود و
تومناخان پادشاه ترکستان بود ولادت تیمور شب شنبه بست و هفتم شعبان سنه هفتصد و سی و شش هجری
موافق نهم اپریل سنه یکهزار سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ اوست
و ترکستان و گرجستان مسخر کرده با صفهان و بغداد قتل عام کرده و فارس را در تصرف آورده بر روم شتافت تاریخ
فتح روم ازین کریمه برآورده اند غلبت الروم فی ادنی الارض باین طریق که ادنی الارض حرف ضاد چون با عداد ملفوظی
آن بگیرند سنه هشتصد و پنج هجری میشود و در همین سال روم را از دست پادشاه وی انتزاع کرده و تمامی بلاد شام

راچون ارکس و چرکس و قمق و قبچاق تاخت و در سنه هشتصد عزیمت هندوستان نموده بود تا آنکه در سنه از دریا گذشته
محمود شاه لودهی را که بادشاه دهلی بود شکست داده و در دهلی خطبه بنام خود خواند و قتل و غارت بسیار کرد و پانزده روز
مانده بایران برگشت و در سمرقند رسید و در سنه ۸۰۳ هجری بر سیواس و ملاطیه و ابلستان تاخت و لشکر بشام کشید و تمامی آن ولایات
را مسخر کرده حاکم آنجا را قتل نمود و در همین سال دمشق را گرفته آتش زد و تاراج کرد تاریخ این واقعه بلفظ خرابات فته اند و در سنه
بتسخیر ممالک خطا و ختن پرداخت مدت سلطنت او سی و پنج سال و یازده ماه است درین مدت قلیل اکثر ربع مسکون را از
عرب و عجم بگرفت و خطبه بنام او خوانده شد هفتاد سال و یازده ماه و بست روز زندگانی کرده در سنه یکهزار و چهار
صد و پنج عیسوی هجدهم فروری مطابق روز چهارشنبه هفتدهم شعبان سنه هشتصد و هفت هجری در گذشت و وقت
غلبه وی بر دمشق شیخ امام محمد بن محمد بن محمد جزری شافعی صاحب کتاب حصن حصین که در کتب دعوات بمزید وثوق و صحت
و اعتبار و قبول اشتهار دارد از خوف دار و گیر طلب وی بکنج خمول خزید و بتالیف این نسخه متبرکه توسل بجناب کبریا
جلت عظمته جست و ازین فتنه نجات خواست حق تعالی ببرکت خلوص وی او را از شر تیمور نگهداشت در دیباچه حصن حصین
میفرماید که هرگاه کامل کردم ترتیب و تهذیب او را طلبید مرا دشمنی که ممکن نبود دفع وی مگر از خدا پس گریختم از وی و مختفی
شده و متحصن شدم باین حصن حصین پس دیدم آنحضرت صلعم را و من نشسته ام بر یسار وی و گویا که آنحضرت میفرماید چه میخواهی
گفتم ای رسول خدا دعا کن از خدا برای من و برای مسلمانان پس بر داشت آنحضرت دست مبارک خود را و من نگاه میکنم
بسوی آن هر دو دست و دعا کرد آنحضرت و مسح کرد بآن روی مبارک خود را و بود این خواب شب پنجشنبه پس بگریخت
دشمن شب یکشنبه و کشاد حق تعالی آن فتنه را از من و از مسلمانان بسبب برکت آنچه درین کتاب است پس این حصن حصین است
از کلام سید المرسلین و سلاح مومنین است از خزانه نبی امین بیرون آوردم آنرا از احادیث و ظاهر کردم آنرا عده نزدیک هر شدت
و جدا کردم آنرا در حالیکه جنه است از شر ناس و جنه متحصن شدم بدان در آنچه پیش آمد از مصیبت و اعتصام نمودم از هر ظالم
بانچه در وی است از تیرهای رسنده ع الا قولوا لشخص قد تقوی * علی ضعفی و لا یخشی رقیبه * خبات له سهاما فی اللیالی
و از جوانب نحوان لمصیبه آنها بجمله واقعه بغداد و خراب او بر دست ترکان تتار چیزیست که رسول خدا صلعم بدان اخبار
فرموده و امت خود را بدان اعلام نموده و تعبیر از تتاریان در حدیث بلفظ بنی قنطورا آمده است در نهایه گفته قنطورا بوده
قصر جاریه بود مر ابراهیم علیه السلام را که از وی اولاد شده ترکان از نسل او بند حکاه ابن الاثیر و استبعده و جزم به
المجد فی القاموس انتهی و در تیسیر الوصول نیز ترک را از اولاد جاریه خلیل الله قنطورا نام گفته ابو داود از ابی بکره از
آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود می آیند مردمان از امت من در زمین پست و مغاک فراخ نام میبرند او را بصره نزد
جوی که گفته میشود او را دجله بر وی پلی است و بسیار اند اهل این بصره و هست آن شهر از امصار مسلمین و چون باشد
آخر زمان آیند بنو قنطورا یعنی ترکان برای قتال در انجا پهن رویها و کوچک چشمها تا آنکه فرود آیند بر کناره این
جوی متفرق شوند اهل بصره بر ۳ گروه گروهی پناه میگیرد در دمهای گاوان و بیابان و هلاک میشود و گروهی
دیگر پناه میگیرد نفسهای خود را و کافر میشود و گروهی دیگر می اندازد فرزندان خود را پس پشت های خود و قتال

میکنند با ترکان و ایشان با ستهید شیخ عبدالحق در اشعة اللمعات گفته این حدیث اشارت است بر آمدن تتار و
کشتن ایشان و قتال در دادن ایشان رخنه در اسلام و اشتعال این آتش و استعلای شعلهٔ وی در بغداد که مدت و مشهور
عالم را و این قصه ایست که زبان تقریر و تحریر از شرح آن کوتاه است گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل
این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر واقع می بود منقول میشد و در حدیث نام بصره مذکور است و علما گفته اند مراد
بغداد است باین دلیل که دجله و پل در بغداد است نه در بصره و ترکان در بغداد آمدند نه در بصره ولیکن ذکر بصره برای آنست
که بصره نسبت بغداد که در زمان آنحضرت صلعم باین هیئت نبود شهری قدیم است و قریه و موضع که بغداد در آن معمور است
منسوب به بصره بود و وهم برد بغداد قریه ایست که نام قدیمش بصره است و احتمال هست که بود باب البصره گویند انتهی و مراد
گروه اول کسانی هستند که اعراض کرده از قتال و بزراعت ساختند یا اهل و عیال بار کرده در بیابان و بلاد عربیه رفتند
ما این شهرها یا شدند با این همه مخلصی نیافتند و هلاک شدند و گروه دوم مستعصم با اعیان و اکابر و علمای بغداد اند که
طلب امن و امان بیرون آمدند و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان مقابل آمدند و جان خود را در حیطهٔ
دریغ آبروی خود در باختند بکدام قالوا ولیکن در حق گروه دوم لعلها کافر شدند وارد است در این صورت نه مصداق لفظ است
و جامی در شواهد النبوة در ذکر کرامات علی بن ابیطالب آورده که در یکی از خطبه های خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده
و گفته گویا می بینم یکی از بنی العباس را که وزیر او میکشد همچنانکه شتر قربانی را بقربان گاه میکشند استطاعت آن ندارد
که آزار خود دفع کند وای بر وی وای بر وی چه خوار شده است در میان آن نسبت بکه امروز پروردگار خود را گذاشته
است ورده وزیر یاکرده بعده در آن خطبه گفته اگر خواهم شما را خبر دهم بنامها و کنیت ها و حلیه ها و مواضع قتل ایشان انتهی
در اشاعه گفته خطیب از علی رضی الله عنه آورده که نام شهری در میان فرات و دجله باشد در آن ملک بنی عباس
آن زوراست در وی جنگی برسانده شود و اسیر شوند در آن زنان و ذبح کرده شوند مردان چنانکه ذبح کرده میشود
گوسفند و اسنادش شدید الضعف است سیوطی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خلیفه بیاده بر دو صد سال
واقع شد این معنوی حدیث است و ابن مسعود گفته گویا من با ترکانم و حال آنکه آمدند شما را بر اسپهای گوش بریده
تا بسته آنها را بسط فرات و در حدیث دیگر آمده لاحق شوند اهل شام بمنابت شیح گویا که من نظر میکنم بسوی آنها
و حال رسته اند اسپهای بود نو اشتوار ... سید سجادی در قساعة آورده که حاکم صاحب مستدرک از محمد بن یحیی
از ابوبکر صولی روایت نموده که اول کسیکه از شعرای عرب مدح ترک نموده علی بن عباس رومی است میگوید ع
اذا اعتنقوا ما شدس حدیده بحال عینه ساتیه تجارة وان ... امیران ملتقی و علی الاعداء لیرمها استعاره انتهی کلام
الاشاعه گویم درین وقعه هشت لک کس بقتل تیغ بیدریغ ستم تتار شدند و مدعای وزیر خلیفه مستعصم که حصول
سلطنت لشیعهٔ علویه بود حاصل نشد و حسرتش در دل بهمراه او بجهان ماند سلاطین اسلامیه ملک هند بیشتر از نسل
همین تاتاریان طلمه کفره فجره بوده اند ققف اول کسیکه از اولاد تیمور بپادشاهی ایران و قدری هندوستان رسید
میرزا شاهرخ بن امیر تیمور است ولادت وی در سمرقند بهم ربیع الآخر ۷۷۹ هجری بوده هفتاد و یکسال عمر یافت

ازانجا هفت سال در بدوی پدر پادشاهی خراسان کرده وچهل وسه سال بعد از پدر بالاستقلال در ممالک توران و
ایران ودیارست وترک فکران نموده درسنه ۸۵۰ بست پنجم ذی حجه درگذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد بابرشاه ولد سلطان عمر
شیخ مرزا بن سلطان ابوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول بعمر دوازده سالگی در اندجان
بلده فرغانه پادشاه شد ویازده سال با سلاطین چغتای واوزبک در ماوراء النهر جنگها کرده آخر راه فرار برقرار پیموده به
بدخشان وکابل افتاد وهردو را متصرف شد ولادت وی ششم محرم سنه ۸۸۸ هجری از بطن قتلق نگار خانم دختر یونس خان پادشاه
مغلستان ست تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا میگفتند بابرشاه درسنه ۹۱۰ هجری حکم کرد کمارا بعد ازین پادشاه گویند
وبا سلطان ابراهیم لودهی پادشاه دهلی جنگیده درسنه ۹۳۲ هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هندوستان بعد
از یکصد وسی سال قمری از فتح جد اعلای او امیر تیمور باز نصیب او شد درین مدت نه پادشاه افاغنه در هند سلطنت کردند
القصه بابرشاه بعد این فتح داخل دهلی شده بر تخت سلطنت جلوس کرد وفرمان روای ممالک هندوستان گردید چندان
خزائن ودفاین وی را میسر شد که عقل از شمارش عاجز ست وفات وی ششم جمادی الثانی سنه ۹۳۷ هجری ست
بعد از وی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن بابرشاه مذکور بعمر بست وچهار سالگی بجای پدر نشست ولادتش درسنه ۹۱۳ ه
ست شیرشاه افغان در بلده قنوج که وطن کاتب حروف ست عفا الله عنه با وی محاربه کرده شکستش داد واقلیم هند را
متصرف شد همایون بعراق عجم بگریخت وبعد چند سال پیش طهماسپ شاه صفوی پادشاه ایران شتافت وی باکرام و
انعام تمام پیش آمده شاه مراد پسر خود را با دوازده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد پس باین جمعیت متوجه قندهار
وکابل شده درسنه ۹۵۲ هجری آنرا انتزاع نمود وازانجا توجه بهندوستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه
افغانان یعنی فرید خان عرف شیرشاه وپسرش جلال خان عرف سلیم شاه وسلطان محمد برادرزاده شیرشاه وسلطان
ابراهیم وسکندر شاه بر تخت دهلی جلوه کردند همایون این مرتبه بلا منازعت هندوستان را بقبضه خود آورده ودر دهلی
نزول کرد وسکه وخطبه بنام وی شد تا آنکه درسنه ۹۶۳ هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه
بن همایون پادشاه بعمر سیزده سال وهشت ماه وبست وهشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادت وی درسنه ۹۴۹
هجری ست ودرسنه یکهزار وچهارده بعد حکومت پنجاه ودو سال درگذشت این پادشاه مردی ملحد مزاج بد دین بود
فتنه های غریب از دست وی در دین رو داده شیخ عبد القادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش امام وخطیب وی بود در تاریخ
خود نوشته اند اکبر شاه بن همایون در ربیع الآخر سنه ثلاث وستین وتسعمائة بر سریر سلطنت نشست نقش سلطنت
تیموریه را در هند نشاند ومملکت بنگاله وسند واکثر ممالک دکن بضرب شمشیر در حیطه تصرف آورد لکن بتلبیس بعضی
اخوان الشیاطین از دین محمدی برگشت وآئینی تازه اختراع نمود ودین الهی نام گذاشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه
ادیان موجود وارباب ریاضت وکشف وکرامات در جمیع طوائف انام پیدا وحق همه جا دائر پس انحصار آن در یک
دین وملت که نو پیدا شده وهزار سال بر وی نگذشته باشد چه لازم واثبات یکی ونفی دیگری ترجیح بلا مرجح از کجا با آنکه
آثار خلائق نزد جمیع اهل عقل مذموم وسمنیه وبراهمه که بخلوت وجلوت بصحبت وی میرسیدند دلائل عقلیه وشواهد نقلیه

تا این تلبیس و اعمال حرکت رانیده و بمثابه رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم بدیهیات میدادند که
تشکیک مسکات اهل تشیع و حشو و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن مشکوة موهومست همه را بگوشه نهادند
گاهی پرکهوتم نام برهمن را در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند
گاهی دیبی برهمن را نزدیک بخوابگاه بر دو از وی طریق عبادت اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره
از برهما و مهادیو و بشن و کشن و رام و مهامای که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهومست و بودن حق و استبعاد رسوم
و عادات آنها استماع فرموده بانتخاب گرائیدند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم حاصل شد و حول کفار را در نار محقق اما دوام عذاب
را مستبعد و ناشخص گردانیده تاویلات بعیده در نصوص و احادیث نبوی آوردند و انسان کامل را عبارت از خلیفة الزمان
دانسته تعبیر از ان بذات اقدس و مودود اکثر جیوم و اجب اجبت شکل و فهمانیدند و سجده برای وی تجویز نموده و امتیاز زمین بوس
نامیدند و ابایان ملک فرنگ که ایشان را پادری گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ثلاثه گذرانیده حقیقت نصرانیت
اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند شاهزاده مراد را فرمودند تا سبقی چند تیمنا از ان بخواند ابوالفضل و فیضی تعریف
دجال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیاء صلعم علی رغم الکذابین الدجالین فرود آوردند و بیربر ملعون
خاطر نشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام ست و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشنی عالم و
حیات عالمیان وابسته باوست پس الیق برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بتقویت مفهوم دلائل آوردند چنانچه
دعا و تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد نمیتب وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو
و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گجرات آمده دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را باهتمام شیخ
ابوالفضل بگذارید و توهم که عبادت از آتش پرستی ست بموافقت خیران راجه هند خود را همیشه در دون حرم معمول بود
و در ایام نوروز سال بست و نهم از جلوس سجده آتش علانیه کردند مقربان نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم
ساختند روز عید قشقه کشیده از دست براهمه تبرک را در دست بستند نزدیکه بر رسم اسلام هر حکمیکه ارباب ادیان دیگر بیان
کردند آنرا نص قاطع شمردند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقرا عربان جمله مفسد و قطاع
الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون و بتدریج
کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آن هم نماند از ابوالفضل پرسیدم که میل شما ازین مذاهب مشهوره
بکدام ست باشد گفت میخواهم روزی چند در وادی الحاد سیری کنم گفتم اگر قید نکاح از میان بردارید بیست خوب
کرده گذشت در اندک فرصت یکان یکان را القوت معارضت خود و معاونت یه رو مظاهرت یا دستا و برزمین دل ده
هوال ندامت چون مقاصد و مطالب بگرمیش آمد فقیر خود را انگوشته برکت کشیدم او اعظم المطلوب قبل المساعد و آیه قرآن
خواندم تا ارتطرا فتادم و آن همه استغنای بیگانگی کشید و الحمد لله که بدین خوشحالم ع دل در تنگ بود شد بکوشد که نشد
چنین در تو فرو بسته بکوشد که نشد + گفتم که بر نجم ار نگه بتد کار رت + دیدی که بکوشش نکوست که نشد + و از دور گاه گاهی در
صف نعال کورنش میکردم و نظارگی بودم ع صحبت گذاشتم ز تماشائیان شدم + و بعد از روان شدن مخدوم

الملک شیخ عبدالغنی بمکه خلق را بخلق قرآن و توغل در استحالهٔ وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و قرار داد عام
که کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه بیست
طفل رضیع را از والدین جدا کرده و بر تسلی زاده در محلی خالی داشته از گنگ محل نامیدند تا به بینند که بمقتضای این
حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها بکدام دین ملحق میشوند و اهتمام رفت که اینها هیچ آواز نشنوند بعد از سه
چهار سال چون از ان محل برآوردند همه گنگ بر آمدند و وجه تسمیه راست آمد دیگر فواحش ملک محروسه که در پای تخت
جمع شده از حد حصر و عدا فزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تراشیدن ریش و نواختن ناقوس نصاری
و تماشای صورت ثالث ثلاثه و سائر لهو و لعب وظیفه شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دوازده سال بجائی
رسید که اکثر اراذل چون میرزا جانی حاکم ته و دیگر اهل ارتداد بخط خود نوشته دادند باین مضمون منکه فلان ابن فلان باشم
بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین
الهی اکبرشاهی در آمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس و دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت
نامهٔ بیش نیست بمجتهد شرع جدید سپردند و باعث اعتماد و تربیت ایشان شد تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض
و تخر الجبال هدا و برغم اسلام خنزیر و کلب از نجس بودن باز مانده در درون محل و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بران عبادت
میشمردند و هندوان که حلولی اند خاطر نشان ساختند که خوک یکی از ده مظهرست که حق سبحانه عز شانه در ان حلول کرده
تعالی شانه عما یقولون علوا کبیرا دیگر فرضیت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح
نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریضه گشت نماز روزه و حج خود پیش از ان ساقط شده بود و عربی
خواندن و دانستن عیب و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ
و افسانه رایج و مفروض و حروف خاصهٔ زبان عرب مثل ثا و حا و عین و ضاد و طا و غیر ان را از تلفظ ساقط ساختند و
عبدالله را ابدالله و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر رکنی از ارکان
دین و در هر عقیدهٔ از عقاید اسلامیه چه اصول چه فروع نبوت و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
گوناگون تمسخر و استهزا آورده اگر کسی معارض جواب میشد جواب همه منع بود و معلوم ست که مستدل با مانع چه گونه
پیش میتواند آمد خصوصا وقتیکه توجه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط است ع
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی * این ست جوابش که جوابش ندهی * خانمانها بر سر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این مباحثه
باشد بلکه مکابره دین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هرجا پیدا کرده بتحفه می آوردند تفاصیل امثال این
امور را روزگار دراز می باید ع غم زلف و رخت را شرح دادن * شبی باید دراز و ماهتابی * الغرض شیعیان
غالب و سنیان مغلوب و اختیار همه جا خالف و اشرار امین بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بر روی کار
می آمد و اثبات خود و در نفی دیگران میدیدند و ازین نکته که هر نافی مثبتی میباشد ذاهل بنابران مقبولان مردود و مردودان
مقبول نزدیکان دور و دوران نزدیک سبحان من یتصرف فی ملکه کیف یشاء و برزبان عوام کالانعام جز در ذات اکبر

جبیری بند و سوناهای عظیم بر حاسب بلاشبهه در آن وقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت اینجا از آنجمله بیت ه یا مرا بید
هر زبان کشور برانداز آفتی ه فتنه در کوی حوادث گشتنی خواهد شدن ه یا برآید قرص خواهی تیغ در ارباب شرک ه بار دیگر
از ذمه گردون ادا خواهد شدن ه فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شده خرقه پوشش هر را تقوی ردا خواهد شدن ه
شورش بعثت گر در خاطر آرد جاهلی ه کز خلائق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن ه خنده می آید مرا زین بیت خوش کز طرز نکته
نقل بزم منعم و در دگدا خواهد شدن ه شاه ما امسال دعوی نبوت میکند ه سال دیگر گر خدا خواهد خدا خواهد شدن ه
در مجالس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را بتر در جادی قدح نوشتی آوردند ه عشقت حیرت عالم همه
آورده و اهل صلاح را بقدح نوشتی آورده ه یاد تو ای نگار چه معجون حکمت ست ه کز هرچه خوانده ایم فراموشی آورده ه
و مجتهدان خصوصا فیضی میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم دیگر چون میان باهم ملاقات نمایند یکی الله اکبر و
دیگری جل جلاله گوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب
دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز بهمین هیئت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن وقایع
بترتیب سنوات در سلک تحریر کشیدن از قبیل محالات بود بهمین قدر اکتفا نموده شد و پناه بلطف ایزد تعالی که در همه حال
حافظ و معین بنده ست نموده دلیری بر نوشتن این قضایا که از وادی جرم و احتیاط بغایت دور ست کردم خدای عزوجل
گواه ست و کفی بالله شهیدا که مقصود ازین نوشتن غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومه اسلام که عنقاوار
روی بقاف غربت نهاده و سایه بال خود از خاک نشینان حضیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبوده و نیست از تعنت
و حقد و حسد و تعصب نعوذ بالله منها انتهی ایست اندکی از بسیار که شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمة واسعة
در وقائع سنوات این پادشاه خبیث در تاریخ خود که موسوم بمنتخب التواریخ ست ایراد کرده بنده از جابجا التقاط نموده
اینجا آورده تا بدانند که در دین و ملت چنین فتنه های عظیم از دست بددینان جلوه ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که نظهر
دجالین کذابین بر ملت خبر داده بپایه صدق رسیده و بالله التوفیق **قف** بعد وفات اکبر ابوالمظفر نورالدین محمد
جهانگیر پادشاه که ولادتش در ۹۷۷ هجری بود بعمر سی و هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست به نیروی طالع
چهار دانگ هندوستان را در حیطه تصرف آورد از غزنین و اقصای سند تا دریای عمان و از کابل تا سر بنگاله و
گجرات و دکن همه زیر نگین وی بود در وقت وی پیر سجده برای وی میکردند مجدد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرهندی
قدس سره او را سجده نکرد سه سال در قلعه گوالیار مقید ماند وفات وی بمرض ضیق در سنه یکهزار و چهل
و هفت هجریست عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لاهور در باغ نورجهان بیگم لب دریای راوی مدفون
شده بدایت آمدن فرنگ موسوم بانربل ایسٹ انڈیا کمپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد او ست در سنه ۱۶۰۰ع
اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاهجهان صاحبقران ثانی پادشاه
غازی خلف سوم جهانگیر مذکور بعمر سی و هفت سال و دو ماه و هشت روز روز دوشنبه هشتم جمادی الثانی سنه
حکومت آراست ولادتش در سنه یکهزار هجریست عالمگیر در سنه یکهزار و شصت و هشت هجری او را محبوس ساخت

خود پسرش سلطان گردید وفات شاهجهان در سنه ۱۰۷۶ هجری بسن سی و یکسال بر تخت نشست و در احکام دین نسبت بپدر بسیار
بهتر بود رسم سجده در دربار برانداخت و مسجد جامع دهلی که در حسن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد در همین وقت در سنه ۱۶۳۲ع جماعتی دیگر
از تجار فرنگ بندر پیپلی که قریب بالیسر واقع است رسیدند و در انگلستان چارلس پادشاه بود و در سنه ۱۶۴۲ع عهد حکومت شاه
شجاع خلف دوم شاهجهان در مقامات هوگلی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وی پسرش ابو المظفر محی الدین
محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بن شاهجهان بعمر چهل و یکسال و دو ماه و ده روز بر سریر سلطنت نشست نواب میر جمله
صوبه دار شد در سنه ۱۶۶۳ع بعهد چارلس ثانی کارخانه تجارت بنگاله را نسبت بعهد اسبق زیاده کردند تا آنکه در سنه ۱۶۸۱ع بحکم کورث
آف ڈیرکٹرس هر دو تجارت بنگاله و مدراس جدا جدا گردید بالجمله ولادت عالمگیر از بطن بانو بیگم ملقب بممتاز محل بنت
نواب آصف جاه برادر نور جهان بیگم بوده چون وی در گذشت مسند سلطنت بوجود قطب الدین شاه عالم بهادر شاه خلف
دوم عالمگیر موسوم بمحمد معظم در سنه یازده صد و نوزده هجری زیب گرفت ولادت وی از بطن نواب بائی در برهانپور بوده
پنج سال و نوزده روز سلطنت کرده در لاهور در سنه ۱۱۲۴ بعمر هفتاد سال و پنجاه و نوزده یوم در گذشت بعده معز الدین جهاندار
شاه بن شاه عالم بهادر شاه در سنه ۱۱۲۴ هجری در لاهور بر تخت سلطنت جلوه کرد و بدهلی آمد ولادت وی از بطن نظام بائی
ست ده ماه سیزده روز سلطنت کرد عمرش پنجاه و سه سال و کسری بود و چون وی بمرد معین الدین محمد فرخ سیر ولد
عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه در اکبر آباد جلوس نمود ولادتش در سنه ۱۰۹۸ هجری بوده طوی او با دختر راجه جیت سنگه
راتهوری بطمطراق تمام بوقوع آمده در زمان او حکم جیمس ثانی شاه انگلستان بنام فرنگیان تجار برای حرب اقتضا اشیای شان
صوبه دار شاه دهلی در رسید و فوج نصاری با دو صد ضرب توپ از تجار انگلند بهند آمد و والی ارخنگ را که دشمن مغول
بود با خود متفق کردند بعد اللتیا والتی در سنه ۱۶۸۶ع ۱۹ از اگست امر حرب بمصالحت گرائید و در سنه ۱۶۹۹ حکام کورث بنگاله را ریاست
جداگانه قرار دادند و در همان نزدیکی در کلکته طرح بنا قلعه بنام فورت ولیم افگندند و در سنه ۱۷۱۳ احکام نواب مرشد قلی خان
را منافی مصالح تجارت دیده مستر حلش و خواجه سرهند ارمنی را برسم سفارت بحضور فرخ سیر پادشاه دهلی فرستاده
استدعای چهار امر کردند یکی ساخته شدن روپیه و اشرفی کمپنی بدار الضرب مرشد آباد دوم عدم تلاشی مال و متاع
دارندهٔ پروانه راهداری دستخط افسر انگریزان کلکته سوم تابع بودن مدیون فرنگی زیر حکم ایشان چهارم عدم مزاحمت از
خریدن سی و هشت قریه بحوالی کلکته فرخ سیر این همه استدعا قبول کرد و سفیران بانیل مرام برگردیدند بعده اعیان
دولت در سنه ۱۱۳۰ هجری فرخ سیر را معدوم البصر کرده اول محبس فرستادند سپس بکشتند شش سال و چهار ماه و کسری
سلطنت کرده بعمر سی و پنج سال و چند ماه بگذشت و رفیع الشان ولد شاه عالم بهادر شاه را بجای وی نشاندند
بعد از وی پسرش شمس الدین محمد ابو البرکات رفیع الدرجات را در سنه ۱۱۳۱ هجری بر تخت شاهی جلوه دادند بعده برادر
کلانش رفیع الدوله محمد شاهجهان ثانی را در سال مذکور بجای وی نشاندند وی سه ماه و چند روز حکمرانی کرده
بمرض اسهال درگذشت الغرض در مدت هفت ماه از سال مذکور سه کس پادشاه شدند فرخ سیر و رفیع الدرجات
و رفیع الدوله بعده ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه پادشاه ولد خجسته اختر جهان شاه بن شاه عالم بهادر در العبد وفات

رفیع الدوله را باکبرآباد سلطان گرفتند نادرشاه پادشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان را تسخیر کرد و چند انجمنه
را احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از انجا یکبار آمدن او با نادرشاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست
برگشت بعده محمد شاه بعد حکومت سی سال بعمر چهل و هفت سال در سنه ۱۱۶۱ هجری درگذشت و بجای وی پسرش مجاهد الدین
محمد ابو النصر احمد شاه بهادر که از بطن نواب ادهم بائی بود در سنه ۱۱۶۱ هجری بعمر پنجاه و سال بشش ماه پادشاه شد و در سنه ۱۱۶۷
هجری او را امیل در چشم کشیده بمحبس فرستادند سلطنت وی هفت سال و چند ماه بود و وی بست سال در محبس زنده ماند
کرده و در سنه ۱۱۸۸ هجری انجهانی شد احمد شاه ابدالی بار سوم و چهارم در هندوستان بزمانه او آمد و اعز الدین محمد عالمگیر ثانی بن معز الدین
جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر را از محبس آورده بعمر شصت و هفت سالگی بر تخت نشانیدند آمدن احمد شاه ابدالی بار پنجم
در زمانه او بوده و مادرش انوپ بائی بود و درین ازمنه میان نصاری و نواب سراج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و اودیسه در
سنه ۱۱۷۰ جنگی عظیم شده آخر کار منهزم گردیده رهگرای عظیم آباد شد و گرفتار آمده بقتل رسید و میر محمد جعفر خان بحکم کرنیل کلیو
رئیس مرشدآباد شد و در سنه ۱۱۷۳ بعد محاربه عظیم آباد بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال و هفت ماه و بیست و هشت روز
سلطنت کرده بعمر هفتاد و چهار سال درگذشت بعده ابو المظفر جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم پادشاه ولد اعز الدین عالمگیر
ثانی که از بطن زینت محل عرف لال کنور بائی در سنه ۱۱۴۰ متولد شده بود در سنه ۱۱۷۳ هجری در حوالی عظیم آباد و مشهور به پٹنه بر تخت
شاهی جلوس نموده خود را بشاه عالم ملقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار اوده را خلعت وزارت بخشید و بخوف جاٹ و در
ده سال در اله آباد بسر برده و در سنه ۱۱۸۰ هجری بدهلی آمد آنگاه احمد شاه ابدالی بار هفتم در هندوستان بوقت وی بود و درین وقت
انگریزان با شجاع الدوله در بکسر معرکه قتال آراستند و فتح یافتند پادشاه و نواب هر دو شکست خوردند و سند دیوانی
صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شده آنوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و این معرکه در سنه ۱۱۷۸
هجری واقع شد صوبه اله آباد که مداخل بست و چهار لکهه روپیه داشت و صوبه کوره جهان آباد نیز همینقدر جمله ملک چهل
هشت لک روپیه جهت خرج پادشاه حواله ملازمان شان گردید باقی صوبه اوده یک کرور و پنجاه لک روپیه و بنارس
و غازی پور پانزده لک روپیه بتصرف نواب کور ماند سپس در سنه ۱۱۸۱ ملک پنجاه لک روپیه بابت خرج کمپنی از نواب گرفته
صلحنامه بدستخط و مهر میان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در سنه ۱۱۸۶ صوبه جات بنگاله و بهار
و اودیسه از طرف شاه عالم پادشاه تفویض انگریزان گردید و برای مصارف پادشاه بست و چهار لک روپیه سالانه مقرر
شد و در سنه ۱۱۸۶ کوره و اله آباد نیز از طرف پادشاه بدخل فرنج آمد و علاقه پانڈیچری هم ضمیمه آن گشت و بعد ازان
زبان برای حکومت هندوستان ضوابط قوانین مقرر گردیده عدالت ها مقرر شد درین اثنا غلام قادر خان پسر ضابطه خان
افغان چشم پادشاه از نوک خنجر بر آورده دست ستم با اولاد تیمور به دراز کرد و آنچه مال و زر بدست توانست آورد بگرفت
و بخوف مرهته طرف غوث گده شتافت بعد روانگی وی مرهته آمده پادشاه را به دستور قدیم بر تخت دهلی نشانیدند و
از سر نو سکه و خطبه بنام وی خواندند این سکه تا سنه ۱۲۵۳ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگریزی جاری بود
مرهته بعد تخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در سنه ۱۲۰۳ هجری او را بدست آورده بسزای اعمال

رسانیدند اول بر دو چشم او میل آورده کور ساختند و بعده گوش و بینی بریدند بعده دست و پایش از هم جدا ساخته بدهلی فرستادند
امادیتنارا در گذشت شاه عالم بعمر هشتاد و نه سال و نه ماه و چند روز در سنه ۱۲۲۱ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال آئین عالم
بآن عالم شتافت ملقب بفردوس منزل شد و بجای وی پسرش ابو النصر معین الدین محمد اکبر بادشاه ملقب باکبر ثانی بر تخت
دهلی جلوه گر گردید و ولادت وی در سنه ۱۱۷۳ هجری از بطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و
در سنه ۱۸۰۱ فرنگیان بنارس را از نواب زیره و در سنه ۱۸۰۲ ء جنور را از نظام الملک گرفتند و با ٹیپو سلطان والی میسور محاربات نمودند
تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار در جنگها کشته شد و ممالک آن کات و سورت وغیره بقبضهٔ ایشان در آمد و در سنه ۱۸۰۱ بوندیل کهند و
اعظم گده و گورکهپور را از والی ملک اوده بستانیدند و در همین سال فرخ آباد را داخل ملک معمولهٔ خود ساختند و چند علاقه
سیندیه و هولکر بتصرف در آمد و بماه دسمبر سنه ۱۸۰۳ بر آگره و دهلی تسلط حاصل شد و اوڑیسه و بهار هم گرفتند و از سنه ۱۸۳۵ روپیه
کمپنی درین ممالک جاری گردید و بالجمله چون اکبرشاه درگذشت پسرش ابو المظفر سراج الدین محمد بهادر شاه پادشاه در
دهلی بجای پدر بنشست ولادتش از بطن لال بائی در سنه ۱۱۸۹ هجری بوده جلوس وی بجای پدر در سنه ۱۲۵۳ هجری ست یک لک
روپیه ماهواری برای مصارفات او از سرکار کمپنی مقرر بود و لفظ چراغ دهلی تاریخ جلوس اوست کاتب حروف او را
در دهلی بکرر دیده و در سنه ۱۲۷۳ هجری بجرم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال جهان
درگذشت از بدر گشتن او سلطنت تیموریه که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان
هم نماند ان الارض لله یورثها من یشاء مجموع مدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابرشاه سه صد و چهل و یک
سال قمریست و شانزده نفر از ایشان بر تخت سلطنت جلوس کردند و در سنه ۱۸۱۴ ء میان نصاری و دولت نیپال محاربه شده
انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعده قوم پنڈاره باتفاق پیشوا و راجهٔ ناگپور و هولکر سر فساد
برداشتند و شکست خورده ملک شامل معمولهٔ فرنگ گردید و در سنه ۱۸۱۸ ء با نظر محمد خان والی بهوپال و امیرخان والی ٹونک
وغیره مصالحه شده عهدنامها تحریر یافت و در سنه ۱۸۲۴ محاربه بر ملک آوا واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و ایشان مجبور
شده ملک آشام سپردند و در سنه ۱۸۲۶ ء بعد جدال و قتال قلعهٔ بهرت پور بدست نصاری آمد و در سنه ۱۸۲۹ ء کار دولت فرنگ رونق گرفت
و آمد و شد جهازات دخانی درین ملک جاری گردید و روپیه کمپنی درین ملک بسنه ۱۸۳۵ ء رواج گرفت و در سنه ۱۸۴۴ ء محاربه ملک
پنجاب پیش آمد و این ملک از قوم سکهه منتزع شد و شامل معمولهٔ ایشان گشت و در سنه ۱۸۴۹ ء قلعهٔ لاهور و شهر ملتان
بدخل انگریزی آمد و در سنه ۱۸۵۶ ء ملک اوده بدخل گورنمنت در آمد و در ماه می سنه ۱۸۵۷ ء سانحهٔ غدر فوج انگلشیه فتنه رو داد و بعد فرو نشستن آتش این فتنه
سنه ۱۸۵۸ ء باسباب چند مملکت هند از اجارهٔ آنریبل ایسٹ انڈیا کمپنی بعلاقهٔ خاص ملکهٔ انگلستان منتقل شد و در سنه ۱۸۶۹ ء لارڈ میو بعهدهٔ ویسرا گستو هند معین شد
اکنون این مملکت هند بقبضهٔ تصرف نصاری ست و از ماجریات ایشان در ممالک چند چیز ست یکی انتظام ڈاک دوم درستی
طرق و شوارع بعیدهٔ طویله بر وجه کمال سوم صفائی کوی و برزن و بدر رویای بلاد چهارم انتظام محکمهٔ پولیس یعنی فوجداری پنجم اجرای کاغذ
کرانسی نوٹ خوانند ششم اجرای کارخانهای دار الضرب آرد و ریسمان و پنبه و جامه بافی وغیره و اوزار بسیار و بیشمار بر کار روبا
هفتم ایجاد مراکب خانی که مسافت بعیده در ازمنهٔ قلیله طی میکنند هشتم اجرای تار برقی در بر و بحر بصنعت مقناطیسی نهم روشنی

کیاس و تتم ایجاد انواع اقمشه و امتعه برای آرایش مکان و کیمیح تمام همت آن قوم مصروف بایجاد و اصلاح امور معاشیه
و بهم رسانیدن دولت و حکومت تمام عالم است پس از امروز از ابتداء آمدن ایشان زیر پایه تجارت بملک هند دو صد
و هشتاد و سه سال تخمیناً میشود و وقت حکمرانی ایشان دو صد و سال هجری والله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت
من حیث الشرع پس سیوطی در حسن المحاضره آورده عن سلمان ان عمر بن الخطاب قال له املک انا ام خلیفة
فقال له سلمان ان انت جبیت من ارض المسلمین درهما او اقل او اکثر ثم وضعته فی غیر حقه فانت
ملک غیر خلیفة فاستعبر عمر و عن سفیان بن ابی العوجاء قال قال عمر بن الخطاب والله ما ادری اخلیفة انا ام ملک فان کنت ملکا
فهذا امر عظیم قال قائل یا امیر المؤمنین ان بینهما فرقا قال ما هو قال الخلیفة لا یاخذ الا حقا ولا یضعه الا فی حق وانت بحمد الله
کذلک والملک یعسف الناس فیاخذ من هذا ویعطی هذا فسکت عمر اخرجها ابن سعد فی الطبقات قال ابن فضل الله فی
المسالک کرملی بن سعید ان الاصطلاح ان لا تطلق هذه التسمیة الا علی من یکون فی ولایته ملوک فیکون ملک الملوک
فیملک مثل مصر او مثل الشام او مثل افریقیة او مثل الاندلس ویکون عسکره عشرة الاف فارس او نحوها فان زاد بلادا او عدد
فی الجیش کان اعظم فی السلطنة وجاز ان یطلق علیه السلطان الاعظم فان خطب له فی مثل مصر والشام والجزیرة ومثل خراسان
وعراق العجم وفارس ومثل افریقیة والمغرب الاوسط والاندلس کان سلطان السلاطین کالسلجوقیة انتهی **فصل شانزدهم** بیان احداث
حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قاتیبائی واقع شده و از امور هائله بوده و اشارت بدان در ما سبق رفته
و تفصیلش این است که در ثلث شب اخیر از شب دوشنبه سیزدهم شهر رمضان ۸۸۶ هجری رئیس المؤذنین شیخ شمس الدین محمد
بن خطیب بر مأذنه شریفه بجانب برآمد و تذکیر کردن گرفت آسمان ابر داشت و ستارها متواری بودند ناگاه آواز رعد هائل
از بعد مسموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش بر مأذنه بزرگ بعضی از هلال مأذنه از صدمه وی شکافته شد و مؤذن مرد و باقی
مأذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در وی آتش فرو گرفت درهای آسمان گشاده شد و مسجد شریف سوختن گرفت امیر مدینه
سید قسطل بن زبیر حالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل نجدت و قوت بالای سطح حرم رسیده با آبهای
نار خواستند آتش بیشتر و بیشتر میگردید و طرف شمال و مغرب را فرو گرفت و مردم از اطفای آن عاجز آمدند و بگریختند و
آتش چندان مستولی گشت که زیاده از ده تن در آن خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه
در مسجد بود از مصاحف و خزائن کتب و ربعات وغیره همه را پاک بسوخت این کتابها خیلی نفیس بود مصحف نفیس عظیم بود حسی
ازین حریق چنان مجری بزرگ از نار شد که شرارهایش چون قصر بهر طرف می افتاد تا آنکه آتش مذکور مستوعب جمیع مسجد و قبه
علیا که فوق قبه نبی صلعم بود گردیده رصاص وی گداخته روان شد اما اثر آتش بحجره شریفه منسوبه علی ساکنها افضل
الصلوة والسلام نرسید زیرا که قبه پائین ازین حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پارههای قبه بالا ترقیده بروی می افتاد
و هر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه حجاره اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثر آتش درون حجره نرسید یکصد
و بیست اسطوانه و منبر شریف و صندوق که در مصلی شریف بود و مقصوره که گرد حجره شریف است همه بسوخت اما
اساطین ملاصقه حجره شریفه و خانهای که گرد مسجد شریف بودند سالم ماندند و این حریق باشکال طوری سعی دیده

گرد آتش می گردند گویا که آتش را از خانهای جیران نبی صلعم با وجود وقوع بعض شرار و می درانها دور میکنند و نگاه میدارند بعد اتمام این نایره مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضاة و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه بازنان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در ارسال تا صحاید مصر مبادرت کردند و بر سلطان عرض فرمودند قایتبای از شنیدن این واقعه نایره تهول کرد و توجه بر عمارت مسجد شریف گماشت و دانست که اینهم یکی از نعمت هائی خداست که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد نبوی علیه افضل الصلوة والتسلیم باشد گردانید پس سلطان مذکور سیصد کس از ارباب صنائع با بسیاری از حمیر و جمال و بغال و سائر مئونت آنها و یک لک دینار بفرستاد تا آنکه قبه شریفه و مواذن وغیرها را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس بتعمیرش پرداختند بوجهی که تا امروز بهمان صورت عمارت موجود است نیز حکم کرد که رباطی و مدرسه و ماذنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه عظیم و رباطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب الرحمة بنیاد کردند سید سمهودی مدنی گفته وقت ملاقات قایتبای سلطان این دو بیت تلخیص فرو خواندم ؎ کانت مسائلة الرکبان تخبرنی ٭ عن احمد بن سعید اطیب الخبر ٭ حتی التقینا فلا والله ما سمعت ٭ اذنی باطیب مما قد رای بصری ٭ **فصل مفید** ههم و از آنجمله است قضیه نقب حجره شریفه که فی الحقیقة داخل معجزات بینات سید کائنات علیه افضل الصلوات والتحیات است و از جمله عجایب حادثات و غرایب امور و آفات است و در سنه سبع و خمسین و خمسمائة واقع شده در جذب القلوب گفته سلطان نور الدین شهید محمد زنگی که جمال الدین وزیر او بود سرور انبیا را یکشب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص کرد آنجا استاده اند میکند و میفرماید زود دریاب مرا ازین دو شخص و ارباب فراست دریافت که امری غریب فظیع در مدینه مطهره حدوث یافته است که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از ان ساعت در آخر شب بر رواحل خفیفه با بیست نفر از خواص مجلس سوار شده مصحوب اموال کثیره متوجه مدینه با سکینه شد در شانزده روز از شام بمدینه قدوم آورده در مقام استخلاص آن دو ملعون آمده و مقدمه تصدق و انعام و اکرام را حیله و وسیله حضور خواص و عوام ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر آمد مالی عظیم حاصل او شد و درین میان هیچیکی را ندید که بهیت نامطبوع آن دو نفر که در خواب و شانرا دیده بود باشند فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده الا دو شخص مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بنعت صلاح و انعام پیراسته اند و بجهت مشغولی اوقات هرگز در مردم نیایند حکم کرد تا ایشانرا حاضر آوردند بهمان هیئتی که سرور انبیا صلعم نموده بود دریافت پرسید منزل شما کجاست گفتند در رباطی که قریب حجره شریفه است و آن مکان الآن در قبل غربی حجره است خراب افتاده و شباک از وی در دیوار مسجد گذاشته اند سلطان مذکور ایشانرا همچنین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد دو قرآن دید در طاق نهاده و کتب دیگر در مواعظ و رقائق و مالی در ناحیه بیت نهاده که صرف فقرای مدینه میکردند و حصیری در محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حصیر را برداشت سردابه دید که بصوب حجره نبوی صلعم حفر نموده اند و چاهی دیگر در یک ناحیه آن کنده تا خاکها را در وی بینداز ند و بروایتی دیگر در انبان پوست داشته اند که بجای

پرسیکردند و درمیان شب به نواحی بقیع برده می انداختند بعد از تهدیدات بلیغه و تعذیبات شدیده کشف حال نمودند
که ایشان فرنج و نصرانی اند که نصارای ایشانرا در لباس حجاج مغاربه باموال جزیله بمدینه فرستادند تا حیله در وصول بآن
حجرهٔ شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقب با قرب قبر شریف میرسانیدند
ابر و باران بسیار و رعد و برق و زلزلهٔ عظیم پیدا میشود و در صباح آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام
سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجرهٔ شریفه برد و آن بی سعادت را گردن زد
و در آخر روز بسوخت و در حریم حرم حجره خندقی حفر کرد که تا آب رسانیده و برصاص مذاب پر کرد تا مجال وصول بموضع
قبر شریف متعذر باشد **قصهٔ دیگر** ابن النجار در تاریخ بغداد آورده که بعضی از زنادقه بعضی از امراء عبیدیه که حکام مصر
بودند و ولایت حرمین شریفین زادهما شرفا تحت تصرف ایشان بود و احوال این اشقیا بر واقفان تاریخ روشن است اشارت
کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر صلعم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بمصر نقل کرده شود موجب منقبتی عظیم مر سکنهٔ این دیار را حاصل
گردد و کافهٔ خلق از سایر آفاق و اقطار بقصد زیارت قاصد این دیار شوند حاکم مصر بنا بر این خیال محال عمارتی عظیم و
حظیرهٔ عالی ساخت و یکی از معتمدان را که او را ابوالفتوح میگفتند به نباشی قبور شریفه بمدینهٔ مطهره فرستاد اهالی آن
این بلدهٔ مبارک چون پیش از آمدن وی کیفیت حال معلوم کرده بودند هم در اول مجلس که او را دیدند یکی از قراء ایشان آیهٔ
کریمه وان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم وطعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم لعلهم ینتهون الا تقاتلون قوما نکثوا
ایمانهم وهموا باخراج الرسول تا ان کنتم مؤمنین بلطفی هرچه تمامتر برخواند هیجانی و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابوالفتوح
را با همراهان مجلس بکشند ولیکن چون زمام مهام این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود در سرعت و تعجیل آن
تامل و تانی مصلحت وقت افتاد ابوالفتوح را نیز خوفی و ضیق صدری پیدا شد و گفت والله اگر سرم درین مهم برود در این
ترم ازانکه دست تعرض بموضع قبر شریف دراز کنم و هم درین شب بادی عظیم فرستادند که کرهٔ ارض از صدمهٔ آن بحالی
بحالی میرفت و شتر با پالان و اسپ با زین مثل گوی میگردید ابوالفتوح مذکور را نیز از مشاهدهٔ این حال عبرتی و خوفی
دست داد که ملاحظهٔ حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینهٔ او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود
بسلامت بگذشت و از اعجب غرائب قصهٔ حسنه بعضی ملاحده است که محب طبری در ریاض نضره آورده که قومی از
رفضهٔ حلب پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزیله و هدایای عزیزه آوردند تا دری در حجرهٔ شریفه بگشایند و ابوبکر صدیق
و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون برند امیر مدینه بعلت سوء مذهب و محبت دنیا اجابت نمود و ایشانرا بدان اذن
داد و به بواب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرم برآنها گشاده دهی و هر عملیکه در آنجا کنند مانع نیائی
بواب مذکور میگوید که چون نماز عشا گذاردند و درها را بستند چهل کس با مساحی و مکاتل و شموع و آلات هدم و
حفر آمده بر در باب السلام بایستادند و در بزدند من بحکم امیر در را برایشان گشاده دادم و بگوشه رفته نشستم
و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز محاذی منبر شریف نرسیده بودند که تمام ایشانرا
با هرچه از اسباب و الات همراه داشتند نزد عمودی که قریب زیادت عثمانی است زمین فرو برد امیر چشم در راه انتظار

داشت که موجب این اهمال و تاخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چیست من آنچه مشاهده کرده بودم همه با امیر گفتم
که چنین و چنان واقع شد امیر گفت دیوانه شده آخر ببین که چه میگوئی گفتم امیر خود بیاید و ببیند که هنوز اثر خسف و بعضی
ملابس که بر ایشان بود باقی است و طبری النسب این حکایت به ثقات میکند که بصدق و دیانت مشهور اند و بعضی
مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمهودی مذکور است والله اعلم **فصل هیجدهم** از جمله غرائب وقائع
که درین دیار عظمت شعار وقوع پذیرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت
شان این بقعه کرامت نشان اظهر من الشمس است و همانا که حکمت در ظهور آن نار تخویف و انذار اشرار روزگار بود
بوقوع حوادث و وجود وقائع که دران ایام بظهور آمد و حکمت در تخصیص این بلده شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت
مقام شفاعت است ظهور او درینجا در باب تخویف و انذار و عبرت و اعتبار ادخل باشد و بعد از ظهور این حکمت و حصول
این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرده و آتش غضب الهی را فرو نشاند قرطبی گوید که از
ابتدا سلخ جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه در مدینه تا غایت ثالث جمادی الآخره زلازل عظیمه بوجود آمد که مانند
رعد آواز میکرد و جمیع بیوت و جدار آن بتزلزل و تحرک درآمد در یک شبانه روز ده بار یا هیژده بار عود نمود و در ثالث
شهر مذکور بعد از نماز عشا آتشی از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بروج و ترالیف و گویا
جماعتی از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوهی که میرسد چون خاکستر بباد فنا میدهد و چون ارزیز بگداز میغرد و چون
رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند گویا که از میان او جویهای سرخ و کبود می برآید و بقرب مدینه منوره میرسید
و با وجود آن نسیمی سرد از آن سو بمدینه می آمد قسطلانی که از اهل آن عصر است میگوید که ضوء آن نار اکناف و اطراف آن بوادی
و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار
میکردند و نور آفتاب و ماه دران ایام از کار افتاده بود و انکساف پذیرفته و بعضی در مکه معظمه نور این نار دیده و
در تیما و بصری مشاهده نموده و مصداق آنکه مخبر صادق خبر داده بود که آتشی از جانب حجاز برآید که منور گردنهای
شتران در بصری نماید مشهود گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابوهریره آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج
نار من ارض الحجاز تضیء اعناق الابل ببصری و ابن ابی شیبه و احمد و حاکم و صححه از ابوذر روایت کرده قال قال رسول
الله صلعم لیت شعری متی تخرج نار من جبل وراق تضیء لها اعناق الابل تبحث ببصری کضوء النهار و طبرانی بسند خود
از عاصم بن عدی انصاری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حدثان ما قدم ای اول ما قدم المدینة قال این حبس
سیل قلنا لا ندری فمر بی رجل من بنی سلیم فقلت من این جئت قال من حبس سیل فدعوت بنعلی فانحدرت الی رسول الله صلعم
فقلت یا رسول الله سالتنا عن حبس سیل فقلنا لا علم لنا به وانه مر بی هذا الرجل فزعم انه من اهله فساله رسول الله صلعم فقال
این اهلک فقال بحبس سیل فقال اخرج اهلک فانه یوشک ان تخرج منها نار تضیء اعناق الابل ببصری و روی هو و ابو یعلی
و احمد من روایة رافع بن بشر السلمی عن ابیه قال الحافظ الهیثمی و رجال احمد رجال الصحیح غیر رافع و هو ثقة یوشک تخرج
نار من حبس سیل تسیر سیر بطیئة الابل تسیر النهار و تقیم اللیل الحدیث و در مسند فردوس است از عمر لا تقوم الساعة حتی

بسیل وادی مدینه به حجاز بالنار اضائت اعناق الابل ببصری نورالدین سید علی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه
ظاهر شد و شهرت یافته و تواتر رسیده و پیش از وی زلازل هولناک واقع شد و اهل مدینه از آن سخت ترسیدند و التجا بروضه
صلی الله علیه و آله وسلم بردند ابتدای زلزله در مدینه غرهٔ جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائة بود پس دو سال قبل
قبل مستعصم خراب بغداد باشد لیکن یک بود روز سه شنبه اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم
ماه یا چهارم او و ثلث اخیر از وی شد زلزله عظیم آمد تا بقیه شب الی یوم الجمعه مستمر ماند و یوم اعظم آمد و داشت زمین
موجزن گردید و دیوارها حرکت کرد تا آنکه در یک روز به دون شب تا جمعه حرکت نمود چنانچه شب و روز جمعه ساکن گردید هنگام
نیم روز این نار ظاهر شد و از محل ظهور او دخانی متراکم برخاست که سواد او افق را پوشید و چون ظلمات متراکم گشت
و شب آمد شعاع نهار ساطع شد و در قریظه طرف حره نمودار گردید بر صفت بلد عظیم که سور محیط داشته باشد و بران برج
و برجها و منارها بود و دیده شد و مردمان دیده شدند که او را میکشند به هیچ کوه نمیگذشت مگر که آنرا پاره پاره میکرد و میگداخت
و از مجموع او مثل نهر احمر و ازرق بیرون می آمد سنگ ها را پیش خود برسید شد و تا معطر رکب عراق منتهی میگشت و از وی
یک قوم فراهم گردید که همچو جبل عظیم شد و انتهای این نار تا قریب بمدینه منوره گردید انتهی مورخان آورده اند که طول وی مقدار
چهار فرسنگ و عرض بقدر چهار میل و عمق یک و نیم قامت آدمی و جریان و مثل سیول و تموج او مانند دریا و آنچه از
احجار در تاب که گداخته بود سدی عظیم در وادی بوجود آمده تا مدتهای مدید مانع سلوک اعراب مثل مواشی و دواب شد
بود این مستغرب حکمتی بالغه شده که در اکثر احوال از اینجانب بعض مفسدان اعراب مدد تشویش گونه باهل مدینه می رسانید
حدوث این سد مانع در آمد ایشان شد بالجمله عجائب و غرائب این آتش و عظمت شان او از حیطه بیان اقلام و مرتبه بسط
کلام خارج است جمال مطری که از مورخان مدینه است می آرد که این آتش احجار را میسوخت و در اشجار از وی اثری بود
و میگوید شنیدم از بعضی عتقای امیر عزالدین منیف که صاحب مدینه بود میگفت امیر مذکور مرا با شخصی دیگر باستخبار
احوال این نار امر فرمود ما هر دو سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارت از آن محسوس ما نشد باآنکه جبال قلاع فرو می برد من تیری
از ترکش گرفتم و دست بجانب آتش دراز کردم پرهای تیر همه بسوخت و چوب و پیکان بسلامت ماند انتهی مطری میگوید
در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا ناخوردن او اشجار را از آثار تحریم نبوی است که در شان حرم
و وجوب طاعت او بر جمیع مخلوقات و رعایت ادب وی بر کافه کائنات فرموده است صلی الله علیه وسلم لیکن قسطلانی میگوید که
از بس شدت حرارت آن نار هیچکس را مجال قرب و نبود و تا دو تیر انداز از امواج حرارت و افواج هیبت او میرسید و نیز
میگوید که از شخصی که در نقل اخبار وثوق و اعتماد را شاید شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حرم
بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال
مطری آورده است و کلام قسطلانی بظاهر منافاتی نیست سید سمهودی علیه الرحمة میگوید کلام قسطلانی اقرب است
بقبول زیرا که وی از اهل آن عصر است و احوال آنرا بمشاهده معلوم کرده و اعتنا بجمیع اخبار او نموده و کتابی علیحده
در اخبار این نار تصنیف کرده و صد در اینحالت که درین سنگ معاینه نمود از ابلغ معجزات حضرت سید کائنات است

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسیده شیخ در جذب القلوب بعد این عبارت گفته محرر سطور گوید عفا الله عنه که چون در حقیقت وجود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی ست اگر در اوقات مختلفه نسبت باشخاص متعدده آثار و احوال آن مختلف آمده چندان غریب نباشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثریست از کمال قدرت خداوندی و اجلال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگری را آنچنان سرد والله علی کل شیء قدیر با اتفاق هر دو کلام در عدم تاثیر در آنچه متعلق ست بحرمت حرم بشیر نذیر علیه صلوات الله العلیم الخبیر سمهودی گفته بعض یاران ما گفتند که من این نار را صاعد در هوای از پنج روز دیدم و شنیدم که از مکه و جبال بصری هم دیده شد و قاضی سنان گفته طلعت الی الامیر ای امیر المدینة و کان عز الدین بن منیف و قلت له قد احاط بنا العذاب فارجع الی الله فاعتق کل ممالیکه و رد علی الناس مظالمهم و ابطل المکس ثم هبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلة السبت و معه جمیع اهل المدینة حتی النساء و الصغار حتی اهل النخیل باتوا یتضرعون و یبکون و احاطوا بالحجرة الشریفة کاشفین رؤسهم مقرین بذنوبهم مستجیرین بنبیهم فصرف الله عنهم تلک النار العظیمة ذات الشمال فسارت من مخرجها و سارت بحر عظیم من نار و اخذت فی وادی جبلین و اهل المدینة یشاهدونها من دورهم کانها عندهم و استمرت مدة ثلثة اشهر قال المطری و کانت تذیب الحجر و لا تحرق الشجر انتهی و عبارت شیخ عبد الحق درین مقام این ست که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع اهالی و سکان او جمع شده روی بتضرع و ابتهال نهادند و از برای تاسیس اساس استعذار در رد مظالم و اقرار حقوق کوشیده و اعتاق ممالیک نموده داد تصدق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصغار در حرم شریف بیتوتت کردند و گرد حجره شریف سر و پای برهنه حق تضرع و ابتهال بجا آوردند حق سبحانه و تعالی ببرکت حبیب خود صلعم روی آتش بجانب شمال گردانیده اهل این بلده عظیمه را امیدوار کرم خود ساخت و سیول امواج آتش که اکناف اطراف اودیه را بصفت اشتمال و استیعاب در گرفته بود هم بدان جانب روی آورد و مدت بقای این آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خود می آرد که ابتدای او از روز جمعه سادس شهر جمادی الآخر تا غایت روز یکشنبه بست و هفتم رجب که مجموع آن مدة پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفتی ست و لیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس تواند که قسطلانی زمانه غلبه و استیلای او را تعیین نموده باشد و مورخان انطفا و انقطاع کلی او را بیان کرده بحیثیتی که اصلا اثری از وی بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه زائل شده و نیز قسطلانی گفته ان هذه النار لم تزل مارة علی سبیلها حتی اتصلت بالحرة و وادی الشظاة و هی تسحق الحجارة و تذیب ما لا تاتی من الشجر الاخضر و الحصی من قوة الحر و ان طرفها الشرقی اخذ بین الجبال فحالت دونها فوقفت و ان طرفها الغربی و هو الذی یلی الحرم اتصل بجبل یقال له وعیرة علی قرب من شرقی جبل احد و مضت فی الشظاة التی فی طرفه وادی حمزة ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطفئت قال و اخبرنی من اعتمد انه رای حجرا ضخما من احجار الحرة کان بعضه خارجا عن حد الحرم فعلقت بما خرج منه فلما وصلت الی ما دخل منه فی الحرم طفئت و خمدت قال و هذا اولی بالاعتماد من کلام المطری انها کانت تحرق الحجر دون الشجر و ان جلا

مد الیها سیلا فما حرقت النخل ولم تحرق الحطب قال المطری لم یدرک هذه النار قال المؤرخون واستمرت هذه النار مدة ظهورها تاکل الاحجار والجبال وتسیر سیرا وریجانا وادیجون مقداره فی اربعة فراسخ وعرضه اربعة امیال وعمقه قامتان ونصف وهی تجری علی وجه الارض والصخر یذوب حتی یبقی مثل الانک فاذا خمد اسود بعد ان کان احمر ولم تزل تجتمع من هذه النار الحجارة الذائب فی آخر الوادی عند منتهی الحرم حتی قطعت فی وسط الوادی المستطارة الی جهة جبل وعیره فسدت الوادی المذکور بسد عظیم من الحجر المسبوک لا کسد ذی القرنین یعجز عن وصفه ولا مسلک لانسان فیه ولا دابة قال عماد بن کثیر اخبرنی القاضی صدر الدین الحنفی قال اخبرنی والدی صفی الدین مدرس مدرسة بصری انه اخبره غیر واحد من الاعراب ممن کان بحاضرة بلدة بصری انهم راوا صفحات اعناق الابل فی ضوء تلک النار مصداق قوله صلعم وقد کان اقبال هذه النار من جهة مشرق المدینة فی جهة طریق السوارقیة وهناک حبس سیل فانه من حرة بنی سلیم والسوارقیة وبعد انطفاء النار فی هذه السنة احترق مسجد النبی صلعم وزادت دجلة زیادة عظیمة فغرق اکثر بغداد وتهدمت دار الوزیر وکان ذلک انذارا لهم انتهی امیست بیان این نار قیامت آثار ومهم درین سال وقائع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمده چنانکه دجله بغداد طغیان عظیم آورد واکثر ابنیه بغداد را غرق کرد وخانهٔ وزیر وعمارت اعلی را منهدم ساخت ودر اول سال دیگر که بعد از سنهٔ ظهور این نار آمد قیامت کبری که عبارت از خروج لشکر تاتارست بمدینة السلام بغداد وقتل خلیفهٔ عباسی المستعصم بالله با مسلمانان دیگر قیام پذیرفت آورده اند که سی وچند روز تیغ قهر وسیاست این کفار در قتل اهل اسلام آهیخته بود وکتابهای علوم دینی را برآورده زیر پایهای دواب انداخته ودر مدرسهٔ مستنصریه علیه جایهای چارپایان بجای خشت بکتابها برآورده بودند وبغداد از اهالی وموالی خالی افتاده بود وآتش تیره استیلا یافته دار الخلافة واکثر اماکن مع مقامات ومقبرهٔ رصافه که مدفن خلفاء بود وقصور برامکه پاک بسوخته وموت وقحط وبا بطریق وبا در بغداد افتاده ودرهم ایران زمان بساط خلافت خلفاء عباسیه پیچیده شد لله الخلق والامر وله الحکم والیه ترجعون درانساعه گفته بر بعض دیوارهای بغداد این شعر نوشته یافتند ؎ ان ترد عبرة فهذا بنو العباس دارت علیهم الدائرات ۵ استبیح الحریم اذ قتل الاحیاء منهم واحرق الاموات ۵ وقال بعضهم ؎ سبحان من اضحت مشیته جاریة فی الوری بمقدار ۵ فی سنة اغرق العراق وقد احرق ارض الحجاز بالنار ۵ واز عجائب قضا وقدر آنکه در همین سال بعد از فرونشستن این آتش مسجد شریف نبوی صلعم بعضی اسباب دیگر آتش درگرفت تا بداند که افعال حضرت رب العزت جل جلاله وادراک حکمت آن بقدور بشر نیست وبندگان را دران جز تسلیم وتفویض چاره نی لا یسأل عما یفعل وهم یسألون واین آتش که بمسجد شریف فرو گرفته بظاهر غیر آن آتش است که در سنهٔ ۶۵۴ در عهد سلطان قاتیبای افتاده یا همان باشد وغیر این آتش غیر آن آتش است که در آخر زمان ظاهر گردد ومردم را بسوی محشر شان براند وهمراه شان بیتوتت وقیلوله بکند وذکرش بیاید

فصل نوزدهم از انجمله است ظهور رافضه ومبتدعه ایشان بملکی اظهار طعن ولعن بر جناب صحابهٔ کرام واین اعظم فتن واشد محن وموت سرخ است دارقطنی از فضیل بن مرزوق از ابی الجحاف داود بن ابی عوف از محمد بن عمر بن الحسین از زینب یعنی بنت علی بن ابی طالب از فاطمه

رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای ابا الحسن تو و شیعهٔ تو در جنت اند و بدرستیکه قومے
گمان میکنند که اینها دوست میدارند ترا خوار میدانند اسلام را پستر رفض و لفظ میکنند آنرا بیرون می روند از اسلام
چنانکه بیرون می رود تیر از رمیه مر ایشانراست القاب گفته میشود اینهارا رافضه پس اگر دریابی اینهارا کارزار کن با ایشان
که ایشان مشرک اند و اخرجه من طریق ابی الجحاف عن ابی جعفر الباقر عن فاطمة الصغری عن فاطمة الکبری عن النبی صلعم
بعده دارقطنی گفته این حدیث را نزد ما طرق بسیار است نوشته ایم آنرا در مسند فاطمه رضی الله عنها باستقصاء تمام بیشتر
از ام سلمه رضی الله عنها نحو آن اخراج کرده و در آخر وی اینقدر زیاده نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت آنها
فرمود حاضر نمیشوند جمعه را و نه جماعت را و طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد آنرا طبرانی و ابو نعیم در حلیه و
خطیب بغدادی و ابن جوزی و در سندش محمد بن حجاده است و وی ثقه غالی در تشیع است شیخین از وی روایت کرده اند
و روایت کرد آنرا ابن ابی عاصم در سنه و ابن شاهین و ابن بشران و حاکم در کنی و خیثمه بن سلیمان طرابلسی در فضائل صحابه
و لالکائی در سنه از علی کرم الله وجهه در حالیکه فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعهٔ تو در جنت اند و نزدیکست که بیاید قومی که
مر ایشانراست لقب گفته میشود ایشانرا رافضه پس چون به بینید ایشانرا بکشید که آنها مشرک اند و زیاده کردند ابن عاصم
و ابن شاهین در روایت خود که گفت علی گفتم ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا بانچه نیست در تو
و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند اوشانرا و در روایت ابن بشران و حاکم اینست که انتحال کنند حب ترا
میخوانند قرآن را تجاوز نمیکند از گلوی آنها و در روایت خیثمه و لالکائی چنین است گفت علی نزدیک است که باشند
بعد از ما قومی که انتحال کنند مودت مارا باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر آنست که دشنام دهند ابوبکر و
عمر را و در لفظی از لالکائی اینست که آنهارا لقب است نام نهاده میشوند رافضه شناخته میشوند باین نام انتحال کنند
شیعه را و نیستند از شیعهٔ ما و نشان این آنست که دشنام دهند ابوبکر و عمر را و روایت کرد احمد و ابو یعلی و طبرانی از ابن
عباس رضی الله عنهما مرفوعا که باشند در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند رافضه رفض کنند اسلام را پس چون بیابید
شما آنهارا بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی باسناد حسن از ابن عباس رضی الله عنه اینست که بودم نزد آنحضرت صلعم
و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشند در امت من قومی که انتحال کنند حب اهل بیت را
آنهارا لقب باشد نامیده شوند رافضه بکشید آنهارا که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه مرفوعا
بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شوند رافضه رفض کنند اسلام را و روایت
کرد حبیش و ابن ابی عاصم و اصبهانی از وی کرم الله وجهه که فرمود هلاک شود در ما اهل بیت دو فریق یکے محب مطرے
دوم باهت مفتری و در لفظی دو مرد محب مفرط که مدح کند مرا بانچه نیست در من دوم مبغض مفرط که حامل شود او را
کینه من بر اینکه بهتان کند بر من و رواه احمد فی مسنده بهذا اللفظ و در روایتی چنین است دوست دارد مرا قومی
تا آنکه در آرد آنهارا حب من در آتش دوزخ و دشمن دارد مرا قومے تا آنکه در آرد اوشانرا دشمنی من در آتش دوزخ و در
روایتی اینست که بار خدایا لعنت کن بر مبغض بر محب غالی مراد در لفظی گفته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

بر ذات علی مرتضی و اولاد او که حسن و حسین و ائمه معصومین اند غلو و افراط نمی کنند چنانچه افراط کردند نصاری در عیسی بن مریم پس ایشان کسانی اند که بر امام
و طاعت نمایند او را و رای طالب نیاورند او را کرم الله وجهه مفترق شود این امت بر هفتاد و سه فرقه بدترین ایشان کسی
ست که انتحال کند حب او و جدا شود از کار ما اخرجه ابن سعد و صحیح شده که از اشراط ساعت ست که لعنت کند آخر
امت اول این امت را در اشاعه بعد ایراد این روایات گفته و از فتنه های این گروه آنست که ایشان گشتند علما رد در اکثر
بلاد و بس کردند گمراهی ایشان و امانت نمودند تا بسیاری از مشاهد ائمه تا آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره
و بس تر اینکه بود شیراز دار العلم و السنة و اکنون معدن رفض گردیده و ایشان حصر کرده اند عبادت و دین را در
سب و شتم و خصم کردند با صحابه و سلف صالح و ائمه مذهب اهل سنت نگذاشتند هیچ یکی را از اهل سنت و جماعت چه زنده و چه مرده مگر آنکه دشنام دادند و ابراز
سب و دشنام بمذهبی که طاعت باشد نه مذهب معلوم و دعوی ایشان آنست که ما شیعه علی کرم الله
وجهه ایم و انتحال میکنند حب اهل بیت را حالانکه نیستند از حب چیزی چه علامت محب اقتدا بمحبوب است و از این
وی کرم الله وجهه زهد است در دنیا و عدم شوق غنائم اسلام از موسی بن علی بن حسین بن علی علیهم السلام که فاضل صالح
بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت جز این نیست که شیعه ما کسانی اند که اطاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل ما و او
شده است بسیار احادیث در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضی از آن گذشته و بعضی
از آن اینست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن آبائه عن علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه وسلم تو و شیعه تو
وارد شوند بر من بر حوض سیراب شاداب سفید روی و دشمنان شما بیایند بر من بحوض تشنه و سیاه رو و اخرجه الطبرانی
فی الکبیر بسند ضعیف و روایت کرد حافظ جمال الدین زرندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرود آمد قوله تعالی ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را علیه السلام تو و شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه راضی و مرضی اند
و بیایند دشمنان تو خشمناک سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسیکه تبرا کنند از تو و لعنت کنند ترا پس
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و از اینجا معلوم شده که هر که بر وی لاعن و تبری نسبت
وی از شیعه او نیست بلکه از عدو او و همچنین علی کرم الله وجهه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ
مدعی ملتبس نمی ماند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند
پس گفت ای قنبر اینها چه کسان اند گفت شیعه تو اند فرمود چیست مرا که نمی بینم در ایشان سیمای شیعه گفت سیمای شیعه چیست
فرمود خالی شکم از گرسنگی خشک لب از تشنگی ناتوان چشم از گریه و بصحت سید وست از وی کرم الله وجهه منقول است که
جمع نمیشود حب من و بغض ابی بکر و عمر در دل مومن و روایت کرد صاحب مطالب عالیه از نوف بکالی که بیرون آمد امیر
المومنین علی روزی بسوی مسجد و رو برو آمدند او را جندب بن بصیر و ربیع بن خثیم و برادرزاده او همام بن عباد
بن خثیم و بودند اینها از اصحاب البرانس متعبدین پس رسید علی با ایشان بسوی الغری و شتابی کردند آنها در استادن
و سلام کردند بر وی جواب سلام داد و فرمود کیست این قوم گفتند مردمان اند از شیعه تو ای امیر المومنین پس گفت
در حق ایشان خیر و فرمود ای کسان چیست مرا که نمی بینم در شما سیمای شیعه خود و حلیه احبای خود قوم از حیا خاموش ماندند

جندب ربیع که همراه بودند گفتند جلیست بسیار شیعه شما ای امیر المؤمنین حضرت امیر سکوت کرد همام که مردی عابد مجتهد بود
گفت می پرسم ترا بسوگند بکسیکه اکرام کرد شما اهل بیت را و خاص کرد که خبر دهید مرا بصفت شیعه خود فرمود شما همه را خبر
خواهم داد و نهاد دست خود بر دوش همام و فرمود شیعه ما عارفان خدا و عاملان بامر الله اهل فضائل ناطق بصواب
اند ماکول ایشان قوت است و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع خاشع اند برای خدا بطاعت خود و خاضع
اند او را بعبادت و می گذشتند پست کرده ابصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا یتعالی بر ایشان نگاه دارنده اند
گوشهای خود را بر علم برای دین خود فرود آمده جانهای ایشان در بلا همچو کسیکه فرود آمد از ایشان در رخا راضی
اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت ها که نوشته است خدا یتعالی قرار نمیگرداند ارواح ایشان در اجساد ایشان برای یک
چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از الیم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه غیر خالق
ست در چشمهای ایشان ایشان و جنت چنانند که گویا دیده اند او را پس بر ارائک وی تکیه داده اند و با آتش دوزخ
چنانند که گویا دیده اند او را و در وی بعذاب اند صبر کردند روزی چند پس عاقبت شد ایشان از راحت دراز خواست
ایشان را دنیا و نخواستند ایشان او را و طلب کرد ایشان را دنیا پس عاجز زبون کردند ایشان او را اما شب پس
برابر دارنده اند قدمهای خود را تلاوت کننده اند اجزاء قرآن را بترتیل وعظ میکنند نفوس خود را بامثال قرآن و
شفا میجویند برای درد خود بدوا فرقان گاهی روان میشود اشکهای ایشان بر رخهای ایشان تمجید میکنند جبار عظیم را
و پناه میجویند بوی در فکاک گردنهای خود اینست شب های ایشان و اما روز ایشان پس حکما علما بر ره اتقیا اند تراشید ایشان
را خوف و بیم باری ایشان پس گمان میکنی ایشان را بیمار و نیستند این چنین بلکه درآمیخت با ایشان عظمت و شدت سلطان
رب ایشان تا آنکه پرید دلهای ایشان و مدهوش گشته عقلهای ایشان و چون بهوش می آیند از این حالت مبادرت
میکنند بسوی خدا باعمال زکیه راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار نمیخواهند برای وی جزیل را پس ایشان اند
که متهم میکنند نفوس خود را و می ترسند از عملهای خود می بینی یکی را از ایشان قوت در دین و حزم در لین و ایمان در یقین و
حرص در علم و فهم در فقه و علم در حلم و کیس در قصد و قصد در غنا و تجمل در فاقه و صبر در شدت و خشوع در عبادت و رحمت بر مجهود
و اعطاء در حق و رفق در کسب و طلب در حلال و نشاط در هدی و اعتصام در شهوت نمی فریبد او را آنچه نداشت آن را و نمی گدازد
ثنا از آنچه کرده است آن را بطی میکند نفس خود را در عمل و حالانکه آن از صالح عمل او ست بر وجل بامداد میکند و شغل او
ذکر است و شام میکند و همت او شکر است شب بسر میکند در حذر از خواب غفلت و صبح میکند در فرحت از آنچه رسیده بوی
از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زهادت در فانی نزدیک کرده است علم را بعمل و حلم را بعلم دائم است نشاط و دور
ست کسل و کاهلی او نزدیک ست امل و قلیل ست زلل او متوقع ست اجل خود را خاشع ست دل وی رب خود را قانع
ست نفس وی محرز ست دین خود را فرو خورنده ست غیظ و خشم خویش را در امن ست از وی همسایه او آسان ست
کار او معدوم ست کبر او روشن ست صبر او بسیار ست ذکر او نمیکند هیچ نیکی بریا و ترک نمیکند هیچ نیکی بحیا ایشان اند شیعیان و دوستداران ما
و از مااند و با مااند پس فریاد کرد همام و بیهوش افتاد و چون او را جنبانیدند یافتند که دنیا را گذاشته و بآخرت شتافته

ابن عقیل باد اندوه مار گرد از حدیث امیرالمؤمنین که سابقا باوی بوده ند صاحب مناصب بعد از او این روایت گشته شیعه
وی این کسان آمده آنانکه دوست میشوند از دین شان که ترسیدن باکم کردن ریش و تعمیر قدره به تنباک و
مکیدن وی و سب کردن شیخین و بعض آنها و طعن نمودن بر صحابه و بر صدر اول و تمسک کردن با کاذیب غیر معوله
و دشنام دادن ام المؤمنین عایشه صدیقه که برأت وی از فاحشه در ده و چند آیت از قرآن پاک فرود آمده
و چه خوش گفته است امام زین العابدین علی بن حسین سجاد رضی الله عنه جماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید
شما از مهاجرین اولین آنانکه بیرون کرده شدند از دیار و اموال خود در حالیکه میخواهند فضل و رضوان خدا را
گفتند نه فرمود پس آیا هستید شما از آن کسان که جا دادند در دار و ایمان را پیش از خود و دوست میدارند کسانی
را که هجرت کردند بسوی ایشان گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا روز قیامت که بدرستیکه نیستید شما
از کسانی که آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان الآیه پس چه کسانید شما
نسأل الله العفو والعافیة فی الدارین ونعوذ به من الخذلان والمکر والاستدراج ومن یضلل الله فما له من نصیب
انتهی کلام الاشاعه گویم لفظ شیعه در روایات مذکوره بمقابله لفظ رافضه واقع شده و ازینجا معلوم میگردد که شیعه دیگر
اند و رافضه دیگر و همین است صحیح زیرا که شیعه در صدر اول لقب مردم اهل سنت و جماعت بود و چون طائفه رفضه
این لفظ را برای رفع طعن از خود انتحال کردند و رفض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعه را ترک کرده خود را اهل
سنت و جماعت خواندند از تحفه اثنا عشریه استیناس بعضے میتوان کرد و شیعیان این زمانه همان رافضه اند که مخبر صادق
علیه الصلوة والسلام از نام و نشان آنها اخبار فرموده و این یکی از معجزات نبوت است چه حدوث لفظ رافضه در زمان
زید بن علی بوده و سالها سال پیش از آن خبر فرموده کما سیاتی **قف** در وجه تلقیب برافضه و روافض گفته اند
که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیهم السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند آنجناب
فرمود زید از بهترین قوم ماست با او بیعت کنید چون در ۱۲۲ هجری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود یوسف
بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافته بجستجوی زید مشغول شد در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که با زید
بیعت نموده بودند نزد آنجناب رفته در باب تبرا از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید ازین معنی ابا نموده بر آن
هر دو بزرگ ثنا گفت و آن جماعه رفض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماندند از آن روز
لفظ زیدی برین مردم و رافضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل است بر سبب تلقیب شیعه غیر زیدیه
برافضی در مؤلفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و غیرهم باجمال و تفصیل مسطور است
و قدر مشترک از آن بسر حد تواتر رسیده و احمد بن یحیی بن مرتضی الحسنی العلوی ملقب بمهدی لدین الله که امام
زیدیه بود بولایت یمن و بفضائل وافره و کمالات متکاثره اتصاف داشت کتابی تالیف کرده ضخیم الحجم کثیر الفوائد
مشتمل بر بیان مذاهب اسلام اصولا و فروعا و آنرا البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح
نموده آن کتاب را در چند مجلد کبیر شرحی و اسفے و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهایات الانظار در آن شرح خود ذکر

الشعاب شیعه میگویند زیدیه منسوب اند بزید بن علی علیه السلام جهت آنکه قائل اند بامامت او و متفق اند بر تفضیل علی بر سائر
صحابه رضی الله عنهم و باولویت او بامر امامت و مقصور میدانند امامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در ذریت هر دو
و میگویند استحقاق امامت بفضل و طلب است نه بوراثت و اعتقاد دارند بوجوب خروج بر امرا جائر الی قوله اما امامیه نیز نامیده
میشوند برافضه از جهت آنکه رفض کردند زید بن علی را و این حکایت را بنهج دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگوید
پس آن طائفه گفتند که اگر از ابو بکر و عمر تبرا کنی ما رفیق تو ایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت الله اکبر حدیث کرد
مرا پدر من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که هر آئینه خواهند بود قومی که دعوی محبت ما خواهند کرد و مر ایشان را لقبی خواهد بود که بآن
شناخته شوند پس اگر ملاقات نمائید شما بآنها بکشید ایشان را که بتحقیق آنها مشرک اند بروید از من که شما رافضه اید پس
از آن روز این اسم بر آن جماعه جریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسین
بن هارون حسینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شهرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اهل عصر اجتماع
نمودند طوائف ناس با اختلاف آرا بر متابعت و مبایعت او پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و نبود معتزلی
بسوی آن سریع تر از مرجی و نه مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق امت با اختلاف آرا و عقائد آنها و تخلف
نمود از بیعت او مگر این طائفه قلیل التوفیق انتهی و صاحب کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابی طالب که او نیز از علمای زیدیه
است گوید چون زید خروج کرد اصحاب وا از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابو بکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها
بجز خیر گفتند نیستی تو صاحب ما رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد مشاهده این حال گفت رفض کردند
ما را امروز پس آن طائفه نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و حافظ ابو سعد سمعانی که از جمله حفاظ حدیث اهلسنت است در
کتاب الانساب در شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیهم السلام و جماعه زیدیه باو منسوب
اند اما انتسابا او مذهبا و نامیده شدند روافض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنه اعتقاد داشت بامامت ابی بکر
و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از وی شنیدند رفض کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند
رافضه انتهی کلامه و حافظ ابو الحجاج مزی که او نیز از کبار علما حدیث است در تهذیب الکمال در ترجمه زید بن علی از احمد
بن داؤد حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را که گفت در جواب جماعتی که او را از رافضه و زیدیه
سوال کردند اما رافضه پس اول ترفض ایشان آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بوی
تبرا کن از ابو بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلکه ما دوست میداریم آن هر دو را و تبرا میکنیم از کسی که تبرا کند از آن هر دو
پس گفتند ما رفض تو میکنیم پس نامیده شدند رافضه و اما زیدیه پس گفتند دوست میداریم ما ابو بکر و عمر را و تبرا میکنیم
از کسیکه تبرا کند از آنها پس خروج کردند با زید و نامیده شدند بزیدیه و نیز صاحب تهذیب الکمال از سدی آورده
که از زید بن علی روایت کرده که گفت الرافضة حربی و حرب ابی فی الدنیا و الآخرة مرقت الرافضة کما مرقت الخوارج
عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنة احدی و عشرین و مائة گوید چون خروج کرد زید طوائف بسیار
نزد او آمدند و گفتند تبرا کن از ابو بکر و عمر تا با تو بیعت کنیم زید گفت بلکه تبرا میکنم از کسیکه تبرا کند از آنها آن طائفه گفتند

در صورت یار بعض تو سکیم پس از ان وقت نابود شدند رافضه انتهی کلامه و شیخ مجد الدین فیروزآبادی در کتاب
قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس از ان گفتند تبرا کن از شیخین زید ابا کرد و گفت
آن هر دو وزیر جد من بودند پس آن طائفه ترک وی گرفتند و رفض او کردند و نسبت بدیشان رافضی ست انتهی کلامه
و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الروافض که از علمای
اوائل مائة سادسه ست این حکایت را آورده و در آخر آن گفته از تو پرسیدند چه گوئی در حق ابو بکر و عمر تو گفتی گو آمدیم
سید هم که پدرم زین العابدین تولا کردی بدیشان و گفتی رحمهما الله کانا امامین عادلین بدین سبب ابا کردند و زید
گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم هم الروافض ولهم خزی فی الدنیا والآخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خوند بلخی در کتاب
روضة الصفا که اشهر کتب تاریخ درین دیار ست این حکایت را بتفصیل آورده و در آخر وی میگوید زید با ایشان
خطاب کرد که با قوم رفضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین ست این حکایت
در تاریخ حافظ ابرو و طبقات محمود شاهی و تاریخ صبح صادق و دیگر تواریخ مشهوره الا آنکه صاحب طبقات با شیخین عثمان رضی الله عنه را نیز
نام برده ولیکن جمهور مورخین باین نیز و کسی عثمان را درین حکایت ذکر نکرده اینست ملخص روایات جمهور در وجه تلقیب
شیعه غیر زیدیه برافضی اما امامیه این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب را بنی مروان
بر شیعه گذاشته اند و با عتقاد خود مذمت پنداشته با دیگر بدیانات دوراز کار رحرد که درین باب جا بجا دیده اند وایراد
برسیح مرد آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند از ان
جوابها داده که در محل خود مذکور ست و کهها در زمان خروج وی علیه السلام اکثر علمای تابعین میل بانجناب داشتند و اعطا
علیه او کشیده و علم تفتیش می افراختند از انجمله بود امام اعظم ابو حنیفه کوفی که بوجوب نصرت او فتوی میداد و مبال امانات
او و اصحاب و سکر و حرابی پار نقره غیر مضروب بجهت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تجهیز لشکر صرف نمائی و
یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرموده یرحم الله ابا حنیفة فانه کان یعین اصحاب زید بن علی علی الخروج و یقوی قلوبهم
و زمخشری در کشاف در تفسیر آیه لا ینال عهدی الظالمین میگوید و کان ابو حنیفة یفتی سرا لوجوب نصرة زید بن علی
و حمل المال الیه و الخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام و الخلیفة انتهی کلامه و ازین جهت ست که صاحب ملل و نحل
و بعضی دیگر از علما ابو حنیفه را از زیدیه شمرده اند و بالجمله وجود روافض درین امت مطابق خبر مخبر صادق واقع شده و یکی
از فتن عظیم دین اسلام ست چنانکه بر واقفان اخبار غیر مختفی ست و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول ایشان
در جنت که در احادیث آمده و بعضی از ان گذشت امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری
نیست و این روافض که امروز خود را شیعه می نامند مذهب ایشان خلاف مذهب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام ست
در ملل و نحل گفته الشیعة هم الذین شایعوا علیا علیه السلام علی الخصوص و قالوا بامامته و خلافته نصا و وصیة اما جلیا
و اما خفیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده وان خرجت فبظلم یکون من غیره او بتقیة من عنده و یجمعهم القول
بوجوب التعیین و التنصیص و ثبوت عصمة الائمة وجوبا من الکبائر و الصغائر و القول بالتولی و التبری قولا و فعلا و عقدا

الا فی حال التقیة ویخالفهم بعض الزیدیة فی ذلک ولهم فی تعدیة الامامة کلام وخلاف کثیر وعند کل العدلیة ولنوقف مقالته وعند
وضبطا انتهی ملخصا والله اعلم وبالله التوفیق **فصل بستم** وانا انجمله ست خروج دجالین کذابین که هریکی ازانها دعوی کنند
که وی رسول خداست ثوبان گفته فرمود آنحضرت صلعم جزین نیست که میترسم برامت خود اماماں گمراه کنندگان را و
وچون نهاده شود تیغ درامت من مرفوع نشود ازانها تا روز قیامت و قائم نمیشود قیامت تاآنکه ملحق شوند قبائل ازامت
من بمشرکان وتاآنکه پرستند قبائل ازامت من بتان را وبدرستیکه باشند درامت من سی نفر کذاب یکی ازانها دعوی کند
که وی نبی ست وحالانکه من خاتم پیغمبرانم نیست نبی بعدازمن وهمیشه طائفه ازامت من برحق باشند ضرر نکند ایشانرا کسیکه
مخالفت کند بایشان تاآنکه بیاید امر خدا وانها برهمین حال باشند اخرجه مسلم وابوداؤد والترمذی وصححه ابن حبان مختصرا
واخرجه رزین بهذا اللفظ گویم مصداق وضع سیف درامت بقتل خلیفه سوم عثمان بن عفان ست رضی الله عنه و لحوق
قبائل بمشرکان در طائفه رافضه ظاهر ست اعتقادا وعملا وبت پرستی در گور پرستان موجود ست وبودن طائفه ازامت
برحق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود ولهذا علی بن المدینی گفته هم اهل الحدیث ودر روایتی از بخاری ست برپا نمیشود ساعت
تاآنکه مقاتله کنند دو گروه عظیم که دعوی آن هردو یکی باشد وتاآنکه برانگیخته شوند دجالان قریب بسی کس همه ایشان زعم میکنند
که آنها رسول خدا اند ومر احمد وابو یعلی راست از حدیث عبدالله بن عمر که پیش از قیامت سی دجال کذاب ند وفی حدیث علی
عند احمد نحوه وفی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه ودر حدیث سمره ست برپا نمیشود قیامت تاآنکه برآیند سی کذاب آخر
ایشان دجال اعرج باشد اخرجه احمد والطبرانی واصله عند الترمذی وصححه ودر حدیث ابن الزبیر ست پیش قیامت سی کذاب اند
ازایشان ست اسود عنسی صاحب صنعا وصاحب یمامه یعنی مسیلمه ودر حدیث ابن عمر ست سی کذاب یا زیاده گفتم چیست نشان ایشان
گفت بیارند شمارا سنتی که نیستید شما بران ومتغیر گردانند سنت شمارا پس چون ببینید شما ایشانرا پرهیز کنید ازانها ودر
روایتی از عبدالله بن عمر نزد طبرانی ست برپا نمیشود ساعت تاآنکه بیرون آیند هفتاد کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث
انس حافظ ابن حجر گفته سند این هردو حدیث ضعیف ست واگر ثابت شود محمول باشد بر مبالغه نه بر تحدید واما تحدید
پس اخراج کرد احمد از حذیفه بسند جید که باشند درامت من کذابان دجالان بست وهفت نفر ازانها چهار زن باشند
ومن خاتم النبیین ام نیست نبی بعد از من گفت واین دلالت دارد برانکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق جبر کسر ست وموید او ست
روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین ومحتمل که مراد بروایت ثلاثین ونحو ما مدعیان نبوت باشند وآنانکه
زیاده برین عدد بودند چنانکه در روایتی او اکثر آمده و روایة سبعین مراد بآن کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند
بسوی ضلال مانند غلاة رافضه وباطنیه وحلولیه وسائر فرق دعاة وغیره که بالضرورة معلوم ست که دعوت ایشان
بخلاف ما جاء به النبی صلعم ست گفت حافظ ومؤید او ست حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبدالله بن الکوا را که تو
ازایشانی حالانکه ابن الکوی ادعاء نبوت نکرده بلکه غالی بود در رفض گویم ومؤید او ست نیز آنچه در حدیث ابن عمر ست
وگذشت که چیست نشان ایشان فرمود بیارند شمارا سنتی که نیستید شما بران الحدیث وبالجمله ازایشان ست اسود عنسی
بصنعا ومسیلمه کذاب صاحب یمامه چنانکه خبر داده بدان آنحضرت صلعم وگذشت در حدیث ابن الزبیر وقصه ایشان

چنانچه تو ... [illegible] ... و لشکر و جمعیت کرده بود ... [illegible] ... شده با ... [illegible]
[illegible] ... حضرت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... آنحضرت ... [illegible]
و نزد ایشان ... [illegible] ... صلعم ... [illegible]
[illegible] ... فرستاده ... [illegible]
و ... اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند ... [illegible]
[illegible] ... در جذب القلوب الی دیار المحبوب ... [illegible]
سنه عاشر ... ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه بیست و ششم صفر ... [illegible]
[illegible] ... روز چهارشنبه ... آنحضرت ... [illegible]
دست مبارک خود ... روز دوشنبه ... ربیع الاول ... [illegible]
و خروج مسیلمه کذاب و اسود عنسی لعنة الله علیهما ... آنحضرت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
برآمد ... [illegible]
[illegible] ... پیغمبر شما نازل شده است ... اسود ملعون نام ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
مسیلمه کذاب ... عمرو بن عبد ... بهترین مردم ... [illegible]
و بدترین مردم ... مسیلمه ملعون ... حضرت رسالت پناه صلعم قدوم آورده ... [illegible]
اسلام درآمده و چون ... مرتد گشته ... حضرت صلعم ... [illegible]
[illegible] ... فساد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

مکدرین الا الشاربین تمتعین یا سکت فی الماء و ذنبک فی الطین و گفته الفیل ما الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا
الجلیل و گویند از ان ملعون بعضی خوارق عادات نیز بظهور می آمد ولیکن همه برخلاف مدعای او اگر یکی را بد برای عمر
دعا میکرد فی الحال می مرد و اگر بروشنائی چشم دعا میکرد در حال کور میگشت یکباری مکتوبی بحضرت سید المرسلین صلعم
نوشت باین عبارت من مسیلمة رسول الله الی محمد اما بعد فان الارض لنا نصف ولقریش نصف ولکن قریش یعتدون
آنحضرت صلعم در جوابش می نوشت من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب اما بعد فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
والعاقبة للمتقین انتهی کلامه در اشاعه گفته آنحضرت صلعم بسوی ابناء در باره اسود کتابت فرمود و ایشان ثابت بودند
بر اسلام پس فیروز دیلمی او را بطور غیله بمواطاة مرزبانه زوجه او بکشت و او را بنکاح قسر کرده بود و وی از عظمای فارس
بود و صباح آن شبی که اسود کشته شد اذان گفتند و ندا کردند نشهد ان الاسود کذاب اصحاب آنحضرت مراجعت نمودند
و اصحاب وی متفرق گردیدند و بسیاری از انها کشته شدند و آنحضرت صلعم خبر مرگ وی یکروز و شب یا پنجروز پیشتر داده بود
بعد ده روز از انتقال آنحضرت صلعم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما مسیلمه پس خالد نامی ابو بکر صدیق
رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلقی کثیر از اصحاب وی بقتل رسانید و بقیة السیف را بربع خیل و سلاح مصالحه کرد از
صحابه هم بسیار قرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابو بکر بجمع قرآن در مصحف پرداخت و همچنین منجمله
انهاست ابن صیاد اگر گوئیم که وی دجال کبیر نیست چنانکه ظاهر حدیث جساسه ست که آنرا تمیم داری دیده و همین را حافظ
ابن حجر رحمه الله تعالی در فتح الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و بیرون آمد در زمن ابو بکر طلیحه بن خویلد
اسدی در بنی اسد که ناحیه ایست از خیبر و غطفان مدد وی کردند دعوی کرد نبوت را بیشتر توبه نمود و برگردید بسوی
اسلام کذا قال فی فتح الباری لکن نزد ابن عساکر از چند طریق چنین ست که بیرون آمد وی در عهد نبی صلعم و آنحضرت
ضرار بن ازور را بر وی فرستاد و اینها طلیحه را ترسانیدند بعده خبر موت آنحضرت صلعم رسید مردم بسوی طلیحه رفتند
و خبرش پدید برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استطارت امر وی و نیز دعوی کرد نبوت را سجاح بنت
سوید بن یربوع در فرسان تغلب تمام قبیله تمیم بر نصرت وی مجتمع شدند و در انها ذو ساره مردم نیز بودند همچو احنف
بن قیس و حارثه بن بدر و نظرا ایشان و درین باب عطاء بن حاجب گفته بیت اضحت نبینا انثی نطیف بها و اصبحت
انبیاء الناس ذکرانا ؛ الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد یمامه نمود و چون مسیلمه این خبر دریافت تنگ دل
شده متحصن گشت لشکرهای سجاح محاصره وی نمود مسیلمه از وجوه قوم خود درین باب استشاره کرد رای همگنان
در تسلیم امر بوی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعده کسی را نزد سجاح فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمد
وحی و بر من حق چیزی از وی نکنیم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب آید صاحب خود را پیروی دیگری بکند وی قبول کرد
پس قبه از چرمی زدند و عود مندلی سوختند و گفت مسیلمه بسیار کنید از برای وی خوشبو را زیرا که زن
چون بو میکند خوشبو را یاد می آرد جماع را چون سجاح بقبه آمد و او را از آنچه بر وی فرود آمده بود پرسید
گفت الم تر الی ربک کیف فعل بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق و حشی فامات و احیی و الی الله المنتهی

آفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا ازواجا فنولج فیهن ایلاجا ونخرج منهن اذا نشاء اخراجا
سجاح بعد بدید مسیلمه این ابیات انشا کرد شعر الا قومی الی المخدع فقد هیئ لک المضجع فان شئت فرشناک
وان شئت علی اربع وان شئت بثلثیه وان شئت به اجمع گفت لی به اجمع گفت کذلک مروی جماع کرد او را بعد
بر خاست گفت مثل من این چنین جماع کرده نشود که در آن عیب است بر قوم من لیکن من نبوت را بتو می سپارم تو
خواستگاری من بسوی اولیاء من کن بعده همچنین کرد و مسیلمه او را بزنی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت
نهادم از شما نماز عصر را رشتا طی گفته سوگندم تا الآن در رمل نماز عصر نمیخوانند ومیگویند مهر کریمه از ماست آنرا ردکنیم
و درین باب شعری گفته اند شعر ال سجاح لاقت کذابا و بعثه مخنث الکتابا و جعلت کعبتها قرانا واوقت فیها القابا
بعده سجاح در زمن معاویه بسوی اسلام برگشت اسلامش نیکو شده وبیرون آمد مختار ثقفی در زمن ابن زبیر و عبد الملک
بن مروان و گوی اثر او که بوی وحی می آید و در مکاتبت خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع
فتن او بسیار است و در تواریخ مبسوطه مذکور و مشهور است بحجاج گفت فرمود رسول خدا صلعم بحذر میکنم من شما را
از سه دجال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال اعور و از اکذب کذابین پس کیست آن سوم فرمود مرد است
از قومی که اول ایشان مثبور است و آخر ایشان مثبور بر ایشان است لعنت و ابیه در فتنه که گفته میشود او را حارثه
و وی دجال کلس است میخورد بندگان خدا را آل محمد و حالانکه وی فرو ترین مردم است از سنت روی روایه ابن خزیمه و
الحاکم والطبرانی و مرویست از اسما که بیرون می آید از ثقیف سه کس کذاب زیال و مبیر رواه ابو نعیم بن حماد و در روایتی
ست بیرون آید از ثقیف کذاب و مبیر گفته اند مراد بکذاب مختار بن عبید ثقفی است و مراد بمبیر حجاج بن یوسف و بیرون آمد
متنبی شاعر مشهور است توبه کرد و بیرون آمد جماعتی در زمن بنی العباس از ایشان است بهبود که در ایام معتمد بالله
خروج کرده و وی قائد فتنه زنج بود لعنت الله علیه عراق را تباه نموده و آل رسول را خوار گردانیده و اشاره
باحوال وی در آخر این باب خواهد آمد دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستادند لیکن رسالت را رد کرد
و وی مطلع است بر مغیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی بالله یحیی زکرویه قرمطی و بعد از وی برادرش حسین بن زکرویه
روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است بر او ابن عم وی عیسی بن مهرویه گمان کرد که مراد در سوره قرآن
از مدثر وی است و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب آمد و بسیار تباهی و خرابی کرد و مردم
در حق وی بر منابر بد دعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمان مقتدر ابو طاهر قرمطی که حجر اسود
از کعبه بر کنده برد و بعدی از حال وی بگذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی الشلمغانی معروف
بابن ابی العزاقر و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت است و زنده میکند مرده را پس با جماعتی از اصحاب
خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع بالله قومی از تناسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد
که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود
و دیگری دعوی کرده که وی جبرئیل است چون او را زد و کوب کردند پناه با نتما بسوی اهل بیت برد معز الدوله

حکم کرد که بر نالش کنند و ظاهر شد در خلافت مستظهر در سنه تسع وتسعین واربعمائة مردی بنواحی نهاوند و دعوی کرد
نبوت را و خلقی تابع او شده پس ورا گرفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در مغرب غیره خروج کرد از مردان و زنان
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لا نبی بعدی اخبار ست از من یعنی
لا در حدیث بمعنی نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم ست پس لا مبتدا است و نبی خبر اوست یعنی مسمی باین اسم نبی است
بعد از من و آن نبی منم بوده ست و از آن ایشان ست غازاری ساحر که در مالقه ظاهر شده و بسبب سعی ابو جعفر
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعده رسول غازاری از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سعی
کرده او را بقتل رسانید و از آن ایشان ست زنی مدعیه نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست نبی بعد از من
گفت در حدیث نبی گفته اند نه نبیه و در بیت المقدس یهودی دعوی کرد که وی مسیح بن مریم علیهما السلام ست و
مردی فصیح زبان خوش بیان بود یهود و نصاری بروی جمع شدند و وی شعبده نا نمود و چون این ماجرا بگوش حاکم
آنجا خورد خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و باسلام بول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را
گرفتار کرد چون نجات ندید مسلمان شد مردی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در سنه
الف هجری اکبر پادشاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدائی کرد و علما و مشایخ دیندار خوار و زبون شدند و دینی احداث
کرده نامش دین الهی گذاشت و فتنه عظیم و غوغای فخیم برخاست و سیلی بزرگ و رخنه سترگ از دست وی در
دین محمدی و امت مرحومه روداد شمهٔ از حال وی در ذکر سلاطین تیموریه گذشت ابو الفضل و فیضی شیاطین وی بودند
که مردمان را بسوی مذهب وی دعوت میکردند و علم الحاد و زندقت را افراشتند ؎ خدا پناه دهد از جلیس بد مذهب
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را * در اشاعه گفته و از ایشان کسی ست که دعوی صحابیت کرده و گفته که آنحضرت صلعم را
دیده ام مانند معمر مشهور رتن هندی و شک نیست که هرچه بدان حضرت صلعم خبر داده صادق و دین واقع ست انتهی
گویم حافظ ابن حجر در اصابه ذکر رتن هندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و جمع
از وی روایت نمودند لیکن ذکر او در متقدمین در کتب صحابه و غیر ایشان یافته نشد اما ذهبی در تجرید ذکر وی کرده و گفته
رتن الهندی شیخ ظهر بعد الستمائة بالشرق وادعی الصحبة فسمع منه الجهال ولا وجود له بل اختلق اسمه بعد الکذابین وانما ذکرته
تعجبا کما ذکر ابو موسی سرباتک الهندی بل هذا ابلیس اللعین قد رای النبی صلعم وسمع منه وتم در میزان ذکرش نموده
و گفته رتن الهندی وما ادراک ما رتن شیخ دجال بلا ریب ظهر بعد الستمائة فادعی الصحبة والصحابة لا یکذبون وهذا جری علی الله
ورسوله وقد الفت فی امره جزءا وقد قیل انه مات سنة اثنتین وثلاثین وستمائة ومع کونه کذابا فقد کذبوا علیه جملة کبیرة
من اسمج الکذب المحال قلت وزعم الاربلی انه سمع منه بعد ذلک فی سنة ۶۵۵ ثم قال الذهبی واظن ان هذه الخرافات من صنع
هذا الجاهل موسی بن علی او صنعها له من اختلق ذکر رتن وهو شیء لم یخلق ولئن صححنا وجوده وظهوره بعد سنة ستمائة
فهو اما شیطان تبدی فی صورة البشر فادعی الصحبة وطول العمر المفرط وافتری هذه الطامات واما شیخ ضال اسس لنفسه
بیتا فی جهنم بکذبه علی رسول الله صلعم ولو نسبت هذه الاخبار لبعض السلف لکان ینبغی لنا ان ننزهه عنها فضلا

من سيد البشر لكن ما زال عوام الصوفية يرددون الواهيات واسناد هذا الكاشغري والطيبي عن موسى بن مجلي عن رتن سلسلة
لا سلسلة الذهب ثم قال الذهبي ولعمري ما يصدق بصحبة رتن الا من يؤمن بوجود محمد بن الحسن في السرداب ثم بخروجه
الى الدنيا او يؤمن برجعة علي وهؤلاء لا يؤثر فيهم ملام وقد اتفق اهل الحديث على ان آخر من رأى النبي صلعم موتا ابو الطفيل
عامر بن واثلة وثبت في الصحيح ان النبي صلعم قال قبل موته بشهر او نحوه ارأيتكم ليلتكم هذه فان على رأس مائة سنة منها
لا يبقى على وجه الارض ممن هو عليها اليوم احد فانقطع المقال وماذا بعد الحق الا الضلال انتهى ما ذكره الذهبي ملخصا قال
الحافظ ابن حجر وقد تكلم الصلاح الصفدي في تذكرته في تقوية وجود رتن وانكر على من ينكر وجوده وعول في ذلك على مجرد
التجويز العقلي وليس النزاع فيه وانما النزاع في تجويز ذلك من قبل الشرع بعد حديث المائة في الصحيحين وتعقبه القاضي
برهان الدين بن جماعة في حاشية كتبها على تذكرة الصفدي فقال قول شيخنا الذهبي هو الحق وتجويز الصفدي الوقوع
لا يستلزم الوقوع اذ ليس كل جائز بواقع انتهى ولما اجتمعت بشيخنا مجد الدين الشيرازي شيخ اللغة بزبيد من اليمن وهو
اذ ذاك قاضي القضاة ببلاد اليمن رأيته ينكر على الذهبي انكاره وجود رتن وذكر لي انه رحل ضيعته لما دخل بلاد الهند
ووجد فيها من لا يحصى كثرة ينقلون عن آبائهم واسلافهم قصة رتن ويثبتون وجوده فغلب على ظنهم
بوجوده بلا تردد وهو معذور والذي يظهر انه كان طال عمره فادعى ما ادعى وتمادى على ذلك حتى اشتهر ولو كان
صادقا لاشتهر في المائة الثانية او الثالثة او الرابعة او الخامسة لكنه لم ينقل عنه شيء الا في اواخر السادسة ثم في
اوائل السابعة قبيل وفاته واختلف في سنة وفاته كما تقدم والله اعلم انتهى كلام الحافظ ملخصا گویم ثبوت وجود او
موجب ثبوت دعوى او نیست ومخالفت روایات خرافات او با روایات صحابه برهان ساطع کذب وست ظاهر آنست
که مردی معمر کافر هندی بود وطول عمر خود را وجه اسباب رزق خود ساخته باین دعوی دروغ پرداخته ولیس ذلک من العجب
فی زوره ولا صدقه والله اعلم در سیر المتاخرین گفته بابا رتن پور نصیر ترمذی کنیت ابو الرضا در زمان جاهلیت در ترمذ ه
بزاد و بحجاز شد و پیغمبر را دریافت و جهان نورد هند باز گرد و بد لبسیاری گذارده پذیرفته و برخی از کار عمری گفتهائی
او را باور نکردند در سال ششصد هجری در ترمذ فرو شد و بما بجا بیاسود و شیخ ابن حجر عسقلانی و مجد الدین فیروزآبادی و
شیخ علاء الدوله سمنانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده و ستایش گرانید انتهی گویم نسبت قبول و محبت
رتن بحافظ ابن حجر غلط محض ست کما یلوح مما سبق و مجد الدین قائل وجود او هست نه صحابیت او و سخن صوفیه در چنین مقام
در خور پذیرائی نیست شیخ علامه عبد الرحیم بن ابو بکر دمشقی معروف بجوبری را کتابیست مسمی به کتاب المختار فی کشف
الاسرار مشتمل بر سی فصل و هر فصل محتوی بر چند باب وی بکشف اسرار مدعیان نبوت کاذبه و مشیخت و داعیان علم سیمیا
و دیو و بنی ساسان و اصحاب کیمیاگران و عطارین و اصحاب مطالبه و منجمین و اطباء و قالبین و دوا فروشان و صیادان
خیل و بنی آدم و لاعبین بنار ممنوع از حرق و ارباب شعبده و اعمال جعبه و صیارف و اهل صنائع و لصوص و سؤال
و مردان حرآن پرداخته و مکر و حیل ایشان را مبین ساخته و منجمله مدعیان نبوت اسحق اخرس را ذکر کرده و گفته که وی در
اصفهان در آخر خلافت سفاح ظاهر شده و دعوی نبوت کرده و خلقی کثیر تابع او شد و بر بصره و عمان و غیره بلاد متغلب

گردید و امر او مستفحل شد تا آنکه کشته شد هنوز در عمان بقیهٔ اتباع او موجود اند و فارس بن یحیی ساباطی در خلافت معز
دربارهٔ تلبیس دعوی نبوت شد و سلوک مسلک عیسی بن مریم علیهما السلام کرد و احیاء اموات و ابراء ابرص و اجذم دعوی
بشعبده معجزهٔ خود گردانید از اولیا بعضی مشی بر آب نمودند و بعضی طیران در هوا کردند و بنا همه بر نیرنجات بود و در شام
مردی راعی ادعاء نبوت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصای ظاهر ساخت که در نظر مردم اژدها میشد و نظارگیان
مسحور میشدند و در عهد مامون عبد الله بن میمون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد مامون او را حبس نمود تا آنکه بمرد و او
از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیرنجات علم غیب بیان میکردند در بغداد در سنه ۳۰۹ حسین بن منصور حلاج ظاهر شد در
علم سیمیا دستگاه داشت و عجائب مینمود تا آنکه علی بن عیسی وزیر او را هزار تازیانه زد و آه نکرد و عضو عضو او را جدا کردند
و وی اشعار محبت میخواند و میگفت شعر وحرمة الود الذی لم یکن یطمع فی افساده الدهر ما نالنی عند نزول البلاء
جهد ولا مسنی الضر ولا قد لی عضو ولا مفصل الا وفیه لکم ذکر بعض صوفیه گفته اند حسین را کور را دیدم که قرارت
قاری شنید و برقص در آمد تا آنکه پاهای او از زمین مرتفع شد و همچنان معلق می رقصید و میگفت شعر من اطلعوه علی
سر فباح به لا تأمنوه علی الاسرار ما عاشا وعاقبوه علی ما کان من زلل والزموه مکان الانس ایحاشا قال فی
المختار وکان هذا من اصحاب علم السیمیاء الذین یحتالون باسماء الخیر ویدفعون بها المضار فهم یعدون من الصالحین لانهم
یحضرون الاشیاء فی غیر اوانها وفی اوقات لم یمکن ان توجد فیها ولهم عمل للاخفاء عن اعین الناس انتهی ابو الفداء در
مختصر گفته کان الحسین بن منصور الحلاج الصوفی یظهر الزهد والتصوف والکرامات ویمد یده الی الهواء ویعیدها مملوة
دراهم علیها مکتوب قل هو الله احد ویسمیها دراهم القدرة ویخبر الناس بما اکلوه وصنعوه فی بیوتهم ویتکلم بما فی ضمائرهم فافتتن
به خلق کثیر واعتقدوا فیه الحلول واختلف الناس فیه کاختلافهم فی المسیح فمن قائل انه دخل فیه جزء الهی ومن قائل انه ولی
ویظهر منه کراماته ومن قائل انه مشعبذ وممخرق وساحر وکذاب الی ان اذن المقتدر فی قتله فضرب الف سوط ثم قتل و احرق
بالنار ونصب راسه ببغداد انتهی بخیال میگذرد که شیخ الاسلام ابن تیمیه رح نیز او را از اصحاب سحر و شعبده شمرده و گروهی
نادان از مشایخ او را در اولیاء داشته اند و به بث مناقب او در کتب خود پرداخته و الله اعلم بحاله و ماله بالجمله آنچه آنحضرت
صلعم اخبار بوجود دجالین کذابین درین امت فرموده بود واقع شد و عدد بست و هفت تمام شده یا تمام شود
درین زمانه بعهد برطانیه بعد از سنه ۱۲۷۳ هجری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دهلی الموطن که پیشتر صدر امین
بعده صدر الصدور بود و الحال بخطاب ایس آی شهرت دارد موجد ملت نیچریه گردیده از وجود ملائکه و شیاطین و
جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکر ست و حلت ذبائح نصاری و اختیار شعائر و شعار و دثار ایشان
در اکل و مشارب و مطاعم و مناکح و غیر آن قائل و بحث او درین باب با علماء اسلام در پیش مولوی امداد العلی خان دپتی کلکتر
درین معامله باد و طرف شده داد تحقیق مسائل اسلامیه میدهند و ایرادات او را بادله ساطعه از هم می پاشند آری
لکل فرعون موسی فصل بیست و یکم و از انجمله است فتح بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعا آمده که
بشمار شش پیش از ساعت شش چیز را موت من و فتح بیت المقدس الخ در اشاعه گفته فتح وی دو بار بوده یکی

در زمین کرد ابو بسیر بردست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصر وابن از اعظم فتوح اسلام بود و چون
وی بمرد و بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند پیشتر حفید وی ملک ناصر باز آنرا از نصرانیان مسترد
گرفت بعضی از شعرا درین باب گفته اند ؎ المسجد الاقصی له عادة ٭ سارت فصارت مثلا سائرا ٭ اذا غدا بالکفر
مستوطنا ٭ ان یبعث الله له ناصرا ٭ فناصر طهره اولا ٭ وناصر طهره آخرا ٭ و ازانجمله است فتح مداین عدی بن حاتم
گفته فرمود آنحضرت صلعم بر پا نمیشود ساعت تا آنکه مفتوح شود قصر ابیض که در مداین ست و قائم نمیشود قیامت تا
آنکه برود ظعینه از حجاز بسوی عراق در حالیکه مامون ست نمیترسد هیچ شی را عدی گفت این همه را دیدم و وقوع این
هر دو خبر در زمانه عمر شد و آزانجمله است هلاک عرب یعنی زوال ملک ایشان طلحه بن مالک گفته از اقتراب ساعت ست
هلاک عرب رواه الترمذی و بتحقیق زائل شد ملک شش صد سال ملک از بنی عباس و گذشت و ازانجملت کثرت مال و فیض او
شیخین از ابی هریره روایت کرده اند که بر پا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد تا آنکه فکر
کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر کسی و بگوید آنکس که بر وی عرض کرده نیست مرا حاجت
بران صاحب اشاعه گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه قسمت کردند اموال
فرس و روم را و باز واقع شد در زمان عمر بن عبد العزیز که مرد عرض میکرد مال خود را برای صدقه و نمی یافت کسی را که قبول کند
از او و واقع شود در آخر زمان بعهد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و ازانجمله است زوال جبال از اماکن خود طبرانی از
سمره رضی الله عنه روایت کرده که بر پا نمیشود ساعت تا آنکه زائل شوند کوهها از جاهای خویش سیوطی در تاریخ الخلفا
در سنه دو صد و چهل و دو هجری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بر وی کشتکاری ها بود تا آنکه آمد در
زراعت دیگران و در سنه سه صد در خلافت مقتدر کوهی در دینور بزمین فرو رفت و از زیر وی آب بسیار بر آمد که
دیهات را غرق کرد و ازانجمله وقوع خسف ست با و از ام سلمه آمده که باشد بعد از من خسف بمشرق و خسف بمغرب و
خسف در جزیره عرب گفته شد خسف شود زمین و در روی نیکوکاران باشند فرمود آری وقتیکه بسیار کنند اهل آن
خبث را رواه الطبرانی و از حذیفه بن اسید رضی الله عنه آمده که بر آمد بر ما رسول خدا صلعم و ما ذکر میکردیم ساعت را
پس گفت بر پا نمیشود قیامت تا آنکه ببینید پیش از وی ده نشان و ذکر فرمود منجمله آن سه خسف یکی در مشرق و دیگر
در مغرب دیگر در جزیره عرب رواه الستة الا البخاری در اشاعه گفته این هر سه خسوف واقع شده چه در خلافت سلیمان
بن عبد الملک ابن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان و صوتی همچو رعد قاصف شنیده شد که
از ان حامله ها اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان شگافی عظیم بود و ازان فرجه اشخاص بزرگ جسم فرود آمدند
که سرهای شان در آسمان بود و پاها بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صنو ائیل
فرشته ست که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم دران موضع آمدند و دیدند که خسفی
عظیم بوده ست که آنرا قرار نیست و از وی دخان سیاه می بر آید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس بپایه ثبوت
رسانیده کذا فی السکردان صاحب اشاعه گوید درین قصه نظر ست لقوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون

یا مو دان لکن تجویز میکنا آنرا قصہ ہاروت و ماروت واللہ تعالی قادرست بر ہر چیز انتہی گوئیم قولہ تعالی باعتبار غالب و اکثرست نہ باعتبار ہر ہر فرد از ملائکہ واللہ اعلم و در سنہ دو صد و ہشت سیزده دہ خسف شدند در مغرب و در سنہ سہ صد و سی و چہار در شعبان در غرناطہ زلزلہ واقع شد کہ از ان اماکن جا جا خسف پذیرفت و بعض قلاع منہدم گردید ذکرہ اکلہ فی انباء الغمر و در خلافت مطیع باللہ در سنہ سہ صد و چہل و شش ہجری در بلدۂ ری و نواحی وی زلزلہ عظیم واقع شده و یکصد و پنجاه قریہ خسف گردیده و تا حلوان رسیده اکثر اہل وی نیز خسف شدند و زمین استخوانہای مردگان بیرون انداخت و از جائی مخسوف چشمہ ہای آب روان گردید و بلدۂ طالقان تمام خسف شده و قریب سی کس از ان نجات یافتہ و پاره شد در ری کوہی و معلق گردید قریہ میان آسمان و زمین مع اہل قریہ وقت نیم روز پس خسف شد آن قریہ و دریده شد زمین بشگافہای عظیم و برآمد از وی آب بو و دخان بسیار کذا نقلہ السیوطی عن ابن الجوزی و در سنہ پانصد و نود و ہفت ہجری قریہ از اعمال بصری خسف گردید و در سنہ پانصد و سی و سہ در بلدۂ بحیره خسف واقع شد و بجای وی آب سیاه گردید صاحب اشاعہ بعد این بیان گفتہ کہ بعد از ان در زمانہ ما دیہات از ناحیۂ آذربیجان و غیرہا از دیار عجم خسف شدند و نزدیک نیست کہ منحصر شود خسوفہا انتہی و از انجملہ ست کثرت زلازل و کثرت قتل و رجف از ابو ہریره آمده کہ بر پا نمیشود قیامت تا آنکہ قبض کرده شود علم و بسیار شود زلزلہ ہا و متقارب گردد زمان و ظاہر شود فتنہ ہا و بسیار گردد ہرج یعنی قتل رواه البخاری و ابن ماجہ و نزد ابن عساکر ست از عروه بن رویم از انصاری از آنحضرت صلعم باشد در امت من رجفہ ہلاک شوند در وی ده ہزار بست ہزار سی ہزار گرداند آن رجفہ را خدا تعالی موعظت برای متقیان و رحمت برای مومنان و عذاب برای کافران و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنہ دو صد و سی و دو ہجری زلزلہ ہولناک در دمشق کہ بیفتاد از صدمۂ وی خانہا و ہلاک شد زیر آن خلق بسیار و دراز شد این زلزلہ تا انطاکیہ و ہدم گردانید آنرا و تا جزیره و پاک بسوخت آنرا و تا موصل و گویند پنجاه ہزار از اہل موصل ہلاک شدند و واقع شد زلزلہ عظیمہ در تونس و اعمال آن و در ری و خراسان و نیسابور و طبرستان و اصبہان و پاره پاره شد کوه ہا و بشگافت زمین بقدر آنکہ مردی در ان میتواند در آمد و میان این ہر دو زلزلہ فاصلہ ده سال شد زیرا کہ در سنہ دو صد و چہل و دو واقع شده و ہمچنین در سنہ چہل و پنج زلزلہ ہا عام شد و شہرہا و قلعہ ہا و پل ہا از صدمۂ وی ویران گردید و در انطاکیہ کوہی در دریا بیفتاد و در خلافت معتضد در سنہ دو صد و ہشتاد ہجری در دبیل چنان زلزلہ عظیم پیدا شد کہ عامۂ بلد منہدم گردید و شمار کسانیکہ آنہا را از زیر ہدم برآوردند بیکصد ہزار و پنجاه ہزار کس رسید و در سنہ چہار صد و شصت در رملہ زلزلہ ہا عام آمد و شہر را تباه گردانید تا آنکہ آب از سر چاه ہا روان گشت و بست و پنج ہزار کس از صدمۂ آن جان دادند و دریا ساحل خود را گذاشتہ دور تر رفت بقدر مسیرت یک یوم مردم بر زمین دریا فرود آمده التقاط میکردند ناگہان آب دریا بر ایشان برگردید و ہلاک ساخت و در سنہ پانصد و چہل و چہار زلزلہ عظیمہ آمد و بغداد قریب ده بار موج زد و از صدمۂ آن کوہی در حلوان پاره گشت و در سنہ پانصد و نود و ہفت زلزلہ بزرگ بمصر و جزیره و شام افتاد و اماکن کثیره را ویران ساخت و قلاع را از جاہای آنہا بر انداخت و در سنہ پانصد و پنجاه و دو زلازل عظیمہ در شام و حلب و شیراز و انطاکیہ و طرابلس ظاہر

گشت وخلق کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلمی در بلده حماة از مکتب برخاست چون عود کرد دید که مکتب کور کان افتاده
وهمه ها مردند وهیچکی نماند که از وی حال پسر خود بپرسید زیرا که پدران آنها نیز در آن هلاک شدند و در شیراز جمعی
هلاک شدند وجز زنی وخادمی هیچکس باقی نماند ومنشق شد قلعه در حران وظاهر شد در وی بیوت وعمارت ونوادیس
در خانه از این بیوت بتی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شد وهلاک گردید صیدا وبیروت وطرابلس وعکا و
صور وجمیع قلاع فرنج وشگافته شد دریا تا فرق بینداخت مرکب ها را بر ساحل ومتعدی شد تا ناحیه شرق ومرد بسبب
آن خلقی کثیر صاحب مرآة الزمان گفته در این سال هزار هزار وصد هزار انسان هلاک شدند و هکذا فی السکردان و در سنه
شش صد وشصت ودو زلزله کرد مصر زلزله عظیم و واقع شد در سنه چهار صد وسی وسه در بحیره زلزله عظیم تا ده
فرسخ وهلاک کرد خلائق بسیار را و در سنه نهصد وبیست ودو در آذربایجان چنان زلزله بزرگ شد که عالی از صد متر
آن بباد فنا رفت و در سنه یکهزار وپانصد ونه عیسوی چهاردهم ماه اپریل و قسطنطنیه چنان زلزله روی نمود که یکهزار
وهفتاد خانه ویکصد ونه مسجد ویک پاره از قصر سلطان بیفتاد و مدت آنها تا چهل وپنج روز کشید وهمچنین در سنه
یکهزار وشصت وسه هجری در استنبول زلزله عظیم آمد وتا چهل روز ایستاد واز جان ومال نقصان بسیار کرد و در سنه
یکهزار وهفتاد وهفت در روم ونواحی آن زلازل متواتر واقع شد که از صدمه آن چند شهر ویران گشت چند کوه
منشق گردید بعده طاعون واقع شد وبرف افتاد که دواب وطیور از آن هلاک شدند یفعل الله ما یشاء این ست بعض
زلازل عظام ورجفات که در کتب تواریخ ذکرش کرده اند واما زلازل صغار پس بیرون از شمار اند وهمیشه در اقطار
واقع در این نزدیکی هم بنواح مصر وسند در اخبارات مطبوعه خبر زلازل مسموع شد وضبط آن همه بقید تواریخ وسنوات
درازی میخواهد وفیما ذکرنا کفایة لمن اعتبر واز آنجمله مسخ وقذف انا ابن عمر رضی الله عنهما مرفوعا مرویست که باشد در امت
من خسف ومسخ وقذف رواه احمد ومسلم والحاکم واز ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ وخسف وقذف
ست رواه ابن ماجه واز ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل ولهو ولعب باز صبح کنند در حالیکه بوزینه وخوک
رواه الطبرانی واز عائشه ست رضی الله عنها که باشد در آخر این امت خسف ومسخ وقذف گفته شد ای رسول خدا صلعم
آیا هلاک شویم ودر ما صالحان باشند فرمود آری چون بسیار شود خبث رواه الترمذی ومرویست از عبد الرحمن بن صحار
عن ابیه که بپا نمیشود ساعت تا آنکه خسف کرده شوند قبائل وگفته شود کدام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد والبغوی
وابن قانع والطبرانی والحاکم وغیرهم واز ابن عمر ست که باشد در این امت خسف ومسخ وقذف رواه الطبرانی وابن ماجه
اما خسف پس گذشت واما مسخ پس واقع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمن فاطمیه مصر کسانی چند
جمع میشدند در مدینه روز عاشورا در قبه عباس وسب میکردند شیخین وصحابه را پس آمد مردی وگفت کیست که بخوراند
مرا در محبت ابو بکر شیخی از آنجماعه بیرون آمد وگفت بیا همراه من وبرد او را بخانه وبرید زبان او را ونهاد بر دست وی
وگفت این در محبت ابی بکر ست آن مرد بمسجد آنحضرت صلعم آمد وبر آنحضرت وشیخین سلام کرد وبرگشت وزبانش در دست
وی ست پس نشست غمگین نزدیک دروازه مسجد وغلبه کرد بر وی خواب ودید آنحضرت را در منام وهمراه وی ست

ابو بکر آنحضرت با ابو بکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را بگیر دان ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست
وی گرفته بمحلش نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه احسن از آن در دهان یافت پس ببلاد خود برگشت و
هیچکس را ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمدینه آمد و روز عاشورا بالبقیع رفت و چیزی می جست ابو بکر صدیق بجوا
جوانی از قبه بر آمد و گفت با من بیا پس او را در آن خانه برد که آنجا زبان او بریده بودند و با وی باکرام پیش آمد و گفت
مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته در وی مصیبتی و خواری دیدم و امسال چنین اکرام دیدم جوان پرسید
قصه چیست وی ماجرا خبر کرد جوان بر دست و پای وی بیفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بوزنه
ساخته است و پرده را از وی برداشته مرا نمود دیدم که بوزنه در رسنی بسته است بعده آن جوان باین مرد احسان کرد
و از مذهب خود توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده دار صاحب اشاعه گوید این قصه را سید سمهودی و ابن حجر در زواجر
و صواعق و قسطلانی در مواهب لدنیه و غیرهم ذکر کرده اند و نیز در زواجر گفته که در حلب دو کس بود که شیخین را سب میکردند
چون هر دو بمردند رفقای ایشان قبر او را نبش کردند دیدند که بصورت خنزیری شده است از قبر بر آورده بسوختند و سیوطی در تاریخ
الخلفاء ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه ششم عباسیه است کتابی از حلب آمد
باین مضمون که امامی نماز میگذارد و شخصی در نماز با وی عبث میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد لیکن چون سلام
داد روی عابث روی خوک گشت و بسوی غابه بگریخت و برین ماجرا محضری نوشته شده و آنرا فرستادند پس سیوطی در تاریخ
الخلفاء در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و برد بوزن یکصد و
پنجاه درهم افتاد و در سنه دو صد و چهل و دو هجری قریه سوید بسنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شد و
در سنه چهار صد و هفتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و رعد و برق اشتداد گرفت
و ریگ و خاک چون باران بارید و صاحب اشاعه گفته خبر داد مرا ثقتی که در سنه یکهزار و شصت و چند در موسم تابستان
که آسمان صاف بود در بلاد اکراد میان همزان حکفر سنگها بارید برابر تخم مرغ و آواز حس آواز بر مسافت یک فرسنگ مسموع
میشد و در وسط ربیع الاول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حماة بمصر آمد در آن نوشته بود که درین ایام در
بارین از عمل حماة تگرگ ها بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارها و کژدمها و پرندگان و گوسفند و
زنان و مردان بودند و در اوساط آنها سوالفش بود و آنرا بمحضر شرعی نزدیک قاضی ناحیه باثبات رسانیده شد و از آنجا
نزد قاضی حماة ثابت کردند کذا فی السکردان و آنرا از الجمله است باد سرخ و دیگر امور عظیمه و شدیده ترمذی از علی بن ابی
طالب و ابو هریره رضی الله عنهما که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود فئی دولتها و امانت غنیمت و زکاة تاوان و
آموخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک کند یار را و دور
سازد پدر را و ظاهر شود آوازها در مسجدها و سردار شود قبیله را فاسق ایشان و باشد زعیم قوم ارذل ایشان و اکرام
کرده شود مرد از ترس شر وی و گرفته شوند زنان سراینده و سازها و نوشیده شود شرابها و لعنت کند آخر این امت
اول امت را پس منتظر باشید نزدیک این حال باد سرخ و زلزله و خسف و مسخ و قذف را رواه الترمذی و گفت

عبد الله بن حواله فرمود آنحضرت صلعم چون ببینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد زلازل و بلایا و امور عظام و ساعت آنروز نزدیک تر است از دست من بر تو رواه ابو داود و الحاکم و ابن شاعه گفته اگر مراد باین خلافت ملک بنی امیه ست پس واقع شد از امور عظام آنچه بعض آن عنقریب ذکر خواهیم کرد و اگر مراد خلافت مهدی آخر الزمان ست پس مراد آیات قریبه بساعت اند همچو دابه و طلوع شمس از مغرب و غیر ذلک و امّا بادها پس در سنه دو صد و سی و دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مثلش معهود نیست تمرید و زرع کوفه و بصره و بغداد را بسوخت و مسافران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بهمدان متصل شد و زرع و مواشی آنجا بسوخت بعده بموصل و سنجار رسید و مردم را از معاش بستان در بازارها و از مشی در راهها مانع گردید و خلقی عظیم را هلاک ساخت و در سنه دو صد و هشتاد و در ماه شوال در خلافت معتضد تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه وزید تا ثلث شب بایستاد و عقب وی زلزلهٔ عظیم پیدا آمد که عامهٔ بلد دیبل را ببرد و در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری بادی زرد در بصره وزید بعده سبز گردید پس سیاه شد و شهرها را فرو گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و رعد و برق اشتداد گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر وزید و عالم بحدی تاریکی گرفت که آدمی را دست خود بنظر نمی آمد و ریگ بر مردم افتاد و همگنان یقین بمرگ کردند بعده اندکی اندکی منجلی شدن گرفت عوض زردی نمود و در سنه پانصد و بست و چهار ابری بر بلدهٔ موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بر هر جا که افتاد آنرا پاک بسوخت و در عراق گردمهای پران ظاهر شدند و خلقی کثیر را بکشتند ذکره ابن ابی حجله و در سنه یا الف و نود و ششصد بادی سیاه تاریک بمکه معظمه آمد و شامل تمام دنیا گردید و از آن ریگ سرخ بمردم بارید و پارهٔ از رکن یمانی از تندی آن باد بیفتاد و در سنه هشتصد و بست و شش در ولایت اشرف برسبای نام در مصر بادی درخشان بوزید و از آن خاکی زرد مائل بسرخی بارید و این قبل غروب آفتاب بود و بس افق خیلی سرخی پیدا کرد تا آنکه ناواقفان گمان میکردند که مگر آتشی در ان افق فرو گرفته ست و خانها از آن خاک پر شد و در اشعه و بینی ما خزید و چون شفق غائب گشت افق سیاه شد و باد تندی گرفت اما معلق بود اگر بر زمین میرسید امری هولناک میشد و مردم شدترست در اسواق و بیوت بذکر و دعا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی باد را بمطر و ارسال باران لطف فرمود و این باد سه سال پیشتر ازین بوزیده بود و بحدی منتشر گشت که اهرام و جیره و بحر همه را فرو گرفت و گمان شد که مگر هر چیز را برو خواهد افگند و یکشب و یکروز تا عصر مستدام ماند و بسبب حیف نیل و گرانی نرخ شد ذکره الحافظ ابن حجر رح فی انباء الغمر

فصل بیست و دوم

و اما امور عظام پس از آنجمله ست آنکه در سنه تسع و ثلثین و الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین مکه معظمه بارید و سیلی عظیم درون مسجد درآمده تا طراز جامهٔ کعبه بلند گردید مقام زیر آب ماند و ناودان فرو افتاد و درون خانه یکقد آدم آب ایستاد و مقدار قد آدمی مسجد از خاک و خاشاک پر شد و مزهٔ آب زمزم تغیر یافت بحدیکه از گلو فرو نمیرفت و بستم شعبان روز پنجشنبه بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنائی که حجاج کرده بود افتاد از جهت شامی تمام و از جهت شرقی حتی الباب و از جهت غربی سه ربع میر آزاد بلگرامی رح در مآثر الکرام تاریخ بلگرام گفته الله اکبر بعد ظهور

صلعم سقوط کعبه شریفه گاهی واقع نشد درین حادثه چهار هزار خانه عباد موافقت خانه خدا کرد و قریب پانصد کس بطوفان فنا
رفت سلطان مراد رابع بن سلطان احمد والی روم انار الله برهانه بتعمیر خانه مبارک امر فرمود و در سنه اربعین و الف عمارت همایون
باتمام رسید و بعد ابن زبیر رضی الله عنه سلطان مع ابا حراز این سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الحرام که الآن موجود
است پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع الله قدره در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و جانب شرقی و شمالی مرتب ساخته بود
اخروی شتافت فرزند ارجمندش سلطان مراد ثالث اکرم الله مثواه بتعمیر ثانی پرداخت و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة
بانجام رسانید حسن این عمارت عالیشان تعلق بمشاهده دارد انتهی و در تسلیة الفؤاد گفته و فی سنة تسعة و ثلثین و الف لیلة
الاربعاء لاحدی عشرة بقیت من شعبان حصل بمکة المعظمة مطر شدید کافواه القرب نزل فی خلال المطر برد بالح شدید
الملوحة حتی کساها بیاضه و ملا جمیعها فی الطول و العرض و سالت الاودیة و اخربت دورا کثیرة و دخل المسجد الحرام و علا
المقام و وصل الی طراز البیت مات فیه خلق کثیر و ضبط الموتی فکانوا نحو خمسمائة و امتلاء المسجد من التراب و الزبل فکان نحو
القامة و تغیر طعم ماء زمزم حتی کاد لا ینساغ مملوحته و عقب عصر یوم الخمیس کان الامر الذی کاد یهد الاکباد و یحرق الاکباد هو
سقوط البیت العتیق فان سقوطه لم یسبق فی الوجود بعد ظهور المصطفی صلعم فسقط جمیع ما بناه الحجاج و هی الجهة الشامیة جمیعا و
من الجهة الشرقیة الی الباب ثلاثة ارباع من الغربیة قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخه ؏ سئلت عن سیل اتی ؛ والبیت منه
قد سقط ؛ متی اتی قلت لهم مجیبه کان غلط قال و لعل السر فی هذه الواقعة الهائلة ان الناس اعتمدوا علی اعمدة الحدید و عزوا
بما احدثوا من قواعد التشیید زاعمین ان هذه تصون الکعبة عن نوازل الزمان و تحفظها عن طوارق الحدثان فلم تقبلها الغیرة
الاحدیة و انقلعت الاعمدة بقاهریة السرمدیة و الیه اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المعمار الی مکة فی سنة عشرین
و الف باعمدة من الحدید مصفحة بفضة مطلیة بالذهب فادیرت علی الکعبة المشرفة تقویة لها علی زعمهم ان ذلک یحفظها و الله
ولی حفظها لا هذه الاعمدة و اهل الله سبحانه السلطان مراد لبناء البیت الحرام و خصه بهذه المجد الاسنی بعد ابن الزبیر رضی الله
عنه و انفرد عن جمیع الخلق ببناء الکعبة الشریفة علی صورتها التی الآن فی الطول و العرض و السمک و وضع الباب بموضعه لم یشارکه
احد من بناتها السابقین و تمت عمارتها سنة اربعین و الف قلت و السلطان مراد الذی بنی الکعبة الشریفة هو السلطان
مراد الرابع بن السلطان احمد من الملوک العثمانیة و قد املی المورخون لبناء الکعبة تواریخ ه بعد هذه البناء جاءت سیول عدیدة
و نزلت امطار شدید فوقی الله سبحانه بیته العتیق و اخذ فی کنف حمایته رابعة الغریق منها سیل فی لیلة الاربعاء السابع عشرة
من شوال سنة خمسة و خمسین و الف و علی عتبة الکعبة الشریفة ذراعا و منها سیل کان مجیئه یوم السبت بعد الظهر السابع عشر
شعبان سنة اربع و سبعین و بلغ قفل الکعبة المعظمة و فیه یقول السید حامد بن شیخان الباعلوی ؏ و طاف حجیج السیل بالبیت
لا ائتما ؛ و قبل رکینه و حال الی الصفا - انتهی المقصود منه ملخصا - و از انجمله است وقوع قحط بمرات پس واقع شد قحط در زمن ظاهر
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد که مثل آن از زمن یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعض را خوردند و
قیمت یک نان در آنوقت به پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قحط در زمن مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی تا آنکه
بخوردند بعض آنها مر بعض را و رسید یک اردب از حنطه بصد دینار و اردب پیمانه ایست که چهل صاع در آن گنجد یعنی صاع

انجمد سم و مرده شد بسیاری نخل و نیز و کریت بغداد و در سنه خمس و اربعین و در خلافت مستکفی عباسی بارانی
بود یکه همه مولی در رمی بحوض مذکور ریزه شد و اثر شش جا مهای مردم بماند. و در سنه چهارصد و پنجاه و هشت کوکبی
دم برش بگو یا دامره و تمرست شب تمام بستجاح عظیم و مردم در هول شدند و تا ده شب می برآمد بعد و کم شدن گرفت تا
آنکه غائب گردید و در سنه چهارصد و شصت هجری در خلافت قائم در مله خلقی کثیر غرق شد و در سنه چهارصد و شصت
و شش در خلافت قائم غرق عظیم در بغداد رو داد و دجله سی گز زیاده شد و اموال و انفس بسیار در آب ضایع و
هلاک گردید گویند این چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفینه ها نشستند و در جمعه بر پشت آب اقامت کردند و
تمام بغداد زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائة در خلافت مقتدی امر الله جزیره
جزیره سقلیه غالب شدند و فرنگ مسلمانان را قید کردند و در سنه شش صد و پنجاه و ... در خلافت مستعصم در زمین
مدینه آتش ظاهر شد که شرق و غرب تا بحرین رسید و اراضی در حال عظیم در روز می برآمد و در ایام معتمد در سنه دو صد و
شصت و شش ترکمان در بصره و اعمال وی در آمدند و سعوف اسنه استعمال کرده ملک را ویران ساختند و فرار
آنجا را اسیر کردند و اینها از آن خوارج بودند که او شان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرموده بود و عقب
ایشان وبای عظیم آمد و خلقی بسیار از ان بمرد و عقب آن زلازل و هداة رو نمود و هزارها کس زیر ردم بمردند و قتال
با زنگیان تا سنه سبعین ممتد شد و صولی گفته درین قتال هزار هزار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سه
صد هزار کس بقتل رسید و امیر ایشان بود در بلده وی که بر دری بالای سر آمد و عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر
و عایشه را سب میکرد و تزویج یکی از اینها ده زن سیده علویه می بود کرا از اینها خدمت خود میگرفت لعن الله ... و در سنه
سبعین کشته شد نام وی بهبود بود و دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و
بر مغیبات مطلع ام و واقع شد در زمن وی گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد بیکصد و
پنجاه دینار و کیمانه ایست حمل شش ... بنگال یا دوازده ... و در ایام وی در شهر ... پیداست. و آب وی تا
کرخ رسید و هفت هزار خانه را منهدم گردانید و در زمان وی ظهور قرامطه در کوفه شد در استاعه گفته ایشان نوعی از ملاحده
اند و هم الباطنیة دعوی میکنند که میت غسل از جنابت و جنس حلال است و صوم در یکسال دو روز است و در اذان
این جمله با فرایند محمد بن الحنفیة رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد
و نود و شش هجری در مصر قحط بسیار افتاد چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غذا کردند و خوردن آدمی اشتهار و
انتشار گرفت و نوبت بکندن گورها و خوردن مرده ها رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پای رونده و نظر او جز
بر میت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر بر دهی میگذشت و هیچکس را نمی یافت که آتش تواند
افروخت و خانهها را گشاده و خانه داران را مرده می دید و راه ها مزرعه سوق و لحم ها سفره طیور و سباع گشت و
اولاد و احرار بید لئام بیسر و فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند ابو شامه در ذیل گفته حاجل کبیر این
سال از زمان خود در مدت بیسیره قریب ... ولیست هزار مرده را کفن و دفن نموده و گفته اند ستاکت غربا و ...

مرده ها در مصر خورده شدند و از صحا زو اطفال خلقی بسیار غذای شکم شدند تا انکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم رواج گرفت تا انکه برین کار انکاری برانها کرده نمیشد بعده نوبت تا آنجا رسید که در اکل یکدیگر حیله ها می انگیختند و هر که و هر که بر دیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد پس اقویا ضعفا را ذبح کرده غذا میمودند و طبیبان مفقود شدند زیرا که انها را بحیله دیدن بیماران می طلبیدند و ذبح کرده ناخورش می نمودند انتهی و در سنه هفت صد و بیزده در دیار بکر و موصل و اربل و ماردین و جزیره و نسیا فارقین وغیرها غلاء عظیم پیدا شد و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفروختند و موت در مردم افتاد و بسیار شد تا انکه در جزیره ابن عمر پانزده هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد سه هزار کودک فروخته شدند یک صبی بده درهم یا زیاده می ارزید و تتار آنها را خرید میکردند و اکثر اهل میافارقین هلاک شدند تا انکه در اسواق آنجا جز شش دکان هیچ نماند و قحط در موصل بیشتر از ماردین بود و آنقدر اولاد در بیع رفت که خانها از اهل خانها خالی ماند و جیفت میتات غذا شد و پدر پسر را بدوازده درهم بفروخت و گفت که در ختان وی پنجاه دینار صرف کرده بودم و مشتریان اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا انکه زن و دختر خود را نصرانیه میساخت و قرارت بنصرانیه میکرد تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و خشید گیهها بخوردند بعده پوست درختان را و جیف را غذا کردند بعده موت آمد و باقی را فرو گرفت و خلقی کثیر از ثلج جان داد ذکر ذلک البرزالی فی ذیل الروضتین و ذکرت هنا ملخصه و در سنه ۹۴۲ بحر قریب شهر پزولی زلزله شد و کناره بحر اوقیانوس از ساحل قدیم دو بیستر رفت و از میان شق کوه جدیدی که ارتفاع آن چهار صد ذراع بود و محیطش سه میل پدید آمد و در سنه ۱۰۱۵ ع بلده سینط از ملک کالبریه زلزله حادث شد و زمین شق شده آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در سنه ۹۹۳ در حوالی شهر ناکیو آتشی از کوهی پدید آمد و کوه را پاره پاره کرد و از صدمه آن قریب هزار کس بر خاک پنهان شدند و در سنه ۱۰۱۰ هجری در شهر ارغیبه از بلاد پیرو زلزله آمد و زمین بشگافت و سنگریزهای سوخته از آن جسته تا مسافت نود میل موجب ابتلای خلق گردید و آوازهای هولناک مسموع شد و تیمروز آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در سنه ۱۰۲۰ در جزیره میخائیل سه بار زلزله عظیم پدید آمد و آن جزیره را در بحر اوقیانوس تراب کرد و در سنه ۱۰۴۰ از کوه ویسوبیوس آنقدر آب گرم روان شد که قریه ها را غرق کرد و ده هزار ها کس جان دادند و در سنه ۱۰۶۰ شهر قشلاق از صدمه زلزله غرق آب شد و در سنه ۱۰۷۲ در جزیره صقلیه قریب قطانیه زلزله روداد که پنجاه و نه هزار و شصت کس ازان هلاک شدند و انهار عمیق پدید آمد و در سنه ۱۱۰۰ بوقوع زلزله در جزیره جاوا شانزده جبال غرق شدند و در سنه ۱۱۲۳ بکناره بحر اوقیانوس آتشی از زمین پدید آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در سنه ۱۱۵۹ در بندر کالوعه از بنادر ملک پیرو زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بحر برخاسته شهر را زیر خود گرفت و در سنه ۱۱۷۹ شهر لزبون بزلزله ویران گردید و هم در سنه ۱۲۰۹ زلزله در شهر ویسوبیوس حادث شد و خرابیها کرد و در سنه ۱۲۳۱ در ضلع سماترا از اضلاع جاوه زلزله افتاد و از زمین شق شده آتش بیرون آمد و در سنه ۱۲۶۳ شهاب ثاقب در شهر سلاغیو افتاد و ازان آوازی مثل رعد برآمد و در سنه ۱۲۳۰ع شهاب ثاقب تا یک دقیقه نمودار شد و در سنه ۱۲۱۴ در بدخشان تا سه شب وقت شام سرخی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در سنه ۱۲۰۹ در مقام بهوپال گلوله آتشین

ازجانب غرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی برآمد تا هفت کرده و بر یک حالت رفته غائب شده و درین سنه
در سنه ۱۲۹۱ هجری قحط در ایران بار افتاد و بهندوستان خبر رسید و امرا اینجا امداد گرسنگان آنجا کردند و درین سنه ۱۲۹۴ هجری در
ممالک شرقیه هند یعنی بنگاله قحط واقع ست و حکام بتدبیر رفع وی مشغول اند و هنوز که ماه محرم سنه ۱۲۹۵ آغاز شده موجود ست
و به دو هزار روپیه کلکته از ریاست بهوپال هم اعانت رفت حق تعالی بر بندگان خود رحم فرماید و دیگر اقطار را از ان محفوظ
دارد و اللهم انا نعوذ بک من الجوع فانه بئس الضجیع و آز انجمله ست انقطاع طریق حج و رفع حجر اسود از کعبه مروی ست از ابی
سعید رضی الله عنه که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه حج کرده نشود بیت الله رواه الحاکم و صححه و البزار و ابو یعلی و ابن حبان
و از ابن عمر ست که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه برداشته شود رکن رواه السجزی در ابانه گفته این هر دو خبر واقع شده
زیرا که در سنه سه صد و بست منقطع شد حج از بغداد تا بست و هفت سال بسبب فتنه قرامطه و در سنه سه صد و
سی و نه حاجیان مصر از مکه رجوع کرده در وادی فرود آمدند سیل آمد و همه ایشان را با خود برده در بحر افگند و در سنه پنجاه
و پنج بنو سلیم بر حاجیان مصر قطع طریق کردند و بست هزار شتر آن را با احمال و اثقال و امتعه که بران بود و بیش از
جنس بود همه بر بودند و حجاج در بوادی فرو مانده اکثر ایشان هلاک گردیدند و در سنه شصت و سه بنو هلال و طائفه از
عرب بر حجاج خروج کرده خلق کثیر را از ایشان کشتند و بقیه آنها از حج محروم ماندند و درین سال هیچکی را حج بیت الله میسر
نیامد سوای اهل مغرب عراق و در سنه هشتاد و چهار و سه صد حجاج عراق را اصیغر اعرابی در راه پیش آمد و منع کرد از
رفتن تا پس عود کردند بی حج و نیز دران سال اهل شام و اهل یمن حج نکردند صرف اهل مصر دران سال حج نصیب شد و در سنه
سه صد و نود و دو منفرد شدند مصریان بحج و حج نکرد احدی از اهل بغداد و بلاد شرق بجهت فساد عرب و همچنین در سنه
سه صد نود و سه و سنه نود و هفت تنها اهل مصر حج کردند و اهل عراق را میسر نیامد بسبب فساد طریق از دست
اعراب و در سنه چهار صد و هفت نیز اهل مصر منفرد شدند بحج و هیچکی جز ایشان حج نکرد و همچنین در سنه چهار صد و هشت
و سنه چهار صد و هفده هیچکی توفیق حج نیافت نه اهل مشرق و عراق و نه اهل مصر و نه غیر آن مگر گروهی از خراسان که از
دیار سند و حج گذاردند و فی سنه ۴۲۰ حج اهل مصر دون غیرهم و فی سنة احدی و عشرین تعطل الحج من العراق ایضا و قطع
علی حجاج مصر الطریق و اخذت الروم اکثره و فی سنة ثلاث و عشرین تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنة خمس و عشرین
لم یحج احد سوی اهل مصر و کذا فی سنة ست و عشرین و سنة ثمان و عشرین و فی سنة ثلاثین و اربعمائة تعطل الحج من الآفاق
باسرها فلم یحج احد لا من مصر و لا من الشام و لا من العراق و لا من خراسان و فی سنة احدی و ثلاثین و التی تلیها تفرد
بالحج اهل مصر و کذا فی سنة ست و ثلاثین و سبع و ثلاثین و تسع و ثلاثین و ثلاث سنین بعدها و فی سنة خمس و اربعین و
ثلاث تلیها انفرد اهل مصر بالحج و فی سنة احدی و خمسین و سنتین بعدها انفرد اهل مصر بالحج و فی سنة ثمانین و اربعمائة و
سنتین بعدها انفرد المصریون بالحج ذکره السیوطی فی حسن المحاضرة و حافظ ابن حجر در انباء الغمر در سنه ثالثه و رابعه و خامسه
ثمانمائة ذکر کرده که درین سالها احدی از طریق شام حج نکرده و این بعد ازان بود که تیمور لنگ ملک شام را ته و بالا کرده
برباد داده و آثار رفع حجر اسود پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاده زیرا که وی حاجیان را همراه منصور دیلمی بسوی مکه معظمه

روانه ساخت پس روز ترویه ابوطاهر قرمطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین مسجد حرام بقتل رسانید و کشتگانرا
در چاه زمزم انداخت و سنگ سیاه را بدبوس برد تا پاره ها از آن بشکست پس آنرا برکنده با خود برد و یازده روز در مکه ماند
و حجر نزد ایشان زیاده از بیست سال ماند مردم پنجاه هزار دینار در عوض وی میدادند انکار کرد و نداد تا آنکه در خلافت مطیع در سنه ۳۳۹
مستنر گردید و گویند چون او را بر شتر بار کرده بردند چهل شتر در زیر سنگ کور از مکه معظمه تا مقام هجر هلاک گردید و چون آنرا
باز گردانیدند شتری لاغر ناتوان او را برداشته آورد و فربه گردید محمد بن ربیع بن سلیمان گوید من در مکه بودم و در آن سال که
قرامطه آمدند مردی بالا رفت تا میزاب را برکند و من میدیدم پس صبر از دل من رفت و گفتم یا رب ما احلمک ای رب عجب بسیار
بردبار بوده تو پس بیفتاد آنمرد بر دماغ خود و بمرد و قرمطی بالای منبر برآمد و گفت شعر انا بالله و بالله انا یخلق الخلق و افنیهم انا
و بعد از آن ابوطاهر قرمطی هیچ رستگاری نیافت تا آنکه تن او از جیچک پاره پاره شد محمد بن نافع خزاعی گوید تامل کردم حجر اسود
را در حالیکه مقلوع شده بود که سیاهی صرف در سر اوست و باقی همه سفیدست و طول وی بقدر عظم یک ذراع باشد و اما هدم
بیت بتمامه و انقطاع حاج بالکلیه پس در آخر زمان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب آینده خواهد آمد و از آنجمله استباحت
مکه معظمه است مروی است که هرگاه حسین بن علی علیه السلام از مکه بسوی کوفه بیرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمودند
وی گفت پدر من مرا حدیث کرده است که روزی حرمت مکه حلال گردانیده شود پس اگر کشته شوم من بیرون مکه دوست تر است
مرا از آنکه کشته شوم اندرون وی الحدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانه یزید پلید کما سبق فی ذکره
دوم در زمن عبدالملک که حجاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقتل ابن الزبیر و هدم بیت پرداخت سوم در زمن ابوطاهر
قرمطی کما سبق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و جمعی از اشراف ابناء حسن کشته شدند و نزدیک است که باز در زمان مهدی
قبل خروج وی واقع شود و آخر کسیکه مکه را مباح گرداند ذوالسویقتین است از حبشه و وی کعبه را هدم کند و سنگ سنگ ورا
بپرکند و تفصیل این حادثه خواهد آمد و از آنجمله است کوفته شدن سرهای قوم بستاره و غیره از آسمان آثار ابن عباس رضی الله عنه
آمده بر پا شود ساعت تا آنکه کوفته شوند سرهای اقوام بکواکب از آسمان بسبب استحلال شان عمل قوم لوط را رواه الدیلمی
و در سنه پانصد و نود و سه کوکبی عظیم بر آسمان بشکست و آوازی هائل از شکستن وی مسموع شد که خانها و جاها در جنبش آمد
مردم استغاثه کردند و بدعا و استغفار باعلان پرداختند و گمان کردند که این از علامات قیامت است و در سنه دو صد و چهل
و یک ستاره ها در آسمان موج زدند و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه ملخ منتشر میشود و این حال تمام شب بماند و اینهم امری مزعج
بود که مثل آن معهود نبوده و در سنه سه صد و بیست و سه در خلافت راضی بالله در ذیقعده نجمها بشکست تمام شب و جمعی
که مثل آن دیده نشده و بعد از آن بسیار شد که ستاره بشکست و مردم را بکشت و در سنه ۴۹۸ سنگ دراز بوزن شصت رطل در یک
زمین علیا بارید و در سنه ۹۱۶ بمقام اتالی پاره های سنگ بطور ژاله بارید کلان تر آن بمقدار یکصد و بیست رطل بود و در سنه ۱۰۳۷
بارش سنگ بمقدار ده رطل شد و این واقعه در کوه وزیر اتفاق افتاد و در کوپن هگن در سنه ۱۰۵۶ باران سرخ مثل خون بارید
و همچنین باران در بلاد فرح در سنه ۱۰۶۹ اتفاق افتاد و در مقام ایرلند در سنه ۱۱۰۰ باران سرخ لعاب دار بارید و در سنه ۱۱۰۹ در مقام مقدر
سنگ بوزن ۷۲ رطل افتاد و در سنه ۱۱۲۹ در قبس لوی پاره های آتش یعنی انگر بارید تا چهار روز کشید و در سنه ۱۱۳۱ تا پانزده

ساعت بود و فانوس صحرائی رنگها . بود و در ملک فرانس سنه ۱۲۲۳ سنگهای کلان تا بیست رطل افتاده و در سنه ماه مئی لیولدن هم
بارش سنگ در سنه ۱۲۲۵ اتفاق افتاده و در سنه ۱۲۲۶ مقام ... و در سنه ۱۲۳۰ مقام لی مین و در سنه ۱۲۳۱ ایقاطه راق قوات در سنه ۱۲۳۲ و در مقام
عیس بدن سنه ۱۲۳۳ مقام سینا و در سنه ۱۲۳۴ مقام سلردیپ در سنه ۱۲۳۵ در پرتگال و در سنه ۱۲۳۶ در بتول و در سنه ۱۲۳۷ مقام ولس ملک
فرنج و در سنه ۱۲۳۸ در ملده ساربو و در سنه ۱۲۳۹ در ملک اسپین و در سنه ۱۲۴۰ در شاه آباد هند و در سنه ۱۲۴۵ میان واپه هند و در سنه ۱۲۳۱ در
انگلستان و سنه ۱۲۴۳ در مقام اله آباد سنگ باران شده و این حوادث همیشه رو داده و است تا آنکه قیامت بیاید و همه چیزها خاک
شود **فصل بست و سوم** در احادیث ظهور ستاره دنباله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول الله صلی الله علیه و سلم
ای مسلمانان چون بادشاهان شما بطور تیره و حج توانگران بطور تجارت و حج مساکین برای سوال و حج قاریان از روی ریا
و سمعه لیس بوقت این حال ظاهر شود ستاره که او را دنباله باشد رواه ابن مردویه صاحب ساعه گفته این ستاره چند بار
ظاهر شده و آخر ظهورش در سنه یکهزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده استاد و سیرش سریع تر از سیر
قمر بود انتهی گویم سیوطی در حسن المحاضره آورده که قال صاحب المرآة ان اهل النجوم یذکرون ان کوکب الذنب طلع فی وقت قتل
قابیل هابیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نار ابراهیم الخلیل و عند هلاک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هلاک
فرعون فی غزوة بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعة من الخلفاء منهم الرضی و المعتز و المهتدی و المقتدر قال و اولی الامر
عند ظهوره بدأ الکوکب الزلازل و الاهوال قلت یدل لذلک اخرجه الحاکم فی المستدرک و صححه من طریق ابن ابی ملیکة قال
غدوت علی ابن عباس فقال ما نمت البارحة قلت لم قال قالوا طلع الکوکب ذو الذنب فخشیت ان یکون الدجال قد طرق
انتهی و در نگارستان آورده که در زمان متقی در سنه ۳۳۰ کوکبی ظاهر شد که دنب وار مشرق تا مغرب گرفت و سیزده روز بماند و
از ماه تیر روی یک چیز که گندم بسته و بست شغال طلا رسید انتهی و چنین در وقایع سنه یکهزار و بست و هشت هجری سال سیزدهم از جلوس
جهانگیر بادشاه مینویسد که بو دهم ماه محرم پیش از طلوع صبح سه گهری در کره هوا بخاری بشکل عمودی نمودار شده و هر شب
مقدار یک گهری می گشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دو سر باریک میان گنده نمودار ماند و بهره پشت
بجانب جنوب روی بسوی شمال بجانب و اختر شناسان قلم رفعت اورا باصطرلاب معلوم نمودند که بست و چهار درجه
فلکی را باختلاف منظر سار بست و بحرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه بر با حرکت فلک اعظم در و ظاهر میشود چنانچه اول
در برج عقرب بری گشت در اندک مدت برج عقرب گذاشته بمیزان رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب پیدا رود و آنانکه
فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از ستاره دنبالدار دو شک این علامت ظاهر شده بود در همان سمت ستاره بری گشت که سر
روشنی داشت و تا دو ساعت گردش در آن می بود ولیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود از آثار این اسحیه در
وسعت آباد ممالک هندیه بو ظهور انجامید و با و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از ازمنه ماضی نبود و دولتان نیز هم در
کتب معتبره اهل هند ثبت نگشته پیش از ظهور این سیاره یکسال اثر وبا ظاهر شد و تا هشت سال کشید و بیرون میان
بادشاه و شاهزاده خورم بجهت شاهجهان نواحی فتنه و فساد مفتوح گشت و هشت سال روزگار ترتیب مواد فتنه
آشوب اشتغال داشت بیه جو ها که ریخته نشد و چه جاها که خراب نگشت نور جهان بیگم زوجه جهانگیر بادشاه در ایام ظهور این

ستاره این بیت گفته ؎ ستاره ئیست بدین طول سر برآورده * فلک بشاطری شه کمر برآورده * و در [illegible] محرم
سنه ۱۱۳۲ بزمان محمدشاه پادشاه دهلی ستاره ذو ذنب در کواکب ج دلو نمودار شده قریب پانزده روز ظاهر ماند و بعد ازان
مخفی گشت و همدرین سال پسر کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر سنه ۱۷۲۳ع هم نمودار گشته بود و در سنه ۱۱۵۴ باز بزمان
محمدشاه بعد عید الاضحی ستاره ذو ذنب بمقدار یک گز از سمت الراس مائل بجنوب در برج جدی نمودار گشته هر روز مرئی میشد که
بطرف شمال میرود و قریب یکماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شده و در شب جمعه بست و چهارم ذیقعده سنه ۱۱۵۶ هجری ستاره دو ذنبی اول
بقدر نیم گز درمیان آخر برج حوت و اول حمل مابین کوکب سرة الفرس و جناح الفرس اول شب ظاهر شده تا ثلث شب می ماند و قریب بست
و دو روز همین قسم یکجا ماند و ازمیان هر دو کوکب در ظاهر بطرف مغرب اندک مائل بجنوب میرفت و از شب جمعه پانزدهم ذیحجه ذنبش بقدر
یک نیزه مرئی میشد علی ستاره بسوی مغرب و ذنب او بطرف مشرق و نور روشنی هیئتش زیاده میشد و در آخر ذیحجه معدوم شده و در سال
یکهزار و دو صد و هفتاد و پنج هجری این کوکب میان شمال و مغرب تا نیم ماه بازیاده مرئی شد و طلوع وی متصل غروب آفتاب می بود
و دم او درازی یک نیزه داشت و لمعانش جسته جسته نزدیک تر بود گویا خطی از چند کواکب کشیده اند کاتب حروف نیز
آنرا در موضع کلیا کهیری از عمل بهوپال دیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در ماه رجب سنه ۵۸۱ کواکب سبعه سیاره در درجه
سوم میزان که برج هوائی ست بریک دقیقه قران کردند و این اول قرانیست که در مثلثه هوائی شده و صاحب زیج معینی که
دران وقت بوده میگوید که این قران در سنه اثنین شده و لفظ القیامة القیامة تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این
قران شانزدهم ستمبر سنه ۱۱۸۶ عیسوی بود حینی که شمس در سی ام درجه سنبله آمد و دیگر سیاره ها در برج میزان و این مطابق ست با تاریخ
بست و نهم جمادی الثانی یا غره رجب سنه ۵۸۲ هجری منجمان ایران گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارات را از بیخ بر کند
و نیست و نابود سازد و بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سبعه سیاره در سرطان که برج آبی ست جمع شده بودند
طوفان آمد اکنون که اجتماع در برج هوائی ست باد تند وزد و جهان را با خاک برابر کند لیکن با وجود چندان هم نوزید که دانه از
برگ کاهی جدا شود و نور چراغی را فرونشاند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته ؎
گفت ست انوری که وزد بادهای سخت * ویران شود عمارت و کهسار نیز سری * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل
الریاح تو دانی و انوری * لیکن محققان گفته اند که اگرچه باد نوزید لیکن همدران سال چنگیز خان متوجه ملک توران و
ایران شده عالمی را بباد فنا داد و چندین هزار مومن و مشرک را بکشت اما بحساب تاریخ استیلاء وی بعد از سی سال ازین
قران ست نه دران سال والله اعلم گویم صور مرئیه کواکب ذات الاذناب بوجوه مختلف بوده بعض دنباله دراز و بعض ذو
ذوائب گویا گیسوی روشن فروهشته ست و ذنب بعض مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعض مدور کروی الشکل و بعض را
دنباله کوچک بعض ذو الریح و بعض ذو لحیه و بعض ذو القرنین و بعض باشکال دیگر و این اختلافات بنابر اختلاف منظرست و الا راس هر ذو
ذنب فی نفسه مستدیر و کروی الشکل بوده و در تواریخ مختلفه از سنوات ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه مسر خان گیتی
و زیچ شناسان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجرت و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول
و قصر زمانه طلوع و تعداد قطع بروج و مدارج او را نوشته بار از ابتدای سنه ۲۳۷ عیسوی لغایت سنه ۱۸۳۵ع شمار کرده اند

وهمچنین معاینه او را ابتدا سنه ۱۲۹۲ هجری لغایت سنه ۱۲۹۳ هجری نمود و یک بقیه شهور عربی و انگریزی نشانداده و اختر شناسان
ظهور او قبل از سنین عیسویه بست و دو بار بازمنه مختلفه از گاه آدم علیه السّلام تا زمانه مسیح علیه السلام بیان کرده اند و تاثیرات
ظهور او بر حسب مختلف صهر قرن دهر بزمانه نوشته و چون مقارن حدوث بعض حوادث عالم این ستاره را دیده اند لهذا
وی ستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذهب اهل تنجیم ست ورنه در شرع شریف هیچ تاثیر
را بدان کوکبی از کواکب نبسته اند اعتقاد اهل اسلام آنست که هرچه شده و میشود و گذشته و میگذرد بتقدیر عزیز علیم
ست نه بتاثیر کدام ستاره عظیم کالسیاق و بالله التوفیق **فف** در روایت نعیم بن کعب آمده که طلوع میکند ستاره از مشرق
قبل خروج مهدی و وی باشد او را دنباله روشن انتهی بناء علی هذا این طلوعات غالبا ورای آن طلوع باشد که متصل بخروج
مهدی علیه السلام اتفاق افتد مجدد الف ثانی رح در مکتوب شصت هفتم از مجلد ثانی بخواجه شرف الدین حسین نوشته اند
که در خبر آمده ست در علامات حضرت مهدی که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز او ست
یا مثل آن مع این ستاره ذنب ار تواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر کواکب ثوابت از مغرب بمشرق ست پس وی آن
ستاره بسیر خود بجانب مشرق ست و پشت آن بجانب مشرق پس این فی سازی بیاض در پس پشت او ست که مناسب ذنب
وار مشرق که بجانب مغرب رو در بلندی برآید سیر قسری او ست که مربوط بفلک اعظم ست و عمود نورانی که پیش از ظهور این کوکب
ذنب دار طالع شده بود ظلمتی و کدورتی در ان مفهوم میشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب دار ستا به کدورت
داشت لاابل النافع والضار هو الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نموده بود
بدا آید که در خبر آمده ست که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود ست بخراسان برسد طلوع کند
در جانب مشرق قرن ذو السنین در حاشیه می نویسد یعنی عمود منور که دو سر داشته باشد و اول طلوع آن در وقت هلاک
قوم نوح بوده الحدیث این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمود منور بود بعد از ان کجی پیدا کرد
شباهت بصورت قرن که شاخ ست حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک
گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دو سر اعتبار نموده آمد چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد
آنرا دو سر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جونپور آمده ست میگوید که این ستون نیز بجانب فوق دو سر داشته شبیه
بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحرا تشخیص این معنی نموده باشد و جمعی دیگر نیز همین طور خبر دادند این طلوع
ورای آن طلوع ست که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سر مائة خواهد بود
و درین وقت از مائة بست و هشت سال گذشته ست و در هیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی و دیعت نفرموده
اند آنچه از کلام مجید مفهوم میشود اغراضی که بستاره تعلق دارد سه چیز ست فرموده و بالنجم هم یهتدون بستاره راه
می یابند در سفرهای بحر و بر و فرموده ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح آرایش دادیم جهان دنیا را بستاره ها مزین ساخته ایم و فرموده
وجعلناها رجوما للشیاطین غرض سوم رجم شیاطین ست که مربوط باینهاست تا استراق سمع نمایند ما ولد این هرسه
غرض هرچه گویند به ثبوت نه پیوسته و داخل اوهام و خیالات ست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا بل نقول ان بعض

الظلن اتم انتهی گویم اینکه مجدد دربارهٔ ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صلحاست فی تیسیر الوصول الی جامع الاصول عن قتادة قال خلقت هذه النجوم لثلث جعلها الله زینة للسماء ورجوما للشیاطین وعلامات یهتدی بها فمن تاول فیها غیر ذلک فقد اخطأ حظه واضاع نصیبه وتکلف ما لایعنیه ومالاعلم له به وما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة والله ما جعل الله فی نجم حیاة احد ولا رزقه ولا موته انما یفترون علی الله الکذب ویتعللون بالنجوم اخرجه البخاری استشهادا الی قوله مالاعلم به واخرج باقیه رزین انتهی بعده مجدد درج در همان مکتوب نوشته فرزند عزیز مکرمی نویسم که وقت توبه و انابت است و هنگام تنقل و انقطاع کز زمان ورود فتنه هاست نزدیک است که در رنگ باران نیسان فتنه ها برخیزند و عالم را درگیرند معلوم شما شده باشد که در روزها کفار دار الحرب نواحی نگرکوت بر مسلمانان و بر بلاد اسلام چه ستمها نمودند و چه اهانت ها رسانیدند خذلهم الله سبحانه این قسم گلهای بدبو بمقتضای آخر زمان بسیار خواهد شگفت انتهی گویم مثل قصهٔ کفار نگرکوت واقعهٔ غدر هندوستان است که در سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه هجری افواج نصارا از اطاعت حکام برگشت بوقوع آمده و از دست حکام بسبب این ها کامان بدانجام آنچه بمسلمانان رسیده حاضران این حادثه تفصیل آن بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده اند و غایبان را مطالعهٔ تواریخ این فتنه که یکی از امور عظام است و کتب مستقله در ان تالیف یافته کافی است آنچه درین فتنه از تحریق و تغریق و تقتیل و تصلیب و اجلا از اوطان و غارتگری و تاوان ستانی و حرب و ضرب دیگر آزارها و ستمها بظهور آمده مثل آن معهود نیست جمعی مظلومانه و جمعی محاربانه شربت شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حب وطن و جاه در باختند و جمعی با نصاری داد موافقت و نصیحت دادند و شد آنچه شد ؎ هند این چنین مصیبت عظمی ندیده است ٭ دیدیم داستان شهور و سنین هند ٭ نیلی ست زین معامله پیراهن عرب ٭ وز خون گریه سرخ شده است آستین هند ٭ ولقد صدق الله تعالی فیما قال فی کتابه لتبلون فی اموالکم وانفسکم ولتسمعن من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم ومن الذین اشرکوا اذی کثیرا وان تصبروا وتتقوا فان ذلک من عزم الامور وخدا را شکر است که ما هم درین ابتلا آمدیم و جمله رخت و متاع خانه از آن مرد و زن بغارت نصرانیان دادیم اما موفق شدیم بصبر و ترسیدیم بر جان و ایمان خود تا آنکه حق تعالی نجات داد از ان ورطهٔ هلاک آن نقمت را محض بفضل خویش بنعمت مبدل گردانید و بدست رحمت خود بعد آن زحمت و نقمت از حضیض ذلت باوج عزت و از ضیق فقر و فاقه بوسعت غنا و دولت رسانید و زمام مصالح عباد و مملکته بدست اختیار او داد لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک ؎ ای خدا قربان احسانت شوم ٭ این چه احسان است قربانت شوم ٭ ختم الله لی بالحسنی واذاقنی حلاوة رضوانه الاسنی

فصل چهارم

وازانجمله است کثرت موت از عوف بن مالک آمده که فرمود رسول خدا صلعم بشمار شش چیز پیش از ساعت موت من بس فتح بیت المقدس پس کثرت موت چنانکه در گله گوسفندان می افتد الحدیث رواه البخاری وابن ماجه والحاکم فی المستدرک واین در زمانهٔ عمر رضی الله در طاعون عمواس و بعد زمانهٔ شان در طاعون جارف واقع شده و هم در طواعین و وبا آت که در اقطار ارض روداده سیوطی در کتاب ما رواه الواعون فی اخبار الطاعون ذکر کرده که طواعین واقعه در اسلام اینست از جمله در تالیف خود در بیان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده در عهد آنحضرت بود صلعم در سنهٔ شش از هجرت در مداین معروف بطاعون شیرویه است حکایت کرد این را مداینی و نمیدانم که چند کس مردند در آن تا حکایت

کنم گویم هیچکس از مسلمانان دران نمرده ابن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن زید از ایوب روایت کرده که گفت محمد شنود هیچ
طاعون سخت تر از ست طاعون طاعون الجارف و طاعون عمواس و طاعون جارف وگفت مداینی طواعین عظام که مشهور
اند در اسلام پنج هستند طاعون شیرویه در مداین در عهد آنحضرت صلعم پستر طاعون عمواس پستر طاعون جارف پستر
طاعون فتیات پستر طاعون اشراف انتهی وقوم طاعون عمواس نام موضعی ست در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سنه
سیزده یا هجده و مرد دران از لشکر مسلمانان بست و پنج هزار کس و گفته اند سی هزار و وقوع وی دو بار شده زیرا که اول
در ملک شام بماه محرم و صفر واقع شده بعده مرفوع گشته باز عود کرد و خلق کثیر فنا گشت و مکث وی دراز شد تا آنکه دلهای
مسلمانان ازان بترسید و دریں سال اهل بصره را هم طاعون فرو گرفت دران هم بشر کثیر و جم غفیر مرده و در مرآة الزمان
گفته چون سنه هجده شد جماعتی از مسلمانان در شام شراب نوشیدند ابوعبیده بحکم عمر ایشان را تازیانه زد و عمر فرمود که
دریں سال حادثی حادث گردد پس این طاعون واقع شد هشام گفته این طاعون در شام بتابستان بهمین تاریخ سی روزه و منجمله
مشاهیر صحابه که درین طاعون انتقال کردند ابوعبیده بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و فضل بن عباس ابن عم رسول خدا
صلعم و ابو مالک اشعری و یزید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث بن هشام برادر ابوجهل و ابوجندل و سهیل بن عمرو الدئلی
است و شعرا در باب این طاعون شعرها گفته اند از انجمله است قول امرء القیس بن عابس کندی شعر رب خرق مثل الهلال و بیضاء
حصان بالجزع من عمواس ، لقد لقوا الله غیر باغ علیهم ، ثم اضحوا الی غیر دار الناس ، فسیروا فیما الیهم کالسلم لله ، و کنا الی الموت
اهل تاس ، آورده ابو حذیفة البخاری فی کتاب المبتدا ، و ابن عساکر فی تاریخه و روایت کرده سیف بن عمر از شیوخ خود که
بیرون آمد حارث بن هشام در هفتاد کس از اهل خود بسوی مرتفع شام پس باز نگردیدند ازانها مگر چهار کس تمثل بدین مهاجر در آن
باب گفته شعر من یسکن الشام یعرس به ، والشام ان لم یفننا کارب ، افنی بنی ریطة فرسانهم ، عشرون لم یقصص لهم شارب
من بنی اعمامهم مثلهم ، لمثل هذا العجب العاجب ، طعنا و طاعونا منایاهم ، ذلک ما خط لنا الکاتب ، حافظ عماد الدین بن کثیر گفته
عمواس بلده صغیره است درمیان قدس و رمله اول طلوع طاعون آنجا بوده بعده در شام منتشر گردیده لهذا منسوب
بوی شده و بیهقی در دلائل النبوة در باب ما جاء فی اخبار النبی صلعم بالطاعون الذی وقع بالشام فی الصحابه فی عهد عمر
رضی الله عنه از عوف بن مالک اشجعی روایت کرده که گفت آمدم نزد رسول خدا صلعم در غزوه تبوک و وی در خیمه از چرم
بود پس فرمود ای عوف یاد گیر شش خصلت را پیش از ساعت یکی موت من پستر فتح بیت المقدس پستر کثرت موت که
ظاهر شود و شهید کند خدا تعالی بدان ذریت شما را و پاک سازد دران عملهای شما پستر استفاضه مال درمیان شما حدیث
و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک و وی گفت در حق طاعون عمواس که فرمود آنحضرت صلعم بشمر شش چیز را روبروی
ساعت گفت واقع شد ازان شش چیز سه چیز یعنی موت وی صلعم و فتح بیت المقدس و طاعون و باقی ماند سه
چیز گفت معاذ برای آن مدتی ست باز واقع شد طاعون در کوفه سنه چهل و نه و بگریخت از انجا مغیره بن شعبه چون
طاعون مرتفع گردید رجوع کرد بکوفه و رسید او را طاعون و مرد در سنه پنجاه ذکره ابن کثیر فی تاریخه بعده واقع شد
سنه پنجاه و سه و مرده دران زیاد ذکره فی مرآة الزمان و گفته ابن کثیر در سنه پنجاه و سه در رمضان وفات کرد زیاد بن

ابی سفیان در طاعون جارف گفته میشود و او را زیاد بن ابیه و زیاد بن سمیه و سمیه مادر اوست و سبب آن آنست که زیاد به معاویه نوشت که من
عراق را بدست شمال خود ضبط کردم و دست یمین من هنوز فارغ است و در اینجا تعریض کرد بحصول نیابت بر بلاد حجاز و چون
اهل حجاز اطلاع یافتند نزد عبد الله بن عمر آمده شکایتش کردند ابن عمر برخاست و رو بقبله شد و دست بدعا برداشت و بر زیاد بدعا
کرد و مردم آمین میگفتند پس در عراق زخمی بدست زیاد رسید و خیلی تنگدل شد پیش قاضی شریح در بریدن دست مجروح شوری کرد
شریح گفت نزد من نباید ببرید زیرا که اگر در اجل فسحت نیست ملاقات کنی با خدا و اجزم باشی که دست تو مقطوع است از خوف لقای وی
و اگر زندگی هست در مردم بریده دست مانی و بآن اولاد تو عار کنند پس ازین اندیشه باز ماند و گویند زیاد میگفت که با طاعون
در یک نفس خواب میکنم ابن ابی الدنیا از عبد الرحمن بن السائب انصاری روایت کرده که زیاد اهل کوفه را جمع کرد تا آنکه مسجد و رحبه
قصر از ایشان پر شد و غرض ازین جمع عرض برائت بود بر ایشان از علی بن ابی طالب عبد الرحمن گوید من هم دران مجمع بودم با
نفری چند از اصحاب خود که از انصار بودند و مردم در امری عظیم بودند پس مرا چیزی دراز گردن مانند شتر اهدب اهدل که رو
آورد گفتم تو کیستی گفت منم نقاد ذو الرقبه مبعوث شده ام بسوی این قصر پس بیدار شدم و یاران خود را گفتم شما هم دیدید آنچه من دیدم
گفتند ما ندیدیم قصه را بایشان باز گفتم و برآمد بر ما خارجی از قصر و گفت امیر شما را میگوید که برگردید زیرا که من از شما مشغول ام
که طاعون او را در گرفته است بعده در بصره طاعون جارف واقع شده و مسمی شد بجارف زیرا که مردم را میکاوید و بر میکند از
زمین چنانکه سیل زمین را می کاود و بر میکند و معظم آنرا می گیرد و در سال وقوع آن اختلاف کرده اند بعضی سنه اربع و ستین گفته اند
و به جزم ابن الجوزی فی المنتظم و بعضی سنه تسع و ستین در شوال گفته ابن کثیر گوید مشهور همین است ذکره الذهبی و غیره و گفته
سنه سبعین و قیل سنه ست و سبعین و قیل سنه ثمانین ابن کثیر گوید حکاه ابن جریر عن الواقدی و درین طاعون از اولاد انس
بن مالک هشتاد و سه نفر وفات یافته و از اولاد ابو بکره چهل کس ابن کثیر گفته مدت بقای وی سه روز بود و در روز اول
از اهل بصره هفتاد هزار کس مردند و در روز دوم هفتاد و یکهزار و در روز سوم هفتاد و سه هزار و روز چهارم مردم صبح کردند در حالیکه
مرده بودند مگر اقل قلیل از احاد ناس تا آنکه میگویند که مادر امیر بصره هم دران بگذشت و کسی میسر نیامد که جنازه او را بردارد
صاحب مرآة الزمان گوید مردند درین طاعون اهل شام بگراندگی و حافظ ابو نعیم اصفهانی گفته حدیث کرد ما را عبد الله و گفت
حدیث کرد ما را احمد بن عصام و گفت حدیث کرد مرا معدی از مردی مکنی بابی الفضل که دریافته بود زمانه طاعون را گفت ما
میگشتیم در قبیله ها و دفن میکردیم موتی را و چون بسیار شدند مردگان نتوانستیم دفن کردن پس نوبت بآن رسید که در خانه
می درآمدیم و میدیدیم که همه اهل خانه مرده اند ناچار دروازه را بند کرده بر میگشتیم گفت پس درآمدیم در خانه و جستجو کردیم در آن
و نیافتیم هیچکسی را که زنده باشد دروازه را تخته زدیم و برگردیدیم چون طاعون درگذشت در خانهای مسدود گردش کردیم و ابواب
مسدوده را بگشادیم در یکی ازانها که بعد تفتیش هم کسی را نیافته بودیم غلامی در میان خانه تر و تازه یافتیم گویا همین دم
از کنار مادرش جدا ساخته اند بران غلام استاده تعجب میکردیم که ناگاه از شگاف دیواری ماده سگی درآمد و بآن کودک
نزدیک شد کودک هم بسوی وی میل کرد و شیر وی مکیدن گرفت معدی گوید من آن کودک را در مسجد بصره دیدم که مقبوض
بر لحیه خود دست ابن ابی الدنیا در کتاب الاعتبار گفته حدیث کرد ما را یحیی بن عبد الله خثعمی از محمد بن سلام جمحی گفت نعم کرد

بیمی که واقع شد طاعون جارف در بصره و رفتند مردان و زنان و باجه گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه در بنگاه
و دفنهای در آمدند و آنها را میخوردند مردان و زنان هفتاد در ایام مصعب واقع شده و در یک یک روز هفتاد هفتاد هزار کس
می مردند و دختری از بنی مجاشع باقی ماند و دیگر همه اهلش بمردند وی آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند ؎ الا ایها الذیب
المنادی بسحرة • هلم الیک الذی قد بدا لیا • بدا لی انی قد بقیت و انی • بقیة قوم اورثونی البواکیا • و لا نیران سوف تجیء
من بعضی • وتبقی من بعد من کان قالیا • و گفت ابن ابی الدنیا حدیث کرد مرا فضیل بن جعفر و گفت حدیث کرد مرا ابن عجلی
گفت حدیث کرد مرا احمد بن ابراهیم تیمی که مرد و آمد قبیله از عرب رسید بایشان طاعون پس همه بمردند و دختری تنها از ایشان
باقی ماند چون از مرض با فاقه آمد از پدر و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش میگفتند که مردند پس دست های خود
بر داشت و گفت ؎ و لولا الاسی ما عشت فی الناس ساعة • و لکن متی نادیت جاوبنی مثلی • حافظ ابن حجر گفته که در سنه شصت
و ستّین در مصر طاعون افتاد و قیل سنة تسع و ستّین ذکره ابن جریر و غیره و بعده در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فتیات
گویند و در سنه سبع و ثمانین و وجه تسمیه این است که درین طاعون زنان و مردان و دوشیزه های جوان بمردند ابن ابی الدنیا
در اعتبار گفته حدیث کرد مرا محمد بن علی بن غنام کلابی و گفت شنیدم حامد بن عمر بن جعفر بکراوی که گفت حدیث کرد مرا
پدر بکراوی از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گریزنده از طاعون فتیات و فرود آمدیم نزدیک سنام پس آمد مردی از
عرب که با وی ده کس از پسران وی بودند وی هم قریبا فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه پسرانش بمردند و تنها
بماند میان گورهای ایشان آمده می نشست و این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگریست ؎ اقول
اذا ذکرت العهد منهم • بر ابنیه حجاد رزه سناما • فلم ار مثلهم هلکوا جمیعا • و لم ار مثل هذا العام عاما • بعده طاعون اشراف در
واسط واقع شد و حجاج هم در انجا بود مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون
و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشراف ازان نامیدند که دران اشراف مردم انتقال کردند بعده در شام طاعون افتاد
و دران ایوب بن الخلیفه ولیعهد سلیمن بن عبد الملک بمرد ابن ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبد الله بن مبارک از
ابی کنانه آورده که گفت خبر داد مرا یزید بن المهلب که بار کردم دو مشک مشک از خراسان بسوی سلیمان بن عبد الملک
و رسیدم بر دروازه ایوب که وی ولیعهد بود پس در آمدم بر وی دیدم که دیوارها و سقف های خانه وی کج کرده و سبز
رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان وی بزیور جواهر و زمرد و جامه سبز آراسته هر دو مشک را پیش وی نهادم و وی
بر سریر نشسته بود و مردم آنرا بغارت بردند و چون بعد از یازده روز عود کردم ایوب و جمیع مردم را که با وی دران خانه
بودند از طاعون مرده یافتم و نیز ابن ابی الدنیا از حاتم بن عطارد آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو الابطال که فرستاده
شدم بسوی سلیمن بن عبد الملک با من شصت اسبان مشک بود پس رسیدم بقصر ایوب بن سلیمان و در آمدم در خانه
که همه انچه درو بود از جامه ها و اسباب همه سفید بود بعده بخانه دیگر آمدم و آنرا با همه انچه درو بود زرد یافتم
بخانه دیگر رفتم و تمام آنخانه را سرخ دیدم و همچنین خانه دیگر را سبز یافتم و همه انچه درین خانه ها بود برنگ آنخانه بود و
ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گر است کسانیکه درین خانه بودند همه آن مشک که با من بود بغارت بردند بعده چون

پس از هفده روز بر خانهٔ ایوب گذر کردم خانه‌ها را ویران یافتم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده است ابن ابی الدنیا گوید ایوب ولیعهد پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان طاعون در رسید و در حیات پدرش بمیرانید و فات وی در سنهٔ نود و هشت بوده حافظ ابن حجر گفته واقع شد طاعون عدی بن ارطاة سنهٔ یکصد در شام گویم و این در خلافت عمر بن عبد العزیز بوده ابن سعد از ابن ارطاة بن منذر روایت کرده که نفری چند نزد عمر بن عبد العزیز بودند او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و نگاهبانان برگمارد تا کسی در شبی سوی حمله آورده نکشد و میگفتند که از طاعون کناره گیر زیرا که خلفاء پیشین همچنین میکردند عمر گفت آخر او شان کجا رفتند مردم چون درین امر بروی انکار کردند گفت بار خدایا اگر میدانی که من روزی جز از قیامت میترسم پس خوف مرا امن مکن و این در وقتی گفت که در سنهٔ یکصد در شام طاعون واقع شده و محمد بن خلف معروف بوکیع در کتاب الغرر من الاخبار از ابی الزناد آورده که گفت عبد الله بن حسن بودم من نزد یک عمر بن عبد العزیز و واقع شد طاعون در شام گفت کوچ کن و برو که غنیمت نگیرند اهل تو مثل جان تو و قضا کرد حوائج مرا و باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز واقع شد طاعون در شام در سنهٔ یکصد و هفت باز در سنهٔ پانزده و کذا فی تاریخ ابن کثیر و در مرآة الزمان است واقع شد در سنهٔ شانزده طاعون شدید در شام و عراق و عظیم وی در واسط بود ذکره ابن کثیر ایضاً بعده در بصره طاعون غراب واقع شده و این نام مردیست که دران طاعون در سنهٔ یکصد و بست و هفت وفات کرده بعد ازان هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه رجب و شعبان و رمضان سنهٔ احدی و ثلثین و مائة واقع شده و در شوال خفتی پیدا کرده و در یک روز نوبت بهزار جنازه رسیده ابن سعد گفته و درین طاعون بمرد اسحق بن سوید عدوی و فرقد بن یعقوب سنجی و ایوب سختیانی ابن سعد میگوید خبر داد مرا علی بن عبد الله که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داود بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و بیهوش افتادم پس آمدند دو کس یکی ازیشان غمز کرد یکی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چه می یابی دیگری گفت تسبیح و تکبیر و چیزی از خطوط بسوی مسجد و چیزی از قرآن گفت و من دران روز قرآن یاد نگرفته بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم ذکر کنم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس تندرست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بیاموختم در اشاعه گفته این همه طواعین در دولت امویه بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمانه بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا آنها وقت کثرت از آبادی بصحرا می رفتند و ازینجاست که هشام بن عبد الملک رصافه منزل خود گرفت بعده طاعون در دولت عباسیه خفتی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که برداشت طاعون را از شما از روزیکه والی کرد ما را بعضی از مردم که جرئت داشتند بجوابش گفتند که الله تعالی عادل تر است از انکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس کشت او را ابن عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر جعونه بن حارث برده و نیز از اصمعی آورده که منصور اعرابی را در شام دید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو طاعون بسبب ولایت ما اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حیف دست گیرد و لایت شما و طاعون را بر ما جمع نکند بعده در سنهٔ سی و چهار و در ری و در سنهٔ چهل و شش در بغداد و در سنهٔ دو صد و بست و یک در بصره طاعون افتاد

کرد او کرده الحافظ ابن حجر والمورخون قبله و فاصله میان این هر دو طاعون تقریباً هفتاد و پنج سال بوده و درین مدت ولادت
وفات امام شافعی بوده پس وی رضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده و ازینجا معلوم شد که
قول وی ندیدیم بلای را نافع تر از نفقه مراد بدان طاعون هست زیرا که وبا غیر طاعون است پستر واقع شد طاعون
در سنه دوصد و چهل و سه هجری در عراق و در سنه دوصد و هشت در اذربیجان و بر وعده و ران هشتاد و پسر محمد بن
ابی السلاح انتقال کردند ذکره صاحب آة الرجال و در سنه دوصد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک
بغداد و در سنه سه صد و بست و چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مفاجات در آن بسیار بود
تا آنکه قاضی برای حکم از خانه بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان بمرد و یک موزه در پا بود و دیگر
در دست صاحب شاعه گوید در کتاب نشوان المحاضره دیدم که تنوخی گفته موت مفاجات مر مردم را در هر حال واقع شد
بعضے از ایشان در نماز مردند و بعضی در اکل و بعضی در مشی و بعضی در جامع مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال مرگ
ناگهان بمردم رسیده است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه بمرگ ناگهان مرده
باشد مر غیر در ترجمه بیهقی گفته در سنه احدی و اربعمائة در نیسابور چنان قحط شد که قریب صد هزار پیر و جوان از حسرت نان جان دادند انتهی بعده
واقع شد طاعون در سنه چهار صد و شش در بصره و در سنه چهار صد و بست و سه در بلاد هندوستان و عجم و بلاد جبل تا بغداد ممتد شد و مردم
بسیار در آنها وسار شدند و ماندان پیدا نشد و درین سال در بلده موصل چهار هزار طفل بمرض جیچک گذشت بعده واقع شد در شیراز در سنه
بست و پنج و رسید تا بصره و بغداد و در سنه چهار صد و سی و سه در موصل و جزیره و بغداد تا آنکه جمعه را چهار صد کس گذاردند بعد از آنکه چهار هزار
کس میگذاردند بستر واقع شد در سنه چهل و هشت بمصر و شام و بغداد بعده در عجم در سنه چهل و نه بعده بمصر در سنه
چهار صد و پنجاه و پنج و تا ده ماه قیام کرد بعده بدمشق در سنه شصت و نه و از پنج لک مردم سه هزار و پانصد کس باقی
ماندند بعده در عراق واقع شد در سنه چهار صد و هفتاد و هشت و در حجاز و یمن در سنه پانصد و دو و در سنه تسع
و ستین و خمسمائة در اوان جلوس اتابک ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که جنس غذا همچو عنقا نایاب شد و گوشت بجز از بدن
آدمی جائی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام روی
زمین را شرقاً و غرباً فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن الوردی درین باب
مشهور است ابن ابی حجله گفته درین طاعون تقریباً نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده بر بست هزار کس
می مردند بعده در دمشق و قاهره در سنه هفتصد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه احدی و سبعین در دمشق بیشتر
در سنه هشتاد و یک قاهره بیشتر در سنه نود و یک بیشتر در سنه هشت صد و سیزده بیشتر در سنه نوزده بعده
در سنه بست و یک بعده در سال آینده بعده در سنه هشتصد و سی و سه و آن واسع تر از این همه طاعونها بود
و واقع شد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعونی نظیر آن بعده در سنه چهل و یک مصر طاعونی خفیف
واقع شده که در یک روز زیاده از هزار کس می مردند بعده در سنه چهل و نه در ذیحجه واقع شد و تا ربیع الاول سنه
پنجاه باستاد بعده در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنج هزار کس می مردند بیشتر در سنه شصت و چهار در مصر

وشام وبا افتاد وستین وسنه هفتاد و سه مکرر در مصر وشام آمد وهم در سنه هشت صد وهشتاد ویک تجدد در روم وبا افتاد
در سنه هشت صد ونود ونه وداخل شد در حلب شروع سال نود وهفت ورسید بمصر در ماه ربیع الآخر از سال مذکور
وتا در هندوستان عمل نصاری شده طاعونهای بسیار واقع شده ومیشود تا آنکه چند سال نمیگذرد الا در ناحیه از نواحی
وقطری از اقطار بلاد شرقیه وجنوبیه وغیرها طاعون موجود هست قلیل یا کثیر ودر جواب استفتائی که از طاعون ووبا بوده
تحقیق این هردو لفظ لغتاً وشرعاً کرده ایم وحکم فرار وعدم فرار از آن بیان نموده ایم این فتوی در آخر رساله افادة الشیوخ
طبع شده آنجا باید دید **خاتمة الباب** در بیان بعض حوادث ملت اسلامیه از اول هجرت تا زمانه حال سیوطی در حسن المحاضرة
گفته وفی سنة اربع وثلاثین من الهجرة ظهر رجل یقال له عبد الله بن سبا کان یهودیا فاظهر الاسلام وصار الی مصر فاوحی الی
طائفة من الناس کلاما اخترعه من عند نفسه مضمونه انه یقول للرجل الیس قد ثبت ان عیسی بن مریم سیعود الی هذه الدنیا فیقول
الرجل بلی فیقول له رسول الله صلعم افضل منه فما ینکر ان یعود الی هذه الدنیا وهو اشرف من عیسی ثم یقول وقد کان اوصی الی
علی بن ابی طالب فمحمد خاتم الانبیاء وعلی خاتم الاوصیاء ثم یقول فهو احق بالامر من عثمان وعثمان معتد فی ولایته ما لیس له فانکروا
علیه فافتتن به بشر کثیر من اهل مصر وکان ذلک مبدء تالیبهم علی عثمان وفی سنة ۶۶ وقع الطاعون بمصر وفی سنة ۷۰ کان الوباء بها قال
الذهبی وفی سنة ۸۵ کان الطاعون بالفسطاط ومات فیه عبد العزیز بن مروان امیر مصر وفی سنة ۱۴۵ انتثرت الکواکب من اول
اللیل الی الصباح فخاف الناس ذکره صاحب المرآة وفی سنة ۱۸۰ کان بمصر زلزلة شدیدة سقطت منها راس منارة الاسکندریة
وفی سنة ۲۳۳ ظهر فی السماء شیء مستطیل دقیق الطرفین عریض الوسط من ناحیة المغرب الی عشاء الآخرة ثم ظهر خمس لیال ولیس الضوء
کوکب لا کوکب ذنب ثم نقص قاله فی المرآة وفی سنة ۲۴۲ زلزلت الارض ورجمت السویداء قریة بناحیة مصر من السماء وزن
حجر من الحجارة فکان عشرة ارطال وفی سنة ۲۴۴ اتفق عید الاضحی وعید الفطر للیهود وشعانین للنصاری فی یوم واحد قال ابن کثیر
وهذا عجیب قال فی المرآة لم یتفق فی الاسلام مثل ذلک وفی سنة ۲۴۵ زلزلت مصر وسمع بتنیس ضجة دائمة طویلة مات
منها خلق کثیر وفی سنة ۲۶۰ قال ابن جریر اتفق ان رمضان کان یوم الاحد وکان الاحد الثانی الشعانین والاحد الثالث الفصح
والاحد الرابع السرور والاحد الخامس انسلاخ الشهر وفی سنة ۲۶۹ فی المحرم کسفت الشمس وخسف القمر واجتماعهما فی شهر نادر قاله
فی المرآة وفی سنة ۲۷۰ قال ابن الجوزی طلع نجم ذو جمة ثم صارت الجمة ذوابة وفیها غار نیل مصر فلم یبق منه شیء ولم یعهد مثله
فغلت الاسعار بسبب ذلک فی ایام احمد بن طولون تساقطت النجوم فراعه ذلک وفی سنة ۲۸۴ ظهر بمصر ظلمة شدیدة وحمرة
فی الافق حتی جعل الرجل ینظر الی وجه صاحبه فیراه احمر اللون جدا وکذلک الجدران فمکثوا کذلک من العصر الی اللیل فخرجوا
الی الصحراء یدعون الله ویتضرعون الیه حتی کشف عنهم حکاه ابن کثیر وفی سنة ۲۹۹ ظهر ثلاث کواکب مذنبة احدها فی رمضان
واثنان فی ذی القعدة تبقی ایاما ثم تضمحل حکاه ابن الجوزی وفیها استخرج من کنز بمصر خمسمائة الف دینار من غیر موانع ووجد
فی هذا الکنز ضلع انسان طوله اربعة عشر شبرا وعرضه شبر فبعث به الی الخلیفة المقتدر واهدی معه من مصر تیس له ضرع
یحلب لبنا حکاه الصولی وابن کثیر وصاحب المرآة وفی سنة ۳۰۱ انقض کوکب عظیم وتقطع ثلاث قطع وسمع بعد انقضاضه
صوت رعد شدید هائل من غیر غیم وفی سنة ۳۰۲ ظهر کوکب له ذنب طوله ذراعان وذلک فی برج السنبلة وفیها اهدی نائب

مصر الى الخليفة المقتدر فلما انفصل لسانه الى طرف انفه حكاه في المرآة وابن كثير وفي سنة ٣١٢ في آخر المحرم انقض كوكب من ناحية
الجنوب الى الشمال قبل مغيب الشمس فأضاءت الدنيا منه وسمع له صوت كصوت الرعد الشديد وفي سنة ٣٣٠ ظهر كوكب ذو ذنب
رأسه الى المغرب وذنبه الى المشرق وكان عظيما جدا وذنبه منتشر وبقي ثلاثة عشر يوما الى ان اضمحل وفي سنة ٣٤٤ زلزلت مصر
زلزلة صعبة هدمت البيوت ودامت ثلاث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفي سنة ٣٤٦ رجع حجيج مصر من مكة فنزلوا
واديا فجاءهم سيل فأخذهم كلهم فألقاهم في البحر عن آخرهم وفي ايام كافور الاخشيدي كثرت الزلازل بمصر واقامت ستة اشهر
فأنشد محمد بن القاسم قصيدة منها ما زلزلت مصر من سوء يراد بها لكنها رقصت من عدله فرحا وفي سنة ٣٥٩ انقض كوكب
في ذي الحجة فأضاء الدنيا حتى بقي له شعاع كالشمس ثم سمع له صوت كالرعد وفي سنة ٣٦٦ سار رجل من مصر الى بغداد وله
قرنان يقطعهما وكانا يثقبان حكاه صاحب المرآة وفي سنة ٣٩٢ انقض كوكب ضخم كضوء القمر ليلة البدر ومضى الضياء
وبقي جرمه يتموج نحو ذراعين في ذراع برأي العين وتشقق بعد ساعة وفي سنة ٤٠٣ قال ابن الجوزي انقض كوكب من المشرق
الى المغرب كالصغير على ضوء القمر وتقطع قطعا وبقي ساعة طويلة وفي سنة ٤٠٧ ورد الخبر بتشعيث الركن اليماني من المسجد الحرام
وسقوط جدار بين قبر النبي صلى الله عليه وسلم وسقوط القبة الكبيرة على صخرة بيت المقدس قال ابن كثير فكان ذلك من اغرب الاتفاقات
واعجبها وفي سنة ٤٢٥ كثرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسمع له صوت مثل الرعد وضوء مثل المشاعل ويقال ان
السماء انفرجت عند انقضاضه حكاه في المرآة وفي سنة احدى واربعين واربعمائة في ذي الحجة ارتفعت سحابة سوداء
ليلا فزادت على ظلمة الليل وظهر في جوانب السماء كالنار المضيئة فانزعج الناس لذلك واخذوا في الدعاء والتضرع فانكشفت
بعد ساعة وفي سنة ٤٤٦ قال في المرآة عم الوباء والقحط مصر والشام وبغداد والدنيا وانقطع النيل واتفقت عجيبة وفيها
ظهر وقت السحر نجم له ذؤابة بيضاء طولها في رأي العين نحو عشرة اذرع في نحو ذراع ولبث على هذا الحال الى نصف رجب ثم اضمحل وفيها لاح في
السماء في الليل ضوء عظيم كالبرق يلمع في موضعين احدهما ابيض والآخر احمر الى ثلث الليل وكبر الناس وهللوا حكاه في المرآة وفي سنة ٤٥٣
كسفت الشمس كسوفا عظيما جميع القرص ومكثت اربع ساعات حتى بدت النجوم واوت الطيور الى اوكارها لشدة الظلمة وفي سنة ٤٥٥
وقع بمصر وباء شديد كان يخرج منها في كل يوم الف جنازة وفي سنة ٤٥٥ ظهر كوكب كبير له ذؤابة عرضها نحو ثلاثة اذرع وطولها اذرع
كثيرة وبقي الى اواخر الشهر ثم ظهر كوكب آخر عند غروب الشمس قد استدار نوره عليه كالقمر فارتاع الناس وانزعجوا فلما اعتم الليل رمى ذوائبه
نحو الجنوب واقام الى ايام وذهب وفي سنة ٤٥٧ كان ابتداء الغلاء العظيم بمصر الذي لم يسمع بمثله في الدهور من عهد يوسف الصديق
واشتد القحط والوباء سبع سنين متوالية بحيث اكلوا الجيف والميتات وافنيت الدواب وبيع الكلب بخمسة دنانير والهر بثلاثة
دنانير ولم يبق لخليفة مصر سوى ثلاثة افراس بعد العدد الكثير ونزل الوزير يوما عن بغلته فغفل الغلام عنها لضعفه من الجوع
فأخذها ثلاثة نفر فذبحوها واكلوها فأخذوا فصلبوا فأصبحوا وقد اكلهم الناس لم يبق الا عظامهم وظهر على رجل يقتل الصبيان والنساء و
يبيع لحومهم ويدفن رؤوسهم واطرافهم فقتل وبيعت البيضة بدينار وبلغ الاردب القمح مائة دينار ثم عدم اصلا حتى حكي في المرآة
ان امرأة خرجت من القاهرة ومعها مد جوهر فقالت من يأخذه بمد قمح فلم يلتفت اليها احد وفي سنة ٤٦٢ زلزلت مصر حتى نفرت
احدى زوايا جامع عمرو وفي سنة ٤٦٩ اشتد الغلاء والوباء بمصر حتى ان اهل البيت كانوا يموتون في ليلة وحتى ان امرأة اكلت

رغيفا بالف دينار باعت عروضا لها قيمتها الف دينار واشترت بها حملة قمح وحمله الحمال على ظهره فنهبه الناس فنهبت المرأة مع
الناس فصح لها رغيف واحد وكان السودان يقفون في الازقة يصطادون النساء بالكلاليب فيأكلون لحومهن واجتازت
امرأة برقاق القناديل فعلقها السودان بالكلاليب وقطعوا من عجزها قطعة وقعدوا يأكلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار
واستغاثت فجاء الوالي وكبس الدار فاخرج منها الوفا من القتلى وفي سنة ٤٩١ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى
لم يبق احد يعرف اين يتوجه وفي سنة ٥١٥ هبت ريح سوداء بمصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلكت خلقا كثيرا من الناس والدواب والانعام
قاله ابن كثير وفي سنة ٥٨٣ قال ابن الاثير في الكامل كان اول يوم منها يوم السبت وكان يوم النيروز وذلك اول سنة الفرس و
اتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه نزلت الشمس برج الحمل وكذلك كان القمر في برج الحمل ايضا قال وهذا شيء يبعد وقوع مثله
في سنة ٥٩٣ اتى عارض فيه ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة ورياح عاصفة فقوي اهويتها واشتد هبوبها فتدافعت لها اعنة
مطلقات وارتفعت لها صواعق مصعقات فرجفت لها الجدران واصطفقت وتلاقت على بعدها واعتنقت وثار بين السماء
والارض عجاج فقيل لعل هذه على هذه انطبقت ولا تحسب الا ان جهنم قد سال منها واد وعدا منها عاد وزاد عصف الرياح الى
ان انطفات سرج النجوم ومزقت اديم السماء ومحت ما فوقه من الرقوم فكنا كما قال الله تعالى يجعلون اصابعهم في اذانهم من
الصواعق وكما قلنا ويردون ايديهم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا ملجأ من الخطب الا معاقل الاستغفار
وفر الناس نساء ورجالا واطفالا ونفروا من دورهم خفافا وثقالا لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاعتصموا بالمساجد
الجامعة واذعنوا للنازلة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الاهل والمال سالية ينظرون من طرف خفي ويتوقعون
اي خطب جلي قد انقطعت من الحياة علقهم وعميت عن النجاة طرقهم ووقعت الفكرة فيما هم عليه قادمون وقاموا الى صلاتهم
وودوا ان لو كانوا من الذين هم عليها دائمون الى ان اذن الله في الركود واسعف الهاجدين بالهجود واصبح كل يسلم
على رفيقه ويهنيه بسلامة طريقه ويرى انه قد بعث بعد النفخة وافاق بعد الصيحة والصرخة وان الله قد رد له الكرة وادبه
بعد ان كان ياخذه على الغرة ووردت الاخبار بانها كسرت المراكب في البحار والاشجار في القفار واتلفت خلقا كثيرا من السفار
ومنهم من فر فلم ينفعه فرار وفي سنة ٥٩٦ قال الذهبي اشتد الغلاء وعدمت الاقوات ووقع البلاء وعظم الخطب الى ان آل بهم الامر
الى اكل الآدميين الموتى وفي سنة ٥٩٧ كان الجوع والموت المفرط بالديار المصرية وجرت امور تتجاوز الوصف ودام ذلك الى
نصف العام الآتي فلو قال القائل مات ثلاثة ارباع اهل الاقليم لما بعد والذي دخل تحت قلم الحشرية في مدة اثنين وعشرين
شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا نزر في جنب ما هلك بمصر والحواضر في البيوت والطرقات ولم يدفن
وكذا نزر في جنب ما هلك بالاقليم قال صاحب المرآة وفيها كان هبوط النيل ولم يعهد ذلك في الاسلام الا مرة واحدة في
دولة الفاطميين ولم يبق منه الا شيء يسير واشتد الغلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة هائلة من الصعيد هدمت بنيان مصر
فمات تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٥٩٩ ماجت النجوم في السماء شرقا وغربا وتطايرت كالجراد المنتشر يمينا وشمالا ودام
ذلك الى الفجر وانزعج الخلق وضجوا بالدعاء ولم يعهد مثل ذلك الا في عام المبعث وفي سنة كانت زلزلة عظيمة بديار مصر قاله
ابن الاثير وصاحب المرآة ثم كانت في سنة وهدمت دورا كثيرة ومات خلق تحت الهدم وفي سنة ٦٢١ كان غلاء شديد بمصر قاله

ابن كثير وفي سنة ٦٣٣ كان الوباء العظيم بمصر وفي سنة ٦٤٣ كان الغلاء بها وقاسى الناس منه شدة وفي سنة ٦٥٤ صليت صلوة العيد يوم الفطر
بعد العصر قال ابن كثير وهذا اتفاق غريب وفي سنة ٦٥٦ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٦١ جهز الملك الظاهر بيبرس احمالا و
آلات كثيرة لعمارة المسجد النبوي بعد حريقه فطيف بها بالديار المصرية فرحا بها وتعظيما لشأنها ثم سار بها الى المدينة وفي سنة ٦٦٢
كان بها غلاء عظيم وفيها ولد ميت له راسان واربعة اعين واربعة ايدي واربعة ارجل وفي سنة ٦٦٣ وقع بها حريق عظيم وفي
سنة ٦٦٤ حج السلطان فاحسن الى اهل الحرمين وغسل الكعبة بماء الورد بيده وفيها هبت ريح شديدة بديار مصر غرقت مائتي
مركب في النيل وهلك فيها خلق كثير ووقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صعقة اهلكتها حكاه ابن كثير وفي سنة ٦٦٥ قال قطب الدين
ولدت زرافة بقلعة الجبل وارضعت من بقرة قال وهذا شيء لم يعهد مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٧٥ قال ابن كثير طيف
بالمحمل بكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يوما مشهودا قلت كان هذا ابتداء ذلك واستمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٩٠
يوم عرفة وقع برد كبار بمصر اتلف كثيرا من الغلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على حجر فاحرقته
فاخذ ذلك الحجر وسبك فخرج منه من الحديد اواق بالرطل المصري وفي سنة ٦٨٠ خربت جزيرة كبيرة ببحر النيل تجاه قرية بولاق
وفي سنة ٦٩١ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل اتلف شيئا كثيرا من الذخائر والنفائس والكتب وفي سنة ٦٩٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة
بديار مصر وفي سنة ٦٩٥ وقع بها قحط شديد ووباء مفرط حتى اكلوا الجيف وفي سنة ٦٩٨ ظهر كوكب ذو ذؤابة وفي سنة ٧٠٢ كانت الزلزلة العظمى
بمصر وكان تاثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها وطلع البحر الى نصف البلد واخذ الجمال والرجال وغرقت المراكب وسقطت دور لا تحصى
وهلك تحت الردم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبة الخلقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها
لونها لون الجاموس بلا شعر واذناها كآذان الجمل وعيناها وفرجها مثل الناقة يغطي فرجها ذنبها طوله شبر ونصف طرفه
كذنب السمك رقبتها مثل غلظ التليس المحشو تبنا وفمها وشفتاها مثل الكربال ولها اربعة انياب اثنان من فوق واثنان
من اسفل طولها دون الشبر وعرض اصبعين وفي فمها ثمانية واربعون ضرسا وسنا مثل بيادق الشطرنج وطول يديها
من باطنها الى الارض شبران ونصف ومن ركبتها الى حافرها مثل بطن الثعبان اصفر مجعد ودور حافرها مثل السكرجة باربعة
اظافير مثل اظافير الجمل وعرض ظهرها مقدار ذراعين ونصف وطولها من فمها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي بطنها ثلاثة كروش
ولحمها احمر وزفرته مثل السمك وطعمه كلحم الجمل وغلظ جلدها اربع اصابع ما تعمل فيه السيوف وحمل جلدها على خمسة جمال في
مقدار ساعة من ثقله على جمل بعد جمل واحضروه الى القلعة بين يدي السلطان وحشوه تبنا واقاموه بين يديه وفي سنة ٧٠٤
ظهر في معدن الزمرد قطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون مثقالا فاخذها ابن اليضاس ثم حملها الى بعض الملوك فدفع له فيها
الفا وعشرين الف درهم فابى ان يبيعها بذلك فاخذها الملك منه غصبا وبعث بها الى السلطان فمات ابن اليضاس غما وفي سنة ٧٢١
كان بالقاهرة حريق كبير متتابع خارج عن الوصف ودام اياما في اماكن وفي سنة ٧٤٩ كان الطاعون العام بمصر وغيرها وفي سنة ٧٥٥
هبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم وليلة فغرقت ببولاق نحو ثلثمائة مركب واقلعت اشجارا كثيرة
وفي سنة ٧٦١ وقع الوباء بمصر وفي سنة ٧٦٤ كان الطاعون بها وفي سنة ٧٧٥ وقع الفناء في البقر فهلك منها شيء كثير وفي سنة ٧٩٠
وقع الوباء بالديار المصرية وفي سنة ٨٠٠ وقعت صاعقة على القلعة فاحرقت منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة

زلزلة لطيفة فيها ابتدئت قراءة البخاري في رمضان بالقلعة وفي سنه ۷۷۶ احضروا الى الاشرف من الى الامير منجك بنتا عمرها خمس عشر
سنة فذكرانها لم تزل بنتا الى هذه الغاية فاستدار الفرج وظهر لها ذكر وانثيان واحتلمت فشاهدها وسموها محمدا ولهذه القضية
نظير ذكرها ابن كثير في تاريخه قال الحافظ ابن حجر ووقع في عصرنا نظير ذلك في سنه ۸۲۳ وفي سنه ۷۷۸ خسف الشمس والقمر جميعا في شعبان
وفي سنه ۷۷۹ ظهر كوكب له ذوابة وبقي مدة يرى في اول النهار من ناحية الشمال وفي سنه ۷۹۳ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها
امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر نجم له ذوابة قدر رمحين من جهة القبلة وفي سنه ۷۹۴ وقع الغلاء بمصر وفي سنه ۷۹۷ زلزلت المصر
القاهرة زلزلة لطيفة وفيها وقع الغلاء بمصر وفي سنه ۷۹۸ زلزلت الارض زلزلة لطيفة وفي سنه ۷۹۰ اصاب الحاج في رجوعهم سيل عظيم
اهلك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنه ۷۹۲ ظهر كوكب كبير له ذوابة طول رمحين وفي سنه ۷۹۴ وقع الوباء في البقر حتى كاد
اقليم مصران يفنى منها وفي سنه ۸۰۰ هبت ريح شديدة بالقاهرة حتى اتفق الشيوخ على انهم لم يسمعوا بمثلها وفي سنه ۸۰۱ ذكر اهل الهيئة انه يقع
في اول يوم منها زلزلة وشاع ذلك في الناس فلم يقع شيء من ذلك في رجب سنه ۸۰۲ ظهر كوكب قدر الثريا له ذوابة ظاهرة النور جدا
فاستمر يطلع ويغيب ونوره قوي يرى مع ضوء القمر حتى رئي بالنهار فاوله بعضهم بظهور ملك الشيخ المحمودي وفي سنه ۸۰۸ وقع طاعون بالديار
المصرية وكذا في سنه ۸۱۳ وفي سنه ۸۱۸ كان الطاعون بالقاهرة وكذا في سنه ۸۱۹ وكثر الوباء بالصعيد والوجه البحري وفيها امر الملك المؤيد
الخطباء اذا وصلوا الى الدعاء اليه في الخطبة ان يهبطوا من المنبر درجة ليكون اسم الله ورسوله في مكان اعلى من المكان الذي يذكر
فيه السلطان فصنع ذلك الحافظ ابن حجر بالجامع الازهر وابن النقاش بجامع ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصد السلطان في
ذلك جميلا وفي سنه ۸۲۲ امسك نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعترفا فحكم برجمهما فرجما خارج باب الشعرية واحرق النصراني وفتنت
المرأة وفي سنه ۸۲۳ فشا الطاعون بالديار المصرية وفي سنه ۸۲۵ زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفي سنه ۸۲۸ وقع بدمياط حريق عظيم
حتى احترق قدر ثلثها وهلك من الناس والدواب شيء كثير وفي سنه ۸۳۳ كان الطاعون العظيم بالديار المصرية وكذا في سنه ۸۴۱ الهجرية انتهى
ملخصا **قف** اين بيان حوادث زمانه اسلام ست تا سنه هشتصد وچند سال هجري وبعد اين سنه ازين قسم حوادث
ديگر از زلازل ورواجف وصواعق وامطار شديده ورياح عاصفه وكواكب نجوم ساطعه وذوات اذناب وذو ذوائب وتوالد
حيوانات عجيب الخلقة تا اين تاريخ كه سنه ۱۲۹۰ هجري باشد بسيار بوده ست در هر سرزمين از هفت اقليم وكائنات ارض وسما تا هميشه
در وقوع ست وكثرت شدني از امارات قرب ساعت كبرى ست وبعض اهل تواريخ براى ازمنه حوادث عظيمه ووقائع هائله قرانات
كواكب را ميزان تصحيح قرار داده اند لهذا وقائع عظيمه هر قرن را درينجا بر سبيل اجمال تا قرن حال بيان كرده ميشود اگرچه بعضے
ازان پيشتر مذكور شده باشد خصوصا حوادث اقليم هند كه مولد محرر سطور ست لاسيما حال قرن حاضر پس ميگويم ——

قران اعظم اول در هند جنگ مهابهارت در دوار كا قتل قوم سري كشن و غرق چين از شدت باران دوازده ساله
وخرابى سلطنت جمشيد بر دست ضحاك وبناء دمشق در سنه دو صد وضرب سكه در شام در چهار صد وچهل وجلوس النجه خان
در تاتار در سنه ۵۴۲ **قران اعظم دوم و اوسط اول** در سنه ۹۶۱ طوفان نوح واقع شد وازين سنه تا هفت سال در چين
امساك مطر شد ودر هند بقصبه گيا بوده نام شخصے پيدا شد ومذهبى جديد بنياد نهاد ودر شام ابراهيم عليه السلام مبعوث
شد ودر سنه ۱۰۹۰ تعمير خانه خدا وخرابى سدوم ودر سنه ۱۱۴۱ ذبح اسمعيل عليه السلام وجلوس فريدون در ايران سنه ۱۱۹۰ رود ا

قران اوسط دوم در سنه ۱۲ واقع شد و در بیست سال بعد سال ... پادشاه ... و بنای اورشلیم یعنی بیت
المقدس بعمران سلیم در سنه ۱۰۱ و خرابی انوقیا و سوطیا از طوفان در سنه ۱۲ و قتل ۱۲ ماربان و معول ۲ اینوبیان بر دست نوزدهم
در سیوم بعثت و قتل بحر در قریه آن و ولادت هارون و موسی علیهما السلام در نود و دو و بیع قران اوسط سوم
خروج بنی اسرائیل از مصر در سنه ۵۲ و خلافت یوشع در سنه ۵۱۵ و بعثت یونس و موسی و غرق ولایت سیلی و مدینة الحکما ...
ملا و دیگر در هفتاد و یک قران اوسط چهارم غرق ... طوفان ... در سنه ۱۶۹۳ و اتمام دو
اولاد حضرت مهدی در سنه ۳۶ و تسلط افراسیاب ایران در سنه ۸۱۷ و بنای بلده لولو در کشمیر ... راجه ... در سنه ۹
و بعثت داود علیه السلام در سنه ۹۱۱ قران اعظم سوم و اوسط اول در سنه ۱۹۲۱ بعثت سلیمان علیه السلام در بیجا
و یک و بعثت ... و تفریق سلطنت بنی اسرائیل در سنه ۲۳ و ظهور ... در هشتاد در سنه ۶۶ ... راجه ... کشمیری
بصورت یار در هشتاد و هفت و جلوس ... در صد و شصت اوسط دوم ... بر دست افراسیاب
در سنه ۲۴ ظهور ... شریعت یونان در بیست و هفت ... در شصت و چهار اتمام دولت ...
... در نود و سه ظهور کیخسرو و هایون در نود و سه اتمام دولت کاستهال ... در سنه ۲۳ جلوس ... سلاطین مقدونیا
در سنه ۲ جلوس ... قیصر ... در سی ... جلوس ... در بیجاه و بعثت ... بیت المقدس ... اوسط سوم
... ظهور
... آتش قربان ... و اتمام دولت ... در چهار صد و ... ولادت تالی
... در هشتاد در سنه ۱۲ ... هیکل ... در سنه ۲۶ و سنه ۲ ظهور ... در هفتاد و سه
جلوس گشتاسپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور زردشت در پانصد و سی آغاز دولت ... روم در نود و
یک ولادت ... در هشتاد در سنه ۵ ظهور ... در سنه ۶۶ اوسط چهارم اتمام دولت
راجه ... دهلی در سنه ۱۱ ... یونانیان در سی و هفت تصرف فیلقوس پدر اسکندر ... در سی و هشت ظهور
... اسکندر ... در ... اتمام دولت قبطیان مصر در بیجاه جلوس اسکندر
در هفتاد و هفت فتح ... اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم
... اسکندر و آغاز طوائف الملوک در پارس و روم و تسلط بطالسه در مصر در سنه ۴ اتمام ...
روم و آغاز سنه اسکندری از سنه ۲۸ قران اعظم چهارم و اوسط اول در سنه ۸۱ ۲ واقع شد آغاز دولت اشکانیان
در ایران در سنه ۹۸ ... هند ... در سنه ۲۲ ... قیصر ...
سنه ۱۵۲ و تسلط ... در سنه ۵۶ و ... بنی اسرائیل ... در سنه ۶ ولادت یحیی و عیسی علیهما السلام در سنه ۲۱
اوسط دوم اتمام بطالسه مصر ... خروج راجه ... در سنه ۱۷۹ ...
... در سنه ۹۹ آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در سنه ۲۲۹ اوسط سوم ادعای مانی ...
... در سنه ۶۹ اتمام دولت راجه ... در سنه ۷۶ ... استنبول در سنه ۲۲۳ جلوس ... در سنه ۵۲۹ جلوس
بهرام گور در سنه ۹۵ جلوس قباد در سنه ۵۵ ظهور مزدک و ایجاد مذهب ... در سنه ۶۶ اوسط چهارم اتمام ... روم

وآغاز تیاصرهٔ یونان درسنه ۱ جلوس نوشیروان درسنه جلوس بلیدوزخان وآغاز دولت مغول درسنه ۲۱ و آوت
رسول خدا صلعم درسنه جلوس خسرو پرویز در ایران درسنه ۲ اتمام دولت جوگیان و جلوس ملوک چند بر تخت دهلی
درسنه ۵ تسلط قوم کات بر ملک اسپین درسنه جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلعم در عرب درسنه ۱۱ وفات ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و خلافت عمر درسنه ۲۲ آغاز تسلط اسلام در ایران درسنه ۲۳ بنای کوفه درسنه ۲ آغاز اسلام در مصر درسنه ۲۷
و در اندلس درسنه ۲۵ وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنهما درسنه ۳۱ وفات یزدگرد درسنه ۲۹ وفات عثمان و خلافت علی
کرم الله وجهه درسنه ۴۲ خلافت امام حسن درسنه و از همین سال دولت بنو امیه آغاز شد رفتن معاویه بحج و زلزله مدینه و قبر
شریف درسنه ۵ واقعهٔ کربلا درسنه رفتن حجاج بن یوسف و رمی احجار منجنیق بر کعبه غارت مدینه مبارکه ظهور طاعون در بصره
درسنه انقطاع حکومت اولاد راجه تلوک چند و آغاز دولت هریریم عابد درسنه ۵ **قران اعظم پنجم و اوسط اول** درسنه
سه هزار و هشتصد و چهل و یک طوفان و هزار و چهار صد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندریه و هفتصد و نود و
هفت بکرماجیت و هفتصد و چهل و یک مسیحی و ششصد و شصت و دو شاکه و یکصد و بست هجری و یکصد و نه یزدگردی اتفاق افتاد
و از اینجا وقایع هند را بقید سمت و وقایع عرب و پارس را بقید سنه هجری و حوادث فرنگستان را بقید سنه عیسوی نوشته میشود
انجام دولت هریریم در دهلی درسمت ۸۰۱ جلوس لودرخان درسنه هفتم قران عطا عمر بن عبد العزیز فدک بنی فاطمه درسنه یکصد و
یک تمام بنی امیه و آغاز دولت عباسیه و واقعه ماه نخشب بعمل عطا بن مقنع درسنه ۱۲۹ آغاز تسلط طولونیه بر مصر درسنه ۲ جلوس ها
درسنه ۱۶۹ و جلوس مامون درسنه ۹۷ جلوس اگرلیمان بر تخت جرمن درسنه و فتح فرانس در روم آن و درسنه طایران بر مثل چراغ
در هوا آسمان بر بغداد پدید آمده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام درسنه ۲۵ بارش احجار ده ده رطل بر سیوا
مصر و زلزله ری و جورخان و طبرستان و قم و قاشان درسنه ۲۴۲ قتل منصور درسنه ۲۶۹ و بردن قرامطه حجر اسود را درسنه
و بارش احجار یک یک رطل در بغداد درسنه ۳۴۵ زلزله عظیم ری و خسف طالقان درسنه ۳۴ **اوسط دوم** اتمام دولت پیتهان
بنگاله از دهلی درسمت یک هزار و چهل طوائف الملوک فرانس درسنه ۹۸۶ انجام دولت اسلام و جلوس هنری بر کشندن سلطنت
اسپین درسنه ۵ اتمام اخشیدیان شام درسنه ۹۹ وفات حکیم فارابی درسنه ۹۴ فتح تهانیسر بدست محمود غزنوی و تخریب مندر
سوم جک درسنه ۲ بارش سنگ در افریقیه درسنه ۱۱ بارش ژاله بقدر بیضه در عراق و فتح کرات و هدم معبد چهل هزار ساله بدست
محمود درسنه ۱۱ سقوط شهاب ثاقب عظیم تا سی و یک شب در بغداد درسنه زلزله بلاد افریقیه و تبریز و خسف قیروان و نزول صاعقه
و یافتن آهن از مصاب آن و آغاز تاریخ جلالی درسنه ۱۲ هجری و درسنه ۴۲ یزدجردی اتمام سلطنت راجگان کوهستان سوالک از
دهلی درسمت یکهزار و یکصد و هشتاد و پنج مسند نشینی راجه پرتهی راج و قران شش ستاره سوای زحل و غرق حجاج درسنه ۴۸۹
ظهور قبور مطهرهٔ حضرت ابراهیم و یعقوب و اسحق درسنه ظهور عقارب طایره در بغداد درسنه ۵۲۴ بارش مار احمر در یمن و شهادت
سالار مسعود و اظهار خندق حول قبر نبوی صلعم درسنه قران سبعه سیاره در برج میزان و ولادت چنگیز خان درسنه ۵۶۹ آغاز
دانشمندیه در شام درسنه ۵ بارش تگرگ هفت رطل در عراق سنه ۹۶ آغاز اسلام در بنگاله درسمت هزار و دو صد و بیست و سه
اوسط سوم جلوس بکس در سویدن سنه ۱۲ غلبه هلاکو خان بر ایران درسنه ۹۲۶ ظهور آتش در خارج مدینه منوره

در سنه ۶۰۳ ساسانی رصد مراغه در سنه ۶۵۹ ظهور دو دست در سنه ۶۹۳ حادثه ریح در مارستان یکصد و پنجاه درم در بصره و مارق اخبار سعید
در احمد آباد و ایران در سنه ... آغاز دولت عثمانیه در مقدونیا در سنه ۶۹۹ قحط و وبای ایران در سنه ۶۹۸ بارش تگرگ ... بعد ... سورت
حیات و عقارب طیور و سباع و درحال حرق سی هزار موی ... در سنه ... آغاز حراج ... و مصادره ... در سند در سنه ...
آغاز دولت بهمنیه در دکن در سنه ... دولت آباد در سنه ... یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری ... در سنه ۷۶۲
آغاز قرامانیه در شام در سنه ... انجام دولت چنگیزیه و آغاز طوائف الملوک در ایران در سنه ۷۳۶ آغاز اقبال امیر تیمور در سنه ...
جلوس مرعات پادشاه سوئدن در سنه ۱۳۱۶ع آغاز ذوالقدریه در شام در سنه ... تسلط سومر بر ملک ترک و ... سوئدن در سنه ۱۳۹۶
و وصول تیمور در شام در سنه ... انجام دولت چنگیزیه از جتا در سنه ۸۲۱ اوسط چهارم آغاز دولت سلاطین روس و جلوس
ایوان سوم در سنه ۱۴۶۲ع انجام تیموریه و آغاز صفویه در ایران در سنه ۹۰۶ وصول بابر پادشاه در هند در سنه ... و زلزله عظیمه در هند در سنه ۹۱۱
جلوس ... بر تخت سلطنت ترک در سنه ۱۵۱۲ع قتل یونس پادشاه ... بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک
در ... در سنه ... جلوس همایون در هند در سنه ۹۳۷ انجام سلطنت بهمنیه در دکن و تقسیم آن به پنج سلطان در سنه ۹۴۳ عزیمت همایون به
ایران در سنه ۹۵۱ جلوس اکبر در سنه ۹۶۳ آغاز سنه ... از سنه ۹۶۳ هجری مطابق سنه یکهزار و ... تسلط سلاطین
عثمانیه روم بر مصر و انجام عباسیه در سنه ۹۲۳ جلوس جهانگیر پادشاه در سنه ۱۰۱۴ وبای عام در سنه ۱۰۳۱ ظهور ... طاعون
در سنه ۱۰۲۶ نزول صاعقه و یافتن آهن قابل سلاح از صاعقه آن در سنه ... جلوس شاهجهان در سنه ۱۰۳۷ قحط دکن و وفات ممتاز محل
اسیری فرنگیان هوگلی در سنه ... و ... در سنه ۱۰۴۶ اتمام عمارت شاهجهان آباد در سنه ۱۰۵۸ و مسجد جامع در سنه ۱۰۶۰ جلوس عالمگیر در سنه ۱۰۶۹
آغاز خروج پیشوایان دکن و قحط در سنه ... تسلط میخائل پادشاه روس بر ملک پولند در سنه ۱۶۶۹ع آغاز وبای هفت ساله در سنه ۱۰۹۶
... در سنه ... قران اعظم ششم و اوسط و اصغر اول در سنه چهار هزار و هشت صد
و دو طوفان و سنه دو هزار و چهارصد و چهل و هفت بعد نوح و دو هزار و ... اسکندری و هزار و هفتصد و پنجاه و هشت
و هفتصد ... و هزار و شش صد و بیست و ... هزار و صد و سیزده هجری و هزار و شصت ... یزدگردی ... جلوس
و هزار و صد و ... فصل واقع شد جلوس بهادرشاه در هند در سنه ۱۱۱۹ قتل اعظم شاه و فتح بهادر و آغاز دولت سکهان در سنه ۱۱۲۴ جلوس معظم الثانی
جهاندارشاه در سنه ۱۱۲۴ جلوس فرخ سیر در سنه ۱۱۲۵ عروج مرهته در سنه ۱۱۳۱ جلوس محمدشاه و آغاز ... و انجام سادات بارهه و زلزله عظیم
در سنه ۱۱۴۱ قران اصغر دوم ظهور دو دست آغاز فساد پیشوایان در سنه ۱۱۳۶ اتمام دولت صفویه از ایران و تسلط پیشوایان
بر صوبه دکن در سنه ۱۱۴۸ وصول نادرشاه در سنه ... حسب هرقلا سوم و پیدا بار دیگر در سنه ... جلوس الادس بر تخت سویدن
در سنه ۱۱۵۵ قران اصغر سوم تسلط کهوسلا بر بنگاله و تقرر چهارم در سنه ۱۱۵۸ اسیری علی محمد خان رئیس کهیر و ولادت شاه
عبدالعزیز دهلوی در سنه ۱۱۵۹ وفات محمد شاه و قمرالدین خان و راجه جی سنگه و جلوس احمدشاه و وزارت منصور علیخان
جانشینی ایشری سنگه و قتل نادرشاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمدشاه و مراجعت از لاهور در سنه ۱۱۶۱ جلوس
کریم خان زند بر سریر ایران در سنه ۱۱۶۷ جلوس عالمگیر ثانی در سنه ۱۱۶۹ قتل متهرا و دهلی و بدر رفتن کشمیر و لاهور از هند در سنه ۱۱۷۱
آغاز دولت انگریزیه تسلط بر مرشدآباد و قتل سراج الدوله در سنه ... و قتل عالمگیر ثانی و آمدن احمدشاه نوبت چهارم و ...

جهنگ و عماد الملک و جلوس شاه عالم و هزیمت انگریزان و رام نراین و تسلط مهاجی سیندهیه بر دهلی در سنه قران اصغر چهارم
افتادن ... ق بر بیرن و مصالحه انگریزان با شاه و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک در سنه آمدن احمد شاه مرتبه پنجم و هزیمت
عالیجاه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد در سنه و وفات شاه ولی الله محدث دهلوی در سنه و مصالحه انگریزان با شجاع
الدوله و حیدر نائک در سنه و قحط و وبا در سنه و قتل چارلس پادشاه اسپین بر دست بوناپارطی در سنه و وفات شجاع الدوله
و نول سنگه والی بهرت پور و جلوس آصف الدوله و رنجیت سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنارس
در سنه وفات کریم خان والی ایران و معاهده نصاری با سیندهیه در سنه ۹۳ واقعه چیت سنگه راجه بنارس در سنه
قران اصغر پنجم زلزله عظیم و بارش سنگ در ... در سنه ۹۸ واقعه غلام قادر در سنه ۱۲۰۳ جلوس محمد خان قجر در ایران در سنه ۱۲۰۹ جلوس
دولت رام سیندهیه در سنه تخط مشهور هند در سنه ظهور ذو ذنب وفات آصف الدوله و جلوس یمین الدوله در سنه ۱۲۱۲ سلطنت
بوناپارطی در فرنس در سنه ۹۵ مرگ پادشاه پلند در سنه ظهور ذو ذنب سنه ۱۲۱۳ هجری جلوس وکاهنگ در جنتا در سنه
قران اصغر ششم تقسیم ملک میان یمین الدوله و انگریزان و ظهور ذو ذنب در سنه هجری تفویض ناصر جنگ نائب فرخ آباد
بنصاری و زلزله عظیم و فتح اکبرآباد بر دست انگریزان و وقوع زلزله در سنه ۱۹ ظهور ذو ذنب بصورت کناس کلان قریب بنات
النعش در سنه ۲۶ جلوس غازی الدین حیدر در سنه ۲۹ استیصال بوناپارت در سنه ۱۵ فتح پونه و کهوسله در سنه ۳۳ قران اصغر هفتم
جلوس زوجه دولت رام سیندهیه بجای شوهر در سنه جلوس نصیر الدین حیدر در سنه ۴۳ ولادت محرر سطور در سنه ۱۲۴۸ جلوس جنکو
بیوه دولت رام در سنه ۱۲۵۰ جلوس محمد علی شاه در اوده در سنه ۵۳ و همدرین سال والد ماجد محرر سطور بجوار رحمت الهی انتقال فرمود
مات بجیر تاریخ وفات ایشان ست و وفات اکبر پادشاه قلعه نشین دهلی و ولیم چهارم پادشاه لندن و سلطان محمود پادشاه روم
و جلوس بهادر شاه و ملکه وکتوریا و سلطان عبد المجید خان در سنه ۵۵ مرگ رنجیت سنگه و جلوس کهرک سنگه و فتح کابل
و قندهار بر دست انگریزان در سنه ۵۵ مرگ کهرک سنگه و نونهال سنگه و جلوس شیر سنگه در سنه ۵۶ قران اصغر هشتم در سنه
یکهزار و دو صد و پنجاه و شش هجری و یکهزار و هشت صد و نود و هفت سمت آغاز شد نکاح اول محرر سطور در سنه و ولادت
ولد اول نور الحسن طال عمره و زاد علمه در سنه و ولادت ولد ثانی علی حسن زاد عمره و علمه در سنه ۱۲۸۳ و نکاح ثانی کاتب حروف با رئیسه
بهوپال در سنه ۱۲۸۸ اتفاق افتاد و خطاب نواب براقم سطور غره صفر در سنه ۱۲۸۹ هجری حاصل شد و منظوری آن از گورمنت انگریزی
ذریعه خریطه خط موسومه رئیسه عالیه آمد و تسوید تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار مجلد در سنه ۱۲۸۹ ... با آغاز طبع در
مطبع ریاست بهوپال از سنه ۱۲۹۰ هجری گردید و همدرین سال انگریزان ریاست کوته بوندی را بر استغاثه رعایا از دست راجه
آنجا انتزاع نموده بتصرف خود آوردند قصه انگریزان که امروز حاکم اقلیم هند اند ولایت قدیم ایشان انگلند است جزو دوم
از برطانیه شرقی آن بحر جرمن غربی چارلس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکالند سکنه قدیم آن دیار قوم کال بر دین بت
پرستی بودند و هفت صنم معبود باسمای مختلفه داشتند تا آنکه قبل مسیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جولیوس بر آن ملک مسلط
شد و در سنه ۵۲ ع کلادیوس بر آن ولایت لشکر کشید و کراکتاکوس را اسیر کرد و اگری کولا سپه سالار بریاست آن ملک
مامور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بودند و تا سنه ۸۴ ریاست در اولاد اگری کولا بود و درین مدت برطا

رسوم النصرانیه موفقند و از سنه بعد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی ست و در سنه
هشتصد البته تمام ولایات متمدنه خود در انگلند نام نهاد و صنعت طبع در عهد هنری دوم در ۱۵۵۴ء شایع شد جرمن و
و فرانس و دیگر و سویدن و پولند و روس و اسکاتلند بسیار ولایات و اقوام نصاری ست و ماجریات حکومت و سلطنت
ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور ست ذکرش درینجا از غرض بانیست از تحقیقات این قوم آنست که زمین دو پاره کلان ست
یکی امریکا که آنرا گیتی جدید و بر اعظم جدید خوانند این زمین خارج از ارض ربع مسکون ست و قطر آن دوازده هزار و چهار صد
و بست کروه در سنه هشتصد و چهل و هفت کلمبس نام فرنگی در انجا رسیده مقدار طول و عرض اندازه کرد گویند در جرم
و معادن بحر و بر برابر این دنیاست که آنرا بر اعظم قدیم خوانند و منقسم ست بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب آن مشتمل
بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا آفتاب پرست هستند در ۱۲۰۰ھ بعد جدال و قتال بسیار امریکای شمالی بقبضه
فرنج و فرانسیس در آمده و ایشان بران متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار ست هنوز بدست سکنه قدیم آنجاست و
امروز که سنه ۱۲۹۰ هجری و ۱۸۷۳ء ست از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقه روس و توجه ایشان بسوی ممالک
تکمرش سمرقند و تا یارقند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی دربن میان چیست
باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصه شرقی مسمی بایشیا دوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان
سوم حصه جنوبی نام رده بافریقیه و مجموع سکنه این هر سه حصص بحسب تخمین نود کرور نفر اند و السنه مختلفه ایشان قریب
بدو هزار نوع و مجمله ایشان کرور یک بیست و پنج کرور عیسوی المذهب اند و سی و پنج کرور اهل مذهب بده و دو کرور اهل اسلام
و قریب همین مقدار هنود و در بقیه ده کرور مجموع اهل عالم باختلاف مذاهب از ینجا استفاده میشود که بموجب خبر مخبر صادق
علیه الصلوة والسلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر ممالک بتصرف ایشان باشد این زمان آخر زمانه
و اقرب من قیامت ست زیرا که کثرت اینقوم و طول و عرض ممالک مملوکه ایشان بالفعل بیشتر از همه اقالیم و اقوام ست
و ترقی دولت و نوع ایشان روز افزون و بالجمله این امارات بعیده قیامت از ان جنس ست که در عالم بوقوع آمده و گذشت
و ذکر وی برای تنبیه بر وقوع ست برای تحذیر از ان زیرا که ان فوت شد و حذر از چیزی باشد که آینده و شدنی ست
آری در ضبط این قسم حوادث عبرت ست برای معتبران و ایقاظ ست برای نائمان و آگاهی ست برای غافلان و تدارک
ست برای عاقلان و تصدیق ست برای خبر مخبر صادق که از اشراط صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده
صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم باب سیوم در ذکر امارات متوسطه و اشراط صغری که در عالم ظاهر شده و منقضی نگردیده
بلکه باقی ست و روز افزون ست تا آنکه متصل شود باشراط کبری که مقدمه آن ظهور مهدی ست و آن باستقرار اخبار
و آثار قریب بصد علامت ست و شیخ معین الدین محمود واعظ در رساله که تصنیف آنرا بر وجه بسط مرتب کرده اما قیام ساعت
و ساعت قیام لیس آنرا انود و یک علامت گفته اند و تا ان تمامی نیابد قیامت برپا نشود و مجموع این اشراط
در بحر المجالس ذکر کرده و از ان معلوم میشود که جمله اشراط صغری در عالم واقع شده و میان بنی آدم رواج دارد
بلا نکیر تا میروند شیوع و کثرتی دران هم میرسد تا آنکه مهدی بر آید و سلسله امارت کبری بجنبد و دنیا روی بفنای تام

نهد چه بقای عالم بعد از مهدی بنسبت بزیادهٔ سابق بر مهدی بسیار کمترست و درین باب نیز فصلهاست **فصل اول**
از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تغیر احوال بنی آدم ست از آنچه در زمان نبوت نشان بود و از استقامت بر دین و
التزام احکام شرع مبین و تمسک بکتاب و اتباع سنت و زهد در دنیا و عدم اعتنا بزخارف و حطام این سپنجی سرا و انابت
بسوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تعظیم علم و اهل علم الی تحقیر جهل و ضلال. و عروض اضداد این او صاف و
منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلعم بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی للغرباء اخرجه الترمذی
و مثله عند مسلم ایضا و درینجا بشارت ست غربا راست راکه در غربت با اسلام شریک اند و تسلی ست برای ایشان تا در وقت
غربت دین قدم استقامت محکم تر بزنند و از مشاهدهٔ ضعف اسلام دل تنگ نگردیده حبل المتین ایمان را مضبوط تر بگیرند
ع ولا خوش باش کان محبوب جانرا * بمسکینان و درویشان سری هست * اللهم اجعلنا منهم مجدد الف ثانی در مکتوب بیست و
سوم از جلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده ست و مسلمانان غریب گشته اند و تا میروند غریب تر می گردند
بحدیکه الله گوی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرار الناس این آنوقت ست که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه و
علی آله الصلوة والسلام گذشته و علامات قیامت پرتو انداخته و سنت بواسطهٔ بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت
بعلت افشای کذب جلوه گر گشته شاهبازی باید که نصرت سنت فرماید و هزیمت بدعت نماید انتهی گویم زمانهٔ حضرت مجدد
زمان اکبر و جهانگیر بود و زمانهٔ این هر دو پادشاه بدترین ازمنهٔ عالم بود در نفی سنت و اتخاذ بدعت بلکه اتحاد و زندقت
چنانکه بُندی ازان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرجع الیه و بعد از ایشان در زمانهٔ شاهجهان پادشاه و عالمگیر فی الجمله
پاس اسلام داشتند اگرچه حق اسلام چنانکه باید ادا نمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان مملوست از ذم بدعت و انتصار سنت
و تحذیر از قرب قیامت و حق اینست که در حدیث آمده نمی آید بر امت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد اوست بدترست از وی اخرجه
البخاری و روایت کرد طبرانی در معجم کبیر از ابو الدرداء رضی الله عنه مرفوعا که نیست هیچ سال مگر کم میشود در وی خیر و زیاده
میشود شر و هم در طبرانی ست از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پیدا میکنند مردم در وی بدعتی و می میرانند سنتی را تا آنکه
بمیرد سنت ها و زنده شود بدعتها و ترمذی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد اوست بدترست از وی
تا آنکه ملاقات کنید شما با رب خود و هم از انس آمده که نمی آید بر شما هیچ سالی و روزی مگر آنچه بعد از وی ست بدترست از وی
تا آنکه ملاقی شوید با پروردگار خود اخرجه البخاری و احمد والنسائی ع رب یوم بکیت منه فلما * صرت فی غیره بکیت علیه *
کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیزیست که هر ذی بصیرت آنرا بچشم خود دیده و بعقل خود آزموده ست و هیچکس
نتوان یافت که او را شکی در صدق این تجربه باشد روایت ست از علی علیه السلام که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک ست
بیاید بر مردم زمانهٔ که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجدهای ایشان آباد باشند ولیکن ویران
از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیر ادیم آسمان ست از نزد ایشان فتنه بر آید و در ایشان
باز گردد اخرجه البیهقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانهٔ ماست که درانیم چه درینوقت در بعض بلاد هندوستان
آبادی مساجد از نمازیان و مدارس از طلبهٔ علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع مبین و کثرت

و ثابت است اینها بر کرامتی از مقصود شرع مطلوب شارع بر اصلاح و ارشاد یابی زیرا که غرض ایشان از این سیرت اطها این امر برت شفیع نفس خود و بشیر
ست که مشایخ تحصیل معاش و اکتساب قوت و پیدا کردن رزق بهر وجه که باشند در هیچ نوع که حاصل گردد لهذا محروم بوده از انوار برکات آثار آن درار
از خلاص اطوار آن بزبان ایشان بانگ بسبب ما و ابای ایشان لیاقتی نیز هر که الا ما شاء الله تعالی از ایشان به راه راست و در دین ایمان نحو
از رواج ارا و صلاح آنها بر کران وی نه در شمار طاعت و نه در قطار فضلا بلکه سفیهی از سفهاست یا ناقص الایمان است از
نقصان اعاذنا الله تعالی عنهم و عن شاکلتهم انس گفته که آنحضرت صلعم فرموده که می آید بر مردم روزگاری که صابر در آن وقت
بر دین خود مانند قابض بر جمر است اخرجه الترمذی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور فسق و عصیان و غلبه فساق
و قلت معاونان چنان دشوار افتد که نگاهداشتن اخگر سوزان بر دست دشوار است و حال ما مردم ضعفا درین وقت چنین
کیفیت دارد رزقنا الله الاستقامة ع چو بید بر سر ایمان خویش می لرزیم ✿ و لنعم ما قال الشاطبی رح ـ فهذا زمان
الصبر من لک بالتی ✿ کقبض علی جمر فتنجو من الردی ✿ و در هدایة السالکین تالیف خواجه محمد بن عبد الرحمن قنوجی رحمه الله تعالی
از ابن مسعود مرفوعا آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحب دین دین وی مگر کسیکه بگریزد
بدین خود از قریه بقریه و از شاهق بشاهق و از سوراخ بسوراخ مانند روباه که بگریزد بگنج انتهی سفیان ثوری را که
از کبار محدثین و اولیاست و از عمده تبع تابعین بودند که میگریست پرسیدند چه می نالی گفت زمان بر گناهان خود گریستم
گناهان سیه ما شد اکنون بر غربت اسلام بگریم و هم سفیان رح گفته سوگند بخیبه که جز دی حدائی نیست البته حلال شد
عزلت درین زمان غزالی گفته اگر عزلت در زمانه سفیان حلال است پس در زمانه ما واجب باشد فقیر گفتم اگر در زمانه غزالی
واجبست درین زمانه خود فرض عین گشت و الحمد لله که ما را خود سری باین بی سر و پایان در رنگ دیگر ابنای جنس و اهل
زمان نیست حق تعالی توفیق زیادت بخشد ✿ مرا بیگانگی از خلق با حق آشنا کردست ✿ بطبع من بکس کم ساختن بسیار
میسازد ✿ ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوب ترین اشیا نزد خدا غربا اند گفته شد کدام اند غربا فرمود
گریزندگان بدین خود برانگیزد ایشانرا حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت
مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود کناره گیرنده در شعبی از شعاب می پرستد خدا را ✿ غالب بیدم آنکه
خواهم که زین پس بکنجی گریزیم و بپرستم خدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم مردم مانند صد شتر اند
که یافته نمیشود در انها یک راحله انتهی و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی آدمیان بسیار اند
و صالح نیکو کار که شایسته صحبت باشد و مؤدی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت کمتر ست ✿ انچه بر جستیم و
کم دیدیم و بسیارست و نیست ✿ نیست جز انسان درین عالم که بسیارست و نیست ✿ بعضی از شراح حدیث گفته اند که مراد
باین حدیث مردم آخر زمان اند و قیل غیر ذلک حق ایست که مردم خیر و صالح در هر زمانه کم بوده اند چنانچه و قلیل من عبادی
الشکور و جز آن از آن خبر میدهد و در آخر زمان که محل شر و فتن است بسیار کم گردند تا آنکه در هزار تن یکی بهم نرسد چنانکه
درین وقت و بالله التوفیق بخاری در صحیح خود از مرداس اسلمی که او را همین یک حدیث است از آنحضرت صلعم روایت کرده
که فرمود میروند مردم نیکوکار و باقی می مانند بدان و تبه کاران مانند سبوس جو یا خرما باک ندارد خدای تعالی بایشان

باک داشتنی انتهی یعنی از صلحا هر یکی بعد دیگری میرود و هر کدام نخستین ست نسبت بباقی تا آنکه می مانند بدان اند که ایشان را هیچ قدر و اعتبار نزد حق تعالی نیست فصل دوم و منجمله تغییر مردم ست از آنچه از ابو سعید خدری رضی الله عنه مرفوعا آمده که فرمود آنحضرت صلعم البته پیروی کنید شما عادات کسانی را که پیش از شما بودند شبر بشبر و ذراع بذراع تا آنکه اگر در آمدند آنها در سوراخ سوسمار در آئید شما آن سوراخ را گفته شد مگر اینها یهود و نصاری اند فرمود اگر ایشان نباشند پس کیست اخرجه البخاری و مسلم و شبر بشبر و ذراع بذراع عبارت است از متابعت کامل در همه چیز و ترمذی از عبد الله بن عمرو بن العاص روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لیاتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة لیکونن فی امتی من یصنع ذلک امروز مصداق اتم این خبر در اسلامیان موجود و مشهود ست چه هر کرا بینی بحکم الناس علی دین ملوکهم در تتبع لباس و ماکل و مشارب و ضوابط و قوانین و اوضاع ملاقات و گفتگو و جمله احوال با نصاری همدوش و همعنان یابی و همچنین اینان مدخولات پدر در بعض ریاسات مسموع شده با آنکه خود را مسلمان میخوانند این مسلمانی نیست قیامت را نشانی ست ترمذی از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت چه حال باشد شما را وقتی که بامداد کنید در جفت جامه و شبانگاه کنید در جفت جامه دیگر و نهاده شود کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و بپوشید خانهای خود را بلباس چنانکه می پوشید کعبه را گفتند ای رسول خدا ما بهتر باشیم در ان روز از امروز زیرا که فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت و کفایت کرده شویم مونت اهل و عیال ما فرمود نه بلکه شما امروز بهتر اید انتهی آنکه مکان حکایت از نعمت و رفاهیت و اسراف در لباس و طعام و مسکن جا امروز بهتر از ان جهت شد که مشغول اند بخدا و در ان روز مشغول باد و ن حق باشند و درینجا اشارت ست بفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر ست از افضل بسوی ادنی و مصداق این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امروز موجود ست و روز افزون این نیز در حقیقت از علامات قیامت ست و گفت حذیفه رضی الله عنه که فرمود آنحضرت صلعم گفته میشود مرد را چه عاقل و داناست یعنی در کار و بار معیشت و چه عجب زیرک ست و خوش رو و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چالاک ست و نیست در دل وی مقدار دانه خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل کمال اند و در حقیقت با انعدام ایمان هیچ محض اند چه مخبر ستایش بتقوی و ایمان ست نه باین و آن و این مضمون هم در دربار اهل دولت بر وجه کمال مشاهده میشود و جمعی از علماء سوء دنیا طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود و مقصود از وی برکنار و دنیا را وجهه همت خود ساخته اند و عقبی را پس پشت انداخته بار یا و سمعه چنانکه باید و شاید ساخته اند و آبروی خود پیش اهل ایمان در باخته حفظنا الله تعالی عن صنیعهم عایشه رضی الله عنها از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود اول چیزیکه نگون کرده میشود یعنی متغیر میگردد در اسلام خمر ست گفتند یا رسول الله چگونه باشد آنکه خدا حرمت وی بیان کرده فرمود نام می نهند آنرا بنام دیگر جز خمر و حلال میکنند آنرا رواه الدارمی یعنی به تبدیل نام بخورند چنانکه نبیذ و مثلث یا ماء اللحم و ماء العسل یا شراب الصالحین یا آنرا از عسل و برنج وغیره سازند و گویند خمر نام آب انگور خام ست که مستی آرد و این نه آب انگور ست که خمر باشد و نمیدانند که هر چه مسکر ست حرام ست انگور باشد یا چیزی دیگر و این اقبح و افحش تغییر ست و حیله ست برای وقوع در حرام و جرئت ست بر نفی حکم مالک علام و ازین قبیل ست آنچه کاتب

حروف عفا الله عنه و بعض بها، اسلامیه را چنانکه بچشم خود دیده و بگوش خود شنیده که نام ربوا را تبدیل کردند کسرا
و منافع نامیدند و بعض ملا و ستر قیه هند مثقه اش خوانده و درین پرده داد ربواخواری کرده ربست با حداحیا نکه آنچه
داده اند و نداشتند که هر قرض که کشد نفعی را سوست بدهند یا بستانند و بخورند یا بخوانند نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله این
حدیث را اگرچه مورد خاص ست اما عبرت رسوم لفظ رست نه خصوص سبب پس شامل باشد جمیع اشیا مبدلة الاسما را
و قد قال تعالی ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم از شامت همین تبدیل و تغییرست کر اسلام و مسلمانان روز بروز
زبون اند و غلبه کفار و تسلط اشرار و تنزل اسلام روز افزون معهذا کسی پنبه غفلت از گوش بر نمی آرد و دمی خاطر را
بدریافت این مطالب نمی گمارد و حسابی از اخبار مخبر صادق که ماریا تنبیه ست نمی بردارد هر که هست در اوهام خود مست ست
واز انجام خود بیخبر سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که بر پا نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آیند گروه
که میخورند بوسیله زبانهای خود مدح میگویند مردم را و ذم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت
تا مردم را در دام خود گیرند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود چنانکه میخورند گاو ابزبانهای خود
تمیز نمیکنند در چریدن میان خشک و تر و تلخ و شیرین اخرجه احمد یعنی چنانکه بقر را در خوردن رطب و یابس تفاوتی نیست همچنین
این گروه سنرزبان را وسیله اکل و شرب خود سازند و حق را از باطل و حلال را از حرام باز ندانند این خبر مصداق حال شعرا
ست که کار ایشان مدح و ذم نمودن و عوض آن چیزی از دنیا از مردم دولتمند ربودن ست و نیز علما سوء دنیا طلب که
مصاحبت توانگران را وسیله رزق و تائید کلام ایشان را واسطه حصول جاه و خوشامدگویی ایشان را باقسام تقریبهای
خود ساخته اند درین حکم داخل اند و این قسم مردم در هر زمان موجود بوده اند و درین زمان بسیار و بیشمار اند و فساد ایشان
درین موقع اتفاق شده و فتنه های ریا و سمعه که تمام عالم را فرو گرفته از شامت اقوال و افعال همین گروه دنیا پژوه ست عصمنا الله
تعالی عن اعمالهم و اقوالهم آنکه ابو هریره گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که پروا نمیکند مرد که از کجا گرفت مال را از
حلال یا حرام اخرجه البخاری و بیهقی در شعب الایمان از حسن مرسلا آورده که فرمود آنحضرت می آید بر مردم زمانه که باشد سخن
ایشان در مسجد در امر دنیا پس منشینید با ایشان که نیست خدای تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شد این هر دو خبر
و در اهل دیار چنانکه ستوان پوشید **فصل سوم** و از انجاست آنکه فضائل انسانی و کمالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته اند
دنیا با حضرا و آن مال المال شده و حاسمی ست بی مسمی مروت نامی ست مثل کیمیا و انسانیت لفظی ست مانند عنقا نه از خیر
خبری و نه از محبت اثری و نه از ساحت روئی و نه از صدق بوئی محمد صادق اختر در صبح صادق این باب را بوجه خوب بطرز مرغوب
تفصیل داده درین مقام بمناسبت کلام حرفی چند از ان انتخاب میرود میگوید که آیای زمانه همه بر عکس و خلاف مقصود
ست قابلان را میکشد و جاهلان را می نوازد دلیمان را سرفراز میکند و کریمان را میگدازد وسیله جاهها گران و گرانجانها
ارزان لفظ دوستی بتکلف بر زبانها و دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه رسم عادت در سالها صورت پذیرد و این
در لمحه صورت گیرد آن را هیچکس خریدار نیست و این را هر ارستری پیداست آن یک فردی از افراد انسان یافته نمیشود و از
شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این هست دلها همه پر غبار و زبانها همه صاف و این

دشمنان دوست نما را طرفه رسمی ست که پیوسته با مناسب مطلب خاطر یکدیگر تحقیق معنی مقصد قصد میان باهم نمایند و با وجود
سرد دل و خشک مغزی سخنهای گرم و چرب و تصنع بر زبان انند یکی گوید مدتها مشتاق بودم و دیگری گوید مشرف شدم و
در حقیقت نه آنرا شوق و نه این اشرف هرگاه مطلبی در دل صورت بندد و غرضی منظور گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنجه
نمایند و حاجت دیگر را آشنای بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدوی و
عقیدتمند و بنده صمیمی و ارادت کیش قدیمی و نیازمند باوفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک بالقاب گوناگون نگارند و در اظهار
خلوص و اتحاد و مبالغه بجدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظنون گردد و خدع و مکر عادت ایشان ست و
عداوت عبادت این بدکیشان اگر از راه تغافل شری از ایشان در حق کسی واقع نشود بر وی حق احسان ثابت کنند و
بار منت عظیم بروی گذارند سبحان الله سگان گزنده آشنا را اگزند نمی رسانند و شیر و پلنگ با این همه درندگی ذواق باطعمه
رسان خود و لابه گریها میکنند لیکن این مار صفتان کژدم سیرت عجب مایه شور و شرانند که سگ و سباع هزار درجه بر ایشان شرف
دارند حکما گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی ست و خرترین جمیع آنها سگ ست باتفاق سگ حق شناس از آدم ناسپاس
لیکن دریافت کیفیت آدمی که نظر بتفاوت اعمال و اقوال گاهی تجلیه آرای بر پیمانه احسن تقویم ست و گاهی مورد ثم رددناه اسفل
سافلین مشکلترین امور و دشوارترین کارهاست غرض چشم توقع از مردم این زمانه داشتن خاک در دیده تحقیق انباشتن ست
اگر هزار احسان در حق این ناسپاسان بکار رود هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت بایشان در سلوک و مراعات تقصیری
راه یابد کینه آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و کمر بکین بندند و آنچه لوازم عداوت
بتقدیم رسانند دیگر این عزیزان را عادتی ست که آنچه از نیکی بر زبان آرند در دل ندارند و از بدی هرچه در دل دارند
بر زبان نیارند و در روی اناث دوستان که بچشم شفقت باید دید بنظر شهوت بنگرند و پرده اهل عیوب بصد آرزو بدرند
یاران و رفیقان این زمانه همه شان و رنگ بی توفیق و غدار و دروغگو و بهانه جو و دشمن جان و برهم زن مقدمات اگر
بدون التجای اینها کاری سرانجام گیرد و مطلبی صورت پذیرد مانند سگان دکان قناد فراهم آیند و در اظهار مودت
اغراق بکار برند و یگانگیها اظهار کنند و گله های دوستانه در میان آرند و بیهوده گفتن احسان ثابت گردانند که کاش ما
ازین مقدمه خبر داشتمی تا مال و جان نثار کردمی حیف که بما آگاهی نشد اما سعید بنده که این مهم بر طبق آرزو و این کام بر وفق
مرام صورت بست بااین گفتگوها اگرچه در ظاهر بتکلف خود را شاد وانمایند و زهرخند کنند لیکن در باطن از حسد و غم جگرشان
جراحت خون بگرید و اگر کسی را بمقتضای بشریت درامری از امور تردد پیش آید سر بسنگی بخاطر راه یابد و از فرط حیرانی
طریق چاره کار گم کند و بکسب مشاوره هم فی الامر ازین و غل دوستان مشاورت کار خود جوید این خیره سران [illegible]
بهاد و ضلالت سرشتان بمراعتقاد چنان احسان بر ذمه او ثابت کنند که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند
و جمله حقوق دوستی و محبت بجا آورده و بی یار کسیکه از ایشان یاری خواهد و نا امید کسیکه از ایشان امید میدارد
یاری ایشان بیکسی و همراهی ایشان گمراهی [illegible] بارگی و تاریکی وقت مقتضی آنست که همه کفر بار و او آدم آدم را بخورد چرا که

پیش ازین محبت آن کاست حالا نه زبان محبت پیش ازین محبت جانبین برای نفع همدیگر بود حالا هر یک را قصد ضرر دیگریست پیش ازین دوستان
یکدیگر را مایکر دند حالا رسوا میکنند پیش ازین اصحاب بسیار کم واقع میشد حالا حسنه کم اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول بزرگی میکرد
حالا برای منصب و جاه پیش ازین جان و مال نثار آبرو میکردند حالا آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت
نمیگذاشتند حالا اگر احیانا میرسانند منت میگذارند پیش ازین عذر اصحاب جرایم می پذیرفتند حالا پیش از گناه مواخذه می نمایند
پیش ازین اهل دول محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امرا جویای صحبت دانشمندان
حالا میل خاطر بصحبت مقلدان و مسخرگان دارند پیش ازین اقارب و عشایر ممد و معاون یکدیگر بودند حالا جواسیس عیوب اند
پیش ازین برادران بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استتار افعال قبیحه اصرار داشتند
حالا در اشتهار آن افتخار میدانند پیش ازین عفو یکه بگناهگاران لازم بود درین زمان نصیب بیگناهان است پیش ازین
همت در کار بود حالا زر در کار است خلاصه آنکه پیش ازین هرچه عیب بود حالا هنر است نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال ستوده
و اخلاق پسندیده نشانی نمانده و صراط مستقیم مسدود و طریق ضلالت مفتوح دانش بی وقر و مقدار و دانشمندان
و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان دربدر بی هنران چست همتی غالب حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت
زیردست یکی از بزرگان این فرموده اگر شعر میدانستم هر آینه مرثیهٔ محبت و مروت میگفتم سخن منیر لاهوریست هم چشمان
با وجود پیوستگی مانند ابروان کج نشین و برنگ چشمها با این همه قرابت در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا جون معنی آشنا
مذاقها ناگوار است و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها ساز کار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بیخبر تر دامن گستاخ نیکان
رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ موثر راستی بی اثر حق منهزم باطل مظفر ظالم عزیز
مظلوم ذلیل حرص با فراط قناعت تفریط نتیجهٔ الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق علانیه عمل زنا و ربا از صلاح نام
بیش نیست و از فساد انبارها است مسلمانان در کتاب مسلمانان در گور دلها مائل ممنوعات قدمها بطریق نامشروعات
زبانها گویای غیبت گوشها شنوای مذمت چشمها بینای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات بدانند
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی کردار همه شیطان زمان
خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضیع و شریف همه حق پوش و باظهار کلمهٔ حق خاموش همه را
گلیم شقاوت بر دوش و حلقهٔ بندگی شیطان در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از بادهٔ مکر و تزویر بیهوش
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرا بینی شهوت پرست و زیان کار و با هر که آمیزش کنی غدار است و مردم آثار چراغ
ایمان اینقوم بی نور است و خانهٔ اعتقاد خانهٔ زنبور عوام کالانعام جز این سه کار ندانند چون گرسنه شوند طعام سیر
خورند چون شهوت غالب گردد وقاع کنند چون در خشم شوند ضعیفی را بر نجانند و استمرار از دیاد شهوت را هم مطلب
پندارند و ندانند که خر و گنجشک در شهوت از ایشان زیاده تر و این بدسیرتان را عادتیست که میان دو کس
اگر دوستی بینند اول بتفحص و تجسس عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان
هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجهٔ کمال رسانند روباه بازیهای این سگان تا کجا شرح دهم

فضیل عیاض میفرماید که آرزومندم که بیمار شوم تا مرا اینها ز جماعت این ظاهر پرستان یعنی رفتن نشود و احسان بزرگ
دمنت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که برین گذر نکند و سلام نگوید الحق هر بی خردی که از تنهائی متنفر بوده بصحبت
این دورنگان نکوهیده خو و لابه گران پرخاش جو مانوس بود دلش مدام رنجور باشد و جانش از عیش و عافیت دور
محبت این قوم بی طمع نباشد و اخلاق این جماعه بغرض نبود سلاطین همه از طریق عدل و انصاف دور و در زرار جمله سر سست
بادهٔ نخوت و غرور عمارات و قصور این گروه قیصریست و کاخ و ایوان این قوم کسرائی و مرکب و خنگ اینها قارونی و
قاب و قاچاق اینها فرعونی و اخلاق و طبایع این جماعه نمرودی و سفره و خوان این مردم خاقانی و مذهب این این فرقه شیطانی
نه اخلاق اینها محمدیست نه اوضاع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در تکاپوی آن باشند
که تمرد و سرکشی بهیچ صورت بند و تا دست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در اموال
مغصوبان و آزردن دل مظلومان کار ایشان ست و باسیری گرفتن غربا و سیاستهای بیجا شعار ایشان عمال همه زبون
سیرت و بدسریرت که حصول مطالب خود بر مطالب آقا مرجح و مقدم دانسته در خرابی ملک و پامالی رعایا کوشند و کار بجای
رسانند که خونها ریخته شود و خانها خراب گردد و در فکر تهی کردن خزانهٔ سرکار و پر کردن خانهٔ خود کمر بچستی بندند و اگر
آتش فتنه ارتفاع یابد با آب تدبیر در اطفای آن نکوشند دنیا را بر دین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند دیوان
دفتر و متصدیان سراپا شر شب و روز در فکر گرفتن رشوت مصروف و بدروغگوئی و حق پوشی مشغوف سعادت را
هزار منزل از پیش خود برانند و شقاوت را بهزار کمند بسوی خود کشند ارباب منصب همه بی توفیق و بی انصاف
ستم شعار و چاکران شان همه کافر نعمت در ارتکاب نالایق تا انجا رسند که نمک قا خورند و کاسه سر آقا شکنند واقعه نویسان
سراپا تلبیس که از حضور پادشاهان و وزیران جواسیس ادراک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل می پوشانند
و کذب را در صورت صدق جلوه میدهند از راه شوم طبعی بعوبداران عمال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق نسیان
گذاشته باظهار نفس الامر و بیان واقع اغماض کنند و از عیب و هنر و شر و فساد هرگز بحضور ننویسند و این حرکت
ناشایان باعث برهمی معاملات و ویرانی ملک و اشتعال نائرهٔ فساد و انسداد طرق و شوارع و موجب غارتگری تجار
و قتل مسافران و مترددین و بربادی نوامیس خاص و عام میگردد و کار بجای میرسد که از ارباب تمرد و طغیان هر
سری سرداری و هر دری دیاری میشود و رهروندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بر زمین گذاشتن
مایهٔ هزاران فتنه و آشوب باعث صد هزار خوف و خطر می باشد و این انصاف دشمنان که بطمع بیکدانه برق خرمن اند
و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن هر دم اگر کسی بحصول خرسندی به استرضای این جماعهٔ ضاله نکوشد
و مبلغی از رشوت بقدر حوصلهٔ فراخ این اشعب طینتان نگذارند از خبث باطن و شرارت جبلی بجرم ناکرده اش متهم
ساخته امری را که اصلا بامکان آشنائی نداشته باشد نسبت بآن بیچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب و خدمت
معزول نمایند و ببلاهای صعب و را مبتلا گردانند و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیابو عبرت بتازی ست قصه مختصر
موالی همه ناقدردان و اهالی همه بداندیش مطلبها فوت و نامرادیها در پیش صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی

سپه عهد و میثاق سینه ها مالامال کینه و دلها از متاع کدورت گنجینه ها همه از سرد مهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا
ترسی نه از رسول شرمی محبت دلی ناپدید آشنائیها دیده بدیده چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور و از دل دور
حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز سود و اندر داد و ستد اگر تامل بکار رود از جانبین بجز بد معاملگی
مشاهده نمیشود سوداگر را قصد آنکه همه اندوخته مدیون را در حساب گیرد و مدیون را چنین خیال در سر که اصلش
باز نه دهد چه جای سود تاجر همواره در افزایش قیمت متاع خود با انواع مکائد و حیل ساعی و مشتری در کساد
بازار و بهزار مکر و فریب قاصد و داعی هر یک از جانبین بهر زبان دیگری فکر سود خود دست و جذب حق دیگری مقصود
خود اگر نادرستی بمبتلی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن مریض جویای تندرستی شود هر فرقه و هر گروه حاضر آمده بطریق مراد خود
سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون مکائد پیش آمده منضج و مسهل تجویز کند و برای منفعت خود اجزای نسخه
از عطار خود گرفتن گوید و معجونات در خانه خود طیار کند و رگزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان رگ
گشاده نشود احتمال انواع رنج و بیماریهاست و عزیمت گر آسیب جن و پری ظاهر کند و تعویذ بدهد و بقول افسونگر جادو
سحر و باد و گرد است و اظهار منجم اینکه کوکب نحس بطالع او ناظر است المختصر هر یک را بغرض و انتفاع خود کار است و
فکر گلوفشردن بیمار همت ها قاصر و حوصله ها تنگ دوستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی نسیه
مفقود است آنچه باید موجود است آنچه نشاید زمانه باین کار نا شادان و روزگار باین طرز تازه رو و خندان الحق
فلک نا توان بین اگر غریبی را روزی بعیش آشنا میسازد ماهها مبتلای اندوه میدارد و اگر ماهی بتهمت آلود شادی نماید
سالی در زاویه حزن و ملال می نشاند و زمانه غدار و روزگار نا سازگار که شادی او غم اندود است و شربت او زهر آلود
اگر خاطر کسی ساعتی متهم باسودگی نماید نگذارد که مراد دل از آن برخورد بلکه پیش از آنکه بآرزوی خود فائز شود و نفس راحت کند
او را از تخت حلاوت حیات بر تخته تلخی ممات جا دهد دیده ها از و گریان است و سینه ها از و بریان جگرها از دست او کباب
و خانه ها از سیل طغیان او خراب همدم را اگر با هم نشسته بیند در ساعت سنگ تفرقه در میان اندازد و ملول طبعی را اگر
نفسی از تبسم نصیبه بخشد عمری خون بگریاند ؏ عمر و بنا را بقای نیست دیدی غنچه را یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی
گذشت هر وضیع و شریف از جبر این گردون جویای داد و هر شیخ و شاب از بیدادش همدم ناله و فریاد و زبان
بعضی مثل من دردمند بمقتضای کم ظرفی طومار شکوه را ترجمان و دل برخی از وسعت حوصله با وصف خاطر ناشاد معترف
بر زبان باز درون نوازی چرخ سفله پرور کار بجای رسیده که اگر یک بلهی خواهد در روزی هزار کس را رنجه رساند
و اگر هزار عاقل برای راحت یکتن سعی بکار برند احتمال ضعیف است که میسر شود و در ساعتی هزار صحیح را سقیم توان کرد
در صدق اگر علیل تندرست شود از مغتنمات باید شمرد اسباب جمعیت که بسالها اندوخته گردد در یک لحظه برباد رود و عمارتی
که بچند سال تعمیر کنند در روزی خراب کردن توانند بوستانیکه باقسام فواکه و انواع گلها ترتیب دهند در یک ساعت
میتوان از بیخ بر کند همچنین هر چه دران انتفاع مقصود باشد در زمان ممتد باید و جهد فراوان دست دهد و آنچه بر عکس
مراد بود زود جلوه گر شود در معجونات فائده کمتر و در سمیات اثر بیشتر باندک حرکتی زخم بهم رسد و در زمان دراز التیام

پذیرد در نجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف ست و در خواب آنچه بد دیده شود اثر آن زود مترتب گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منتشر کردن آسان
زنده را میتوان کشت و کشته را زنده نتوان کرد غرض در هر حال امید کمتر ست و بیم بیشتر و پای رجا پستر ست و قدم خوف
پیشتر ؎ سیرها در هیچ آباد تمنا کردیم ۰ منزل یاس ز هر راهگذر نزدیک ست ۰ قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر
و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ مینماید و در حقیقت قدردان دیانت از دیانت دارهم نایاب
ست و خریدار خیانت از خائن افزون تر بیهات سرتاسر عالم کز نگاه کنی نه کارفرمای دیده میشود و نه کارگذاری بشنیدن
می آید و اگر برسم شاذ و نادر در جهان بوده انداز گردش فلکی نه کارفرما را کارگذار بدست می آید و نه کارگذار را کارفرما
میسر میشود متنبی از بیجوهری نائب همیشه در پیچ و تاب ست نائب از بدگوهری منیب پیچ بسته جگر کباب سوء ظن در خاطرها بجدی
جا گرفته که اگر کسی مینای سرکه در بغل داشته باشد کیست که بر وی گمان شراب نکند و اگر مرد و زن یکجا معاینه شوند ظن هر کسی
غالب بفساد شود پسر صاحب جمال را اگر پهلوی پدرهم بینند از خبث باطنی این را فاعل و آن را مفعول قیاس کنند و اگر
مرد پرهیزگاری بکسوت اهل شرع بنظر درآید او را ریاکار و مزور دانند راستی پیشه را ساده لوح و ناداون خوانند و فریب
کردار و شیطان سیرت را پاک طینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنرها چون عیب خود پوشیده
دارند و عیب او را بمثابه هنر خود چون بلبل هزار داستان بهزار زبان ظاهر کنند هنربینی را عیب خیال نمایند و عیب بینی را هنر دانند
غافل ازانکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب بدم نمودن عیب خود بهر دم نمودن ست همیشه مکنون
خاطر این تیره درونان آنست که در فتنه کسی یافته شود یا همان کسی بدست افتد ابلیس در دلهای مردم بجدی راه یافته که در معاملات
دنیا و لهو و لعب این هرزه سرا بحضور دل متوجه شوند و اگر از راه رسم عبادت گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمنصوبهای دیگر
مشغول سازند و صد هزار منت بر خدای عز و جل گذارند ده ربیت که سینه برهنه خرده میگیرد و حرام بر حلال خنده
می زند زمانه ایست که حمق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد فضلا با فضول همدوش علما با بیدانشی هم
آغوش هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال اوست و شادی مانند جمعیت در از خیال او اندوه عالم گیرست و عیش پای
در زنجیر بلا نا خوانده می آید و طرب با رانده میرود در این هنگام مرگ محبت و برگریز مروت و خشک سالی انصاف و قحط وفا
ست شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رائی طبایع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش
ایشان در مقلد و محقق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده خرد پژوهان به تیره روز
ناکامی نشستند و حقیقت شناسان ماتم آرای مردم شناسی گشتند لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شد و حرف
خوشدلی از لوح زمانه محو گردید ؎ شنیده ام دل خورم و لی نمیدانم ۰ که این غریب لغت فارسی ست یا عربی این ست
اندکی از بسیار و مشتی از خروار که بادنی مناسبت مقام در ینجا ثبت افتاد و اگر توجه باستیعاب تغیرات عالم و اهل عالم
و تلونات بنی آدم رود خود کتابی مستقل درین باب ترتیب باید هر که عارف حال زمانه و زمانیان ست و بصحبت ایشان رسیده
نیک میشناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست و آینده چه

مشتملست سه سخن رو منع زمانه در نگرم و که مبادا این بتر گردد فصل چهارم و از انجاست تبدیل مفاهیم
الالفاظ عوم در احیاء علوم الدین گفته که منشاء التباس علوم مذمومه بعلوم شرعیه تحریف اسامی و تبدیل و نقل وی باغراض
فاسده و بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول ست و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت و این اسامی
محموده است و متصف بدان ارباب مناصب دین بودند لیکن الآن منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و دلها نفرت میکنند
از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ است بنا بر شیوع اطلاق این اسامی برایشان پس لفظ اول که فقه است در وی تصرف
کرده اند بتخصیص نه بنقل و تحویل چه این لفظ الآن مخصوص است بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و وقوف بر دقائق علل وی
و استکثار کلام دران و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او دران شدید و اشتغال او بدان اکثر است او را افقه خوانند
و افقه دانند حالانکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس و مفسدات اعمال و قوت
احاطه بحقارت دنیا و شدت تطلع بسوی نعیم آخرت و استیلاء خوف بر قلب بود و دلیلش قوله عز و جل لیتفقهوا فی الدین ولینذروا
قومهم اذا رجعوا الیهم و هر چه بدان انذار و تخویف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره
زیراکه باینها انذار و تخویف حاصل نمیشود بلکه تجرد و دوام برای او مقسی قلب و نازع خشیت از دل است چنانکه از متجردین
لفقه الآن مشاهده میشود قال تعالی لهم قلوب لا یفقهون بها مراد درینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیحه
که در مدح فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا صلعم
ان ناسا من امتی سیتفقهون فی الدین و یقرؤن القرآن یقولون نأتی الامراء فنصیب من دنیاهم و نعتزلهم بدیننا ولا یکون
ذلک کما لا یجتنی من القتاد الا الشوک کذلک لا یجتنی من قربهم الا قال محمد بن الصباح گفته کانه یعنی الخطایا اخرجه ابن ماجه و فی الباب
احادیث و فقه و فهم دو اسم اند در لغت بیک معنے لیکن در استعمال عادت تکلم همین فقه بوده است قدیما و حدیثا و ازینجا
معلوم شد که هر که فهم کتاب و سنت دارد فقیه همانست نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرای رجال
میکند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتقاهم لله و فرقد از حسن البصری چیزی پرسیده در جوابش داد
فرقد گفت فقها مخالف تو هستند حسن فرمود بگریدت ترا مادر تو ای فرقد گاهی فقیهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد
در دنیا راغب در آخرت بصیر بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا باز دارنده نفس خود از آبروهای مسلمانان عفیف از
اموال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و نمیگوئیم که اسم فقه متناول
فتوی نیست و لیکن این تناول بطریق عموم و استتباع بود نه بالاصالة و ازین تخصیص تلبیس بعض ناس بر مجرد تجرد برای او
و توسل بدان بسوی طلب ولایت و قضا و جاه و مال گردید دوم لفظ علم که علم است اطلاق میکرد در صدر اول بر علم بالله
تعالی و بآیاته و افعاله و صفاته بود تا آنکه چون عمر رضی الله عنه فوت شد ابن مسعود گفت نه عشر علم مرد و درین لفظ نیز
تصرف کرده اند بتخصیص تا آنکه شهرت وی در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم در مسائل فقهیه و کلامیه و غیرها است بیشتر
از کسی است که اشتغال بفهم کتاب و سنت و درایت وی دارد حتی که عالم علی التحقیق و متحمل در علم همانست که مشغول باو
و ماهر و ممارس آن نیست و بدان اشتغال ندارد معدود و منجمله منحصر است بلکه شمار او در زمره اهل علم هم نیست و لکن هر چه از فضائل

علم و علما وارد شده و اکثر آن در بارهٔ علما بالله تعالی و احکامه و افعاله فی عباده و صفاته ست و الآن اطلاق وی بر کسی ست
که از علوم شرعیه جز رسوم جدلیه در مسائل خلافیه احاطه بچیزی ندارد و با این جمله معدود در فحول علماست باآنکه جاهل ست بعلم
تفسیر و احادیث و علم مذهب سلف از صحابه و تابعین و آثار ایشان و همین معنی سبب هلاک جمعی کثیر از طلبهٔ علم و طالبان آخرت گردیده
و لفظ سوم که توحید ست الآن عبارت از صناعت کلام و معرفت طریق مجادله و احاطه بمناقضات خصوم و قدرت تشدق
دران بتکثیر اسئله و اثارت شبهات و تالیف الزامات گردیده تا آنکه گروهی از ایشان خود را اهل العدل و التوحید نام کرده
و متکلمان را موسوم بعلماء توحید نموده باآنکه همه آنچه خاصهٔ این صناعت ست در عصر اول چیزی از آن معروف نبود بلکه بر
باب جدل و ممارات را مفتوح میکرد ایشان بروی سخت انکار میکردند و آنچه قرآن کریم بران مشتمل ست از ادلهٔ ظاهره که اذهان
خاصه و عامه بسوی قبول آن یکسان سبقت میکند در اول سماع آنرا هر یکی از ایشان معلوم میداشت و تمام علم دران
زمان همین علم بقرآن و حدیث بود و توحید نزد ایشان عبارت بود از دریافت امر آخرت و اعتقاد آن بصدق نیت از
قعر قلب که اکثر متکلمین آنرا یا نمی فهمند و نمیدانند و اگر می فهمند بدان متصف نیستند و آن اینست که جمله امور را از طرف خدا بینند
بر وجهی که التفات او از اسباب و وسایط منقطع شود و بر خیر و نه بیند خیر و شر را مگر از وی تعالی و تفرید عبادت و تجرید
استعانت کند برای او سبحانه و غیر او را نپرستد و نه پرسد و ازین توحید اتباع هوا بیرون ست و هر که متبع هوای خود ست
وی در حقیقت هوای خود را معبود گرفته ست غرضکه توحید عبارت ازین مقام بود و الآن نظر کن که آنرا بچه چیز تحویل و تبدیل
کرده اند و بکدام قشر از لب قناعت نموده اند و موحد همان ست که نمی بیند مگر واحد احد را و متوجه نمیکند روی خود را
مگر بسوی او و چهارم لفظ ذکر و تذکیر ست قال تعالی فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین و در ثناء بر مجالس ذکر احادیث بسیار آمده پس
این را نقل کرده اند بانچه اکثر وعاظ بران مواظبت دارند از قصص و اشعار و شطح و طامات باآنکه قصص بدعت ست در
زمان آنحضرت صلعم و ابوبکر و عمر نبود تا آنکه فتنه برخاست و قصاص ظاهر شدند و سلف نهی کردند از نشستن نزد ایشان
و تکثیر اشعار در مواعظ مذموم ست حق تعالی در سورهٔ الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له و شطح و طامات بعضی
متصوفه ست و ضرر او در عوام عظیم بوده تا آنکه جماعتی از اهل فلاحت ترک فلاحت خود کرده اظهار همچو دعاوی کردند و طامات که
صرف الفاظ شرع از ظواهر مفهومه او بسوی امور باطنیه ست نیز حرام و ضررش عظیم ست لفظ پنجم حکمت ست و الآن
حکیم کسی را گویند که طبیب و شاعر و منجم باشد و قرعه بر دست بگرداند باآنکه حکمت همان ست که او تعالی بران ثنا نموده
و فرموده یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا پس نظر کن که الآن آنرا بکدام معنی برده اند و بقیهٔ الفاظ را
بران قیاس نما و از اغترار بتلبیسات علماء سوء محترز شو که شر ایشان بر دین اعظم از شر شیطان لعین ست و ترا اختیار
ست در آنکه نظر بنفس خود کنی و اقتدا بسلف فرمائی یا تدلی بحبل غرور و تشبه بخلف نمائی چه علومی که مرتضای سلف
بود مندرس گشته و هرچه بران اکثر مردم مکب شده اند اکثرش مبتدع و محدث ست و قول رسول خدا صلعم راست
آمد که بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی للغرباء الحدیث و این علوم بجای غریب گشتند که ذاکر او را ممقوت و ابله
و لهذا ثوری گفته عالم را چون کثیر الاحباب بینی بدانکه وی مخلط ست زیرا که اگر وی ناطق بحق شود او را دشمن دارند انتهی ملخصاً

مع الزيادة المسند عليه وما را درين باب كتابی مختصرست موسوم بقصد السبيل الی ذم الكلام والتأويل در روی علامات
علمای سوء و امارات علمای ربانيين و ذم علم كلام نوشته ايم از تست فارجع اليه و آثار آنحضرت ظهور كذب خصوصا در
حديث آنحضرت صلعم و آثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جابيه خطبه خواند و گفت آنحضرت فرموده وصيت ميكنم شمارا
باصحاب خود پس آنانكه نزديك ايشانند پس آنانكه نزديك بدنبال ايشان پس ترواش شود كذب تا آنكه سوگند خورد
مردی آنكه از وی سوگند خواهند و گواهی دهد مردی آنكه از وی گواهی طلبند مسلم از ابوهريره آورده كه فرمود آنحضرت صلعم نزديك
ست كه باشند در امت من مردمانيكه حديث كنند شمارا بچيزيكه نشنيده ايد شما و پدران شما پس دور داريد خود را
از ايشان مسلم از مجاهد آورده كه بشير بن كعب عدوی نزد ابن عباس آمد و حديث كردن گرفت كه قال رسول الله صلعم ابن عباس
گوش بحديث وی ننهاد و بسوی وی نظر كرد وی گفت ای ابن عباس چيست مرا كه نمی بينم ترا كه بشنوی حديث مرا
كه بيان كنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بوديم ما چون می شنيديم يكبار مردی را كه ميگويد قال رسول الله صلعم مبادرت ميكرد
بسوی وی نظرهای ما و مايل ميكرديم بسوی آن گوشهای خود را چون مردم صعب و ذلول را سوار شدند نمی گيريم از
مردم مگر آنچه ميشناسيم در ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء گفته شك نيست كه اول عصر ابن عباس كه بامانت و صدق وصف بود
ست پيش ازين فتنه بوده ست و آخر آن كه بوصف ركوب صعب و ذلول بيان كرده ست بعد وقوع اين فتنه ست و اكثر
اين كذب در عراق شيوع يافت لهذا ابو اسحق سبيعی و امثال و از شاگردان كوفه كه در حفظ احاديث حضرت مصطفی صلعم يد طولی داشتند
احد حديث نميكردند از شاگردان حضرت مرتضی بلكه از اصحاب عبد الله بن مسعود و لهذا السنة تعينه اهل مدينه اخذ نمودند از اهل
عراق قال مالك لم يأخذ منهم اولنا فلا يأخذ منهم آخرنا و اين همه بحث آنست كه قبل جمع احاديث بلاد ميسر نشد تمييز رجال
و ضبط احوال رواة علی ما ينبغی پس راه احتياط گرفتند و ترك آن احاديث نمودند بالمره و بحديث اهل مدينه و فتوای ايشان
اكتفا كردند چون امام شافعی و امام احمد پيدا شدند احاديث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواة ممكن شدند
پس حديث ثقات ضابطين اخذ نمودند بشرط اتصال و تسميه رواة و احاديث مرسله و اخبار مبهمين و مجهولين ترك كردند و جميع
اهل حديث همان راه اختيار نمودند و چنين سخن اهل حديث و اهل رای از هم ممتاز شدند انتهی ملخصا و آثار آن جمله است تعمق مردم
در تجويد قرآن زياده از آنچه در زمان عهد نبوی بود و اكتفا بر قرائت و عدم تفقه در آن بغوی از عبد الله بن مسعود آورده
كه مردی را گفت در زمانی هستی كه قليل اند قراء آن و كثير اند فقهاء آن حفظ كرده ميشود در وی حدود قرآن
و ضايع كرده ميشود در آن حروف وی كمتر اند سايلان بسيار اند معطيان دراز ميكنند در آن نماز را و كوتاه ميخواهند خطبه
را ظاهر ميكنند در آن اعمال را قبل اهوا و نزديك ست كه بيايد زمانه بر مردم كه بسيار باشند قاريان وی و كمتر باشند
فقهای وی نگاه داشته شود در آن حروف قرآن و ضايع نمايند حدود آن بسيار اند سايلان كمتر اند دهندگان دراز
كنند در آن خطبه را و كوتاه نمايند نماز را ظاهر سازند اهوا را قبل اعمال و تمام تجويد مسنون در قرائت و تلاوت كتاب عزيز
همين قدر ست كه الفاظ را منفصل بخوانند و حرفی بحرفی بدل و ملتبس نسازند و آنچه قاريان زمانه تشديدات بسيار در مخارج
حروف برآورده اند و در تأديه آن هيچ و پيچ را كه هيچ ميسازند و آواز را بلند و پست می نمايند تا آنكه اهل مصر بلادت

وررنگ تغنی ادا میکنند این همه منکرات مستحدثه ست در عهد سلف نشانی ازان پیدا نبود هر یکی قرآن را واضح بحسب
صوت و حروف خود میخوانند در حدیث آمده کانت قراءة رسول الله صلعم مفسرة حرفا حرفا همین ست معنی ترتیل پس این همه
تکلفات تجوید و مولفات قراءة که بر روی کار ست از آثار قیامت ست و آز انجمله ست تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن
دارمی از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون ببینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس حذر کنید از ایشان
و هم دارمی از سلیمان بن یسار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمر او را
بخواند و عراجین نخل برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالله صبیغ پس بزد او را بآن شاخها تا آنکه
خون آلود شد سر وی و گفت ای امیرالمؤمنین بس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آخراج کرد دارمی از عمرو بن الاشج
که گفت عمر بن الخطاب دیگر ست که بیایند مردم که مجادله کنند شما را بشبهات قرآن پس بگیرید ایشان را بالسنن زیرا که صحاب
سنن اعلم اند بکتاب خدا گوئیم معنی متشابه و محکم آن در کتاب حصول المامول من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل
مقام از انجا باید جست و بعض متکلمین که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این ادخال مسامحتی
بیش نیست زیرا که حق درین مسئله مطابق نصوص کتاب و سنت و اعتقاد سلف امت و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و
مجتهدین و محدثین و فقهای معتبرین اجرای صفات بر ظواهر او ست بدون تاویل و تکییف و تعطیل با اعتقاد تنزیه وی
سبحانه از تشبیه فلیعلم و اوقع امت درین ابتلا گروه اهل کلام ست هداهم الله سبحانه و تعالی و آز انجمله ست تعمق مردم
در مسائل فقهیه تکلم بر صور مفروضه که هنوز واقع نشده ست و سابق این معنی را جائز نمیداشتند و اسراع فقها در فتوی
بغیر مبالات خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار هیبت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار ست در اعلام الموقعین
لابن القیم رح و در ازالة الخفاء وغیره باید دید این همه کتب فقه و فتاوای کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل ست
و همه نتیجه آراء رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف نصوص کتاب عزیز و سنت مطهره که نور بر نور ست و برای جمله حوادث
کفیل بیان احکام والله یختص برحمته من یشاء و آز انجمله ست فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند کی خلق الله
و این معنی در زمان ابوهریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث ابی سلمه از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند
ترا ای ابوهریره تا آنکه گویند این خدا ست پس که آفرید خدا را ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چند از
اعراب آمدند و گفتند ای ابوهریره اینست خدا پس که آفرید او را پس گرفت سنگریزه ها بکف و انداخت بر ایشان و گفت
دور شوید راست گفت خلیل من گوئیم درین زمانه هم بعض جهال متکلم باستال این قوال میشوند نعوذ بالله منه و آز انجمله ست
فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب چه ازالة الخفا گفته و آن اول علم بیگانه ست که با علوم دینیه مختلط
شده انتهی گوئیم خلط این اخبار در کتب تفاسیر و قصص بسیار ست و جمعی از اهل علم بران انتقاد نموده چنانکه در رساله
اکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آز انجمله ست اختراع اوراد و احزاب نیت تقرب الی الله عز و جل زیاده بر سنت
ماثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور دواعی النفس در دعوت مردمان بآن و آز انجمله آنست که در زمان
سابق وعظ و فتوی موقوف بود بر رای خلیفه بدون امر خلیفه وعظ نمیگفتند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

میدیدند و مطلع شده فتوی میدادند و درین وقت مشاورت بجماعت صالحین در فتوی موقوف ماند آنچه داود از عوف بن مالک
اشجعی آورده که فرمود رسول خدا صلعم لا یقص الا امیر او مأمور او مختال و دارمی از عمر بن خطاب روایت کرده که گفت ایها
مسعود آیا خبر داده نشده ام که تو فتوی میدهی و امیر نیستی والی کن حار آنرا کسی که والی شده تا آنرا در ازالة الخفا فرموده
تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه
بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر مجمع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی برأس خود فتوی میداد و درین
زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب ملل و نحل گفته که بمجرد وفات حضرت صلعم اختلاف پدید آمد خطاست
اختلاف آن نیست که در اثنای مشاوره اقوال متغایره گویند و بآخر امری منقح شود و برهمان امر اجماع کنند اختلاف
آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یکی از آن هر دو بسوی خود کشد و هم در شیع مخالف خواهد انتهی و آنرا انجمله شنیع
سب سلف صالح است در ترمذی در تعداد علامات قیامت آورده و سب کند آخر این امت اول آنرا و ظاهر است که بعد
مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل اسلام مبتلا شدند بسب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در لشکر حضرت مرتضی رضی
سب شخص ظاهر شد حضرت مرتضی چنین کس را بهمین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سب حضرت عثمان شیوع تمام پیدا
کرد ابن ماجه از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت صلعم چون لعنت کند آخر این امت اول امت را پس هر که پنهان
کند حدیثی را پس گویا که پنهان کرد چیزیرا که فرود آورد خدا تعالی و کهنا عما اهل سنت و جماعت کثرهم الله تعالی سعی در
اظهار حق صریح و طریقه سلف صالح در برابر روافض که در سب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند دقیقه فروگذاشت
نکرده اند و نمیکنند و آنچه حق امر معروف و نهی عن المنکر است تحریرا و تقریرا بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب
خصوصا فضائل صحابه عموما و فضائل خلفای اربعه خصوصا کتمان نکرده اند و نمیکنند و آنرا انجمله است افتراق مسلمین بر فرقهای
کثیره و تخریب شان بر احزاب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت صلعم متفرق شدند یهود
بر هفتاد و یک فرقه و متفرق شود امت من بر هفتاد و سه فرقه و در روایتی همه در دوزخ باشند و یکی در جنت گفته شد
آن کدام است فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم ان بنی
اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملة وستفترق امتی علی ثلث وسبعین ملة کلها فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی قال من کان علی
ما انا علیه واصحابی اخرجه الترمذی مطولا پس حقیت درین وقت منحصر در ایشان است و مقلدین ائمه اربعه و ظاهریه و اهل حدیث
همه از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و وهابیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند در حقیقت چیزی نیست بلکه
منشای آن نافهمی قومی و تعصب جمعی است از فریقین ورنه حق یکی است که در همه دائر است و آن اتباع سنت صحیحه صریحه
مستفیضه است حتی الامکان و در هر فرقه از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشته که فقه را بدون عرض کتاب
و سنت نگرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید گدائی کورانه و کردست زده و تعصب نموده و بهترین اینها
کسانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمع مینمایند در میان مذاهب تا عمل بر وجهی واقع شود
که نزد هیچ یکی از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و این طریقه اگر دست بهم دهد اکسیر اعظم است و دانایان اند علمای این

مثل محمد بن اسمعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابع مثل حافظ ابن تیمیه حرانی و حافظ ابن القیم جوزیه حنبلی و علماء
دہلی مثل شاہ ولی اللہ محدث دہلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجان و قاضی ثناء اللہ پانی پتی و بعض علماء بلاد متوسطه
میان دو آب مثل والدی و سیدی حسن بن علی و اخی سن ابی و اخی احمد بن حسن بن علی غفر اللہ لہما و کاتب حروف عفا اللہ عنه و بعض
اصحاب احباب وی و باللہ التوفیق و تفصیل این مقام را جای دیگر ست و تعصبات عوام بلکه خواص کالانعام را مفاسد بسیار تا آنکه
از فرط جہل در فریقین نوبت بتکفیر یکدیگر رسیده و در رنگ روافض جز سب و شتم سلف خصوصاً مجتہدین و اتباع شان
باحسان و تضلیل متبعین و اتباع شان بالیقین ہیچ عملی و عبادتی باقی نمانده شیاطین الانس بر شیاطین الجن چیره آمده و اہل
علم از عمل افتاده و دینداری را در مجادله و مکابره و مناظره و جق جق و بق بق بی سود منحصر انگاشته این نیست مگر از
امارات قرب کامل قیامت کبری که ہمدوش قیامت صغری است و بالجمله آنچه مخبر صادق از تفرق امت بر ہفتاد و سه ملت
خبر داده بود ظاہر شد این ہمه فرقه مستحدثه را ہم از انجمله باید پنداشت چنانکه بقرب زمانه آنحضرت فرق خوارج و قدریه و جہمیه
و مرجئه و روافض پیدا شده بودند که اصل جمله فرق باطله اند در ازالة الخفاء گفته این چہار مذہب باطل منشاء تولد سائر مذاہب باطله
شدند بمنزله چہار خلط نسبت تولد امراض شتی انتہی ع جنگ ہفتاد و دو ملت ہمه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت
ره افسانه زدند و کتاب ملل و نحل شہرستانی کفیل بیان احوال و عقائد جمله ارباب دیانات و ملل و اہل اہواء و نحل و مقالات
و موارد و افراد السن و شعار ایشان ست و بر وجه استقراء و استقصاء خصوصاً فرق حادثه در ملت اسلام و مذاہب باطله اختلاف
شان و حدوث این ہمه فرق و مذاہب داخل فتن و امارات قیامت ست **فصل پنجم** و از انجمله ست ریاست جمعی که استحقاق
ریاست ندارند یا مفضول اند بنسبت مستحقین خلافت در حدیث حذیفه رضی اللہ عنه آمده یرث دنیاکم شرارکم و اخرج احمد و
الترمذی و الضیاء عن حذیفة و ابن مردویه عن علی مرفوعا قال لا تقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا لکع بن لکع در
اشاعه گفته لکع بمعنی عبد و احمق و لئیم ست یعنی روساء ناس لئام و حمقاء و عبید باشند و درین وقت مصداق این خبر
در اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہر ست خصوصاً در طائفه روساء ہند و بخاری و غیره از حدیث ابی ہریره آورده اند
که درینحال که آنحضرت صلعم حدیث میکرد قوم را در مجلس که آمد اعرابی و پرسید که قیامت کے باشد فرمود چون ضائع
کرده شود امانت پس انتظار کن قیامت را گفت اضاعت وی چگونه باشد فرمود چون سپرده شود کار بنا اہل منتظر
شو ساعت را و اخراج کرد بغوی از حدیث عبد اللہ بن دینار از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم وقتی که روند امت من خرامان
و خدمت کنند او را ابناء ملوک فارس و روم مسلط سازد خدای تعالی شرار ایشان را بر خیار ایشان و این معنی از
زمانه حضرت عثمان متحقق شد و تا قیامت باقیست زیرا که شروط خلافت که در شرع معتبر ست الآن در حکام وقت موجود
نیست پس خلافت ایشان بر منہاج شریعت نباشد بلکه داخل ملک عضوض بود قف و در ازالة الخفاء در شروط خلافت
گفته اصل درین مسئله آنست که معنی خلافت متضمن ست احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر معروف و نہی منکر
و قیام بامر جہاد و قضا و اقامت حدود و در اپس ہر چه شرط ہر یکی ازین امور باشد شرط خلافت ست پس از جمله شروط
خلافت آنست که مسلمان باشد زیرا که ریاست مسلمین برائی سزد مگر مسلمان را کما قال تعالی و لن یجعل اللہ للکافرین علی المؤمنین

سبیلا و هر چه ظاهر ست که این معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر گردد والعیاذ بالله بر واجب شود خروج
بروی پس نصب کافر اولا اولی ست بانکه درست نباشد و آنرا انجمله آنست که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی
محجور اند از تصرفات جزئیه قال الله تعالی ولا تؤتوا السفهاء اموالکم چون بر مال خود ها قادر نباشند بر اموال مردمان
سامین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود آنرا انجمله ست که ذکر باشد
نه امراة زیرا که در حدیث بخاری آمده ما افلح قوم ولوا امرهم امرأة چون بسمع مبارک آنحضرت صلعم رسید که اهل فارس دختر
کسری را بپادشاهی برداشته اند فرمود رستگار نشد قومیکه والی امر پادشاهی خود ساختند زنی را زیرا که امرأة ناقص
العقل و الدین ست و در جنگ بیکار و قابل حضور محافل و مجالس پس از وی کارهای مطلوب بر نیاید و آنرا انجمله ست که
حر باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست بنظر مردم حقیر و مهان ست و واجب ست بروی مشغول بودن
بخدمت مولای خود و آنرا انجمله ست که متکلم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم ست بر خلیفه حکم کردن بر وجهی که در مقصد
واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقر و مقر له و شاهد و شهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب ست
بروی تولیت قضاة امصار و نصب عمال و امر کردن مرجیوش را بانچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعضا
متحقق نشود و مقدمه واجب واجب ست و آنرا انجمله آنست که شجاع باشد و صاحب رای در حرب و سلم و عقد ذمه و فرض مقاتله
و تعیین امراء و عمال و صاحب کفایه و آنرا انجمله آنست که عدل باشد یعنی مجتنب از کبائر غیر مصر بر صغائر و صاحب مروت باشد
نه هرزه گرد و خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه اینمعانی شرط ست پس در ریاست عامه که زمام
خلق بدست او افتد اولی ست بانکه شرط باشد قال تعالی ممن ترضون من الشهداء و مرضی بودن مفسر ست بعدالت
مروت و آنرا انجمله ست که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن ست قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر را و این همه بدون
مجتهد صورت نگیرد و آنرا انجمله آنست که قریشی باشد باعتبار نسب آباء خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه صرف
کرد انصار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابو هریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی
هذا الشان و ابن عمر روایت میکنند لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی منهم اثنان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکند
ان هذا الامر فی قریش لا یعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه ما اقاموا الدین و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت بالجمله چون
این شروط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود و اگر او را خلیفه نسازند و غیر مستجمع این شروط را گر خلیفه سازند عاملان
خلافت و عاصی گردند لیکن اگر تسلط یابد حکم او فیما یوافق الشرع نافذ باشد برای ضرورت که مبادا متغلب واز سند خلافت
اختلاف امت پیدا کند و هرج و مرج پدید آرد انتهی ملخصاً و ازینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلاف شرع
ست چه هیچیکی ازین شروط را در عقد ان رعایت نمیکنند بلکه بجای هر شرط ضد آن یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم
دران طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب و جز ایشان و جاهای اطفال اند بحکم وراثت نه استحقاق و جاهای
زنان اند چنانکه درین بلده که ما درانیم در حال کتابت این رساله و جائی سفها اند و جائی نامردان و جائی غیر قریش
و آن اکثر ست بلکه از روزیکه خلافت عباسیه منقرض شد خلافت از قریش برفت بر قطری آل عثمان والی شدند و

و در قطر بنگاله نیموه واین هر دو ترک و افغان و غیره اند بعده سلطنت تیموریه هم برفت و درین صدی آمد آری در ملک روم هنوز
عثمانیه حکم ران اند و سلطنت ایشان هم بطریق جبر و قهر و تسلط ست نه بر منهاج شریعت اما اطاعت ایشان فیما یوافق الشرع
لازم ست و خروج ممنوع تا کفر بواح نکنند در ازالة الخفا در بیان طرق انعقاد خلافت گفته که بچهار طریق ست اول بیعت اهل
حل و عقد از علما و قضاة و امرا و وجوه ناس که حضور ایشان میسر شود و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن
ممتنع ست و بیعت یک دو کس فائده ندارد خلافت صدیق بطریق بیعت بوده دوم استخلاف خلیفه مستجمع شروط را و قوم
لازم ست که همان شخص را خلیفه سازند انعقاد خلافت حضرت فاروق بهمین طریق بود سوم شوری ست در میان جمعی از
مستجمعین شروط و انعقاد خلافت ذی النورین بهمین طریق بود چهارم استیلا ست چون خلیفه بمیرد شخصی متصدی خلافت گردد
بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و باستیلاف قلوب یا بقهر و نصب قتال خلیفه شود لازم گردد بر مردمان اتباع فرمان
او در آنچه موافق شرع باشد و این دو نوع ست یکی آنکه مستولی مستجمع شروط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر ارتکاب
محرمی و این قسم جائز ست و رخصت و انعقاد خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهمین نوع بود دیگر آنکه
مستجمع شروط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست و فاعل آن عاصی ست لیکن واجب ست قبول احکام او چون
موافق شرع باشد و اگر عمال او اخذ زکوة کنند از ارباب سوال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همراه او جهاد
میتوان کرد و این انعقاد بنا بر ضرورت ست زیرا که در عزل او افناء نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم آید و یقین معلوم
نیست که این شدائد مفضی شود باصلاح یا نه محتمل که دیگری بدتر از اول غالب شود و پس ارتکاب فتن که قبیح است و تیقن ست چرا
باید کرد برای مصلحتی که موهوم ست و محتمل و انعقاد خلافت عبد الملک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهمین نوع بود انتهی
ملخصا گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج بر ایشان از همین مصلحت نبوده در ازالة
الخفا گفته خروج بر خلیفه بسه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود و بانکار ضروریات دین والعیاذ بالله درین صورت واجب ست
خروج بر وی و قتال با وی و این قتال اعظم انواع جهاد ست تا اسلام متلاشی نگردد و کفر غالب نشود دیگر آنکه خروج کند برای
نهب اموال و قتل نفوس و تحلیل فروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد نه قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطاع الطریق ست
دفع کردن ایشان و از هم متفرق ساختن جماعه ایشانرا واجب ست سوم آنکه خروج کنند به نیت اقامت دین و تقریر کنند
خلیفه و احکام او شبهه را پس آن تاویل اگر باطل باشد قطعا هیچ اعتبار ندارد مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در
زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف نص کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس جلی
واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه ست نه قطعی آن قوم بغاة باشند و حکم بعصیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود
یا حکم بر خلاف شرع نماید و دران مسئله برهانی از جانب شرع پیش او موجود ست جائز ست قیام بدفع ظلم از خود و ترک
فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای ایذای او عصاة باشند و اگر دران مسئله برهانی از جانب شرع نیست
صبر نماید آفاق را که بر سر وی میگذرد و از آفات سماویه شمرد و دست از قتال باز دارد و نیز در ازالة گفته که سپردن
کارهای مسلمین بکفار اصلا درست نیست حضرت عمر ازین امر نهی شدید فرموده اند اخرج السهروردی فی العوارف

عن شقیق الرومی قال کنت مولی عمر فکان یقول لی اسلم فانک ان اسلمت استعنت بک علی امانة المسلمین فانه لا ینبغی ان استعین
علی امانتهم من لیس منهم قال فابیت فقال عمر لا اکراه فی الدین فلما حضرته الوفاة اعتقنی فقال اذهب حیث شئت ———

فصل ششم در اینکه بدعت ایشان در فتور رخنه اعظم ارکان اسلام مثل تاخیر صلوات از مواقیت آن و ترک خلفا برای حج
بذات خود در ازالة الخفا گفته معلوم است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان هیچ خلیفه بذات خود نکرده است بلکه نایبی را
مقرر میکردند و حضرت مرتضی هم بذات خود اقامت حج ننمود بلکه در بعض سنین نایب هم نتوانست فرستاد کما هو مذکور فی
المستدرک و معاویة بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود حالانکه خلفاء سابق اقامت حج
بنفس خود میکردند لا لعذر و اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن و تاج بر سر نهادن یا در
کوشک پادشاهان نشستن اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت پادشاهی بود انتهی و امروز هیچ پادشاه موفق
باقامت آن بذات خود نمیشود آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود امراء الحج فرستادند
اکنون در آن هم فتور راه یافته و آراء بجدت اختیار تشدد در عبادات و راضی بر رخص شرعی نشدن ذکر البغوی عن محمد
قال ادرکت من اصحاب النبی صلعم اکثر من سبعین فما رأیت قوما اهون سیرة ولا اقل تشدیدا منهم قال ابراهیم اذا بلغک فی
الاسلام امران فخذ ایسرهما و قال الشعبی اذا اختلف علیک فی امرین فخذ ایسرهما فان ایسرهما اقربهما من الحق لان الله سبحانه یقول
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر در ازالة الخفا گفته ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص از مذاهب اربعه بعد از انکه
نص قرآن و حدیث صحیح مشهور و اجماع سلف و قیاس جلی از آن باز نداشته باشد حسن است خلافا للفقهاء المتأخرین مثل
تنسیب بعضهم الی الفسق انتهی و نیز در ازالة الخفا گفته که تغیر اوضاع باوضاع دیگر چند قسم است و هر قسمی را حکمی علیحده
قسمی از آن قبیل است که اختیار بشر را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت نساء و قلت رجال و کثرت اشرار
خبیث النفس و قلت اخیار محمود الاخلاق ذوی الحلم و حکم این قسم آنست که تکلیف بر طاقت دائر است و مواخذه
منوط باختیار در این تغیرات ماخوذ نیستند لیکن قصور اشخاص بنی آدم از وصول بکمال مطلوب متحقق است اگرچه با حتیاط
نباشند و قسمی دیگر از آن قبیل است که باختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه ارتکاب کنند منهی عنه
مثل شرب خمور و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل صلوة و شک نیست که این محل مواخذه است دیگر آنکه التزام کنند چیزی
را مانند التزام سنن مؤکده یا صورتی و هیئتی خاص از امور لازم گیرند و آن را نواجذ عض نمایند و این قسم را بدعت حسنه گویند
مثل اختراع احزاب اوراد و درین قسم ترتب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تا که آن باطل و مدار ثواب بما تقدر است که معروف
از شرع شده و آن هیئت و صورت مباح است متعلق مدح و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعض مفاسد بر ان التزام مترتب شود
و در قرن ثانی آن همه را سنت انگارند و تحریف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور بآن مفاسد ندارد و خطاگو
هست سوم آنکه التزام کنند هر فرقه مباحی را که شعار خویش ساخته است و هم چنین در هر زمانی رسمی فاش شود
و صنعتی رائج گردد و آنهمه باقتضاء مرا باحت خود است لوم و مدح بر ان عائد نیست الا بالعرض که تعصب میان آید
و ترجیح وصفی بر وصفی دیگر متحقق گردد یا قرن ثانی آنرا سنت دانند و در ورطه تحریف افتند تا زقبح اشیا قبیحه

گاهی بنص کتاب الله یا احادیث مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع امت مرحومه ثابت و درین صورت شخص بجهل آن اصول معذور نیست
و استدلال بشبهه واهیه یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع عند الله آن مخالف را مفازی نه و گاهی قباحت این اشیا
بخبر واحد صحیح بغیر معارض ثابت شود درین صورت تا وقتیکه آن حدیث نرسیده و پرده از روی کار مرتفع نگشته بسبب
جهل خود معذور است چون پرده برخاست و پرتو متجلی شد جای گفت و شنود نماند و گاهی قبح آن بادله ظنیه متنازعه
متعارضه ثابت گردد درانجا اختلاف سلف که المجتهدون مصیبون او المصیب واحد و الآخر مخطئ معذور جاری است چون
این مقدمات معلوم شد باید که در مبحث تغیر اوضاع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سوق
نکنی و در یکمرتبه نازل نگردانی انتهی و هم در ازالة الخفا است که در ایام دولت بنی عباس مذاهب اصول و فروع محکم الاساس
گشت حنفی و شافعی و مالکی تصانیف پرداختند و در اصول معتزله و شیعه و جهمیه از هم ممتاز گشتند و درهمین عصر علوم
یونانیان بلغت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسیان معرب ساختند و هر یکی بمذهب خود خرسند گردید تا انقراض
دولت شام هیچکس خود را حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهب اصحاب خود تاویل میکردند و در دولت عراق
هر کسی برای خود نامی معین نمود تا نص اصحاب خود نیابد بر ادله کتاب و سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب
و سنت لازم می آید انحال محکم الاساس گشت هر چند دولت بنی عباس اول و اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس
مذاهب و تفریع آن و تخریج بران گذشت و این حالت بنسبت حالتین اولیین مانند جنس تحت جنس عالی تصور باید کرد
و آنحضرت صلعم باعتبار رجحان امر مشترک فرمود کما اخرج ابو داؤد من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلعم انی لارجو ان لا تعجز
امتی عند ربها ان یؤخرهم نصف یوم قیل لسعد کم نصف یوم قال خمسمائة سنة تفصیل این سخن آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و
عراق همه در قریش بود و از ملک عرب اطراف و نواحی احکام جاری میشدند و بحسب الصورة امت درین حدیث بمعنی
قوم و قبیله است ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد بلکه دولت عرب برهم خورد و رؤسا محافل و ملوک عالم عجمیان شدند
چون دولت عرب منقضی شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی انچه از مذاهب یاد گرفته بود همان را اصل ساخت انچه مذهب
مستنبط سابقا بود انحال سنت مستقره شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تفریع بر تفریع و دولت ایشان مانند دولت مجوس
الا آنکه نماز میگذارند و متکلم بکلمه شهادت میشدند ما مردم در اوان همین تغیر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه
خواسته است انتهی **قف** در ازالة الخفا عن خلافة الخلفا گفته گمان مبر در زمان شرع همه کس شریر بوده اند و عنایت بایه
الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه طائفه را مهبط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم بروایة
جماعة لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم او خالفهم حتی یاتی امر الله و هم ظاهرون علی الناس و اخرج
ابن ماجه عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم ان الاسلام بدأ غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء و اخرج ابن ماجه عن انس
بن مالک ان رسول الله صلعم قال ان الاسلام بدأ غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال
قال رسول الله صلعم ان الاسلام بدأ غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغرباء قال قیل و من الغرباء قال النزاع من القبائل و اخرج
ابن ماجه عن عمر بن الخطاب انه خرج یوما الی مسجد رسول الله صلعم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلعم یبکی فقال

قال یحیی سمعته من رسول الله صلعم یقول ان سیاتی یا مرک وان من حادی لمه لنا بعد ! راسه المحاسبه یتعالی به صحب مرادان اتقیاء الاحیا الذین اذا مالوا ام القعقعة ۱۰۱ ان حضروا لم یدعوا ولم یعرفوا اقلوبهم مصابیح الهدی یخرجون من کل غبراء مظلمة چه حسد درین زمانه پیر مرد کم یافت شد بالوجهی از وجوه بهتر ازین اشخاص بسیاری از زنان سابق اخرج وابن ماجة عن ابی ثعلبة الخشنی فی حدیث طویل آخره قال وراءکم ایام الصبر الصبر فیهن کان کمن قبض علی الجمر للعامل فیهن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عمله قالوا یا رسول الله اجر خمسین منهم قال اجر خمسین منکم باز آنحضرت صلعم این عزیزان را که در هر طبقه اقل قلیل میباشند تقسیم فرمود به پنج طبقه و در هر طبقه خاصیتی نهاد معنی این کلام بغایت دقیق است اخرج ابن ماجة عن انس بن مالک عن رسول الله صلعم قال امتی علی خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر وتقوی ثم الذین یلونهم الی عشرین ومائة سنة اهل تراحم وتواصل ثم الذین یلونهم الی ستین ومائة اهل تدابر وتقاطع ثم الهرج الهرج النجا النجا وفی روایة عنه قال رسول الله صلعم امتی علی خمس طبقات کل طبقة اربعون عاما فاما طبقتی وطبقة اصحابی فاهل علم وایمان واما الطبقة الثانیة ما بین الاربعین الی الثمانین فاهل بر وتقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در هر زمان جمعی از سنت سنیه قائم خواهند بود وان تمیز ایشان قائمین علی الحق هر یک صنف هستند در هر طبقه وجه قرب دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت دیگر طبقه اول چهل سال است از هجرت خیر البشر صلعم تا وفات مرتضی علیه السلام و وجه قرب درین طبقه ایمان و علم است یعنی تویه تصدیق شرائع وانتما بتمام حفظ مسموعات از جناب حضرت صلعم و آنرا غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و بآن متوجه شدن و در طبقه ثانیه وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود و فرائض آن و سنن آن و اجتناب از محرمات و مکروهات و دل ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شد زیرا که اعمال نوری میداشت و در دل ایشان مستولی گشت بآن نور بود و بجز آن نور کسب نکردند و هم اهل البر والتقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت در یافت شد و هر کس چو ناکس بصور اعمال متلبس گشت و فرق در میان محق و مبطل باعتبار صورت اعمال نماند هر که بحسن اخلاق ولین و صفای دل مفطور بود بوسیله اعمال به بر و تهذیب و تمیز و هر که خبیث بود بصرف اعمال در این قرب نیابد بدرستیکه اعمال ایشان از رسمی بود نرسانیدن بود آن اعمال نقلیت آن جماعه عادت شد و هر که این صفت بود و هم عمل اعمال نتوانست از خود دور کردن لاجرم طبقه پیشین که مسالمت در تربیت عادت آن قوم شده بود در اعمال رسم ایشان شد و هم اهل التواصل والتراحم و در طبقه رابعه اوضاع فاسده و نیات کاسده ظاهرتر شد بود اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی والانقطاع از قبائل و بستان و از صحبت خلق دور نشدن میسر نگشت هر که درین طبقه راه حق حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت با مردم و تشتت بداد و هم اهل التدابر والتقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر حرکات نفس افتاد که با اعمال او کار یکسو میگیرد و در وجه لطیفه عقل و نفس قائمه می محکم شد و هم اهل المعارف والاحوال و در هر طبقه جمعی که مدار نظر الهی بر آن می باشد نخواهد رست والکلام فی ... بطول ... ملحقا گویم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود طبقات این طبقات ... بیست سال ... حضرت صلعم ... درین تقدیر ... که در قرون ... شتقات ... سید ... حامع ... از حکم این طبقات ... حکم ... حدیث ... کو که ... الحرج

ثلاثة حق اینست بحکم خاتمه حدیث النجا النجا ورتسع احتمال طبقات مذکوره باشد خصوصا طبقه اولی وثانیه مدبرین تقدیر حکم
طبقات مردم متاخره حکم طبقات خمسه مذکوره باشد لیکن بوجه اتحاد احتمال هر طبقه متاخر با هر طبقه متقدم امکان خیر مخیرا
وامکان شر مشترا والله اعلم وبالجمله طبقه ماشیه جمله طبقات ست که تا قیامت ممدوش ست وبا فتن وشرور وحوادث
وآفات دینیه ودنیاویه روز افزون هم آغوش تهی سعادت آن بنده که درینوقت جاده صراط مستقیم بپاید وخود را از
ورطه هلاک بساحل نجات برد وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب وتحقیق که آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام ومسائل
علیحده تشریع فرموده اند ودر احادیث بسیار آمده که چون زمان کذا وکذا باشد باید که شما چنین وچنان بکنید از آنجمله اینست
که چون غیر مستحق خلافت مسلط شود اطاعت وی کنید در آنچه موافق شرع باشد وبر وی خروج نکنید مگر کفر صریح از وی ظاهر
شود چنانکه در زمان اکبر بادشاه در هندوستان اتفاق افتاده بود واینمعنی متواتر بالمعنی ست واز آنجمله اینست که اگر بیعت
برای شخصی منعقد شد وتسلط او مستقر گشت اگر دیگری بر وی خروج نماید وقتال کند او را میباید کشت افضل باشد از وی
یا مساوی یا مفضول واز آنجمله این ست که چون امرا از زمان فتن تعدی در اخذ زکوة واقع شود چنانکه فی الحال موجود ومشهود ست
تدبیر در آنوقت ارضاء ایشان وصبر بر جور ست واز آنجمله آنست که تخلی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان فتنه
محبوب ومطلوب ست واز آنجمله آنکه هر که بیعت بر هجرت کرده ست او را تعرب وبداوت درین زمان جائز ست چنانچه نسائی
از سلمه بن الاکوع آورده که چون وی بر حجاز درآمد گفت ای ابن الاکوع مرتد شدی وبدو گشتی یعنی بعد از هجرت ببادیه
رفتی گفت نه ولکن آنحضرت اذن داد مرا در بدو واز آنجمله اینست که امر معروف ونهی منکر از واجبات اسلام ست ودر زمان
فتنه ساقط شده وهمچنین استرضای قول خلیفه در زمان سابق حجتی بود ودر ایام فتنه آن معنی منقطع شد واز آنجمله ست تضاعف
اجر آنانکه درین زمان متمسک باشند بسنت واز آنجمله ست اینکه مرگ در آن ایام بهتر باشد از حیات واظهار کلمه حق نزدیک
سلطان جابر افضل باشد از جهاد وغیر ذلک برای هر یک ازین معانی نصوص صحیحه مستفیضه ست که در ازالة الخفاء ذکر
کرده فلیرجع الیه **فصل هفتم** ومنجمله امارات متوسطه ست آنکه باشند در آخر زمان عباد جهال وقاریان فاسق رواه ابو
نعیم والحاکم عن انس وفرمود برپا نشود ساعت تا آنکه مباهات کنند مردم در مساجد رواه احمد وابو داود وابن ماجه وابن
حبان عن انس واز اشراط ساعت ست فحش وتفحش وقطیعت رحم وخیانت کردن امین وامانت کردن خائن رواه الطبرانی
عن انس واز آنجمله ست انتفاخ اهله واینکه خرد شود هلال قَبَل بفتحتین یعنی وقت طلوع چنان نماید که گویا ماه دو شبه ست
رواه الطبرانی عن ابن مسعود وانس واز آنجمله ست کثرت باران وقلت نبات وکثرت قرا یعنی عباد وقلت فقهاء وکثرت
امرا وقلت امنا رواه الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمرو الانصاری واز آنجمله آنست که بروند صالحان اول فاول وباقی مانند سبوس
هیچ سبوس جو یا تمر اخرجه احمد والبخاری عن مرداس الاسلمی واز آنجمله ست که برپا نشود قیامت تا آنکه باشند زهد روایت و
ورع تصنع اخرجه ابو نعیم فی الحلیة عن ابی هریرة واز آنجمله ست که باشد فرزند غیظ وباران قیظ وبسیار شوند بدان رواه
الطبرانی عن ابن مسعود یعنی سبب خشم پدر ومادر باشد وکاری بکند که ایشان از آن بغیظ آیند از نافرمانی او ونباشد باران مطابق
مر والدین را وباران در تابستان بارد وهیچ شی نرویاند واین قریب است بانچه گذشت از کثرت باران وقلت نبات واز آنجمله

آن ذره تصور رشتلو باشند و راست گو چه دشنو رواه الطبرانی عن ابن مسعود و آنرا انجمله است که امین گرفته شود خائن و خائن گرفته
شود امین و پیوند کسستد با اطباق یعنی با عمد و اجانب و قطع کنند ارحام را رواه الطبرانی عن ابن مسعود و آنرا انجمله است که سردار
شوند هر قبیله را منافقان آنها و هر بازار را فجار آنها رواه الطبرانی عن ابن مسعود و آنرا انجمله که باشد مومن در قبیله خوار تر
از نقد رواه الطبرانی عن ابن مسعود و نقد گوسفندان کوچک را گویند و آنرا انجمله است که آراسته شود محرابها و ویران
گردد دلها رواه الطبرانی عنه و آنرا انجمله است که اکتفا کنند مردان بمردان و زنان بزنان رواه الطبرانی عنه و این
کنایت است از کثرت لواطت در رجال و کثرت سحاق در زنان و آن فی الحال بوجه کمال موجود است و آنرا انجمله است
اکثار مساجد و تعلیق منابر یا مناره رواه الطبرانی و آنرا انجمله است که آباد شود ویرانهای دنیا و ویران گردد
آبادیهای دنیا رواه الطبرانی عنه و ابن عساکر عن محمد بن عطیة السعدی یعنی شهر آبادان خراب گردد و بجای دیگر
آباد الملک شود چنانکه نقل کرده شد مصر بسوی قاهره و کوفه بسوی نجف و آنرا انجمله است که ظاهر شود سازها و نوشیده
شود بادها رواه الطبرانی عنه و آنرا انجمله است کثرت شرط و همازان و غمازان و لمازان و کثرت اولاد زنا رواه الطبرانی
عن ابن مسعود و شرط بضم معجمه و فتح مهمله بمعنی اعوان سلطان است سخاوی گفته حالا شرط اعوان ظلمه اند و اطلاق
غالبا بر افتتح جماعت و الی و نحو آن می آید و گاهی وسعت میدهند و بر ظلمه حکام اطلاق کنند و همز بمعنی غیبت است
و افتادن در مردمان و ذکر نمودن عیوب ایشان و لمز مرادف اوست و گفته اند لمز عیب کردن است در رو و همز در پشت
و آنرا انجمله است تسلیم خاصه و فشو تجارت تا آنکه برگار دزن شوهر خود را بر تجارت و قطع ارحام و فشو قلم و ظهور شهادت
زور و کتمان شهادت حق رواه احمد و البخاری و الحاکم و صححه عن ابن مسعود و فشو قلم کنایه از کثرت کتبه و قلت علما است
یعنی اکتفا کنند بآموختن خط یا بیامیزند بحکام کذا فی الاشاعه و آنرا انجمله آنست که حلال گردانند این امت شراب را بنبیذ
یعنی باده نوشند و نبیذ نامند و نبیذ در معنی همان خمر است زیرا که هر مسکر مائع است و حلال گردانند ربا را ببیع یعنی
تحلیل کنند ربا را در صورت بیع ظاهر نمایند و سحت را بهدیه یعنی رشوت خورند و حرام صرف بگیرند و آنرا هدیه نامند و
تجارت کنند بزکوة یعنی مال بمزدوران خود در مزد دهند و آنرا در زکوة مجرا گیرند یا بالعکس و آنرا انجمله است که چون بی نیاز
شوند زنان بزنان و مردان بمردان پس بشارت ده ایشانرا بباد سرخ که بیرون آید از طرف مشرق و مسخ شوند
بعض و خسف شوند بعض ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون رواه الدیلمی عن انس و آنرا انجمله است که گرفته شود مال غنیمت با دولت
رواه الترمذی عن ابی هریرة یعنی توانگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فیء شوند و کسانیکه مستحق وی اند ممنوع باشند
در نهایه گفته الدولة بالضم هو ما یتداول من المال فیکون لقوم دون قوم و قال فی الفائق الدولة بضم الدال و فتحها ما یدال
الانسان ای یبدل من الحظ و آنرا انجمله است که گرفته شود امانت را غنیمت و زکوة را تاوان و علم آموخته شود برای غیر دین
خدا رواه الترمذی عنه یعنی سوختن امانات و ودائع مردم را هضم کنند و آنرا مغانم انگارند گویا مال غنیمت است که در دست
وی افتاده و مردم زکوة را تاوان شمارند یعنی بر ایشان شاق گردد ادا کردن وی چنانکه تاوان گران میشود و علم را
برای مقاصد دنیه ردیه دنیاویه و حصول مطالب می بیاموزند نه برای دین خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران ع

از آنجمله ست که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزدیک سازد یار خود را و دور افگند پدر خود را و بلند شود آوازها در مسجدها رواه الترمذی عنه یعنی یاران خود را اکرام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در مسجد گفتگو های دنیا کنند گویا مسجد نشست خانه و انجمن ایشان ست که دران از هر وادی سخن میرود و آز آنجمله ست که سردار شود قبیله را فاسق و باشد زعیم قوم ارذل ایشان و اکرام کرده شود مرد بخوف شروی رواه الترمذی عنه و زعیم کسی را گویند که متکفل کار و بار قوم باشد و بدان قیام کند و رذل بمعنی ردی ست مدعا آنکه فاسق قوم کبیر و سردار ایشان باشد و آز آنجمله ست که ظاهر شوند زنان سرایندہ و سازها و نوشیده شود خمر و لعنت کند آخر این امت اول امت را اخرجه الترمذی عنه در اشاعه گفته ظاهر شد لعن کردن آخر این امت اول امت را در رافضه قبحهم الله تعالی انتهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعض فرق اهلسنت نیز مثل اہل تقلید و اہل اتباع که بد میگویند هر یکی ازین فریق فریق دیگر را و اکابر و سلف او را که تقلید یا اتباع وی میکنند و نیست این اول آنگینه که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول والعمل و آز آنجمله آنست که چون نزدیک شود زمان بسیار شود پوشیدن طیلسان و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب مال بسبب مال خود و بسیار شود اعوان سلطان یعنی شرطه باشد امارت کودکان و کثرت زنان و جور پادشاه و کمی مکیال و میزان رواه الطبرانی والحاکم عن ابی ذر در اشاعه گفته کمی کردن در کیل و وزن و ذراع از کبائر ست قال تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس الآیه یعنی در خریدن زیاده ستانند و در فروختن کم دهند و آز آنجمله آنست که متمثل شود شیطان بصورت مرد و بیاید نزد قوم و بگوید بایشان سخن دروغ پس متفرق شود قوم و مردی گوید شنیدم مردی را که میشناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی مقدمة صحیحه عن ابن مسعود و آز آنجمله آنست که در دریا شیاطین اند در زندان کرده شده بسته ست آنها را سلیمان علیه السلام نزدیک ست که بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رواه مسلم عن ابن عمر و از آنجمله ست که چون نزدیک شود زمان بهتر در آن مرد بچه سگ را بهتر باشد از آنکه بپرورد پسر خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و بسیار شود اولاد زنا تا آنکه زنا کند مرد با زن بر شاهراه بپوشند چرم گوسفند بر دلهای گرگان افضل ایشان دران زمان مداهن باشد اخرجه الطبرانی والحاکم عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد بپوشیدن پوست گوسفندان الخ آنست که نرم کنند گفتگو و خوب نمایند کار را بطور ریا و نمایش و دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی ست و در برابر چو گوسفند سلیم در قفا همچو گرگ مردم در ست و آز آنجمله ست که باشد فاحشه در کبار شما و ملک در صغار شما و علم در رذال شما و مداهنت در خیار شما رواه احمد و ابن ماجه عن انس و آز آنجمله آنست که چون متقارب شود زمان تنقیه کند موت خیار امت مرا چنانکه می چیند یکی از شما رطب را از طبق یعنی همچنان موت نیکان را از عالم ببرد اخرجه الرامهرمزی عن ابی هریرة و از آنجمله ست که تطاول کنند مردم در بنیان و در روایتی چون ببینی پیاده پایان برهنگان چرانندگان گوسفندان را که درازی میکنند در بنیاد پس نگران باش ساعت را رواه الشیخان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد مالهای ایشان و همت گردد و جاهت ایشان و نباشد ایشان را ادب نه همت جز بنا زیرا که در آنوقت مشتغل نباشند بعبادت و نه بعلم و نه بجهاد انتهی گویم اینست آنوقت که غالب اہل عالم مشتغل اند در بنیان و طلب جاه و مال و محروم اند از علوم و عبادات

و مجاهدات بعد ازین خدا داند چه خواهد شد و از انجمله آنست که چون سپری شود کار بنا الی پس منتظر باشید ساعت
رواه البخاری عن ابی هریرة رضی الله عنه و لله در القائل ؎ ایا دهر اعملت فینا اذاکا ٭ و ولیتنا بعد وجه قفاکا ٭
قلبت الشرار علینا رؤسا ٭ و اجلست سفلتنا مستواکا ٭ فیا دهر ان کنت عادیتنا ٭ فها قد صنعت بنا ما کفاکا ٭ و از انجمله
تدافع اهل مساجد که نیابند امام را که نماز گذارد بایشان رواه احمد و ابو داود عن سلامة بنت الحر و از انجمله است
اینکه نرود دنیا تا آنکه بگذرد مرد بر قبر و بغلطد بران و بگوید کاشکی من بودم بجای صاحب این قبر و نیست بوی دین
مگر بلا رواه مسلم و ابن ماجة عن ابی هریرة ؎ الا موت یباع فاشتریه ٭ فهذا العیش ما لا خیر فیه ٭ و از انجمله آنکه بر پا نشود
قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجادله کنید باسیاف خود و وارث شوند دنیا شما را بدان شما در اشاعه
گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لا یزال از طرف ملوک و اوشان اگرچه امام نیستند لیکن نایب اند از طرف شان پس
کشتن آنها بمنزله ائمه است انتهی و از انجمله است که جسته شود علم نزدیک صاغر رواه الطبرانی عن ابی امیة الجمحی در اشاعه گفته
مت وی آنست که اکابر از اولاد مهاجرین و انصار بلکه از قریش مشتغل شوند بطلب دنیا و جاه و باقی مانند اصاغر از موالی
و اخلاط مردم و بیاموزند اینها علم پس بجویند از ایشان فتاوی در واقعات انتهی گویم و مشاهده میشود این معنی در دیار
اب... و تا کتب حدیث بر وجهی که هیچ شک و شبه باقی نمانده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ان اکرمکم عند الله اتقاکم
و بزرگی را شنیدم میگفت کبرنی موت الکبراء یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نماندند مردم مارا که هیچ
بزرگ گرفتند ؎ مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید ٭ در بزم چون نماند کسی جا بما رسید ٭ و از انجمله آنست که بر پا نشود
قیامت تا آنکه بکشد مرد برادر خود را اخرجه الحاکم فی تاریخه عن ابی موسی و از انجمله آنست که مالک شود کسی که نیست لایق مالک
شدن و بلند شود و پست گردد ملبند رواه نعیم بن حماد عن کثیر بن مرة مرسلا و از انجمله است آنکه بسیار شوند خطیبان منبر شما
و مایل شوند علمای شما بسوی والیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند ایشان را موافق
خواهش شان رواه الدیلمی عن علی کرم الله وجهه و از انجمله است اینکه علم آموزند علمای شما تا جلب کنند بدان دنانیر و دراهم شما
و بگیرند قرآن را تجارت رواه الدیلمی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانند قرآن را باجرت و نخوانند برای خدا
گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح باجرت میخوانند مصداق این خبر اند و از انجمله آنکه همیشه باشد امت بر شریعت نیک
ما دامیکه ظاهر نشود در ایشان سه خصلت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان ولد زنا
سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان سقارون گفتند کدام اند سقارون فرمود نشو و نمای ست که باشد در آخر زمان باشد
تحیت ایشان میان خود لعن وقتیکه ملاقی شوند با یکدیگر تلاعن اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم عن معاذ بن انس در اشاعه
گفته و این بسیار است در فلاحین و بقالین و سفله که ابتدا میکنند یکی بشتم صاحب خود نزدیک تلاقی قبل سلام بلکه میگویند
هر یکی ازین هر دو و نمی شناسند سلام را فانا لله و انا الیه راجعون انتهی گویم این در وقت صاحب اشاعه بود و درین وقت
مشاهده میکنند اهل دربار که از اولاد شرفا اند وقت ملاقات بیکدیگر و میشناسند سلام را رسم سفله و عار میکنند از آن
و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ کورنش و آداب مجرا و دست نهادن بر سر و خم کردن گردن یا پشت و غیر آن که در

هر دو یار معروف ومشهور ست فانا بتد ثم انا بتد وآز انجمله ست آنکه بر پا نمیشود ساعت تا آنکه قصد کند مرد بسوی منظیه
و بزنی گیرد آنرا برای معیشت و ترک کند دختر عم خود را و نظر نکند بسوی وی رواه الطبرانی عن ابی امامه در اشاعه
گفته یعنی تزوج کند زن کم اصل کمینه را بنا بر توانگری او و بگذارد دختر عم را که اصیل ست بسبب فقر او انتهی گویم و در واقع
شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه بر پا شود قیامت و این یکی از اعاظم فتن ست در دین و در انتظام منزل
و سیاست خانه و برهمی قبائل و عشائر کما لا یخفی علی الخبیر و آز انجمله ست که قطع کرده شود ارحام و گرفته شود مال بغیر
حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بچیزی و طواف کند سائل و نهاده نشود چیزی
در دست وی رواه ابن ابی شیبه عن عبد الله **فصل هشتم** و از امارات ساعت ست که بر پا نشود قیامت تا آنکه
گردانیده شود کتاب خدا عار و باشد اسلام غریب و تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قبض کرده شود علم
و پیر گردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و امین شوند اهل تهمت و متهم شوند امین و تصدیق
کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل و تا آنکه ساخته شوند غرف یعنی کوشکها
و محل ها و دراز کرده شوند و تا آنکه غمگین شوند زنان صاحب اولاد یعنی بسبب عقوق آنها و شاد شوند زنان عقیمه
نازاینده و بسیار شود بغی و حسد و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود دروغ و کم شود راست و تا آنکه مختلف شوند
کارها در میان مردم و پیروی کرده شود هوی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود
علم کم شدنی و زیاده شود جهل زیاده شدنی و باشد پسر سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه جهر
کنند بفحشا و بایستند خطبا بر کذب پس گردانند حق مرا برای شرار امت من پس هر که تصدیق کند ایشان را
و راضی گردد بدان نشمد بوی بهشت رواه ابن ابی الدنیا والطبرانی و ابو نصر السجزی و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده جید
و از انجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورند بزبانهای خود چنانکه میخورد گاو بزبان خود رواه احمد و
الخرائطی وغیرهما عن سعد بن ابی وقاص و در اشاعه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی
نفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستانند جائزهای خود را این را وسیله اخذ مال از ایشان میکنند و آز انجمله
آنکه بر پا نمیشود ساعت تا آنکه تسافد کنند مردم همچو بهائم در راه رواه الطبرانی عن ابن عمر و آز انجمله آنکه بر پا نمیشود ساعت
تا آنکه یافته شود زن روزانه که جماع کرده میشود در میانه راه انکار نکند آنرا هیچکسی پس باشد افضل ایشان دران روز
کسیکه بگوید که کاش وی اندکی از راه بکناره می برد او را پس این کس در ایشان همچو ابو بکر و عمر ست در میان شما
رواه الحاکم عن ابی هریرة و از انجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه منکر شوند دلها و مختلف شود اقاویل و خلاف شود
ان از پدر و مادر در دین رواه الدیلمی عن حذیفه و از انجمله آنکه بر پا نشود ساعت تا آنکه غیرت برند بر غلام چنانکه
غیرت میبرند بر زن رواه الدیلمی عن ابی هریرة و آز انجمله آنست که بر پا نشود قیامت تا آنکه عزیز گردد دران سه چیز
درهم از حلال و علم مستفاد و برادری در راه خدا عز و جل رواه الدیلمی عن حذیفه یعنی کمیاب شود و یافته نشود دران
وقت این چیزها و آز انجمله آنست که فرمود چون ببینی صدقه را که پوشیده شد و گران گشت و مرد و رگرفته شد

بجهاد و ویران شد آباد و آباد گشت خراب بینی مرد را که اداری میکند بامانت خود و در روایتی بدین خود چنانکه آزاری
میکند شتر بشتر پس من نزدیک تو و ساعت مانند این هر دو بیستی و از انجمله است حیف ائمه و تصدیق بنجوم و تکذیب بقدر
رواه البزار عن علی کرم الله وجهه مرفوعا و سنده حسن و از انجمله اکثر شوند مردم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حالانکه
نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللالکائی و الاصبهانی عن علی
کرم الله وجهه و این خبر در زمانهٔ امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنهٔ عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی
محبوس و مسجون گردیدند و از انجمله آنست که چون فراهم آیند بیست کس یا زیاده یا کم و نباشد در ایشان کسیکه ترسیده
شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبد الله بن بشر الصحابی و
از انجمله است که بگذرد مرد در مسجد و نگذارد دو رکعت رواه ابن ابی داود عن ابن مسعود و از انجمله آنکه باشد در این امت
نزدیک اقتراب ساعت نیز تا از انجمله است جماع کردن مرد زن یا کنیز خود را در دبر وی و این را خدا و رسول وی حرام
گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود فرقهٔ رافضه یافته شد و از انجمله است نکاح
مرد مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگیرند و از انجمله است نکاح زن زن را و این از آن
چیزهاست که حرام کرده آنرا خدا و رسول و دشمن میدارد او را بری خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول مادامیکه برین
حال اند تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبهٔ نصوح رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن النجار عن ابی الصحابی و صدق این خبر
بعمل ایرانیان و ترکان بظهور آمده و از انجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و
سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المنادی عن علی علیه السلام و از انجمله آنکه قائم نشود ساعت
تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گذرگاه شود مساجد را طرق پس سجده کرده نشود در آن برای خدا و تا آنکه برانگیزد
کودک پیر را بطور برید در میان دو افق و تا آنکه برسد سوداگر مابین دو افق و نیابد سود رواه الطبرانی عن ابن مسعود
در اشاعه گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مر کبیر را و عدم برکت در تجارت بنا بر غلبهٔ کذب
و غش در تجارت و از انجمله است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردند شرار شام بسوی عراق و خیار عراق بسوی شام
رواه ابن ابی شیبه عن اسامه و از انجمله است که بیاید بر مردم زمانه که سالم نماند برای صاحب دین دین وی مگر کسیکه بگریزد
از شاهق بشاهق یا از سوراخ بسوراخ همچو روباه که میگریزد با بچه های خود و این در آخر زمان باشد و وقتیکه حاصل
نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود عزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد بر دست
مادر و پدر خود اگر باشند او را مادر و پدر ورنه بر دست زن خود و پسر خود ورنه بر دست اقارب و همسایگان خود
عار دهند او را بضیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه میدراند جان خود را در جایکه
هلاک شود در انجا رواه ابونعیم و البیهقی و الخلیلی و الرافعی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن
و اقارب و جیران خود در حق واقع است و تا میرود زیاده تر میگردد و هلاک مرد بدست پسر هم بچشم خود دیده ام
تا آینده چه شود و از انجمله است آنکه بیاید بر مردم زمانه که بنشیند آدمی نزد قوی پس منع نکند او را از قیام مگر خوف

آنکه مکنند باوی بدی رواه الدیلمی عن ابی هریرة و آز انجمله آنکه فرمود نزدیک ست که برسد امت مرا در آخر زمان بلا
شدید نجات نیابد از ان مگر مردیکه شناخت دین خدارا و جهاد کرد بران بزبان و دل خود پس این ست آنکه سابق
شده برای وی سوابق و مردیکه شناخت دین خدارا و تصدیق کرد آنرا رواه ابونصر السجزی و ابونعیم عن عمر رضی الله
عنه و آز انجمله ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیای ایشان پس منشینید با
ایشان که نیست خدارا حاجت در ایشان رواه البیهقی عن الحسن مرسلا و آز انجمله ست که بیاید بر مردم زمانیکه پنهان شود
مومن چنانکه پنهان می شود منافق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آز انجمله آنکه آید بر مردم زمانی
که باشد همت ایشان شکم های ایشان و شره ایشان متاع ایشان و قبله ایشان زنان ایشان و دین ایشان درم
و دینار ایشان اند بدترین خلق نیست بهره ایشانرا نزد خدا رواه السلمی عن علی و از انجمله آنکه بیاید بر مردم زمانی که گشته
شوند دران علما چنانکه کشته میشوند سگان پس کاشکی علما دران زمان تحامق کنند رواه الدیلمی و ابن عساکر عن علی
کرم الله وجهه و آز انجمله آنکه می آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زر سرخ رواه ابونعیم عن
ابی هریرة و آز انجمله آنکه نمیروند ایام و لیالی تا آنکه کهنه شود قرآن در سینه های اقوام ازین امت چنانکه کهنه میشوند
جامه ها و باشد ما سوای قرآن اعجب برای ایشان و باشد امر ایشان تمام طمع نیامیزد بآن خوف اگرچه کوتاهی کند
در حق خدا و منتهی نفس وی آرزوها باشد و اگرچه متجاوز گردد بآنچه نهی کرده ست ازان خدا او گوید امید وارم که تجاوز کند
خدا ازین بپوشند پوست گوسفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود مداهن باشد که نام میکند و نمی نهی رواه
ابونعیم عن معقل بن یسار و آز انجمله آنکه بیاید بر مردم زمانیکه پیروی کرده نشود در وی علیم و شرم کرده نشود در وی از حلیم
و توقیر کرده نشود کبیر و نه رحم کرده شود صغیر بکشند بعض ایشان مر بعض را بر دنیا دلهای ایشان دلهای اعاجم باشند
و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار نمیکنند منکر را مشی میکنند صالح در میان ایشان پنهان۔
ایشانند بدترین خلق خدا نظر نکند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدیلمی عن علی علیه السلام و از انجمله آنکه
بیاید روز قیامت مصحف و مسجد و عترت پس گوید مصحف ای رب سوختند و پاره کردند مرا و گوید مسجد ای رب ویران
ساختند و معطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عترت ای رب طرد کردند و کشتند و رد نمودند مرا و بایستند بزانو
برای خصومت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من ست من اولی ترم بآن رواه الدیلمی عن جابر و احمد و الطبرانی
عن ابی امامة و در اشاعه گوید گویا این اشاره ست بسوی آنچه واقع شد در زمن بنی امیه و بعد ایشان از قتل اهل بیت
و تعطیل مسجد نبی صلعم و بستن اسپان مروان در زمن یزید و تمزیق مصحف در زمن ولید یا مصحف کنایه باشد از عدم
عمل بدان گویم بلکه این همه منفردا و مجموعا در هر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بران دلالت دارد و بسیار مسجدها
ست که معطل افتاده ست و بسیار اهل بیت اند که از دست نا قدران خوار و زبون بوده اند و عمل بر مصحف خود از
مدتی مرفوع شده و الله اعلم و آز انجمله آنکه نزدیک ست که تیار بیدرستی خانها که پنهان کند شمارا هلاک کند آنهارا رو حیث
و نه چهار پایگان که برسید بر آنها و در سفرهای خود هلاک کند آنهارا صواعق رواه نعیم عن ابی هریرة و آز انجمله آنکه وقتیکه

مزخرف کنید مساجد را و محلی سازید مصحف های خود را پس دمار بر شما رواه الحکیم عن ابی الدردا
و این هر دو چیز از مدتی در عالم جاری است ... و از آن جمله است آنکه نماز گذارند پنجاه کس و قبول نشود از ایشان
یک نماز هم رواه ابو الشیخ عن ابن مسعود در اشاعه گفته یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز صحیح
نشود و قبول نگردد انتهی گویم و این هم بسیار است در هر مسجد نمازیان بسیار اند اما کسیکه رکوع و سجده مع طمأنینه
کند و در کل و شرط را چنانکه باید گذارد بسیار کم است و از آن جمله آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و
خوشحالی نشود بغنیمت رواه مسلم عن عبد الله بن مسعود و از آن جمله آنکه فرمود از اشراط ساعت است تقارب اسواق گفتم
چیست تقارب اسواق فرمود شکایت کنند بعض از بعض قلت نفع را و بسیار شوند ولد زنا و فاش گردد
غیبت و تعظیم کرده شوند صاحبان مال یعنی پست و بلند شود آوازها در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر ظاهر شود
رواه ابن مردویه عن ابی هریره و از آن جمله است بد همسایگی و قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض
دین رواه ابن مردویه عن ابی هریره و از آن جمله است ظهور فحش و تفحش و بد خلقی و بد همسایگی رواه ابن ابی شیبه
عن جابر بن حیوة کنایت است از قلت ثمار و برکات و از آن جمله است موت بدار رواه ابن ابی شیبه عن مجاهد و در
روایت شعبی است که از اقتراب ساعت است موت فجاه گویم بسیی را دیدم که بمرگ ناگهان در گذشتند و دیگران را
هم شنیدم حفظنا الله منه و از آن جمله آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زینها تا بیایند در
مسجد زنان ایشان کاسیات عاریات اند بر سرهای ایشان همچو کوهان های شتران لاغر باشند لعنت کنید آنها
را که آنها ملعونات اند اگر باشد پس شما امتی از امم البته خدمت کنند ایشان را زنان شما چنانکه خدمت کردند شما را زنان
امت های پیش گفت ابن عمرو گفتم پدر را چیست زین پوشها گفت سروج عظام اخرجه احمد و الحاکم عن ابن عمرو
و این حدیث را شواهد و طرق است از آن جمله است نزد مسلم از ابی هریره که دو صنف اند از اهل دوزخ
ندیده ام من آن هر دو را قومی است که با ایشان تازیانه هاست همچو دمهای گاوان میزنند مردم را و زنان
جامه پوشنده یعنی در ظاهر برهنه یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم
سرهای ایشان همچو کوهان های شتران بخت میل کننده در نیایند بهشت را و نیابند بوی آن را و بدرستیکه بوی
بهشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا نووی در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرهای خود را
به پیچیدن عمامه یا عصابه یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئله را در رساله مستقله که نامش الاجوبة الحسنی
عن المسئلة الخمس است انتهی گویم مراد بتازیانه ها [illegible] اند که بر درهای امرا و حکام و ملوک و قضاة و ناظمان و
اهلکاران ایشان می باشند و مردم را بدستان رفتن نمیدهند و هر که میخواهد که برسد و فریاد خود را بگوش ایشان
رساند آنرا میزنند و منع می نمایند و مراد بلف عمامه وغیره بستن موباف در موی سر و کلان ساختن آن بپارچه (?)
و مانند آن است و مراد بزنان کاسیات عاریات زنان اند که ثیاب تنک و جامه های [illegible] باریک می پوشند که از آن
تمام بدن و همه اعضای ایشان نمودار می باشد گویا در حقیقت برهنه اند نزد فقها در چنین جامه نماز صحیح نیست و آن

هر جهه برای زندگی دنیا لم موجود است و زنان اهل علم و مردان مبتلا و کسی بحال کسی نمی پردازد و حسابی از این آفات نمی بردارد
تا آنکه چه شود و قضا الله تعالی لما یحب و یرضی و صاننا و جمیع المسلمین عما لا یلیق باهل الهدی و از انجمله آنکه بیرون آیند از سنت
در آخر زمان مردمانیکه با ایشان تازیانها باشد گویا که دم های گاوان است بامداد کنند در سخط خدا و شام کنند در غضب او
اخرجه احمد و الحاکم و صححه عن ابی امامة گفت ابن عباس رضی الله عنه حج کرد آنحضرت حجة الوداع بس گرفت حلقه در کعبه را و گفت
ای مردم آیا خبر ندهم شما را با شراط ساعت پس بایستاد سلمان گفت خبر ده مرا فدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود
از اشراط ساعت اضاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب مال سلمان گفت آیا باشد این ها فرمود آری سوگند بکسی
که جان محمد در دست اوست صلعم ای سلمان نزدیک این حال باشد زکوة تاوان و فی غنیمت و صادق شود کاذب و
کاذب شود صادق و مؤتمن شود خائن و خائن شود امین و تکلم کنند رویبضه گفتند رویبضه چه باشد فرمود تکلم کند در مردم
کسیکه تکلم نمیکرد و انکار کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و
آراسته شود مصحف بزر و فربه شوند ذکور امت من و باشد مشوره با کنیزکان و خطبه خوانند بر منابر کودکان و باشد
مخاطب ایشان زنان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد مانند آراستگی بتخانه ها و دراز شوند منبرها و بسیار شوند
صفوف با دلهای متباغضه و زبانهای مختلفه و هوا های بسیار سلمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری
سوگند بکسی که جان محمد در دست اوست نزدیک اینحال ای سلمان باشد مومن در ایشان ذلیل تر از کنیز بگدازد دل وی در درون
جوف وی چنانکه میگدازد نمک در آب بسبب آنچه بیند از منکر و نتواند آنرا تغییر کردن و اکتفا کنند مردان
بمردان و زنان بزنان و غیرت برند بر غلمان چنانکه غیرت برند بر دختر دوشیزه پس نزدیک این حال ای سلمان باشند امیران
فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز را و پیرو شوند شهوات را پس چون دریابید شما آنها را نماز بگذارید
بر وقت نماز و نزدیک اینحال ای سلمان بیایند بندیان از مشرق و اسیران از مغرب الوان شان بدن مردم باشند و دلهای
شان دلهای شیاطین باشد رحم نمیکنند بر خورد و توقیر نمیکنند بزرگ را و نزدیک اینحال حج کنند مردم بسوی این بیت
الحرام مانند حج پادشاهان خود برای لهو و نزهه و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسئلت و
قاریان ایشان برای ریا و سمعه گفت باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که جان من بدست وی است
نزدیک اینحال ای سلمن فاش شود کذب و ظاهر شود کوکب او را ذنب است و شریک شود زن باشوهر خود در تجارت و
متقارب گردد بازارها گفت و چیست تقارب بازارها فرمود کساد اسواق و قلت ارباح و نزدیک این حال بفرستد
سلمان خدا تعالی باد یکه در وی مار های زرد باشند بچینند سرهای علما را بسبب آنکه دیدند اینها منکر را و تغییر نکردند آنرا
گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند بکسی که برانگیخت محمد را بحق رواه ابن مردویه عنه در اشاعه گفته
یعنی کثرت صفوف آنست که صفوف را تمام نکنند بلکه در یک صف سه کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس و هکذا
پس صفها بسیار شود و موید این است قول وی که دلها متباغض باشند زیرا که این صورت تخالف قلوب شیء تبائن
اوست چنانکه اشاره میکنند بسوی آن حدیث اقیموا صفوفکم یعنی تمام کنید صف ها که خود را مختلف نشوید پس مختلف

خدا در میان دلهای شما است **فصل ۱۴۴** در آثار اشراط ساعت است آنچه مروی ست از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر
از آنحضرت صلعم از ساعت فرمود ساعت نزدیک حیف ائمه و تکذیب بقدر و ایمان بنجوم ست و بگیرد قوم امانت
را غنیمت و زکوة را تاوان و فاحشه را زیارت پس پرسیدم از فاحشه زیارت فرمود مرد از اهل فسق علمای شرابی سازند و زنی را بیارند
و تلبویدی با یکدیگر سے بکن آنچه میکردی تو پس زیارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود امت من اخرجه
ابن خطاب و اه ابن ابی الدنیا و البزار عنه گوئیم این صورت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران
بصرف زر خود در وهیبی ها را میطلبند و نرد یاری میگذارند تا بادی روی خود سیاه نمایند و بعضی مجالس فسق
مجوی می آرایند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در ان لهو و لعب میکنند ـــــه اسباب طرب جمله مهیا و یک دو
تو میباید و بس ؛ حذیفه بن الیمان گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلعم از اقتراب ساعت ست هفتاد و دو خصلت
چون بینید مردم را که میرانید نماز را و ضائع کردند امانت را و خوردند ربا را و روا داشتند دروغ را و سبک انگاشتند
خونها را و مشغول شدند به بنا و فروختند دین را بدنیا و قطع کردند رحم را و شد حکم ضعف و کذب صدق و حریر لباس و ظاهر
شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و امین خائن و خائن شد امین و صادق شد کاذب کاذب شد صادق و بسیار
شد قذف و گردید مطر قیظ و ولد غیظ و بسیار شد ندلئام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروغگویان
و امینان خائنان و عرفا ظلمه و قراء فسقه و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بدبوتر از مردار و تلخ تر از
صبر بپوشاند ایشان را خدا تعالی فتنه را که بیفتند در ان بحوا فتادن یهود و ظاهر شود صفرا یعنی دینار و مطلوب شود
بیضا یعنی درهم بسیار شوند خطیبان و کمتر شود امر بمعروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجدها
و دراز شوند منبرها و خراب شود دلها و نوشیده شود شرابها و معطل شود حدود و بزاید کنیز مالک خود را
و بینی پیاده پایان برهنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شد زن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان
بزنان و زنان بمردان و سوگند خورند بغیر خدا و گواهی دهد مرد بدون طلب گواهی و سلام کنند بمعرفت و تفقه
کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعمل آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تاوان و باشد
زعیم قوم ارذل شان و نافرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند بایار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود
آوازها در مساجد و گرفته شوند زنان سراینده و سازها و نوشیده شود شرابها در راه ها و گیرند ظلم را
فخر و فتنه شود حکم و بسیار شوند شرط یعنی اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای درندگان
و لعنت کند آخر این امت اول امت را پس انتظار برید نزدیک اینحال باد سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر
آیات را اخرجه ابو نعیم فی الحلیة عنه و آنرا جمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و مؤتلف گردند زبانها و مختلف شود
دلها و قطع کند هر ذی رحم رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشان را و کور و کر سازد ایشان را رواه
احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیمن موقوفا و الحسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدیلمی عنه مرفوعا
و از انجمله آنکه ظاهر کنند مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست دارا شوند بزبانها و دشمن باشند بدلها و قطع کنند ارحام لعنت کند

ایشان از خدا تعالی نزد ایجال که در رو کرسازد و رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب العلم عن الحسن که ح و در حدیث طویل که از حضرت
امیر علیه السلام مروی ست آمده که از اقتراب ساعت ست اضاعت نماز و اماتت و استحلال کبائر و اکل ربا و اکل رشا و تشیید
بنیان و اتباع هوی و بیع دین بدنیا و اتخاذ قرآن مزامیر و اتخاذ جلود سباع صفاف و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور
و فشو زنا و تهاون بطلاق و ائتمان خائن و خیانت مؤتمن و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امرا فجره و وزرا کذبه و امنا
خائن و عرفا ظالم و قلت علما و کثرت قرا و قلت فقها و تحلیه مصاحف و زخرفت مساجد و اطالت منابر و فساد قلوب و اتخاذ
زنان سرایند و استحلال معازف و شرب خمور و تعطیل حدود و نقص شهور و نقض مواثیق و شرکت زنان با زوج در تجارت
و رکوب زنان بر اسپان و تشابه نسا با رجال و رجال بنسا و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهاد و تاوان شدن
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و عقوق او و بر دوست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میراث
و سب آخر امت با ول و اکرام مرد برای اتقاء از شر او و صعود جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه ها و تضییق طرقات و تشیید بنا
و استغنا رجال برجال و نسا بنسا و کثرت خطبا بر منابر و رکون علما بسوی ولاة و احلال حرام و تحریم حلال و افتا موافق خواهش
و تعلم علم برای جلب دنیا و دراهم و دنانیر و اتخاذ قرآن تجارت و تضییع حق خدا در اموال و بودن اموال نزد بدان و
و قطع ارحام و شرب خمور در مجالس و لعب کردن بمیسر و نواختن طبل و ساز و مزامیر و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم
برای اغاظه عامه و اختلاف اهوا و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفها در امور اخرجه ابو الشیخ و عویس الدیلمی
کلهم عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد باضاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات ست و این منافی
روایت اولیست که رفع امانت از امت آخر رفع نماز نیست زیرا که مراد بقاء صورت نماز ست و اینجا مراد اضاعت او باخلال
در خشوع و شروط اوست و اما اضاعت امانت پس در نهایه گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت و عبادت و ودیعت و
ثقت انتهی و الکل جائز هنا و مراد تشیید بنا طول و رفع و تجصیص اوست و مراد باتباع هوی عقائد فاسده و آرا باطله خلاف
احادیث صحیحه ست و مراد به بیع دین بدنیا رضا بنقص دین با وجود سلامت دنیاست و مراد بمزامیر گرفتن قرآن تغنی بقرآن
بغیر تدبر در معانی اوست و مراد باتخاذ سباع صفاف زین ساختن ست و منه الحدیث نهی عن صفف النمور و مراد بطرق
گرفتن مساجد مرور در آن برای غیر نماز ست و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالات بوقوع اوست و معازف
آلات لهو را گویند مثل طنبور و بربط و رباب و غیرها و تعطیل حدود عدم رجم زانی و عدم قطع ید سارق و عدم جلد قاذف ست
و مراد بنقص شهور آنست که اکثر ماه ها ناقص شوند و میثاق بمعنی عهد ست و حلف بغیر خدا آنست که مثلا بگوید بسر شاه یا
بجان شما یا باین پسر من یا سوگند بامانت و جز آن از طلاق و عتاق و مانند آن لعده گفته و قداق زمان لا یصدقون الا ان
حلف بغیر الله فانا لله و انا الیه راجعون و مراد بگردیدن امارت میراث آنست که رعایت نکنند در امارت دین و رشد
و تدبیر و علم و غیر ذلک را از صفات کمال بلکه گویند این پسر امیر ست و آن برادر امیر پس وی احق باشد بامارت و
اول کسیکه احداث کرد این را بنو امیه اند که ولی عهد کردند اولاد خود را بعد از خود و نکرده بود این را هیچیکی از خلفا
راشدین و دال الناء ختند اولاد و اقربا خود را و مراد بسب آخر امت اول امت را سب جامعه صحابه و تابعین و سلف

اما تعیین مست تا آنکه مرد پدر خود را که برست گذشته به گوید این کار از ما فتنه سرانجام گرفت و مراد بلبس تیجان آنست که رجوع بعادت فرس مجوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستار است و مراد بتشییق طرق آنست که در شارع عام دکه ها بنا کنند و در وی نشسته گفتگو های باطل نمایند و راه را بر گذرکنندگان تنگ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برای غذا و باستحقاق نخوانند بلکه وظیفه خطابت لبستانند و راغبان وی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد رأینا المسجد الواحد اکثر من عشرین خطیبا و مراد برکون علما آنست که میل بسوی ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوای شان دهند اگرچه خلاف شرع باشد و باین افتا توسل بسوی دنیا کنند و برای ایشان حرام را از معازف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تقلل و اقامت حدود و غیره را از حلال حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا باشد سیمای علم و علامت علما باشد در اشاعه گفته ان اکثر رغبتهم فی الفلسفیات والحکمیات فتراهم جاهلین بالسنة وشرائع الاحکام ویعدون انفسهم من علماء الاسلام فانا لله وانا الیه راجعون و بتجارت گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسی را تعلیم نکنند و شرب خمور در مجلس آنست که بدون اختفا بجهر می نوشی کنند و مراد بمیسر قمار است بقدح و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه لعب اطفال بجوز نیز همین حکم دارد و در حدیث شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است لعب اعیاد به بیضه ها و مانند آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که قاتل را نکشند و دیگری را که بری است از قتل و از قوم و قبیله و قرابت قاتل هم نیست وی را بکشند تا کسان وی در خشم آیند و این جمع ست میان دو گناه یکی ترک قود دوم قتل بری انتهی بتجدد در اشاعه گفته بنده جملة من الاشراط وهی کلها موجودة وهی فی التزاید یوما فیوما وقد کادت ان تبلغ الغایة او بلغت نسأل الله تعالی ان یجنبنا الفتن ویعصمنا من المحن ویمیتنا علی السنن و گفت ابو مالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا و دیبا و باده و ساز ها را و فرود آید قومها در پهلوی قومی و آیند ماشیه ایشان بر ایشان شام هنگام و بیاید مردی و بخواهد حاجت خود را پس بگویند که برو و فردا بیا پس شبا شب مسخ گرداند ایشان را خدای تعالی بصورت بوزینها و خوکها تا روز قیامت اخرجه البخاری در ارشاد الطالبین تالیف ملا برهان الدین برج آورده که از جمله اشراط ساعت ست مداهنت قضاة و حکام در قضایا و احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حب احتکار و گرانی نرخ و عقد بیوع در مساجد و قرائت قرآن بالحان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر نصوص ظاهره و خوض در متشابهات و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگند ها در محاوره و احتیال علما در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت اطبا و اهل کلام و تفحص حرص و ترک عزائم و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مروت و حیا و مشی زنان در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلاء کفار بر اخیار انتهی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته در آخر زمان علما باشند که مردم را بر زهد برانگیزند و خود زهد نکنند و بترسانند و خود نترسند و نهی کنند از رفتن نزد ولاة و خود نزد شان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهای خویش نزدیک شوند توانگران نزد در دیشان ایشان مانند جبار دشمن رحمن **فصل دهم** و منجمله امارات قیامت ست کثرت ابتلاء

دردهم کبائر و صغائر که بران در حدیث و قرآن وعید با آمده و تهدید با فرموده اند درینجا چندی ازان بشماریم
ازانجمله ست شرک بخدا و آن اعظم کبائر و اکبر معاصی ست قال تعالی انه من یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة و ماواه النار
وازانجمله ست قتل نفس بغیر حق قال تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاءه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا
عظیما و در صحیح مسلم ست از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلعم البته زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان و احادیث درین باب
بسیارست شافعی در کتاب الشهادات از مختصر مزنی نص کرده بر آنکه اکبر کبائر بعد شرک قتل نفس ست و ازانجمله ست
زنا قال تعالی و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة و ساء سبیلا و در حدیث آمده بدرستیکه زانیان مشتعل شود رویهای ایشان
با آتش دوزخ رواه الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنای هر اقبح و افحش و اعظم ست نزد خدا از زنای جوان و در روایت
بیهقی از ابن عمر از آنحضرت صلعم آمده که زنا مورث فقرست و همچنین زنا با زن همسایه افحش ست از غیر در صحیحین از حدیث ابن مسعود
آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناهی بزرگ نزد خدا فرمود اینکه زنا کنی با زن همسایه حافظ ابن قیم گفته زنا بر مراتب ست
بعضی اشد از بعض زنا با اجنبیه که زوج ندارد عظیم ست و اعظم ازوی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم ازوی زنا بذوات
محارم و زنای ثیب از زنای بکر و زنای شیخ اقبح ست از زنای شاب و زنا با حر اقبح ست از زنای عبد و همچنین زنای عالم
بدترست از زنای عامی و ازانجمله ست لواطت و در احادیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر لوطیه در قرآن
جمع کرده اند بر هیچ امتی از امم نکرده چنانچه طمس ابصار و تسوید وجوه و امر جبرئیل علیه السلام برای برکندن قریه های
شان از بیخ و قلب بعد کندن آن بر ایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل
فاعل وی اگرچه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رجم و هدم و جز آن و ازانجمله ست شرب خمر اگرچه یک قطره باشد و
ازانجمله ست سرقه و کفی بها اثما و عارا و در حدیث بر سارق لعنت آمده و ازانجمله ست قذف قال تعالی الذین یرمون
المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة الخ و ازین قبیل ست قول مردان و زنان جاهل در حق غلام
و کنیز خود ای مخنث ای قحبه ای زانیه ای ابن القحبه ای ولد الزنا ای حرام زاده و مانند آن در تنبیه الغافلین لمحی الدین
النحاس گفته این از ذنوب عظام کبائرست که موجب فساد در دنیا و مقت در آخرت ست و ازانجمله ست شهادت زور
در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با اشراک بخدا سه بار فرمود این را و خواند فاجتنبوا الرجس من الاوثان و اجتنبوا
قول الزور رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و ازانجمله ست غصب مال اگر زیاده از ربع دینار باشد و رنه صغیره ست
و غصب نوعی از ظلم ست و الله لا یحب الظالمین و ازانجمله ست فرار از زحف قال تعالی و من یولهم یومئذ دبره الا متحرفا لقتال
او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله و ماواه جهنم و بئس المصیر و ازانجمله ست اکل ربا قال تعالی فاذنوا بحرب من الله و
رسوله و در احادیث بر آکل ربا و موکل و کاتب و شاهد وی لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و ازانجمله ست
اکل مال یتیم بغیر حق و ازانجمله ست عقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و تقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم
و اعمی ابصارهم و ازانجمله ست کذب بر رسول خدا صلعم و بران وعده دوزخ کرده اند و ازانجمله ست کتم شهادت
بلا عذر قال تعالی و من یکتمها فانه آثم قلبه و ازانجمله ست یمین غموس و در حدیث آنرا از اکبر کبائر شمرده اند و ازانجمله

مفطر در رمضان بلا عذر و از آنجمله ست خیانت در کیل و وزن و ذرع قال تعالی ویل للمطففین از آنجمله ست تقدیم نماز
بر وقت یا تاخیر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا و قال فویل للمصلین الذین هم عن
صلاتهم ساهون و جمع بین الصلوتین بغیر عذر نیز همین حکم دارد ابن ابی حاتم از ابی قتاده عدوی آورده که خوانده شد بر ما کتاب
عمر که از کبائرست جمع بین الصلوتین یعنی بغیر عذر حافظ ابن کثیر گفته اسنادش صحیح ست محمد بن نصر مروزی گفته از اسحق
شنیدم میگفت صحیح شد از حضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین بود رای اهل علم از زمانه آنحضرت تا اینزمان که تارک
نماز بعمد بغیر عذر تا آنکه وقت نماز برود کافرست و از آنجمله ست زدن مسلمان بلا حق در حدیث هر کسیکه وقت ضرب
مسلم حاضر باشد و از وی دفع نکند لعنت آمده و از آنجمله ست سب صحابه و قتل کرده اند غیر واحد از ائمه اجماع بر تکفیر
ساب عائشه و در تکفیر ساب دیگر صحابه از شیخین و غیرهما اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه
ساب دائرست درمیان کفر یا ارتکاب کبیره از کبائر و از آنجمله ست اخذ رشوت در حکم اگرچه بحق باشد آنحضرت راشی و
مرتشی را لعنت کرده رواه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و الحاکم عن ابن عمر و از آنجمله ست دیاثت و آن تقریر
اهل خود ست بر فساد و در حدیث جنت بر دیوث حرام گردانیده اند و از آنجمله ست قیادت و آن جمع ست میان مرد
و زن اجنبیه برای حرام مرد باشد یا زن و از آنجمله ست سعایت نزد سلطان بمضرت مسلمان و از آنجمله ست منع
زکوة و نسیان قرآن بعد تعلم وی و احراق حیوانات بنار اگرچه قمل و برغوث و غیرهما باشد و ترک امر بمعروف
و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون و امن از مکر خدا
قال تعالی فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و افتادن در اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار
بلا عذر و امتناع زن از فراش شوهر بلا عذر در حدیث بر چنین زن لعنت ملائکه آمده رواه البخاری و مسلم و جادو کردن
و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیرهما گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرام ست علی الصحیح درجات
وی متفاوت ست و وطی زن حائض در حدیث آمده هر که آمد زن حائض را یا در دبر زن یا کاهن را و تصدیق کرد او
وی کافر شد بچیزیکه بر محمد صلعم نازل شده رواه ابو داود و از آنجمله ست نمیمه در صحیحین از حذیفه از آنحضرت صلعم آمده که درا خل
نشود بجنت نمام و حقیقت نمیمه افشای سر و هتک سترست برابرست که بقول باشد یا بکتابت یا برمز و منقول از اعمال
باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و کذا جمله این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبائر شمرده اند
و از آنجمله ست غیبت که در اعتزال ست و سمی که در رباها ستیرین ترا زلال ست قرطبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت
از کبائرست انتهی و احادیث در وعید آن بیش از حصرست و حقیقت غیبت ذکر چیزیست که مکروه دارد آنرا مغتاب
برابرست که در بدن باشد چنانکه گوید اعمش ست یا احول یا اقرع یا الثغ یا اصلع یا طویل یا قصیر یا اعرج یا اسود یا اصفر
و نحو آن یا در نسب باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حائک یا صعلوک و نحو آن یا در
خلق باشد چنانکه گوید بد خلق ست یا متکبر یا احمق یا نامرد یا فاجر یا ضعیف القلب یا عجول یا خلیع یا عبوس یا ادب در چشم
ندارد یا در بدو دهن یا بسیار خائی ست و نحو ذلک یا در افعال باشد چنانکه گوید خائن ست یا سارق یا کاذب یا شارب

خمر با کسلان یا غیر عارف بشرا و بیع یا متهاون در نماز یا غیر محسن رکوع یا سجود یا غیر محترز از نجاسات یا غیر بار بوالدین یا عیب
کننده مردم یا قلیل الادب یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن نمیداند یا فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در مناظره و بحث
چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و نحو هذا یا در لباس وی باشد چنانکه طویل
الذیل است یا کبیر العمامه یا چرکین جامه و نحو هذا پس اینهمه و اشباه آن غیبت است اگر آنکس درین اقوال خود صادق
باشد و مغتاب بنصوص عاصی خدا و آکل لحم برادر بود و از آنجمله است گوش نهادن بر غیبت بر سبیل تعجب تا نشاط مغتاب
بغیبت بیفزاید و از تعجب این کس مغتاب غیبت وی بیشتر کند و از آنجمله است بهتان کردن و عدم استنزاه از بول
و تهاون قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضهم من الکبائر و تکذیب بقدر و هجران مسلمان زیاده بر سه روز مگر بنا بر بدعت
در جهر یا تظاهر بفسق و نحو ذلک و فروختن آزاد و خوردن ثمن آن و از آنجمله است بغی کذا عده الحافظ الذهبی و استدل
علیه بقوله تعالی یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و غدر و نقض عهد و عدم وفا به بیعت بسبب غرض
دنیوی و آتیان کاهنان و عرافان و منجمان و تصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبائر است و کذا الذهبی و ابن القیم
بغوی گفته عراف آنکه دعوی معرفت امور کند بمقدمات اسباب استدلال کند بدان بر مواقع آن چنانکه مسروق از سارق
و شناخت مکان ضاله و نحو ذلک و از آنجمله است اعتقاد نزول مطر بنوء کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار در جامه و دیوار
و ظرف و جز آن و این مذهب قوی است عملا بظاهر الاحادیث و لعب بنات صغار نزد بعضی رخصت است و نزد مالک خریدن
مر آنرا برای لعب دختران خود مکروه والله اعلم و از آنجمله است نشانه ساختن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شرعی و همچنین
لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم والذهبی و غیرهما لقوله صلعم لعن المومن کقتله رواه البخاری و مسلم و تسبیب
لعن والدین خود و دشنام دادن عوض یک دشنام و مطلق سباب و تتبع عورات مسلمین عده ابن القیم من الکبائر و گفتن
در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین بکنم و نحو ذلک حتی که دران قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر
و از آنجمله است تنابز بالقاب مکروهه بغیر ضرورت قال تعالی و لا تنابزوا بالالقاب بغوی در اذکار گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریم
تلقیب انسان بچیزیکه مکروه میدارد آنرا هرچه باشد و از آنجمله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و انتساب
بسوی غیر پدر یا تولی بسوی غیر موالی و در احادیث بران لعنت کرده اند و جنت را حرام گفته و طعن در انساب کذا عده الذهبی
و ابن القیم نوحه و نیاحت بر میت و لطم خد و شق جیب در مصائب کندن موی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و جدفا
گرفتن و مهر را سبب کردن باعتقاد آنکه وی برادر نوازل تاثیری هست و فشردن انگور و حمل و بیع و شرای آن برای شراب
خوردن و ثمن آن و ترویج سلعه بسوگند دروغ و مماطلت در زکوة بعد وجوب آن و باختن قمار کذا عده القرطبی والذهبی و
غیرهما من الکبائر و استیلاء بر آب که مخصوص بکسی نیست و منع کردن مسافران ازان و سنت نهادن در عنا و اسبال ازار
و قمیص و عمامه و طیلسان بطریق بطر و خیلاء و تعزز کذا عده الذهبی و غیره و این بلا فی الحال در بلاد حرمین شریفین زاد
شرفها بسیار است و از آنجمله است جور کردن حکام و سلاطین و قضاة و عمال و غیرهم و حکم نمودن بغیر کتاب و سنت و غش
حکام با رعیت خود و احتجاب سلطان و قاضی و غیرهما از اهل حاجات و مسکنت و والی ساختن امام یا قاضی کسی را که صالح

ولایت نیست برعایت قرابت یا صحبت و ترک دادن اہل ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن
ابن القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفه ست باختلاف مراتب حدث پس چندانکه حدث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و در اہل
کبائر شمرده ذہبی کسی که دعوت کند بسوی ضلالت یا جاری کند سنت سیئه را و این ست معنی احداث در دین و
از انجمله ست اذیت مسلمین و شتم ایشان کذا عده الحافظ الذہبی و احتیال در مشی براه اعجاب و تکبر و اعتقاد و کذب بغیر ضرورت
و تحیل بر اسقاط واجب و اباحت حرام کذا عده ابن القیم رح و گفت مسخ کرد خدایتعالی یهود را بصورت بوزنه ها و خنزیرها بر
تحیل ایشان بر استباحت حرام خدا که شکار ماهی بود در روز شنبه و عقاب کرد بر اصحاب جنت که حیله کردند در اسقاط
حصه مسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب بچو صریم و لعنت کرد آنحضرت بر یهود بر استباحت ایشان پیه را که حرام
بود بر ایشان و فروختند و مستحل نگردانید محارم خدا را بادنی حیل و قال تعالی ان المنافقین یخادعون الله و هو خادعهم و مخادعت
همان احتیال ست باظهار چیزی که فعل آن جائز ست با بطان چیزیکه ناجائز ست پس مخادعت خدا حرام ست حیله کردن
بر استباحت حرام و اسقاط فرض مخادعت ست انتهی و از انجمله ست بخل کردن بواجب شرع و کفران احسان محسن کذا عده
ابن القیم و الذہبی رح و از انجمله ست حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسود و آن اول عصیانی ست که ابلیس آن
نافرمانی خدا کرده مستوجب لعنت جاوید گشته و در قرآن یهود را وصف کرده است بحسد قال تعالی ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله
من فضله عده ابن القیم وغیره من الکبائر و از انجمله ست سوء جوار و عده ابن القیم وغیره ایضا و شنیدن سخن قومی که مکروه
میدارند سماع وی را ابن القیم نیز از کبائر شمرده و ذہبی گفته محتمل که کبیره نباشد محی الدین بن ابراهیم نحاس گفته گویم کبیره
بودنش اظهر ست والله اعلم و از انجمله ست در آمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت شان قال
تعالی لا تعاونوا علی الاثم والعدوان و قال تعالی و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیه در تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین
گفته بعضی مردم که عادت دخول بر ملوک ظلمه و قضاة خونه دارند میگویند قصد ما نصر مظلوم و مساعدت ضعیف یا دفع
ظلامت یا تسبب در معروف و مانند آن ست پس اینکس از دو حال خالی نیست اگر متناول ماکل و مشارب ایشان ست و
شریک مقاصد و مآرب ایشان و قبول کننده اموال ایشان که از جهات محرمات و وجوه مظالم و مکوس و مصادرات
اکتساب کرده اند و مداهن ست در آنچه می بیند نزد ایشان از منکرات پس حاجت نظر در سوء حال وی بسوی دلیل
نیست زیرا که هر اهل بصیرت میداند که وی از سواء السبیل گمراه ست و منجمله کسانی ست که در حق وی گفته اند الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و زعم ایشان آنست که مصلح اند حالانکه مفسد اند و نمیدانند و اگر این کس
از کسانیست که پارسائی میکند از ماکل و مشارب قبول نمیکند ادرار و صله بلکه انکار میکند بر ایشان منکرات را
که نزد ایشان می بیند پس وی در محل اشتباه است و حال وی میزانی ست که بآن شناخته میشود صحت وی
از سقم وی و آن اینست که در دخول بر ایشان و کلام کردن با ایشان درنگ کرده است و میخواهد که دیگری از وی
این را کفایت کند پس اگر دیگری بانتصار مظلوم و انجاح مرام پرداخت میل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع با ایشان
نخواست و در محاوره روزمره او این ذکر نمی آید که پادشاه را چنان گفتم و او بمن چنان فرمود و بسبب من کار

فلان بجز دو از من مساعدت فلان نخواست و مانند آن و همچنین اگر سلطان یکی زاهد وی مقدم کرد و مقرب ساخت و آنچه
از امور معروف از اینکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد بر این کس شاق نشد بلکه نزد یک بنحال انشراحی در قلب و فرحتی
در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینهمه احوال بر صحت قصد وی دال
ست و او را جز نیت وی حاصل و اگر قضیه بالعکس ست پس نیت فاسد و نیت قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام
جاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقاصد فاسد که منحصر نمیتوانند شد والله تعالی مقلب القلوب لا یعزب عن
علمه مثقال ذرة فی السماء و الارض و هو السمیع العلیم و آز انجمله ست دو رویه بودن که پیش هر یکی از متباغضین بوجهی دیگر
رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین ست دیگر ملازمت شر و فحش ست چندانکه مردم از اعتراض کردن وی
درگذرند بلکه از فحش و شر وی اتقا کرده بلینت کلام و خضوع زبان پیش آیند دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار باشد
یا کم پیش از قسمت امام دیگر قتل نفس خود دست عمدا قال تعالی ولا تقتلوا انفسکم انه کان بکم رحیما و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما
فسوف نصلیه نارا و کان ذلک علی الله یسیرا دیگر قتل ذمی ست و آکل حرام بغیر ضرورة و کسر دراهم و دنانیر و گفته اند
که این از صغائر ست و غصب که در نهبین خاصة و محاربه مردم در مصر یا منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس و سعی بفساد
لقوله تعالی انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله الآیة و ریا در عبادات و سخریه و استهزا با مسلمان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا یسخر قوم من قوم الایة و امت اجماع کرده ست بر تحریم وی و معادات اولیاء الله بغیر حق و نشستن در وسط حلقه اگر برای
گفتگو نباشد و تعلم علم برای غیر وجه خدا و آز انجمله ست کتمان علم شرع وقت سوال با وجود تعین جواب آن عده الذهبی و ابن
القیم و من الکبائر و تفسیر کردن قرآن برای و مراء در قرآن و تکلم بکلمه عظیم المفسده که ضررش منتشر گردد و قائل در گفتن
وی پروا نکند و تفویت نماز عصر بالخصوص و رفع ماموم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیم من الکبائر و نووی در
ریاض و غیره تصریح بتحریم وی کرده و مرور بسوی بروی مصلی عده ابن القیم من الکبائر علی الصحیح حرام ست و گرفتن قرض بنیت
ادا نکردن و آن از قبیل اکل اموال مردم بباطل ست و تزویج زن بانیت ندادن مهر و تحلیل زن برای خود یا غیر و گریختن
غلام از مالک و تخطی رقاب مردم روز جمعه عده ابن القیم من الکبائر و نووی و غیره گویند حرام ست و ترک جمعه بغیر عذر تا تنها
بگذارد و عده الذهبی و غیره من الکبائر و آز انجمله ست اخذ مکس و اعانت بر وی و قبول هدیه عوض شفاعت و نزد جماعتی
دیگر حرام ست و منع فضل از غلام و ذی رحم خود با وجود شدت احتیاج آنها بسوی وی و ترسانیدن اهل مدینه و بدی
خواستن با نها و احداث حدث بمدینه و جا دادن محدثی در ان و قطع درخت و گیاه وی و آز انجمله ست افشای یکی از دو
زوج راز دیگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیست از انها بزنا یا وطی بشبهه و مانند آن یا انتفا مرد از پسر خود
عده ابن القیم من الکبائر و نشوز زن بر زوج و عبد بر سید کذا عده ابن القیم من الکبائر و طلاق خواستن زن از شوهر بغیر
باس و پوشیدن زن جامه باریک که از ان بدن وی نمودار باشد و نابینا را از راه گمراه کردن و در حدیث بروی
لعنت آمده و تغییر دادن منارة ارض که علامات راه ست و مسافران بدان راه میروند کذا عده الذهبی و ابن القیم من الکبائر
و اتیان بهیمه و پوشیدن مردان حریر را کذا عده الذهبی و ابن القیم و غیرهما من الکبائر و تتمه کبائر و محرمات

بمردم بدان مبتلا بوده اند ودرین زمان شیوع تمام یافته یکی تشبه مردان ست بزنان دیگر استعمال ظروف سیم وزر در اکل
وشرب وادهان واکتحال بدان عده ابن القیم من الکبائر ونیست فرق در عطر ومجمر و سرمه دان و میل و سوزن بزرگ آن چه
حتی تبدیه مانند آن دیگر تشبه مردان بزنان و زنان بمردان در لباس و کلام و هیئت و در احادیث بران لعنت آمده
دیگر زنان بهادر شنیم دیدن باب اه یافته دیگر سوء ملکه عده ابن القیم من الکبائر دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوش
وی و عذاب کردن وی بظلم دیگر کسر عظم میت و آزار دادن در ربح کسی و حبس کردن گربه تا تشنه و گرسنه
بمیرد واختفا مسلم و وصل شعر بشعر دیگر وشم و نمص یعنی برکندن موی روی و تفلیج اسنان بدو ومانند آن
برای تزیین و آرایش هم گناه است دیگر دوست داشتن قیام مردم برای خود و خصومت کردن در باطل و اعانت نمودن
بران و تسمع اوتار و معازف کذا عده العراقیون من الکبائر و کعب نرد و آن حرام ست علی الصحیح امام الحرمین گفته
صحیح آنست که از کبائر ست کذا عده ابن القیم وغیره و لعب بشطرنج مکروه ست علی الصحیح و حلیمی میل بتحریم وی دارد
واختیار الرویانی شافعی گفته لعب بجره و قرق مکروه ست وجره پاره چوبی را گویند که در روی حفر کرده سنگریزه
نهند و آنرا منقله هم گویند گویم اطلاق کراهت در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و از آنجاست مضارت در وصیت
بقصد حرمان وارث یا تنقیص وی چه در احادیث بران وعید ذکر کرده اند و زیارات زنان قبور را و در تحریم و
کراهت و اباحت وی سه وجه ست در مذهب شافعی لکن ابن القیم در اغاثة اللهفان در کبائرش شمرده و همچنین تصریح کرده
بکبیره بودن اتخاذ مساجد و ایقاد سرج بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم محرمات و اسباب شرک ست
نماز نزد قبور و مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و نصوص نهی از آن متواتر ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و
جماعه طوائف تصریح کرده اند بنهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحه صریحه و اصحاب احمد وغیرهم و
اصحاب مالک شافعی بحرام گفته اند آنرا و گروهی مکروه گفته و لائق حمل کراهت ست بر تحریم برای حسن ظن بعلما تا گمان
نبرند در حق ایشان که آنها جائز داشته اند چرا که متواتر ست لعن آنحضرت بر فاعل وی و نهی آنحضرت از آن انتهی کلامه
و نیز گفته حکم الاسلام برای مساجد که بر قبور ست آنست که همه را هدم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی تر اند
از مسجد ضرار و همچنین قبه ها که بر قبر ست هدم آن واجب ست زیرا که اساس نهاده شده اند بر معصیت رسول خدا
صلعم زیرا که آنحضرت نهی کرده از بنا بر قبور پس بنا موسس بر معصیت و مخالفه وی محترم ست و اولی تر بهدم ست از بنا
غاصب قطعا و آنحضرت امر فرموده بهدم قبور مشرفه پس هدم قباب بنا و مساجد قبور اولی و احری ست و همچنین واجب
ست ازاله هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفاء آن زیرا که فاعل وی ملعون ست و این وقف غیر صحیح و اثبات
و تنفیذ آن حلال نیست انتهی و از آنجمله ست بغض انصار ابن القیم گفته مراد بانصار ناصران خدا و رسول و کتاب
دین وی اند و اینها تا قیامت باقی اند پس سادات و بغض ایشان از اکبر کبائر ست انتهی گویم این مراد در غایت
بعد ست از احادیث وارده درین باب زیرا که مورد اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگرچه بطریق تبعیت دیگر
ناصران دین تا یوم القیامه هم درآن داخل باشند فقط فصل بدانکه چنانکه اجتناب از کبائر و موبقات واجب

ست هم بیان از صغائر و منکرات هم منظور ست زیرا که صغیره با صرار مرتکب کبیره میشود و اجتماع صغائر مهلک ست بنا علیه
درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از انجمله ست نظر بسوی اجنبیه بشهوت و بغیر آن
خواه بسوی دست و روی باشد یا سائر بدن اگرچه از فتنه مامون بود قال تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا
فروجهم الآیه و مکروه ست دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد الزوجین بسوی فرج دیگر دو وجه
ست حرمت و کراهت و صحیح کراهت ست و از انجمله ست اشراف بر بیوت مردم بغیر اذن و استماع غیبت و سکوت از
انکار آن با وجود استطاعت و آن حرام ست بعضی در کبائر شمرده اند و از انجمله ست ترک سنن راتبه و دعاء استفتاح یا تسبیحات
رکوع و سجود و کثرت خصومات اگرچه بحق باشد و جلوس با فساق از روی ایناس با ایشان و بیع و شرا در مسجد و نماز
منهی عنه در اوقات نهی و ادخال نجاسات در مسجد و همچنین ادخال مجانین و صغار وقتی که امن از تنجیس ایشان نباشد و کلام
وقت خطبه امام و آن حرام ست و بیع بعد اذان ثانی روز جمعه و عبث در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه ست
و ضحک در نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلب میان آن هر چون وعید درین باب شدید ست اصح کبیره بودن
اوست و قرائت قرآن بالحان یا افراط مد و اشباع حرکات که از ان حروف متولد شود مثل الف از فتحه یا واو از ضمه و
ضمه و این حرام ست بر صحیح و بول و براز کردن رو بقبله و پشت بقبله در صحرا و این نزد شافعی حرام ست و در صحیحین از ان نهی
آمده و تخلی در طریق یا سایه یا موارد مسلمانان و تناجی دو کس در حالت غائط که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام
و بوسه گرفتن روزه دار بر وجهی که محرک شهوت باشد و آن حرام ست علی الاصح قاله النووی و از انجمله ست وصال در صوم
علی الاصح و استمنا بکف و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مظاهر قبل تکفیر و رجعت و خلوت با اجنبیه و مسافرت
زن بغیر زوج یا محرم یا زنان ثقه و معتمد و آن حرام ست و احتکار قوت و ان از کبائر ست عند البعض و نجش و بیع
تصریه ناقه و بقر و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و سوم بر سوم برادر و خطبه بر خطبه وی و بیع حاضر برای بادی
و تلقی جلب و بیع شی عیب دار بغیر بیان عیب و بیع عنب و رطب بکسی که باده سازد و اضاعت مال و پروردن سگ نه برای
زرع و ماشیه و صید و فروختن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت و بیع مصحف و سائر
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و تاخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد اذان
بقصد تنها گذاردن نماز و افگندن بصاق در مسجد خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد اکل بصل یا ثوم و دیگر رائحه کریهه
که موجب ایذای مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت آن حرام ست و سوال کردن غیر جنت لوجه الله و در چند حدیث بران
وعید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس دهنده که بجهت حیاء حاضرین میدهد و فراموش ساختن فن تیراندازی بعد تعلیم
و عده بعضهم من الکبائر و نووی گفته سخت مکروه ست و ترک درود فرستادن بر آنحضرت بعد شنیدن اسم مبارک
وی صلعم و حرص کردن بر مال و جاه و تفریق نمودن در میان جاریه و ولد صغیر وی به بیع و مانند آن و قطع درختان
حرم مکه معظمه نووی گفته علما اتفاق کرده اند بر تحریم آن و خبط شوک و قطع نبات غیر اذخر و تنفیر صید و ازعاج وی از
مکان منتقل و تنجی حجری یا از میوه شجری که از ان حرم حرام ست و حمل سلاح بمکه بغیر حاجت و فلق حالق حال بغیر رضای وی و امثال

کرده و حرمت وی و قتل نحل و تسبیح نحل آب تا منع کند ببب می فضل گیاه را و حیوان کاهن و ترتیب کتب منجم باشد یا غیا
و خضاب کردن مرد یا زن بسیاهی و ترقیص ساختن زرد و سرخ دو دست و پای خود را بحنا بغیر ضرورت و این حرام ست
صرح به النووی فی شرح المهذب و روزه گرفتن زن نفل بی اجازت شوهر و تسمیه بملوک الاملاک و شاهنشاه و
مهاراج و آنچه در معنی وی باشد و برخیزانیدن آدمی از مجلس خود و نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا مدرسه و سرگوشی
کردن دو کس بغیر ثالث و خواب دروغ بستن که چنین دیده ام و حالانکه هیچ ندیده و این شدید التحریم ست و محتمل که کبیره
باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات عشاق و تنعم اغنیا و تجبر
ملوک و مراسم مذمومه و احوال مکروهه ایشان زیراکه خوض دران حرام ست غزالی گفته و داخل ست دران خوض در
حکایات بدع و مذاهب فاسده و حکایات ماجریات صحابه بر وجهی که موهم طعن باشد در بعض ایشان قال تعالی وکنا نخوض
مع الخائضین و در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایا روز قیامت اکثر ایشان از روی خوض در باطل ست و ابتدا
سلام بکافر و نووی در ریاض بتحریم آن رفته و لعنت کردن بر دابه و غیره حیوانات و این حرام ست و اگر کبیره گویند
بنا بر رجوع لعنت بر قائل وی هم دور نباشد و سب اموات بغیر مصلحت مثلا مبتدع باشد و سب وی بنا بر بدعت و
تحذیر مردم از وی بکند تا اقتدا باو نکنند و سب میت حرام ست و تعلیق جرس در گردن شتر و غیره دواب نووی
در ریاض تصریح بتحریم وی کرده و تکلف کردن در کلام باظهار فصاحت و بلاغت و استعمال غریب لغت و دقائق
اعراب و تشدق بغیر ضرورت و این اقرب ست بکبائر در حدیث آمده هلک المتنطعون رواه مسلم عن ابن مسعود و تحلی قمر
و بلوس بر وی و این حرام ست و لبس مرد جامه مزعفر را و این نیز حرام ست و ضحک بخروج ریح و کثرت ضحک بلا سبب
و مالیدن زن عطر را نزدیک خروج از خانه و اخراج زکوة از شر مال خود و این حرام ست تصریح کرد بتحریم وی بیهقی
لقوله تعالی ولا تیمموا الخبیث منه تنفقون و صوم یوم الشک و ترجیح یکی از دو زن بر دیگری و این نیز حرام ست و
تخصیص بعض الاولاد بعطیه و آنحضرت آنرا جور نام کرده و خفتن بر سطح غیر محجور و محتمل که کبیره باشد زیراکه دران تعرض
نفس بهلاک ست و خفتن بر روی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا وقت هیجان و محتمل که کبیره باشد بجهت عرض
نفس بهلاک و رجوع در هبه جز هبه ولد در تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صغائر مگر باستیفاء چیزی
که نص کرده اند علماء بر تحریم وی و این امریست که نیست مطمع در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالحه ست ازان و در
فصل آینده بعضی در ذکر منهی عنه هم بیاید و لیکن باید دانست که صغیره نظیر کبیره ست بچند امور از انجمله یکی اصرار ست بر
دیگر استصغار وی زیراکه گناه چندانکه عظیم میداند آنرا بنده صغیر میشناسد آنرا عفو خدا و چندانکه صغیر میداند آنرا بنده
بزرگ می شناسد آنرا اجلال خدا چه استعظام معصیت مشعر شهود قلب ست چیزی را از عظمت خدا و جلال و کبریائی
او و دال ست بر ندم و کراهت دل و استصغار معصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکتراث او بشهود و بر
مخالفت خدا و آنرا انجمله ست سرور بصغیره و فرح بارتکاب آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید دیشب فلان زن را
یافتم بعد ازانکه بسیار امتناع و تحرز بکار برده بود پس بکنار کشیدم و بوسیدم و فلانی با من خصومت کرد عیوب

بد لا گفته رسوایش نمودم و فلانی در صدر حلقه نشسته بود او را برخیزانیدم و فلان زن مرا بخشم آورده بطلاقش
دادم و پروا نکنیم و وی نکردم و در فلان سال چنین و چنان غله نگاه داشتم و مانند آن و از انجمله آنست که گناهی را که
خدایتعالی بروی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده دری خداست و تحریک غبت شرت مر سامع را
و شاهد ساختن اوست بر گناه خود و از انجمله آنکه مذنب عالم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند
درینصورت هر دو گناه برگردن وی باشد **فصل دوازدهم** در منهیات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم ازان
منع کرده اما نفس و شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشانرا دران مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت است
باین مناسبت جمله صالحه ازان ذکر کنیم تا شاید غافلی هشیار و نائمی بیدار گردد و بالله التوفیق از انجمله آنکه نهی کرد از انداختن
دست در آوند قبل غسل بعد بیداری از خواب و نهی کرد از دویدن برای نماز بلکه بسکینه و وقار بیاید و نهی کرد از
التفات در نماز و نهی کرد از نماز گذاردن در مزبله و مجزره و بشاه راه و حمام و مسلخه و نهی کرد از مسح سنگریزه در نماز
و از نهادن دست بر کمر در نماز و از رفع بصر در نماز بسوی آسمان و نهی کرد از اشتمال صماء و صلوة حاقن و فرقعه
اصابع و تشبیک آن در نماز و نهی کرد از نماز بعد صبح تا آنکه برآید آفتاب و بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک استوا
و نهی کرد از اقدام در بلده که آنجا وبا باشد با خلیا و گریختن از انجا و نهی کرد از سب تپ و از تجصیص قبر و از نوشتن
بران و از بنا ساختن گنبد و قبه بالای آن و از ذبح نزدیک قبر و از رکوب جلاله و از اطالت وقوف بر دابه بغیر حاجت
و نهی کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و نهی کرد از بیع غرر و دران مسائل بسیار است مثل بیع آبق
و مجهول و سمک در آب و لبن در ضرع و طیر در هوا و مانند آن و هو مبسوط فی الفقه و نهی کرد از بیع چیزیکه نزد بایع نباشد
و از بیع لحم بحیوان و از بیع طعام تا آنکه در وی صاعات جاری شود و از بیع توده که کیل آن معلوم نباشد و از بیع
کالی بکالی و نهی کرد از بیع ملامسه و منابذه و بیع حصاة و دو بیع در یک بیع و از بیع طعام مبیع قبل قبض و از بیع
صوف بر پشت یا سمن در لبن و از بیع کلب و هره و از بیع محاقله و از بیع ولاء و هبه و بیع سنین و بیع عربان و نهی کردن
از لعب بحمام و تعلیق تمائم و جمع شدن نزد صاحب میت و رفتن زنان همراه میت و از طیره و نهی کرد از حضور
لعب و حضور باطل و اموختن غنا بصبیان و نهی کرد از بیع حلم و شی ی و از لبس قسی و نهی کرد از تزیین زن برای غیر
زوج و نهی کرد از بیع یوزنه و از بیع شطرنج و لعب کردن بدان و نهی کرد از زدن بر رخسار و از استنجاع باستخوان
و از جماع کردن با زن رو بقبله و نهی کرد از تمنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و نهی کرد از آنکه بگوید که
فلان آیه یا سورت را فراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموش کنانیده شدم و آمده است نهی از تیز کردن نظر بکوکب
شکننده و از اشاره کردن بدست جانب برق رواه ابو موسی الاصفهانی فی الصحابه من حدیث ابی عمیر الاسلمی
و ابن السنی فی عمل الیوم و اللیلة عن ابن مسعود مرفوعا و نهی کرد از انحناء پشت وقت سلام و تقبیل ید و از نام نهادن
غلام را یسار و رباح و نجاح و افلح و نهی کرد از مزاح کردن آدمی با برادر خود و از گفتن یا سید در حق منافق و
فاسق و ظالم و متهم در دین و نهی کرد از گفتن قوس قزح بلکه قوس الله بگوید و نهی کرد از سوال کردن از مرد که زن

خود را چرا نزد و نهی کرد از بد دعا کردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و نهی کرد از آنکه بگوید اگر چنین میبود
چنین میشد و نهی کرد از قزع که بعض سر تراشد و بعض بگذارد و نهی کرد از اختصار و آن شدید التحریم ست و در بعضی
اوست آنچه حیدریه مبتدعه میکنند از خرق ذکر و تعلیق حدید دران و این بدعت شنیعه محرمه ست و واجب ست بر هر
قادر منع ازان و آمده ست نهی از تزوج با زن بجهت حسن و مال وی رواه ابن ماجه و از تزوج زن عقیم زاینده و از نکاح
امه بر حره و از اکل طعام متباریین یعنی متفاخرین رواه ابوداود و از خوردن از وسط قصعه بنابر نزول برکت در
وسط آن رواه الترمذی و صححه و نهی کرد از مسح دست بطعام تا آنکه بلیسد آن را رواه مسلم و نهی کرد از نوشیدن آب
از دهن مشک و از سوراخ قدح و از دمیدن در آب در آوند در حالت شرب و از اکل و شرب بدست چپ و از شرب ایستاده
و از نتف شیب و از بردن قرآن بزمین دشمنان و از تمنی لقاء عدو و از تداوی بخمر و از داغ دادن و از تحریش بین
البهائم زیرا که امتی از امم دران هلاک شده و در تنبیه الغافلین گفته و آن مناقرت دیک و مناطحت کباش و بقر و جز
آن ست و نهی کرد از سوال امارت و در معنی اوست قضاء و غیره مناصب و نهی کرد از قضا در حالت غضب و نهی کرد از مثله
ساختن و از کشتن زنان و بچها در جهاد و از تفرق جیش در نزول و از بیع مغانم قبل تقسیم و از اکل لحوم حمر اهلیه و از
مساکنت و مجامعت مشرکان و فرمود من ساکنهم و جامعهم فلیس منا رواه الحاکم وقال صحیح علی شرط البخاری و رواه الطبرانی
من حدیث سمرة و نهی کرد از تبتل یعنی ترک نکاح و نهی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود
و از بیوه چون کفو وی یافته شود رواه الحاکم و صحح اسناده و نهی کرد از قبول هدیه مقترض و از اخذ مال ابن آدم و نهی
کرد از خفتن قبل طلوع شمس و از ذبح شیر دار و از سب ارض و از سب ائمه و ملوک و از سب دنیا و از زردشت عسل و از
سب ضفدع و از سب لیل و نهار و شمس و ریح و از طلاق زنان مگر از ریبت و فرمود خدا دوست نمیدارد ذواقین و ذواقات
را رواه الطبرانی عن ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل یهود ست و از وضو کردن در کنیف و از
روشنی گرفتن از نار اهل شرک و از کردن نقش غریب بر خاتم رواه احمد و النسائی مراد نقش محمد رسول الله ست و از
نوشانیدن شیر زن حمقا باولاد و نهی کرد از جلوس در کوب پوست پلنگ رواه احمد و ابوداود و ابن ماجه
و از سوار شدن زیاده از دو کس بر دابه و نهی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شما را چون خود
گمراه بوده اند و فرمود منشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شما را از پنج چیز بسوی پنج چیز از شک بیقین و از عداوت
بنصیحت و از کبر بتواضع و از ریا باخلاص و از رغبت برهبت اخرجه ابونعیم فی الحلیه من حدیث جابر و نهی کرد از تمارض
و فرمود بیمار نه نمائید خود را پس بیمار شوید و گور نکنید برای خود پس بمیرید اخرجه ابومنصور الدیلمی و نهی کرد از
تشدید بر نفس و بالجمله منهیات نیز بسیار ست و حصر آن دشوار و فیما ذکرناه مقنع و بلاغ **فصل سیزدهم** در بیان
منکرات که شیوع آن درین زمان از حد متجاوز کرده بدع و محدثات ست با آنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
من احدث فی امرنا هذا ما لیس منه فهو رد و در روایت مسلم ست من عمل عملا لیس علیه امرنا فهو رد و فرمود ایاکم والمحدثات
فان کل بدعة ضلالة رواه الترمذی و صححه و ابن ماجه و ابن حبان فی صحیحه عن عرباض بن ساریه رضی الله عنه و احمد

و بزار از غضیف بن روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما احدث قوم بدعة الا رفع مثلها من السنة رواه الطبرانی
و لفظ وی اینست ما من امة ابتدعت بعد نبیها فی دینها بدعة الا اضاعت مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و
ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی الله ان یقبل عمل صاحب بدعة حتی یدع بدعته و رواه الطبرانی
الا انه قال ان الله حجب التوبة عن کل صاحب بدعة حتی یدع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حذیفه که فرمود آنحضرت
لا یقبل الله لصاحب بدعة صوما ولا حجا و عمرة ولا جهادا و لا صرفا و لا عدلا و یخرج من الدین کما یخرج الشعر من العجین
احادیث درین باب بسیارست و قومی تقسیم وی بجانب مباح و حسن و واجب و مستحب و مکروه و محرم رفته و قومی قائل
بعدم انقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و درینجا جمله صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر
محدثات عطف عنان نموده شد که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و کتابت بیشمار باید و نیز اهتمام بحظوظ اقدم
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس رح در تنبیه الغافلین گفته که نیست
مطمع در استیفاء بدع محظوره بسبب عدم امکان حصر وی بحسب اختلاف بلاد و اقطار شیطان نزد اهل هر ناحیه و تزیین
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوع ست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا بترسد حق تعالی برای وی
فرقانی بخشد که بآن در غیاهب فتن مستضی شود و در وقت حدوث آن در هر زمن بدان استدلال بر صواب نماید و هر چه
مکروه ست انکار آن مستحب ست واجب نیست و سکوت از ان مکروه ست و هر چه حرام ست انکارش واجب ست سکوت از وی ۱۰۵
حرام والله الهادی انتهی پس منجمله بدعات مساجد یکی خانهای محدثه است در سطحات جوامع همچو جامع عمرو بن عاص بمصر
و جامع ازهر و جامع حاکم و غیر آنها در قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعت ست و در ان تحجیرست بر مسلمانان و تخصیص
نفس خود ست در چیز مشترک المنفعة با آنکه اکثر سکان وی با وی معامله مسجد نمیکنند بلکه توقی از بصاق و اکل ثوم و
بصل و اخراج ریح نتعهد و کثرت لغط و در آمدن دران بحالت جنابت هم نمیکنند و بعضی عیال الدار مع اولاد صغار دران جمع باشند
و زنان حائض دران آمد و شد دارند بلکه نوبت بجماع هم میرسد و این منکر محرم ست و واجب ست انکار آن بر قادر و هدم آن
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی دران چنانچه ابن بنت الاعز هنگام تولی قضاء مصر با جماعتی در
سطح جامع در آمده همه را هدم کرد و نپرسید که این خانه از کیست و هر چه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و مدتی
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منع ست در مسجد وساده آورده بران نشستن یا پوستین گسترده
بران تکیه کردن زیرا که در وی تشبه مساجد ست به بیوت انتهی و از انجمله ست زخرفت مسجد و محراب در و دیوار وی این
بدعت از اشراط ساعت ست ابن القاسم گفته مالک را شنیدم که ذکر تزویق قبله مسجد مدینه میکرد و میگفت مردم
این را مکروه دانستند وقتی که بعمل آمد و از انجمله ست انداختن ثفل در مسجد و کشتن قمله و برغوث دران با آنکه پوست
این هر دو نجس ست و از انجمله ست بنا ساختن مسجد بخشت نجس و از قاضی ابو طیب تحریم وی نقل کرده اند در نزد شافعی
مکروه ست و از انجمله ست همیشه نهادن کرسیها که چوب یعنی رحل در مسجد برای مصحف و وعاظ و این نیز جائز نیست
بنا بر تضییق بر نمازیان آری اگر در وقت نماز بردارند جائز باشد همچنین داشتن صندوق در مسجد برای نعال و در ان

که این بدعت بی اصل است انتهی گوییم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان در اذان وقت سماع نام
مبارک آنحضرت صلعم و از آنجمله غالب ساختن وعاظ است جانب رجا را بر مردم بذکر وسعت رحمت و عفو و تجاوز خدا و بیان
است که احادیث باطله و حکایات غیر صحیحه و خرافات بی اصل بمیان می آرند و آن سبب ضلال بسیاری از جهال و جرأت
ایشان بر معاصی و اجتراء ایشان بر ارتکاب محرمات و کبائر میشود و تعریج بذکر خوف نمیکنند و احوال خائفین را از انبیاء
و اولیاء و علماء و غیرهم و شدت عذاب خدا و عقاب و حساب و کتاب و عظمت ذنوب بیان نمی نمایند و از آنجمله است نشستن جاهلان
و حائکان و ناسخان و دیگر ارباب صنائع در مسجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه است و انکارش
ضرور و گفته اند حرام است و از آنجمله قرائت بعض سوره الم السجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعض
هل اتی علی الانسان در رکعت ثانیه یا قرائت بعض سجده در اول و تتمه آن در ثانیه یا قرائت سجده از سجدات قرآن
غیر از حم این همه بدعت قبیحه شنیعه است انکار آن واجب نبه علیه النووی فی الروضه و شرح المهذب و در اذکار
و تبیان گفته بعضی علما را یافتیم که فتوی ببطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت آنست که در اولی الم سجده
تمام بخوانند و در ثانیه هل اتی تمام و سجده ضمنا دران آمده نه آنکه قرائت وی برای سجده باشد و از آنجمله است
قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر عمدا برخیزد نماز باطل شود چه قیام بعد هر دو تسلیم امام باید نه قبل از آن و
از آنجمله است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر احرام است صحیح نیست اگر
تکبیر رکوع است یا تکبیر هر دو است یا هیچ نیت نکرده است پس نمازش منعقد نشده حالانکه اول تکبیر تحریمه باید بعده
تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و از آنجمله اکتفاست برفع یدین وقت تحریمه بستن بدون تکبیر احرام بگمان آنکه دخول در
نماز همین رفع یدین است پس لیس و حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته و قد شاهدت هذا کثیرا
و همچنین تحویل وجه است وقت سلام جانب یمین و شمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکنی از ارکان نماز است
عمدا پس نماز باطل باشد و از آنجمله است نماز گذاردن در جامه باریک که از ان رنگ بدن مینماید و این نماز نیز
صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ساتر ستر از سره تا رکبه و از آنجمله است گذشتن از پیش نماز گذار و این
حرام است و از آنجمله است آنچه بعضی منقطعین ابتداع کرده اند که وقت در آمدن مسجد نعال را بر دروازه میگذارند
و نعال دیگر که از پوست یا خوص یا حلفا می باشد پوشیده بر بوریا و بلاط مشی میکنند باین اعتقاد که این معنی
تدین و تورع است حالانکه بدعت مکروه و مخالف سنت و افعال سلف است از هیچکی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها
اولی تر مردم بودند بورع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین در مساجد برهنه پا در خاک و تراب
و غیره می آمدند کمیل بن زیاد گفته علی علیه السلام را دیدم که در خلاب آب میرود و بمسجد آمده نماز میگذارد
و پا را نشسته و ابن منذر در اشراف گفته که ابن عمر رضی الله عنه در منا برهنه پا در آب و تراب رفت پس تر نماز گذارد
و وضو نکرد و از کسانیکه از ایشان چنین دیده شد علقمه است و اسود و عبدالله بن مغفل و سعید بن المسیب و شعبی و احمد
و ابو حنیفه و مالک و این یکی از دو وجه است برای شافعیه و هو قول عامة اهل العلم انتهی فصل چهاردهم

ونحو مسکرات که در بازارها و طریق نادیده میشود یکی بیع مربح و سوم مرسوم مرادر سلان و دیگر بیوع فاسده
و ربا و غش و غیر آن ست و از آنجمله است پختن گوسفند و بز باین طور که چون آنرا ذبح میکنند بیرون روده آن آلوده میشود
بعده همچنان او را در طشت آب می اندازند و آب از آن نجاست ناپاک میشود بعده همچنان متحمل بخون و نجاست در بازار
می پزند و بعضے گوشت را بی غسل پخته بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگ و غیره همه ناپاک ست و خوردنش نا جایز
و از آنجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بالفرث و دم   بلکه خمیر آن نیز در آب
نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک درون آن رفته با چیزی می آمیزد و همه را نجس میگرداند حالانکه بیع
و شرا و خوردن آن بیع جایز نیست و متعین ست بر قادر انکار آن و جهد در تغییر آن و از آنجمله است پختن طعام و غیره
بسرگین پس اگر سرگین حیوان ماکول اللحم ست نجس ست نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر ست و اگر سرگین غیر ماکول ست
کما هو الغالب پس نجس ست اجماعا لیکن دخان وی که بنان میرسد طاهر ست یا نجس در وی خلاف ست نزد شافعی
نجس نزد غیر وی طاهر و همچنین خاکستر وی و از آنجمله است که بعض نان پزان نان را وزن کرده میفروشند و خریدار
کمی در وزن یافته پاره از نان دیگر از دست وی ربوده بران نان مبیع می افزاید پس این پاره نان با تمام حق
او ست یا کم یا زیاده از حق او چون همه بی وزن نزد مشتری میرود بیع آن حلال نمیشود زیراکه قدر کسره معلوم
نیست و نه وزن خبز مگر آنکه انعقاد بیع بعد از آن بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است
واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و مکیلات میرود و آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنان
نشود که حلال کسب کند و حرام بخورد و از آنجمله آنکه چیزی بثمن معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی نماید حالا
این بیع بر هیچ مذهبی از مذاهب صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگرچه بائع بعد از آن بروی
راضی شود حسب عادت و از آنجمله است بیع اشیاء با ظروف همچو زیت و عسل و قند و فلفل و زنجبیل با خیش و تیل
در مرود و مانند آن که هر قنطار باین مقدار ست و اسقاط ارطال بر ظرف نماید از وزن یا کم از آن و این بیع هم
جایز نیست و از آنجمله است توقیعات بیع محتاکس و مانند آن مثلا کسیکه این توقیع بر نام وی بود و بسبب افلاس و مانند آن
از سفر ماند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ محصول از وی مسامحت کرد و این فعل حرام ست و
انکار بر فاعل وی واجب و همچنین بیع وصول سکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگیرد و از آنجمله
است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان دران بتعدی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان
آرد سائیده را بخباز و تصرف کردن خباز دران بتعدی و این حرام ست و واجب ست اهتمام بلیغ در منع آن و انکار
آن بر قادر و همچنین گرفتن طباخ شیر و برنج را بدون بیان ثمن و عقد صحیح و بدون تنازع دران از عقب همچنین گرفتن
بسیار مردم آرد و دیگر حوائج طعام از سیوریت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و معاطاة و بیان ثمن تا وقت
محاسبه بر اعتماد در رضای بر دو و فروختن برنج و بنیر و غیره در بلاد مصریه و استعمال اشتقاف غالبا بدون غسل آن نجس
ست زیراکه در سرگین می برند و از آنجمله است فروختن سیم بطلا هم مغشوشة و بیع دوکات بندوق بزر مختوم باعتبار

قیمت وبیع ذهب مکسور بمختوم بتفاضل وبیع قطعه سفوله بقطعه واین همه رباست ونیست اعتبار رضای بائع ومشتری
دران چنانکه نیست اعتبار رضای آن هر دو در استدانت یکصد بیکصد و ده مثلا و آز آنجملاست فروختن یکدینار به
بست درهم مثلا بدست صراف و دادن صراف بعض دراهم درینوقت و وعده کردن برای بقیه دراهم در وقت دیگر
که مثلا بعد عصر یا مغرب بیا و بگیر و این نیز رباست زیراکه نسیه در نقدین حرام ست و جائز بشرط تقابض در یک مجلس ست
وعقود فاسده در ربویات وغیر آنها بیش از حصر ست ومحل بسط آن کتب فقه ست و آز آنجمله است ساختن آوند زر و سیم
و اتخاذ آن حرام ست اگرچه استعمالش نکنند وهمچنین طواقی حریر که مردان می پوشند واین همه منکر ست و واجب ست
منع از بیع وعمل آن و آز آنجمله است نشستن فروشندگان بضاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد وجوامع وآن
غیر جائز ست بنا بر تضییق طریق مشترکه درمیان مسلمانان و آنها غاصب اند مکان نشست خود را پس واجب ست بر
هر قادر منع آنها از نشستن در انجا و کسیکه میخرد اشیا را از انها پس گویا کہ اعانت میکند بر ظلم ومشارک اوشان ست
در اثم و آز آنجمله است خلوت فروشندگان شیر وخمیر و زیت و کتان و جزان که در کوچه ها گردش میکنند با زنان درون
خانها یا دهلیز مکانها واین نیز منکر ست و واجب ست منع آن زیراکه خلوت با اجنبیه حرام ست باجماع وهمچنین داخل شدن سقا
وطحان و مزین و نجار و خاکروب بر زنان وحالانکه وی در خانه تنهاست وهمچنین جمع آمدن زنان برین مردم در کوچه غیر
نافذه بدون حجاب برای خرید و فروخت وحالانکه بر بدن بعضے ازین زنان جامه باریک می باشد که ازان تمام جسم
نمایان ست واین بدعت محرمه ومنکر شنیع ست و انکار آن واجب بعضی گمان دارند که احتجاب زنان ازین سفلها
بجهت کثرت مخالطت و شدت حاجت جائز ست وبعضی گمان کنند که پرده از غریب چیزی نیست وی چه میتواند کرد
در تنبیه الغافلین گفته ما این را در مکه معظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ایم واین همه ابتداع ست در دین و
افترا ست بر خدا در تحلیل ما لم یحل و بسیار زنان پرده نمیکنند از غلامان و نوکران و خادمان شوهر خود و آمد و شد آنها
بر ایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نمیگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کشاده و بی حجاب میشود
و اگر یکے منع کند میگویند که وی از سالها آمد و شد دارد و گاهی از وی چیزی مکروه دیده نشده و ما از وی نمی ترسیم
و این کمینه چه میتواند کرد و چه می فهمد گویا الله تعالی در زعم ایشان جز زنا هیچ حرام نساخته حالانکه خلوت با اجنبیه
اگرچه مامون از فتنه باشند نیز حرام ست و مثل این شوهر شرعا ساقط المروة مردود الشهادة ست وهمچنین سقه در خانه
آب کشے میکند و انجا جز یک زن دیگری نمی باشد و گاهی مرد با سقه در راه ملاقی میشود و میگوید برو آب به خانه ام برسان و
حالانکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر اوست پس خلوت او با زنان اگرچه شکل و صورت آنها نه بیند و سخن با آنها
نکند حرام ست و فروع این منکر بسیار ست و آز آنجملاست دخول سقایان با شتران آب و بول کردن آنها در حالت
آب کشے و آمیختن بول و پشه آنها در آب و باز گرفتن مردم همان آب را در آوندهای آنخانه خود و حالانکه آن آب چیز پلید
با آن آب رسیده ازان وضو و غیره و جامه ها پاک نشده و آز آنجمله استعمال سقایان ست مشکهای جدید را که آب
ازان متغیر میشود و مشک ها بآب ازان غافل اند و این در حقیقت تنجیس ست و واجب ست منع سقایان ازین

زیرا که ازین آب رفع حدث و تطهیر نجاسات حاصل نمیشود و از آنجمله است بنا ساختن دکه های چوبین وغیره بر ابواب خانها
در شوارع تا فائده و این نیز حرام ست برابر ست که ضرر رهگذر کنندگان کند یا خیر رسالة التصحیح و واجب ست بر قادر هدم آن
منع مردم از بنا آن زیرا که مردم شریک اند در راه و هیچ یکی را نمیرسد که مختص شود بچیزی علحده از انها از امام احمد آمده
که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند شنیدیم
که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و از آنجمله است سوق دواب در
بازار که بالای آنها پشته خار بار است و از ان مردم رهگذر را جامه می درد و ایذا میرسد و همچنین بار کردن بر دواب
فوق طاقت آنها و همچنین ذبح کردن قصابان ذبائح را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان و
همچنین انداختن جنس خاشاک خانه بر راه و افگندن پوست خربوزه و دیگر اشیا و روان ساختن آب وضو که از ان
پای کسی بلغزد و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه ها در راه های تنگ نجس شدن جامهای مردم از ان
و همچنین پروردن سگ گزنده بر در خانه که مردم از ان ایذا یابند همچنین نشستن و تماشای راه که سبب تنگی طریق شود در
این همه ممنوع ست و واجب ست انکار و منع از ان و از آنجمله است ساختن محل ها و پوشیدن دیوار ها و گستردن حریر استبرق
مکان و دوکان ها بنصب دیوار و همچنین شموع و قنادیل و اشجار و دیگر تکلفات تزئینات برای قدوم سلطان و تفرج تماشائیان
حالانکه معاینه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر ست و ازاله آن واجب و سعی در تغییر و انکارش بقدر استطاعت
لازم و در تنبیه الغافلین گفته واجب ست عزلت در زمانه زینت بیوت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد ابن الرفعة بتحریم
تفرج و نظر کردن بسوی آن والله اعلم انتهى زیرا که در دیدن بیوت مزینه و مکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات
و تبذیرات امرا و اهل دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان ست پس ناظر هم
در وبال و اثم ان شریک باشد و از آنجمله طواف کنانیدن طفلان و نوعروسان ست در هر کوی و برزن بر پشت چرخ و
فیل و جز آن بتقریب ختم قرآن یا شادی عقد یا ختان و روشن ساختن شموع و مشاعل و قرات حفاظ و بر جی آنها
در راه و این همه بدعت شنیعه ست معهود نشده از سلف پس اگر با این معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان
و مردان و اسراف در روشنی و ضرب طبول و دفوف وغیره هم منضم شود و با آن ضم مفاخرت و مباهات و ریا
و سمعه و اضاعت مال وغیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر مستطیع واجب اگر انکار نکنند همگنان در اثم
شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما صادر شود مصیبت عظمی و داهیه کبری باشد و ابلغ بود در وهن دین و
و اضلال جاهلین و همچنین اگر احدی از انها حاضر شود در هیچ محافل ابن رفعه گفته نظر کردن بسوی این بدعت و
مساعدت بران و تکثیر سواد اهل آن حرام ست و بعضی منبرها که بران طفل نشسته میخواند بحریر و زری پوشند
و این نیز بدعت محرم ست و انکارش بر قادر بران واجب شاه عبد العزیز دهلوی در منع طواف عروس وغیره در شهر و دیار
و کوچه های وی چه خوب استدلال از قرآن فرموده لله دره قال تعالى الم تر الى الذین خرجوا من دیارهم بطرا و رئاء
الناس الآیة و از آنجمله است بودن صور بر ابواب حمامات و در درون آنها و ازاله این بدعت منکره هم واجب ست

بهمرقا در غزالی گفته اگر موضع تصویر بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول دران حمام جائز نیست مگر بضرورت باید که بسوی حمام دیگر برود زیرا که مشاهده منکر جائز نیست و آز آنجمله ست کشف کردن حمامیان زانو و ما تحت سره را برای دلک دور کردن چرک غزالی گفته منجمله منکرات ست در آوردن دست زیر ازار چه مس عورت غیر حرام ست همچو نظر کردن بسوی آن و دراز شدن پیش حمامی برای غمز اعجاز و افخاذ اگرچه مع حائل باشد نیز مکروه ست و در صورت خوف حرکت شهوت حرام و آز آنجمله ست ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از ان پای غسل کننده یا دیگری بلغزد و نزد بعضے ضمان می آید بر حمامی یا بر گذارنده آن و در انجا در تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که دران مستور العورة و متحفظ بر ستر خود خواهد ماند یا صاحب قدرت بر انکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام ست قرطبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام ست بر اهل فضل و دین بنا بر غلبه جهل بر مردم و استسهال ایشان و رمی ازار در میان حمام تا آنکه مرد معقول پیر سال خورده را دیده میشود که در حمام برهنه استاده ست و عورت وی ظاهر ست و هیچکسے بر وی ملامت نمیکند این ست حال مردان تا بزنان چه رسد خصوصا در دیار مصریه فلا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم انتهی گوییم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سنه هشتصد و یازده هجری بود و از ان قریب بپانصد سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گوییم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصا در دیار سند هیچکس نیست که او را مسلمان بنسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا ما شاء الله و قلیل ما هم و کیف که انکار منکر و امر بمعروف بجبر از اهل اسلام رفته بلکه از دل هم کراهت این اعمال و احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء و وعاظ هم مباشر این افعال اند بدون نکیر و زجر تا آینده چه خواهد شد نسأل الله العافية و نعوذ به من الفتن ما ظهر منها و ما بطن

فصل پانزدهم منجمله منکرات حجاج که اعظم ست در فتنه و اجل ست از روی مصیبت و اکثر ست از روی وجود و بلیت تضییع ایشان ست نماز را در راه حج چه رفتن و چه برگشتن و اگر بعضے ترک نمیکنند اوقات نماز را ضائع مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالاجماع حرام ست و هر که نزد وی محقق شود که در حج او را چنین نصیب خواهد بود حج بر وی حرام ست مرد باشد یا زن ابن الحاج گفته علمای ما گفته اند مکلفے که فوت یک نماز خود در سفر حج بداند حج از وی ساقط ست مالکیه حج را از رکوب بحر برای حج که دران موضع برای نماز نیابد مگر بر پشت برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود جائیکه نماز نمیتواند کرد ویل ست کسی را که ترک کرد نماز را دو بار گفت این را و گفت ابن الحاج اختلاف کرده اند علمای ما بر چهار قول کسیکه بیاید شب نحر در حالیکه مراهق ست و ادراک وقوف بعرفه قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا نگذارده ست پس اگر نماز میگذارد وقت وقوف از دست میرود و اگر وقوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشهور آنست که نماز بکند و حج وے فوت شده انتهی گوییم در عوام هند و امثال ایشان این بلا عام بوده ست کم کسی باشد که حق تعالی او را ازین آفت نجات بخشیده باشد و شاید که بعضے اهل علم هم از تساهل درین امر خالی نبوده اند والله الموفق و آنانکه برای گدائی میروند ست یا از قرض وطن یا از درشت خوی زن تفسیح میکنند خود بشمار اند و نصیب ایشان همین نیت ایشان

بس خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین ؎ ای آنکه بسوی کعبه روی داری ٭ دانم که گزیده آرزوی داری ٭ زینگونه که تشنه صحرای دانم ٭ در خانه زن ستیزه خوئی داری ٭ و از انجمله آنکه در راه حج بر محمل سوار میروند حالانکه این بدعت ست هیچکی از صحابه آنرا نکرده بلکه احداث حجاج بن یوسف ثقفی خارجی ست مردم آنرا سنت گرفتند و علمای حرمین وقت انکارش کرده بودند و رکوب آن نکرده پیدا داشته مجاهد گفته ابن عمر رضی الله عنه چون این محامل نزدی را که حجاج پیدا آورده دید میگفت یعنی الطریق تشنیع که حاجیان کم و سواران بسیار اند انتهی و از انجمله ست آراستن شتران بزیور سیم و زر و قلائد و اساور و حریر و غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه شرفهما الله تعالی و این بدعات محرمه و منکرات شنیعه ست واجب ست انکار بران و منع ازان بر هر قادر و حال ایشان درین معنی مفاخرت و مباهات و ریا و سمعه و طلب ثنا و رفعت با قران ست حالانکه همه ایشان آثم اند دران و همچنین ساکت بران و استحسان کننده و بیننده آن و از انجمله ست ناله کردن زنان و گریستن شان بآواز بلند برای اقربا و اصحاب خود وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیرها و عدم انکار بران حالانکه این بدعت واجب الانکار ست و از انجمله آنکه بعضی جهال نزد حجر اسود آمده بوسه می دهند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند یا این را در آخر طواف بعمل می آرند و بر میگردند حالانکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محاذاة حجر بجمیع بدن خود ست پس تر طواف نمودن قاضی ابوطیب آنرا مشابه بتکبیر احرام گفته و هر که مواجه او نشده طواف از وی صحیح نشده و شوط اول در حساب نیامده بلکه طواف او همین شش شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم ست دم بر وی واجب ست و اگر طواف افاضه ست حجش باطل ست آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد و هر کرا چنین بیند حکم کند که از حجر اسود بسوی رکن یمانی اندکی متاخر شود و بیت را بر یسار خود گذاشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقدم کرده بیرون رود و از انجمله ست مس کردن بسیار مردم دیوار را بدست خود در طواف وقت موازات شادروان و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه ست حج فاسد شده و این فعل یسیر ست اما خطر وی عظیم ست تنبیه بران واجب ست همچنین ست حکم کسی که مشی کرد بر شادروان یا استاد بران یا نهاد بروی پای خود در حال طواف بسیار کسان بر شادروان استاده روی خود بر دیوار بیت می نهند ایشان را از مثل این امور غایت حذر می باید تا در محظوری واقع نشود و حجش فاسد نگردد و هر کرا بیند که چنین میکند یا کسی پیش وی چنین بعمل آرد او را بگوید که یک قدم احتیاطا رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و از انجمله ست تقبیل حجر و استلام وی بدست و حالانکه در حجر طیب مسک مالیده ست پس استعمال طیب که حرام ست بر وی بدون شعور می افتد و دم بر وی واجب میگردد و در تنبیه الغافلین گفته گمان نمیکنم درین خلافی و کمتر مردم ازین فعل سالم می مانند پس واجب ست بر عالم تحذیر این فعل و تنبیه دیگر برادران مسلمان براه خیر خواهی و شفقت بر حال شان انتهی و از انجمله ست طواف کردن نزد داخل حجر و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل ست اگر در طواف افاضه ست و تدارک آن نکرده و واجب ست بر وی دم اگر در طواف قدوم یا وداع ست علی الصحیح و از انجمله ست ترک هیئت یمنی و آن سنت ست و توجه نمودن بسوی

عز و در شب با ایقاد شموع و قنادیل و تفاخر بدان و این همه از بدع محدثه در دین ست و متعین ست بر صاحب قدرت منع
آن و زجر آنها ازین فعل و آز آنجمله ست طواف کردن بقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیعه ست و انکار بران و منع
ازان واجب و آز آنجمله ست کوچ کردن بعد زوال از عرفه و آمدن بسوی هر دو علم یا قرب آنها و استادن در آنجا
وهنگام سقوط بعض قرص شمس شتابی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم ست
استحبابا یا وجوبا و نزد مالک وقوف در پاره از شب واجب بدنه ست و بر تارکش خون ریختن لازم و این فعل بدعت منکره
ست و واجبست بر امیر منع ازان و آز آنجمله ست عدم وقوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر وقوف هم کرده مبیت نمیکنند و انکار
این بدعت هم بر امیر واجب ست زیراکه در ترک مبیت بمزدلفه اراقت دم واجب میشود و ابن خزیمه و جماعتی از علما آنرا
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد حج ست و بدم جبران نشود و شرط مبیت آنست که در ساعتی از نصف ثانی
شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شد و آز آنجمله
ترک سنت وقوف ست بمشعر حرام و این نیز بدعت ست و آز آنجمله رجوع ست روز نحر بسوی مکه و کردن طواف افاضه
اشتغال بدان تا شب و مبیت بمکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت ست و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک و اظهر
اقوال شافعی عدم اراقت دم ست و اظهر نزد نووی وجوب بترک مبیت ست و هو مذهب مالک من تابعه و آز آنجمله تاخیر رمی
تا یوم رابع از ایام رمی ست حالانکه رمی قبل زوال غیر معتبر ست زیراکه آن همچو نماز پیش از وقت خود ست پس وجود و عدم
وی برابر باشد پس اگر داند که رحیل قبل از زوال ناگزیر ست روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط
شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیراکه در غروب آفتاب در منی مبیت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند
بعد ازان بروی واجب میگردد و آز آنجمله ست سبقت بعض اتراک و اصحاب جاه بسوی آب منع مردم ازان بضرب
و غیره تا اکتفا خود و شتران خود ازان و این بدعت محرمه ست و تعدی غیر جائز و منکریست که سکوت از انکارش حرام
و بر فاعل وی توبه واجب زیراکه آب حق همه مسلمانان ست و جمله مردم دران شریک و هیچکس را تخصیص خود بدان بغیر
دفع اهل احتیاج ازان و با لجمله منکرات حج هم بسیارست بیش از حصر و اینکه مذکور شد نمونه ایست ازان طالبان
را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و کتب بدعات بجویند و الله الموفق محرر سطور را در باب مناسک حج کتابی ست
موسوم برحلة الصدیق الی البیت العتیق در وی مناسک صحیحه ثابته از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرده
و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شاء فلیرجع الیه **فصل شانزدهم** و منجمله منکرات و بدع نکاح استعمال ظروف
حریرست برای مسح دست بگلاب اکثر این گلاب و قمقمه سیم می باشند و همچنین تبخیر در مباخر فضه و فرش حریر و جزآن و
انکار این بدعت واجب ست بر هر قادر پس اگر عاجز ست از تغییر حرام ست بروی حضور و ساقط ست از وی وجوب اجابت
دعوت و آز آنجمله اجتماع زنان ست بر سطح یا غرفه ها برای نظر کردن بسوی مردان پس اگر در انها جوانان باشند
خوف فتنه ست غزالی گفته این منکر محظور ست تغییر آن واجب هر که ازان عاجز ست بروی خروج ازان لازم و جلوس
غیر جائز زیراکه برای مشاهده منکرات رخصت نیست و آز آنجمله ست آویختن پرده هائی که بروی صورتهای حیوانات

نقش کرده اند و احکام این بدعت و مبادرت بسوی تغییر وی واجب است و چنین کلاهی سر بلند و سرپوش تا قدم و مانند آن
وغیره بر صور ذی روح منقوش باشد و این نیز حرام است و شکستن صورت از وی واجب است اگر در بساط و وساده باشد و مفترش
بود مکروه نیست اما آنجمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خندانند غزالی گفته حضور این مجلس جایز نیست
و اگر حاضر شود انکار بر آن واجب اگر مزاح بی کذب و فحش است مباح باشد اگر آنرا عادت و صنعت نگرفته است و از آنجمله
است اسراف در طعام و بناء و این نیز منکر است قاله الغزالی و از آنجمله است متوار در بلاد مصریه آن بدعتی است مشتمل بر
جمله محرمات همچو فرش حریر و تظلیل جدران و ستر جدران بآن و استعمال اوانی ذهب و فضه و کلگشت زنان بر دوانیدن خصوصا
مجالی بآلات محرمه و انفاق مسرف ریا و سمعه و مفاخرت و استعاره قماش مستعمل از مردم برای تجمل و این تتبع است
هیچ یکی داده نشده اند و دیگر بدعات شنیعه امور محرمه که بنابر شهرت مستغنی از ذکر است پس منع از ان و تغییر آن بر هر
قادر واجب است و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگردد والله اعلم و از آنجمله
است جلوه دادن زنان مردان را در احسن ثیاب اکمل حالات در جمیع ازمان اجنبیان و بلاد یمن باین بدعت محرمه عام است
و شام نیست این مگر کسی که خویش نگاه دارد زیرا که نظر کردن بسوی امرد بشهوت باشد یا غیر آن حرام است علی الاصح
باآنکه درین وقت هیچ زن از آن مرد پرده نمیکند مگر تا در پس مرد بسوی زنان می نگرد و زنان بسوی وی نگاه میکنند بلکه
تحدیق نظر و امعان بصر میکنند برای تحقق محاسن آن امرد بعده و باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن
عروس است در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست این همه حرام است و از کبائر در حدیث بران لعنت آمده
و هیچ بهره وی سنا آنرا نکرده و از آنجمله است جلوه دادن زن بر شوهر رو بروی مردمان اجنبی و آن مردان کلگشت زینت
و زیور و آرایش وی را لباس این زنان میکنند و این بدعت در طائفه از اهل دمیاط و برلس و غیرها و بلاد مصریه دیده شد
کما قال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده آمده اند
در دروازه شکسته بقهر در آیند و رسم خود بجا می آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از شنیع بدعات و اقبح محرمات است
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زدنی و تارک انکار برین کار از حکام و اقارب و جیران و اجانب که قدرت
منع دارند آثم فاسق مرتکب ارتکاب عظیم است برای خدا و رسول و مومنین است نعوذ بالله منه و از آنجمله است نشستن قریب اجنبیان
مرد با مرد وقت جلوه زن بر منصه همچو برادر و ابن عم و غیرهما و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار است و از بدعت
اول هیچ فرق ندارد زیرا که در رجال اقارب اجانب هیچ تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محارم آن زن نیستند
و شاید که بعضی از ایشان بآن زن مفتون هم میشوند بدیدن وی در اکمل حالات زینت و اجمل اوقات فرحت و بران مفاسد
دنیاویه و دینیه مترتب میشود کما لا یخفی و از آنجمله اعتزال زن است در حالت حیض و خفتن مرد جدا از وی و این بدعت مکروه
مخالف سنت صحیحه است چه در حدیث عائشه اضطجاع آنحضرت با وی رضی الله عنها درین حالت ثابت است و از آنجمله
کسانی که آیین برجامه حریر نودی بعدم جواز این بدعت در فتاوی خود تصریح کرده و از آنجمله لیسانیدن بعض
قابله هاست بچه را از آنچه در انگشتان وی از نجاست متعلق گشته وقت انفصال وی از شکم مادر باعتقاد آنکه نافع است

از چنین چنان حالانکه کذب صریح ست وغیر جائز چه سنت تحنیک طفل ست بتمر ونحو آن و از انجمله خورانیدن زن زاینده
ست وقت عسر ولادت زبل موش در میده آرد بروجهی که آن زن نداند باعتقاد آنکه موجب سهولت ولادت ست
و این بدعت محرمه واجب الانکار ست چه خوردن نجاست حرام ست در تنبیه الغافلین گفته زنان را ازین قسم بدعات
ماشا بسیار بوده ست استیفاء آن ممکن نیست و از انجمله نهادن لوح و دوات و قلم و نان و شکر وغیره ست در شب
هفتم از ولادت نزد سر طفل و پریشان کردن آن صبحدم بر زنان وغیر ایشان بزعم آنکه این عمل برکت دارد و کسیکه از ان
چیزی بگیرد وی از صلاح وغیره نفع می بخشد حالانکه این همه کذب و افترا و ابتداع در دین ست و از انجمله ست دویدن
زن صاحب نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد و پیش پیش وی دایه و زنی دیگر با طبقه از نمک
کمون بر عدد و از ان نمک هر طرف یمین و شمال بپاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزعم
آنکه نافع ست از امراض و کسل و عین و جان و این همه بدعت مکروه ست و از شرع در چیزی نه و از انجمله ست سوراخ کردن
گوش صبی و انکار این بدعت و منع از ان واجب ست اما دختر پس امام احمد نص کرده بر جواز تثقیب وی بنابر حاجت زیور
اما غزالی در احیاء العلوم از ان هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تثقیب گوش دختر برای آویختن حلقه های زر زیرا که
این تثقیب جراحت مولم ست و تزین بخلق غیر مهم و در مخانق و اسوره کفایت ست از ان و این تثقیب اگرچه معتاد ست اما حرام
ست و منع از ان واجب و استیجار بران غیر صحیح و اجرت که بروی ستانند حرام ست مگر آنکه ثابت شود از روی نقل رخصت
دران و ما را تا آینده رخصت دران نرسیده انتهی **فصل هفتادم** و منجمله بدعات عیادت عدم عیادت مریض
ست روز شنبه و هرکه عیادت کند دران روز تطیر کنند بوی و شاق آید برایشان و این بدعت ست در دین و مخالف
سنت سید المرسلین و از انجمله ست ترک عیادت در شب و کراهت آن و تطیر بدان و حالانکه آنحضرت صلعم منع نکرده
از ان نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض تندرست نشود پس ثواب عیادت که بران در احادیث حث بلیغ فرموده
اند از عایدکس فوت شود و از انجمله آنکه چون برای عیادت آید چیزی برای بیمار همراه خود بیارد خواه عائد غنی باشد یا فقیر و رنه مقدوح میشود به بخل
و بدنالت و قلت مروت حالانکه سنت بآن وارد نشده و از انجمله لطم و نوح و شق جیب و قطع شعر ست بر میت و از انجمله
قرات مقریان ست پیش پیش جنازه به تمطیط و تلحین و زیادت حروف و انکار این بدعت محرمه واجب ست بر هر قادر و چون
از نووی این مسئله پرسیدند بجواب آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش ست و حرام ست باجماع علما و نقل
کرده ست بران اجماع ماوردی وغیره بلکه اگر قرات مذکور بروجه جائز هم باشد بدعت مکروه خواهد بود زیرا که
از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی بهم منقول نشده و همچنین بودن ذاکران همراه جنازه بدعت مکروه ست و الله
اعلم و از انجمله ست پوشیدن مرده بلحاف حریر و فوطه حریر و مزرکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرم
ست و انکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا تعالی در جامه ذل و افتقار باید نه در لباس تجمل
و افتخار و از انجمله ست بنا ساختن مقبره و آن حرام ست و هدم آن واجب باتفاق علما ابن الحاج در مدخل گفته
که ملک ظاهر عزم کرده بود بر هدم مقابر که در قرافه مصر واقع ست لیکن وزیر او را بحیله ازین خاطر باز داشت و گفت

آنجا اجتنبوا امر اجتنت تا مبادا در ہدم آن فتنه برخیزد لہذا اول از فقہا استفتا کردیم اگر اینہا فتوی دہند ہدم باید ساخت
ما ہیچکس را تشویش نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سمعش اعتماد ہست میگوید پادشاه این استفتا
بمن داد تا پیش علما وقت بردم پس نزد ظہیر ترمنتی و ابن الجمیزی و امثال ایشان رفتم ہمگنان خطوط خود نوشتند بیکبار
گفتند که بروی امر ہدم آن ہمه واجب است و دور افگندن خاک آنجا لازم و ہیچیکے از علما دران اختلاف نکرده پس این
فتوی بوزیر مستنصر بردم نمیدانم که وی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاہر بسوی شام رفت و ہمانجا درگذشت انتہی در
تنقیح التنقیح گفته و اما بنای قبر در غیر مقبره مسبله پس آن نیز بدعت مکروه است شبیر ماکی گفته فہو من موضع زینت و مباہات میت
و لہذا نہی کرده اند از بنای آن بر وجہی که مقتضی مباہات باشد و ظاہر است که باین قصد حرام ست و گفت محمد بن حکم در حق
کسیکه وصیت کرده بنای قبر خود که وصیت او باطل است انتہی و در حدیث مسلم ست که نہی کرد آنحضرت از گچ کردن قبر و از بنا
ساختن بر آن و در حدیث ابو داؤد و ترمذی و صححه از جابر آمده که نہی کرد رسول خدا از گچ کردن و نوشتن بران یا پامال
نمودن یا ساختن بر وی و از انجمله ست کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکروه ست نووی در شرح مہذب گفته نیست فرق
درانکه مکتوب بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت ہم خیلی عام ست خصوصا در قبور
امرا و حکام و مشائخ و از انجمله ست تاخیر در دفن میت از روز وفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بروی یا حضور
قدوم نوان و مانند آن و اینہمه گاہی سبب تغیر روی میت و از انجمله آنکه در قبر دیگری دفن کنند که مرده سابق آنقبر ہنوز پوسیده
نشده و اثر وی نرفته بغیر ضرورت و این بدعت محرمه ہم خیلی در مردم شائع ست بلانکیر و نیست فرق درانکه مرده اول
پدر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و قرابت خود و این جائز نیست زیرا که
نبش قبر و کشف میت حرام ست و موضع مختص ست بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد
و نشانی از وی باقی نمانده و واجب ست بر قادر انکار آن و اگر قادر نیست واجب ست که در چنین جنازه حاضر نشود زیرا که
حضور دفن سنت ست و انکار این واجب برای ارتکاب سنت تعرض ترک واجب بان کرده و از انجمله ست فرش کردن زیر
میت و تکیه نہادن زیر سر وی و این بدعت شنیعه ست و ہمچنین الباس فاخر ثیاب از حریر و ذہب بمیت ہمراه کفن و این حرام
ست برای اضاعت مال من غیر ضرورة و ورثه را مطالبه اش می رسد و از انجمله ست تجخیر نزدیک قبر و این بدعت مکروه ست
در حدیث از اتباع میت بنار نہی آمده و ابن منذر اجماع نقل کرده بر کراہت آن و از انجمله ست بند ساختن بینی و دہن
میت به پنبه و این نیز بدعت ست و ہمچنین ادخال قطن در دبر وی بعید و نحوه ابن الحاج گفته این فعل شنیع قبیح ست و
حرام ست در حیات وی تا بعد از ممات چه رسد و از انجمله ست قرائت و ذکر کردن غسال بر میت نزد ہر عضوی و این
بدعتی ست که از سلف وارد نشده و از انجمله حضور قرائت بر میت یا قریب خانه او و گستردن بوریا یا فرش بر راه سترکی برای
نشستن آنہا و این بدعت ست و نہی کرد آنحضرت از نشستن بر راه ہا پس واجب ست انکار آن بر ہر قادر و از انجمله برابر
ساختن بدن مرده است به ترکردن شکم و بر دو قوس کردن و بر دو زانو تا آنکه از پا تا سر ہموار شود و دران چند حرام جمع
میشود اول اضاعت مال دوم اخذ مال ورثه سوم غصب حق شان و از انجمله ست تحسن کردن ہمراہیان جنازه در

امور دنیا و بلند ساختن آواز و تحکات و قهقهه و قت اجر و سباب غیره و این همه بدعت شنیع ست زیرا که سنت در مشی انسان
با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر ست تا بامیت چه گویند و بروی چه واجب شد و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی با یاران
طلاق شدن هیچو استند اما چون اورا در جنازه میدیدند جز سلام حرفی دیگر از مرام نمی راندند و جماعتی از علما قول منادی
را که استغفار کنید برای میت مکروه داشته اند ابن منذر گفته ما هم مکروه داریم انچه اوشان مکروه داشته اند و از انجمله
ست بخشیدن انچه بر میت ست بغاسل پس بعضی اگر چیزی قیمت دارست آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی
برای فخر و ریا چیزی می افزایند و بهرحال این اعطا و اخذ بدعت محرمه ست و دران اضاعت مال ورثه ست و انکار
بر قادر واجب و از انجمله ست آراستن زن صغیره یا نوعروس با حسن ثیاب و زیور و نشانیدن وی همچو عروس و بردن وی
با ساز و نشاط برای دفن تا تاخیر وقت تا آنکه بو میکند و این بدعات عظیمه و محرمات شدیده قبیحه ست حرام ست بر هر قادر و سکوت از وی
و واجب ست بر هر واحد مساعدت در دفع ان و منع از ان بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نکند اگر عادل ست
فاسق شود و شهادت وی مردود باشد و از انجمله ست دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکروه ست
احدی از صحابه نکرده و اگر میت وصیت کند بآن نافذ نباشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از انجمله ست بردن نان و نحو
و بز پیش جنازه بر سر حمالان و چون بر قبر رسند گوسفند ذبح کنند و گوشت وی با نان تقسیم سازند و باین جهت زحمت
و ضراب و لغط و نهب واقع میشود و اکثر بغیر مستحق میرسد و گاهی پیش از قسمت میربایند و ناتوان بسبب زحمت و ضراب
تا آنجا نمیرسد و این اگر از مال ترکه ست پس حرام ست و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا
و سمعه و مباهات ست چه اگر مقصود از ان روی خداست و ایصال اجر بمیت صرف ان در غیر وقت جنازه سرا و جهرا
باهل استحقاق چه بدست و ذبح بر قبر اگرچه سالم باشد از مقاصد فاسده بدعت مکروه ست از اعمال جاهلیت و در ابو داود
از انس آمده که آنحضرت فرمود عقر نیست در اسلام و مراد بعقر همان ذبح ست بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از انجمله ساختن
صندوق و درازین بر قبر و اکثر این کار با قبور صلحا میکنند حالانکه آنها اولی تر اند باتباع سنت و از انجمله ست مبیت
نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکروه ست و همچنین فرش نزدیک آن و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افروختن
چراغ و قندیل که این همه بدعت ست احدی از سلف مقتدی هم آنرا نکرده و از انجمله ست نقل میت از بلد ببلد و این هم
بدعت محرمه ست و واجب ست انکار آن و نص کرده اند بر حرمتش قاضی حسین و ابو الفرج الدارمی و صاحب التتمة
و غیره و از انجمله ست بامدادان رفتن بر قبر و عتاب کردن بر کسیکه دران وقت حاضر نشود حالانکه زیارت قبور مستحب
ست برای مردان بدون تخصیص وقت بدون وقت و از انجمله ست طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت
مردم بسوی آن و قرارت ختمات تا آنکه هر که آنرا ترک کند گویا امری واجب گذاشته و این اگر از مال ورثه ست بدعت
مکروه ست از سلف صالح وارد نشده و اگر از ترکه ست که دران یتیم یا غائب ست و میت بآن وصیت نکرده حرمت دارد
از ان و حاضر شدن آنجا حرام ست و انکار و منع آن واجب و همچنین اگر قرارت بالحان و تخلیط باشند حضور آنجا حرام
ست مگر نادر را بر انکار و این بدعت نزد جاهلان سنت شده تا آنکه میگویند که فلانی چه قدر بخیل و شحیح ست

که برای میت خود یک ختم یا هم مکرر خوانده و هیچ چهار طرف وی ننهاده و آنرا انجمله است زیارت کردن زنان قبور را
دیگر است در کتاب ازهار آمده که این قبر مسنون نیست قسا اضاعه دی در قبر گلاب این بدعت مکروه است ابن ملقن
شرح منهاج گفته که آن اضاعت مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را با آب صرف برای حفظ خاک تفاؤل
بتبرید مضجع پاشیدن روا است و از آنحضرت و صحابه منقول و از انجمله است نهادن آب و نان در سه یکان غسل میت
و افروختن چراغ در آنجا باعتقاد خود در روح میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشنی گرفتن وی از آن
و این اعتقاد فاسد است حس مکذب وست و بدعت منکره است از قلت عقول نسا و جهل آنها بشرع ناشی شده
بروح و هر که بحالی او با ستاده و صاحب این منع آنها از آن نابد انند که بدعت سبب هیچکس از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقلا
آرا انجمله دو حدیث نیست که از خرافات نسا و جاهلات ست **فصل بیست و هم** در منجمله بدعات مواسم اعیاد است در شرح نور
در شب که صبح آن عید قربان است چه اگر این ذبیحه قربانی ست لازم آمد ذبیحه دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر است بدعت است
و فاعل آن آثم و از انجمله است فروختن جلد ذبیحه قربانی و آن حرام است و همچنین جایز نیست جزار را دادن جلد و چیزی از آن
و از انجمله است تقسیم کردن گوشت قربانی بعد پختن در دیگ غیره حالانکه این جائز نیست چه حق فقرا در تملک جزو وی از آن
ست نه باین طور و از انجمله است تصدق همه گوشت وی و بخود ندادن خود از آن این خلاف سنت ست و از انجمله است زیارت
اموات بعد عید و آنرا از قبیل بر و تفجع برای آن شایسته حالانکه مخالف سنت ست چه تعجیل رجوع ست بسوی اهل و شهود
تصحیح اکل از آن و از انجمله است استعمال زنان حنا را روز عاشورا و آن بدعت ست و همچنین غزل کتان و دوختن کفن از آن
باعتقاد دنیا ن منکر و نکیر بسبب برکت آن خیلی در آن روز در قبر و این افترا ست بر خدا و اجب ست توبه و رجوع از آن
و از انجمله است پختن و ساختن انواع حلاوات در اول پنجشنبه از ماه رجب برای ریا و سمعه و ساختن صلوة ارزان شام نماز
و این بدعت عظیم ست تا بحدی که گفته هر که آنرا از ایشان بخورد وی نیز معین و شریک ایشان در آن اثم باشد و کسیکه آنجا
حاضر شود ست نهادن وی مردود باشد و از انجمله است صلوة الرغائب این شب آن بدعت ست و حدیثی که در آن
وارد شده موضوع ست باتفاق محدثین امام ابو بکر طرطوسی آنرا در کتاب خود که مسمی ست بحوادث و بدع ذکر کرده
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده فمن اراد ذلک فلینظر فی کتابه و از انجمله است ایقاد قنادیل رنگین در
شب جمعه رشبهائی که بعد از بست در خانها در دمشق و نواحی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالبا این
قندیلها را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از بیرون می بینند و بآن مفاخرت
میکنند حالانکه بدعت در دین و مخالف سنت سید المرسلین ست و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره ست بر هیچ
وی لب پوشیده نیست و از انجمله است آنچه احداث کرده اند در شب بست و هفتم رجب که شب معراج نبوی ست
و در شب نصف شعبان که شب مبارک ست از کثرت وقود قنادیل در مسجد اقصی و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان
با صبیان و مردان که مؤدی بفساد و تنجیس مساجد و کثرت لعب و لغط در آن و در آمدن زنان در جوامع تبرج و تعطر
و بسر کردن شب تا جامع اولاد و بول و براز کردن زنان و طفلان وقت ضرورت و نزاع و بانان یا در جامع

یا در بغل یا در آوند یا بیرون مسجد در طریق مسلمانان بنابر حیای مردم یا نیافتن جای دیگر و نجس شدن مسجد از تلوث آن و دیگر
مفاسد و این همه بدعات عظیمه در دین و محدثات اخوان الشیاطین است و اسراف و تبذیر و اضاعت مال در تنبیه الغافلین گفته
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات او را باید که آن شب نماز در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر نشود اگر مسجدی دیگر سالم از این
بدع نیابد انتهی از انجمله است انچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر ربیع الاول ابن الحاج گفته و منجمله انچه احداث کرده اند از بدعها
باعتقاد شان که آن از اکبر عبادات است چیزیست که میکنند آنرا از مولد و آن محتوی است بر بدع و محرمات بعده ذکر کرد منجمله
آن استعمال ایشان مغانی را با آلات طرب و حضور امردان و جوانان و رویت زنان ایشان را و انچه دران از مفاسد است
بعده گفت پس اگر خالی باشد مولد از سماع و بسازد طعامی و نیت کند بدان مولد را و بخواند بسوی آن برادران را و سالم باشد
از همه انچه گذشت پس آن بدعت است بنفس نیت وی زیراکه این زیادت است در دین و نیست از عمل سلف ماضیین و اتباع
سلف اولی بلکه اوجب است از انکه زیاده کرده شود در دین چیزی مخالف طریقه شان که بران بوده اند صاحب تنبیه الغافلین بعد ایراد
عبارت ابن الحاج بهمین الفاظ که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مفاخره و ریا و تکلف و هرگاه که
معلوم شود بقراین احوال که باعث بران همانست که ما ذکر کردیم پس مکروه باشد خوردن این طعام زیراکه آنحضرت صلعم نهی
کرد از اکل طعام متباریین یعنی متفاخرین و گاهی باعث میشود بران تعرف بزرگان از انکه می طلبند آنها را از قضاة و امرا
و مشائخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعض مشائخ را طلب تعیش و برنفس خود بچیزیکه زیاده شود از حاجت
وی از انچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا هدیه یا حیا یا مناظره اقران از محبان شیخ
و اتباع او و نحو ذلک و گاهی می باشد از اهل شر و از کسانیکه پرهیز کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب وی
پس آنکس عمل مولد میکند تا بکشد بسوی خود ضعیف دلانرا و کسانی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی می رسد بنابر
خوف خون و طول زبان وی در آبروی او و دشنام دهی وی در ایذائیکه بوی رسد و مانند ان و گاهی باعث بران خلاف آن
این میباشد از انچه منحصر نمی تواند شد بنابر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصد وی اکرام نبی صلعم
و اظهار فرح و سرور بمولد اوست و تصدق بر فقرا و قصد باطن وی خلاف چیزیست که ذکر کرده و این نوعیست از نفاق
و اگر قربت بود در نفس خود باین قصد باطل میگردد و اثم میشود فاعل وی و حاضر وی و ساکت از انکار چیزی که
متحقق شده است از وی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل انتهی کلام الشیخ محی الدین بن ابراهیم النحاس رح فی تنبیه الغافلین
مترجما من العربیة بالفارسیة و من عبنه نقلت کاتب حروف گوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه هشتصد و یازده
بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا هفتصد سال یا اندکی زیاده بوده باشد
و از وقتیکه حادث شده است غالبا محتوی بر بدع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علمای دیندار که اقتدای شان
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل وی تحذیر فرموده اند و اول ایجاد آن از شافعیه شده بعده رفته رفته
در تمام مذاهب رواج گرفته با آنکه در هر چهار مذهب رد آن کرده اند اما اهل بطالت موفق بترک آن نمیشوند و
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسائل بیشمار از طرفین درین باب باین مطول و مختصر در فارسیه و

عربی وارد و بهم رسیده و تعجبی عجیب و تعسفی غریب روی کار آمده که جز بظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم محال
می نماید والله اعلم و از آنجمله است موافقت مسلمانان با نصاری در اعیاد شان و تشبیه ایشان در اکل و افعال و
فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه شان این از اقبح بدع و اشنع اوست اکثر مردم از روی وقوع در آن اهل بلاد عجم اند
و درین امر انچه از وهن در دین و تکثیر سواد نصاری و تشبیه با اوشانست مخفی نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد قوم
فهو منهم ومن تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده ومن یتولهم منکم فانه منهم و گاهی مهادات در اعیاد سبب تالیف باهم و تربیت
مودت و محبت میباشد و حق تعالی گفته لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله ولو کانوا
آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم الآیه با انچه در موافقت ایشانست از ایهام شدید در تعظیم اعیاد ایشان و در شک
کردن ادیان بدین خود و با انچه آنرا مشروع کرده اند و حالانکه شرع منع کرده است او شانرا از اظهار اعیاد شان و لازم
کرده است بر او شان اخفاء آن و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب گفته اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و مداهنت
در آن اکتفا نکرده و بقبول هدایا بلکه با اهدا بسوی شان از انچه معتاد اکل آن بوده اند در اعیاد خود بر داختند بلکه
مبالغه کردند در مداهنت تا آنجا که تشبه نمودند باحوال و افعال شان متناهی شدند از تشبه میان خود فانا لله وانا الیه راجعون
ابن الحاج گفته مکروه گفت ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصرانی در عیدش بطریق مکافات و دیدن آنرا
از تعظیم عید وی و عون وی بر مصلحت کفر وی نمی بینی که مسلمانرا حلال نیست فروختن چیزی بدست نصاری برای
مصلحت عید شان نه لحم و نه ادام و نه ثوب و نه عاریت دادن دابه و نه اعانت بر چیزی زیرا که این از باب تعظیم
شرک و عون او شان بر کفر است سلاطین را لایق است که مسلمانان را از آن نهی کنند و این قول مالک و غیره است
نشنیده ام که در آن اختلافی باشد انتهی و افعال قبیحه شان درین باب معلوم است و مشهور همچو اهتمام مسلمانان
درین روز بخوردن هریسه و زلابیه و غیرها و ترک کردن بعضی مر بعضی دیگر را بآب انداختن وی در آب و خروج بسوی
بساتین و رمی بعض مر بعض را در برکه و غیره و در دریا و غیره و جز آن از انچه ضرر شان متعدی میشود بغربا و مساکین
از رجال و نساء و ایذاء دهی شان با ایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اهتمام زنان و آنانکه عقل شان
مشابه عقل زنان است در خمیس عدس استعمال بخور و در رفتن هفت قدم و تقل کردن بر وی بزعم آنکه این دافع چشم
زخم و کسل و علت از جسد است و همچنین رنگین کردن بیض برای صغار و کبار و مطاوعت کردن مردان و زنان در این کار
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از انچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان باشد
که آنجا بیض مصبوغ نفروشند یا قمار نبازند یا قمار نخرند بلا نکیر و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب شنبه و
داشتن آنها تمام شب در آب غسل کردن بدان صباح شنبه باین زعم که آن موجب دفع امراض و اسقام و دفع سحر
و چشم زخم جز آن است و همچنین گمان میکنند که اکتحال درین شب بشبت و کحل موجب زیادت نور در بصر است و اشترا
شبت مشبب کن و شرب دوا را درین شب تاثیر است که در غیر آن بالکل نمیشود و زعم دارند که هر که اجرب یا حکه باشد
و دهن کند آن را به کبریت در آن شب کرده برهنه در آفتاب نشیند شفا یابد پس بسیاری از زنان بدون ازار و سراویل

در آفتاب می‌نشینند و مردم در بحر و بر برایشان میگذرند و همچنین طعامی از شیر می‌پزند و روز شنبه در حمام میخورند
و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بدعت مستهجنه و دعوی مستقبحه و حوادث غیر مرضی خدا و رسول ست و آز انجمله تشبه ست
بانصاری در موسم عطاس و آن روزی ست که در زعم آنها مریم علیها السلام دران روز غسل کرده پس همه نصاری
چه خورد و چه کلان دران شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند مردان و زنان مسلمانان هم با ایشان درین رسم
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت
ترک اضحیه که سنت صحیحه اهل اسلام و از شعائر شرع ست میکنند اما انفاق آن شب زیاده بر مقدار ثمن اضحیه ترک نمی نمایند
حالانکه این همه نفقات در راه شیطان ست و منفق آن آثم اگرچه بر اهل و اولاد وی باشد چه دران تشبه ست باهل کتاب
و آنحضرت صلعم نهی فرموده ست ازان و آز انجمله آنکه بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار نمیکنند و این
بلا خلاف حرام ست برابر ست که قضا کنند یا نه و بعضی زنان سحر روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام ست
و آز انجمله ست تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض وقتیکه پاک شوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام ست باجماع و واجب ست بروی تبادر بغسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیراکه اخراج
نماز از وقت وی عمدا بالاجماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بران انکار نکند و سکوت نماید شریک شان باشد در اثم
اگر زن عالم بتحریم اوست و اگر جاهل ست بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز آنقدر
باقی ست که دران غسل کرده و نماز بگذارند لیکن نمیگذارند تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام ست و مبادرت با دراک وقت
واجب ست بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و نیز اکثر زنان نماز این وقت قضا هم نمیکنند حالانکه قضاء آن واجب ست
اگر بقدر گنجایش یک تکبیر هم دریافته علی الاظهر و اظهر وجوب ظهر ست بالا که یک تکبیر در آخر وقت عصر و مغرب با آخر وقت عشا
و آز انجمله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمیکنند حالانکه اعتنا
به بیان این مسئله واجب ست بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمیدانند تا بزنان چه رسد و از انجمله ابتلاء بعض زنان ست به لیت
نان را با آب وقت خفتن بر سیری شکم برای فربه شدن و این بدعت شنیعه ست و اکل بعد شبع حرام ست نزد جماعتی از علما
و مکروه شدید ست نزد بعض دیگر خواه برضای زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب ست بر زوج انکار آن و زوج
شریک اثم وی ست در سکوت بران و در تنبیه الغافلین گفته که گاهی این فربهی تا دل میرسد و آنرا می میراند یا دماغ او
مشوش میگرداند و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فربه میشوند که از استاده نماز گذاردن باز می مانند و
دست شان از استنجا کوتاه میگردد و برای پاکی ازان محتاج بدیگری میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگردند
و آز انجمله خوردن زنان گل ملتانی وغیره و این نیز حرام ست بر مذهب مشهور از مالک و بر اصح از مذهب شافعی و
در وی ضرر ست نزد اطبا زردی روی و نفخ بطن و جز آن پس بر زوج و ولی و هر که بران مطلع ست واجب ست
منع کردن ازان و جائز نیست بایع را که با وجود علم بدست وی بفروشد و آز انجمله ست پیوند کردن موی و نمص
و تفلیج دندان و این همه از کبائر ست و آز انجمله ست نقش و خضاب بسیاه و این حرام ست باجماع و مستلزم

فوت نماز ست و آلودگی بشینه بنوشادر و آن نجس ست و صحت نماز به نشستن وی می خلاف ست پس منع مرد و ولی زن
واجب ست منع زنان از آن و اگر سکوت کنند مع القدرة شریک باشند در اثم آن و از آنجمله ست پوشیدن زنان قمیصهای
کشاده و کلان تا آنکه بعضی قمیص چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام ست بنا بر اسراف و خیلا و تجبر
بر ضعفا و گاهی زوج از سر انجامش عاجز میشود پس سبب فساد و فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض
رقیق و باریک هم باشد که از آن بشره نموده ارست و همچو شاش مینی و بندقی و شعری و نحو ذلک پس اکثر حرام ست چه لبس آن
اگر بمقدار مباح باشد هم حرام ست بنا بر اجلاء بشره اگرچه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت
حرام ست و از آنجمله ست ترک کردن بعضی زنان رفت و روب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری باعتقاد آنکه این
بدفالی ست و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند حالانکه این اعتقاد فاسد ست و این فعل احداث ست در دین و
نوعی ست از تطیر منهی عنه و از آنجمله ست که بعضی زنان بعد از افروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام
بی محل بدعت ست چه شریعت آن وقت ملاقات یکدیگر ست پس بسی از آنجمله آنکه چون بعضی از زنان خانه را بعد مغرب
میروبند طرفی از جاروب میسوزند و گویند گرفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه ست و سوختن سر جاروب دافع
این مصیبت ست و انکار این بدعت کاسد و اعتقاد فاسد لائق ست و از آنجمله آنکه بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شی
از آتش و دیگ و منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهر وی از خانه بیرون میبرد
وی میبرد و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد ست و منع ست از ماعون که باستعاره آن حکم فرموده اند و استحمام
انسان را در آن وقت جز بضرورت نخواهد بود پس منع آن باین زعم فاسد یعنی چه و از آنجمله نیاوردن صابون
و اشنان بخانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان اهلخانه اعتقاد کردن حالانکه در شرع هیچ اصل آن نیست
و بالجمله زنان را ازین قسم خرافات و بدع مستنجمات بسیار ست که ذکر کردن آن عاقل را مستقبح ست تا بفعل آن
چه رسد حالانکه حصر و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تتبع آن اطالت این مختصر ست و الله ولی التوفیق **فصل نوزدهم**
در ذکر منکرات مختلفه و بعض انواع آن از آنجمله ست آنچه بدان بلوی عام شده و بر زبانهای بسیاری از مسلمانان جاری
گردیده و آن کذب ست در ابتداع القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین
و ناصر الدین و جمال الدین و کمال الدین و ابو البرکات و ابو المعالی و ابو المفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و
جز آن و این دروغی ست که وقت ندا کردن بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تعریف و غیر ذلک و این همه بدعت
ست در دین و منکر ست خلاف شرع مبین و غالبا مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل
می باشد که دین را میت ساخته بلکه اگر حقیقة نیز چنین باشد تاهم مکروه بود و بنا بر آنچه در وی ست از تزکیه نفس تکلیف
که بعید باشد از مجاز هم فضلا عن الحقیقة ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنی گفته دلالت کرد کتاب و
سنت بر منع از تزکیه انسان نفس خود را بعد ازه گفته که علمای ما گفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد
مصر و غیره از بلاد عراق و عجم بسیار بوده ست از نعت کردن ایشان نفوس خود را بنعوت که مقتضی

تزکیه و شناست ہیچو زکی الدین و محی الدین و علم الدین و مشابه آن انتهی و حق تعالی فرموده بالیفظ من اللہ یزکی من یشاء پس فتیکه محی الدین یا ناصر الدین و مانند آن گویند لابدست که روز قیامت ازان بپرسند که آیا درین وصف صادق ست یا کاذب اگر این معنی جائز می بود متقدمین سبقت میکردند بسوی آن و بودند در صحابه کسانیکه نصرت کردند دین را بی شبه و عزیز گردانید سبحانه تعالی دین را و تائید کرد بآنها اسلام را بشهادت خدا و رسول و لیکن ملقب باین القاب نشدند و ہیچکس آنهارا ناصر الدین و معز الدین و مؤید الدین و امثال آن نخواندند و نه از اسعار و کنی که آنهارا بود عدول کرد پس کسیکه متصف باضداد این القاب تلقیب وی باین القاب چه قسم جائز باشد آنچه ذرج از نووی حکایت کرده که وی تلقیب خود بمحی الدین سخت مکروه می پنداشت و در بعضی از کتب منسوب باوست واقع شده که وی میگفت بمیگردانم من ہیچکس را در حل از کسانیکه مرا محی الدین گفت و دیدم بعضی فضلا را از شافعیه از اہل خیر و صلاح چون حکایت میکرد چیزی از نووی میگفت قال محی النووی و نمیگفت قال محی الدین النووی پس پرسیدم ازان گفت من مکروه دارم تسمیه او بچیزیکه آنرا مکروه داشته در حیات خود انتهی صاحب تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته و ہمچنین آنچه ابتداع کرده اند از تسمیه دختران بست الناس و ست العلماء و ست النساء و ست القضاة و ست الفقهاء و ست الکل و آنچه مشابه اوست و این نیز بدعت قبیحه شنیعه ست و داخل ست تحت عموم آن الفاظ انبیاء و علماء و صلحاء اگرچه مسمی باین اسم معتقد دخول آنها درین اسم نباشد اما این کذب محض ست بغیر ضرورة و کذب حرام ست با آنکه دران کبر و مفاخرت و تزکیه و غیره علاوه آنست در صحیحین آمده که نام زینب بره بود آنحضرت صلعم فرمود تزکیه نفس خود میکنی و نامش زینب نهاد با آنکه این نام در حق وی رضی الله عنها صدق و حق بود و اما آنحضرت صلعم تزکیه را ناخوش داشت پس کسیکه در حق وی کذب صریح باشد چه توان گفت اللهم تب علینا من البدعة و عصمنا منها یا ارحم الراحمین انتهی کاتب حروف گوید عفا الله عنه که این بلا در عجم بیشتر از عرب بوده و راه بسیاری از علماء و امراء و سلاطین و فقهاء زده حالانکه در قرآن بصراحت فرموده اند و لا تزکوا انفسکم و ازین قبیل ست آنچه دیگران در مدح ایشان ازین قسم الفاظ استعمال میکنند که در حقیقت کذب صریح ست و باعث بران جای واسطه ارادت و جای تلمذ میباشد و جای حصول دولت و جای محبت و جای قرابت و جای اغراض فاسده دیگر از جر منفعت و دفع ضرر و جز آن که بر ہیچکس پوشیده نیست درین ادب سخت بی ادب شده اند خصوصا اہل مطابع که در فواتح و خواتیم کتب و رسائل مبالغه در مدح درحق مولف از حد امکان هم بیرون میبرند و بالفاظی میستایند که سلف هم بآن ستوده نشدند حالانکه ہیچکی از ایشان بغبار آنحضرت صلعم نمی رسد نه در علم و نه در عمل و عجب ازان آنست که قطع نظر از محدثین مسلمین اہل اسلام در مدح کفار فاجر هم ہمین جاده می سپرند و از خدا و رسول خوف و شرم نمیدارند که چه میکنند در حدیث آمده که خاک اندازید در وجوه مداحین و فرموده آنکه چون مدح کرده شود فاسق خشم میگیرد رب می جنبد عرش و فرموده اند که مدح برادر گاو بریدن اوست و غیر ذلک من الاحادیث و ازین قبیل ست رسم تحریر تقاریظ در اواخر کتب که یاران بر کتب یاران و تلامذه بر کتب اساتذه محض بغرض دنیاوی و محبت یکدیگر مینویسند و بمدح کتاب و مولف کتاب می پردازند خواه آن کتاب در رد و مسائل حق باشد یا در اثبات بدع و خواه مولف وی طالب مبتدی باشد یا عالم منتهی یا جاهل غبی و این بدعت

شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و پی بتحقیق نمیبرند زده و از راه هدایت گمراه کرده
و از این قبیل است تکثیر سواد خواتم و مواهیر بر استفتاآت مسائل دین بدون امتیاز عالم از جاهل که درین امر هم اهل علم مسامحت
نمایند. و هم جهلا جرأت کنند و موجب شهرت و مفاخرت دانند حالانکه فتوی در مسائل دین و احکام شرع امری بس
نازک است و خطری بس عظیم سلف صلحا با وجود آن همه صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تا مقدور جسارت نمیشدند و مجبور در اظهار
حق نمیشدند جرأت الفتوی دیدی میکردند امروز هر جاهل سواد خوان را همت فتوی نویسی بهم رسیده و جرأت بر اظهار
بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمنا الله منه و از این قبیل است انچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذهب خود اختراع
عبارت فقهی با نام و نشان مولف مشابه نام و نشان علمای سابق میکنند و در کتب خود می نویسند که فلان در فلان کتاب
چنین نوشته و لفظش این است حالانکه وجود آن فلان در خارج متحقق نیست و نه آن کتاب بلفظ بنظر دیگری رسیده
و این افترای عظیم است و کذب صریح و جرأت بسیار است بر خدا و رسول کریم و ارتکاب حرام است اگرچه برای اثبات مسئله حق
کنند و کیف که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که حق است احتیاج باین مبطل ندارد و ما کنت متخذ المضلین عضدا
از آن خبر میدهد و گاهی چنان کنند که عبارتی را ساخته بر نام یکی از علمای مشهورین می بندند تا هر که توجهی بتصحیح نقل نماید
آن را واقعی دانسته فریب میخورد و این نیز حرام است و انکار بر آن واجب و گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب
موجود است خیانت کنند و سباق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و این هم حرام باشد و گاهی کتابی
تالیف سازند و نام دیگری برای غرض و مصلحت فاسده شهرت دهند و از انتساب آن بسوی خود انکار نمایند و این
ارتکاب کذب است بغیر ضرورت و بلا وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را دزدیده از آن خود ظاهر سازند و بر آن
مفاخرت کنند و این هم در حق تشنیع و فعل مستقبح است که از اتراف مردم صورت می بندد و با جمله ازین قسم منکرات بسیار
است که بعلت افشای کذب و ذهاب امانت و دیانت و قرب زمانه قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در آن آلوده گشته
الا ما شاء الله تعالی و از آنجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و مس کردن آنها اوراق
آن را بی طهارت و اندراجش آن در کتب [illegible] مطبع با دیگر کتب خواه [illegible] آن [illegible] و از آنجمله است طبع ساختن
مسلمانان کتب فسانه بی اصل و خرافات شعرا را که مملو است از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب مبنیه سوء
را برای گرمی [illegible] و اشاعت و رواج آن که از آنجمله است طبع کردن اخبار بلاد و [illegible]
مطالب [illegible] و ذکر [illegible] در حدیث آمده [illegible]
و [illegible] و ذم احبا و اعدا و [illegible] یا تحریک شیطانی گناهی دیگر است و فعل حرام [illegible] حدیث آمده
که همه چیز مومن بر مومن حرام است جان او و مال او و آبروی او و مروی است انما المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده
و دشنام دهی مومن فسق است و از آنجمله است رجسٹری کردن بر کتب دین و منع نمودن دیگر اهل اسلام از طبع آن
حالانکه در استفاده از آن حق تمام مسلمین است بدون تخصیص شخصی دون شخص و درین منع جبر بعضی از اهل علم
مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجسٹری کنانیده اند تا بکتب دیگر چه رسد انا لله و انا الیه راجعون

حالانکه این عمل خلاف مقصود شارع ست که ابلاغ احکام دین و اشاعت آن بر کافهٔ مسلمین فرض ست و درین عمل تضییق
و اخمال اوست بغرض نفع دنیاوی خود تاب الله علیهم و ازانجمله ست طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب
رفضه باوجود آنکه خود راسنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هدم بنیان
اسلام ست حالانکه احادیث مستفیضه صحیحه و حسنه در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان بیش ازان ست که درینجا
ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هدم اهل سنت و ابطال فرض و نفل ست بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست
و هرکه اعانت آنها کند شریک اثم آنها باشد و ازانجمله ست مبادله کتب دینیه با کتب غیر دینیه از تاجران کفار و غیره حالانکه اهل علم
باتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابسر زمین دشمن نبرد و بدست غیر مسلم نفروشند و این مساهلت هم منجر
بارتکاب حرام یا مکروه میگردد و زریکه باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و ازانجمله ست فروختن کتب با جرای
اشتهار و خریدن خریداران آنها را بغیر رویت حالانکه این بیع غیر صحیح ست و مشتری را بعد رویت وی اختیار فسخ آن
باقی ست و بالجمله اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب و مراسم مطابع پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد
و فاعل آن آثم بلکه فاسق مردود الشهادة میشود اما بیدار مغز کو و مرد دیندار کجا انیقسم کالهائی بد بود در آخر زمان بسیار
خواهد شگفت و ادله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون انتقاد آن درین رساله خروج از وضع این رساله است لهذا بقصد
ذکر آن نشدیم و ازانجمله شغف اهل علم بکثرت توالیف در علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول و عدم درایت
اوست و این عمل منجر برفض نصوص و تمسک بآرای ان شد تا آنکه امروز وجود کتاب سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و
ازانجمله جرارت طلبه علم و مترسمان زمانه منجر بر فتاوی ست حالانکه در حدیث آمده اجرءکم علی الفتوی اجرءکم علی النار
از شعب این عمل ست فتوی دادن بتخریج فقها و تفریع ایشان در هر باب با وجود نصوص صحیحه صریحه مستفیضه بر خلاف
آن در کتب تفسیریه و حدیثیه و ازانجمله است ترجیح اقوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آثار صحابه و اقوال شان بلا موجب شرعی
و ضرورت داعیه و ازانجمله تعصب اهل زمان و تصلب ایشان ست در تقلید و اهانت اتباع و ترجیح فقها بر محدثین در تصحیح
مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آرا اند و عصابه اهل حدیث نوعی از صحابیت همراه دارند و عدول اند بتعدیل رسول
خدا صلی الله علیه و سلم بحکم حدیث یحمل هذا العلم من کل خلف عدوله و شک نیست که ایشان حاملان علوم رسول و حارسان مردود
و مقبول اند کذب کذابان را از رسول خدا صلعم دور کردند و اعمار طویله در جستجوی یک حدیث باختیار اسفار شاقه و تصحیح
روایت صرف نمودند و شریعت حقه را چنانکه باید و شاید از انتحال مبطلین و تاویل جاهلین نفت و روب نمودند و پاک و صاف ساختند
و حق واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول روایات ایشان بر گردن اسلام قدیماً و حدیثاً
بسیار ست لیکن و قلیل من عبادی الشکور امروز این حرف اگرچه بر کاسه لیسان احبار رجال گران خواهد بود اما فردا
که حدید البصر گردند و پردهٔ خفا از روی حقائق اشیا برخیزد بدانند که محق کدام بوده است و مبطل کدام و منصف
کیست و متعصب کو ست ع ستعلم لیلی ای دین تداینت ٭ و ای غریم فی التقاضی غریمها فصل بستم و ازانجمله
ست اذان گفتن در دریا در حالت سفر در غیر وقت اذان و این بدعت ست در دین صاحب تنبیه الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعض ایشان مشاهده اذان در روز ابر قبل غروب آفتاب ماه رمضان در مرکب و ظن غالب دارم
که بسیاری از مردم که در خانهای خود بودند بگمان اذان مغرب روزه افطار کرده باشند و بسیارست که این اذان در
اوقات مقارب اوقات نماز واقع میشود پس انکار و منع ازین بدعت لائق ست و اعتقاد آنکه این اذان موجب امان
از غرق ست اعتقاد فاسد ست هیچ اصل آن نیست و اصل اذان گفتن آن در وقت نماز ست پس بعض همین اذان موجب
امان از عذاب است چنانکه در حدیث انس مرفوعاً آمده که در هر قریه که اذان گفته شود آن روز از عذاب خدا مامون باشد
رواه الطبرانی واما آنکه اذان گویند و بما یحسد آن حق ست بعد اذان غضب انه باس نمی و همچنین اذان در غیر وقت بدعت
لا اصل له ست کذا فی تنبیه الغافلین و از آنجمله است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده دمیاط و برلس و غیرها میکنند که
طائری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میدوزند و تا روز دیگر بی آب و دانه میدارند اگر غیر وی در شکار ایشان
اما این را ذبح کرده میخورند و با دیگر همین معامله اول می کنند تا شکاری دیگر این صید بگیرند و این را همچنان افتاده
میدارند تا آنکه از گرسنگی میمیرد و این منکر واجب الانکار ست و در ان مثله کردن حیوان و عدم شفقت بر وی و قتل
جاندار بغیر حق ست در احادیث از ان منع کرده اند و باحسان ذبح فرموده اند و ازین قبیل ست آنچه غالب صیادان میکنند
که طائر را در شبکه و دام آورده اجنحه او را می پیچند و پایهای او را در یکدیگر در آرند تا آنکه با وجود بازوی وی میشکند
و جنبیدن نمی تواند و آن را شرکه باشند و تا از صید فارغ شوند و آزاد ذبح کنند همبرین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضے
از جمله فقها برای سیر این صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کار میکنند اما بر ان انکار نمی نمایند حالانکه
واجب ست انکار کردن آن بر فاعل و حکم کردن آن بمجرد اخذ بدون تعذیب ورنه وی نیز شریک ایشان باشد در گناه
و اگر داند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حضور آنجا بر وی حرام ست و بعضے این شرکه را تا یکدو
روز همچنان میدارند بدون ذبح چه اگر ذبح کرده نگذارند بد بو شود پس باین حیله نظافت خوف وی از جوع فهمیده
تا چند روز افتاده میدارند و این در تحریم اشد از اول ست زیرا که در ان زیادت تعذیب ست و لابد ست که حاکم
عادل در قیامت ایشان را بجزای اعمال ایشان رساند و قصاص از ایشان بستاند فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره و امثال
این اعمال از صیادان این ملک نیز در صید طیور وغیره واقع میشود فما اشبه اللیلة بالبارحة و از آنجمله ست در آمدن شکاریان
آب دریا برهنه و بدن یکی بسوی دیگر بی حجاب چنانکه نوتانیه در بحر نیل میکنند حالانکه کشف عورت و نظر کردن بسوی
آن حرام ست و تجاهر باین معصیت و اصرار بر ان منکر محرم و بدعت شنیع ست پس فعل این صیادان و استیادهٔ ایشان
و تفرج و گلگشت نمودن بر ایشان جمله حرام باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای سیر آن میرود و منع نمیکند
اثم در حق وی اکثر ست بلکه وی شریک ایشان ست درین معصیت و فاسق ست خارج از عدالت و از آنجمله ست
بوسیدن نان که آن بدعت ست جائز نیست بوسیدن و بلکه جائز ست دوس او چنانکه بعضے از فقها بآن فتوی داده اند
از پی اکرام و برداشتن آن از زیر اقدام مستحب ست و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجر اسود که عین عبادت ست در ارض
گفته باشد که اگر آنحضرت را بوسه زدن نمیدیدم هرگز ترا نمی بوسیدم که سنگی غیر نافع و غیر ضار بیش نیستی پس حجر سید

نان چه رسد و آنرا انجمله ست نهادن گیاه که کلیش نام نزد خود وقت تحویل مهر در برج حمل باعتقاد دفع فقر دران سال این بدعتها
واجب التوبه ست و در وی تشبه ست بنصاری و مشتمل ست بر دیگر محرمات که بذکر آن اطالت نمی کنیم پس تا در برادران تاکید
کرد انکار و منع کند و اگر نتوانند در مجمع ایشان برای این بدعت حاضر نشود و آنرا انجمله وسواس ست در طهارت که بسیاری
از متعبدان و متفقهان دران گرفتار اندو انحضرت صلعم آنرا اعتدا نام کرده و همچنین اسراف ست در کثرت آب غسل
و وضو اگرچه زیاده بر سه بار نباشد و آنرا انجمله ست وسواس در نیت نماز و آن بدعت ست از هیچیکی از سلف وارد نشده
ابو الفتوح عجلی گفته که نماز موسوس مکروه ست چه وی شک ارد در افعال خود انتهی و بعضی علما گفته اند که عزل امام موسوس
واجبست زیراکه وسواس بدعت محرمه ست حالانکه تلفظ به نیت نزد هیچیکی از ائمه اربعه و غیر ایشان نه واجب ست و نه سنت
بلکه بسیاری از علما بآن رفته اند که بدعت ست غیر مروی از انحضرت صلعم و از صحابه و تابعین و پرسیده شد علما ازین مسئله
در زمان حافظ شمس الدین ابن القیم رح پس جواب او نه باشد که ذکر کردیم و رسید این سوال نزد وی رح پس اطالت کرد در
جواب تا آنکه تالیفی مجرد درین باب گشت و امام ابو العباس ابن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت
ده بدعت فراهم میکنند که نه آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از اصحاب و پس میگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
نویت ان اصلی صلوة الظهر فریضة الوقت اداء لله تعالی اماما او ماموما اربع رکعات مستقبل القبلة پس ترجیح میکند اعضا را
و سختی می نماید پیشانی را و استاده میشود رگهای چشم وی و فریاد میکند بتکبیر گویا بر دشمن تکبیر میگوید حالانکه اگر یکی عمر نوح
مکث کند و تفتیش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صلعم یا یکی از صحابه هرگز فائز بمدعا نشود مگر آنکه تجاهر بکذب بحت
نماید پس اگر دران خیری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را دلالت می نمودند و بعضی ازین وسواس چنان ست که ازان
نماز فاسد میشود مثل تکرار بعض کلمه کقوله التحیات ات ات التحی التحی و در السلام آس آس و نحو ذلک گاهی امام می باشد
چنین کس پس نماز ماموین هم فاسد میسازد انتهی ملخصا و آنرا انجمله ست شستن صوف و خورج و غیره از انچه آنرا کفار پیش از
لبس نجس میسازند باعتقاد آنکه ناپاک ست و غسل آن واجب حالانکه انحضرت صلعم ثیاب منسجه مشرکین را می پوشیدند و دران
نماز میکردند و مسموع نشد که آنرا اشسته باشند پیش از لبس و بود ابن عمر که اهتمام و عزیمت میکرد بامری و چون او را گفته میشود
که انحضرت چنین نکرده باز می ایستاد ازان تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب نهی کنم زیراکه چنان بمن رسیده ست
که ببول عجائز رنگین میسازند لیکن ابو مالک ورا گفت اگر تو نهی کنی ازان پس رسول خدا آنرا پوشیده در زمانه وی پوشیده شد
و خدا تعالی اگر میدانست که لبس وی حرام ست پیغمبر خود را آگاه میکرد و ابن عمر گفت راست گفتی ذکره العلامة ابن القیم رح
و گفت چون قدوم آورد عمر بن خطاب جابیه مستعار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قمیصی ازان دوخته
و وضو کرد از سبوی نصرانیه و نماز کرد سلمان و ابو الدرداء در خانه زن نصرانیه و چون ابو درداء او را گفت که دوختن
تو جامی پاک ست که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پس تر نماز بگذارید هر جاکه خواهید سلمان گفت بگیر
این مسئله را از غیر فقیه انتهی و آنرا انجمله ست افروختن چراغان نزدیک احجار و اشجار و عیون و آبار بگمان آنکه این نذر مقبول
ست حالانکه بدعات شنیع و منکرات قبیح ست و ازاله و محو آثار آن واجب زیراکه اعتقاد بسیاری از جهال آنست که آن نافع

ودرست و بالب و واقع و شفای مریض و واذهب ست و این فتنه و شرک ست قال تعالی و اکثرهم الا لله
اهل اسلام تمیز میکنند ایشان متنبه و حافظ ابوشامه در کتاب حوادث و بدع گفته این قسم نیز از منکرات ست که ابتلا بدان عام
شده و شیطان برای مردم تحسین مینماید عمود و سنگ و چوب مخصوصه را از هر بلد زینت داده و حکایت میکنند که دیده
صالح یا ولی را بخواب دیده اند پس محافظت میکنند بران با وجود تضییع فرائض خدا و سنن مصطفی بگمان آنکه این عمل تقرب
میکنند با و شان و این مواضع بعد از اینها ایشان تعظیم میکنند که از آنجا امید شفای مریض و قضای حوائج دارند
این مردم میدانند و آن هم ست از چشمه و درخت و دیوار و سنگ در بلاد افریقیه و پهلوی یکی از اهل آنجا چشمه بود که او را
عین العافیه نام کرده بودند و عوام بآن حیلی مفتون بودند و از آفاق دور دست آنجا میرسیدند و بر هر که نکاح یا ولد متعذر میشد
میگفتند با با بعین العافیه بیایید تا مراد خود بیابید چون یکی از فتنه آن ترسید آن را در صبح هدم کرده آنجا اذان گفت و دعا
کرد که بارخدایا من این را هدم کردم بار این سر بلند مشو پس تا الآن سرش بلند نگردید انتهی پس هیچکس آنرا نپرستید و همچنین
در دمشق ازین قسم چیزها بود همچو عمود مخلق و چیزیکه در نهر قلوط نزدیک مقابر نصاری زیر طاحون بر صورت صنم بود و سنگی در
مسجد تاریخ و سنگی نزد حبه و دیگر اشیا بود بعضی از علما با جماعتی توجه بآن کرده آنرا بشکستند و اثر وی هم نگذاشتند و این
ماجرا در اوائل قرن ثامن بود و خدایتعالی از هر که میخواهد اقامت دین و نصرت سنت سول امین میکنانند و در تنبیه العاقلین
گفته بر علما واجب ست که چون از ین جنس چیزی شهرت گیرد مردم را از حکم آن آگاه سازند و بقدر قدرت انکار نمایند گویم
امروز بجای انکار بران از علمای سوء اقرار و ملافت و انکار ایشان برکسی ست که بران انکار کنند تا آنکه نوبت بجائی رسید
که هیچ مخلوق از حیوان و جمادات و نباتات باقی نمانده که عامه آنرا بتقلید متولی یا بهوای خود نپرستیده باشند و بتعظیم و نذر و طلب
حوائج از وی نپرداخته و این در اعمال بت پرستان ست که در گورستان مبتدعان و مشرکان مسلمان نام خزیده
ولقد صدق الله تعالی وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون مار فانه اسبغ دمی و انند که این گروه ضلالت تر و هیچ
مخلوق را از مخلوقات هرچه باشد و هر کجا که باشد بغیر عبادت نگذاشتند تا آنکه خالق را بهیچ حال نپرستیدند و درخت و
سنگ و آتش و باد و خاک و هرچه سوای او سبحانه ست همه را معبود گرفتند و بخیال آنکه مظهر اوست بلکه همه اوست عبادت
گوناگون در قوالب بوقلمون با دصناع کثیره و اشکال متنوعه بجا آوردند و جعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین

فصل بست و یکم

در آنکه بدعت ست پوشیدن جامهای تنگ و دراز و عمامهای کلان و طیلسانهای بزرگ بغیر حاجت
و این همه بدعت مکروه یا محرم ست بنا بر اسراف و اضاعت مال لیس لکن خیلاء و فخر و مباهات و تمیز از اقران هم بدان ماوا
قطعا بدون تردد حرام باشد و اکثر مردم از روی استعمال مر این ثیاب اتلبس بعلم اند تا آنکه شعار ایشان شده و از
غیر خود ممتاز گشته اند و طوائف مردم که علم ندارند در آن مقتدی ایشان شده و همچه غالب شبه و کتاب فقهاء کاتب
پس یکی جاهل می آید و شناس کبیر و طیلسان و فرجیه و اکمام واسعه و عمامه بزرگ و جامه کلان ایشان دیده و دانستن
او را پیش آمده از ایشان مسئله میپرسد و ایشان هم چون می بینند که وی ایشان را عالم کلان گمان کرده ست از
اظهار جهل خود و گفتن این حرف که نمیدانیم عار کرده هرچه از القاء شیطان بخاطر میگذرد بر زبان میرانند بسیار

کراین چنین نفاق در مسائل نکاح و طلاق وغیره می افتند پس هم خود گمراه میشوند وهم راه دیگران میزنند و این بسبب مخالفت
در لباس روحی دهد فانا لله وانا الیه راجعون شیخ ابن القیم رح در کتاب هدی و جماعتی دیگر از علما ذکر کرده اند که طیلسان پوشیدن
سنت نیست و بعد کلام طویل گفته که در جواز طیلسان برای غیر بر د نظرست زیرا که از سیمای یهودیان ست که از اصفهان با دجال
خروج کنند چنانکه در صحیح مسلم ست که بیرون شوند دجال را از یهود اصفهان هفتاد هزار بر ایشان طیلسانها باشد و شرع ما را
از تشبه بیهود و نصاری منع کرده انتهی و بهذا المعنی کلامی در تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لبس تفتیش کنی
غالب ایشانرا بیابی که برای خیلا و عظمت و ریاست می پوشند تا آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بلد بغیر طیلسان شرم میدارند
خواه تابستان باشد یا زمستان و آنرا نقص در ریاست و حط از منصب می انگارند که چون مردم ایشانرا بغیر طیلسان بینند عظمت
ایشان از دلهای شان برود و از چشمهای شان بیفتند و این همه زلت ست از قصد و فساد نیت ست در لبس و اگر
فقیهی را از تطلیس برای فخر و مباهات و خیلا بپرسی گوید حرام ست و همچنین اگر از طول ثیاب و کمین سوال کنی گوید حرام ست
حالانکه خود باین همه متلبس ست و شعور ندارد و اگر درمی یابد مکابره میکند و سنت در لبس ایشان آنست که هر چه یابد بپوشد
که آنحضرت صلعم همچنین میکرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین و بذاذت در لباس و لبس دون و کم قیمت
سیمای زاهدین ست در صحیحین آمده که مقبوض شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کساء ملبد و ازار غلیظ و بود بر موسی علیه السلام
روزیکه همکلام شد با خدا گلیم صوف و جبه صوف و کمه صوف و سراویل صوف و نعل وی از پوست حمار بود غیر مذکی
رواه الحاکم و صحح اسناده و بر آمد آنحضرت روزی بروی مرط مرحل بود از شعر اسود رواه مسلم و روایت کرده بیهقی که نماز
میکرد آنحضرت در مرط زنان خود و بود کساهای صوف که خریده میشد شش یا هفت درهم و در موطاست از انس
که دیدم عمر را روزیکه امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوند یکی بالای دیگری دوخته اند و خطبه کرد عثمان بن عفان بر منبر
و بروی ازاری بود گنده عدنی که قیمتش چهار یا پنج درهم باشد رواه الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاهی عالی و گاهی
دون و گاهی وسیع گاهی ضیق و گاهی صوف و گاهی شعر و بریچ یکی نمی ایستاد بیهقی از ابو هریره از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آورده که حق تعالی دوست میدارد متبذل را که پروا نمی کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة
عز الدین بن عبد السلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد و بر سر وی جز کلوته چیزی دیگر هیچ نمی بود
و حاضر میشد در درس همین کلوته و گاهی قبا و مانند آن می پوشید با آنکه هیبت او در دلهای امرا و سلاطین مشهورست
و سطوت او بر ایشان در امر حق معلوم و خضوع آنها برای کلمه وی و انقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه
روزی در راه بود سائلی سوال کرد نصف عمامه بوی داد دیگری طلبید نصف دیگر بوی داد یکی از همراهیان گفت
عمامه دیگر بگیر نگرفت وی گفت بسیار در میان مردم چنین سر برهنه میروی هیچ جواب نداد و همچنان میرفت تا آنکه از باب
زویله که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی ازدحام داشتند و بوی تبرک میکردند و فتوی ها می پرسیدند
و در فتاوی که منسوب باوست نوشته اند که وی پرسیده شد از لبس این ثیاب واسعة الاردان و عمائم کلان که آیا
بدعت ست مستوجب توبیخ در قیامت و مبالغه در تحسین خیاطت و زلق آن و تقریب مضرست باهل ورع یا نه بجواب آن

کفت اولی باسان آنست که متقتدی باشد بر سوال خدا سلام در اقتصاد در لباس و افراط توسع در آستین و جامه باست
و سرف و تضییع مال ست و تجاوز نکند با مه ها از اینکه تا به هر چه بران افزون شد و تا تش در دوزخ ست و باک
نیست به پوشیدن معار علمای اهل دین تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محروم بودم و برجاهلی از فقر امین
اگر در او اجب ات اضلال کرده بودند انکار کردم چون مرا نیست ناختند قبول نکردند بعده چون در جامه فقها برایشان ظاهر
شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لبس شعار فقها باین غرض باشد در وی اجر ست که سبب امتثال
امر الهی و انتهاء از مناهی ست انتهی صاحب تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته ای برادر گمان نکنی که توسیع اکمام و طول ثیاب
و کلانی شاشات و طیالسه بارفعت و نفاست و وسعت سراویل بنادق وغیره از شعار علمای اهل دین ست بلکه شعار
اهل بدعت و سرف و تضییع مال ست و جبت موافق سنت نیز هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین نبود
پس مغرور بقول حضرت شیخ که مانیست بلبس شعار علما رشوی و از تقیید آن باهل این غافل نکردی چنانکه دیگران
مغرور شدند آنرا پوشیده اند و میگویند که این شعار علما ست و قصد ما از آن توقیر علم و اهل علم ست و ما مثاب ایم برین
قصد سوگند بخدا که ایشان غالط اند چه حقیقت قصد ایشان فخر و مباهات و تمیز برا قران ست پس همه ایشان وزر
کار ماز و رانده ماجور و معاقب اند نه مثاب اگر قصد ایشان از این هیئت همین تلبس بشعار علما می بودی باید که در
مکان سوال و افتا می پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ کرد بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و تلبس بشعار
علما می بود هرگز قصد ثیاب نفیسه و صوف رفیع و جامهای عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عار نمی نمودند
اگر چه بر هیئت مطلوب از سعت و طول باشد تا آنکه اگر یکی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خالص بجای حریر و صوف
رفیع و شاشات بلدیه بجای شمسیه بپوشد نزد وی بجای ذبح باشد اگر چه در سعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی
که هر دو فرجی را از یک قسم بگیر و از یک قماش بساز هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجی برنگ دیگر باشد تا بدانند که دو
فرجی وارد تو در سعت سراویل و رفع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم بآن ممتاز نمیشود و سائل نظر بران سراویل
کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سروال سوال نمیکند و همچنین فائده طیلسان و رفع و جر او از پس پشت
چیست بلکه آن مقتضی عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحب این طیلسان ست برای سوال والله این همه هیئت
مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنائع پس تمییز باین
هیئت مفقود ست و مفسده ما تقدم در قصد صاحب این هیئت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شهود
و کتاب و موذنین و تجار و غیرهم ست که هرگز اهلیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از یهود و نصاری و سامره
لباس تفقه می پوشند و از ایشان جز در رنگ عمائم و در چیزی دیگر ممتاز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشد او را باید که
اتباع سلف و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید ورنه جمله علل ایشان درین لبس معلول ست و همه
ادله ایشان درین باب مخول و المعصوم من عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبدالله قرطبی
رحمه کرده برطریقه سنت آنچه می یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می شست و جز آن پارچه

جامهٔ دیگر برداشت پس جامه زنان خود برخود درست کرده با پسر خورد خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود درین اثنا
آرد را خمیر کرده و محتاج بنان شد پس حیران بردستی طبق و بردستی دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرن بیرون آمد پیرزال در
راه ملاقی شده و ادای شهادت نزد حاکم خواست امام همان وقت بهمان حالت همراه وی نزد حاکم رفت و روبروی قاضی و
جماعتی از شهود ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه بازگفت و فرمود این زن از من ادای
شهادت خواست و نترسیدم که عمر بدراز می نکشد پس مبادرت در خلاص ذمهٔ خود کردم تا بعد ازان قضای حاجت
خود کنم قاضی روی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست درمیان شما کسیکه این چنین تواند کرد گفتند نه گفت عدالت
کو و مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع ایشان بسیار است بحصر نمی آید و غالب علمای شان تقشف بود و از
ملبس ثیاب دون بود چنانکه امام عارف ابوطالب مکی گفته که جامه یکی ازانها از هفت تا ده درهم می بود و تجاوز نمیکرد و نداز
درهم مگر نادر و کفت و ازانچه احداث کرده اند از بدع لبس ثیاب کثیرة الاثمان ست این همه تکلف در لباس و طول و عرض آن
که می بینی خصوصا در حرمین شریفین زادهما الله شرفهما از عجم بوده ست و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عمائم کالابراج و
کمائم کالاخراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب و عجم برهم شدن سلطنت اسلام و ترک امر بمعروف و نهی
عن المنکر از علمای اسلام ست و داعی بسوی آن قرب زمانهٔ قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مراکب
و مساکن و مناکح ست و اهتمام بلیغ در تحصیل و تحسین و تطییب آنها و این همه از آثار اقتراب ساعت کبری ست والله
الموفق و این همه که گفته شد منتخب ست از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین و تحذیر السالکین عن افعال الهالکین تالیف
امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس تغمده الله برحمته و افاض برکته علینا بفضله از ابتدا فصل بیان کبائر
و صغائر تا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ام بسیار قلیل ست و منکرات که درین
است بعد قرون مشهود لها بالخیر بوجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته بیش ازانست که حصر توان
کرد بلکه برای بیان بندی آن دفترها باید این سخن را محمول بر مبالغه نباید کرد بلکه حقیقت باید شمرد چنانکه از ملاحظه کتب
سیر و احادیث و عرض رسوم مروجه و امور متداوله و احوال متناوله این از منه بران ظاهر میشود و اهل انصاف و
بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منهیات و منکرات علمای اینوقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد با آنکه بعض
ازایشان متلبس بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز ازان بذات خود اجتناب نمی فرمایند تا باهل سکوت ازینقوم
چه رسد که او شان نیز شریک اهل ابتلا اند اگرچه خود ازان مجتنب باشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رح گفته که هرخانه
نشین هرجا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیختن اوشان بر
معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شروط نماز در بلده های بسیار تا بدیهات و بادیه ها چه رسد و ازایشان اند اعراب
و اکراد و ترکمان و سائر اصناف خلق و واجب آنست که در هر مسجد و محلهٔ شهر فقیهی باشد که بمردم دین ایشان بیاموزد
و همچنین در هر قریه و واجب بر هر فقیه که از فرض عین خود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی شده ست آنست که در اهل
سواد خود از اعراب و اکراد و غیرهم که همسایه وی اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع مبین بکند و با خود توشه نیز

ابن حبان فی صحیحه پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده است چشم وی چه قسم باهمال و ترک اوشان همچو بهائم مرسله خنک شود آنها را بزمام شرع نکشد و بقید سنت در نیارد و نه انها را تعلیم کند نه متعلیم فرماید بلکه اگر یکی از انها باوی صلوة و وقت صلوة مشغول شود و حاجت این کس را اندکی تاخیر دهد یا درهمی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهر چه تواند باوی پیش آید حالانکه این در چیزی از دین نیست پس لائق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند باداء واجبات و ترک محرمات برفق و آنها اگر اباکنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر ابا نمایند بضرب تادیب نماید پس اگر بدین هم باز نمانند از زوجه مفارقت کند و خادم را بفروشد و از اولاد مهاجرت گزیند چنانکه ابن عمر رضی الله عنه پسر را ازان خود از خود مهجور کرد تا انکه بمرد و چون این کس چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد ما نچه بروی واجب بود از انکار و خروج از عهده و برارت از اثم قیام نموده باشد و الله الموفق انتهی ولیکن این چنین کس درین زمان کمیاب عزیز الوجود است بلکه ممتنع الوجود علما در گفتگو اند و مشائخ در طامات و جستجو و عوام در غفلت کو بکو و اهل حق در عزلت هیچکس از هیچکس در امر دین حساب بر نمیگیرد و بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت با ایشان در منکرات مروجه و مناهی معموله می بیند الا ماشاء الله تعالی و قلیل ماهم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشراط ساعت عظمی است که چون همگنان همین راه سپرند و الله گوئی بر زمین نماند و دنیا از جور و ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقوم الساعة علی شرار الناس

فصل بست و دوم

و منجمله منکرات عظیمه است تهاون اهل اسلام در تادیه فریضه زکوة اموال تا انکه هزاران مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصاب زکوة نمیدهند و علما و جهلا و امرا همه درین امر برابر اند حالانکه در قرآن مجید زکوة را قرین صلوة فرموده اند و در مواضع بسیار آنرا با نماز ذکر کرده و حضرت ابو بکر صدیق خلیفه اول رسول خدا صلعم با مانعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرق نماید مسلم نیست مرتد است و هر که یک پا بند شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد ادا نکند با وی بجنگم و وعیدها که درین باب آیات و احادیث وارد است بر هیچکی از ملا و مولوی بلکه جاهل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی ازان غافل شده اند که گویا جائز هم نیست تا بفرض چه رسد و هر که درین باب با ایشان گفتگو کند دشمن وی میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی الحساب چیزی میدهند و انچه از حساب آید بنفس ایشان هرگز ازان جسارت نمیکنند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود حیله ها می انگیزند حالانکه این حیله در حقیقت برای وقوع در کبیره است و حیله سلف صالح برای خلاص از کبائر بود ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛ و نمیدانند که روز حصل ما فی الصدور هیچ حیله نزد علیم بذات الصدور پیش نرود بلکه مضمون و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیه زکوة واجب تهاون میکنند همچنین گروه حکام و امرا و رؤسا و ولاة جور و سلاطین در اخذ زکوة تعدی میکنند و اضعاف اضعاف از واجب شرع از زمینداران و اهل حرفه و غیرهم می ستانند و چیزهائی که در شرع بران محصول وارد نیست محصول بران میگیرند و نمیدانند که زیاده گرفتن از مقدار زکوة محض ظلم است و مال ترا بردی و جان مسلمان ستاندی اگرچه حاکم باشد حرام و این منکر چیزی نیست که تمام عالم ازان مشحون است و در هیچ اقلیمی نشان نمیدهند که فلان والی یا حاکم اخذ زکوة از ملک خود بمقدار کم

کیفیت ایشه حیث مذکور است میکنند و همه ائمه علماء و حفاظ که در زمان ایشان معروف شده اند درین باب تالیفات
رسائل نوشته اند و سعی کرده اند که بعض الشان را الحمد بر ساتر ایشان در رات می بینیم نسبت ما اگر از طرف رئیس
احزاب ثابت است در منع از ان منع خود اند و علیه مقرره تن میشود به این صورت و توکل بر خدا کرد و حقیقت هر که
ما و خود قدرت از ان منع میکنند و تنها هر بتبلیغ امر خدا و رسول بروا آمده است آید یا صورت عدم قدرت ار رحمت ایشان
می بیند و ترک ایشان ست و هیچ هم ایشان در روز قیامت بر ایشان باشند قال تعالی احشروا الذین ظلموا
وازواجهم الآیه دیگر ار سکوت مد تکفیر کردن بعضی از ایشان بعضی دیگر را است مراد ان اختلاف حالانکه سلف صالح
را درین باب رعایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر شود بلکه مسلمان را فاسق گفتن
واین مسئله عام البلوی است کم کسی از ان خالی باشد لیکن بقدر هم اکتفا میکنند و نوبت در مناظره و تحریرات
ما با تقریر اما اسا میرسد که علمای متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل ایشان متواتر اللفظ والمعنی است میگویند و مقصود
ازان تحریر و تحصیل مخالفت میباشد بلکه اقوال آنها را مخالف آراء و اهوای خود یافته اعتقاد فاسد در حق ایشان هم میرسانند
بمقدار هم گذشته مذهب امت را که تبع تابعین اند ست و شتم میکنند و میدانند که این تکفیر و تضلیل تا کجا میرسانند
چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و درجه اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند نعوذ بالله منه ایشان را ایمان بر
خلاف اوشان چه قسم حاصل میتواند شد این دار عسال چنین این مخصوص طائفه مقصد بود در دین رسائل اهلسنت
در آن مبتلا اند هر واحد برای خود دینی و مذهبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگر چه بر صواب باشد بر بست و
تعصب عجیب و دی کار آمد و تمام عرب و عجم را فرو گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه ستة می مانند و نماز صبح میگذارند تا آنکه
می بینیم که امام مذهب شافعی فریضه صبح ادا میکنند و کذا غیرهم سوی غیرها و آرا انجملاست تعصب اهل علم در وجوب
تقلید عموما و در تقلید شخصی خصوصا و در منع التناظر خصوص تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه
و تابعین و تبع تابعین و علماء محدثین که اساطین روایت و سلاطین درایت اند و منع از انتقال بمذهبی دیگر با وجود صحت رجحان
آن بدلیل صحیح و نص صریح غیر معارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد بر مجتهدین از منه ماضیه خصوصا ائمه اربعه و انکار
وجود اجتهاد درین زمانه اگر چه در بعض مسائل باشد با آنکه دلائل شرعیه مساعدت این مذاهب نمیکنند بلکه دلالت آنها
بر جواز این اشیاست چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد زمانه تبع تابعین شده و عقد
حرام یا مکروه است و ائمه سلف و خلف از ان منع فرموده اند و اقتصار بر مذهبی از مذاهب منکر مستحدث است احدی
از سلف آن را نمی شناسد و حصر حق در مذهب اهلسنت و جماعت باشد بحکم ما انا علیه واصحابی نه در مذاهب اربعه بلکه قول
ملکه قول مشهور این است که حق میان این هر چهار مذهب دائر است و این حرف از ان گفته اند که حق در همه مجتهدات
واحد است نه متعدد پس حق واحد مجمله این مذاهب جا است که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس لیس حصر
حق در تقلید ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جاهلان است زیرا که محدثین و ظاهریه و اهل ظواهر همه داخل سنت شده
اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هر امام در حق همان کس باشد که اتباع سنت شیوه و مرضیه اوست و ترک تقلید

نصوص شتمیه پسندیده او زیراکه از ائمهٔ اربعه رحمهم الله تعالی باسانید صحیحه در کتب مقلدین ایشان مروی ست که از تقلید
خود حضوصًا وقت وجود نصوص وسنن منع کرده اند پس هر متتبع سنن برین تقدیر مقلد امامی از ائمهٔ سنت و هر مقلد بحث
متبع نیست و تحقیق این مذهب اجائی دیگرست نه این رساله فلیعلم والله اعلم ابن الجوزی رحمه الله تعالی را کتابی ست در تحذیر
از فتنهٔ شیطان و تخویف از محنت او موسوم بتلبیس ابلیس که در وی بکشف مستور و ابراز خفی غرور آن ملعون پرداخته
و انواع تلبیسات او را با اصناف امت مرحومه در اقسام قوالب در هر زمان و مکان واضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیفه
در بست کرامه مشتمل بر سیزده باب است اول در امر بلزوم سنت و جماعت دوم در ذم بدع و انواع آن سوم در تحذیر از
مکائد و فتن شیطان چهارم در معنی تلبیس و غرور پنجم در ذکر تلبیس وی در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس او بر سوفسطائیه
و دهریه و طبایعین و ثنویه و فلاسفه و اصحاب هیاکل و عباد اصنام و نیران و کواکب از شمس و قمر و غیره بیان نموده و منجمله
آن تقلید جاهلیت را آبا بغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس جاحدین نبوت را بیان نموده و یهود و نصاری و صابئین و مجوس
و منجمین و اصحاب فلک و جاحدین بعث و قائلین تناسخ که در دام تلبیس ابلیس گرفتار شده اند از ایشان سخن رانده و منجمله تلبیسات
او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آباء و اسلاف را برشمرده و گفته قد ضل فی هذه الطریق خلق کثیر و به هلاک عامة
الناس و قد ذم الله سبحانه الواقفین مع التقلید و المقلد علی غیر ثقة فیما قلد و فی التقلید ابطال منفعة العقل لانه انما خلق
للتامل و التدبر و قبیح بمن اعطی شمعة یستضیء بها ان یطفئها و یمشی فی الظلمة انتهی ملخصًا بعده ذکر تلبیس ابلیس بر فرقهٔ خوارج
و روافض و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس او بر علما در فنون علم منعقد ساخته مثل قراء قران و اصحاب حدیث
که بعضی آن مینی پرند و سلسلهٔ روایت را محض بنا بر ریا و سمعه اقامت میکنند و فقها که اکتفا بر معرفت احکام منجمله تمام قران
می نمایند و خلل اعتنا در تحصیل علم جدل میکنند و بر اوضاع فلاسفه معتمد بوده ادخال کلام شان در فقه نموده اند و وعاظ
و قصاص که با فسانهای بی سر و پا موضع اخبار و آثار مشوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مصدر ضلالت
میگردند ه خون هزار واعظ بگردن گرفته ست صد آفرین بجرأت گوش گران من ＊ و اگر یکی از صد هزار واعظ را
بر وجه تحقیق میگوید و جادهٔ صواب می پوید غالبًا گرفتار عجب سرشار بادهٔ انانیت بوده ست ه صدای شهرهٔ
واعظ که بس بلند شده ست ＊ رهین گوش گرانی که داشتم دارم ＊ دیگر تلبیس او بر اهل لغت و ادب است که در ذوق اشتغال
و مزهٔ سخن سازی و بلند پردازی در نظم و نثر از مهمات لازمهٔ عبادات و معاملات و اداب نفوس و صلاح قلوب زمانه
همت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه بر گردانیده والله بچنین شعراء و منشیان و مترسمان و علماء کاملین را
بکمند تلبیس خود صید کرده الا من رحمه الله و عصمه بعونه و حسن صونه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولاة و سلاطین
و باب هشتم در تلبیس بر عباد در فنون عبادات از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و طهارت و جز آن و نهم در تلبیس بر زهاد
و در انواع زهد و دهم در تلبیس بر صوفیه و یازدهم در تلبیس بر متدعین بما یشبه الکرامات و دوازدهم در تلبیس بر عوام
و سیزدهم در تلبیس بر کل بتطویل امل منعقد نموده و در احوال تلبیسات ابلیس با فرقهٔ صوفیه اطالت ذیل کرده و حق و صحبت
در بین همه ابواب با صاحب کتاب است تا کرا التوفیق دیدن و فهمیدن نشل از زانی دارند و کدام اهل سعادت را الله برکات

فحاشی و مسالویش محروم سازند چون جملہ مقاصد این کتاب ہر باب مسئلہ لا جواب ست و مبنی ست از آفات و اشراط
ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظران مقال اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شوند تلبیسات ابلیس را کہ
مانع قبول این امت مرحومہ بعد مضی زمان نبوت بعمل آمدہ و منجملہ تغییر احوال بنی آدم و علامات قیامت انگارند و بدان عبرت پذیرند
و از محو نا نمودن آنچہ مخالف طریقہ سنت نبویہ اند بجا آلکن خود را دور تحو از جمعان این مقالہ تحمل تخمیص آن ہمہ مطالب
عالیہ کہ در بسبب کراسہ حلیہ ہا افروزاند نداشت ناچار برین ایما اکتفا رفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت
و مقدمات ساعت و حوادث کونیہ و اشراط صغری و آفات زمانہ و مصائب دہر و وقائع روزگار بود کہ شدہ و نماندیا موجود
ست و در ابواب آیندہ ذکر علامات قریبہ ساعت بیاید و باللہ التوفیق **باب چہارم** در بیان اشراط عظیمہ و امارات
قریبہ کہ متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت ست این اشراط دو گونہ ست یکی متقدمہ قبل ظہور مہدی علیہ السلام
و دیگر امارات دالہ بر قرب ظہور وی و متقدمہ بر ظہورش ہمانست کہ در ابواب سابقہ ازین کتاب بتقیید ضبط آمد مثل
وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی اللہ عنہ در سنہ ۳۵ ہجری و واقعہ جمل در سنہ ۳۶ و حرب صفین در سنہ ۳۷ و واقعہ نہروان و ملک بنی امیہ
و قتل حسین بن علی و واقعہ حرہ و خراب مدینہ و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل زید بن علی و دولت عباسیہ و فتنہ فاطمیہ و فتنہ قرامطہ و قتال
ترک و نار حجاز و ظہور رفضہ و خروج کذابین و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و ہلاک کسری و کثرت مال و زوال جبال از مواضع و
خسف و مسخ و قذف و زلازل و قتال ریح حمراء و رفع حجر اسود و ظہور کوکب ذو ذنابہ و ارد کثرت موت و استباحت مکہ و
جز آن از تغیرات و حوادث و فسادات کہ در ملک ملت مسلمانان راہ یافتہ و در اوائل کتاب بوجہ بسط مذکور شد و اما امارات
دالہ بر قرب مہدی و متصل بدان پس بیانش اینست کہ ظاہر کند فرات کوہی از زر چنانکہ ثوبان از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آوردہ کہ فرمود جنگ کنند نزد خزانہ شما سہ گروہ ہر یکے از اینہا فرزند پادشاہ ست و بدست نمی آید این خزانہ احدی را
از اینہا و ظاہر شوند نشانہای سیاہ از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچنانکہ ہیچ قوم مبتلی آن بجنگیدہ و پس تر می آید
خلیفہ خدا مہدی چون بشنوید بیائید او را و بیعت کنید اگر رفتن او خزیدہ بر دو دست و شکم بر برف اخرجہ مسلم و در روایتے
باین لفظ ست کہ ظاہر کند فرات کوہے از زر چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند بسا کس کہ ہر یکی این
حلیہ ست قتال کنند نزد آن کوہ و بدست نیاید بہیچکے را از ان ہا پس بگوید شخصے کہ نزد او ست واللہ اگر ترک میکنیم
مردم را میگیرند از وی و میبرند ہمہ زر را پس قتال کنند بران تا آنکہ کشتہ شود از ہر صد نفر نود و نہ نفر اخرجہ احمد و در روایتے
آمدہ کشتہ شوند نہ عشر ایشان و در روایتی از ہر نہ کس ہفت کس پس گوید ہر مرد شاید من نجات یابم از ان اخرجہ مسلم گویم فرات
نام جوئی کوفہ ست مراد آنکہ آبش خشک شود از زیر وی گنجی از طلا بر آید گویا کوہی از زر ست و در صحیحین غیر ہمانست
از ابو ہریرہ کہ فرمود آنحضرت صلعم من حضرہ فلا یاخذ منہ شیئا و زیادہ کرد نعیم بن حماد در روایت خود کہ اگر دریابید
شما این کوہ را نزدیک نشوید باو و این تحذیر برای آنست کہ گرفتن وی سبب نزاع باہم و قتال یکدیگر و ہلاکت
مردم ست یا بخاصیت موجب نزول آفات و حصول بلیات باشد و چون این کوہ زر مثل گنج قارون آیتی از آیات
الہی ست انتفاع از وی حرام باشد و از انجملہ خلو بعضی بلاد ست از سلطان ابو ہریرہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

روایت کرده که فرمود منع کند عراق درهم و قفیز خود را و منع کند شام مدی و دینار خود را و منع کند مصر اردب خود را و شوید
شما چنانکه بودید پیش ازین اخرجه مسلم گویم ابو هریره گفته گواهی داد بر صدق این حدیث گوشت و خون ابو هریره مراد آنکه آخر
زمان که فتنه و فساد بسیار شود محاصل این مملکت با امام وقت نرسد رعایا بی راعی مانند چنانکه پیش از اسلام بود و قفیز پیمانه
ایست که بدان وزن غلات کنند و مدی پیمانه دیگرست که بیست و چهار صاع را گنجایش میکند و اردب شصت و چهار صاع
را میگنجد و از انجمله فتنه احلاس ست ابو سعید خدری گفته ذکر کرد رسول خدا صلعم باشد بعد من فتنه ها منجمله آن یکی احلاس
ست و دران گریختن و جنگیدن و مال مردم غارت کردن باشد و بعد وی فتن دیگر سخت تر ازان پس تر فتنه شود که چون
بگویند منقطع شد عود کند تا آنکه باقی نماند هیچ خانه مگر درآید دران و نه هیچ مسلمان مگر ملول کند او را تا آنکه بیرون آید مردی
از عترت من اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم محتمل که مراد باین فتنه معرکه قتال ابن زبیر باشد یا فتنه دیگر که بقرب عهد مهدی
علیه السلام واقع شود و حلس فرشی را گویند که زیر فروش دیگر افتاده باشد و برداشته نشود مراد طول مدت این فتنه
ست و از انجمله غزوه هندست ابو هریره گفته وعده کرد مرا رسول خدا صلعم غزوه هند را پس اگر دریابم آنرا صرف
کنم دران جان و مال خود پس اگر کشته شوم افضل شهدا باشم و اگر برگردم پس منم ابو هریره محرر اخرجه النسائی و بلفظ
احمد آنست که فرمود مرا خلیل من صلعم که باشد درین امت بعث بسوی هند و سند پس اگر دریافتم آنرا و شهید شدم
پس این شهادت ست و اگر برگشتم پس هستم ابو هریره محرر که آزاد کرد مرا خدا از آتش دوزخ و ثوبان از آنحضرت صلعم
روایت کرده که فرمود دو گروه ست از امت من که نگهداشته ست آن هر دو را خدا تعالی از آتش دوزخ گروهی که
غزا کند در هند و گروهی دیگر که باشد همراه عیسی بن مریم اخرجه النسائی فی کتاب الجهاد فی ذکر غزوة الهند و اخرج احمد
مثله فی المسند در بدایة النهایة گفته متفرد ست بحدیث ثانی احمد و غزا کردند مسلمانان در هند بایام معاویه بن ابی
سفیان در سنه چهل و چهار هجری و غزا کرد دران محمود بن سبکتگین در حدود سنه اربعمائة انتهى و بعضی علما بلاد
مشرقیه حمل کرده اند این غزوه را بر جهاد سید احمد بریلوی رح و غزا در هند قدیما و حدیثا بسیار اتفاق افتاده پس
مصداق حدیث یا غزوه اولین هندست که در عهد معاویه رضی الله عنه بوده یا غزوه آخرین وی باشد که بعهد مهدی
صورت گیرد و جمله غزوات مصداق این خبر و بشارت نمی توانند شد والله اعلم و مؤید اوست حدیث ابو هریره بلفظ
سمعت رسول الله صلعم و ذکر الهند لکم جیش لیفتح الله علیهم حتی یاتوا بملوکهم مغللین بالسلاسل یغفر الله ذنوبهم
فینصرفوا حین ینصرفوا فیجدون ابن مریم بالشام اخرجه نعیم بن حماد و این صریح ست در آنکه مراد غزوه هند در زمان
مهدی و عیسی علیهما السلام ست و لهذا در روایت دیگر آمده که ابو هریره نزد وفات خود وصیت کرد بابلاغ سلام
خود بحضرت عیسی علیه السلام گویا این غزوه و عیسی را در زمان واحد گمان کرده پس شبهه نیست که مراد بدان غزوه
آخرین هندست که دران ملوک او را گرفتار کرده بیارند و این چنین غزوه تا حال نشان نداده اند پس متعین شد
که وقوع آن در آخر زمان خواهد شد والله اعلم و از انجمله کثرت حکومت نصاری ست مسلم از مستورد روایت کرده که
فرمود رسول خدا صلعم برپا شود قیامت و باشند روم بیشتر از همه کس مراد بر روم درینجا نصرانیان اند که قوم

زمانهٔ قیامت بسیار شوند و اکثر مردم زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بلکه زیاده در عالم موجود
و مشهور است و در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود قوم نصاری غلبه کنند و بر ملک شام بسیار متصرف
شوند انتهی و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مردی اخنس قریشی مالک شود سلطنت را و
مغلوب شود در آخر و متزلزل گردد از وی ملک بگریزد بسوی روم و بیارد ایشان را بسوی اسکندریه و جنگ کنند
مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد اخرجه الرویانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخه و حدیث معلول
است باختلاف طرق و عمرو بن العاص گفته هلاک شود مصر چون مرمی شود بچهار قوس قوس ترک قوس روم و قوس
حبش و قوس اندلس و یافته شد قوس اول و ایک یافته شوند بقیه اقواس اخرجه نعیم بن حماد و مراد جنگ نصاری
با ملک مصر است و از آنجمله کسوف قمر در اول شب از رمضان و خسوف شمس در نیمه رمضان است علی بن عبدالله بن عباس
گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی اخرجه نعیم بن حماد و ابوالحسن الحربی فی الحربیات و اخرج مثله
الحافظ ابوبکر بن احمد بن الحسن بن حماد ایضا عن کثیر بن مره الحضرمی و البیهقی ایضا و محمد بن علی گفته مهدی را دو آیت
است که نبوده از روزیکه خدا آسمانها و زمین آفرید کسوف گیرد ماهتاب شب اول از ماه رمضان و آفتاب در نصف
رمضان و اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی نبوده مجدد الف ثانی در مجلد ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی
چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلاف عادت زمان و بر خلاف حساب منجمان
انتهی گویم خسوف قمر در اول بنجوم تقابل شمس بر هیئت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بشکل خاص در غیر تاریخ بست و هفت و بست و هشت و بست
و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غرابت دارد اما
از قدرت قادر قدیر هیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قسم است که پیش از این که ماه رمضان
گذشته باشد در وی دو کسوف شمس و قمر شده باشد انتهی و در اشاعه گفته دو بار در رمضان خسوف قمر شود و هذا
لا ینافی الاول کما هو واضح و از آنجمله است طلوع قرن ذی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباسی
در خراسان طلوع کند قرن ذی السنین در مشرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم نوح کرده وقتی که غرق شدند
همگنان در طوفان و هم طالع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن زکریا
علیه السلام و چون این آیت ببینید پناه جوئید بخدا از شرور فتن و طلوع او بعد خسوف شمس و قمر شود و باز درنگ
نکنند مردم تا آنکه ظاهر شود ابقع نام مردی در مصر اخرجه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع در رای
آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شریک روایت کرده که منکسف شود قمر در رمضان
دو بار پیش از خروج مهدی و حسین بن علی گفته چون ببینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز
یا هفت روز پس متوقع شوید کشایش آل محمد صلعم و ابوعمرو دانی گفته که حکم بن عتبه گفته محمد بن علی را شنیدم
که بیرون آید از شما مردی که انصاف کند درین امت گفت آرزو دارم من چیزیرا که آرزو دارند آنرا مردم و اگر عمر

از دنیا مگر یکروز البته دراز کند خدای تعالی آن روز تا آنکه پیدا شود کسی که آنرا پر کند از داد و راستی ولیکن پیش از وی فتن ست
بدترین فتن شام کند دران مرد مؤمن ست و صبح کند کافر ست و بالعکس و هر که دریابد آن فتن را از شما باید که بترسد
از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیرد پنجم از اهل بیت من پس هرج ست
و هرج تا آنکه بمیرد هفتم گفتند هرج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم
می آید فتنه غبار خیره و تیره و تاریک بعده پیاپی شود فتن بعض مر بعض را تا آنکه برآید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند
اخرجه الطبرانی و از علی مرتضی آمده که بیرون آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی بردارد تیغ را
بر دوش خود هشت ماه و جنگ کند و کشتگان را مثله سازد و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیرد و بعضی در آثار آمده
و نرسد تا آنجا اخرجه نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و شرور و علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی
متصل بزمانه او و حذیفه از آنحضرت صلعم آورده که میباشد وقعه در زوراء گفته شد چیست زوراء فرمود شهریست
در مشرق در میان انهار آب ساکن اند آنجا اشرار خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند بچهار چیز سیف و قذف
و خسف و مسخ اخرجه ابو عمرو الدانی گویم مراد بزوراء بغداد ست و بعضی ازین چیزها گذشته و شاید متصل زمانه مهدی
باز چیزی ازین فتن در انجا رود و هم و از آنجمله طلوع ستاره دنباله دارست و بارها طلوع کرده و باز بقرب مانده وی طالع
شود و از آنجمله ظهور ظلمت ست در آسمان و از آنجمله انتشار حمرت در افق آسمان ست همچو حمرت شفق و از آنجمله ندائیست
که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل هر لغت آنرا بلغت خود بفهمند و از آنجمله خسف قریه ست در شام که آنرا حرستا نامند
و از آنجمله آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنوند آنرا هر که در مشرق ست و هر که در مغرب تا آنکه باقی نماند نائم
مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشیند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود بر هر دو پای خود و این آواز غیر آن آوازست که
بعد ظهور مهدی شود و از آنجمله کثرت زلازل و اختلافات ست در اقطار ارض و از آنجمله ست عصابه در شوال
و معمعه در ذی قعده و حرب ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود خونها بر جمره عقبه در اشاعه گفته
معمعه آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن ست و از آنجمله آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشید
که حق در آل محمد ست صلعم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسی ست یا در آل عباس و اول ندا فرشته
باشد و ثانی ندا شیطان اخرجه ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول ست که ذکر شد یا ندائی دیگر باشد والله اعلم
و طلحه بن عبید الله از آنحضرت صلی الله علیه وسلم آورده که فرمود و نزدیک ست که پیدا شود فتنه که نیارامد از ان هیچ جائی
مگر که بجوشد در جانب دیگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شما فلان ست اخرجه الطبرانی فی الاوسط و علی بن ابی
طالب گفته و فتنیکه ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد صلی الله علیه وسلم ست ظاهر شود و نزد این حال مهدی در افواه
مردم و نوشانیده شوند مردم محبت او و نباشد ایشانرا ذکری جز یاد او اخرجه ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود
فتنه که گویا اول وی لعب کودکان ست چون ساکن شود در طرفی بجوشد از طرف دیگر تا آنکه ندا کند منادی از
آسمان که امیر شما فلان ست و این ست امیر حق و این ندا سه بار کند اخرجه نعیم بن حماد محمد بن علی گفته چون پیدا شود

وابند در ماه رمضان شب جمعه شنیده آنرا واطاعت کنید که آن آواز جبرئیل است ندا میکند بنام مهدی و نام پدر
وی و در آخر روز ندا کند ابلیس که فلان مظلوم کشته شد و این ندا برای ایقاع مردم در شک باشد پس بسیار مردم
در آن روز بحیرت و شک افتند لیکن شما شک نکنید که صوت اول صوت جبرئیل است و صوت ثانی صوت ابلیس است
گفته چون سفیان و مهدی ملاقی شوند بقتال مسموع شود آوازی از فلک آگاه باشید که اولیای خدا اصحاب فلان اند
یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی و اسماء بنت عمیس گوید علامت این روز آنست که ظاهر شود پنجه از آسمان آویخته شده
و نظر کنند مردم بسوی آن و حکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در منی یا عرفات ندا کند منادی آگاه باشید
که امیر شما فلان است و در پی این آواز آوازی دیگر پیدا آید که این منادی دروغ گفته است پس جنگ باشد سلاح ایشان
سپر و شمشیر نزد اینحال پنجه منقش از آسمان ... شود کارزار تا آنکه باقی نماند از انصار حق مگر بقدر اهل بدر و بیعت
کنند بمهدی و نحوه عن سعید بن المسیب این همه آثار علی ما هی دلالت دارند بر وجود آوازی از آسمان در باره
مهدی بهر وجه که باشد و عموم این صوت اگرچه منشاء آن محل خاص باشد و از آنجمله بیدار شدن اصحاب کهف است در
زمان او و ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کهف بعد بیداری سابق بخواب امی رفته اند تا آخر زمان نزدیک
بخروج مهدی گویند مهدی بر ایشان سلام گوید و خدایتعالی برای جواب سلام او ایشانرا بیدار کرده باز بخواب رود
تا قیام ساعت ولیکن ثعلبی سند این قول ذکر نکرده والله اعلم بالصحة و غالب این امارات را در اشاعه هم بدون تخریج
و اسناد ذکر کرده و ابن حجر در قول مختصر قریب دو صد امارت و کرامت برای مهدی ذکر نموده که از اخبار و آثار سلف
ثابت شده و غالب این علامات درین کتاب بتفریق مواضع مذکور شده و چون این امارات محل اجتهاد نیست عقل هیچ
بشر را بدریافتش طریق نه گمان میرود که سلف در تلقی و ابلاغ آنها سندی داشته باشند اما کاتب حروف را تفصیل
بر اسانید این آثار و اخبار و جرح و تعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن قدامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست
علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس و خروج سفیانی و خسف در بیدا گفتم قربانت شوم
می‌ترسم که این کار دراز میکشد گفت این امارات همچو سلک گوهر است یکی پس دیگری اخرجه نعیم بن حماد گویم هلاک
بنی عباس زیاده بر هفتصد سال گذشته و خروج سفیانی و خسف در بیدا منتظر است و وقوع یکی ناظر در صحت
وقوع هر دو آخرت خود است و بعد خروج سفیانی خروج ابقع و اصهب اعرج کندی هم آمده کما سیأتی امیر المومنین
کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان باشد و این یزید برادر معاویه بن ابی سفیان است
و ابوسفیان پدر هر دو با هر دو پسر خود در روز فتح مکه بکراهت اسلام آورده در خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه فوت گشته
و این سفیانی خارج از نسل او باشد و از بنی امیه بود و اول فتن بنی امیه معلوم و این آخر فتن ایشان است و وی
مردی کلان کاسه سر است بر روی او آثار جدری باشد یعنی دانه های چیچک و در چشم وی نکته سفید کذا ورد فی
حلیته عن علی و خروج وی از ناحیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا وادی یابس نامند او را در خواب گویند
که برخیز و خروج کن وی برنخیزد و همچنین اورا بار دوم در کرت دوم و سوم همچنین گویند که برخیز و خروج کن ببین

دروازه خانه خود و پس در رکعت سوم بر در خانه خود بیاید و هفت یا نه نفر را بیابد که با ایشان لوای هست میگویند که
با اصحاب تو ایم و یکی از ایشان لوای معقود داشته باشد نمی شناسند در لوای او مگر نفر تا آنکه بگستراند آنرا تا شنی
میل نه بیند آن علم را هیچکی مگر آنکه بگریزد و شکست خورد و پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی
و غیره یابس و در دست وی سه شاخ باشد نکوبد بآن هیچکی را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب
دمشق برای مقاتله او برآید و رایات او را دیده منهزم گردد و وی با سیصد و شصت سوار داخل دمشق شود و یکماه
نگذرد که سی هزار کس از کلب که اخوال وی باشند بروی گرد آیند و علامت خروج وی خسف قریه از قریات دمشق است و شاید
که نام آن قریه حرستا است و هم جانب غربی مسجد این قریه بیفتد بعده خروج کند ابقع و اصهب در اشاعه گفته خروج سفیانی از شام و خروج ابقع
از مصر خروج اصهب از جزیره عرب باشد نه از جزیره ابن عمر که آن داخل جزیره عرب است و خروج اعرج کندی از مغرب
بود و تا یکسال میان ایشان هنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابقع و اصهب غالب آید و صاحب مغرب مردان را
بکشد و زنان را اسیر سازد و در جزیره رسیده با قیس با سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس غالب آید و مجموع اموال او را
بستاند و هر سه لشکرش بگیرد بعده با ترک و روم در قرقیسیا جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کردن
گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کودکان را بکشد و مردم قریش از هیبت او بقسطنطنیه بگریزند و وی آنها را از عظیم
روم طلبیده و باز گرفته بمجمع عام بر باب المدینه از شهر دمشق گردن زند باز مردم چند از پس ایشان بروی بیایند
سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیة السیف منهزم شده پناه بسرزمین خراسان گیرند و وی لشکری از سوار
و پیاده ایشان همچو لیل و سیل بدواند این سواران بر هر طرف بگذرند آنرا هلاک ساخته حصون را هدم سازند و قلاع
ویران کنند تا آنکه در زوراء که عبارت از بغداد است رسیده یک لک کس از کسان آنجا بکشند و سفیانی با عساکر خود در
کوفه رسیده شصت هزار کس را از کوفیان کشته زنان و ذریات را اسیر کند و جنود را در همه بلاد پریشان سازد تا آنکه
تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه جستجو کرده برآورد و لشکری بسوی مدینه گسیل کند
و چندانکه از آل محمد صلعم و بنی هاشم بیابد مرد باشد یا زن همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه
بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و نزد این حال مهدی و بعض بگریزد و در روایتی منصور با
هفت کس بسوی مکه بگریزد و در رو پوش شود و حاکم مدینه بحاکم مکه بنویسد که چون فلان فلان نزد شما برسند آنها را
بکشید این خبر بصاحب مکه دشوار آید بعده بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استجارت کنند وی گوید بیرون
روید و در امن پس اینها برآیند و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او
نظر میکند و هم نفس زکیه را میان رکن و مقام بکشند و نزد این حال خدا تعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن
دیگر نزد یاران خود رسیده از این ماجرا خبر دهد آنها در جبلی از جبال طائف فرو کش شده از هر سو مردم
را فراهم آرند اهل مکه این خبر دریافته بجنگ برآیند و هزیمت خورند و ایشان غالب آمده بمکه شتابند و
امیر مکه را کشته تا خروج مهدی همان جا بمانند در اشاعه گفته ابقع و اصهب و اعرج و منصور و حارث و جهند

صفات والقاب مذکوره اسماء است والله اعلم انتهی گویم سفیانی هم ازین قبیل است ابوبکر محمد بن حسین معولی در تفسیر خود
زیر کریمه ولو تری اذ فزعوا فلا فوت واخذوا من مکان قریب گفته نزول این آیه در حق سفیانی است که خروج کند
اندر وادی یابس و احوال خود از کاسب و خطبه خواند بر منابر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی
ایمان از دل وی و لشکریان وی محو سازد و روان شود تا برسد بر سر کوه طلاء و جنگ کند و هفتاد هزار مرد
که صاحب سیف محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشد و بکوفه درآید و کوفیان در آن وقت سه گروه شوند
یک گروه با وی ملحق شود و ایشان شرار خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آیند ایشان شهداء باشند و گروهی
باعراب پیوندد و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب آمده شصت هزار کس را بر تیغ بیدریغ کشد و در مدت
شمار دو شب که آنجا مکث کند لشکریانش سی هزار زن دوشیزه را ازاله بکارت کنند و صبح دم آنها را برهنه
سر در بازار بر پا ایستند و زنان مذکوره در آن حال لاطمات خدود و کاشفات شعور باشند پرده جلباب برشان فرات
وچون اهل بصره این خبر بشنوند از هر بحر و بر دویده این مظلومات را از ایدی آن ظلمه فجره برهانند بعده لشکر
سفیانی سه گروه شود یکی طرف ری رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه مردی از
بنی زهره باشد وی مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه در این مقتول و فانی شوند
تا آنکه مردی و زنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه
بر دار کشند در صوف خدای تعالی سخت بخشم درآید و ولی خدا این خبر دریافته از قریات حوش با جماعه سی مرد برآید
و مردم از هر سو وارهر هین همچو ناقه بسوی بچه فراهم شوند وی چون در مکه رسد آن وقت اقامت نماز گفته باشند
او را گویند که امام شو وی گوید من امام میشوم شما باید که عهد شکستید و غدر را مستحسن دیدید پس مردی از اصحاب بامر او
نماز گذارد و اما بعد از آن مردم بر بیعت او تداعی کنند همچو تداعی شتران تشنه بر حیاض یوم الورود و بیعت کنند
با وی او بعد بیعت گروهی بسرکردگی مردی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا با زهری مقاتله کند درین معرکه
بعد محاربه عظیم فتح نصیب ولی خدا شود و زهری با یاران خود بقتل رسد انتهی گویم نزول کریمه موصوفه در باره خروج
سفیانی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در بیان وقائع اهل حشر است نه حوادث دنیا در تفسیر خازن آیه را گفته قیل
هو خسف بالبیداء انتهی و در مدارک گفته اذ فزعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خازن گفته و اخذوا
قیل من تحت اقدامهم وقیل من بطن الارض الی ظهرها انتهی و شوکانی در فتح القدیر گفته قال ابن عباس هو جیش السفیانی
وقد ثبت فی الصحیح انه یخسف بالجیش فی البیداء من حدیث حفصة وعائشة وخارج الصحیح من حدیث ام سلمة وصفیة
وابی هریرة وابن مسعود ولیس فی شیء منها ان ذلک سبب نزول هذه الآیة ولکنه اخرج ابن جریر عن حذیفة بن الیمان
قصة الخسف مرفوعة وفی آخرها فذلک قوله عز وجل فی سورة سبا ولو تری اذ فزعوا فلا فوت انتهی وهکذا فی تفسیر
فتح البیان فی مقاصد القرآن والله اعلم آرای مجموع اخبار و آثار وارده درین باب مفید خروج شخصی باین لقب نام
بوده اند و در رسائل احوال حشر و قیامت مقالات او در بلاد دمشق از ری و تونس و فارس و خراسان و بلاد را از

و بغداد و سجستان و مدائن و خاقر تورا و دمشق و کوفه و بصره و جز آن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق
میان آنها خیلی صعوبت دارد اما قدر مشترک از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت بهر وجه که باشد و هر کجا که بود و این
اخبار و آثار در برهان و غیره بالفاظها مذکور است و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس و ام سلمه و حمزة بن حبیب و یوسف
بن ذی قربات و ابو قبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب و زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن سعدان و ابن عباس
و عائشه و حفصه و ابو هریره و ابو جعفر و غیرهم کرده لیکن این اخبار از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانیدش
ضرور و لابدست و در اشاعه نیز قصه سفیانی را بر وجه اختصار بحذف تخریج و تمام رواة ذکر کرده و الله اعلم و
در رساله حشریه گفته بعد مدتی یعنی از غلبه نصاری بر ملک شام بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابو سفیان پیدا شود و اکثر
سادات را بکشد و آئین او در نواحی شام و مصر منتشر شود و درین اثنا پادشاه روم را با یک فرقه از نصاری جنگ
پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطینیه متصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و
برفاقت یک فرقه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان
یکی از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب آمد و فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب
آمد آن نصرانی قوم خود را بخواند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان آن دو لشکر خانه جنگی شود و پادشاه اسلام شهید شود
و جمعی نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان رو بمدینه آرند و عمل نصاری
تا قریب خیبر رسد در آن وقت مسلمانان در تجسس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان
میسر شود انتهی و ظاهر این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود
و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا منجمله وقائع ملحمه کبری ست چنانکه بیاید و الله اعلم و این سفیانی در آخر کار
بردست مهدی کشته شود و در کتاب ابیال زیاده کرده که سفیانی و مهدی سه اند چون سفیانی اول برآید و ذکر
او در بلاد عام شود مهدی اول برآید و نزد خروج سفیانی ثانی مهدی دوم ظاهر شود و چون سفیانی ثالث خروج کند
مهدی سوم جلوه فرماید و این سوم مهدی موعود آخر الزمان باشد انتهی گوییم ماخذ این روایت نظر کردنی ست
تا از کجا آورده آری اینجا جز سفیانی خوارج دیگر اند که متصل زمانه ظهور وی علیه السلام برآیند و بعضی از آنها انصار
بدکار می شوند و از امارات داله بر قرب زمانه ظهور وی علیه السلام ست خروج علج از طرف مشرق که زوال دهند ملک
بنی عباس را و بهر شهر که بگذرند فتح کنند و بهر طرف که متوجه شوند منصرف گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرتفع شود
بدرند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند برباد دهند و کمتر باشد که
اراده چیزی کنند و بآن نرسند خدا تعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده رحم نمیکنند بر نالان و جواب
نمیدهند شاکی را و مسلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پدران و مادران را با پسران و دختران و میچشند است
از دست ایشان ثم القصه تلخ گوییم ظاهر این خبر بر فتنه تاتاریان صادق می آید و زوال ملک بنی العباس هم بردست
ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و اینجا

استیناس میتوان کرد که مراد فتنه دیگر ازین جنس است که متصل زمان ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس باعتبار
ما کان گفته باشد و مدت درین تعیین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علج بالکسر
کسیکه دین ندارد و علوج و اعلاج جمع آنست و این نیز صادق است بر تاتاریان زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند
و هیچ دین و مذهب نداشتند و نیز صادق می آید بر دیگر اقوام بدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمغل والله
اعلم و منجمله امارات قرب ظهور مهدی است انهدام حایط مسجد کوفه ازان طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه
است و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینة السلام و تو قراب فرات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و مسخ شدن قوم
از اهل بدعت و برآمدن غلامان از طاعت مالکان خود و ارتکاب کبائر نزد خانه کعبه و آمدن کفره در جزیره عرب
این فی الحال مشاهد است زیرا که در مکه معظمه روسپیان و بیع و شراء مسکرات و استعمال غنا بالمزامیر موجود است اگرچه
پرده اعلان تمام نباشد و هنود و کفار اهل حرفه از نصاری و غیرهم در جده که سرحد مکه معظمه از طرف دریای شور و حجاب
اقلیم تهامه است و در حدیده یمن که داخل جزیره عرب است از مدتی سکونت دارند و دیگر تجهیز جیوش و قتل خلیفه وقت
و شدت کرب بر رعایا و ندای منادی بر سور دمشق که ویل است عرب را از شری که نزدیک رسیده و وقوع ریح عظیم در بابل
و قتل ذریع میان کوفه و حیره و ویران شدن معاظم بلاد از آفات و قتل نفس زکیه است مجاهد گفته بیرون نیاید مهدی
تا آنکه کشته شود نفس زکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است و بیایند مردم پیش مهدی و
متابعت نمایند او را چنانکه عروس را شب وصل بسوی زوج میبرند اخرجه ابن ابی شیبة و اخرج نحوه نعیم بن حماد عن
عمار بن یاسر و لفظ وی اینست چون کشته شود نفس زکیه و برادر وی در مکه بطریق ضیعه ندا کند منادی از آسمان که امیر
شما فلان است و آن مهدی باشد در اشاعه گفته این نفس زکیه غیر آن نفس زکیه است که در زمانه منصور عباسی از دست موسی
بن عیسی عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس زکیه بن عبد الله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابی طالب است و حاصل قصه آنکه
بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس او را در مدینه کشته برادرش ابراهیم بن عبد الله را در عراق
بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود و شیخ علی متقی رح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامات
چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه هاشمی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دهی بود که نام آن حرستا بود بجانب
شهر غوطه آن ده با مردمان در زمین فرو رود دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام احجار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند
و خلق از مدینه بیرون روند د منزل دور و فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر باهم جنگ
کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند دیگر آنکه از جانب مشرق مردی پادشاه پیدا شود همراه او بیرقهای سیاه
باشد با لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود و مثل
دخان بار در دور شود دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزند امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این
فرزند لائق بیعت نباشد پس کشته شود یا بمیرد و بعد از آن مهدی ظهور کند انتهی و از علی کرم الله وجهه مرویست
که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه و بمیرند دو ثلث و باقی مانند یک ثلث اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد حذیفه که بیرون آید مهدی ازوی گفت اگر وی بیرون آید رستگار شده شما زیراکه اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم
در میان شما موجود اند ولیکن وی بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب دوست تر بسوی مردم از وی بسبب آنچه ببینند از شر و فساد
اخرجه ابو عمرو الدانی عن ام سلمة و حسین بن علی گفته خروج مهدی را پنج نشان است خروج سفیانی و یمانی و صیحه از آسمان
و خسف در بیداء و قتل نفس زکیه و هم وی علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که متصل بخانه عبد الله بن مسعود است منهدم
کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزد زوال وی خروج مهدی است و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که ترک انداز[ند]
بر شما ترک و بمیرد خلیفه شما که جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال و واقع
شود خسف در جانب غربی از مدینه دمشق و بر آیند سه نفر از شام و خروج کنند اهل مغرب بمصر اخرجه نعیم بن حماد و کعب احبار
گفته و فتنه بر گردد آسیای بنی عباس و بر بندند اصحاب رایات سیاه اسپان خود را به زیتون شام هلاک کند خدا اصهب را
و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نماند مردی از خویشان و اهل وی مگر هر که بگریزد و روپوش شود و بر افتند دو شعبه
که بنی عباس و بنی جعفر اند و بنشیند پسر آکلة الاکباد یعنی سفیانی بر منبر دمشق و بر آیند بربر بسوی شام این علامت
خروج مهدی است اخرجه نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویست که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه بفرستند
لشکری بطلب اهل خراسان و بر آیند خراسانیان در جستجوی مهدی ملاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و
واقع شود جنگ عظیم و غالب آیند رایات سود و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم درین وقت مهدی را و هم نشان خروج
مهدی نشانهاست که از طرف مغرب بیاید و برین نشانها مردی اعرج از قبیله کنده حاکم باشد اخرجه نعیم بن حماد گویم
این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتن و مهدی آخر زمن بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است
لیکن بهذا التخریج او محتاج تصحیح و تجریح و تعدیل باشد زیراکه این روایات در کتب فتن کتب سته صحیحه یافته نمیشود و
غالب آنست که ضعف همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع این است آنچه در بیان امارات داله بر قرب زمانه مهدی
گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور او ست و ظهورش اقدم و اول اشراط کبری قیامت است بعد
وی فتن دیگر باشد تا فنای عالم پس بیان احوال مهدی و فتن که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصلی
چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین ابواب وارد شده باختلافات روایات نزدیک نیست که منحصر شود و محمد بن حسن اسنوی
در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده است از آنحضرت صلعم اخبار بذکر مهدی و بودن وی از اهل بیت نبوی انتهی
و ابو بکر بن ابی خیثمه اسکاف چنانکه سهیلی از وی نقل کرده درین باب توغل نموده در فوائد الاخبار بسند خود از مالک
بن انس از محمد بن منکدر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمهدی فقد کفر و من کذب بالدجال فقد کفر
و در طلوع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک هذا غلوا زیراکه صحت طریق وی تا مالک بن انس معلوم نیست با آنکه
ابو بکر اسکاف نزد اهل حدیث متهم بوضع است والله اعلم **فصل** در ذکر نام و نسب و مولد و مبایعت و مهاجرت
و حلیه و سیرت او و این فصل مشتمل است بر چند وصل **وصل اول** در بیان اسم سامی و نام نامی او علیه التحیة و الثناء
عبد الله بن مسعود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم روایت کرده لو لم یبق من الدنیا الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث

فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی اخرجه ابو داود و سکت علیه و در رساله خود گفته ان ما سکت
علیه فی کتابه فهو صالح و اخرجه ابن ماجه من حدیث ابی هریرة و زاد فیه یملک جبل الدیلم و القسطنطنیة و قال فیه سنده ضعیف
و لفظ ترمذی از ابن مسعود اینست لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و فی لفظ آخر حتی یلی رجل
من اهل بیتی و هر دو حدیث حسن صحیح اند و نیز ترمذی از او موقوف بر ابو هریره روایت کرده و حاکم گفته رواه الثوری و شعبة
و زائدة و غیرهم من ائمة المسلمین عن عاصم عن زر عن عبد الله کلها صحیحة علی ما اصلته من الاحتجاج باخبار عاصم اذ هو امام من
ائمة المسلمین انتهی گویم احمد بن حنبل در حق عاصم گفته کان رجلا صالحا قاریا للقرآن خیر ثقة و الاعمش احفظ منه و شعبة آن
را بروی در تثبیت حدیث اختیار میکرد و عجلی گفته کان یختلف علیه فی زر و ابی وائل گویا اشارت بضعف روایت او
ازین هر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان ثقة الا انه کثیر الخطاء فی حدیثه و یعقوب بن سفیان گفته فی حدیثه اضطراب و
عبد الرحمن بن ابی حاتم گفته قلت لابی ان ابا زرعة یقول عاصم ثقة فقال لیس محله هذا و قد تکلم فیه ابن علیة فقال کل من اسمه
عاصم سیئ الحفظ و ابو حاتم گفته محله عندی محل الصدق صالح الحدیث و لم یکن بذاک الحافظ و اختلف فیه قول النسائی
و ابن خراش گفته فی حدیثه نکرة و ابو جعفر عقیلی گفته لم یکن فیه الا سوء الحفظ و دارقطنی گفته فی حفظه شیء و یحیی قطان
گفته ما وجدت رجلا اسمه عاصم الا وجدته ردیء الحفظ و قال ایضا سمعت شعبة یقول حدثنا عاصم بن ابی النجود و فی
الناس ما فیها و ذهبی گفته ثبت فی القراءة و هو فی الحدیث دون الثبت صدوق یهم و هو حسن الحدیث و ان احتج
احد بان الشیخین اخرجا له فنقول اخرجا له مقرونا بغیره لا اصلا و الله اعلم گویم حدیث مذکور نزد ترمذی و ابو داود
بروایت همین عاصم از ابن مسعود است اما درین باب روایات دیگر نیز بطرق آخر هست که مساعدت وی میکند پس
حدیثش صالح احتجاج باشد و در وی دلالت است برآنکه نام مهدی محمد بن عبد الله باشد و نیز ابو داود بسند خود از علی
کرم الله وجهه آورده و قال علی و نظر الی ابنه الحسن ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلعم و سیخرج من صلبه رجل یسمی
باسم نبیکم یشبهه فی الخلق و لا یشبهه فی الخلق یملأ الارض عدلا و این نیز افاده میکند که نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس است
ابو داود گفته لا باس به فی حدیثه خطاء و ذهبی گفته صدوق له اوهام و هم درو ابو اسحق سبیعی است و وی شیعی
بوده اما شیخین از وی تخریج کرده اند و در آخر عمر مختلط گشته بود و روایت وی از علی کرم الله وجهه منقطع است و در بعض
روایات نام وی احمد و نام پدرش عبد الله آمده و کنیتش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از حذیفه ابو عبد الله آمده
و تخصیص عرب در احادیث مذکوره بجهت اصالت و شرف اوست ورنه از احادیث دیگر معلوم میشود که وی مالک تمام
دنیا گردد و غیر عرب چه عجم هم درین باب است از حذیفه و ابو الطفیل و ابو سعید خدری و علی کرم الله وجهه و ارطاة مرفوعا
روایت کرده که فرمود آنحضرت نام مهدی محمد است اخرجه نعیم بن حماد در اشاعه گفته بعضی شیعه تعسف کرده اند درینجا
و گفته اند که جواب از لفظ حدیث اسم ابیه اسم ابی است نه اسم ابنی یعنی بنون نه بموحده مراد آنکه نام پدرش حسن باشد
نه عبد الله یا مراد بابیه جد وی حسین باشد و مراد باسم کنیت وی زیرا که کنیت حسین ابو عبد الله بود پس مراد
آنست که کنیت جد وی حسین موافق نام والد آنحضرت صلعم باشد و این تاویل از برای تصحیح مهدی بودن محمد بن حسن

عسکری تراشیده‌اند حالانکه بوجوه چند باطل ست اول آنکه خلاف لفظ روایت ست دوم آنکه محمد بن حسن مذکور رضیع بود که وانتقال کرد و عم وی جعفر میراث پدرش حسن بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت چهل ساله یا کم باشد و ابن محمد بن حسن صغیر سن درگذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عمر او وقت بیعت زیاده بر هزار سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه ست و مولد وی سامره پنجم آنکه در روایت ابن المنادی از علی کرم الله وجهه چنین ست که پس بیارد خدا مهدی محمد بن عبدالله را و چنین احادیث بسیار مصرح اند برد قول ایشان و وجوه دیگر ست که سخن بدان گران و دراز میکنم انتهی و هم در اشاعه گفته که شیخ عبدالوهاب شعرانی در کتاب الیواقیت والجواهر بر این قول رفته و آنرا نسبت طرف فتوحات مکیه نموده حالانکه در وی اثری ازین قول نیست بلکه خلاف اوست یعنی مهدی از اولاد حسن ست و شک نیست که محمد بن حسن عسکری از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس ست بر شعرانی و مؤید اوست عدم تحریر او این کتاب را چه بعد حیات خود شرح در وی گفته لا احل لاحد ان یروی عنی هذا الکتاب حتی یعرضه علی علماء المسلمین و یجیزوا ما فیه و آنچه از وی ترسیده بود همان واقع شده و مذهب شیعه را در وی مدسوس کردند و منجمله مدسوسات بر وی آنست که در طبقات وی دس کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب صرف از وی باقی ست نه از برادرش حسن بن علی و این نیز از دسائس شیعه ست ورنه شعرانی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد با آنکه اکابر اولاد حسن در مصر موجود بودند مثل طباطبا و غیرهم فلیتنبه لذلک انتهی و لقب مهدی جاریست زیرا که جبر کند دلهای امت محمدیه یا جبر کند بر جبابره و ظلمه و بشکند صولت و شوکت ایشان و کنیت وی ابو عبدالله ست و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم ست و بهر حال وی جامع باشد میان نام و کنیت وی صلعم اما قاضی سندش ذکر نکرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر عبدالله و نام مادر آمنه باشد انتهی **وصل** و هم اما نسب مهدی منتظر پس از اهل بیت نبوی ست صلعم ابو داود از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا قال محمد بن ابی بکر الاشخر اخرجه احمد ایضا بسند حسن و در سندش فطر بن خلیفه ست و او را احمد و یحیی قطان و ابن معین و نسائی و غیرهم توثیق کرده اند و عجلی گفته حسن الحدیث و فیه تشیع قلیل و ابن معین یکبار چنین گفته که ثقة شیعی و احمد بن عبدالله بن یونس گفته کنا نمر علی فطر و هو مطروح لا نکتب عنه و نیز گفته کنت امر به و ادعه مثل الکلب و دارقطنی گفته لا یحتج به و ابو بکر بن عیاش گفته ما ترکت الروایة عنه الا لسوء مذهبه و جرجانی گفته زائغ غیر ثقة و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود المهدی من عترتی من ولد فاطمة اخرجه ابو داود و ابن ماجه والحاکم فی المستدرک و لفظ حاکم اینست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم یذکر المهدی فقال نعم هو حق و هو من بنی فاطمة و تکلم نکرد بر آن بتصحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تضعیف وی کرده و در سندش علی بن نفیل ست عقیلی گفته لا یتابع علیه و لا یعرف الا به و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تملأ الارض جورا و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجل یملأها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا اخرجه الحاکم و قال هذا صحیح علی شرط الشیخین و لم یخرجاه و اخرجه ابو نعیم و حارث بن اسامه ایضا و اخرج ابو یعلی من حدیث ابی سعید مرفوعا یقوم علی

امتی رجل من اہل بیتی یواطی اسمہ اسمی الا رحمن عدلا کما وسعت ظلما ایملک سبع سنین وفیہ عدی بن ابی عمارۃ قول العقیلی فی حدیثہ
اضطراب لقیہ رجالہ رجال الصحیح کذا فی التوضیح وحدیث ابراہیم بن محمد بن الحنفیہ عن ابیہ عن جدہ قال قال رسول اللہ صلعم
المہدی منا اہل البیت یصلح اللہ بہ فی لیلۃ اخرجہ ابن ماجہ ودر سندش یسین عجلی ست ابن معین گفتہ لیس بہ باس و بخاری
گفتہ فیہ نظر و ہذہ والمعطلہ من اصطلاحہ فی التضعیف جدا واورد لہ ابن عدی فی الکامل والذہبی فی المیزان ہذا الحدیث
مطے وجہ الاستنکار لہ وقال ہو معروف بہ ورواہ احمد وابن ابی شیبۃ ونعیم بن حماد وطبرانی در معجم اوسط از علی کرم اللہ
وجہہ آوردہ انہ قال للنبی صلعم امنا المہدی ام من غیرنا یا رسول اللہ فقال بل منا یختم اللہ بنا کما فتح وبنا یستنقذون
من الشرک وبنا یولف اللہ بین قلوبہم بعد عداوۃ بینۃ کما بنا الف بین قلوبہم بعد عداوۃ الشرک قال علی امومنون ام کافرون
قال مفتون وکافر انتہی ودر سندش عبد اللہ بن لہیعۃ ست وہو ضعیف معروف الحال ونیز در وی عمر بن جابر حنفی
ست وہو اضعف منہ قال احمد بن حنبل روی عن جابر مناکیر وبلغنی انہ کان یکذب ونسائی گفتہ لیس بثقۃ ونیز گفتہ کان
ابن لہیعۃ شیخا احمق ضعیف العقل وکان یقول ان علیا فی السحاب کان یجلس معنا فیبصر سحابۃ فیقول ہذا علی قد مر فی
السحاب طبرانی از ام سلمہ مرفوعا روایت کردہ کہ مہدی از عترت من ست از اولاد فاطمہ اخرجہ ابو داؤد وابن ماجہ
والحاکم ایضا ومرفوعا از علی رضی اللہ عنہ کہ گفت رسول خدا صلعم مہدی مردی از عترت من ست مقاتلہ کند بر احیاء سنت
من چنانکہ قتال کردم بر اجرای وحی اخرجہ نعیم بن حماد وحدیث الحسین ان رسول اللہ صلعم قال لفاطمۃ ابشری المہدی
منک کرہ فی کنز العمال ثم قال فیہ موسی بن محمد البلقاوی عن الولید بن محمد الموقری وہما کذابان کذا فی التوضیح و گفت
حذیفہ فرمود آنحضرت صلعم وای بر این امت از ملوک جبابرہ کہ بکشند و بترسانند مطیعان را مگر کسیکہ ظاہر کند طاعت
ایشان را پس مومن متقی میسازد بایشان بزبان خود ومیگریزد بدل خویش وچون خواہد خدا کہ عزیز کند اسلام را
بشکند ہر جبار عنید را وخدا قادر ست بر ہر چہ خواہد پس درست کند امت را بعد تباہ شدن ای حذیفہ اگر نماند
از دنیا مگر ہمین یک روز دراز کند آنرا خدایتعالی تا آنکہ برآید مردی از اہل بیت من کہ جاری شود جنگہا بر دست او وظاہر
شود اسلام خلاف نمیکند خدا وعدہ خود را اخرجہ ابو نعیم ودرین باب ست از انس وابن مسعود وابو سعید خدری و
ابو ہریرہ وابن عمر وابی امامہ باہلی وحسن وحسین وسعید بن مسیب وابن عباس وعائشہ وزہری وغیر ایشان وعقبہ
بن عامر گفتہ میرفتم روزی با معاویہ در راہ پس گفت واللہ نیست بر روی زمین مردی کہ دوست تر باشد بسوی من
از علی بن ابی طالب پیش از انچہ واقع شد میان من واو ومن میدانم کہ مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیکہ
بہترین اہل زمین باشد بر نامہ خود واو را نامی ست در آسمان میشناسند آنرا آسمانیان واو را علامتی ست کہ در
زمین باشد از زوال شود ظلم در وقت او وبمیرد باطل وزندہ شود حق وآن زمانہ صلحی ست برداشتہ اند سرہای
خود را چشم در راہ اند برای او در مشرق ومغرب میں اخرجہ المستغفری فی دلائل النبوۃ باسنادہ الی سقیفۃ
علی ہلالی گفتہ فرمود آنحضرت صلعم فاطمہ را سوگند بکسیکہ برانگیخت مرا بحق ہر آئینہ از این ہر دو یعنی حسن وحسین مہدی
این امت ست وقتی کہ گردد دنیا ہرج مرج وظاہر شود فتن ومنقطع شود سبل وغارت کند بعض بر بعض را در ہم شکنند

کبیر بر صغیر و نه توقیر کند صغیر کبیر را برانگیزد خدا تعالی نزد این حال از بین مرد کسی را که فتح کند حصون ضلالت و قلوب غلف
را و قائم شود بوی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پر شود دنیا بعدل چنانکه پر شده بود
بجور اخرجه الطبرانی فی المعجم الکبیر والاوسط وفیه الهیثم بن حبیب قال ابو حاتم منکر الحدیث وهو متهم بهذا الحدیث کذا نقله الهیثمی
فی فضائل اهل البیت من کتابه مجمع الزوائد فلینظر ههنا لکا انتهی ما فی التوضیح ابن عمر و گفته برآید مردی از اولاد حسن از طرف
مشرق که اگر پیش آیند او را جبال بر اندازد آنها را و برآرد راه میان آنها اخرجه تمام فی فوائده و ابن عساکر فی تاریخه ابن
العربی گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر زمان پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم
گردد انتهی گوییم در روایات صحیحه همین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن یا حسین علیهم السلام و در بعض روایات
آمده که از اولاد عباس باشد کعب احبار گفته مهدی از اولاد عباس است اخرجه نعیم بن حماد و دارقطنی در افراد و ابن عساکر
در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد عم من عباس است دارقطنی گفته
این حدیث غریب است منفرد است بدان محمد بن ولید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت صلعم عباس را ای عم ابتدا کرد خدا
دین اسلام را بمن و نزدیک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدم کند عیسی بن مریم اخرجه ابو نعیم فی
الحلیة عن عمار بن یاسر و خطیب بغدادی نزد خطیب این است ای عباس ابتدا کرد خدا این امر را که دین اسلام است بمن و نزدیک است
که تمام کند آنرا بکودکی از اولاد تو پر کند زمین را بعدل چنانکه پر شده باشد بجور و این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم
و گفت ابن عباس مهدی جوانی از ما اهل بیت است اخرجه ابن منده فی تاریخ اصفهان و نیز گفت که نمیگذرد روزها
و شبها تا آنکه مالک شود از ما اهل بیت جوانی اخرجه ابن ابی شیبة و روی مثله نعیم بن حماد و عن انس قال سمعت رسول الله صلعم
یقول نحن ولد عبد المطلب سادات اهل الجنة انا و حمزة و علی و جعفر و الحسن و الحسین و المهدی اخرجه ابن ماجة و در سندش عکرمه
بن عمار است مسلم از وی بطور متابعت اخراج کرده و جمعی او را تضعیف و گروهی توثیق نموده و ابو حاتم رازی گفته هو مدلس
فلا یقبل الا ان یصرح بالسماع و نیز در وی علی بن زیاد یمامی است ذهبی در میزان گفته لا ندری من هو و بعد گفته الصواب
فیه عبد الله بن زیاد و نیز در سندش سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبة توثیق وی کرده و یحیی بن معین گفته
لیس به باس ثوری در وی تکلم کرده زیرا که وی فتوی میداد در مسائل و خطا میکرد و ابن حبان گفته کان ممن فحش غلطه فلا یحتج به و احمد
بن حنبل گفته یدعی انه سمع عرض کتب مالک و الناس ینکرون علیه ذلک و هو ههنا ببغداد لم یحج فکیف سمعها و ذهبی او را
در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قادح نیست و مجاهد از ابن عباس روایت کرده که گفت منا اهل البیت اربعة منا
السفاح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بین لی هولاء الاربعة فقال ابن عباس اما السفاح فربما
قتل انصاره و عفا عن عدوه و اما المنذر اراه قال فانه یعطی المال الکثیر و لا یتعاظم فی نفسه و یمسک القلیل من حقه
و اما المنصور فانه یعطی النصر علی عدوه الشطر مما کان یعطی رسول الله صلعم و یرهب منه عدوه علی مسیرة شهرین
و المنصور یرهب منه عدوه علی مسیرة شهر و اما المهدی الذی یملا الارض عدلا کما ملئت جورا و تامن البهائم السباع و
تلقی الارض افلاذ کبدها قال قلت و ما افلاذ کبدها قال امثال الاسطوانة من الذهب و الفضة اخرجه الحاکم و قال هذا حدیث

صحیح الاسناد ولم یخرجاه وهو من روایة اسمعیل بن ابراهیم بن مهاجر عن ابیه و اسمعیل ضعیف و ابراهیم ابوه. ان
خرج له مسلم فالاکثرون علی تضعیفه و در روایتی باین لفظ است منا السفاح ومنا المنصور ومنا المهدی اخرجه البیهقی ونعیم
والخطیب و بلفظ از حدیث ابوسعید آمده ومنا القائم ومنا المنصور ومنا المهدی فاما القائم فتاتیه الخلافة لم یهرق فیها
محجمة دم واما المنصور فلا ترد له رایة واما السفاح فهو یسفح المال والدم واما المهدی فیملأها عدلا کما ملئت جورا اخرجه الخطیب
گوییم در خلفاء عباسیه قائم و سفاح و منصور و مهدی نام همه گذشته اند لیکن مراد درینجا مهدی آخر زمان است والله
اعلم و عن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له اللهم انصر العباس و ولد العباس قالها ثلاثا ثم قال یا عم اما شعرت ان المهدی
من ولدک موفقا راضیا مرضیا اخرجه ابن عساکر فی تاریخ دمشق وفیه الکریمی وضاع و در اشاعه گفته روایات مختلف است در آنکه
مهدی در اولاد فاطمه از حسن باشد یا حسین و وجه جمع آنست که ولادت حقیقی حسینی باشد یا حسنی و دیگر را نیز در وی ولادت
باشد از طرف بعض امهات و همچنین عباس را نیز ولادت بود در وی با آنکه در اولاد عباس کسی گذشته که موسوم بود به مهدی
و آمد او را نشانهای سیاه از طرف خراسان چنانکه برای مهدی بیاید و بود پیش از وی منصور چنانکه با سید پیش از مهدی
سعیده انتهی گوییم و بود اول ایشان سفاح پس حمل این روایات بر خلیفه عباسی مهدی نام انسب بمقام است و محتمل که وصف
او باوصاف مهدی موعود از قبیل ادراج باشد و آنرا ابن عمر آمده که گفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی نفر من المهاجرین
والانصار و علی بن ابی طالب عن یساره والعباس عن یمینه اذ تلاحی العباس و رجل من الانصار فاغلظ الانصاری للعباس
فاخذ النبی صلعم بید العباس و بید علی و قال سیخرج من صلب هذا فتی یملأ الارض جورا و ظلما و سیخرج من صلب هذا فتی یملأ الارض
قسطا و عدلا فاذا رأیتم ذلک فعلیکم بالفتی التمیمی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب رایة المهدی اخرجه الطبرانی فی
معجمه الاوسط و فیه عبدالله بن عمر العمری و عبدالله بن لهیعة و هما ضعیفان شوکانی در توضیح گفته قال الهیثمی لکن احادیث کثیرة
وان النبی صلعم لم یکن یستقبل احدا و فی وجهه شیء یکرهه خاصة عمه العباس الذی قال فیه انه صنو ابیه انتهی و در حدیث عثمان است
المهدی من ولد عباس عمی اخرجه الدارقطنی فی الافراد و فی حدیث ابی هریرة بلفظ یا عم النبی ان الله ابتدأ الاسلام بی و یختمه
بغلام من ولدک و هو الذی یتقدم عیسی بن مریم اخرجه ابونعیم فی الحلیة و فی حدیث عمار بن یاسر بلفظ یا عباس ان الله بدأ بی
هذا الامر و سیختمه بغلام من ولدک یملأها عدلا کما ملئت جورا و هو الذی یصلی بعیسی بن مریم اخرجه الدارقطنی فی الافراد و الخطیب
ابن عساکر قال الشوکانی و یمکن الجمع بین هذه الثلثة الاحادیث و بین سائر الاحادیث المتقدمة بانه من ولد العباس من جهة
انه فان امکن الجمع بهذا والا فاحادیث انه من ولد النبی صلعم ارجح انتهی غرضکه احادیث بودن مهدی از اهل بیت نبوی و ذریت
فاطمی بحد شهرت و استفاضه رسیده و در صحاح مروی گشته و اهل سنن تجربه بحثش پرداخته و در بعض تخصیص باولاد حسن
یعنی باولاد حسین و در بعض بهر دو و علی سبیل الترديد آمده و بعض مطلق وارد شده که از عترت باشد یا از اهل بیت یا از بنی فاطمه
و اخبار وارده در بودن وی از آل عباس غریب یا ضعیف یا ماول اند و ابن حجر مکی در تطبیق این روایات همان گفته که
صاحب اشاعه ذکر کرده یعنی نیست مانع از اجتماع ولادات متعدده در شخص واحد از جهات مختلفه پس توانند کلامین را در وی
ولادت باشد اما حسن بن علی را ولادت عظمی بود زیرا که اخبار در خصوص بیشتر است و ممکن که یکی از امهاتش عباسیه

انتهی و اہل حدیث نیز ہمین رفته اند که مهدی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در مشرب وردی گفته و اختلفوا فی انه من نسل ای الحسنین ویحتمل ان اباه حسنی وامه حسینی او بالعکس الاول اولی کما لا یخفی بل قال بعضهم ان الحسن لما ترک الخلافة المشفقة عوضه الله الرتبة القطبیة وجعل من نسله المهدی الذی یختم الخلافة النبویة ویؤیده ما اخرجه ابو داود وغیره عن علی انه نظر الی ابنه الحسن فقال ان ابنی هذا سید کما سماه النبی صلعم وسیخرج رجل من صلبه یسمی باسم نبیکم الحدیث انتهی گوییم حافظ ابن القیم گفته و در بودن مهدی از اولاد حسن سری لطیف است یعنی چون امام حسن ترک خلافت از خود کرد حق تعالی عوض آن در اولاد وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلافت حقه و پر شود زمین بعدل او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم البدل کرامت فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقاتله کرد ظفر نیافت انتهی گوییم نسبت حرص خلافت بسوی حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و درایت معلوم است که خروج وی بنابر دعوی خلافت راشده که بمرور سی سال منقضی گشته نبود بلکه بنابر تخلیص رعایا از دست ظالم بود و اعانت مظلوم بر ظالم منجمله واجبات است و آنکه در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم از بغی و خروج بر پادشاه وقت اگرچه ظالم باشد منع فرموده پس مراد آن وقت است که آن پادشاه ظالم بلا مانع و مزاحم تسلط تام پیدا کرده باشد و هنوز اهل مدینه و اهل مکه و اهل کوفه بتسلط یزید پلید راضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین و عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمر بیعت نکرده با حکام خروج امام حسین برای دفع تسلط او بود نه برای رفع تسلط او و آنچه در حدیث ممنوع است آن خروج است که برای رفع تسلط سلطان جائر باشد والفرق بین الدفع والرفع ظاهر مشهور فی المسائل الفقهیة و این خروج برای دفع تسلط هم باستبداد کوفیان غاباز بود که بطلب آنجناب از مکه بکوفه رفته نه از خود و درین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که حمیت را از دست یزیدیان ظلمه فجره وا رهاند نه آنکه بطلب خلافت برخاسته باشد و ازینجاست که چون بسرزمین کربلا رسید حقیقت ماجرا دریافت از انجا برگشتن خواست با حاکم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی مقاتله کرد و بس ناچار بمدافعه پرداخت و بحکم من قتل دون ماله و نفسه فهو شهید جان را در راه جان آفرین پروانه وار بباخت و خود را از مشقت آباد دنیای فانی براحتکده آخرت باقی رسانید و کان امر الله قدرا مقدورا ؎ گر نثار قدم یار گرامی نکنم * گوهر جان بچه کار دگرم باز آید * ساحت عزت و جاه وی رضی الله عنه ازان پاکتر است که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت بر دامن جلالش نشیند حاشا و کلا وی چه حرص بر خلافت کند بعد از انکه برادر کلانش حسن رضی الله عنه آنرا بعد نیل او گذاشته باشد و حدیث ابنی هذا سید یصلح الله به بین الفئتین از والد ماجد خویش صلعم شنیده و این حرف از جناب ابن القیم غنیمت است و از قبیل مسامحت ابن العربی مالکی است که گفته لم یقتل حسین الا بسیف جده آری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت در حق وی معاوضه بوجود مهدی از اولاد وی کند گنجایش دارد اما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی ثابت میشود بلکه ولادت عباس هم فلیعلم درینجا بحکم الشیء بالشیء یذکر یاد آمد که والد کاتب حروف رحمه الله تعالی که از اولاد حسین بود و نانیش از اولاد حسن در کتابت خود را حسنی مینوشت پدر بزرگوارش که جد من بود شد امارت لائقه و دولت فائقه در بعض حیدرآباد دکن داشت پدرم بعد وفات او بنابر آنکه متشرع بود همه ترکه او ترک داد و منصب امارت دو نوابیت را بر خود حرام

یعنی مهدی ... از اولاد حسن ۱۲

امتحان معلوم باشد که رتقال ... تسلیم ساو تقوی و طهارت بر وجه سعت طهره مذهب اهل سنت و جماعت کثرهم الله
تعالی ... عالی مقلد کسی پیدا کرد که بسبب رشد دولت حکومت سیدعیسی من پیر خود محقر را بدست صحت نمود
و اردل شد ... حسیبه مطالب ... هدایت ارباب عرفان پذیری بشرف عرفان روانی مروت و مصالح جم طعم
چنانکه ... ست سیر و اولاد و اموال و عموم و امتاع و مساکن و مراکب و مطاعم و مساکن و ملابس کاخر و امداد و
الامسی تماحیه موکا انتهی می ... میدارم که دنیا ... آخرت متوجه و این توالیف شرعیه من سبب نجات اخروی گردد
و در قیامت ... است این همی سرا حجاب نعیم باقی اخروی نگردد و ما ذلک علی الله بعزیز **فصل سوم**
و اما مولد وی و منشا و مهاجر و مبایع و ثمراد و وقت خروج پس از می مرتضی آمده که وی در مدینه منوره پیدا شود از اهل بیت
رسول خدا صلعم ... بیت المقدس شد اخرجه نعیم بن حماد شیخ علی متقی در رساله خود گفته که تولد او در مدینه مشرفه باشد و ظهور
او در مکه معظمه ... و بسوی بیت المقدس ... انتهی و قرطبی در تذکره خود گفته که مولدش بلاد مغرب و وی
از آنجا ... و برآمدن ... قصه هم گفته اند لیکن این منقول نظر است و سندش صحیح نشد و در ارشاد المسلمین گفته
وی ... باشد که آن را اکرعه گویند امام ستغفری در دلائل النبوة باسناد خود مثل آن از ابن عمر آورده و ابوبکر مقری گفته
العربیه کار اکرعه خواند انتهی گوییم برآمدن وی در ست تولد دیگر و توربشتی در عقائد گفته که در این باب نام آن شنیده
انکه در زبان قدیم بوده باشد و اکنون نامش متغیر شد و در آخر زمان باز همان نام مشهور گردد انتهی گوییم ابو داود از ام سلمه
در حدیث طویل آورده که فرمود آنحضرت صلعم یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة الحدیث
مراد ... مهدی است و حدیث دال است بر آنکه برآمدن او هم از مدینه باشد چنانکه قول اشراف محابه و پس معتبر
معمول این حدیث و ... باقی اقوال ساقط و ظهورش بالاتفاق در مکه مکرمه باشد و از انجا انوار معدلتش
تمام روی زمین را فرو گیرد و آنکه در حدیث ثوبان نزد احمد آمده اذا رأیتم الرایات السود قد جاءت من قبل خراسان
فاتوها فان فیها خلیفة الله المهدی پس ملا علی قاری در شرح ... گفته مجیئها من قبل خراسان و کونه فیها لا ینافی ان ظهوره
من بین الرکنین ... محمول علی اتیانه الی الحرم ثانیا و بالنسبة الی غیرهم او یکون جیشه استقبلهم و در حل عسکرا
و یؤیده روایة احمد و الترمذی عن ابی هریرة تخرج من خراسان رایات سود فلا یردها شی حتی تنصب بایلیا انتهی و بیعت او
میان رکن و مقام شب شنبه روز عاشوراء واقع شود و این بیعت باکراه او باشد چنانچه در حدیث ام سلمه آمده مرفوعا فیاتیه ناس من
اهل مکة فیخرجونه وهو کاره فیبایعونه بین الرکن و المقام الحدیث اخرجه ابو داود و مهاجر وی بیت المقدس است که انقدام
و مدینه منوره بعد تخریب او بسوی بیت المقدس ویران گردد و جای مانده بود و حوش شود چنانکه در حدیث آمده عمران
بیت المقدس خراب یثرب است کذا فی الاشاعة و عمر او نزد ظهور چهل سال بود و ذکره علی المتقی و غیره و ابو امامه گفته که
فرمود رسول خدا صلعم مهدی از اولاد من است چهل ساله اخرجه ابونعیم و عبدالله بن الحارث گفته بیرون آید مهدی
و او در عمر چهل سالگی باشد گویا مردی از بنی اسرائیل است اخرجه نعیم بن حماد و محمد بن جعفر فرموده برآید مهدی از حجاز
نشیند بر منبر دمشق و او هیجده ساله باشد اخرجه ایضا نعیم بن حماد هم از علی کرم الله وجهه روایت کرده که مبعوث شود

و باشد عمر او میان سی و چهل سال بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات حجت اند بر شیعه که
محمد بن حسن عسکری را مهدی گمان کرده یا ختفاء او در سرداب سر من رای از صد ها سال اعتقاد دارند علاء الدوله سمنانی در عروة
الوثقی گفته که وی چون از نظر مردم غائب شد در دائره ابدال در آمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بمرتبه
قطبیت کبری رسید تا نوزده سال درین حال متوقف ماند و بعد درین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه مدفون گشت انتهی
گویم مقصود از ایراد این نقل اثبات وفات مهدی مظنون شیعه است بقول اهل تصوف و اصحاب کشف نه اثبات مرتبه
ابدال و اقطاب که حدیثی صحیح بدان وارد نه گشته و لهذا ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و الخبر گفته و ظهر منهم ایضاً
القول بالقطب و الابدال کانه یحاکی مذهب الرافضة فی الامام و النقباء و اشربوا اقوال الشیعة و توغلوا فی الدیانة بمذاهبهم انتهی
و نیز در وی گفته امتلأت کتب المتاخرین من المتصوفة بمثل ذلک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعض و یلقنه بعضهم
بعضا و کانه مبنی علی اصول واهیة من الفریقین و ربما یستدل بعضهم بکلام المنجمین فی القرانات و هو من نوع الکلام فی الملاحم انتهی
گویم آنکه از متصوفه متاخرین در شان این فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاتمی در کتاب عنقاء مغرب و ابن قسی در کتاب خلع
النعلین و عبد الحق بن سبعین و ابن ابی واطیل تلمیذ او در شرح کتاب خلع است و اکثر کلمات ایشان در شان وی الغاز و امثال است
و تصریح بدان اقل قلیل و حاصل مذهب ایشان را در بارهٔ وی ابن خلدون از کلام ابن ابی واطیل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی
در کتاب عنقاء مغرب خاتم الاولیا نام کرده و بلبنهٔ فضه از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلبنهٔ ذهب و تمثیل ولایت بلبنهٔ
فضه کرده بنا بر تقارب بین الرتبتین و آنحضرت صلعم را خاتم الانبیا و این فاطمی منتظر را خاتم الاولیا قرار داده و گفته که این امام منتظر
از اهل بیت و اولاد فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن خ ف ج از هجرت شود یعنی بعد شش صد و هشتاد و سه از سنین هجرت
و این در آخر قرن سابع بود چون این عصر گذشت و وی ظاهر نشد بعض مقلدین ابن عربی این سنوات را حمل بر مدت مولد وی کرده
و گفتند که تعبیر بظهور وی از مولد وی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نزد خروج
چنانکه ابن عربی زعم کرده بست و شش سال باشد و خروج دجال در سنه هفتصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدای
یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا است صلعم تا تمام سنه یکهزار و یعقوب بن اسحق کندی گفته الحروف
العربیة غیر المعجمة یعنی المفتتح بها سور القران جملة عددها سبعمائة و ثلاثة و اربعون و سبعة دجالیة ثم ینزل عیسی فی
وقت صلوة العصر انتهی ابن خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعینون فیه الوقت و الرجل و المکان بادلة واهیة
و تحکمات مختلفة فینقضی الزمان و لا اثر لشیء من ذلک فیرجعون الی تجدید رای آخر منتحل کما تراه من مفهومات لغویة و
اشیاء تخییلیة و احکام نجومیة فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الآخر بعده گفته و اما متصوفه معاصرین ما پس اکثر ایشان
اشارت بسوی ظهور مردی مجدد احکام ملت و مراسم حق میکنند و حین ظهور او قریب ما نزد مات شان میدهند و بعضی
گویند از ولد فاطمه باشد و بعضی اطلاق کنند و این قول از جماعتی مسموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب بادیسی کبیر الاولیا
بمغرب است انتهی و فصل چهارم در ما علیه وی پس ابو سعید خدری از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرموده المهدی
منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یملک سبع سنین اخرجه ابو داود و الحاکم فی المستدرک

وقال حدیث حسن صحیح واخرجه ایضا عبد الرزاق والترمذی من حدیثه بسند صحیح واخرجه ابن ماجه من حدیث ابی هریرة
وثوبان وعبد الله بن الحارث باسانید صحیحة واخرجه الرویانی من حدیث حذیفة بلفظ المهدی رجل من ولدی وجهه
کالکوکب الدری قاله جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشخر گویم ابوداود برین حدیث سکوت کرده است ولفظ حاکم اینست المهدی
منا اهل البیت اشم الانف اقنی اجلی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما یعیش هکذا وبسط یساره واصبعین
من یمینه السبابة والابهام وعقد ثلاثة حاکم گفته هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم ولم یخرجاه گویم در سند عمران قطان است
در احتجاج بوی اختلاف کرده اند بخاری از وی استشهادا تخریج کرده اند نه اصلا ویحیی قطان از وی حدیث نمیکرد ویحیی
بن معین گفته لیس بالقوی ولیس بشیء واحمد بن حنبل گفته ارجو ان یکون صالح الحدیث ویزید بن زریع گفته کان حروریا وکان
یری السیف علی اهل القبلة ونسائی گفته ضعیف است وابو عبید آجری گفته ابوداود را از حالش پرسیدم گفت هو من
اصحاب الحسن وما سمعت الا خیرا ویکبار دیگر ذکر وی کرد وگفت ضعیف افتی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن بفتوی شدیدة
فیها سفک الدماء ، ومحمد بن جعفر گفته مهدی باریک حاجب دراز کمان ابرو است وچشمهایش میان ابروهای وی اقرن کلان چشم است
اخرجه الحاکم ونعیم بن حماد ودر روایت علی کرم الله وجهه است که انبوه ریش وسرمگین چشم وسیاه مژگان درخشنده دندان است
وبر رخ خالی داشته باشد وبر شانه علامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بود وعبد الغافر فارسی در مجمع الغرائب وابن الجوزی در
غریب الحدیث وابن اثیر در نهایه آورده مرفوعا که میان هر دو ابروی وی بعد باشد وعبد الرحمن بن عوف گفته گشاده دندان باشد
ابو نعیم عنه وابن عباس گفته میانه قد مشرب بالحمرة باشد وابو امامه از آنحضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شما ومیان
روم چهار صلح چهارم بر دست مردی از آل هارون باشد بماند هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم در آن روز
کیست فرمود از اولاد من باشد ابن اربعین سنة روی او گویا کوکبی است درخشان بر رخساره راست وی خالی سیاه رنگ باشد
وبر وی دو عبای قطوانی بود گویا مردی از بنی اسرائیل است مالک شود ده سال بر آرد کنوز را وفتح کند مدائن شرک را، رواه
ابونعیم واخرجه الطبرانی فی الکبیر والرویانی در مسند وابونعیم از حذیفه روایت کرده مرفوعا که مهدی مردی از اولاد من است
رنگ او رنگ عربی است وجسم او جسم اسرائیلی ولفظ شیخ علی متقی در حلیه وی اینست که در کتف وی علامتی باشد چنانچه در کتف
حضرت صلعم بود وروی او همچو ستاره درخشنده باشد پیشانی گشاده بینی دراز وباریک میان بینی بلند نماید کمان ابرو باشد
یا درازی ابروها وچشمهای او فراخ باشد درمیان دندانهای وی فرق باشد یعنی سخت متصل نباشند دندانها ورنگ عربی باشد
یعنی گندم گون وجسم او جسم بنی اسرائیل یعنی در عرض وطول بر رخساره راست او خال سیاه باشد وهمچنین بر کف دست راست
نیز باشد ولکنت در زبان او باشد که در وقت بستگی سخن دست راست بر زانوی چپ زند آنگاه سخن تواند گفت درمیان دو
زانوی وی گشادگی وبعد باشد وانبوه ریش بود وچشمهای او سرمه رنگ خلقی باشند انتهی ونحوه فی الاشاعة و
ابو الطفیل گفته که آنحضرت وصف کرد مهدی را وفرمود که در زبان او گرانی است زند زانوی چپ را بدست راست
خود وقتی که درنگ کند بر وی سخن اخرجه نعیم بن حماد واین حرکتی است که از مرد الکن ثقیل اللسان وقت تکلم بی اختیار
صادر میشود گویم ابوداود بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم یخرج من صلبه رجل یسمی

باسم جبیکم یشبه فی الخُلق ولا یشبه فی الخَلق یملاء الارض عدلا خُلق اول بضم خاست بمعنی عادت و خَلق ثانی بفتح خاست بمعنے
پیدایش یعنی در عادات و خصال مانا بآنحضرت صلعم باشد و در صورت و حلیه مانا بوی صلعم نبود در رسالۀ حشریه گفته حضرت
امام سید انداز بنی فاطمه و قد ایشان مائل بدرازی باشد و ستبری و رنگ ایشان روشن و چهرۀ ایشان بچهرۀ جناب نبوت
صلعم مشابه نباشد اما اخلاق ایشان با اخلاق آنحضرت صلعم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف وی قدری لکنت باشد
که در وقت سخن گفتن تنگدل شده گاهی دست بران زنند گاه بر زمین انتهی و تفصیل آن شیخ و اما سیرت وی پس ابوداود از ام سلمه
روایت کرده یقسم المال و یعمل فی الناس بسنة نبیهم صلعم و یلقی الاسلام بجرانه علی الارض الحدیث و رجال این حدیث رجال
صحیح اند و ابوسعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یجئ الیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع
ان یحمله اخرجه ابن ماجه والحاکم واللفظ للترمذی وقال هذا حدیث حسن قد روی من غیر وجه عن ابی سعید عن النبی صلعم و
لفظ ابن ماجه و حاکم تتنعم امتی فیه نعمة لم یسمعوا بمثلها قط تؤتی الارض اکلها ولا تدخر منه شیئا والمال یومئذ کدوس فیقوم
الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسانید این حدیث زید عمی ست دارقطنی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین
گفته اند که انه صالح و زیاده کرد احمد انه فوق یزید الرقاشی و فضل بن عیسی لیکن ابوحاتم گفته ضعیف یکتب حدیثه ولا یحتج
به و در روایت دیگر یحیی بن معین گفته لاشئ و قال مرة یکتب حدیثه و هو ضعیف و جرجانی گفته متماسک و ابو زرعه گفته
لیس بقوی واهی الحدیث ضعیف و ابوحاتم گفته لیس بذاک و قد حدث عنه شعبة و نسائی گفته ضعیف و ابن عدی گفته
عامة ما یرویه و من یروی عنهم ضعفاء علی ان شعبة قد روی عنه و لعل شعبة لم یرو عن اضعف منه و گفته اند که این حدیث
ترمذی بتفسیر روایت مسلم ست که از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم یکون فی آخر امتی خلیفة یحثی المال حثیا ولا یعده
عدا اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید ست قال من خلفائکم خلیفة یحثو المال حثیا
و من طریق اخری عنهما قال یکون فی آخر الزمان خلیفة یقسم المال ولا یعده انتهی رواه احمد فی المسند و لیکن درین احادیث
مسلم ذکر مهدی نیست و نه دلیلی دلالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی ست و رواه الحاکم ایضا من طریق عوف
الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تملاء الارض جورا و
ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجلا یملاها قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا و قال فیه الحاکم هذا صحیح علی شرط الشیخین
و لم یخرجاه و رواه الحاکم ایضا من طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول الله
صلعم قال یخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله الغیث و تخرج الارض نباتها و یعطی المال صحاحا و تکثر الماشیة
و تعظم الامة یعیش سبعا او ثمانیا یعنی حججا حاکم گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی از
اصحاب کتب سته تخریج نکرده لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده ست و مروی نیست که کسی در وی تکلم کرده باشد
رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من روایة ابی الواصل عبد الحمید بن واصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن یزید
السعدی احد بنی بهدلة عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یخرج رجل من امتی یقول بسنتی
ینزل الله عز و جل له القطر من السماء و تخرج الارض برکتها و تملاء الارض منه قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعمل علی

مدة الافتة بسبع سنین نیز ابن بیت المقدس طبرانی گفته ورواه جماعة عن ابی الصدیق ولم یدخل احد منهم بینه وبین ابی سعید الا
ابا الواصل فانه رواه عن الحسن بن یزید عن ابی سعید انتهی و این حسن بن یزید را ابو حاتم ذکر کرده ولیکن نشناخته گردد و سند این
حدیث و ذهبی در میزان گفته انه مجهول لکن ذکره ابن حبان فی الثقات واما ابو واصل که از ابی الصدیق راوی ست ار ا احدی
از اصحاب ستة از وی اخراج نکرده مگر ابن حبان در طبقه ثانیه او را در ثقات ذکر نموده و گفته یروی عن انس و روی عنه
شعبة وعتاب بن بشر و در توضیح گفته اخرجه الطبرانی و فی سنده من لم یعرف لکنه اخرجه الترمذی و ابن ماجه باختصار
گوییم درین حدیث هم ذکر مهدی نیست بلکه ذکر مردی از امت ست که سیرت وی چنین باشد لیکن ایراد آن در باب مهدی
استیناسی بمقصود دارد و در روایت علی ست در حدیث طویل بذکر مهدی و یرد الله الی المسلمین الفتهم ونعمتهم وتقاتهم
وامانیهم رواه الطبرانی و هم از وی کرم الله وجهه مرویست بطریق ابو الطفیل از محمد بن الحنفیة که گفت کنا عند علی
فسأله رجل عن المهدی فقال علی هیهات ثم عقد بیده سبعا فقال ذلک یخرج فی آخر الزمان اذا قال الرجل الله الله
قتل ویجمع الله له قوما قزع کقزع السحاب یؤلف الله بین قلوبهم لا یستوحشون الی احد ولا یفرحون باحد دخل فیهم
عدتهم علی عدة اهل بدر لم یسبقهم الاولون ولا یدرکهم الآخرون وعلی عدد اصحاب طالوت الذین جاوزوا معه النهر قال ابو الطفیل
قال ابن الحنفیة اترید قلت نعم قال فانه یخرج من بین هذین الاخشبین قلت لا جرم والله لا ادعهما حتی اموت فمات
بها یعنی بمکة اخرجه الحاکم فی المستدرک وقال هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین گوییم این حدیث فقط بر شرط مسلم
زیرا که در وی عمار ذهبی و یونس بن ابی اسحق اند و بخاری از این هر دو تخریج نکرده و نیز در وی عمرو بن محمد عبقری
ست واز وی هم بخاری احتجاجا اخراج ننموده بلکه استشهادا با آنکه عمار ذهبی متشیع بود اگرچه احمد و ابن معین و ابو حاتم
ونسائی وغیرهم توثیق وی کرده اند مگر علی بن مدینی از سفیان روایت کرده که بشر بن مروان هر دو پاشنهای او
بریده بود گفتم در کدام چیز گفت در تشیع وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم یکون فی آخر الزمان عند
تظاهر من الفتن وانقطاع من الزمن امیر اول ما یکون عطاؤه للناس ان یاتیه الرجل فیحثی له فی حجره یهمه من یقبل منه
صدقة ذلک الیوم لما یصیب الناس من الفرح اخرجه العقیلی و ابن عساکر وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
یکون فی امتی المهدی ان قصر فسبع والا فتسع تنعم فیها امتی نعمة لم ینعموا بمثلها ترسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض
شیئا من النبات والمال کدوس یقوم الرجل یقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ اخرجه البزار فی مسنده والطبرانی فی معجمه
الاوسط واللفظ له بعده طبرانی و بزار گفته اند که متفرد ست بدان محمد بن مروان عجلی و بزار زیاده کرده و لا نعلم انه تابعه
علیه احد و اگرچه ابو داود و ابن حبان نیز در ثقات او را ذکر کرده و یحیی بن معین گفته صالح ست و یکبار دیگر گفته لیس به
باس و مختلف فیه ست ابو زرعه گفته لیس عندی بذلک و عبد الله بن احمد بن حنبل گفته رایت محمد بن مروان العجلی حدث
باحادیث وانا شاهد لم نکتبها ترکتها علی عمد و کتب بعض اصحابنا عنه گویا التضعیف وی کرده و از قره بن ایاس آمده که
فرمود رسول خدا صلعم لتملان الارض جورا وظلما فاذا ملئت جورا وظلما بعث الله رجلا من امتی اسمه اسمی واسم ابیه اسم
ابی یملؤها عدلا وقسطا کما ملئت جورا وظلما فلا تمنع السماء من قطرها شیئا ولا الارض شیئا من نباتها یلبث فیکم سبعا

اوثمانیا او تسعا یعنی سنین اخرجه ابو بکر البزار فی مسنده والطبرانی فی معجمه الکبیر [illegible] صحیح
علی اینست و این هر دو سخت ضعیف اند و از ابن عباس مرفوعا آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند دو مومن ذوالقرنین
و سلیمان و دو کافر نمرود و بخت نصر و نزدیک ست که مالک شود تمام او را پنجمی از اهل بیت من اخرجه ابن الجوزی فی تاریخه گویند
بیدار نکند مهدی نائم را و نریزد خون را و مقاتله کند بر سنت و ترک ندهد هیچ سنت را مگر آنکه قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را مگر
آنکه بر دارد آنرا و قائم شود دین اسلام در آخر زمان بزمانهٔ او چنانکه بود در اول زمان بعهد سعادت مهد آنحضرت صلعم و مالک تمام دنیا
گردد و صلیب را بشکند و خوک را بکشد ابن حجر این علامات را در ذکر مهدی در قول مختصر آورده و این دو وصف آخر در علامات عیسی
علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که محتمل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت بهر دو باعتبار
وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو ناصر دین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنن رسول کریم باشند پس فعل و عمل هر یکی
گویا صنع دیگری ست بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت و اماتت بدعت فرماید علماء وقت که خوگر تقلید
فقهاء و اقتداء مشائخ و آباء خود باشند گویند این مرد خانه بر انداز دین و ملت ماست و بمخالفت بر خیزند و بحسب عادت خود حکم بتکفیر
و تضلیل وی کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و دکان تقلید بی چراغ گردد و دولت کده سنت
بوجود با جود وی منور شود و سنیان متبع غالب و عقیان مقلد مغلوب گردند و یویده ما اخرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر المهدی
بمکة عند العشاء معه رایة رسول الله صلعم و قمیصه و سیفه و علامات و نور و بیان فاذا صلی العشاء نادی باعلی صوته یقول اذکرکم
الله ایها الناس و مقامکم بین یدی ربکم فقد بعث الانبیاء وانزل الکتب و امرکم ان لا تشرکوا به شیئا و ان تحافظوا علی طاعته و
طاعة رسوله و ان تحیوا ما احیی القران و تمیتوا ما امات و تکونوا اعوانا علی الهدی و وزراء علی التقوی فان الدنیا قد دنا فناءها و
زوالها و اذنت بالانصرام عن اقبالها و انی ادعوکم الی الله و الی رسوله و العمل بکتابه و اماتة الباطل و احیاء السنة الخ و درین
روایت دلیل ست بر آنچه ذکر کردیم باوضح بیان و حسن سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج ایضا عن علی عن النبی صلعم قال
المهدی رجل من عترتی یقاتل علی سنتی کما قاتلت انا علی الوحی و این مقاتله بر سنت بجا نوقت راست می نشیند که تفریعات فقهیه
علماء زمان را سنت شمرده نشود و رنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و بالجمله زمان برکت نشان وی نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت
کفر و آثام و عموم قسط و عدل و وضع جور و ستم عروس دهر باشد ؎ جهان چنان شود از عدل او که ناخن باز ٭ علاج ناخنهٔ دیدهٔ
حمام کند ٭ در اشاعه گفته پر کند مهدی دلهای امت محمدیه را بتونگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد
در مال گو بیاید بگیر و پس نیاید او را مگر مردی و گوید منم سائل فرماید بیا خازن را و بگو او را که مهدی امر کرده ست ترا که مرا مالی
بدهی خازن گوید بگیر بهر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشد نادم شود و گوید منم حریص تر امت رسول خدا صلعم و عاجز
کرد مرا چیزی که گنجایش کرد او شان را و خواهد که آن مال را واپس دهد اما از وی استرداد نکنند و مهدی بفرماید که چیزی بخشیده ایم
نمی گیریم انتهی گویم این حدیث را احمد در مسند و ابو یعلی از ابو سعید مرفوعا آورده اند و رجالهما ثقات و قد اخرجه الترمذی مختصرا
و اول حدیث این ست ابشرکم بالمهدی رجل من قریش من عترتی یبعث علی اختلاف من الناس و زلازل فیملأ الارض قسطا
و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یرضی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یقسم المال صحاحا فقال له رجل ما صحاحا قال بالسویة بین الناس

روا آخر حدیث گفته فیکون لذلک سبع سنین او ثمان او تسع سنین ثم لا خیر فی العیش بعده و روی نحوه ابن ابی شیبة عن مطر
ص گفت ما اهل بیت اصحابیم آنچه دادیم باز نستانیم و ابو سعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم محنتی و بلائی
را که رسد بر این امت تا آنکه نیابد مرد جائی پناه که پناه برد آنجا از ظلم مردم پس برانگیزد و بفرستد خدا تعالی مردی از فرزندان
و کسان من که پر کند زمین را بداد چنانکه پر کرده شده بود بجور و ستم راضی شوند از وی ساکن آسمان و ساکن زمین نگذارد آسمان
از قطرات باران خود چیزی مگر که می ریزد آنرا و زمین هم نمی گذارد زمین از رستنی های خود چیزی را مگر که بیرون آرد آنرا تا آنکه آرزو
کنند احیا زندگی اموات را اخرجه الحاکم فی المستدرک و صححه عدل او و شده باز سفید جست پلنگ و نام او شده شیر
سیه فیق شغال و شد این و راز کند در زمین بیه و پنجه و نه آن فراز برد در هوا بد چنگال و در اشاعه زیاده کرده که خوشنود
شوند از وی طیر در جو و وحش در قفر و ماهی در بحر انتهی و گفت ابو هریره فرمود آنحضرت صلعم می باشد در امت من مهدی
متنعم شوند امت بعهد او بنعمتی که متنعم نکرده است باشند آن نیک ایشان و بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان باران
بسیار و ذخیره نکند از قطرات خود چیزی و آورده شود زمین تمام رستنی و ذخیره نکند از تخم خود هیچ شئی اخرجه الدار قطنی
فی الافراد و الطبرانی فی الاوسط و رجاله ثقات ص شود جهان بدولت او افروخته نظر بطلعت او و ابو سعید
خدری گفته پناه میگیرد امت بمهدی چنانکه پناه میگیرد زنبور عسل بسوی یعسوب خود تا آنکه مردم بر مانند امر اول شوند
یعنی کار و بار دنیا بر روش زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و مدد کند او را خدا تعالی بسه هزار فرشته که بروی
و پشت مخالفین او را زنند اخرجه نعیم بن حماد عن علی و باشد جبریل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند
بوجود او اهل ارض و سماء و طیور و وحوش و حیتان در بحر اخرجه ابو عمرو عثمان بن سعید المقری فی سننه عن حذیفة
بن الیمان مرفوعا و درین باب است از قتاده نزد حمید بن حماد و در اشاعه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و بر آمد
کنوز و فتح کند مدائن ما بین خافقین و آورده شوند روبروی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزائن حلی بیت المقدس
کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بمار و کژدم بازی کنند و با ایشان هیچ گزند نرسد و در کاشت
یک غله هفت صد مد پیدا شود و دور شود ربا و زنا و شرب خمر و دراز شود عمرها و ادا کرده شود امانت و هلاک شوند
اشرار و مبغوضین شوند اعدا آل رسول صلعم و فرو نشیند فتن عمیا و مامون گردد زمین تا آنکه حج کند زنی با پنجاه
زنان دیگر بی مرد و نترسد از هیچ چیز جز خدا تعالی و در آثار انبیا آمده که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی ما فی الاشاعة گویم
روایت حج زن را نعیم از کعب و حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که میسر نشود کسی که گیرد زکوة خود و
آسمان برکات خود و علی مرتضی گفته برآید مردی از اولاد من وقتی که بمیرد دلهای مومنان همچو مردن ابدان بجهت
ضرر رسیدن جوع و قتل و تواتر فتن و ملاحم عظمی و اماتت سنن و احیاء بدع و ترک امر معروف و نهی عن المنکر پس زنده کند
خدای تعالی بمحمد بن عبد الله یعنی مهدی سنن مرده را و شاد شوند بعدل و برکت او دلهای مومنان و الفت گیرد بوی
جماعات عجم و قبائل عرب اخرجه ابن المنادی و غیره من از کتاب انیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هر آنچه
تباه شده باشد پیش از وی و رها کند اهل ایمان را و زنده کند سنت را و فرو نشاند آتش بدعت را و باشند مردم

در زمانه او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گوید ای کاش پیر شوم یعنی این زمانه را بیشتر دریابم
و دیرتر در ان بمانم و کبیر گوید ای کاش در بیوقت صغیر میبودم یعنی تا دیرتر می استادم و طول عمر در سایه وی بسر میکردم
قف طاوس که شاگرد ابن عباس ست گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه دریابم زمانه مهدی را که زیاده کرده میشود در آن
احسان در حق محسن بدیر برفته میشود توبه عاصی و نعمت داده میشود بنافرمان اخرجه نعیم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه
که من اولی ترم باین تمنا از طاوس رحمه الله تعالی زیرا که زمان وی از زمان ظهور فاطمی موعود بعد تمام داشت و زمانه من انشاء الله
تعالی همعنان زمانه اوست اگرچه تعیین وقت صحیح نشده اما لابد اقرب ست از زمان وی و کل ما هو آت قریب و نیز در حدیث
شریف آمده من ادرک منکم عیسی بن مریم علیه السلام فلیقرءه منی السلام رواه الحاکم این دوره افتاده و نزدیکی طلب را حرص
تام ست که اگر عهد سعادت مهد حضرت روح الله سلام الله علیه و علی نبینا علیه التحیة والصلوة دریابد اول کسیکه تحفه سلام سنت
الاسلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساند من باشم تا کتیبه آخر از کتائب محمدیه گردم و کلاه گوشه سعادت دارین باین خدمت
برکت درجبت باسمان هفتم بشکنم ع حباب ار بیندازم از نشاط کلاه * اگر ز عکس تو روئی بجام ما افتد * و زینهار تعجب ازین تمنا
نکنی که اکابر و مشائخ اسلام نیز پیش از من چنین آرزوها کرده اند و نفسی سرد از دل پر درد بشوق لقای فرحت انتمای وی علیه
السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بزبان خامه بطور وصیت سپرده اند و اول ایشان در علم من شیخ ابن عربی
حاتمی ست پستر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب الله اله آبادی پستر شاه ولی الله محدث دهلوی آری استحصال مناسبت باین
بزرگواران اگرچه باشتراک در تمنای واحد باشد نعمت بزرگ و سعادت سترگ و دولت شگرف ست ع و تشبهوا ان لم تکونوا
مثلهم ان التشبه بالکرام فلاح * من نیز باولاد سعید و اخلاف حمید خود و بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بما یحب و یرضاه وصیت
و نصیحت میکنم که اگر بتقدیر الهی از ادراک این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم وفا نکند ایشان هرگز
از خود تقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام راضی نشوند و خویش را از دریافت این نعمت بی بدل و
نصرت مهدی و عیسی علیهما السلام بجان و مال معذور و مقصور و مجبور ندانند و تا توانند در رسانیدن سلام بنوعی التزام خدمت
جان نثاری جناب امام عالیمقام و حضرت روح الله علیه السلام دریغ ننمایند و بالله التوفیق و هرچند احادیث وارده در
وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در ان آوان بنا بر کثرت طرق بحد شهرت و استفاضه رسیده و انکار جمعی را از منکران
وجود او از هم پاشیده لیکن شک نیست در آن که اسانید اکثر طرق وی معلول ست بغفلت رجال اسانید و سوء حفظ یا
ضعف یا سوء رای و غیر ذلک مانچه از وی در سنن ترمذی و ابو داود و ابن ماجه و بزار و حاکم و طبرانی و ابو یعلی موصلی
و دارقطنی و غیرهم مروی گشته اصح ست از غیر آن خصوصا اقل قلیلش که در صحیحین ست زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول
و عمل بر آنچه در وی ست در امت متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن دفع ست غیر صحیحین بمثابه صحیحین نیند و مجموع
این روایات ضعیفه و مطعونه افاده صحت شهادت وجود وی در آخر زمان میکنند اگرچه خالص از انها از نقد اقل قلیل باشد
والله اعلم و **فصل ششم** و اما علاماتی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از الجمله آنست که
که با وی قمیص و سیف و رایت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشده این رایت از روز وفات وی صلعم و نشده تا آنکه بیرون

آید مهدی و کتاب نویسنده بروی این لفظ البیعة لله و بادشاه گفته این روایت از گلیم سیاه خط باشد گویم این روایت
را نعیم بن حماد از جعفر اخراج کرده و از انجمله آنکه بر سرش ابر سایه کند و منادی از وی ندا دهد که این مهدی است خلیفه
خدا اتباع او کنید و بیرون آید از وی دستی که اشاره کند بسوی مهدی به بیعت اخرجه ابونعیم عن ابن عمر و در روایتی آمده
که فرشته باشد بر سر وی و ندا کند که هذا خلیفة الله المهدی فاسمعوا له واطیعوا اخرجه ابونعیم والخطیب فی تلخیص المتشابه
عن ابن عمر و آمده که مرتضی گفته اشاره کند مهدی طرف پرنده پس بیفتد بدست او و بنشاند شاخی از درخت در جای
از زمین پس سبز شود و برگ آرد و ذکره السیوطی و از انجمله آنکه لشکری از شام بسر وقت وی رسد و در بیدا در میان
مکه و مدینه بزمین فرو رود اخرجه ابوداود عن ام سلمة فی حدیث طویل و از انجمله آنکه منادی ندا کند از آسمان یا ایها الناس بدرستیکه خدا
تعالی از شما جبارین و منافقین و اشیاع ایشان را زوال کرد بر شما بهترین امت محمد صلعم پس لاحق شوید بوی در مکه
که وی مهدیست و نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبید الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود ستکون فتنة لا یسکن
منها جانب الا تشاجر جانب حتی ینادی مناد من السماء ان امیرکم فلان اخرجه الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد باین
درین حدیث مهدی است که ندا کنند بنام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته
هو متروک و وثقه ابن معین فی روایة و ضعفه ایضا و در حدیث تصریح باسم مهدی نیست ما ذکر این حدیث در ابواب
و ترجمه مهدی کرده اند استیناسا والله اعلم و از انجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبد خود مثل اسطوانه طلا و از انجمله
بر آوردن وست کنز کعبه که مسمی را از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بعدل خود پر کند
و خزینهائی که در زیر کعبه است مدفون است از آنجا بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش در کعبه
مدفون است و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب
بکعبه و گفت والله نمیدانم که بگذارم خزائن بیت الله و ما فیها از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آنرا در راه خدا پس گفت
علی برو ای امیر المومنین که تو صاحب این خزائن نیستی صاحب وی جوانی از قریش است که در آخر زمان آنرا براه خدا قسمت
کند اخرجه نعیم بن حماد اگرچه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان وی است والله اعلم و از انجمله آنکه تابوت
سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده در بیت المقدس نهد و یهود بدیدن آن مسلمان شوند الا اندکی منهم و
از انجمله انفلاق بحر است برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از انجمله آمدن رایات سود است بسوی وی
از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف و از انجمله آنکه فراهم شود وی با عیسی بن مریم و نماز
گذارد عیسی پس وی یعقوب کندی در احوال مهدی منتظر گفته ان هذا الولی هو الذی یصلی بالناس صلوة الظهر
و یجدد الاسلام و یظهر العدل و یفتح جزیرة الاندلس و یصل الی رومیه فیفتحها و یسیر الی المشرق فیفتحه و یفتح
القسطنطینیة و یصیر له ملک الارض فیتقوی المسلمون و یعلو الاسلام و یظهر دین الحنیفیة انتهی و از انجمله آنکه بر کتف وی
علامت نبی صلعم و در زبان او ثقل باشد کما تقدم بگمانا قالوا والله اعلم بالصواب در اشاعه گفته از حسین بن علی آمده
که صاحب این امر یعنی مهدی را دو غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بعضی گویند که وی بمرد و بعضی گویند که برفت و اینده

برجای غیبت او مطلع نشود نه ولی و نه غیر او مگر مولائی که متولی امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید
این غیبت اختفار او بجبال طائف باشد و مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه هزیمت خورند
بعده در جبال مکه غائب شود و هیچکس بروی آگاه نشود و مؤید اینست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی باقر مروی شده که حضرت
این امر را غیبتی باشد در بعض این شعاب بدست خود اشارت کرد بسوی ناحیه ذی طوی و ملائم اوست قول ابی عبد الله
حسین کیر غائب شود وی تا آنکه بعضی گویند که بمرد زیرا که گمان موت در زمان اختفا است که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند
محمد بن حسن عسکری مهدی مختفی غائب است بر بعض شیعه خود ظاهر گشته باز غائب شد و خواص شیعه او را می بینند پس حجج ایشان آنست
که ظهور برای بعض خواص در حقیقت ظهور نیست و عدم اطلاع احدی بر جای غیبت او ولی باشد یا غیر او چنانکه در روایت حسین
منافی معرفت خواص شیعه مراو راست و همچنین بودن او مختفی در ناحیه ذی طوی را غیبت او در سرداب سرمن رای است انتهی کلامه
انتهی گوییم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستند ش جز قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبود حجت تام بر
شیعه نیست بالغ را عدم وجود اوصاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استحاله طول عمر باین مقدار بدون ورود نص صریح
صحیح از شارع و ثبوت وفات وی در صغر سن باتفاق مورخین کافی است بعده در اشاعه گفته و درین سال خروج وی مردم حج کنند
بلا امیر و چون همگنان طواف کرده نزول بمنی کنند بعض قبائل بر بعض شورش نمایند و با هم اقتتال کنند و حجاج بغارت روند
و خونها بر جمره عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از آفاق شتی بر غیر میعاد برسند با هر یکی ازین هفت علماء سیصد و
چند کس بیعت کرده باشند و همه ایشان در مکه معظمه مجتمع شوند و یکی دیگر را گوید سبب آمدن شما درینجا چیست وی گوید
در طلب این مرد که بر دستهای او فتن بنشیند و قسطنطنیه فتح شود آمده ایم و ما او را بنام او و نام پدر و مادرش بشناسیم پس
هر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در مکه معظمه نمایند و او را گویند که تو فلان بن فلان هستی وی گوید من مردی از
انصارم چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مطلوب شما همین است و وی بجانب مدینه
رسیده باشد ناچار در طلب وی بجانب مدینه آیند وی از انجا بمکه بگریزد تا آنکه سه مرتبه همچنین شود و صاحب مدینه طلب کند پس مردم
مر مهدی را دریافته تجهیز جیش کند در طلب او نشیند بمکه و این هر هفت بمکه رسیده در نوبت سوم او را دریابند نزد رکن
و گویند اثم ما بر تست و خونهای ما بر گردن تو اگر دست خود برای اخذ بیعت دراز نکنی و اینک لشکر سفیانی در طلب
ما متوجه شده و بران مردی از حرم ما و ست و او را نهد ید بقتل کنند اگر این کار را سرانجام نکنند پس ناچار مهدی میان
رکن و مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و نزد نماز عشا با وی رایت رسول خدا صلعم ظاهر شود و هم قمیص و سیف او صلعم
پس نماز عشا گزارده در مقام ابراهیم آید و دو رکعت نماز بجا آورده بالای منبر رود و باعلی صوت ندا کند اذکرکم الله
ایها الناس و مقامکم بین یدی ربکم و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب احیاء سنن و اماتت بدعت فرماید و در سه صد
و سیزده کس بعدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طالوت وقت مجاوزت نهر از ابدال شام و عصائب اهل عراق و نجائب مصر
بر غیر میعاد چون قزع خریف ظاهر شوند و این رفقاء او رهبان لیل و شیران نهار باشند و جیش صاحب مدینه بر سر ایشان
رسیده مقاتله کند و وی ایشان را هزیمت داده تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان بر آورد و چنانکه

ایشان بمدینه وابسته بار با وجود قوت بیعت شب عاشورا بودن مدت بعد قضا مناسک تا شب عاشورا قریب بیست
یا بیست و پنج روز نبودن مسافت میان حرمین ده مرحله یا زیاده بسیر معتاد و تخلل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم
مشکل نیست زیرا که اتیان مدینه برکاب پنج روز هم ممکن است پس نسبت پنج روز تکرار اتیان ممکن باشد با آنکه ایشان همگنان
اولیا بوده اند ممکن که طی ارض کرده برسند و از اصحاب خطوات باشند انتهی ما فی الاشاعه گویم این تاویل برفع اشکال نزد فقیر
مرضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصلی طلب تکرار طلب است تا چه اتفاق افتد و تا این تواریخ مستند بدلیل
صحیح از سنت ثابته نداشته باشد بنا اشکال بر آن و توجه برفع اشکال نمودن عبث است فلیعلم **باب پنجم** در بیان وقایع
و فتن که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع خواهد شد و اول این فتن خروج سفیانی است و داستان از رجال او گذشته
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی خبر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بمدینه فرستد این لشکر تا سه روز
مدینه را استباحه گرداند و قتال کند و مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده در طلبش قصد مکه کند چون ببیدا نام وادی
برسد اول و آخر و اوسط او همه بزمین فرو رود و احدی نجات نیابد مگر دو مرد که نذیر سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این
خبر شنیده ارشاد فرماید که آری اول خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را رها فرماید و تمام
ارض حجاز بر دست او مفتوح شود در رساله حشریه گفته همان سفیانی که عدو اهل بیت است جد مادری او از قوم کلب خروج
مهدی بفرستد چون این فوج در صحرای مابین مکه و مدینه رسد و در دامن کوه منزل کند اول و آخر همه خسف شوند و در
زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال و عقیده محشور شوند و هیچ بد و نیک نجات نیابند مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بحضرت
امام رساند و دیگری بسفیانی انتهی و لفظ حدیث مرفوع بروایت ام سلمه این است یکون اختلاف عند موت خلیفة فیخرج
رجل من اهل المدینة هاربا الی مکة فیاتیه ناس من اهل مکة فیخرجونه کارها فیبایعونه بین الرکن والمقام ویبعث الیه بعث من الشام
فیخسف بهم بالبیداء بین مکة والمدینة فاذا رای الناس ذلک اتاه ابدال الشام وعصائب اهل العراق فیبایعونه ثم ینشأ رجل
من قریش اخواله من کلب فیبعث الیهم بعثا فیظهرون علیهم وذلک بعث کلب والخیبة لمن لم یشهد غنیمة کلب فیقسم المال ویعمل
فیهم بسنة نبیهم ویلقی الاسلام بجرانه الی الارض فیلبث سبع سنین وقال بعض الرواة تسع سنین ثم یتوفی ویصلی علیه المسلمون
اخرجه ابو داود من روایة صالح بن الخلیل عن صاحب له ثم رواه من روایة ابی الخلیل عن عبد الله بن الحارث عن ام سلمة فتبین بذلک
المبهم فی الاسناد الاول ورجاله رجال الصحیحین لا مطعن فیهم ولا مغمز وقد یقال انه من روایة قتادة عن ابی الخلیل وقتادة مدلس
وقد عنعنه والمدلس لا یقبل من حدیثه الا ما صرح فیه بالسماع مع ان الحدیث لیس فیه تصریح بذکر المهدی نعم ذکره ابو داود فی
ابوابه شوکانی در توضیح گفته اخرجه احمد وابو داود والحاکم فی المستدرک اخرجه ایضا الطبرانی فی الاوسط ورجاله رجال
الصحیح عن ام سلمة ایضا بلفظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فیقتله فیبعث جیشا الی المدینة فیخسف
بهم فیعوذ عائذ بالحرم فیجتمع الناس الیه کالطیر الواردة المتفرقة حتی یجتمع الیه ثلاث مائة واربع عشر رجلا فیهم نسوة فیظهر علی
کل جبار وابن جبار ویظهر من العدل ما یتمنی له الاحیاء امواتهم فیحیی سبع سنین ثم ما تحت الارض خیر مما فوقها اخرجه الطبرانی
فی الاوسط ورجاله رجال الصحیح وحدیثها ایضا بنحو الفاظ الحدیث الاول باختصار وفی الصحیح طرف منه ورواه الطبرانی

فی الاوسط والکبیر وفی اسناده عمران القطان وثقه ابن حبان وضعفه جماعة وبقیة رجاله رجال الصحیح انتهی و در حدیث ابو هریره
آمده مرفوعاً یخرج رجل یقال له السفیانی فی عمق دمشق وعامة من یتبعه من کلب فیقتل حتی یبقر بطون النساء ویقتل الصبیان
فیجمع لهم قیس فیقتلها حتی لا یمنع ذنب تلعة ویخرج رجل من اهل بیتی فی الحرة فیبلغ السفیانی فیبعث الیه جندا من جنده فیهزمهم
فیسیر الیه السفیانی بمن معه حتی اذا صار ببیداء من الارض خسف بهم فلا ینجو منهم الا المخبر عنهم اخرجه الحاکم فی المستدرک در اشاعه گفته
بعده مردی از ماوراء النهر بر آید او را حارث گویند وی حراث باشد بر مقدمه لشکر وی مردی بود که او را منصور گویند
وی تمکین آل محمد صلعم بر دارد چنانکه قریش آنحضرت را جای دادند بر هر مومن نصرت وی واجب ست و این مرد محتمل که سادات
هاشمی باشد که ذکرش بیاید و حارث لقب وی بود چنانکه لقب مهدی جابر ست یا مردی دیگر غیر او باشد انتهی گویم این روایت
را ابو داود از هارون از عمرو بن قیس از مطرف بن طریف از ابی الحسن از هلال بن عمر باین لفظ آورده که سمعت علیاً یقول
قال النبی صلعم یخرج رجل من وراء النهر یقال له الحارث علی مقدمته رجل یقال له منصور یوطی او یمکن لآل محمد کما مکنت قریش
رسول الله صلعم وجب علی کل مومن نصره او قال اجابته و ابو داود بعد این روایت سکوت کرده و در جای دیگر گفته هارون هو
ولد الشیعة و سلیمانی گفته فیه نظر و وهم ابو داود در باره عمرو بن قیس گفته لا باس به فی حدیثه خطاء ذهبی گفته صدوق له اوهام و ابو الحسن
و هلال بن عمر که در سند این حدیث اند هر دو مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن مگر از روایت مطرف بن طریف در رساله حشر
گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصور نام باشد با فوج کثیر بقصد مدد حضرت ایشان بیاید و در راه جماعت
کثیر را از نصاری و بد دینان صاف سازد انتهی بعده در اشاعه گفته که اهل خراسان شورش کنند بعسکر سفیان و وقعات
متعدد در میان آنها واقع شود وقعه در تونس و وقعه در دولاب ری و وقعه در تخوم زنج و چون این قتال بر ایشان بطول
انجامد مردی را از بنی هاشم بیعت کنند بکف راست او خالی باشد و حق تعالی کار او را سهل و طریقه او را آسان گرداند و
وی برادر مهدی باشد از یک پدر یا ابن عم وی باشد و درین هنگام در آخر مشرق بود و همراه خراسانیان و اهل طالقان
بیرون آید و با او رایت صغار سیاه رنگ باشد و این رایت غیر رایت بنی عباس ست که بر مقدمه وی مردی از موالی تمیم
میانه قد زرد رنگ قلیل اللحیه کوسج شعیب بن صالح نام خواهد بود و با پنج هزار کس بر آید و خروج مهدی دریافته متابعت
او کند و او را بر مقدمه خود بر گمارد و اگر جبال رواسی پیش آیند هدم نماید و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش برای
آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنوید رایات سود را که آمد از خراسان پس بیایید او را اگرچه رفتن افتد بسینه
و شکم بر برف و علی کرم الله وجهه گفته اگر در صندوق مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته بایشان ملحق شوم و در
روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدی ست یعنی در وی نصرت ست و مدد وی درین وقت بکه باشد انتهی گویم اصل
روایت از ثوبان اینست قال رسول الله صلعم یقتتل عند کنزکم ثلاثة کلهم ابن خلیفة ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی تطلع الرایات
السود من قبل المشرق فیقتلونکم قتلا لم یقتله قوم ثم ذکر شیئا لا احفظ قال فاذا رأیتموه فبایعوه ولو حبوا علی الثلج
فانه خلیفة الله المهدی اخرجه ابن ماجه و الحاکم فی المستدرک و رجاله رجال الصحیحین مگر در سندش ابو قلابه جرمی ست
ذهبی و غیره گفته اند انه مدلس و نیز در وی سفیان ست و او مشهور ست بتدلیس هر دو از ایشان حدیث را معنعن کرده

و سماعت بسماع نشود پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام ست و وی شهرت دارد و متشیع در آخر عمر
نابینا گشت داشت ابن عدی گفته حدث باحادیث فی الفضائل لم یوافقه علیها احد و نسبوه الی التشیع انتهی و در توضیح گفته
وی لقد از جمیشه اخرجه الدیلمی ستطلع علیکم رایات سود من قبل خراسان فأتوها ولو حبوا بالثلج فان فیها خلیفة الله المهدی انتهی
و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جزء زبیدی از طریق ابن لهیعة از ابی زرعه از عمرو بن جابر حضرمی از عبد الله بن حارث
بن جزء روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیوطئون للمهدی یعنی سلطانه و در توضیح
گفته فیه عمرو بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط انتهی و فیه ما فیه گوییم ابن لهیعه متفرد است بدان و وی ضعیف
ست و شیخ او عمرو بن جابر ضعیف است از وی و علی ای حال میان او و خیل سفیانی مقتله عظیمه رود و در اصطخر تا آنکه
خیل وی را مقتولین تا رسغ فرو روند بعده جنود از طرف سجستان بیایند و بر ایشان مردی از بنی عدی بود و او تعالی الفاء
و جنود او ظاهر سازد و در آنها گفته روایت همچنین ست و محتمل که مدد هاشمی بود سپس خبر مدائن و قعه بعده و قعه می شود و
وقعه حاتر قتوراء و قعه تخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد رایات سود آید و بر آب فرات کش گردد و در حدیث همچنین مطلق آمده
و شاید که مراد باین آب جله باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنیده بگریزند و لشکر
در کوفه آمده بنی هاشم اسیر را رها کنند بعده قومی از سواد کوفه بر خیزد و عصب نام ایشان سلاح کمتر بود و بعض اهل البصره هم
در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته آمده و سبی کوفه را از دست ایشان برهانند و این رایات سود بر بیعت
بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه بر آیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خسف جیش او در بیدا
باشد و تا شام این خبر او را هولناک نکند گویا فراس نمانند و غوث فتیه خیری اور سبقت کنند و لشکری دیگر از شام
بسوی مهدی فرستد و آن لشکر مهدی را در زمین حجاز دریافته بیعت کنند و همراه وی تا شام مقاتله نماید و در بعض
روایات آمده که این جیش مخسوف از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا
بعث از عراق باشد لیکن چون کسانی که از مردم شام خواهند بود منسوب بشام شدند و در روایت دیگر که تا آن
ابن حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در صدد اصحاب مقابله فرماید و اصحاب و در آن روز زره پوش
باشند و آوازی از آسمان مسموع شود که آگاه باشید اولیاء خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر اصحاب
سفیانی باشد و درین مقاتله جز شرید کسی باقی نماند و وی گریخته سفیانی را خبر کند و جمع میان روایات باین طریق
ست که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که اسیر مدینه
از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ نه بلکه فرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و موید او ست قتال مهدی
با آنها در عدد اهل بدر و اینکه سپر اصحاب و آن روز زره بود چه این صفات مناسب حال ایشان ست در ابتدا
هیئت و بعد استیلا بر ارض حجاز لشکر او خود بسیار باشد والله اعلم بعده سفیانی فساد در ارض کند و اظهار کفر
نماید تا آنکه در روز روشن در مسجد دمشق با زنان مجامعت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بر زانوی سفیانی
در محراب مسجد بنشیند و مردی مسلم برخاسته گوید وای بر شما کافر شدید بعد ایمان آوردن این حلال نیست

سفیانی از جا برخاسته گردن او هم در مسجد بزند و جمله شامیان هم کشته شوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان
خدای تعالی قطع کرد از شما جباران و منافقین و اشیاع ایشان را و والی ساخت بر شما خیر امت محمد صلعم را پس لاحق شوید او را
بمکه مکرمه که او مهدی ست نام او احمد بن عبد الله ست و مهدی با جیوش خود بوادی قری که از مدینه منوره دو مرحله ست
بطرف شام برسد بعده مرفق تمام و اینجا ابن عم حسینی او با دوازده هزار کس بپیوندد و گوید من احقم باین جیش از تو زیرا که ابن حسنم
و منم مهدی تو مهدی فرماید بلکه مهدی منم حسنی گوید ترا کدام آیت ست که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام اشارت بسوی طیر
فرماید آن طیر بر دست او بیفتد و شاخی خشک در بقعه از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد فی الحال حسنی گوید ای ابن
عم این جیوش ترا ست و راشاعه گفته درین روایت یک فائده و یک اشکال ست فائده آنست که حدیث دلالت میکند برآنکه
مهدی از اولاد حسین ست و ابن ابن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت در بنی حسن ست چنانکه گوید انا ابن الحسن و مستند وی
درین دعوی دو امر ست یکی آنکه حسن خلیفه شد پس اولادش احق ست بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت برای حقن
دماء مسلمین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن از بعض
مردم بود که اهل عراق و مشرق و یمن باشند نه اهل شام و مغرب و مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسین
تقویت حق خود کرد و بعد نیل آن و حسین بمراد خود نرسید و حق او باقی ماند پس خدای تعالی خلافت با ولاد او بخشید و اما اشکال
پس ابن حسنی اگر سهمان ست که با رایات سود قدوم آرد پس گذشت که وی از کوفه ببیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید
بلکه در بیت المقدس با مهدی ملاقی شود و اگر غیر اوست پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد از انکه اهل حجاز و مشرق
و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قادم برایات برادر مهدی ست چنانکه در بعض روایات
آمده پس این حسنی غیر اوست و دعوی او آنست که بیعت مهدی راست از اهل بیت هر که باشد گویا این بیعت برای
متصف باین اوصاف باشد نه برای شخصی بعینه و ازینجا دعوی کند که بیعت او راست زیرا که او مهدیست نه آنکه منازعت
کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبد الله ست با وی بیعت بکند و اگر
گوییم که وی ابن عم اوست پس اگر غیر این حسنی باشد فالجواب ما مر و اگر سهمان حسنی ست پس معنی ملاقات او آنست که وی جماعت
دوازده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنا بر احتیاط یعنی که اگر او مهدی ست با وی بیعت کنید و اگر او مهدی
نیست از وی بیعت مستانید گویا این بحث بر تردد باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای مهدی
صحیح باشد و این ملاقات مجازی بود هذا ما ظهر لی فی هذا المقام والله اعلم انتهی و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر مرحله
شام رسد اقامت کند و او را بگویند که ازینجا روانه پیشتر شوی گوید ابن عم خود صخری را می نویسم اگر وی خلع طاعت
من کرد پس من صاحب شما هستم و چون نامه مهدی به صخری رسد اصحاب وی بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن
ورنه ما ترا بکشیم و برضا به بیعت دهد و بسوی مهدی روانه شده به بیت المقدس رود و آید مهدی علیه السلام در دست
مردی از اهل شام پاره از زمین نگذارد مگر آنکه با اهل مدینه سپارد و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی
از قبیله کلب خروج کند که او را کنانه گویند در چشم او کوکب باشد در جمعی از قوم خود بیرون آید و نزد صخری رسید بگوید

با تو بیعت کردیم و رایا می دادیم تا آنکه چون ملک ستانی این مرد بیعت کردی همراهیان صخری را خارج سند و گویند
حق تعالی ترا قمیصی پوشانید و تو آنرا انلع کردی می گویند ای شما چیست آیا مهدی بشکنیم گویند آری بشکن یا مقاتله کنیم تا آنکه
باقی نماند احدی از ساریه کا این تابع تو مگر لاحق شود بتو و تخلف نکند از تو هیچ یکی از ذوات خف و ظلف پس کوچ کنند با وی
تمام عامریه و در روایتی آمده که وی نقض عهد و استقاله بیعت کند بعد سه سال از بیعت مهدی و مهدی علیه السلام
بروی رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان او صد مرد باشد نصف لشکر صخری کلب و باخیل و رجل و ابل و غنم خود و چون
هر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دهند بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زنان ایشان را اسیر کنند و زن
دوشیزه را ببهشت درم بفروشند و صخری را زنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و برسنگی که نزدیک کنیسه بطن وادی بر درج
لبه زیتا معترض افتاده است در رنگ گوسفند ذبح نمایند. در حدیث آمده الخائب من خاب یعنی ستم غنیمة کلب لو بعقال
قیل یا رسول الله کیف یغنمون اموالهم ویسبون ذراریهم وهم مسلمون قال یکفرون باستحلالهم الخمر والزنا کذا فی الاشاعه
بعده هاشمی با رایات سود بیاید و بیحده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشت ماه و قتال کند و مثله نماید تا آنکه مردم
بگویند معاذ الله ار آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد مارا و میان او و بنی عباس و بنی امیه
وقعه باشد در ارض فلسطین و وقعه دیگر بارض حران و شعار ایشان امت امت باشد و در روایتی بکش بکش و معنی هر دو
یکی ست تا آنکه او را بمهدی سپرد کند و در بعض روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش
بردارد و در بعض آمده که رایات را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعض آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی
آمده که رایات هاشمی با خیل سفیانی بیاویزد و میان ایشان مقتله عظیمه رود و هر دو لشکر سفیانی هزیمت خورد و باز غالب
گردد و هاشمی بگریزد و تمیمی پوشیده در بیت المقدس سید تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات
اینست که مدت شش سال باعتبار جمیع مدت اوست و در حدیث علی ست مرفوعا ان رسول الله صلعم قال یکون فی
آخر الزمان فتنة یحصل الناس کما یحصل الذهب فی المعدن فلا تسبوا اهل الشام ولکن سبوا شرارهم فان فیهم الابدال
یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فعند ذلک یخرج خارج من
اهل بیتی فی ثلث رایات المکثر یقول خمسة عشر الفا والمقلل یقول اثنا عشر الفا امارتهم امت امت یلقون سبع رایات
تحت کل رایة رجل یطلب الملک فیقتلهم الله جمیعا ویرد الله الی المسلمین الفتهم ونعمتهم وقاصیهم ودانیهم رواه الطبرانی فی
الاوسط در توضیح گفته فیه ابن لهیعة وبقیة رجاله ثقات انتهی و دال ست بر آن حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعا قال
بینما نحن عند رسول الله صلعم اذ اقبل فتیة من بنی هاشم فلما رآهم رسول الله صلعم ذرفت عیناه وتغیر لونه قال فقلت ما نزال
نری فی وجهک شیئا نکرهه فقال انا اهل البیت اختار الله لنا الآخرة علی الدنیا وان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء و
تشریدا وتطریدا حتی یأتی قوم من قبل المشرق معهم رایات سود فیسألون الخیر فلا یعطونه فیقاتلون وینصرون فیعطون
ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفعوها الی رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی فیملک الارض فیملؤها قسطا کما ملؤها
جورا فمن ادرک ذلک منکم او من اعقابکم فلیأتهم ولو حبوا علی الثلج فانها رایات هدی کذا فی الاشاعه و این حدیث را ابن ماجه

وحاکم در مستدرک اخراج کرده و نزد محدثین معروف بحدیث الرایات ست اما در سندش یزید بن ابی زیاد ست شعبه گفته انه
کان رفاعا یعنی یرفع الاحادیث التی لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضیل گفته کان من کبار ائمة الشیعة و احمد بن حنبل گفته لم یکن
بالحافظ و قال مرة حدیثه لیس بذاک یحیی بن معین گفته ضعیف و عجلی گفته جایز الحدیث و کان باخره یلقن و ابو زرعه گفته
لین یکتب حدیثه و لا یحتج به ابو حاتم گفته لیس بالقوی و جرجانی گفته سمعتهم یضعفون حدیثه و ابو داود گفته لا اعلم احدا ترک
حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هو من شیعة اهل الکوفة و مع ضعفه یکتب حدیثه و روی له مسلم لکن مقرونا بغیره
و بالجمله اکثر اهل حدیث بر ضعف او رفته اند و ائمه تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیع بن جراح گفته لیس بشیء و کذلک
قال احمد بن حنبل و ابو قدامه گفته سمعت ابا اسامة یقول فی حدیث یزید عن ابراهیم فی الرایات لو حلف عندی خمسین یمینا ما صدقته
اهذا مذهب ابراهیم اهذا مذهب علقمة اهذا مذهب عبد الله و عقیلی این حدیث را در ضعفا آورده و ذهبی گفته لیس بصحیح و بعد در اشاعه گفته
که هیجده ماه باعتبار مدت قتال او با خیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صالح با وست و هشت ماه باعتبار مدت ما بعد نزول او
بکوفه و فرستادن او لشکر را برای بیعت بسوی مهدی ست هذا جمع حسن لا باس به و طریق جمع میان روایات اخیره اینست که
ملاقات هاشمی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی بمیرد یا هاشمی رجوع کند بمهدی و قادم برایات تمیمی باشد و نسبت او بهاشمی مجاز
ست یا رایات بفرستد و شام را فتح کند و بمیرد قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات ورود او برایات و وصول او بمهدی اکثر
و اشهر ست پس این روایات نزد امکان جمع متقدم نشود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایت نصرت و غلبه اکثر از روایات هزیمت پس مقدم باشد
و اگر جمع کنند میان اینها پس وجه جمع آنست که در بعض اوقات منهزم گردد و بیشتر غالب آید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته
نصاری از هر طرف و جمیع افواج کوشش نمایند و از ملک خود و از مردم روم بعزم جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری نه لک و شصت
هزار باشد و هشتاد نشان داشته باشند و زیر هر نشان دوازده هزار کس و حضرت امام نیز از مکه کوچ نموده بمدینه منوره برسند
از انجا زیارت جناب نبوت مآب کرده بسوی شام روانه شوند و از انجا تا بشهر دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابله
آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار نهند و از لشکر آنجناب جدا شده متفرق گردد و حق تعالی
توبه ایشان اصلا قبول نفرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهدای بدر و احد رسند و جمعی فتح
نمایند بتوفیق الهی و مشمول عافیت مامون العاقبت گردند و هیچ گاه گرفتار فتنه و ضلال نگردند پس حضرت امام بقتال نصاری
لشکر را بیاراید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند پس همه جماعت شهید شوند و حضرت امام با جمعی قلیل بلشکر
باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و داد جوانمردی دهند و بدرجه شهادت
رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بخیمه مراجعت فرمایند روز سوم همچنان جمعی کثیر بهمین قسم و شرط در رکاب
آنجناب متوجه کارزار شوند و بدرجه عالیه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمع قلیل باز بخیمه مراجعت فرمایند
روز چهارم جمع قلیل که بمحافظت خیمه پاسبانی می مانند همراه آنجناب آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی فتح
کامل عطا فرماید و جمع نصاری چندان مقتول شوند که بوی ریاست در دماغ باقی ماندگان نماند و بذلت و قلت تمام
بگریزند و پریشان شوند و جمع کثیر از ایشان در تعاقب بوادی عدم و جهنم روند بعد ازین فتح حضرت امام الانام

بیشمار بر علماء و رایان این کار را قسمت فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال و دولت نباشد چه بسا
خاندانها و قبیلها باشد که از صد کس جز یکی نماند بعد ازین حضرت امام بند و بست بلاد اسلام و سرانجام و انتظام و ادای
حقوق انام پردازند و بهر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانه بیحساب بهر دو دست انعام فرمایند
و بعد فراغ ازین مهمات متوجه فتح قسطنطنیه شوند انتهی گویم ظاهر اینقول در انست که این جنگ حضرت امام با جماعت
نصاری قبل جنگ قسطنطنیه است و لهذا این روایت را در رساله مذکور بعد خسف لشکر سفیانی در بیداء نوشته اما از
روایات دیگر معلوم میشود که این همان ملحمه کبری است که بعد صلح با روم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه بیاید و الله اعلم و تمام
روی زمین بقبضه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گردن اندازد و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش
کشند و لشکری بر هندوستان فرستد و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آرند و خزائن این کشور را زیور بیت المقدس
سازند و درینحال هفت سال مکث کند **فصل** در ذکر ملحمه کبری که بزمان مهدی علیه السلام باشد و این واقعه بعد هلاک سفیانی
واقع شود و ماجرای او اینست که مهدی با روم صلح امن کنند و در بعض روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و
مسلمانان بجهاد و غزو مشغول باشند و این عدار الشان و امن و حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت و تصرف ارض
ارزانی دارد تا آنکه نزول ایشان بمرج ذی تلول که نام موضعی است اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صلیب غالب آمده
قائلی از مسلمانان بگوید بلکه الله غالب است و میان هر دو تداول شود و شورش گردد و مسلمانی که در اردوی ایشان باشد
بر صلیب رسیده آنرا بکوبد و رومیان بر کاسر صلیب حمله آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بود دیدن حال سلاح گرفته بمقابله
پردازند و حق تعالی اکرام این عصابه مسلمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داود از حسان بن عطیه از جبیر بن نفیر از
مردی از اصحاب آنحضرت که او را ذو مخبر گویند روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم ستصالحون الروم صلحا امنا
فتغزون انتم و هم عدوا من ورائهم فتنصرون و تغنمون و تسلمون ثم ترجعون حتی تنزلوا بمرج ذی تلول فیرفع رجل من اهل النصرانیة الصلیب
فیقول غلب الصلیب فیغضب رجل من المسلمین فیدقه فعند ذلک تغدر الروم و تجتمع للملحمة و یثور المسلمون الی اسلحتهم فیقتتلون
فیکرم الله تلک العصابة بالشهادة گویم المرج الارض الواسعة ذات النبات تمرج فیها الدواب ای تسرح مختلطة کیف شاءت
والتلول الاماکن المرتفعة من الارض و الملحمة معظم القتال و چون رومیان غدر کرده عالم آیند و مسلمانان مغلوب شوند رومیان
پادشاه خود را گویند که ما شمارا از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس در مدت
نه ماه که مقدار حمل زن باشد مجتمع شوند و با هشتاد رایت بیایند و در لفظی آمده که با هشتاد بنا بسیر کنند و معنی هر دو واحد
است زیر هر غایتی یعنی رایتی دوازده هزار کس باشند و در اعماق یا دابق که نام موضع است فرود آیند گویم این هر دو
موضع قریب حلب و انطاکیه اند در قاموس گفته العمق و یترک کورة بنواحی حلب و الاعماق موضع بین حلب و انطاکیة
سپاه کثیرة لا تجف الاصیفا و هو العمق جمع باجزاءه انتهی و غایه بغین معجمه و یای تحتانیه بمعنی رایت یعنی نشان است غابه
بموحده نیز گفته اند و هی الاجمة من القصب شبه کثرة رماحهم بها و اعماق بعین مهمله و دابق بر وزن طابع بکسر با و فتح
اوست و درینحال گروهی از خیار اهل مدینه بیرون آیند و از هر سو صف قتال بندند رومیان گویند ما را

یکسانی راکه دین را دشنام داده باز گذارید که با دشمنان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که واللّٰه این هرگز شدنی نیست
که شما برادران خود را مخلی کنیم لفظ روایت سبوا ست مجهول و معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد
که الذین سبیتموهم منا و خرجوا من بیننا و صاروا یقاتلوننا و اگر معلوم خوانند معنیش آن ست که الذین سبوا اولادنا و نسائنا
ذکره فی الاشاعه و معنی اول الصق بمقام ست و درین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هزیمت خورد و بگریزد و حق تعالی توبهٔ او
قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهداء باشند نزد خدا و ثلث جماعت فتحیاب گردد و گاهی در فتنه
نیفتد و در روایت نعیم بن حماد از ابن مسعود مرفوعا آمده که باشد میان مسلمانان و روم هدنه و صلح مقاتله کنند اعدا را خود را هم
ایشان و غنایم را با هم قسمت کنند پس تر روم غزا کنند همراه مسلمانان فارس را و مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر
سازند و گویند قاسمونا بالغنایم کما قاسمناکم پس اموال و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری اسلام
راکه در غنیمت بشما رسیده ست هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری مسلمین را مقاسمه نمیکنیم روم گویند شما غدر کردید اینها
گفته بصاحب قسطنطینیه رجوع آرند و گویند که عرب غدر کرد و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشد هستیم از ایشان
مدد ما فرمای که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر نکنم طول دهر همین ایشان بر ما غلبه داشته اند ناچار پیش صاحب
رومیه آیند و ازین ماجرا او را خبر دهند وی هشتاد غایه بفرستد زیر هر غایه دوازده هزار نفر باشند در بحر و بگوید که
چون سواحل شام بدست آید مراکب را آتش زنید و بسوزید تا بجانهای خود بجنگند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام
فرا گیرند چه بر و چه بحر جز شهر دمشق و معتق و بیت المقدس را ویران سازند ابن مسعود گفته گفتم دمشق چقدر مسلمانان
را گنجایش کند فرمود والذی نفسی بیده واسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر ولد
گفتم معتق چیست فرمود کوهی ست بزمین شام از حمص بر نهری که او را اریط گویند و ذراری مسلمین در اعلای معتق باشند
و مسلمانان بر نهر اریط صبح و بیگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب قسطنطینیه چون این حال به بیند راه دریا بسوی
قنسرین سه صد هزار کس روانه سازد تا آنکه مادهٔ الف که او تعالی الفت داده ست میان دلهای ایشان بایمان
بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیر باشند و در بیت المقدس رسیده روم را مقاتله کنند و هزیمت دهند و از
لشکری بلشکری برآرند تا آنکه بقنسرین رسند و مادهٔ الموالی بیاید گفتم مادهٔ الموالی چیست فرمود عتائق شما اند و
از شما قومی ست که از طرف فارس بیاید و عصبهٔ خود را بگویند ای معشر عرب نباشند با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود
کلمهٔ شما پس قتال کنند نزار یکروز و موالی روز دیگر و بر آیند بسوی معتق و مسلمانان بر نهری فرود آیند که او را کذا و
کذا گویند و مشرکان بر نهر دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نهر سیاه ست و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود از
هر دو عسکر بردارد و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریزد و ثلثی باقی ماند
پس آنانکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهداء بدر باشد و هر واحد از شهداء بدر شفاعت هفتاد
شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بروم ملحق شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میبود مدد ایشان میکرد
و ثلث دیگر که مسلمة العرب باشند بگویند بگذرید هرگز روم بما نرسد بیایید با ما بسوی بدو یعنی اعراب بروید با ما بسوی

عراق ومصر وحجاز آنجا که روم مغارت نشوند واما ثلث سوم پس بعضی بسوی بعضی روند و گویند الله الله عصبیت
را از خود دور کنید و باید که همه شما مجتمع شوید و با دشمن قتال نمائید. و هرگز شما منتشر نشوید مبادا مثل تعصب نمائید پس
همگنان فراهم شده بیعت کنند برآنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود
بسوی کسی که تحول کرده با ایشان وکشته شد. و ببینند روم قلت مسلمانان برخیزد یکی رومی درمیان هر دو صف
وبا او رایتی باشد که در بالای وی صلیب است پس ندا کند که غلب الصلیب مردی از مسلمانان میان صفین قائم شود وبا او
بند یعنی نشان باشد. و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاؤه و او تعالی بر کافران ازین قول که صلیب غالب
شد غضب فرماید و جبرئیل علیه السلام را در دو لک فرشته فرود شود و بگوید ای میکائیل بفریاد بندگان من برس و می هم در
دو صد هزار از ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرود آرد و باس خود بر کافران نازل سازد پس مقاتله
کنند و هزیمت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عموریه رسند و بر سور او خلقی کثیر باشد گویند ما هیچ شی
اکثر از روم ندیدیم با آنکه بسیاری را کشتیم و منادی بگوید کثرهم فی المدینة و ایشان بگویند که ما را امان دهید تا جزیه
بسوی شما ادا کنیم پس برای خود امان گیرند و روم برا او جزیه فراهم شوند و مردم اطراف نزد ایشان مجتمع گردند
گویند ای معشر عرب دجال در پس شما در ذراری شماست این خبر باطل باشد پس که از شما در میان آنها باشد چیزی
که با وی است نه بیند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون بر آیند خبر را باطل یابند و روم بر بقیه عرب که در بلاد
ایشان باشند بجهند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود
و این خبر بمسلمانان رسد ایشان بغضب برای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و ذراری ایشان را اسیر نمایند
اموال فراهم کرده بر هیچ مدینه و حصنی زیاده بر سه روز فرود نیایند و بر خلیج فرو کش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل قسطنطنیه
فریاد بر آرند و بگویند صلیب ما که بحر را ممدود شد برای او مسیح ناصر ماست خلیج خشک باشد و در وی خیمه ها زده شود و دریا
از قسطنطنیه محبوس گردد و گویند بصلیب آبا ممدود شد بحر برای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطه مدینه کفر کنند شب جمعه تحمید
و تکبیر و تهلیل تا صباح و نباشد درمیان ایشان نائم و نه جالس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تکبیر واحد بگویند پس هر دو برج
بیفتند و رومیان گویند که ما عرب را قتال میکردیم الآن با رب مقاتله میکنیم حالانکه شهر را از برای ایشان منهدم گردیده
خزینه او برای ایشان است پس به دستهای خود زر را بسپرها کیل کنند و پر کرده بدهند و ذراری را قسمت نمایند تا آنکه
در سهم یکی دسته صد زن دوشیزه برسد و متمتع شوند با نچه در دستهای ایشان است مادامیکه خدا خواسته باشد پس
بیرون آید دجال و این خبر درست باشد و فتح کند خدا تعالی قسطنطنیه را برای اقوام که آنها اولیاء الله اند و بردارد
خدا از ایشان موت و مرض و سقم تا آنکه فرود آید عیسی ابن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او دجال را سیوطی این حدیث را
بطوله در جامع کبیر آورده و در اشاعه بعد ذکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام مع
رومیان که با ایشان صلح بوده با روم که عدو ایشان اند جنگ کنند و لهذا از روم مسلمین بگویند قاسمونا الغنائم کما
قاسمناکم و فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با همدی از مسلمانان اند مثل مقاتله بعض با سلامیان بله

بعض باشند بر ملک این ظاهر قول ایشان ست لا تقاسمکم ورای المسلمین بل جمیع کنند فارس بسوی کفره این ظاهر قول
ایشان ست فیقاسمونهم الاموال و ذراری الشرک و بهمین معنی مناسب استعانت بروم ست برای ایشان زیرا که روم کفار
باشند و استعانت بکفار بر مسلمانان جائز نیست و برین تقدیر بعض ذراری را از اطراف بلاد مسلمین اسیر کرده باشند و بعد
استیلا بر فارس آنها را مسترد و سازند و طلب روم مقاسمه را درین ذراری ازان جهت باشد که در دست کفار آمده و ازین
روایت مستفاد شد که آمدن روم از طرف دریا باشد و از رسیدن ایشان بدابق و اعماق که متصل حلب ست استیلا
ایشان بر جمیع بلاد مسلمین لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطنیه که الآن دار الاسلام ست و تا ساعت قیام معموره باد دار
الکفر شود زیرا که مراد قسطنطنیه کبری ست چنانکه بیاید آری مشکل اینست که درینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه اینحال
بیند از راه بحر سه صد هزار کس و از قنسرین کند پس میتوان گفت که این لشکر برای امداد مسلمانان بفرستد و روایت
قلت مسلمین منافی آن نیست زیرا که سه لک کس برابر هشتاد رایت که زیر هر یکی از انها دوازده هزار کس باشند قلیل اند
لا سیما ابقول بعد قتل مقتولان و تحول متحولان بسوی روم گفته شود یا انکه چون اهل قسطنطنیه بمهدی بپیوندند بعد ایشان
در انجا کفره بمانند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و نحوا هو الظاهر
در قاموس گفته قسطنطنیه بزیادة یای مشدده و قد تضم الطاء الاولی منها دار ملک الروم و فتحها من اشراط الساعة و تسمی
بالرومیة بوزنطیا و ارتفاع سورها احد و عشرون ذراعا و کنیستها مستطیلة و بجانبها عمود عال فی دور اربعة ابواع
تقریبا و فی رأسه فرس من نحاس و علیه فارس و فی احدی یدیه کرة من ذهب و قد فتح اصابع یده الاخری مشیرا بها و هو صورة
قسطنطین بانیها انتهی موافق استثنا و دمشق ست و روایت دیگر که فسطاط المسلمین دالملحمة الکبرای دمشق باشد و نزد
خروج دجال بیت المقدس و اما اربط پس در قاموس گفته که زیر موضع و قد ذکر فی الحدیث انه عند حمص پس احتمال
دارد که نام نفس نهر باشد یا موضعی بود که نهر را با و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان بمچو ده شهید الخ
باشد آنست که هر شهید ازو روز قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت هفتاد کس بود
باین حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم للواحد منهم اجر خمسین منکم
پس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را هیچ شی معادله نمیکند و تحقیق آنست که جهات
تفضیل مختلف اند ممکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل او شان بجهتی دیگر یا انکه بلا هر یکی از ایشان بمچو بلا ده
کس از اهل بدر ست بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن ان بعد زمن نبوت و مؤید اوست کثرت مدد ملائکه
برای ایشان نسبت باهل بدر صد چندان زیرا که مقاتلین ملائکه در بدر سه هزار بودند و درین زمان سه لک باشند
و لفظ عموریه در سه نسخه بدون یای نسبت و تای تانیث یافته شد اما در قاموس عموریه گفته شاید این هم لغت باشد یا از
نسخ مذکوره بیفتاده و درین حدیث حبس بحر یعنی خلیج مذکور ست و در روایت دیگر تعبیر بفلق بحر آمده و برین تقدیر
این معجزه آنحضرت صلعم باشد و تایید قول بعض علماست که گفته اند لم یکن لنبی من الانبیاء معجزة الا و للنبی صلعم معجزة مثلها
و الله اعلم بمراد رسوله صلعم و معانی بقیة الفاظ حدیث واضح ست و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم یجیش

الروم علی وال من سترق یوالی اسمه اسمی فیقتتلون بمکان یقال له العماق فیقتتلون فیقتل من المسلمین الثلث او نحو ذلک
ثم یقتتلون الیوم الآخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتتلون الیوم الثالث فیکون علی اهل الروم فلا یزالون حتی یفتحون القسطنطینیة
فبینا هم یقتسمون فیها بالاترسة اذ اتاهم صارخ ان الدجال قد خلفکم فی ذراریکم اخرجه الخطیب فی المتفق والمفترق و در رواتی
آمده که مسلمانان شرطه کنند برای موت که برنگردند مگر غالب شده مقاتله کنند تا آنکه شب میان ایشان حاجز گردد الی آخره و شامل
هر دو غیر غالب شده باز مسلمانان همین شرطه برای موت کنند و تا سه روز غیر غالب گردند چون روز چهارم آید بقیه اهل اسلام
بر ایشان حمله آور شوند و او تعالی دائره بر کافران گرداند و مقاتله عظیمه رود چنانکه مانندش دیده نشده تا آنکه هر طائر که از
پهلوی ایشان بگذرد تجاوز نکند مرده بیفتد و پسران یک پدر را شمار کنند که صد کس بوده‌اند و باقی نماند مگر یک مرد پس غنیمت
میراث کنند و نه بغنیمت شادمان شوند و پنجاه زن را در آن هنگام یک قیم باشد گویم شرطه بالضم بمعنی گروهی از جیش است
که تقدم کند برای قتال و حمله آرد بر اعداء و دائره بمعنی هزیمت است و مراد پهلوی نواحی ایشان است و بعد این قتله
مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرب و قتل تا آنکه بقسطنطنیه کبری رسانند در عقد الدرر گفته این بلده را هفت سور است
عرض سور که محیط هر شش سور است بیست و یک ذراع و در وی صد باب است و عرض سور دیگر که ملحق بلده است ده ذراع
و بر خلیج که در بحر روم میریزد بوده است متصل ببلاد روم و اندلس انتهی گویم ظاهر آنست که الآن باین عمارت و هیئت است
و یحتمل که در آن وقت عمارتش باین حد رسد و بالجمله مهدی لوای خود نزد بحر مرکوز کند تا وضو برای نماز بامداد نماید
آب دریا از وی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکه ازین ناحیه تجاوز فرماید باز نشان را بنشاند و ندا کند
ای مردم عبور کنید که حق تعالی بحر را برای شما منفلق کرده و شگافته چنانکه برای بنی اسرائیل شگافته بود همگنان
عبور کنند و مهدی استقبال نماید و اینها تکبیر بر آرند پس دیوار نالش بیفتد باز الله اکبر گویند و بین نوبت ثانوی
مابین دوازده برج ساقط شوند اینها آن بلده را مفتوح سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجدها بنیاد نهند
پیشتر در بلده دیگر در آیند و درین میان که قسمت غنائم بسپرها میکرده باشند که ناگاه صارخی فریاد کند که دجال
پس شما در ذراری شماست در شام چون برگردند امر خبر باطل بر آید و تارک و آخذ نادم شود و بعده یکهزار سفینه
طیار کنند و در وی اهل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب رجل واحد و بسوی رومیه روانه شوند از
عبدالله بن بشر المازنی مروی است که گفته یا ابن اخی لعلک تدرک فتح القسطنطینیة فایاک ان ادرکت فتحها ان تترک
غنیمتک منها فان بین فتحها و خروج الدجال سبع سنین اخرجه نعیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر ملحمه کبری
بطوله از جامع کبیر سیوطی گذشته و از الخطیب هم در مفترق و متفق از حدیث ابو هریره آورده و عبارت رساله حشریه
درین مقام آنست که چون آنجناب بر کنار دریای روم رسند جماعه بنو اسحق را که هفتاد هزار تن باشند بر کشتیها سوار
کرده برای استخلاص این شهر که اکنون استنبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فصیل آن شهر شوند
بتکبیر آواز بردارند و دیوار مقابل آن شهر بمجرد نام الهی منهدم گردد و مسلمانان حمله آورده در شهر در آیند و کفار را
بکشند و ملک را بقاعده عدل و احسان بند و بست نمایند از ابتدای بیعت حضرت امام تا این فتح هفت شش

سال گذشته باشد که خبری شهره شود که چه نشسته اید دجال برآمد بر خانمان شما فتنه و آشوب برپا نموده حضرت امام کوچ
بطرف شام بقصد معاودت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طلایع برآیند پیغمبر
خدا فرموده اند که من نام ایشان و پدر ایشان و نام قبیله های ایشان و رنگ اسپان ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان
روی زمین اند در آن وقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ ست هنوز دجال بر نیامده ست پس حضرت امام
شتابی را گذاشته باهستگی و خبرگیری ملک روانه شوند چندی نگذشته باشد که دجال برآید انتهی بعده کنز و حلیه بیت المقدس
که طاهر بن اسما وقت غزا با بنی اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و منجمله آن یکهزار و هفت صد سفینه در رومیه آورده بیرون
آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود و مهدی این را برآورده بسوی بیت المقدس برگرداند اورده فی
الاشاعه و لم یذکر تخریجه در عقد الدرر گفته رومیه ام بلاد روم ست و پادشاه انجا را الباب لقب ست هر که باشد حاکم انجا
بر دین نصرانیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورخین در صفت رومیه
از عجائب چیزها ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطنیه قریب وست بروی چهار
تکبیر برآرند پس جایها و ساقط شود و شش لک کس را بقتل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سکینه
و مایده بنی اسرائیل و پاره های الواح توراة و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمن و دو قفیز از من منزل بر بنی اسرائیل
که از شیر سفید تر باشد بکنند بعده بمدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یکهزار میل و عرضش پانصد میل ست
و سه و شصت دروازه دارد از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر ست در وی سفینه نیست از آنحضرت
صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد فرمود او را قعر نیست و مرور از خلیجهای این بحر میکنند و اد تعالی
این خلیجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قعرها دارد که حامل سفن ست پس بر وی هم چهار تکبیر برآرند و وی ساقط
شود و هر انچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال انجا بمانند پستر بسوی بیت المقدس بیایند و خبر دجال
بایشان رسد که در یهود اصفهان خروج کرده ست اخرجه ابن عمرو الدانی فی سننه و در روایتی آمده پستر بیایند
مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر اخضر محیط بدنیاست و نیست پس او مگر امر خدای عز و جل طول او هزار میل
و عرض پانصد میل سه تکبیر بگویند و دیوارهایش بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعده مهدی توجه بسوی
بیت المقدس فرماید با هزار کشتی و فرود آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صورت و عسقلان و غزه و اموال که
نزد مردم انجا باشد برآرند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج دجال همانجا بمانند یعنی خرگاه مسلمانان
در ملحمه کبری دمشق باشد و نزد خروج دجال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که
در وی ذو القرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلاحش کند و هیچ جبار نماند که او را هلاک نسازد و از
آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را دو مومن و دو کافر اما دو مومن پس ذو القرنین و سلیمان اند و اما دو کافر پس
نمرود و بخت نصر اند و نزدیک ست که مالک شود آنرا خامس از عترت من که مهدی ست و ابن مردویه از ابن عباس
آورده مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی شوند اهل علم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این مدت اختصاص

شرف دخول در امت محمد ست صلعم اگر ایشان آمدند اول لوا که مهدی آنرا عقد کند بسوی ترک فرستد و ظاهر آنست
که این فتوح در مدت مهادنه و مصالحه روم باشد زیرا که مهدی بعد اشتغال بروم برای غنم ایشان خارج نگردد و آری
و سرایا جا بجا فرستد، باین جهت دخول آفاق بسوی مجاز نسبت میکنند از آنحضرت صلعم آمده که ملحمه عظمی و فتح قسطنطنیه و
خروج دجال در هفت ماه و در روایتی در هفت سال باشد ابوداود در سنن خود گفته روایت سبع سنین اصح ست یعنی از روایت
سبعة اشهر والله اعلم **فصل** و اما مدت ملک مهدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابوداود ست آمده فیلبث سبع سنین
وقال بعضهم تسع سنین الحدیث و کلام بر این حدیث بطوله گذشته و در حدیث ابوسعید خدری آمده یملک سبع سنین اخرجه ابوداود
واللفظ له وسکت علیه والحاکم و لفظه یعیش هکذا و بسط یساره و اصبعین من یمینه السبابه والابهام وعقد ثلاثة و قدم
الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابوسعید آمده یعیش خمسا او سبعا او تسعا اخرجه الترمذی و ابن ماجه والحاکم و شک در
از زید عمی راوی حدیث ست و کلام بر این حدیث جرحا و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه والحاکم یکون فی امتی المهدی ان قصر
فسبع والا فتسع الحدیث و قدم الکلام علیه فیما سبق و رواه البزار من حدیث ابی هریرة قال الشوکانی فی التوضیح و رجاله ثقات
انتهی و نیز در حدیث ابوسعید که نزد حاکم ست آمده یعیش سبعا او ثمانیا یعنی حججا و کلام بر این حدیث گذشته و لفظ این
حدیث ست بروایت ابوسعید خدری ان رسول الله صلعم قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من عترتی فیملک سبعا او
تسعا فیملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح ست بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حماد بن سلمه
عن شیخه مطر الوراق آمده و شیخ دیگر او که ابوهارون عبدی ست سخت ضعیف ست متهم بکذب و مسلم ازوی اخراج نکرده و لا حاجة
الی بسط اقوال الائمة فی تضعیفه و اما راوی از حماد بن سلمه که اسد بن موسی ست ثقه و ملقب ست باسد السنه اگرچه بخاری گفته
مشهور الحدیث ست و در صحیح خود بوی استشهاد کرده و ابوداود و نسائی باو احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته ثقة لو لم
یصنف کان خیرا له و محمد بن حزم گفته منکر الحدیث و هم در حدیث ابوسعید ست نزد طبرانی در معجم اوسط
یعمل علی هذه الامة سبع سنین و کلام بر این حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابوهریره ست نزد بزار در مسند و نزد طبرانی
در معجم اوسط مرفوعا یکون فی امتی المهدی ان قصر فسبع والا فثمان والا فتسع واللفظ للطبرانی و قدم الکلام علی هذا الحدیث
فیما تقدم و نیز در حدیث او ست نزد ابو یعلی موصلی قال حدثنی خلیلی ابوالقاسم صلعم قال لا تقوم الساعة حتی یخرج علیهم رجل
من اهل بیتی فیضربهم حتی یرجعوا الی الحق قال قلت وکم یملک قال خمسا و اثنتین قال قلت و ما خمس و اثنتین قال لا ادری و در
سند اگرچه بشیر بن نهیک ست و ابوحاتم در حق وی گفته لا یحتج به لیکن شیخین بوی احتجاج کرده اند و مردم توثیق وی
و بقول ابوحاتم الثقات نموده و اما در وی رجا بن ابی رجا یشکری مختلف فیه ست ابوزرعه گفته ثقة و یحیی بن معین گفته
ضعیف و ابوداود نیز تضعیف وی کرده و قال مرة صالح و علق له البخاری فی صحیحه حدیثا واحدا و بقیة رجاله ثقات و در حدیث
قرة بن ایاس آمده مرفوعا لیلبثن فیکم سبعا او ثمانیا او تسعا یعنی سنین اخرجه البزار فی مسنده والطبرانی فی المعجم الکبیر والاوسط
و قدم الکلام علیه فیما سلف و راست گفته روایات در مدت ملک مهدی مختلف آمده در بعض پنج یا هفت یا نه بتردید آمده
و در بعض هفت و در بعض نه و در بعض اگر کم ماند پنج سال و اگر دیر ماند نه سال و در بعض نوزده سال و چند ماه و در بعض

بست سال و در بعض بست و چهار سال و در بعض سی سال و در بعض چهل سال وارد شده نه سال منجمله این چهل سال با روم مصالحه مانده
ابن حجر مکی در قول مختصر گفته و ممکن است جمع بر تقدیر صحت کل باین طریق که ملک و متفاوت الظهور و القوة باشد پس اکثر
باعتبار جمیع مدت ملک و ست و اقل محمول است بر غایت ظهور واو سط بر وسط انتهی گویم دلالت میکنند برین قول
چند وجه اول آنکه آنحضرت صلعم امت خود را خصوصا اهل بیت را بظهور مهدی بشارتها داده و گفته که حق تعالی جور و ستم را بوی
معاوضه فرماید بقسط و عدل و لایق بکرم الهی آنست که مدت عدل چندان باشد که در وی ظلم و فتن فراموش سازند و
هفت یا نه سال بسیار قلیل است دوم آنکه وی تمام دنیا را مفتوح سازد چنانکه ذو القرنین و سلیمان فتح کردند و در همه آفاق
در آید و در سائر بلدان مساجد بنا کند و بیت المقدس را از یور پوشاند و شک نیست که بمدت نه سال و ما دون او سیاحت
ربع یا خمس معموره ممکن نیست تا بسیاحت تمام ربع مسکون چه رسد و جهاد و تجهیز عساکر و ترتیب جیوش و بنا مساجد و غیره
چه قسم متصور گردد سوم آنکه وارد شده که اعمار در زمانه او طویل شود چنانکه ببیان سیر آن گذشته و طول عمر در زمانه
مستلزم طول عمر اوست و تسع ما دون خود هیچ طول نیست چهارم آنکه نه سال را صلح کند با روم و سالی کامل در قسطنطنیه
ماند و هفت سال در مدینه قاطع بگذراند و مسیر او بسوی قاطع دو بار شود و بار سوم رجوع کند و این خواهان سالها
هم چنین فتح سند و سائر بلدان چین بسیار میخواهد چنانکه در روایات سابقة الذکر گذشته و این ازید از تسع است
پس درینجا میتوان گفت که تحدید بسبع باعتبار مدت استیلاء او بر جمیع معموره است و معنی حدیث آنست که وی
درین مدت مالک جمیع اهل ارض شود بملک کامل و این بعد فتح مدینه قاطع شود و تحدید بتسع باعتبار مدت فتح او
قسطنطنیه است و تحدید بتسعة عشر باعتبار مدت قتل او مر سفیانی را و دخول جملهٔ اهل اسلام در اطاعت او ست زیرا
نه سال با روم مصالحه باشد و اشتغال او بحرب ایشان و تملک و برای آنها قریب بده سال باشد و تحدید به بست سال بالغاء
جبر کسور است و به بست و چهار سال باعتبار مدت خروج او بسوی شام و دخول سفیانی در بیعت او و تحدید به سی
سال باعتبار خروج او در مکه و استیلاء او بر ارض حجاز است و تحدید بار بعین باعتبار مدت ملک او ست فی الجمله مشتمل بر
خروج او اولا بطالقان و قتل کردن او امیر مکه را و غیبت او بعد از ان و خروج هاشمی بخراسان و بر داشتن او سیف
بر عاتق خود هفتاد و دو ماه چنانکه در بعض روایات است و این جمع اولی است از اسقاط بعض روایات مشتمل
کداین جمع مقدم است بر ترجیح مهما امکن والله اعلم با آنکه نیست مانع از آنکه تسع و ما دونش بعد نزول عیسی و قتل دجال
بر دست او باشد زیرا که عیسی از مهدی ملک او نستاند چه ائمه از قریش اند ما دامیکه دو کس هم باشند و عیسی از خواص
وزرا او باشد و تابع او بود نه امیر بروی و ازینجاست که نماز گذارد در پس او و اقتدا کند بوی کما یدل علیه حدیث
جابر عند مسلم ان عیسی یقول له حین یتاخر فی الصلوة ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة الله علی هذه الامة انکه در بعض
روایات آمده که مهدی نماز گذارده باشد با ایشان این نماز بعده عیسی امام شود پس منافی آن نیست زیرا که
چون امامت و امارت مهدی ثابت شد او را میرسد که عیسی را برای امامت نماز معین فرماید زیرا که وی افضل است
و افضلیت او مستلزم خلافت نیست چه خلافت مفضول با وجود افضل جائز است لاسیما چون فاضل از عجز

قریش باشد ابن حجر گفته یعنی سلب ملک قریش نیست که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بچیزی باوجود او
بدان مراجعت می باقی نماند و این معارض خبر لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی فی الناس اثنان نیست انتهی و شک
نیست که این وجه دافع بسیاری از اشکالات ست مثل بودن زمان هریکی ازین دو موصوف برکت و امن و پر کردن
ایشان زمین را بعدل و قسط و شکستن صلیب و قتل خنزیر زیرا که زمان هر دو واحد ست پس نسبت این امور گاهی بطرف
مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قد بیناه فی قوله صلعم کیف انتم اذا نزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا و امامکم منکم و امامتی
که در لفظ حکما مقسطا مفهوم میشد آن را دفع فرمود بلفظ و امامکم منکم و ظاهر ست که مراد درینجا امامت نماز نیست بلکه مراد اثبات
اتباع عیسی ست برای شریعت محمدیه و بودن او رعیت خلیفه و مردی از آحاد امت او صلعم محمد بن عربی طائی حاتمی اندلسی
در باب سیصد و شصت و شش از فتوحات مکیه گفته که خدای تعالی را خلیفه ست از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه که
نامش نام رسول خدا باشد صلعم جد او حسین بن علی ست بیعت کرده شود او را میان رکن و مقام مانا باشد برسول خدا
صلعم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشند پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده
باشد بجور و ظلم پس پر کند آن را بقسط و عدل متقفی بود آثار رسول خدا را صلعم خطا نکند او را فرشته باشد که تسدید او
کند بحیثیتی که وی او را نه بیند حمل کل کند و تقویت ضعیف و اقرار ضیف و اعانت بر نوائب حق فرماید بکند آنچه بگوید و گوید
آنچه بداند و بداند آنچه حاضر شود او را درست فرماید او را خدای تعالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردد دین و دمیده
شود روح در اسلام و معزز گردد بعد ذل و زنده شود بعد موت شام کند مرده در زمانه او بجهل و بخل و جبن صبح کند و
می اعلم ناس و اکرم و اشجع ایشان باشد شهید جزیه را و بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ابا کند کشته شود
و هر که نزاع کند مخذول گردد و ظاهر کند از دین چیزی را که دین او ست فی نفسه که اگر آنحضرت صلعم زنده می بود هم بآن
حکم میفرمود رفع کند مذاهب را از زمین و باقی نماند مگر دین خالص عدوا او علما مقلد باشند اهل اجتهاد باشند زیرا که خواهند دید
که وی حکم میکند بخلاف مذهب ائمه ایشان پس داخل شوند زیر حکم او باکراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر رغبت
در آنچه نزد او ست یعنی از اموال و نیست او را کدام عدو مبین مگر فقها خاصة زیرا که ایشان را بعد از آن وقت هیچ ریاست و
تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشد ایشان را علم بحکم مگر قلیل و مرتفع شود خلاف از عالم بعد احکام بوجود این امام و اگر نبی بود
تیغ بدست او فتوی میدادند فقها بقتل وی لیکن حق تعالی ظاهر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و ترسند
و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضمر دارند خلاف او و شادمان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان
بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الهیون باشند که اقامت
کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان وزرای او باشند که حمل اثقال مملکت نمایند و اعانت کنند بر چیزی که لازم
ست خدا در گلوی او و این نه نفر باشند بر اقدام رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه اعاجم باشند نیست
در ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی او را حافظی ست که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا نکرده و وی
اخص وزرای و افضل امنای او باشد مراد باین حافظ عیسی علیه السلام ست زیرا که جز پیغمبران کسی معصوم نیست

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت بفرشته است که تسدید او کند و مؤید او ست نه بودن وی از جنس ایشان
زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان ست چرا که بشریست و اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی بر آنکه
از بنی اسرائیل ست و اطلاق عجم اگرچه بر ما سوای عرب می آید لیکن اطلاقش بر فرس غالب ست و درینصورت عیسی از
جنس ایشان نباشد یعنی بزعم ایشان و الله اعلم و انشد رضی الله عنه الا ان ختم الاولیاء شهید * و عین امام
العالمین فقید * هو السید المهدی من آل احمد * هو الصارم الهندی حین تبید * هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة * هو
الوابل الوسمی حین یجود * مراد بختم الاولیاء مهدی ست و بامام العالمین نبی صلعم بعده گفته و قد جاء زمانه و اظلکم
او انه و ظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرون الثلاثة قرن الصحابة ثم الذی یلیه ثم الذی یلیه ثم جاء بینهما فترات القرن الثالث
والرابع فترات و حدثت فی الرابع امور و نشرت اهواء و سفکت دماء و عاثت الذئاب فی البلاد و کثر الفساد الی ان
طم الجور و طمی سیله و اد بر نهار العدل بالظلم حین اقبل لیله فشهداؤه خیر الشهداء و امناؤه خیر الامناء بعده گفته و جمیع
آنچه مهدی در قیام و زارت خود بسوی آن محتاج شود نه چیز ست اول نفوذ بصر که در دعوت الی الله بر بصیرت
باشد دوم معرفت خطاب الهی نزد القاء سوم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ولاة امر پنجم رحمت در
غضب ششم علم ارزاق مملکت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در قضاء جمیع حوائج مردم نهم وقوف
بر علم غیب در مدت خاصه کون که مطلع کند او را حق تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از
رای و قیاس مع رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نه چیز بمجموعها جز مهدی برای امامی از ائمه دین صحیح
و ثابت نشده انتهی ملخصا و در فتوحات در بیان این نه امور بسط کرده و ذکر این عبارت را محل بیان سیرت مهدی
علیه السلام بود نه این موضع لیکن صاحب اشاعه در ینجا آورده و عبد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و للمتصوفة
المتاخرین فی امر هذا الفاطمی طریقة اخری و نوع من الاستدلال و ربما یعتمدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طرائقهم
انتهی بعده گفته که متقدمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجاهده با عمال و نتائج مواجد و احوال
حاصله ازین اعمال بود و بیشتر در متاخرین ایشان کلام در کشف و در ماورای حس حادث شده و قائل شدند بقطب و ابدال
و گویا حکایت مذهب رافضه میکنند در باره امام و نقباء و اقوال شیعه را نوشانیده شده اند و کتب ایشان مملو ست
بذکر فاطمی منتظر و اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاتمی ست در کتاب عنقاء مغرب و غیره فی غیره و ابن
قسی در شرح کتاب خلع النعلین گفته و لم تزل البشری تتابع به من اول الیوم المحمدی الی قبیل الخمسمائة نصف
الیوم و تاکدت و تضاعفت بتباشیر المشائخ بتقریب وقته و ازدلاف زمانه منذ انقضت الی هلم جرا انتهی و قال
ایضا و مدة حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قیل الی عشر و جاء ذکر اربعین و فی بعض الروایات سبعین و اما
الاربعون فانها مدته و مدة الخلفاء الاربعة الباقین من اهله القائمین بامره من بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر
اصحاب النجوم و القرانات ان مدة بقاء امره و اهل بیته من بعده مائة و تسعة و خمسون فیکون الامر علی هذا جاریا
علی الخلافة و العدل اربعین او سبعین ثم تختلف الاحوال فتکون ملکا انتهی کلامه گوئیم اخبار صحیحه وارده در وجود

وظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه دران مغنی ست از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر
اهل معرفت بعلم سنت ارباب راست احادیث سخن هیچیکی درین قسم اخبارات و مغیبات امور مقبول نیست مگر آنکه
کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خور راستی شناس ست نه لائق احتجاج و جمع میان روایات مدت ملک بقای او که حسب
اسناد ذکر کرده و فقی صحیح و لائق التفات ست که جمله مرویات درین باب بحد صحت و قبول رسد چه بیشتر اخبار وارده
دران ضعیف یا حسن ست باقی اقوال اهل علم اند از تابعین صحابه و من بعدهم من ائمة اهل البیت اسانید و مسانید آنها
محتاج نظر و تصحیح یا آنکه عبد الکریم خثعمی گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال مالک باشد گفت هفت سال و لیکن
این ذره و شب از گرد و تا آنکه سالی از سنوات او برابر ده سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال
شما بود ذکره ابن حجر المکی فی الفصول المهمة فی معرفة الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره وجود وی و وقایع
و حوادث و فتن و فتوح و غیره وارد شده افاده تحقق ظهور وی میکند کیفما کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از
اهل علم که بملاحظه کلام در رواة اسناد اخبار مذکوره آثار مسطوره را انکار نموده شان این فاطمی کرده اند صحیح نیست چه بعض
احادیث این باب در صحاح سته آمده و این کتب محفوظ ست از وضع و کذب و وات انتقادی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم
غایت تنقید و نهایت تصحیح ست و اصحاب کتب سته خصوصا شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق جرح و تعدیل روات
و درایت ایشان مقدم ست بر دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر مناره بیضاء شرقی
دمشق و مردم دران وقت مشغول باشند بنماز عصر و امام نماز او را دیده کناره کند و وی مقتدی شده نماز با مردم گذارد
و بسنت رسول خدا صلعم امامت کند و این منافی احادیث صحیحه دیگر که دران اقتداء عیسی بمهدی در نماز صبح آمده نیست
زیرا که مهدی در حین نزول عیسی بیت المقدس باشد و نزول او بدمشق بود و این امام نماز که او را دیده تنحی کند امیر
باشد از طرف مهدی بر دمشق و مؤید و موضح اوست بودن این امر در نماز عصر و تقدم مهدی و اقتداء عیسی باو در نماز
صبح باشد و اینجا یهود و نصاری و مسلمین همه باشند و آنجا خالص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم
که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده محتمل که در زمن عیسی باشد پس نیست منافات میان آن و میان
قول وی صلعم که لن تهلک امة انا فی اولها والمهدی فی وسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی زیاده
برسی سال و عیسی متأخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال مکث کند و در حق عیسی آمده
که وی چهل و پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون
احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عترت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شد و این
احادیث بحد تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم
با وجود آنکه این حدیث ضعیف ست نزد حفاظ تاویلش واجب ست باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بمشوره عیسی
اگر گوییم که او وزیر وی باشد یا آنکه نیست مهدی معصوم مطلقا مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا
معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام امرا متسلطین باشند و آنچه از کلام تفتازانی در شرح

عقائد مفهوم میشود از نفی او وبنا بر حدیث مذکور بر ان غریب نباید خورد زیرا که حدیث مذکور ضعیف ست بخلاف احادیث صحیحه
انتهی شوکانی در توضیح گفته واما حدیث انس اخرجه ابن ماجه والحاکم فی المستدرک لا مهدی الا عیسی بن مریم فیمکن
ان یقال فی تاویله لا مهدی کاملا لاشک ان عیسی اکمل من المهدی لانه نبی الله وهذا التاویل متحتم لمخالفته ظاهره للاحادیث
المتواترة حافظ ابن القیم رح در منار گفته حدیث لا مهدی الا عیسی را ابن ماجه از طریق محمد بن خالد جندی از ابان بن صالح
از حسن بصری از انس بن مالک از رسول خدا صلعم روایت کرده ست وی متفرد ست بروایت آن از محمد بن خالد ومحمد بن
حسن اسنوی در کتاب مناقب شافعی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صناعت از اهل علم ونقل گفته واخبار بانکه مهدی
وبود وازاهل بیت از آنحضرت صلعم متواتر گشته بیهقی گفته تفرد به محمد بن خالد هذا وحاکم گفته هو مجهول وقد اختلف علیه فی
اسناده فروی عنه ابان بن ابی عیاش عن الحسن عن النبی صلعم فرجع الحدیث الی روایة محمد بن خالد وهو مجهول عن ابان وهو
متروک عن الحسن وهو منقطع واحادیث داله بر خروج مهدی اصح الاسناد اند مثل حدیث ابن مسعود ولو لم یبق من الدنیا
الا یوم لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث رجل من امتی او من اهل بیتی الحدیث اخرجه ابوداود والترمذی وقال حسن صحیح
فی الباب عن علی و ابی سعید وام سلمة و ابی هریرة ثم روی حدیث ابی هریرة وقال صحیح وزاد ابن القیم وقال فی الباب عن
حذیفة بن الیمان و ابی امامة الباهلی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص و ثوبان و انس بن مالک جابر و ابن
عباس و غیرهم انتهی کلام الاشاعه گویم یحیی بن معین گفته محمد بن خالد ثقه ست اما توثیق واحد در برابر تضعیف جمعی مقدم
نیست و حدیث مضطرب و ضعیف ست و تاویلی که صاحب اشاعه کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحویه صاحب علم
معنی وبیان از ان ابای کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست لا یتکلم فی المهد الا عیسی و مقصود باین معنی رد احتجاج
باوست با جمع میان وی و دیگر احادیث و آن مدفوع ست بحدیث جریج و مثل او از خوارق و هم علما اعراب مساعدت
این معنی نمیکنند و احسن اجوبه آنست که حدیث مذکور ضعیف و مضطرب ست پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقاومت
نکند خبر واحد با اخبار متعدده ثابته و ابن ابی واطیل گفته وماورد من قوله لا مهدی الا عیسی فمعناه لا مهدی تساوی
هدایته وقد جاء فی الصحیح انه قال لایزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة یعنی قرشیا وقد اعطی
الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام ومنهم من سیکون فی اخره وقال الخلافة بعدی ثلاثون او احدی وثلاثون
او ستة وثلاثون وانقضاؤها فی خلافة الحسن و اول امر معاویة فیکون اول امر معاویة خلافة اخذا باوائل الاسماء
فهو سادس الخلفاء واما سابع الخلفاء فعمر بن عبد العزیز والباقون خمسة من اهل البیت من ذریته علی یؤیده قوله انک
لذو قرنیها یرید الامة ای انک لخلیفة فی اولها و ذریتک فی آخرها وربما استدل بهذا الحدیث القائلون بالرجعة
فالاول هو المشار الیه عندهم بطلوع الشمس من مغربها وقد قال صلعم اذا هلک کسری فلا کسری بعده واذا هلک قیصر
فلا قیصر بعده والذی نفسی بیده لتنفقن کنوزهما فی سبیل الله وقد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله
والذی یهلک قیصر وینفق کنوزه فی سبیل الله هو هذا المنتظر حین یفتح القسطنطینیة فنعم الامیر امیرها ونعم الجیش
ذلک الجیش کذا قال صلعم انتهی درین تاویل نیز نظر ست و جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشخر در رسالة الکلام المجدی

فی اثبات خروج المهدی ثلثة حدیث لا مهدی الا عیسی بن مریم اخرجه ابن ماجه و ترجیح ابو الحسن الآجری و قد ابانت
الحفاظ کابی بکر بن العربی و ابن عبد البر و القرطبی بانه حدیث لا یصح لانه انفرد بروایته محمد بن خالد الجندی و هو مجهول
کما قاله البخاری و اختلف علیه فی اسناده فتارة یرویه عن ابان عن الحسن عن النبی صلعم مرسلا مع ضعف و تارة عن الحسن
عن انس عن النبی صلعم قال القرطبی و الاحادیث عن النبی صلعم فی خروج المهدی ثابتة اصح من هذا الحدیث فالحکم لها دونه
انتهی قلت و بتقدیر صحته فمدرج و تاویله واضح بخلاف تاویل الاحادیث التی فی خروج المهدی لا جرم ساقه السیوطی فی الکشف
سیاق الخبر عن طلوع الشمس ثم یذکر فیه خلافا فاقویا ولا واهیا و مثله العامری فی الریاض المستطابة و شیخنا شہاب الدین فی
الصواعق المحرقة فی الرد علی اہل البدع و الزندقة و فی شرحه للہمزیة محمد بن سعید البوصیری و قال فیها ان عیسی عند نزوله
یدرک المهدی و یصلی خلفه و ذکر فیه احادیث فمن قال ان خروج المهدی غیر صحیح و هو قول المعتزلة و امثالهم فمستنده حدیث
ابن ماجه الذی مر فلعدم احاطته بالاحادیث الصحیحة غالبا او حمله علی ذلک التحامل علی المعتزلة انتهی و در شرح وی گفته
المراد بالمهدی معناه اللغوی و التقدیر لا مهدی کاملا فی ذلک الوقت الا عیسی بن مریم فقد اخرج نعیم بن حماد عن الولید
بن مسلم قال سمعت رجلا یحدث قوما فقال المهدیون ثلثة مهدی الخیر عمر بن عبد العزیز و مهدی الدم و هو الذی یسکن علیه
الدماء و مهدی الدین هو عیسی تسلم امته فی زمانه انتهی قف نعیم بن حماد از طریق ضمره از محمد بن سیرین آورده که ذکر کرد
فتنه را و گفت اذا کان ذلک فاجلسوا فی بیوتکم حتی تسمعوا علی الناس بخیر من ابی بکر و عمر قال ابن ابی شیبة فی باب المهدی
عن محمد بن سیرین قال یکون فی هذه الامة خلیفة خیر من ابی بکر و عمر قیل خیر منهما قال قد کاد یفضل علی بعض الانبیاء و فی لفظ
لا یفضل علیه ابو بکر و عمر سیوطی گفته هذا اسناد صحیح و هذا اللفظ اخف من الاول ثم الاوجه عندی تاویل اللفظین علی ما اول
علیه حدیث بل اجر خمسین منکم لشدة الفتن فی زمان المهدی و تمالئ الروم باسرها علیه و محاصرة الدجال له و لیس المراد بهذا
التفضیل الراجع الی زیادة الثواب و الرفعة عند الله تعالی فالاحادیث الصحاح و الاجماع علی ان ابا بکر و عمر افضل الخلق
بعد النبیین و المرسلین انتهی ما فی عرف الوردی صاحب اشاعة گفته تحقیق آنست که جهات تفضیل مختلف اند و جائز نیست
مدار تفضیل علی الاطلاق در فردی از افراد مگر بر تفضیل داد او را رسول خدا صلعم زیرا که گاہی یافته میشود مزیت در
مفضول بجهات اخری که در فاضل نیست و گذشت که وی معصوم الحکم متقی اثر رسول غیر خاطی باشد ابدا و شک نیست
که این جهات در شیخین رضی الله عنهما نبود و چنین امور تسعه مذکورة الصدر در امامی از ائمه این مجتمع نشد و لیکن این جهات
تفضیل او بر شیخین نه واست اگرچه او شان را افضل صحبت و مشاهدهٔ وحی و سابقهٔ اسلام و جز آن از فضائل ست والله اعلم
انتهی گویم قول ابن سیرین اگرچه سندش صحیح باشد در ما نحن فیه وقتی حجت ست که ماخذ آن مشکوة نبوت باشد و الا فلا
آری از حدیث امتی کالمطر لا یدری اوله خیر ام آخره استیناس افضلیت بعض است آخر بر بعض امت اول میتوان کرد
و محقق نزد اهل تحقیق نیز همین ست که افضلیت اوائل امت که اصحاب قرون ثلثه مشهود لها بالخیر بر ما بعد ایشان من کل الوجوه
و من جمیع الجهات نیست بلکه بالاجمال ست و ممکن که در امت اخیره کسی پیدا شود که از بعض اسباب و وجوه افضل باشد
از بعض من تقدم والله اعلم علی قاری در شرح برده وی گفته و دلالت میکند بر فضیلت او آنکه رسول خدا صلعم

اورا خلیفة الله نام کرده وابوبکر را خلیفهٔ رسول گویند پس انتهی **قف** دراشاعه گفته چون قصه مهدی مشتمل ست
براشراط ساعت اشارت بتحدید آن و ذکر بعض احادیث میکنیم بعده حسر فرات وقتل نفس زکیه وطلوع رایات سود از قبل
خراسان وقذف ارض مر ذهب وفضه را وخسف نزد معدن وخسف قریه در غوطه غربی دمشق وخسف در بیدار وانکساف
مهر وماه در رمضان وطلوع قرن ذی السنین وطلوع نجم ذی الذنب وخسوف قمر دو بار در رمضان وظهور نار از طرف
مشرق ووقعه عظیمه در مدینه کریمه وندا از سما وطلوع کف از آسمان وملحمه عظمی وبودن قیم واحد برای پنجاه زن وعدم
فرح بمیراث وغنیمت وفتح قسطنطنیه ورومیه ذکر کرده واخبار وآثار وارده درین باب ایراد نموده چون این اشراط
در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعادهٔ آن درینجا نیست بعده گفته که حافظ ابن القیم رح در منار فرموده که مردم
در مهدی بر چهار قول مختلف اند یکی آنکه مهدی مسیح بن مریم ست و در حقیقت مهدی اوست وحجت اصحاب این قول حدیث
محمد بن خالد جندی ست که گذشت و حالش بیان کردیم وانه لایصح واگر صحیح هم شود دروی حجت نبود زیراکه عیسی اعظم
مهدی ست پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی در حقیقت سوای او یعنی مهدی کامل
معصوم اگرچه غیر وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفهٔ عباسیه ست که بود و گذشت وحجت اصحاب این قول
حدیث مرفوع ثوبان ست نزد احمد اذا رایتم الرایات السود اقبلت من خراسان فائتوها ولو حبوا علی الثلج فان فیها
خلیفة الله المهدی و در روی علی بن زید ضعیف ست و مناکیر دارد و بتفرد وی احتجاج نتوان کرد و روی ابن ماجه
من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه وتابعه عبد العزیز بن المختار عن خالد وحدیث ابن مسعود نزد ابن ماجه مرفوعا
ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلاء وتشریدا الحدیث و در روی یزید بن زیاد سیء الحفظ ست و در آخر عمر مختلط شده و کان
یقبل الفلوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود در وی دلیل نیست برآنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیه ست
باآنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس ست سوم آنکه
مهدی مردی از اهل بیت نبوی از اولاد حسن یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجور و ستم پر
شده باشد وی آنرا بعدل و داد پر کند واکثر احادیث برهمین دلالت دارند و قول چهارم رافضه راست که مهدی
مذکور محمد بن حسن عسکری ست از اولاد حسین نه از ولد حسن حاضر در امصار غائب از ابصار در سرابه سامره طفل صغیر در آمده
وبرین ماجرا زیاده از پانصد سال گذشته و تا حال چشمی او را ندیده و گوشی خبر او نشنیده هر روز انتظار وی کشند و
با خیل و رکاب بر باب سرداب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و بخیبت و خسران برمیگردند فهذا
دابهم ولقد احسن من قال شعر ما آن للسرداب ان یلد الذی کلمتموه بجهلکم ما آنا * فعلی عقولکم العفاء فانکم * ثلثتموا العنقاء
والغیلانا * وایشان مضحکهٔ بنی آدم وسخریهٔ ایشان اند هر عاقل بدان استهزاء میکند **فصل** در بیان مدعیان مهدویت
قومی از سلف در محمد بن عبد الله محض ملقب بنفس زکیه دعوی مهدویت کرده بود ابن قیم گفته و اما مهدی مغاربه محمد بن
تومرت پس مردی کذاب ظالم متغلب بباطل بود بظلم وستم مالک گشته وجانها کشته وحریم مسلمانان را مباح ساخته و ذراری
ایشان را اسیر کرده واموال ایشان گرفته وبدتر بود بمراتب از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمیع را از اصحاب احیاء خود مدفون

میکرد و امر میمود تا مردم را گویند که وی مهدی مبشر رسول خداست بعده بر الستان و مدینه مساحت تا تکذیب
نکنند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعده عبید الله بن میمون قداح ملحد خروج کرد جد وی یهودی بود از حاملان
مجوسی خود را بکذب و زور منسوب باهل بیت نموده و دعوی کرد که وی مهدی ست آنحضرت صلعم بوی بشارت داده
و ممالک متعاقبه و کار وی پیش رفت تا آنکه ذریت ملاحده و مقتصم که اعظم ناس بوده در عداوت خدا و رسول ملک
عرب مصر و حجاز و شام مستولی گشت و عرب و عجم تحت ریاست ایشان گردید و هم می آورد و میکردند و شریعت
را با ملتی خلاف ظاهر ثابت مینمودند و هم ملوک القرامطة الباطنیة اعداء الله مستتر بنقش انتساب باهل بیت نبوی میکردند
و این بین الحاد شدند و همیشه امر ایشان در ظهور بود تا آنکه ایزد تعالی امت را از دست ایشان رهائی بخشید و نصرت اسلام
بصلاح الدین یوسف بن ایوب فرمود وی ملت اسلامیه را استنقاذ کرد و ایشان را هلاک ساخت و مصر بعد از آنکه دار الفساد
و الالحاد شده بود دار الاسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد
و خلق کثیر تابع او گشته امر وی ظهور گرفت و صیت او دراز گردید بعده وی بمرد اما اتباع او از این اعتقاد رجوع
نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جونپوری مدعی مهدویت است شیخ ابو الفضل در آخر آئین اکبری در ترجمه احوال
خود نوشته که وی در هند باشد میر سید محمد جونپوری را مهدی موعود شمرده و در آن مبالغه نمایند با علم و عمل
و تهذیب اخلاق چندین بالخصوص امر اموشکی کرده در این مذهب غور نمایند انتهی یا کسی دیگر باشد در استاعه گفته علماء و صلحا
که از بلاد هند بحرمین شریفین قدوم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز برهمین اعتقاد ست و بمهدویه مشهورند
و ایشان اقالیم هم گویند زیرا که هر که ایشان را گوید که اعتقاد شما باطل ست او را میکشند تا آنکه اگر مردی واحد از ایشان
میان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل ست قائل را قتل کند و هیچ پروا ندارد که وی
بر کشته شود یا باقی ماند و با این اعتقاد خبیث بدعات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته
اخبرنی بهذا جمع من ثقات الهند و در جبال ستهر نزد قریه که آنرا اربک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرده
که وی مهدی ست و خلق کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بر وی اغارت
کرد وی گریخت و برادرش اسیر شد امیر قریه او و برادران ساخت و جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زوال
پذیرفت و علما اکراد مجتمع شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بتجدیت عقد نکاح از ازواج فرمودند
وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعض مخالطین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یکهزار و صد
چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متورع در ماکل و ملابس از حرام ملازم اوراد بر طریقه خلوتیه یافتم
و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود در وی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد بر وی بعد
وی رح وفات یافت فهولاء الذین ادعوا المهدیة بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی البلد
و قبل تالیف این کتاب مردی بجبال عقرا و عمادیه از اکراد ظاهر شد نامش عبد الله بود دعوی کرد که وی شریف
حسینی ست و او را ولدی صغیر در یازده ساله یا کم و بیش ست نامش محمد نهاده و لقب وی مهدی و ادعا کرد که وی

موعود ست وجمعی کثیر از قبائل تبعیت او کردند و بر بعض قلاع مستولی شد حالی موصل بر سر وی رسیده میان ایشان قتال
وسفک دما واقع شد و مدعی هزیمت خورده با پسر خود اسیر گشته باستنبول آمد سلطان الزهره عفو کرده از رجوع بسوی
بلاد شان منع فرمود انتهی گوئیم اوصاف مهدی موعود منتظر را نیک در نظر و در خاطر نگاه باید داشت تا مغالطه رو ندهد
و اعتقاد کدام مدعی باطل بخاطر نه نشیند ابن خلدون در تاریخ خود نوشته اما ما تدعیه العامة و الاغمار من الدهماء ممن لا یرجع
فی ذلک الی عقل یهدیه و لا علم یفیده فیجیبون ذلک علی غیر نسبة و فی غیر مکان تقلیدا لما اشتهر من ظهور فاطمی و لا یعلمون
حقیقة الامر واکثر ما یجیبون فی ذلک القاصیة من الممالک و اطراف العمران مثل الزاب بافریقیة و السوس من المغرب و تجد
الکثیر من ضعفاء البصائر یقصدون رباطا بماسة لما کان ذلک الرباط من المغرب من الملثمین من کدالة و اعتقادهم انه منهم او
قائمون بدعوته زعما لا مستند لهم الا غرابة تلک الامم و بعدهم عن یقین المعرفة باحوالها من کثرة او قلة او ضعف او قوة و
لبعد القاصیة عن منال الدولة و خروجها عن نطاقها فتقوی عندهم الاوهام فی ظهوره هناک بخروجه من ربقة الدولة و
منال الاحکام و القهر و لا محصول لدیهم فی ذلک الا هذا و قد یقصد ذلک الموضع کثیر من ضعفاء العقول للتلبیس بدعوة
تمامها وسواس و حمق و قتل کثیر منهم اخبرنی شیخنا محمد بن ابراهیم الابلی قال خرج برباط ماسة لاول المائة الثامنة و عصر
السلطان یوسف بن یعقوب رجل من منتحلی التصوف یعرف بالتویزری نسبة الی تویزر مصغرا وادعی انه الفاطمی المنتظر
واتبعه الکثیر من اهل السوس من ضالة و کزولة و عظم امره و خافه رؤساء المصامدة علی امرهم فدس علیه السکسوی من
قتله بیاتا و انحل امره و کذلک ظهر فی غمارة فی آخر المائة السابعة و عشر التسعین منها رجل یعرف بالعباس و ادعی انه الفاطمی
واتبعه الدهماء من غمارة و دخل مدینة فاس عنوة و حرق اسواقها وارتحل الی بلد المزمة فقتل بها غیلة و لم یتم امره و کثیر من
هذا النمط و اخبرنی الشیخ المذکور بغریبة فی مثل هذا و هو انه صحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدفن الشیخ ابی مدین فی
جبل تلمسان المطل علیها رجلا من اهل البیت من سکان کربلا کان متبوعا معظما کثیر التلمیذ و الخادم قال و کان الرجل
من موطنه یتلقونه بالنفقات فی اکثر البلدان قال و تاکدت الصحبة بیننا فی ذلک الطریق فانکشف لی امرهم و انهم
انما جاؤا من موطنهم بکربلا لطلب هذا الامر و انتحال دعوة الفاطمی بالمغرب فلما عاین دولة بنی مرین و یوسف بن یعقوب
یومئذ منازل تلمسان قال لاصحابه ارجعوا فقد ازری بنا الغلط و لیس هذا الوقت وقتنا و یدل هذا القول من هذا
الرجل علی انه مستبصر فی ان هذا الامر لا یتم الا بالعصبیة المکافئة لاهل الوقت فلما علم انه غریب فی ذلک الوطن و لا شوکة
له وان عصبیة بنی مرین لذلک العهد لا یقاومها احد من اهل المغرب استکان و رجع الی الحق و اقصر عن مطامعه و بقی علیه
ان یستیقن ان عصبیة الفواطم و القریش اجمع قد ذهبت لا سیما فی المغرب الا ان التعصب لشانه لم یترکه لهذا القول
والله یعلم و انتم لا تعلمون و قد کانت بالمغرب لهذه العصور القریبة نزعة من الدعاء الی الحق و القیام بالسنة
لا ینتحلون فیها دعوة فاطمی و لا غیره و انما ینزع منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامة السنة و تغییر المنکر
و یعتنی بذلک و یکثر تابعه و اکثر ما یعنون باصلاح السابلة لما ان اکثر فساد الاعراب فیها من طبیعة معاشهم فیاخذون
فی تغییر المنکر بما استطاعوا الا ان الصبغة الدینیة فیهم لم تستحکم لما ان توبة العرب و رجوعهم الی الدین انما یقصدون

بها الا اناسا من العامة و الغوغاء لا يعقلون فی نوبتهم و اقبالهم الی مناحی الديانة غير ذلك الا بها العصبية التی كانوا بها
اهل القرية و منها تو تبهم نعتی بذلك المنتحل للدعوة و القائم بزعمه بالسنة غير مستحقين لشی من الاقتدار و الاتباع بما يتم
الاعراض عن النهب البحتی و افساد السابلة ثم الاقبال علی طلب الدنيا و المعاش باقصی جهدهم و شتان بين هذا الامر
من اصلاح الخلق و من طلب الدنيا فاتفاقهما ممتنع لا تستحكم له صبغة فی الدين و لا يكمل له نزوع عن الباطل علی الجملة
و لا يكثرون و يختلف حال صاحب الدعوة معهم فی استحكام دينه و ولايته فی نفسه دون تابعه فاذا هلك انحل امرهم و تلاشت
عصبيتهم و قد وقع ذلك بافريقية لرجل من كعب من سليم يسمی قاسم بن مرة بن احمد فی المائة السابعة ثم من بعده لرجل آخر
من بادية رياح من بطن منهم يعرفون بمسلم و كان يسمی سعادة و كان اشد دينا من الاول و اقوم طريقة فی نفسه و مع ذلك
فلم يستتب امر تابعه كما ذكرناه و بعد ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يتشبهون بمثل ذلك يلبسون فيها و ينتحلون اسم السنة
و ليسوا عليها الا الاقل فلا يتم لهم و لا لمن بعدهم شی من امرهم انتهی كلام ابن خلدون و ما اكثر فائدته و احسن عائدته گویم و از اینجا
نسبت خروج محمد بن عبد الوهاب نجدی مدعی اصلاح دین و ظهور وی در ملک حجاز از حرمین شریفین و غیر آنها و ظهور سید احمد
بریلوی در اوائل صد سیزدهم از هجرت در ملک هندوستان و آن دعوی ایشان احیای سنن و اماتت بدع و تغییر منکرات معلوم
لیکن امر این هر دو بزرگوار سر انجام نیافت و پیدا است که احدی از ایشان ادعای مهدویت نکرده اگر چه این دیگر فاطمی
النسب بود و اول از قبائل عرب حنبلی المذهب آنچه از احوال ایشان بر زبان ثقات از اهل عرب و اهل هند شنیده و دیده شده
محل جرح شرعی نیست طلب ایشان ملک و دولت و معاش را هم محقق نشده بلکه ظاهر سیر ایشان دلالت دارد بر آنکه
از علمای صلحاء و عباد و دیندار خدا پرست انصاف دوست بودند و نیز در دعوت سید مرحوم مذکور کدام فتنه درین بلاد بر نخاست
و مخالفت علمای سوء دنیادار که خوگر بدعات و رسوم آبا بودند معتبر نیست و الله تعالی اعلم بسرائرهما و نسبت
نجدیه بعضی شکایت ها دارند تا حقیقت امر چه باشد اما اعتقادیات ایشان که خود در رسائل خویش نوشته اند مطابق
ظاهر شریعت حقه است از شرک و بدع و الله اعلم بالصواب نیز ابن خلدون گفته اعلم ان المشهور بين الكافة من اهل الاسلام
علی ممر الاعصار انه لا بد فی آخر الزمان من ظهور رجل من اهل البيت يؤيد الدين و يظهر العدل و يتبعه المسلمون و يستولی
علی الممالك الاسلامية و يسمی بالمهدی و يكون خروج الدجال و ما بعده من اشراط الساعة الثابتة فی الصحيح علی اثره و ان
عيسی ينزل من بعده فيقتل الدجال او ينزل معه فيساعده علی قتله و يأتم بالمهدی فی صلوته و يحتجون فی الباب باحاديث
خرجها الائمة و تكلم فيها المنكرون لذلك و ربما عارضوها ببعض الاخبار و للمتصوفة المتأخرين فی امر هذا الفاطمی طريقة
اخری و نوع من الاستدلال و ربما يعتمدون فی ذلك علی الكشف الذی هو اصل طرائقهم الی قوله و الحق الذی ينبغی
ان يتقرر لديك انه لا تتم دعوة من الدين و الملك الا بوجود شوكة عصبية تظهره و تدافع عنه من يدفعه حتی يتم امر الله فيه
و قد قررنا ذلك من قبل بالبراهين القطعية التی اريناك هناك و عصبية الفاطميين بل و قريش اجمع قد تلاشت من جميع
الآفاق و وجد امم آخرون قد استعلت عصبيتهم علی عصبية قريش الا ما بقی بالحجاز فی مكة و ينبع بالمدينة من الطالبيين من
بنی حسن و بنی حسين و بنی جعفر منتشرون فی تلك البلاد و غالبون عليها و هم عصائب بدوية متفرقون فی مواطنهم و امارتهم

وإنما هم يسلخون الناس للكثرة فإن صح ظهور هذا المهدي فلا وجه لظهور دعوته إلا بأن يكون منهم ويؤلف الله بين قلوبهم
في اتباعه حتى تتم له شوكة وعصبية وافية بإظهار كلمته وحمل الناس عليها وأما على غير هذا الوجه مثل أن يدعو فاطمي منهم إلى مثل
هذا الأمر في أفق من الآفاق من غير عصبية ولا شوكة إلا مجرد نسبته في أهل البيت فلا يتم ذلك ولا يمكن لما أسلفناه من البراهين
الصحيحة انتهى كلامه ملخصا گوییم جماعتی که در حق ایشان گمان مهدویت رفته دو گونه اند یکی اولیا و صلحاء امت و دیگر امراء و
اهل حکومت اول مثل سید محمد نوربخش و شیخ ادریس رومی معاصر سلطان بایزید و ایشان را اعتقاد خلیفه بودند و بالآخر
ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زائل شد و حال و قال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و معتقدین وی
رافضه بودند و شاه بهاء قلندر و اتباع او قلندریه نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بدیع الدین
مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جونپوری و وی در هند بآواز بلند ادعاء مهدویت کرد و جماعتی
کثیر از افاغنه و کمی از ملک اچیوتانه اتباع او شده خود را مهدویه لقب کردند و وی در عمر چهل سالگی در گذشت مجدد الف
ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گمان کنند شخصی که دعوی مهدویت کرده بود از اهل هند
که مهدی موعود بوده است پس بزعم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فره است انتهی
و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خود مسمی ببرهان گفته معلوم اهل حق است که
صادر شده است دعوی مهدویت از بسیار مشائخ و ایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص و عوام
متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف است با حدیث نبویه و آثار صحابه
و تابعین که وارد است درین باب پس لابد است از سببی برای این امر و نمی شناسد این سبب را مگر کسیکه می شناسد حالات
متقدمین و مقامات و منازلات ایشان را و معلوم شده است که این دعوی چیزیست لازم حالات و مقالات ایشان
که مقتضی صدور این امر میشود انتهی گوییم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایات از شیخ عبد الحق دهلوی زاد المتقین
چنین نوشته اند که از عزیز حالات و عجائب واقعات ایشان مهدویت است که بجهت غلبه وقت و سکر حال بوجود آمده
و مدت بقاء آن پنج روز بود شیخ حمید محدث ذکر میکرد که ایشان را وقتی مرضی صعب عارض شده بحدیکه امید حیات نمانده
اول روز اثر سکری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که ما در آنچه بگوییم صادقیم گفت آری فرمودند من مهدی
آخر زمانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبد القادر فاکهی و شیخ ابو الحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ
ابو الحسن جمع است همگنان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه مکه برویم و او را دعوت کنیم روی بخانه پادشاه آوردند
و بمنزل خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند
پیش میدانی که از ما چه چیز واقع شد گفت آنچه بود بشما روشن است گفتند توبه کردم و باز آمدم از هر چه گفتم پس تجدید توبه
و استغفار نمودند و این خبر بشیخ ابو الحسن بکری رسید پا برهنه بسرعت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سبحانه که ایشان را
ازین مزلقه برآورد بجا آورد انتهی ملخصا و اما ثانی پس حکم بن سعد گفته چون سلیمان قائم شد ادعاء مهدویت کرد
و اظهار آن نمود پدر جد یحیی را گفتم این همان مهدی است که ذکرش میکنند گفت نه آخرجه ابن ابی شیبه و نیز

وی از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت شنیدم بالقسم که عمر بن عبد العزیز مهدیست گفت آری مهدیست
لیکن آن نیست که هست انتهی و سنده ضعیف فی الحلیة مراد آنکه اطلاق مهدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند حق
جعفر بن محمد بن حسن که وی مهدیست و او انکار میکرد ازین معنی اخرجه المحاملی فی امالیه و چون موسی بن طلحه بن عبید الله
با فتنه بسوی بصره گریخت حق وی گمان کردند که وی مهدیست اخرجه نعیم عن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در حق محمد بن علی
که وی مهدیست ذکره ابن سعد فی طبقاته و از ابن عمر آمده که وی نیز ابن حنفیه را مهدی گفته اخرجه نعیم بن حماد و مهدی در دنیا
بجز عیسی نیست نه اصطفی و محمد بن تومرت مغربی که انتحال دعوت مهدیه و نیز این دعوی کرد و عبد الله بن میمون بن
قداح مقتدای قرامطه هم این ادعا کرده بود و اشارت بحال این هر دو فتنه کچین شیخ جنتی ببلاد مغرب مهدیت شد و شوکت
عظیم بهم رسانید بلاد مغربیه را تا چهار ماه تا آخر فتوح نمود و این مردانند که قبل ازین ماه و موجود بوده و جمعی از اهل عظیم آباد و بنگاله
بارهٔ سید احمد بریلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعض از مریدان ایشان جهل حقیقی درین باب جمیع نمودند و ایشان
را مهدی وسط قرار داده و قائل بغیبت ایشان در بعض جبال مغربیه شده منتظر عود بوده اند و این تهمت عظیم است که
سید مرحوم این دعوی نکرده و ایما بعود خود نموده و اگر میکرد هیچکس تصدیق نمی نمود بالجمله هیچکی ازین جماعه صلحا و امرا علامات
مهدی موعود و امارات فاطمی منتظر که اخبار و آثار بدان وارد شده یافته نشده و دعوی این کسان مبنی بر خلط و کشف یا هوای
ترمان و آل و حصول ریاست عم یا ملک و هر فرقه بحکم کل نفس و دینها بغرض خود همزبان توامد مت بینا و حشوا الکاشر
عز او اتباع نفس و هوا بجای خود مهدی تراشیده و در حق هر ظلوم غشوم یا تجهیل معدوم یا صالح معلوم گمان کرده و
دعوی نموده که وی مهدی موعود و امام منتظر است این فهم ایشان مانا باعتقاد یهود و نصاری و هنود و رافضه است که هر
واحد ازین جماعه انتظار خروج قائم مظنون خود در آخر زمان میکنند روافض شیعه دست بدامن مهدیت محمد بن حسن عسکری
زده اند ظهور او در آخر زمان بلکه هر آن از ادان حاضر و آینده با سیف و سنان برای قهر اعدا و انتقام
و ازالهٔ دولت ایشان نشسته اند و اصل خود و گروه اهلسنت و جماعت آمده اند و حاشاهم عن ذلک و هنود
این نمود کلکی اوتار را در آخر کل جگ ماه ماگه بشکل بچه تند دسمین شهر سنبل از خانه بشن جن برهمن از شکم زن او جسود
مید مینه گویند روزگاری آید که فرمان روای دادگر نماند و بدکاری فزونی گیرد و غله گران پذیرد و عمرها کوتاه گردد
از سی سال نرسد مرگ فراوان شود نا بزرگی بهال برای چاره گزینی بدان هم انسی پیکر بر آید و جهان را بداد آباد گرداند
و صد سال برسد و سنه ادتابست صد و بست و یک سال آخر دوره کلجگ مانده و در بیان حال این اوتار اشلوک ساخته
اند و یهود نابینیان نیز چشم براه خروج دجال اعور کذاب دوخته اند و بر آمدن او در آخر زمان بامید اقامت دین خود
و حصول نصرت بر جمیع امم بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند دجال را هفتاد هزار کس از یهود اصفهان
اخرجه مسلم فی صحیحه عن انس رضی الله عنه و نصاری گوش بر آواز نزول عیسی بن مریم نشسته اند و میگویند که وی برای
آمدن در دنیا پیش از قیام قیامت مستعد نشسته است و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزب
بما لدیهم فرحون علی شتی سح و در خاتمه رسالهٔ برهان قاطع مذاهب اربعه بر بطلان عقائد این فرق نقل کرده گمان

بمهدویت را در من صمائی یا ظاهی باطل و امور دو نام مفتیان بود و منهم الشیخ احمد بن حجر المکی الشافعی و ابو السرور احمد بن
ضیا الحنفی و محمد بن خطاب المالکی و یحیی بن محمد الحنبلی رحمهم الله تعالی گوییم اعتقاد خروج دجال و نزول عیسی علیه السلام
بنا بر نص صحیح ست و احادیث صحیحه بدان وارد و خلاف در آنست که یهود و نصاری این هر دو را عیسی و دین منتظم از مخالفین خصوصاً دیدند
و اهل اسلام یکی را مخرب اسلام و دیگری را موید و بر منبع شرع محمدی بیان میکنند و حق با ایشان ست و مهدویت محمد بن حسن
عسکری که مظنون شیعه ست ملعبه اطفال و مضحکه رجال بیش نیست در تحفه اثنا عشریه لطائف این مقام و محاسن این کلام
و مهدویت آن حسن فوائد دیدنی بتفصیل جانانه اهل سنت ست که منطوق ادله نبویه و مسلم اعتقاد وجود این امام در آخر زمان
با اوصاف مذکوره در اخبار ثابته دارند و هیچ کار و بار ملک ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حق
و باطل را باطل شناخته اند اگرچه قلت عمل بالسنة والکتاب از اهل زمان و زوال ملک و دولت اسلامیان را شاکی هستند
و مصداق بدأ الاسلام غریبا و سیعود کما بدأ غریبا را بعینها مشاهده میکنند و دل را بدین حدیث فطوبی للغرباء بسته تا
میتوانند در دیانت سنت صحیحه در هر باب بتقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن زمان که وی برآید جز خدا کسی وقت آن
نداند انشاء الله تعالی همرکاب وی علیه السلام شوند و انصار و اعوان او باشند و بالله التوفیق **فصل** در ذکر وقت تاریخ
خروج مهدی موعود ابوجعفر گفته برآمدن او در روز شنبه دهم محرم یوم عاشورا باشد میان رکن و مقام و جعفر صادق فرموده
قائم شود مهدی در سنه دو صد اخرجه نعیم بن حماد و محمد بن حنفیه گفته زوال پذیرد ملک بنی عباس در سنه نود و هفت یا نه و نود
و قائم شود مهدی در سنه دو صد و مسلم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قیام مهدیست گوییم مراد باین دو صد سال از
الف هجرت ست پس این سنین گذشت و مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم ست یا در آخر
زمان در قطری از اقطار ملک عباسیه باشد و مراد باین دو صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور الآیات
بعد المائتین همچنین کرده اند و در تحفه اثنا عشریه گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه
زیاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات ست که ظهور الآیات بعد المائتین یکهزار و دو صد از هجرت می باید که
بگذرد و بعد از آن علامات قیامت شروع شود انتهی مراد علامات کبرای قیامت ست و مقدمه این علامات ظهور مهدی ست
علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه بماه محرم روز عاشورا بعد از دویست سال که این هزار تمام شود انتهی گوییم در لفظ
ظهور الآیات بعد المائتین اگر سندش صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ آیات شامل
آیات صغری و کبری هر دو ست پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهود لها بالخیر
بموجب حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم کدام علامت خوب و بزرگ نمایان نشود و چون زمانه صحابه
و تابعین بگذرد فتنه ها برخیزد و تا آخر زمان برخاسته باشد چنانکه همچنین شد که بعد زمانه تابعین فتنه ها سر بر داشت و
اختلاف در دین و حدوث مذاهب جز آن پیدا شد و هنوز روز افزون ست و این فتن صغری ست و اگر مراد باین دو صد بعد
از الف دارند مقصود آیات اشراط کبری خواهد بود و بعدیت شامل ازمنه کثیره ست ابن عربی حاتمی گفته ظهوره و یکون
من بعد مضی خ ف ج من الهجرة ابن خلدون گفته و رسم حروف فاثلاثة یرید عددها بحساب الجمل و هو الخاء المعجمة بواحدة

من نعوذ ستمائة والفا رخت القاف ثمانين والجيم المعجمة بواحدة من اسفل ثلاثة وذلك ستمائة وثلاث وثمانون سنة وهي اما
اخر القرن السابع والا القسم ثم العشر لم يظهر فحمل ذلك بعض المقلدين لهم على ان المراد بتلك المدة مولده وخبر بظهوره حتى ولد فيها ان
خروجه يكون بعد العشر والسبعمائة فانه الامام الناجم من ناحية المغرب قال ابن ابي واصل واذا كان مولده كما زعم ابن العربي سنة
ثلاث وثمانين وستمائة فيكون عمره عند خروجه ستا وعشرين سنة انتهى ومحمد بن حنفيه گفته بوديم نزد علی مردی سوال کرد از مهدی
که مهدی کی بیرون آید گفت هیهات وعقد کرد بدست خود هفت را یعنی از یکتا نه بشمرد وفرمود بیرون آید در آخر زمان اخرجه اسحاق
وصححه قد سبق هذا الحديث مع الكلام عليه في موضعه گویم شاید این بشارت ست بانکه ظهور وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود بجز
تا این وقت هفتصد و بیرون نمی آید بعد از ان خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعدیت شامل بعد کثیر ست صفی الدین بن ابی المنصور
عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلها یوم وان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهد قوت سلطان
شریعت تا هزار سال می ماند زیرا که یک یوم پروردگار برابر هزار سال ست بعده امر شریعت مضمحل گردد و دین غریب شود
چنانکه در بدایت امر بود وابتداء این اضمحلال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و درین وقت انتظار کرده شود خروج
مهدی علیه السلام انتهی و ابو قبیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنه دو صد و چهار باشد یعنی بعد هزار سال از هجرت
اخرجه نعیم بن حماد و باین حساب ظهور او بر سر صد سیزدهم از هجرت که ما دران ایم لازم می آید گویند شاه ولی الله محدث دهلوی
تاریخ ظهور او در لفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی یکهزار و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور
او بر سر مائة ست بر مائة که باشد اللهم مگر این تاریخ ولادت او گفته است نه تاریخ خروج زیرا که باین حساب اگر بر سر صد سیزدهم
ظهور کند عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشره اولی از مائة خروج فرماید چهل و دو ساله باشد لیکن این سالها گذشت و اثر
مهدی نشانی در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نیامد قاضی ثناء الله پانی پتی در سیف مسلول گفته ظهور او بقول و تخمین علماء
ظاهر و باطن در اوائل صد سیزدهم از هجرت گفته اند لیکن معنی یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهی وهذا
هو الحق الصريح و بعض از مشایخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد دوازده صد سال از هجرت شود و در ته از سیزده صد
تجاوز نکند زیرا که مدت عمر دنیا باسقاط کسرات همین هفت هزار و پانصد سال بظن و تخمین نشان داده اند و بعثت آنحضرت
صلعم در اول هزار هفتم اتفاق افتاده و سیوطی گفته وارد ست که دجال بر سر مائة خروج کند و عیسی از آسمان فرود آمده او را بقتل
رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بست سال کشت کنند و میان نفختین صور چهل سال
ست این دو صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب ست مدت مابین خروج دجال و طلوع شمس معلوم نیست که چه قدر ست
انتهی و چون تا حال خروج دجال اتفاق نیفتاده مدت دنیا قریب سیزده صد سال بر الف مزاد گشته لهذا گفته اند که بقاء این امت
از هزار تجاوز کند اما از پانصد سال بر الف تجاوز نشود و نیز وارد شده که ظهور مهدی هم بر سر مائة باشد مجدد الف ثانی در مجلد ثانی
بذکر قرن فی السنین گفته قدوم او علیه الرضوان بر سر مائة خواهد بود و درین وقت از مائة بیست و هشت سال گذشته انتهی
و اخبار کثیره درین باب وارد ست و مؤید اوست بودن مهدی مجدد دین و سنت الله بران جاری شده که هر مجدد دین بر سر صد می
آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائة می باید نه در وسط مائة و پایان او و خروج او پیش از دجال هفت سال بود و دجال بر سر

عیسی بن مریم کشته شود پس قول سیوطی که دجال بر سر مائه خارج گردد معنی وی آنست که مائه ظهور مهدی و نزول عیسی و خروج دجال احدیست سر مائه تا ده سال بلکه بیست سال بلکه زیاده ازان متصور ست و فاصله قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق التفات نیست و چون ازین قرن که در شمار حمل از سنین هجرت نبوی صلعم سیزدهم ست نود سال گذشته و مهدی در عالم ظاهر نشده بخاطر میرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابونصر از ابو عبدالله جعفر صادق آورده که بیرون نیاید مهدی مگر در سالهای طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی را اول مائه شمرده و بی شبه تا نصف اول مائه اول مائه ست نزد ظاهر عقل و در بعض روایات آمده که ظهور او هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر مائه خروج کند و حدیث مجدد دین ست و آنکه درباره مجددین آمده که ان الله یبعث علی راس کل مائة سنة من یجدد لها امر دینها پس بعضی از اهل علم گفته اند که در مجدد شرط ست که مائه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال بهفت سال فرض کنند و بقاء او تا خروج و قتل آن لعین چهل ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند والله اعلم و موید او ست هجوم فتن صغری بتمامها در عالم و تسلسل هیج رنگ پاره های شب تار و سلک گوهر که یکی بعد دیگری بیفتد و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و آفات کثیره عظیمه چیزی ست که بر زبان که و مه شهرت دارد تا آنکه ما در عهد طفولیت هم از پیرزنان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائه پناه خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بنی آدم که درین زمان آخر ست شاهد عدل ست بر آنکه پیش ازین رنگ گیتی باین عنوان نبود شرح این ماجرا طوماری طویل و دفاتر ثقیله میخواهد مشتی نمونه از خروار و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گر شده ما بقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی ست همین ظهور مهدی موعود ست تا کی اتفاق افتد و کدام وقت از ازمنه آتیه مرضی او تعالی باشد و این همه تواریخ مستخرجه مکاشفان و عاملان حجت اینچنین شاید بلکه نوعی از ادعاء علم الغیب ست که حق تعالی بدان مستاثر بوده و احدی از خلق دران با وی شریک نیست و خطا در کشف بسیار ست نعم بالاجمال اینقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب الحصول و مرجو القرب ست زیرا که هر آینده نزدیک و هر فائت بعید میباشد و وقوع امارات صغری بجمیعها و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفع علم و شیوع جهل و کثرت فسق و فجور و بغضاء و حسد و حب شدید بمال و قصر همت در تحصیل اسباب معاش و ذهول کلی از دار آخرت و ایثار کامل دنیا بر آخرت امارات جلیه و علامات بینه قرب بالظهور او ست والله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا ان شاء الله تعالی فی موضع آخر ایضاً **فصل** اما اعوان و انصار و صاحب رایت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند سه صد و پانزده کس بعدد اصحاب بدر نعیم بن حماد از ابن مسعود آورده یخرج سبعة نفر علماء من افق شتی علی غیر میعاد یبایع لکل رجل منهم ثلاثمائة و بضعة عشر رجلا حتی یجتمعوا بمکة الحدیث مراد باین هفت نفر مبایعان شان اعوان مهدی اند و نیز وی از کعب آورده که گفت قادة المهدی خیر الناس اهل نصرته و بیعته من اهل الکوفة والیمن و ابدال الشام مقدمته جبرئیل و ساقته میکائیل الحدیث علی متقی در برهان گفته ناصران و یاران مهدی کوفیان و اهل یمن و ابدال شام باشند انتهی و علی مرتضی گفته فراهم کند خدا ایشان را برای او قوم بسیار مانند پاره های ابر تو بر تو و فرمود آنحضرت صلعم بیرون آید مردی از وراء نهر گفته میشود او را حارث و وی حراث ست یعنی کشتکار بر مقدمه لشکر او مردی باشد که او را منصور گویند الحدیث اخرجه ابو داود

عن ثوبان این حدیث بطولہ پیشتر گذشتہ علی قاری در شرح وی گفتہ وفیہ اشعار الی ان اهل ما وراء النهر محبون لاهل بیت
النبوة لا کما یزعم الرافضة انہم الخارجیة انتہی گویم ما وراء النہر ولایتی ست شرقی آن کاشغر وجنوبی طخارستان وغربی بلخ
وبحیرہ وشمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیہ درین ملک پادشاہی جداگانہ نبودہ ست نہ در تاریخی ذکری از ان بنظر رسید
مگر در عہد عباسیہ سامان نام پادشاہ انجا بود وشجرہ او ست رایات سود کہ از طرف مشرق یا خراسان بیاید واین حدیث
نیز بطولہ در ابواب سابقہ مذکور شدہ ابن کثیر گفتہ مراد باین رایات نہ آن رایات ست کہ ابو مسلم خراسانی آوردہ بود وبدان
ملک دولت بنی امیہ را گرفتہ بلکہ این رایات دیگر ست کہ در زمان مہدی از ان طرف بیاید واین حدیث را طرق ست بالفاظ
متقاربہ وابو قبیل گفتہ پیدا شود در افریقیہ امیری وحکمرانی کند دوازدہ سال وواقع شود فتنہ ومالک گردد بعد او مردی
اسمر نام پر کند زمین را بعدل ودوران سود بسوی مہدی ومطیع او گردد وفی الباب عن الحسن عن ابن الحنفیة اهل طالقان اند علی
مرتضی گفتہ رحمت خدا باد بر بلدہ طالقان کہ آنجا خدا را خزائن ست اما نہ از زر وسیم بلکہ مردان اند کہ خدا را شناختہ اند حق
معرفت او وایشان انصار مہدی باشند اخرجہ ابو نعیم وابن عباس گفتہ مرفوعا کہ اصحاب کہف اعوان مہدی اند ذکرہ
ابن مردویہ فی تفسیرہ سیوطی گفتہ تاخیر اصحاب کہف تا این مدت بجہت اکرام ایشان ست تا شرف دخول در این امت
دریابند وآرا انجملہ ملائکہ آسمان اند کہ اعوان وانصار او باشند ووجوہ وظہور مخالفین او برتند وآنا انجملہ جوانی تمیمی ست
شعیب بن صالح نام کہ بر مقدمہ عساکر خراسان باشد وابدال الکلند بستہ ہستند نفر از اهل شام وصاحب رایت مہدی باشد اخرجہ
نعیم بن حماد بالفاظ حسن گفتہ وی مردیست میانہ قد گندم گون کوسج ریش سرروان آید در بلدہ ری در چہار ہزار کس برنفار
لشکر مہدی باشد ملتقی نشود او را احدی مگر آنکہ ہزیمت خورد وفی الباب عن عمار وعلی وابی جعفر وکعب بن علقمہ گفتہ وی
مروی حدیث الشن خفیف اللحیة اصفر اللون باشد علی متقی گفتہ صاحب برق مہدی شخصی باشد کہ او را شعیب تمیمی گویند
اینہی گویم در حدیث ابن عمر آمدہ کہ آنحضرت فرمود علیکم بالفتی التمیمی فانہ یقبل من قبل المشرق وهو صاحب رایة المہدی
اخرجہ الطبرانی فی معجمہ الاوسط وفیہ عبد اللہ بن عمر العمری وابن لہیعة وہما ضعیفان این حدیث بطولہ پیشتر گذشتہ وانا اکملہ
الصعب الاقیع واعرج کندی ست روایات قصص ایشان مع جرح وتعدیل گذشتہ وآرا انجملہ ہاشمی ست برادر یا ابن عم
مہدی ج حالش پیشتر مذکور شدہ گویم این ہمہ اشخاص معتاہد وانصار او اعوان ولشکر او باشند وبعد فتح تمام ارض خود ہمگنان تابع
ومطیع او باشند وچون اول انصار او اهل شام وعصائب عراق خواہند بود لہذا در حدیث از سب ایشان نہی کردہ اخرج الطبرانی
از علی کرم اللہ وجہہ روایت کردہ ان رسول اللہ صلعم قال یکون فی آخر الزمان فتنة یحصل الناس فیہا کما یحصل الذہب فی المعدن
فلا تسبوا اهل الشام ولکن سبوا شرارہم فان فیہم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صیب من السماء فیفرق جماعتہم حتی
لو قاتلہم الثعالب غلبتہم فعند ذلک یخرج خارج من اهل بیتی فی ثلاث رایات المکثر یقول ہم خمسة عشر الفا والمقل یقول ہم اثنا
عشر الفا وامارتہم امت امت یلقون سبع رایات تحت کل رایة منہا رجل یطلب الملک فیقتلہم اللہ جمیعا ویرد اللہ الی المسلمین
الفتہم ونعمتہم وقاصیتہم ودانیہم گویم در سندش ابن لہیعة ست وہو ضعیف معروف الحال ورواہ الحاکم فی المستدرک وقال
صحیح الاسناد ولم یخرجاہ وفی روایتہ ثم یظہر الہاشمی فیرد اللہ الناس الی الفتہم الخ ولیس فی طریقہ ابن لہیعة وہو اسناد صحیح

کما ذکره اینجا مسلم شد که مراد بخارج از اهل بیت درین حدیث همین هاشمی ست که ناصر مهدی باشد و اما خلفاء مهدی که بعد از وی
باشند و حکمرانی کنند پس ذکر آنها بیاید ان شاء الله تعالی قف در حدیث سفینه آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود
الخلافة ثلثون عاما ثم یکون بعد ذلک الملک اخرجه احمد و اصحاب السنن و صححه ابن حبان و غیره اهل علم گفته اند که نبود درین سی سال
بعد آنحضرت صلعم مگر خلفاء اربعه و امام حسن و ابوعبیدة بن جراح گفته قال رسول الله صلعم ان اول دینکم بدا نبوة و رحمة ثم یکون ملکا
و جبریة اخرجه البزار سیوطی گفته هذا حدیث حسن و عن جابر بن سمرة عن النبی صلعم لا یزال هذا الامر عزیزا ینصرون علی من ناواهم علیه
اثنا عشرة خلیفة کلهم من قریش اخرجه عبد الله بن احمد و الشیخان من طرق و الفاظ منها لا یزال هذا الامر صالحا و منها لا یزال
هذا الامر ماضیا رواهما احمد و منها عند مسلم لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا و منها عنده ان هذا الامر لا ینقضی حتی
یمضی لهم فیهم اثنا عشر خلیفة و منها عنده لا یزال الاسلام عزیزا منیعا الی اثنی عشرة خلیفة و منها عند البزار لا یزال امر امتی قائما
حتی یمضی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و منها عند ابی داود و فلما رجع الی منزله اتته قریش فقالوا ثم ماذا یکون قال ثم یکون
الهرج و منها عنده لا یزال هذا الدین قائما حتی یکون علیکم اثنا عشر خلیفة کلهم تجتمع الامة علیه و عند احمد و البزار بسند
حسن عن ابن مسعود انه سئل کم یملک هذه الامة من خلیفة فقال سألنا عنها رسول الله صلعم فقال اثنا عشر کعدة نقباء بنی
اسرائیل و ابوداود از جابر بن سمرة روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم همیشه باشد این دین قائم تا آنکه باشند بر شما
دوازده خلیفه اتفاق کنند است بر جمیع ایشان گفته اند که مراد وجود این خلفاء بعد وفات مهدی ست اما احادیث سابقه
ست از ان ظاهر آنست که مراد خلفاء راشدین و مابعد ایشان باشند مثل معاویه از بنی امیه و خلفاء عباسیه لهذا قاضی
عیاض گفته لعل المراد بالاثنی عشر فی هذه الاحادیث و ماشابهها انهم یکونون فی مدة عزة الخلافة و قوة الاسلام و استقامة
اموره و الاجتماع علی من یقوم بالخلافة و قد وجد هذا فیمن اجتمع علیه الناس الی ان اضطرب امر بنی امیة و وقعت بینهم الفتنة زمن
الولید بن یزید فاتصلت بینهم الی ان قامت الدولة العباسیة فاستأصلوا امرهم انتهی حافظ ابن حجر در فتح الباری گفته
کلام القاضی عیاض احسن ما قیل فی الحدیث و ارجحه لتأییده بقوله فی بعض طرق الحدیث کلهم تجتمع علیه الناس و ایضاح
ذلک ان المراد بالاجتماع انقیادهم لبیعته و الذی وقع ان الناس اجتمعوا علی ابی بکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الی ان وقع امر الحکمین
فی صفین فتسمی معاویة یومئذ بالخلافة ثم اجتمع الناس علی معاویة عند صلح الحسن ثم اجتمعوا علی ولده یزید و لم ینتظم للحسین امر
بل قتل قبل ذلک ثم لما مات یزید وقع الاختلاف الی ان اجتمعوا علی عبد الملک بن مروان بعد قتل ابن الزبیر ثم اجتمعوا علی
اولاده الاربعة الولید ثم سلیمان ثم یزید ثم هشام و تخلل بین سلیمان و یزید عمر بن عبد العزیز فهؤلاء سبعة بعد الخلفاء الراشدین
و الثانی عشر هو الولید بن یزید بن عبد الملک اجتمع الناس علیه لما مات عمه هشام فولی نحو اربع سنین ثم قاموا علیه فقتلوه
و انتشرت الفتن و تغیرت الاحوال من یومئذ و لم یتفق ان یجتمع الناس علی خلیفة بعد ذلک لان یزید بن الولید الذی
قام علی ابن عمه الولید بن یزید لم تطل مدته بل ثار علیه قبل ان یموت ابن عم ابیه مروان بن محمد بن مروان و لما مات
یزید ولی اخوه ابراهیم فقتله مروان ثم ثار علی مروان بنو العباس الی ان قتل ثم کان اول خلفاء بنی العباس السفاح و لم تطل
مدته مع کثرة من ثار علیه ثم ولی اخوه المنصور فطالت مدته لکن خرج عنهم المغرب الاقصی باستیلاء المروانیین علی الاندلس

واستمرت في ايديهم متغلبين عليها الى ان تسموا بالخلافة بعد ذلك ثم انتشر الامر الى ان لم يبق من الخلافة الا الاسم في البلاد
بعد ان كان في ايام عبد الملك بن مروان يخطب للخليفة في جميع الاقطار من الارض شرقا وغربا يمينا وشمالا مما غلب عليه
المسلمون ولا يتولى احد في بلد من البلاد كلها الامارة على شئ منها الا بامر الخليفة ومن انتشار الامر انه كان في الاندلس
بالاندلس وحدها ستة انفس كلهم يتسمى بالخلافة ومعهم صاحب مصر العبيدي والعباسي ببغداد خارجا عمن كان يدعي الخلافة في
اقطار الارض من العلوية والخوارج قال فعلى هذا التاويل يكون المراد بقوله ثم يكون الهرج يعني القتل الناشي عن الفتن وقوعا
فاشيا يستمر ويزداد وكذا كان وقيل ان المراد وجود اثني عشر خليفة في جميع مدة الاسلام الى يوم القيامة يعملون بالحق
وان لم تتوال ايامهم ويؤيد هذا ما اخرجه مسدد في مسنده الكبير عن ابي الخلد انه قال لا تهلك هذه الامة حتى يكون منها اثنا عشر
خليفة كلهم يعمل بالهدى ودين الحق منهم رجلان من اهل بيت محمد صلعم وعلى هذا فالمراد بقوله ثم يكون الهرج اي الفتن الموذنة
بقيام الساعة من خروج الدجال وما بعده انتهى سيوطي گفته قلت فعلى هذا فقد وجد من الاثني عشر الخلفاء الاربعة والحسن ومعاوية
وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز هولاء ثمانية ويحتمل ان يضم اليهم المهتدي من العباسيين لانه فيهم كعمر بن عبد العزيز في بني امية
وكذلك الطاهر لما اوتيه من العدل وبقي الاثنان المنتظران احدهما المهدي لانه من آل بيت محمد صلعم انتهى گويم در روايتي
آمده كه بعد مهدي مالك شوند پنج كس از اولاد حسن سپس پنج كس از اولاد حسين بعده ولدي وي تمام گردد عدد دوازده
خليفه وهر كدام از ايشان امام عادل هادي مهدي باشد وابن عباس زياده كرده كه مدت خلافت اين دوازده خليفه
يكصد وپنجاه سال باشد ودر معني اين حديث اقوال ديگر نيز هست وترتيب خلفاء مهدي مفوض بر علم الهي ست كه كدام
اول وكدام آخر باشد وهمچنين مقدار مدد ايشان حواله علم او سبحانه ست قاضي محمد بن علي شوكاني يماني رح در رساله توضيح
گفته ورد السوال من بعض الاعلام عن الاحاديث الواردة في هولاء هل هي متواترة ام لا فاقول ان الاحاديث الواردة
في المهدي فالذي امكن الوقوف عليه منها خمسون حديثا انتهى ثم سردها بقوله الاول الثاني الى آخر الخمسين ثم قال فهذه
خمسون حديثا فيها الصحيح والحسن والضعيف المنجبر وهي متواترة بلا شك ولا شبهة بل يصدق وصف التواتر على ما
هو دونها على جميع الاصطلاحات المحررة في الاصول والى هنا انتهى الكلام على الاحاديث الواردة في المهدي
واما الآثار عن الصحابة المصرحة بالمهدي فهي كثيرة منها عن ابي امامة عند ابن ابي شيبة ومنها عن ابن عباس ذكره في كنز
العمال وعنه اثر آخر ذكره في الكنز وعنه ايضا اثر ثالث ذكره فيه ومنها عن علي عليه السلام عند ابن ابي شيبة وعنه اثر آخر
عند الطبراني في الاوسط وعنه ايضا اثر ثالث عند نعيم بن حماد في الفتن وعنه ايضا اثر رابع عنده ايضا وعنه ايضا اثر خامس
عند نعيم ايضا وعنه اثر سادس عند نعيم ايضا وعنه اثر ثامن عند نعيم ايضا وعنه اثر تاسع عند نعيم ايضا وعنه اثر عاشر عند نعيم
ايضا وعنه اثر حادي عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر ثاني عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر ثالث عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر رابع عشر
عند نعيم ايضا وعنه اثر خامس عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر سادس عشر عند نعيم ايضا وعنه اثر سابع عشر عند ابي غنم الكوفي في
كتاب الفتن وعنه اثر ثامن عشر عند ابي المنادي في الملاحم وعنه اثر تاسع عشر عنده ايضا وفي اسناده سعد الاسكاف
والاصبغ بن نباتة متروكان وعنه اثر هو في عشرين عنده ايضا وعنه اثر هو الحادي والعشرون عند نعيم بن حماد والحاكم

وعنه اثر منه الثانی والعشرون عند نعیم و الطبرانی فی الاوسط و ابی نعیم فی کتاب المهدی و الخطیب فی التلخیص عنه اثر منه الثالث والعشرون عند ابی داود فهذه ثمانیة و عشرون اثرا الحاکم الرفع اذ لا مجال للاجتهاد فی مثل ذلک انتهی کلامه

اینست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه و تابعین و اهل بیت و علمای دین آمده و اهل اسلام انتظار قدوم میمنت لزوم او در هر عصر و اوان کرده اند و بملاحظهٔ وقوع آثار و اشراط صغرای قیامت بقرب زمانهٔ ظهور او اخبار و تبشیر فرموده و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع دوست ابتداع و دشمن هیچ امری ثقیل تر از ضعف اسلام و برهمی احکام شریعت حقه نیست و ایشان انقدر ترغدار ند که منکرات و محدثات از سنه را از جهان و جهانیان بر دارند پس لا محاله دل شکسته بوده و حشم در راه و گوش بر آواز ظهور فاطمی منتظر بوده اند و بهزار زبان دعای بیرون آمدن مهدی هادی از حق تعالی میکنند تا بوجود باجودش این همه شرور و فتن بکنج عدم خزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل باصلاح ملک و ملت گردد عبد الرحمن جامی رح در ابیات چند آرزوی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت دستگاه صلعم میدارد و چون این ابیات بمناسبت مقام وقت مرا خوش کرد آویزهٔ گوش ختام این باب میکنم و سال وفات نبوی مطابق سنه حال بیان مینمایم و حال دل خود بزبان قال دیگری بر منصهٔ اظهار می نهم که گفته اند ؎ خوشتر آن باشد که سر دلبران ＋ گفته آید در حدیث دیگران ＋ ختم افشدلی بالحسنے واذا قتی حلاوة رضوانه الاسنے قال رح ؎

اے قمر طلعت مکی مطلع
لیلة القدر ز گیسویت تاری
قاب قوسین عیان از ابرویت
فلک از غیرت خاک آشفته
چند در ستر خفا بنشستن
چند بی نرگس پاکت غبار
خوابت از دو صد و ده صد بگذشت
شانه زن سلسلهٔ مشکین را
کرده نعلین جلادت در پای
منبر از بی قدمان خالی ساز
پرده بگشا ز رخ صدیقی
خوی فشان کن ز حیا عثمانی
طاقها غرا بی کار سر بستان
ساعدی کن ز رقعان ساز قلم
در نخوانی که از اقلیم وفا

مدنی مهد یمانی برقع
وحی منزل ز لبت گفتاری
نقش خم خم گیسویت
لیتنی کنت ترابا گفته
در برین خاک نشینان بستن
خانه بی سر نبود و تیره و تار
قد برافراز که از حد بگذشت
سر بکش نرگس عالم بین را
از در حجره خرامان بدر آی
قدرش از مقدم خود والا ساز
بدر آن پردهٔ هر زندیقی
ریز بر کشته وفا یارانی
آب شان زیر غباری بنشان
زن بدان قاعدهٔ رحمت رقم
آوری رو بدین شهر فنا

شقهٔ برقع تو برق افروزا
طره ات سوده همه سودا تا
تا بخواب اجل ای گوهر پاک
چند در حجله به تنها خفتن
چند از سنبل تو بیگانه
چند نعلین ز پاپوش تو فرد
دست از برد یمن بیرون آر
جلوه از خلعت نازانه رپوش
طاق محراب تهی کن ز خسان
خطبهٔ ملت دین از سر گیر
ریزه عدل ز دست عمری
پنجه ور کن اسد اللهی را
تاج ملک از سر دونان بربای
بی رهان را حشر بیم فرست
تازه کن عهد نکوعهدی را

لمحهٔ برق رخت برقع سوز
آفتابی ز حر و فش طه
خوابگه ساختی از بستر خاک
تجلا از گرد فنا نار فتن
دل بصد شاخ نشیند شانه
جفت باشد بهزاران غم و درد
کف ز جلباب کفن بیرون آر
حلهٔ لعل طراز اندر پوش
سرش از فخر بکیوان برسان
کشف اسرار یقین از سر گیر
زن بفرق سر بر خیره سری
پوست بر کن ز دو سه روباهی
بخت و دولت ز زبونان بربای
راه دانی بهر اقلیم فرست
تا ولیعهد خود مهدی را

هست علم بطحا ران	تیغ قهرش سپر اعداران	...عیسی ز سر چرخ برین	ستران در جهنم آباد زمین
مار دجال دشان بر سر نه	به بیابان عدم شان سرزه	تا جهان ال سر بیابان تو آمد	دست امید بداماں تو اند
حاصه آنکس که کمین بنده تست	چشم گریان شکر خنده تست	سیما بنده صدیق حسن	سبیلائی الم ستر و فتن
بهره نیست ز طاعت و ریا	لب بجنبان بشفاعت کرنگر	لو که نقد جوا این رطبه میم	در دار رهن و نیه سلیم

باب ششم در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فتن واقعه در زمن مهدی علیه السلام و اشراط عظیمه است اخبار
وی احمال مجلدات دارد همین را امهٔ دین درین باب تالیف جداگانه ساخته اند یا نیز بنا بر عظم خطر و کبر فتنه او درین برائی ضبط
حال وی این باب جداگانه منعقد کردیم معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته آنحضرت صلعم فرمود عمران بیت المقدس خراب یثرب
خراب یثرب خروج الملحمة خروج الملحمة فتح القسطنطينية فتح القسطنطينية خروج الدجال اخرجه ابن ابی شیبة و ابو داود
الحاکم و صححه و بیهقی از شیخ حوحاکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال ست بعده نزول عیسی
بعده فتح یاجوج ماجوج بعده خروج دابة بعده طلوع شمس از مغرب و در لفظی از روی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج
دابة الارض آمده و همین اوجه ست و صاحب اشاعه احوال این وقائع بر همین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخرجه مسلم و در حدیث ابو هریره است
سه چیز ست که چون بیرون آیند نفع نکند هیچ نفس را ایمان او که ایمان نیاورده است قبل از آن دجال و دابه و طلوع شمس از مغرب
رواه الترمذی و صححه و در دعوات است صلعم اللهم انی اعوذ بک من فتنة المسیح الدجال بغوی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال
در قرآن هم آمده و آن قوله تعالی لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس او بناس مراد دجال ست از باب اطلاق کل بر بعض
و در صحیح بخاری است نیست هیچ نبی مگر ترسانید قوم خود را بعنی از دجال و در روایتی آمده ترسانید نوح قوم خود را
ترمذی ابو داود و ترمذی ست از ابو عبیده لم یکن نبی بعد نوح الا وقد انذر ترمذی گفته این حدیث حسن ست و لفظ احمد
این است لقد انذر نوح امته والنبیون من بعده و اخرجه من او جه آخر شیخان ابن عمر ایضا گویم درین احادیث دو فائده ست
یکی عظم خطر کذاب اعور دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انذار کرده اند دوم نفی علم غیب از انبیا زیرا که خروج او
در آخر زمان موعود ست و زمانه انبیای پیشین رفته و مدون بود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میبودند اگرچه همین قدر
باشد که در آخر زمان بیرون آید تحذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشان را اخبار بفتنه او کرد و علم
بوقت خروج وی نبخشیده ایشان را با وجود نبوت اطلاع بر ینحال دست بهم نداد آری علم غیب خاصه مختصه باریتعالی
ست احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی الٰهی قرآن کریم مملوست با دله نفی علم غیب
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب و کشف مغیبات در بارهٔ مشایخ و اولیا عقیده باطل است
که ایشان را از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و الحاد نزدیک میکند عصمنا الله تعالی و ایاهم عما لا یحبه و یرضاه
آمدیم بر آنکه کلام در بارهٔ دجال لعین این اعور کذاب بسما و نسبا و مولدا و حلیة و سیرة و فتنة الی غیر ذلک بفصول
جداگانه میخواهد پس هر حالی از احوال شقاوت اشتمال او در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا دخل باشد در معرفت او و این نوع

دیده بود غرض **فصل** در بیان نام و نسب دجال او و در اشاعه گفته در نسب مسافی ابن الصیاد یا ابن الصائد ست مولد او
مدینه در این معنی بر آنست که ابن الصیاد دجال باشد اما صحیح آنست که وی دجال نیست این اعور کذاب غیر اوست و دجال
شیاطان ست که در بعض جزائر او را بسته داشته اند از اولاد کاهن مشهور شق نام یا دی خود شق کاهن ست و مادرش جنیه بود
بر پدرش شیفته شده از وی شق متولد گردید و شیاطین برای وی عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخته و لقب او
مسیح ست و صفت او و لفظ دجال مشتق از دجل که بمعنی فلط و لبس و خدع ست پس معنی دجال و صیغه مبالغه بسیار فریب دهنده و تلبیس
کننده بود و هم ست دیگر معنی ست قول حی صلعم وقتیکه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیها السلام ان دعد تها لعلی و لست بدجال یعنی
من خداع علی و ملبس بر تو نیستم و او را مسیح از ان گویند که یک چشم او ممسوح باشد یقال رجل مسیح الوجه اذا لم یبق علی احد شقی وجهه
عین و لا حاجب الا استوی یا از انجهت که وی مسح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و دوره و ورسد ابو الهیثم گفته وی مسیح بر وزن
سکین ست و هو الذی مسح خلقه و شوه و بعضی گفته اند وی مسیخ ست بخاء معجمه و عیسی علیه السلام مسیح ست بحاء مهمله حافظ در فتح
الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضل قوم فروه بالخاء المعجمة و شدد بعضهم السین لیفرقوا بینه و بین المسیح ابن
مریم و قد فرق النبی صلعم بینهما بقوله فی الدجال مسیح الضلالة فدل علی ان عیسی مسیح الهدی فارا د هولاء تعظیم عیسی فحرفوا
الحدیث انتهی در قاموس گفته اجتمع لنا فی سبب تسمیة المسیح خمسون قولا اما وجه تسمیة عیسی مسیحا لانه لا یمسح ذا عاهة
الا بری او لانه کان لا اخمص له و منه صفة النبی صلعم کان مسیح القدمین او لانه خرج من بطن امه ممسوحا بالدهن
او لانه یمسح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته تمسح الارض مساحة بالکسر پیمودن و نام عیسی علیه السلام و نام
دجال کذاب انتهی و الله اعلم **فصل** در حلیه و سیرت و فتنه دجال اما حلیه او پس وی مردی جوان باشد و در روایتی
آمده که پیر باشد در اشاعه گفته سند این هر دو قول صحیح ست جسیم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ آمده و در حدیث
عبد الله بن مغفل آمده که وی گندم گون ست اخرجه الطبرانی در فتح الباری گفته یمکن ان یکون ادمته صافیة و قد یوصف ذلک
بالحمرة لان کثیرا من الادم قد تحمر وجنته انتهی و وی جعد الراس قططا اعور عین یمنی باشد گویا چشم او دانه انگور ست که بالا
بر آمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول و رجل جعد مرد گرد اندام و در روایتی آمده که چشم چپ او اعور باشد و در حدیث
سمره ممسوح العین الیسری واقع شده اخرجه الطبرانی و صححه و ابن حبان و الحاکم و در روایتی آمده انه اعور العین مطموسها و
این معنی بلفظ طافئه مهموزه ست حافظ ابن حجر رح از قاضی عیاض نقل کرده که گفت آنچه از اکثر روایت کرده شده ایم جمهور
تصحیح آن کرده اند و اخفش بدان جزم نموده بلفظ طافیه بغیر همزه ست و بعضی شیوخ آنرا بهمزه ضبط کرده اند و معنی او
آنست که وی برون آمده بالا شده ست همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار بعده قاضی
عیاض بیان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه ست بغیر همزه و هم ممسوح ست نور او رفته و همو معنی
حدیث ابی داود مطموس العین لیست بناتئة و لا حجراء یعنی نه عالی ست و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر در صحیحین آمده
و الیسری طافئه بهمزه چنانکه در روایت دیگر از وی ست و هی الجاحظة التی کانها کوکب کانها نخاعة فی حائط و هی
الخضراء کالزجاج کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی اعور ست هر دو چشم معاهر و احد از ان هر دو عور ست

وجهش آنست که عور بمعنی عیب است واعور بمعنی معیب باشد و دجال را هر دو چشم معیب باشد یکی بذهاب نور و دیگری بسبب ناتی بودن او در حضرت زنگ بوی گفته ودی در غایت حسن باشد انتهی و بر چشم او ظفره غلیظ بود و آن جلدی ست که چشم را بپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخنه میگویند بیضاوی گفته ظفره گوشت پاره ایست که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لحمه ایست که در عین بیرون می آید در جانبی که نزدیک بینی ست این هر دو قول متقارب اند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم او ظفره باشد و در بعض روایات از ابی سعید نزد احمد آمده عینه الیمنی جاحظة لاتخفی کانها نخاعة فی حائط مجصص و عینه الیسری کانها کوکب دری و در حدیث ابی بکره ست نزد احمد و طبرانی احدی عینیه کانها زجاجة خضراء یعنی یک چشم او همچو آبگینه سبز باشد حافظ گفته والذی یتحصل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طافیة انها بعیر همزه در حدیث عبدالله بن مغفل و سمره و ابی بکره تصریح آمده که چشم چپ او ممسوح باشد و طافیه بهمان بی همزه غیر ممسوحه ست اما ظفره پس جائز ست که در هر یکی از هر دو چشم او باشد زیرا که مضاد طمس نیست چشمی که ضوء آن رفته مطموسه باشد یعنی عین یسری و معیبه با وجود بقای اصل هر دو عین البارزه انتهی وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استنصت الناس فحمد الله واثنی علیه ثم ذکر المسیح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من نبی الا انذر امته انذره نوح امته والنبیون من بعده وانه یخرج فیکم فما خفی علیکم من شانه فلیس یخفی علیکم ان ربکم لیس باعور وانه اعور العین الیمنی کان عینه طافیة اخرجه البخاری ومسلم و مخرج طبرانی ست انیکه قصیر افحج ماسد یعنی کوتاه قد بتباعد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی افحج آنست که متدانی صدور القدمین متباعد عقبین باشد و بعضی گفته افحج کسی ست که در هر دو پای او اعوجاج ست و بسیار موی باشد سخت سفید رنگ گندم جسم و اصل الفاظ اینست که حفال النشرحان اسماء ابیض امر ضخم میلان ای عظیم الجثة کان راسه اغصان شجرة یعنی موی سر بسیار متفرق و دراست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه مرایا حبک حبک یعنی موی سر او معوت شکسته همچو آب ریگ چون باد آنرا برند در نهایه گفته انتهی حبد قطط مکتوب میان هر دو چشم او ک ف ر نوشته باشد یعنی حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب و غیره آنرا بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و در او را لا نمی پیدا نتوان شد و در مکه مکرمه و مدینه منوره داخل نگردد و اتباع او مومنها باشند که وجود ایشان همه بسبب اهل سفر و حشر نیست هفتاد هزار یهودی اصفهان بر ایشان طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و همگنان صاحب تیغها محلی باشند در نهایه گفته سیجان جمع ساج ست طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان مدور باشد از مختصر انتهی و از صفات لعین مکور ست که هر دو چشم او خواب کنند و دل خواب نکند بد رکشش مردی ست از عدد بر گوشت ست گویا بینی او منقار باشد و مادرش زنی کثیر اللحم دراز پستانها ست و اخری ست اهلب یعنی کثیر الهلب بمعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل گز باشد قدم خود بر منتهای نظر نهد ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلعم روایت کرده که گفت بیرون آید دجال بر حمار رجس یعنی خر نجس اخرجه ابن ابی شیبه و علی کرم الله وجهه گفته بیرون آید دجال همراه او هفتاد هزار باشند از حاکه و این نام موضعی ست بر مقدمه وی اشعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگویید بد و بد و اخرجه الدیلمی بلفظه

بد و کلمه فارسی ست یعنی اسع اسع و در روایت همین کلمه بعینه آمده اما حال سندش در اشاعه ذکر نکرده که چون ست چون دلیل
تخریج او ست غالب آنکه اگر موضوع نباشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی ست که طول دجال چهل ذراع
بذراع اول زیرا و حماری باشد اقمر یعنی شدید البیاض طول هر گوش او سی ذراع بود و ما بین یک حافر
او تا حافر دیگر مسافت سیر یکروز و شب باشد پیچیده شود برای او زمین منهل منهل بگیر و ابر را بدست خود و سبقت
کند آفتاب را بسوی مغیب او یعنی پیش از انکه آفتاب از مشرق بمغرب رسد وی بمغرب رسیده باشد کنایه از سرعت سیر اوست
در آید در بحر تا بحر دو کعب و الحدیث بطوله در اشاعه تخریج این حدیث ذکر نکرده و گفته نیست منافات میان این روایت
و روایت قصیر القامه بودن او زیرا که محتمل ست که این قصر نظر بضخامت او باشد چه ضخامت او مقتضی آنست که ازین هم دراز تر
باشد یا آنکه در ابتدا قصیر باشد که خلقت او در نفس الامر ست بعده چون اظهار کفر کند و ادعاء الوهیت نماید طول وی افزون
شود و ضخامت و ابتلاء و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سائر فتن انتهی گویم این جمع بین الروایات که صاحب اشاعه ذکر
کرده چیلی ضخیم ست چرا نتوان گفت که قصر او نسبت بعرض او باشد ورنه فی نفسه جسم او نسبت دیگر بنی آدم اطول باشد
پس اطول بودن او نسبت ماست و اقصر بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او میخواهد نخواهد داشت نه آنکه
نسبت ما قصیر باشد والله اعلم و اما سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند
مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد تا آنکه بکوفه قدوم شقاوت لزوم آرد و باظهار دین پردازد
و بدان عمل کند و بران مجاب گردد بعده دعوی کند که وی نبی الله است و ازین معنی هر ذی عقل فزع کند و از وی جدا
گردد وی چندروز مکث کرده دعوی خدائی و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع
گردد و میان هر دو چشم او ک ف ر مکتوب شود و این کتابت بر هیچ مسلمان مخفی نماند و هر یکی از خلق که در دل او برابر
ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید هکذا اخرجه الطبرانی عن عبد الله بن عمر و وی صحابی ست و کعب احبار گفته توجه
کند دجال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقی دمشق یعنی ابتدا از قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی
اقدرت نیابند بعده نزد آبهای نهر کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته پس ترظاهر شود
بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد پس باظهار سحر پردازد بعده دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق
شوند یعنی مسلمانان وی بر نهر آید و او را امر کند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید
که خشک شو وی خشک گردد الحدیث بطوله اخرجه نعیم بن حماد و سبقت کنند او را هفتاد هزار از یهود اصفهان
و سیزده هزار زنان و عامه اتباع او همین یهود و ترک و نسوان باشند و برانگیزد برای خدای تعالی شیاطین برای او
آنها بگویند که استعانت کن بما بر هر چه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگوئید او شانرا که من رب شما
هستم و این شیاطین برادر آفاق منتشر گردانند الی غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حصر اند از انجمله آنکه روان شوند همراه
او دو کوه و در یکی از انها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی دخان و نار این جنت باشد و آن دوزخ اخرجه الحاکم و
ابن عساکر عن ابن عمرو و از انجمله آنکه با وی جنت و نار باشد و مردان باشند که آنها را قتل کند باز زنده سازد و با وی کوهی

دابه‌ی وی باشند و نهری از آب رواه نعیم عن حذیفه قد اشاعه گفته این منافی آن نیست که وارد شده که وی مسلط
شود بر یک نفس تا در بکشد وی را بعد زنده کند وی بار دیگر و آن نفس بگوید که نتواند کرد وی این کار بعد من با حدی زیرا که این
مردمان شیاطین باشند و قتل و احیا او ایشان را در رائی العین باشد نه بحقیقت در نفس الامر و بعض گفته اند که
بحقیقت باشد و آن نفس خضر باشد انتهی گویم خضر بودن نفس مذکور مرجوح است چنانکه بیاید و در روایتی آمده که با وی
کوه ها باشد از نان و مردم در جهد فاقه اند مگر هر که تابع او شده و با او دو نهر بود که من دانا ترم بآن از وی نهری
باشد که گوید جنت است و نهری باشد که گوید دوزخ است پس هر کرا در جنت داخل کند وی در نار افتد و هر کرا در نار خود
در آرد وی در جنت شود اخرجه احمد و ابن خزیمة والحاکم و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حذیفه قال
قال رسول الله صلعم ان مع الدجال اذا خرج ماء و نارا فاما الذی یری الناس انه نار فماء عذب اما الذی یری الناس
انه ماء فنار تحرق فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یری انه نار فانه ماء بارد عذب اخرجه البخاری و مسلم و ابو داود
و در روایتی این لفظ است من دانا ترم بانچه با دجال است از وی با او دو نهر است که روان میشوند یکی در رائی العین آب سفید
و دیگر در رائی العین آتش افروخته پس اگر دریابد یکی از شما این را پس باید که بیاید نهری را که دیده میشود آتش و چشم بسته
و سر نگون کند و بنوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از مغیره بن شعبه که با وی جبل خبز باشد و زیاده کرد
مسلم که با وی جبال خبز و لحم و نهر ماء باشد و در روایت ابراهیم است که با وی طعام و انهار است و در روایت یزید بن هارون
آمده که با وی طعام و شراب است و در روایتی معه مثل الجنة والنار و عن ابی سعید الخدری انه قال سأل رسول الله صلعم عن الدجال
فقال بین یدیه نهرا قد اکل الطعام اعهد الیکم عهدا لم یعهده نبی الی امته ان عینه الیمنی ممسوحة جاحظة لا حدقة لها کانها نخاعة
فی حائط و عینه الیسری کانها کوکب دری و معه مثل الجنة والنار فناره جنة و جنته نار و ما نار الا بین یدیه رجلان ینذران اهل
القری فاذا خرجا من القریة دخلها اول اصحاب الدجال اخرجه رزین و در روایت نعیم از ابن مسعود است معه جبل من مرق
و عراق اللحم حار لا یبرد و نهر جار و جبل من جنان و خضرة و جبل من نار و دخان یقول هذه جنتی و هذه ناری و هذا طعامی
و شرابی و علما را درین جنت و نار اختلاف است که آیا بحقیقت است یا تخییل است ابن حبان اصل آنست که تخییل است
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده است بران بحدیث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بود من که بسیار می‌پرسیدم آنحضرت
را صلعم از دجال پس فرمود مرا چه میضرب ترا چه ضرر است گفتم میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هو اهون من ذلک
ابن حبان گفته معنی این لفظ نبوی آنست که وی خوارتر است بر او تعالی از آنکه این چیزها او را باشد حقیقة بلکه در دید
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید اوست روایت سابقه که در وی لفظ رائی العین آمده و جماعتی گفته و
منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و معنی
حدیث آنست که وی اهون است از آنکه ترسیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدا تعالی بوی کسی را که دوست
میدارد او را و قد اشاعه گفته تحقیق اول است کما یدل له قوله فلیغمض لیطأطئ راسه لیشرب فانه ماء بارد و آنکه در بعضی
دیگر آمده فمن ادرک ذلک منکم فلیقع فی الذی یراه انه نار فانه ماء عذب بارد و در روایت دیگر است فالنار روضة خضراء

وانچه غیرة فوات دخان پس فرق میان این هردو وغیر آن از خوارق آنست که آنرا حقیقت ست و این را حقیقت نیست
وظاهرست که جنت و نار دار جزا و ثواب و عقاب اند می باید که حقیقةً جز خدای تعالی غیر را نباشند بخلاف غیر این هردو از خوارق
انتهی گوییم دلیلی که صاحب اشاعه برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرجوح ست زیرا که روایت سواه من ملک بلفظ صحیح ست
در روایت اغماض از غیره الفاظ حاکم وابن خزیمه وغیرهما ست در روایت بیهقی بر روایت بخاری و مسلم میرسد پس روایت صحیحین
مقدم باشد بر آن علاوه بر همه معنی حدیث محتمل که آن باشد که بدون حبل خبز با او امری دشوار نیست که از اهل استدراج انقسم
کارها بسیار نمایان می شود و هیچ قدر و منزلت نمیدارد بلکه خوار و زبون می باشد حقیقةً باشد یا مجازاً بلکه امور استدراجیه گو حقائق
داشته اند بتخییلی بیش نیست و بیا نه خواب و خیال ست و ملعبه اطفال والله اعلم و از آنجمله آنست که زمین او را مطوی شود منهل
منهل همچو طی پوستین گوسفند و وی سیاحت تمام روی زمین کند در چهل روز و هیچ بلده نیست مگر که آنرا پامال کند الا مکه و مدینه
که سیاقی و سرعت او در سیر همچو باران باشد که در پس او باد افتاده و از آنجمله آنکه او در راسته ضیحه باشد که اهل مشرق و مغرب
آنرا بشنوند و پرنده را از هوا گرفته در آفتاب بریان کند اخرجه الحاکم وابن عساکر عن ابن عمر و از آنجمله آنکه خوض کند در بحر
در یک روز سه خوض و آتش تا کمر او نرسد یک دست او دراز تر باشد از دیگر آن دست دراز را بدریا کند و ماهی بقعر بحر
رسیده چندانکه خواهد ماهیان بیرون آرد اخرجه ابو نعیم عن حذیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشریه گفته و پیش از برآمدن او
دو سال قحط گذشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد خزانه زیر زمین را بگوید برآیند
خود بخود از زیر زمین برآمده همراه او روانه شوند و بعض مردم را بگوید که من پدران شما را زنده کنم تا گواهی بر حقیقت من
دهند پس شیاطین را گوید تا در زمین یا جسم دیگر برآمده بصورت مردگان متشکل شده برآیند و همچنان مسلمانان را انواع
ایذا رسانند و بفضل الهی تسبیح و تهلیل در آنوقت مسلمانان را کار آب و نان کند و از ایذای گرسنگی و تشنگی تسکین بخشد و همین
نوع بر چندین ملک تاخت نماید تا آنکه در سر حد یمن رسد و از هر جا مریدان بسیار را همراه گیرد انتهی و از آنجمله آنکه خروج او در
خفت دین و ادبار علم باشد و باقی نماند احدی که محبت کند او را در اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر تابعان وی
بادیه نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد بخوف آنکه بسوی او برآیند و وی بنابر
و مردی اعرابی را بگوید اگر برانگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهی که من رب توام وی گوید آری پس متمثل شود
شیطانی بر صورت پدر او و شیطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند ای پسر ما در ای پسر تابع او شو که وی پروردگار تست
انکس تابع او شود و از همینجاست که حذیفه گفته اگر بیرون آید دجال در زمانه شما در پی شوند او را کودکان بسنگریزه زدن
و لیکن آید وی در حال نقصان از علم و خفت از دین گوییم مقصود بدان قلت علم و ضعف اسلام ست نفی این هر دو علی الاطلاق و این نقصان و خفت
در بیان آن خبر بر وجه کمال موجود ست در جمعی کثیر از مسلمانان یکی را نیابی که فکر سلامت ایمان خود داشته باشد و حسابی از دریافت آثار قیامت
و اشراط ساعت مثل ظهور مهدی و خروج دجال و نزول عیسی امثال آن بردارد و همین ست معنی غفلت و ذهول از ذکر او و رحمت خدا باد بر سلف این امت و ائمه
ایشان که اطفال و صبیان و نساء خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرائط و جواب سوال منکر و نکیر میکردند و پیش
از همه تصدیق بیوم الآخرة القائم مینمودند بعده نماز و روزه و غیره می آموختند تا نشو و نمای شان بر اختیار اخروی بر آید

و ترجیح معاد بر معاش شود و اقبال از معارف دنیای فانی موجب زوال نعیم دار باقی نگردد ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین
سبقونا بالایمان در اشاعه گفته مراد با عراب ریجا هر شخص بعید از علما ساکن در بادیه و جبال ست برابر ست که از اعراب
باشد یا از اتراک یا اکراد و جز آن زیرا که نزد ایشان آنچه بدان در حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مائل اند بتصدیق
خوارق انتهی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجائب و شعبدات اقوام هنود ست که بادنی خدع از جا می روند و بپرستش شان بر میخیزند
نعوذ بالله من سوء الفهم و خراب العقل و این طائفه جهل و ست را در دام تزویر آوردن کاری دشوار نیست برای ایشان احقر و
افسون تر از دجال کافی ست دجال خود فتنه اکبر و اعظم ست از وی اگر اهل علم نجات یابند غنیمت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه
او پناه خواسته و امت را تعلیم دعای استعاذه از آن فتان فرموده حافظ ابن حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که
یکی از ثقات تابعین ست در کتاب الحلیه بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لاینجو من فتنة الدجال الا اثنا عشر الف رجل وسبعة
آلاف امرأة یعنی جز دوازده هزار مرد و هفت هزار زن هیچ یکی از فتنه دجال نجات نیابند گفته و هذا لایقال من قبل الرای
فیحتمل ان یکون مرفوعا ارسله او اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهی صاحب اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه
نجات یابند از اعراب نسا باین قدر چه در قصه مهدی ست که با وی در غزو بیشتر ازین مقدار باشند و ممکن که چنین گویند
چون او را ببینند اتباع او کنند و لکن این تاویل بعید ست و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دلش برابر
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر دریابد او را و اگر ندریابد بدان ایمان آرد بوی در گور خود پس برین تقدیر هر که
از روافض تا امروز برین اعتقاد باقی باشد و معتقد بمهدی نشود وی پیروی دجال کند چه هر رافضی محب قتل عثمان و راضی
بد انست نسال الله تعالی ان یمیتنا علی محبة رسول الله صلعم و صحابته و اهل بیته آمین انتهی و آن بجملا آنکه همراه وی دو فرشته باشند
مشابه دو پیغمبر یکی بر یمین او باشد دیگر بر یسار او و دجال بگوید الست بکم اربی و روایت یعنی من رب شما نیستم زنده میکنم و
می میرانم یکی از آن هر دو فرشته بگوید دروغ گفتی لیکن این را کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس وی بگوید راست گفتی و
مردم این را بشنوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد و در حدیث ابن مسعود آمده نزد نعیم و حاکم که چون
دجال بگوید انا رب العالمین یعنی من رب جهانیانم او را الیاس بگوید کذبت و الیسع بگوید که الیاس راست گفته پس مونی که
این فرشته با وی باشند آن هر دو الیاس و الیسع اند کذا فی الاشاعه گویم معیت این هر دو فرشته با دجال اگر این روایات بصحت
رسند از قبیل ابتلاء الهی بحق عباد و استدراج او بجانب تحقق دجال باشد و اما حکمت نامبودن این هر دو فرشته با دو کس از انبیا
علیهم السلام یا تخصیص مشابهت با الیاس و الیسع پس مفوض بعلیم الهی ست عقل را راهی بسوی دریافت آن نیست [illegible]
و وی شیاطین را از مشارق و مغارب زمین همراه گیرد و آنها را بگوید که با استعانت کن بر هر که خواهی و هر چه خواهی حال
گوید لیکن بروید و مردم را خبر کنید که من رب شمایم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد
شیطان در آیند بصورت پدر و پسران و برادران و غلامان و رفیق او متمثل شوند و بگویند ای فلان ما را میشناسی
وی گوید آری میشناسم این پدر من ست و این مادر من و این خواهر من و این برادر من و بگوید آنمرد دیگر را چه خبر
خبر گویید تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا برآمده ست شیاطین او را بگویند خاموش باش و این که

رب شماست میخواهد که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ ست و با او انهار و طعام باشد و نیست
طعام مگر آنچه پیش وی بود و مگر آنچه خواهد آنرا و بگوید شما دروغ گفتید نیستید شما مگر شیاطین و وی کذاب ست و ما را رسیده
که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تحذیر نموده ما را از وی فلا مرحبا بک انتم الشیاطین و هو عدو الله و لبثر مستند خدای سیجیئ
بسوی او عیسی بن مریم راه وی بکشد او را پس سوا شده خائب خاسر برگردند و آنحضرت صلعم فرموده انما احدثکم
هذا لتعقلوه و تفهموه و تفقهوه و تعوه فاعملوا علیه و حدثوا به من خلفکم و لیحدث الآخر الآخر فان فتنته اشد الفتن رواه نعیم الحاکم فی
المستدرک عن ابن مسعود و لفظ حاکم اینست که بیاید دجال را زنی و بگوید ای رب بنده کن پسرم شوهر و برادرم را تا آنکه
آن زن معانقه کند شیطان را و در خانه او پر شود شیاطین و بیاید او را بادیه نشینی و گوید ای رب بنده کن برای ما شتران
و گوسفندان ما را پس شیاطین او را امثال بل و غنم بدهند برابر در سن و سمت آنها بگویند اگر رب ما نمی بود اموات ما را برای ما زنده
نمی کرد و گویا حدیث دال ست در حق کسیکه کفر کند بدجال و این حدیث در حق کسی ست که ایمان آرد باو و تابع او شود و از انجمله
آنکه وی سحاب را بیمین خود تناول کند و سبقت نماید شمس را بسوی مغیب و می خوض کند در بحر تا بکعب و پیش او جبل دخان
ظاهر باشد و ندا کند بصوت که او راست و شنیده شود این آواز میان خافقین الی اولیائی الی اولیائی الی احبابی الی احبابی یعنی
ای اولیا و احباب من نزد من و بسوی من بیائید منم آنکه پیدا کرد پس برابر ساخت و آنکه تقدیر و اندازه کرد پس هدایت نمود
و منم رب اعلای شما و دروغ گفت دشمن خدا نیست وی رب شما آگاه باشید که دجال اکثر اتباع او یهود و اولاد زنا باشد اخرجه
ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از انجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس ایمان آرند بوی و حکم کند آسمان را و
باران می دهد زمین او بر دیاند و بیایند شام هنگام بر ایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه دراز تر چیزیکه بودند در سنام یعنی
کوهان مواشی بلند تر و کشاده تر گردند و ضروع ایشان اطول و خواصر ایشان امد باشد و فربه گردند و برگردد دجال از
ایشان و صبح کنند ایشان و حالانکه قحط زده اند نیست در ایدی ایشان اموال اخرجه مسلم عن النواس بن سمعان و از انجمله
بگذرد دجال بر جائی ویران و بگوید آن خرابه را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شود خزاین وی همچو یعاسیب نحل رواه مسلم
عن النواس و یعاسیب جمع یعسوب ست که مگس شهد را گویند مراد درینجا جماعت مگسان ست کنایه کرد از جماعت بیعسوب
و حالانکه یعسوب امیر نحل باشد زیرا که چون وی بپرد جماعه مگسان در پی او شوند و از انجمله آنکه بر نهری بیاید و حکم کند که روان شو
روان شود پس امر کند که رجوع کن و وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شو و وی خشک گردد رواه نعیم بن حماد عن کعب الاحبار
و از انجمله آنکه حکم کند جبل طور و جبل زیتا را که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی با زمین برابر شوند و بلند نمانند و حکم کند
باد را که برانگیزد ابر را از دریا پس باران بارد زمین را رواه نعیم ایضا عنه و از انجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این آفتاب
بحکم من جاری ست آیا میخواهید که او را حبس کنم گویند آری پس محبوس شود آفتاب تا آنکه روزی برابر یکماه و جمعه یعنی هفته
برابر یکسال شود باز گوید میخواهید که او را روان کنم گویند آری پس یکروز برابر یکساعت شود و اخرجه نعیم بن حماد و الحاکم
عن ابن مسعود و از انجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم در آن گرسنگی شدید یابند و خدا تعالی حکم کند
آسمان را که حبس کند ثلث مطر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند ثلث نبات خود را باز حکم فرماید آسمان را در سال دوم

را حبس کند ثلث مطر را و زمین را که حبس کند دو ثلث نبات را باز امر فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره نبارد و
زمین را که یک سبزه نرویاند پس باقی نماند هیچ صاحب سم مگر که هلاک شود الا ما شاء الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم
چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری مجری طعام باشد اخرجه ابن ماجة وابن خزیمة
والحاکم عن ابی امامة و از انجمله آنکه وی مسلط شود بر یک نفس پراکنده کند به دو و را بمنشار تا آنکه بشگافد او را دو پاره و
بیندازد دجال میان هر دو شق و گوید ببینید این بنده مرا که الآن باز زنده میکنم او را باز زعم میکند که او را ربی هست جز من بعده
برانگیزد او را خدای تعالی و بگوید خبیث کیست رب تو گوید الله ربی است و تو دشمن خدا دجال هستی بالله نبودم گاهی سخت تر
از روی بصیرت درباره تو از این دم اراده کند دجال که بار دیگر او را بکشد مسلط نشود بروی اخرجه ابن ماجه و ابن خزیمة
والحاکم والضیاء عن ابی امامة رضی الله عنه گویم منشار بنون یا بهر دو لغت صحیح است اره و شر یکمعنی و درین حدیث تصریح
بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنا رسول الله صلعم
حدیثا طویلا عن الدجال فکان فیما حدثنا به انه قال یاتی الدجال وهو محرم علیه ان یدخل نقاب المدینة فینتهی الی بعض السباخ فیخرج
الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثنا عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ارأیتم
ان قتلت هذا ثم احییته هل تشکون فی الامر فیقولون لا فیقتله ثم یحییه فیقول حین یحییه والله ما کنت قط اشد بصیرة منی الیوم فیرید
الدجال ان یقتله ولا یسلط علیه اخرجه البخاری ومسلم و درین حدیث هم نام رجل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی و
وقت مدت و کیفیت و طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است چنانکه در حدیث
متفق علیه از ابو هریرة مرفوعا آمده که فرمود آنحضرت صلعم سر کفر سوی مشرق است یعنی ظهور دجال و یاجوج و ماجوج و ترکان
از همین طرف شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا نجد و نجد فراز زمین حجاز را گویند و مشهور و فتنه ها این
جا ست و اشاره کرد بمشرق اخرجه الشیخان عن ابن مسعود و فرمود در نجد زلزله ها است و طلوع کند آنجا قرن شیطان اخرجه
البخاری گویم لفظ مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و نجد و فارس منجمله اوست و مملکت هند
نیز در مشرق واقع شده و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بوده یعنی هنود و ایشان بت پرست یا شمس پرست یا غیر ایشان ولی
سر کفر سوی مشرق صادق است و بعد زمان نبوت اکثر بلاد مشرق بر دست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این
بلاد در دائره اسلام در آمدند و اهل فارس نیز همه مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاهر
شود و اهل فتن از آن سوی خروج کنند و در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان رواه احمد والحاکم من حدیث
ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصبهان اخرجه مسلم و خراسان مع اصفهان هر دو در سمت مشرق
اند از مدینه منوره و سابق اتیان رایات سود که در آن مهدی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد
که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلاح و ایمان نیز هست پس خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق صاحب
فتنه نمی تواند شد و در حدیث ابن عمر آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصبهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد اخرجه
الحاکم و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عائشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس یخرج من بلدة یقال لها اصبهان

سنن قریبة من قرانا یقال لها رشاق آباد گویم موبدان هند میگویند که در آخر زمان از مراد آباد و سنبهل او تاری بصورت خوک پیدا
شود و خیلی فتنه انگیز و برهم زن عالم باشد و وقت خروج او قریب است نشان سید هند غالب آنست که مراد دجال باشد اما در تعیین
محل خروج غلط راه یافته ورنه اخبار ایشان در خور سمع و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از نائبان دجال بود والله اعلم در رساله
حشریه گفته دجال مردیست از قوم یهود ملقب است در مردم مسیح بود چشم راست او کور مانند انگور بلند باشد و موهایش
پیچا پیچ و مرکب او خری باشد بسیار کلان اول ظهور او در میان شام و عراق باشد و آنجا دعوی نبوت داشته باشد
و بعد از آن باصفهان آید هفتاد هزار یهود اصفهان رفیق او شوند و دعوی خدائی آغاز کند پس جانب دست است چپ فساد
برپا کند و بر اکثر روی زمین بگردد و مردم را بر اقرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم بحکم خدا تعالی برای امتحان
بندگان بر دست او ظاهر شوند انتهی و اما وقت وی پس بعد فتح قسطنطنیه ست یعنی بعد فتح نزد قحط شدید سه ساله که امروز
بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع بر آید و وجه جمع آنست که ابتدا خروج او و ادعای وی برای خلافت و نبوت نزد فتح قسطنطنیه
باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت نزد فتح قاطع بود و مقید باربعین یوم همین خروج ست و اما مدت او پس چهل روز ست
یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفته و باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نواس بن سمعان
نزد احمد و مسلم و ترمذی و در حدیث ابو امامه ست نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیا که ایام او چهل سال ست یکسال همچو
نصف سال و یکسال همچو یک ماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شرر صبح کند یکی از شما بر باب بینه پس نرسد تا باب دیگر
او تا آنکه شام کند در اشاعه گفته علما اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه ست از اشتغال مردم بمهای
خود از فتن تا آنکه ندریابند که روز چگونه میگذرد پس روز همچو یکساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته
اند که این حدیث بر ظاهر خود ست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی در بیان اشراط ساعت وارد شده که لا تقوم
الساعة حتی یتقارب الزمان فتکون السنة کالشهر ویکون الشهر کالجمعة وتکون الجمعة کالیوم ویکون الیوم کالساعة وتکون
الساعة کالضرمة بالنار و جواب از اختلاف هر دو حدیث یا بترجیح ست یا بجمع پس اگر بترجیح رویم گوئیم حدیث نواس که نزد مسلم
ست اقوی ست زیرا که اصح ست اگرچه آن حدیث دیگر نیز در صحیح ست پس مقدم کرده شود بر وی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع
بچند وجه ست اول آنکه ایام شش چهل سال ست و سنین را ایام نامند مجازا باز اول ایام سال اول همچو یکسال باشد و دوم آن
همچو شهر و سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام ما بعده ایام سال دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و هکذا تا آنکه
سالی چون ماهی و ماه چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شرر باشد و صبح کند یکی بر باب بینه و نرسد تا باب دیگر تا آنکه شام شود
پس سنه اولی از سنین دجال مشتمل بود بر مقدار سنین از سنین ما و سنین اخیر که او که مقدار سالی از سنین ما باشد و قریب وست
روایت نعیم و حاکم از ابن مسعود که او یقول انا رب العالمین و هذه الشمس تجری باذنی افتریدون ان احبسها فیحبس الشمس
حتی یجعل الیوم کالشهر والجمعة کالسنة و یقول اتریدون ان اسیرها فیجعل الیوم کالساعة و ابن روایت سابق گذشته
فقط از آنحضرت صلعم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد نماز درو چگونه بگذاریم آیا نماز یکروز ما را کفایت
کند فرمود نه ولیکن اندازه کنید او را یعنی تقدیر مقدار یکیوم کنید و در آن نماز پنجگانه بگذارید و بقیه ایام را بر آن قیاس

باید کرد، پرسیده شد آنحضرت صلعم را از ایام مذکوره. گفت چگونه نماز کنیم دران ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید آن
نماز را چنانکه اندازه بکنید دران ایام طوال و ظاهر آنست که تقدیر در اینجا بعکس اول باشد باینطور که نماز خمسه در تقدیر
یومی تا این ایام بگذارد اگرچه این یک یوم مشتمل باشد بر ایام کثیره از آن یوم والله اعلم بعده در اشاعه گفته که وجه تاویل محققه
مستند مهست آن است که عالم مثال موجود است خیال محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیوطی
در کتاب المنجلی فی تطور الولی نقلا عن العلاء القونوی شارح الحاوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان
عالم اجساد و عالم ارواح و آنرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم الطف از عالم اجساد و اکثف از عالم ارواح است و برینها
تجسد ارواح و ظهور او را در صور مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقول تعالی فتمثل لها بشرا سویا بدان استیناس توان کرد انتهی
الغرض منه بعده از باب شصت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته ازینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه
مثال محسوس است و بارها تصدیق وی در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه ممهد شد محتمل که این نیز ازان قبیل باشد
و این مانند برای بعض مردم ایام و برای بعض سنین بود همه موجود و محقق است و لهذا بروی احکام مرتب شده و تمام نماز دران
واجب گردید کما فی الحدیث المار و درینجا یک وجه دیگر است که ابعد ازین هر دو وجه است آنرا ذکر نکنیم والله اعلم انتهی کلامه و در
رساله حشریه گفته شیخ محی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تصویر این روز چنان دریافت می آید که در
آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در حینی و زمی باشد تاریکی محض سایل نشود و قرص آفتاب نمایان
نگردد پس مردم بحکم شرع قدیم به تخمین و اندازه وقت مکلف باشند والله اعلم انتهی گویم مراد صاحب اشاعه بیک وجه دیگر که آنرا
بعید تر گفته شاید همین وجه است و اما کیفیت خروج دجال پس روایات دران مختلف آمده و ابسط احادیث درین باب حدیث
نواس نزد مسلم وغیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزیمه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و
حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری معنی او و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و ما این احادیث را بیک نسق و سیاق
میکنیم و بحسب تیسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمائیم و بعض روایات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق
گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلعم و فرمود بدرستیکه نبود در زمین از روزیکه پیدا کرد خدا ذریت آدم را بزرگ تر از فتنه دجال
و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را مگر آنکه تحذیر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امم هستید و وی بیرون
آینده است در شما لا محاله پس پست کرد یعنی کلام را او روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون
رفتیم بسوی آنحضرت شناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال و من در شما باشم پس منم
حجیج او بجای شما و من حجیج هر مسلمانم و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجیج نفس خود است و الله تعالی خلیفه من است بر
هر مسلمان و وی بیرون آید از خله یعنی از طریقی که میان شام و عراق است و برانگیزد مرا یا و جنود یمین و شمال یعنی فسا
کند در زمین ع بر مقدمه او یعنی لشکر او هفتاد هزار کس باشند از یهود اصفهان و بر ایشان مردی باشد بسیار موی بگوید آمع
آمع یعنی بدوید و فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانید مع صفت میکنم او را برای شما وصفی که نکرده است آنرا کدام پیغمبر
پیش از من وی ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دوباره گوید وی که من رب شما هستم و نبینید شما رب خود را

تا آنکه بمیرد و وی یک چشم ست و رشتایک چشم نیست و مکتوب ست میان هر دو چشم او لفظ کافر بخواند آنرا هر مومن کاتب
غیر کاتب یعنی حروف تهجی برین صورت ک ف ر چنانکه در بعض روایات تصریح وی آمده و آز فتنهٔ اوست که با وی جنت
نار باشد پس نار او جنت و جنت او نارست هر که مبتلا شود بنار او باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سورهٔ کهف پس شود
این نار بروی برد و سلام چنانکه برابراهیم شده بود و از فتنهٔ اوست چنین و چنان و ذکرش پیشتر کرده ایم در رساله حشریه گفته
بر جبین او حروف ک ف ر آشکار بود که هر مسلمان خواننده و ناخواننده دریابد و غیر اهل ایمان آنرا نشناسد و همراه او
آتشی باشد کلان بنام دوزخ و باغچه باشد وسیع بنام بهشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را در بهشت
ولیکن آن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش هوا دارد و بهشت او صفت آتش سوزان همراه او آب و نان باشد هر کرا خواهد
بدهد و هر کرا خواهد ندهد چون بر فرقه بگذرد اقرار الوهیت او بکنند ابر را گوید ببار پس ببارد و زمین را گوید زراعت بیار
و درختان را گوید بار آرید و مویشی را گوید پر شیر و پر گوشت گردید و اگر مخالفت او کنند باران در زراعت بند کند و میوه
شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند انتهی و تا او الیسع پیغمبر باشد و مردم را ترساند و بگوید که این مسیح کذاب ست حذر کنید
او را لعنت خدا باد بروی و بدهد او را خدا آن سرعت که لاحق نشوند او را رجال و در روایتی رو بروی او دو مرد باشند
که ترسانند اهل قریه را هر گاه داخل شوند آن هر دو در کدام قریه انذار کنند اهل او را و چون بیرون روند از آن قریه در آیند
در وی اول اصحاب دجال و نه داخل شود دجال در همه زمین مگر مکه و مدینه و بگذرد بمکه مکرمه و آنجا خلقی عظیم باشد پس بگوید تو
کیستی وی گوید من میکائیل ام فرستاده ست مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد بمدینهٔ منوره و آنجا هم خلقی عظیم باشد
گوید تو کیستی وی گوید من جبرئیل ام فرستاده ست مرا خدا تعالی تا منع تو از حرم رسول او کنم و در روایتی آمده باقی نماند هیچ شی از ارض
مگر آنکه پامالش کند دجال و غالب شود بر آن الا مکه و مدینه که آنجا نیاید بر نقبی از نقاب و مگر آنکه ملاقات کنند او را ملائکه بسیوف برهنه
از میان کشیده پس بگذرد بمکه و چون میکائیل را ببیند بگریزد و پشت دهد و صیحه کند و برآیند بسوی او منافقان مکه و بگذرد بر
مدینه همچنان تا آنکه فرود آید نزد ضریب احمر متصل منقطع سبخه در رساله حشریه گفته وی نزدیک مکه معظمه نزول نماید و در مکه بحفاظت
ملائکه در آمدن نتواند و از آنجا اراده مدینهٔ منوره نماید در آن ایام مدینهٔ منوره را هفت دروازه باشد و حق تعالی بر هر دروازه
دو دو فرشته بفرستد که شمشیر را علم کرده استاده باشند و فوج دجال را دبدبه و رعب نگاه ندارد و او را در شهر راه ندهند و در آن وقت
مدینه را سه زلزله آید هر کسی که در دل عقیده بد و نفاق داشته باشد بخوف آن زلزله از شهر بیرون آید و در سحر دجال
گرفتار شده با او ملحق گردد انتهی و متوجه شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یاران خود را و الله که میروم بسوی این
مرد و می نگرم که این همان ست که رسول خدا صلعم از وی ما را ترسانیده یا نه اصحاب او گویند نمیگذاریم ترا که نزد او
روی و اگر دانیم که وی ترا قتل خواهد کرد چون نزد او روی بگذاریم ترا و لکن می ترسیم که در فتنه اندازد ترا پس این مرد مومن
ابا کند بر ایشان مگر آنکه بیاید او را و روانه شود و برود تا آنکه نزد مسالح دجال یعنی طلایع او بیاید آنها گویند کجا میروی
وی گوید قصد این مرد دارم که بیرون آمده ست آنها گویند مگر ایمان برب ما نمیداری مومن گوید وی رب حق ما نیست
آنها گویند او را بکشید و بعضی مر بعض را گویند که آیا رب شما نهی نکرده ست از آنکه احدی را بکشید بدون حکم او پس

مومن را مرد دجال در شهر. و گویند گرفتار کردیم کسی را که جستی چنان میگوید آیا بکشیم او را یا نگذاریم وی گوید نزد ما بفرستید
پس وی را نزد دجال برند مومن چون دجال را ببیند بصفت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مردم
این آن دجال است که رسول خدا صلعم ذکر وی فرموده دجال او را از دو کوب کناند باز بگوید که اطاعت من کن و چیزیکه ترا امر کنم
ورنه دو پاره کنم ترا مومن ندا کند ایها الناس این است مسیح کذاب دجال هر که عصیان او کند وی در جنت است و هر که
اطاعتش نماید وی در نار است دجال حکم کند و پشت و شکم او را بضرب کشاده نمایند باز گوید والذی احلف به لیطیعنی
او لاشقنک شقتین وی گوید تو مسیح کذابی بران حکم شق وی کند بمنشار او را از سر تا پا دو پاره کنند و در روایتی است که
فیدرجله فوضع حدیدة علی عجب ذنبه فیشقه شقتین و دور افگنند این دو پاره را بقدر رفتار تیر و مشی کند دجال میان هر دو
پاره و بگوید او را بپای خود راست شو بجهید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من رب شما هستم گویند آری پس یک
پاره با صعید برا که مرد او است بزند و گوید برخیز وی برخاسته بایستد او لیا او این را دیده تصدیق وی کنند و یقین آرند
که وی رب ایشان است و اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان نمی آری بمن وی گوید زیاده نشدم در تو
مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در روایتی این لفظ است لانا الان اشد فیک بصیرة منی بعده ندا کند و مردم
آگاه باشید که این مسیح کذاب است و وی بعد من این کار با احدی نتوانست کرد دجال گوید والذی احلف به لیطیعنی
او لاذبحنک لالقینک فی النار یعنی سوگند بکسیکه قسم او میخورم اطاعت من کنی ورنه ترا ذبح کنم و در آتش وی خواهم انداخت این مرد
مومن گوید بهر گز اطاعت تو نکنم پس وی دجال او را بگیرد تا ذبح کند و از رقبه او تا استخوان سینه نحاس انداز در راهی دیگر بسوی
او نیابد و در روایتی آمده که بنهد بر جلد او صفایح نحاس وی اثر نکند در وی سلاح ایشان پس بگیرد دو دست و پای او گرفته
بیندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افگنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب
مردم است در درجه از من و اعظم ناس است در شهادت نزد رب العالمین بعضی اشاعره گفته این مرد مومن خضر علیه السلام است
علی الاصح چنانکه در بعض احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کهف
باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتهی گویم هر دو قول
ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب موسی علیهما السلام بحدیثی صحیح ثابت نیست و آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم
بقائی وی است تا دهر طویل و کشف صوفیه در امثال این امور حجت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند
چه میگویند و ائمه محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و در یک احادیث نام خضر و صاحب
کهف نیامده ممکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش دجال از یک مومن کدام
استبعاد است که برای آنحضرت و صاحب کهف در کار باشد صحابه رضی الله عنهم بیش ازین استقلال پیش اعدای
خدا و رسول بروی کار آورده اند عارف سر ایشان قوت ایمان ایشان را نیک میتواند شناسد و آنکه صاحب اشاعه
گوید که در بعض احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخرج و راوی حدیث بر زبان خامه
می سپرد سخن در آن بروجه بسط او کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عسقلانی نیز در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه روایات خضر را بر وجه استیعاب ذکر کرده و دران کلام نموده که فوق آن متصور نیست
وخلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خضر تا این زمان ست و کاتب حروف نیز این بحث را بر وجه
تلخیص و تنقیح در تفسیر خود فتح البیان فی مقاصد القرآن بذیل قصه موسی و خضر علیهما السلام نوشته هر که خواهد بدان رجوع کند و عجب ست از
صاحب اشاعه که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ ابن حجر درینجا اعتماد بر قول وی نموده و دست به این فتوحات زده مدار صحت
بر کشف مشائخ نهاده با آنکه این قسم کشف کشف عورت بیش نیست کیف که هرچه سندش منتهی بر رسول معصوم نمیشود صلعم آن همه
پوچ و باد در هواست هر که گوید هر که کجا که بوید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم ست تا بالفتوحات مکیه که عبارت
از اوهام بشریه باشد آویخته آید ؎ باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر ست * شمشاد خانه پرور ما از که کمتر ست * علاوه ازین الفاظ
حدیث مذکور صریح ست در آنکه این مرد مومن خضر نیست زیرا که قول وی لا انظر هو الذی انذرنا رسول الله صلعم الا و
گفتگوی او با اصحاب خود درباره رفتن نزد دجال دلالت میکند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه طیبه ست اگر خضر میبود
حواله انذار بر آنحضرت نمیکرد بلکه ذکر انبیای سابق هم می نمود و هکذا قوله یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلعم
و قوله هذا المسیح الکذاب الدجال الی غیر ذلک من سباق الحدیث وسیاقه و لهذا در رساله حشریه گفته که بزرگی باشد در کمال جوانی
که برای مناظره دجال بیرون آید الی آخر القصه و بالجمله چون دجال در سواد مدینه مشرفه فرود آید مدینه منوره سه بار حرکت
کند و در وی زلزله آید و هر که دران از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آن روز نفی خبث خود کند
چنانکه کوره آهنگر خبث آهن را می افگند و آن روز را یوم الخلاص خوانده شود و آخر کسی که بسوی دجال بر آید زنان باشند
تا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباط نماید تا مبادا بسوی وی بر آیند و در روایتی آمده
یوم الخلاص و ما یوم الخلاص قاله ثلاث مرات یجیء الدجال فیصعد احدا فیطلع فینظر الی المدینة ویقول لاصحابه الا ترون الی هذا
القصر الابیض هذا مسجد احمد یعنی روز خلاص روزیست که دجال بر کوه احد رود و از انجا مدینه را ببیند و یاران خود را بگوید
این قصر سفید را می بینید این مسجد احمد ست صلعم در اشاعه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلعم ست و اخبار ست
از وی با آنکه مسجد وی مرتفع و مبیض بجص گردد زیرا که در زمن وی مبنی بود بجریده یعنی شاخ خرما و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت
صلعم بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید مینماید و منابر او لامع اند ببیاض و شاید که خروج دجال قریب ست که
این بنا را ببیند والله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمن صاحب اشاعه دلیل قرب خروج او نمی تواند شد
ممکن که در هنگام خروج او نیز او را از سر نو سفید کنند چه ترمیم عمارت دران همیشه جاری ست و اول
ظهور مهدی باید تا وی خروج کند والله اعلم بعده دجال بمدینه آید و بهر نقبی از انقاب فرشته را بیند که شمشیر از میان کشیده
با تیغ برهنه استاده ست ناچار بسبخه الجرف بیاید و در لفظی با این سبخه فرود آید و مدینه سه زلزله کند هر منافق و منافقه
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص ست اخرجه احمد
والحاکم عن محجن بن الادرع ام شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلعم عرب آن روز کجا باشند فرمود ایشان دران
روز کمتر بوند و بیت المقدس ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پس توجه کند

دجال بسوی شام و بگریزند مسلمانان بسوی جبل دخان که در شام است پس آمده ایشان را محاصره کند و حصار ایشان سخت گردد
و جهد شدید بایشان رسد در رسالهٔ حشریه گفته دجال از آنجا قصد ملک شام کند چون نزدیک دمشق رسد حضرت مهدی در دمشق رسیده باشد
و مسلمانان تیار گرداند لشکر تقسیم میمنه و میسره و اسباب حرب مرتب داده باشند انتهی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال که
وقتیکه قادر نشود وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس و برآید بالای عقبهٔ افیق و بیفتد سایهٔ او بر مسلمانان
پس برگشند کمانهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی است که بروک کند یا نشیند از جوع و ضعف زیرا که
پیش از خروج دجال سه سال قحط شدید افتد و جوع شدید بمردم رسد چنانکه در ذکر فتن او گذشته و قوت مومن همان
تهلیل و تسبیح و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد مردی بگوید این حصار و جهد تا کجاست بیرون آیید
بسوی این دشمن تا آنکه حکم کند او تعالی میان ما بشهادت یا بفتح نیستید شما مگر در میان دو حسنه یا شهید شوید یا غالب کند شما را
خدای تعالی بر ایشان پس بیعت کنند بر قتال چنین که میداند خدا صدق آن از جانهای ایشان پس فرا گیرد ایشان را تاریکی که نه بیند
یکی از ایشان در آن ظلمت کف دست خود را و فرود آید عیسی بن مریم و دور گردد تاریکی از ابصار ایشان و در میان ایشان مردی است
که بروی لامه است گویند تو کیستی وی گوید منم بندهٔ خدا و کلمهٔ او عیسی اختیار کنید یکی ازین سه چیز بفرستد خدای تعالی بر دجال و
جنود او عذاب جسیم یا خسف کند او را در زمین یا بگذارد بر وی سلاح شما و بازدارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شق اخیر
شافی تر است برای صدور ما پس آن روز بینی یهودی عظیم طویل اکول شروب را که بر نمیخیزد دست او بسیف از رعب فرود آیند
مسلمانان بر ایشان و مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثنا که امام ایشان مهدی نماز میگذارد با ایشان نماز صبح که فرود
آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد مهدی برجعت قهقری تا تقدم کند عیسی و نماز گذارد با مردم
و گفته شود او را که ای روح الله مقدم شو و فوین حسرت کسی گوید که احرام نماز بسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز
با مردم بگذارد و بنهد عیسی دست خود میان هر دو کتف او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش رو زیرا که اقامت نماز برای تو
گفته اند پس نماز گذارد با ایشان امام ایشان و چون برگردد عیسی فرماید فتح کن پس فتح کنند و در پس او دجال باشد
با هفتاد هزار یهودی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی و ساج است دجال چون نظر بعیسی کند بگدازد چنانکه نمک در آب
میگدازد و بگریزد عیسی فرماید مرا در تو ضربه ایست که سبقت نکنی مرا آن ضربه پس دریابد او را نزدیک باب لد شرقی دمشق
و قتل کند او را و شکست دهد خدای تعالی یهود را گویم لد بضم لام و تشدید دال مهمله بر وزن مد بلده ایست در ناحیهٔ بیت المقدس
میان او و رمله مقدار یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثنا که وی یعنی دجال برین حال باشد بفرستد
خدای تعالی مسیح بن مریم را و فرود آید نزد منارهٔ بیضاء شرقی دمشق میان دو مهروده بدال معجمه و مهمله یعنی مصبوغ بهر دو جامه
زرد رنگ است یا رنگین باشد بزعفران یا ورس و اصابع کف او بر اجنحهٔ دو فرشته بود و چون سر نگون کند بچکد آب از سوی او
و چون بر سر دارد متحدر شوند از وی مثل جمان یعنی دانه‌های سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که یابد
بوی نفس شریف وی علیه السلام مگر آنکه بمیرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بیابد او را بباب لد
جدا کشد او را و اخرج الترمذی من حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بباب لد و من حدیثه ایضا عند احمد بلفظ

يقتلن ابن مريم الدجال بباب لد و في حديث اوس بن اوس عند الطبراني في الكبير ينزل عيسى بن مريم عند المنارة البيضاء شرقي
دمشق و في حديث عبد الرحمن بن المسيب بن نافع بن كيسان عن ابيه عن جده عند ابن عساكر بلفظ ينزل عيسى بن مريم عند باب دمشق
عند المنارة البيضاء لست ساعات من النهار في ثوبين ممشقين كانما يتحدر من راسه اللؤلؤ و في حديثه ايضا عند البخاري في تاريخه
بلفظ ينزل عيسى الخ و در روايتي آمده نازل شود عيسى بن مريم و ندا كند وقت سحر اي مردمان كدام مانع ست شما را از آنكه بيرون
آئيد بسوي اين كذاب خبيث و بشنوند همگنان اين ندا را كه آمد شما را فريادرس و مددگار گويند اين كلام مردي سير شكم ست و در
شود زمين بنور ربش حق دو فرود آيد عيسى بن مريم و گويد اي معشر مسلمانان حمد كنيد پروردگار خود را و تسبيح او گوئيد يعني اين
وسيله قوت ايشان باشد كما مر پس همچنان كنند و اراده كنند يعني اصحاب دجال گريختن را و تنگ كند خدا تعالى بر ايشان
زمين را چون در نصف ساعت بر باب لد برسند اتفاقا آنجا عيسى عليه السلام باشد دجال عيسى را ديده بعض ياران خود را
بگويد برپا كن نماز را اين حرف از خوف عيسى عليه السلام گفته باشد بعده دجال عيسى را گويد اي نبي خدا اقامت نماز گفته شده
ست مي فرمايد اي دشمن خدا گمان كردي كه تو رب العالمين بوده پس نماز براي كدام يك ميگذاري و بزند او را بمقرعه و بقتل
رساند در اشاعه گفته طريق جمع ميان اين روايات آنست كه عيسى عليه السلام اول بدمشق نزول فرمايد بر منارة بيضاء و اين
مناره امروز موجود ست نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته كه وي با مردم نماز عصر بگذارد
و از اينجا احتمال ميرود كه نزول او بعد نماز ظهر باشد و در اشتغال او به يهود و نصارى وقت عصر در آيد پس با ايشان نماز عصر
بگذارد چنانكه در روايتي هست بعده به بيت المقدس تشريف آرد و بفرياد مسلمانان رسد و در نماز صبح بايشان ملحق گردد
و مهدي عليه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم يا بعض ايشان تحريمه نماز بسته باشند منجمله ايشان يكي نزد وي بيايد
و براي تقديم بگويد و مهدي در نماز باشد و رجعت قهقرى فرمايد و عيسى را بعض مردم بگويند كه متقدم شوي اين قائل را
جواب دهد كه تقدم امام شما را بايد و مهدي عليه السلام اجابت اين امر بفعل كند و قائل اجابت آن بقول تا كه هر جواب بر طبق سوال
باشد و هرگاه صبح نمايان گردد اصحاب دجال بگريزند زمين بر ايشان تنگ گردد و عيسى عليه السلام ايشان را بر باب لد
دريابد و اين مصادف صلوة ظهر افتد و دجال لعين حيله خلاص خود را اين جويد كه نماز قائم شده ست بگذاريد و چون بشنا
كه خلاص از دست شريف او ممكن نيست از غايت خوف همچو نمك در آب بگدازد و عيسى عليه السلام او را دريافته بقتل رساند يا آنكه
بعين ملحد كور نماز در غير وقت انتشار كند با آنكه دي تاويل كرد آن را امر ضلالت جهالت خود باد تعالى و قريب اين تاويل ست
آنچه در روايت ابن المبارك از علي كرم الله وجهه آمده بكشد او را خدا تعالى در شام بر عقبه افيق وقت سه ساعت از
روز بر دست عيسى بن مريم در قاموس گفته افيق كامير ثنيه عقبة افيق انتهى و در اينجا يك جهه ديگر ست كه اقرب بسوى تحقيق ست
و آن آنست كه پيشتر گذشته كه نماز در ايام قصار كه آخر ايام دجال ست براندازه بگذارند پس محتمل كه اين وقت موافق اين تقدير
افتد و برين تقدير هيچ اشكال نيست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و در گذاردن او نماز عصر را با مردم و هذا
جواب مبني على التحقيق والله يهدي الحق و يهدي السبيل و در حديث انس مرفوعا آمده سيدرك رجال من امتي عيسى ابن
مريم و يشهدون قتال الدجال اخرجه الحاكم في المستدرك و ابن خزيمه بعده حق تعالى يهود و اصحاب دجال را شكست دهد

و باقی نماند هیچ چیز از مخلوق خدا که استتاری کند یهودی را مگر آنکه گویا سازد خدای تعالی آن شی را سنگ باشد یا درخت یا دیوار
یا دابه مگر ای بنده خدا ای مسلمان این ست یهودی و در روایتی آمده دجال یعنی اینست دجال بیا و بکشش او را مگر شجر غرقد که از
اشجار یهود ست وی هیچ نگوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم فی امتی حکما عدلا و اماما مقسطا یعنی باشد
حضرت مسیح در امت من حاکم عادل و امام منصف و قصه عیسی انشاء الله تعالی مفصل بیاید اما کیفیت کار دجال پس نجات ازوی دو گونه
ست علمی و عملی اما علم پس باید دانست که وی معیوب و اعور است و خدای تعالی منزه است از اکل و شرب و وی اعور ست و
خدای ما اعور نیست و هیچکس خدا را نبیند مگر بعد از موت و این امر دم در زندگی خود ببیند قبل از مردن خود تا الی غیر ذلک
اما عمل پس باید که متبع نشود بسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال در آنها داخل نشود یا التجا کند بسوی بیت المقدس
یعنی مسجد اقصی یا بسوی مسجد طور چه در بعض روایات آمده که آنجا هم نیاید و بخواند آیات خواتیم سوره کهف یا بگریزد ازوی
در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اکثر دجال در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مهاجر صحبت دجال باشند و گویند
ما در صحبت وی میشویم و میدانیم که او کافرست لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رعی از شجر ست چون خشم خدا نازل شود
بر ایشان هم فرود آید اخرجه نعیم بن حماد یا تف زند در روی او چه از ابی امامه مرفوعا آمده که هر که ملاقات کند از شما او را پس
باید که تف زند در روی او رواه الطبرانی و تسبیح و تکبیر و تهلیل کند که این قوت مومن ست در ان عهد سال یا هر که مبتلا شود
بوی ثابت ماند و صبر کند اگر چه بگیرد او را در نار پس بپوشد چشم خود و استعانت نماید بخدا و این نار بر وی سلام گردد
اما قاتل دجال پس معلوم ست که عیسی علیه السلام او را قتل کند والحمد لله رب العالمین ابن ماجه گفته طنافسی را شنیدم
میگفت که شنیدم محاربی را میگفت ینبغی ان یدفع هذا الحدیث یعنی حدیث الدجال الی المودب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب
انتهی و از علامات خروج او ست نسیان ذکر او بر منابر **فصل** در بیان دجال بودن ابن صیاد اختلاف کرده اند صحابه
من بعدهم از اهل حدیث در آنکه دجال مذکور ابن الصیاد ست یا دیگر غیر او مردد شد و هر قول را ادله ست در فتح الباری میان آنها
جمع کرده خلاصه وی اینست که در حدیث جابر نزد بخاری آمده که وی حلف میکرد که ابن صیاد دجال ست و میگفت شنیدم
عمر را سوگند میخورد نزد رسول خدا صلعم و انکار نکرد آنحضرت بر وی و ابن عمر گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار اول
و بار دیگر او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافر شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم ستور گفتم این
چشم تو کی کور شد گفت نمیدانم گفتم نمیدانی و این چشم در سر تست گفت اگر خدا خواهد این را در عصای تو بگرداند و مسح
کرد چشم خود را و آواز کرد سه بار آواز سخت مثل نخیر حمار یاران من گمان کردند که مگر من او را با عصای خود زدم تا آنکه
بشکست و من و الله هرگز ندانستم که چه شد و در لفظی آمده که ما او یهودی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینه اش زدم
و گفتم رسوا شو هرگز تجاوز نکنی از قدر خود و این ماجرا بحفصه ذکر کردم گفت چه میخواهی ازوی نشنیده که بیرون آید دجال
از غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده برانگیزاند او را بر مردم غضبی که وی کند اخرجه مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد
را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد بامر دجال مسلم ازوی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد مرا ابن
صیاد گفت نمی بینی چه دیدم از مردم و در لفظی ست قصد کردم که رسنی گرفته بدرختی آویزم و گلوی خود را بدان خفه کنم

از آنچه بیاید بیا مردم ای ابا سعید گمان میکنند که من دجالم شنیده تو رسول خدا را صلعم میگفت که وی بیهودیست و من مسلمان شده ام و میفرمود که در نیاید بمکه و مدینه را و من در مدینه پیدا شده ام و الحال اراده مکه دارم و میفرمود که او را اولاد نشود و مرا اولاد هست و در روایتی ست که گفت ابو سعید نزدیک شدم که او را معذور دارم گفت و لکن من میشناسم او را و مولد او را و کجا هست و در روایتی ست که اگر عرض کنند بر من که من دجالم مکروه ندارم گفت ابو سعید پس گفتم او را تبا لک سائر الیوم این احادیث دال بر دجال بودن ابن صیاد حافظ ابن حجر گفته و لیکن در هیچ احادیث نص صریح نیست در آنکه ابن صیاد همان دجال مذکور ست زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول مردد گفته و فرموده ان یکن هو و این تردد اوائل قدوم او بمدینه بوده چون تمیم داری او را خبر کرد جزم فرمود بآنکه دجال همان محبوس ست که تمیم او را دیده و حدیث او بیاید و حلف عمر نزد رسول خدا صلعم مبنی بر ظن اوست و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آن وقت متردد بود و حلف جابر مبنی بر حلف عمر ست نزد رسول خدا صلعم و غایت حدیث ابو سعید آنست که ابن صیاد یکی از دجاجله باشد و از اتباع دجال کبیر بود گوییم یا ابو سعید حدیث آنحضرت صلعم را از تمیم داری نشنیده باشد بنا بر همین چنین گفته حافظ ابن حجر فرموده و اما تخریج ابو داود از حدیث ابی بکره مرفوعا که مکث کنند پدر و مادر دجال سی سال و اولاد نشود او را بعده پیدا شود غلامی اعور اخرس اقل النفع و بخوابد چشم او و نخوابد دل او و وصف فرمود پدر و مادر او را گفت پس شنیدیم خبر مولودی که پیدا شد در یهود و رفتیم من و زبیر بن العوام در آمدیم بر والدین او ناگاه وصفی که آنحضرت صلعم کرده بود بوده است گفتیم شما را اولاد هست گفتند سی سال ست که ما را اولاد نمیشود حالا این پسر یک چشم گنگ اقل النفع پیدا شد الحدیث پس بیهقی در جواب این روایت گفته که متفرد ست بآن علی بن زید بن جدعان و نیست قوی حافظ گفته و سست میکند این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین نزول از طائف بعد از وقت حصار او در سنه هشت از هجرت در صحیحین ست که چون جمع شد با رسول خدا صلعم در نخلستان بود هیچ محتلم یعنی مراهق بود و در لفظ آمده و قد قارب الحلم پس ابو بکره زمان مولد او در مدینه از کجا دریافته حالانکه وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در زمن آنحضرت هیچ محتلم باشد پس آنچه در صحیحین ست همان معتمد علیه ست بعده از بیهقی نقل کرده که نیست در حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی باز تبیینی از طرف او تعالی آمده که دجال غیر اوست چنانکه مقتضای قصه تمیم داریست حافظ گفته بعضی توهم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم منفرد ست حالانکه این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و حدیث ابو هریره را احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابو یعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکوره ست از شعبی گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گواهی میدهم بر عایشه که حدیث کرد مرا چنانکه حدیث کرد فاطمه و حدیث جابر را ابو داود بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابو داود بالمعنی اخراج نموده اند و ترمذی و ابن ماجه و ترمذی گفته حسن صحیح و لفظ روایت مسلم اینست که گفت شنیدم منادی رسول خدا را صلعم ندا میکرد الصلوة جامعة پس آمدم بسوی مسجد و نماز گذاردم با رسول خدا و چون نماز بگذارد نشست بر منبر و وی خنده میفرمود و گفت بگیرد هر انسان جای نماز خود را یعنی بجای خود بنشیند باز فرمود میدانید که چرا فراهم کردم شما را گفتند خدا و رسول دانا تر اند فرمود الله جمع

کرده‌ام شمارا برای رغبت یا رهبت لکن جمع کردم شمارا برای آنکه تمیم داری مردی نصرانی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد مرا حدیثی که
موافق افتاد چیزی را که حدیث میکردم شمارا بدان از مسیح دجال حدیث کرد مرا آنکه وی نشست در سفینه یعنی کشتی دریائی با
سی کس از قبیلهٔ لخم و جذام پس بازی کرد با ایشان موج دریا تا یکماه پس پناه بردند بسوی جزیره وقت غروب شمس پس نشستند
در اقرب یعنی سفینه خورد که آنرا با سفینه بزرگ می بندند و جمع قارب ست یعنی زورقان برای قضاء حوائج میباشند پس داخل شدند در
جزیره و ملاقات کرد ایشانرا دابه اهلب یعنی حیوانی بسیار موی غلیظ و در روایت ابو داود ست که آن زنی ست که می کشد
موی خود را گفتند وای تو چیستی تو گفت جساسه‌ام تو سوم شد بجساسه بفتح جیم و تشدید سین اول بنا بر تجسس که زن او
اخبار را عبدالله بن عمرو گفته دابة الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند همین ست پس گفت جساسه بروید بسوی
این مرد که در دیر ست که وی مشتاق خبر شماست گفت تمیم داری چون نام برد مرد را ترسیدیم از وی که مبادا شیطانه باشد
رفتیم شتابان تا آنکه در آمدیم بدیر ناگاه در وی انسانی ست اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در وثاق شدید مجموع
اند هر دو دست او بسوی گردن او ما بین هر دو رکبهٔ او تا هر دو کعب و یعنی دست و پا بسته مقید ست گفتیم وای تو کیستی
تو گفت قدرت یافتید شما بر خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب ایم سوار شدیم کشتی دریائی را و اخبار
خبر کردند گفت خبر دهید مرا از نخل بیسان بفتح موحده و بکسره نیز خوانند قریه در شام ست آیا ثمره میدهد یا نه گفتیم آری
گفت آگاه باشید نزدیک ست که ثمر ندهد گفت خبر دهید مرا از بحیرهٔ طبریه در وی آب ست گفتند بسیار آب دارد گفت نزدیک
ست که آب وی برود گفت خبر دهید مرا از عین زغر بضم زای و فتح غین معجمتین بر وزن زفر بلده معروف ست در جانب شرقی
دمشق در این چشمه آب ست و اهل وی آب این چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه بسیار آب دارد و کسان او زراعت میکنند
از آب گفت خبر دهید مرا از نبی امیین که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از مکه و نزول کرد بیثرب گفت مقاتله کردند او را عرب گفتیم
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را با آنکه وی غالب شد بر آنچه متصل اوست از عرب و اطاعت او نمودند گفت آگاه باشید
که این بهتر ست برای آنها که اطاعت کنند و من مسیحم و نزدیک ست که اذن داده شود مرا در خروج پس بیرون آیم و سیر کنم
در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر هبوط کنم در آن در چهل شب جز مکه و طیبه که این هر دو محرم اند بر من هر گاه خواهم که در آیم
در یکی از این هر دو پیش آید مرا فرشته که در دست وی شمشیر برهنه باشد باز دارد مرا از آن و بدرستیکه بر هر نقب از نقبهای آن
ملائکه باشند که حراست وی کنند فرمود رسول خدا صلعم و طعن کرد بمخصرهٔ خود در منبر یعنی عصا یا شاخی که در دست ملوک باشد
و خطبا اشاره میکنند بدان وقت خطاب بمنبر مراد چوبدستی خود ست که در دست شریف بود این ست طیبه این ست طیبه یعنی
این یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شما را پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحر یمن ست نی بلکه
از قبل مشرق ست و اشارت کرد بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرق که در بیهقی ست آمده که دیر عتیق
ست یعنی کهنه سال و سندش صحیح ست بیهقی گفته در وی این ست که دجال اکبر که در آخر زمان بیرون آید غیر ابن صیاد
و ابن صیاد یکی از دجالین کذابین ست که آنحضرت صلعم اخبار بخروج ایشان فرموده و این آنکه میگویند ابن صیاد
دجال ست گویا قصهٔ تمیم داری نشنیده اند ورنه جمع میان این هر دو سخن بعید ست زیرا که چه قسم الیتام میگیرد

و در اثناء حیاة نبویه شبهه محتمل باشد و آنحضرت صلعم با وی مجتمع گشته او را بپرسید و وی در آخر حیات وی صلعم شیخی مسجون در جزیره
عرب از جزایر بحر موثوق بحدید باشد و ایشان را از خبر نبی صلعم استفسار کند که آیا بیرون آمده یا نه پس اولی آنست که حمل بر عدم
اطلاع کنند و اما اسلام ابن صیاد و حج و جهاد وی پس صریح نیست در آنکه وی غیر دجال ست چه احتمال دارد که خاتمه او بشر شود
ابونعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه فتح کردیم اصفهان را بود در میان عسکر ما
و در میان یهود فاصله یک فرسخ و بودیم ما که می‌آمدیم اصفهان و غله می‌آوردیم از انجا پس آمدیم در اصفهان روزی و دیدیم که یهود
پای بازی خود میکوبند و می‌زنند یعنی شادی میکنند و رقص می‌نمایند دوستی را که از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت
پادشاه ما که بوی طلب فتح بر عرب میکنیم می‌آید پس شب نزد او بر سطح خوابیدم و صبح نماز گذاردم چون آفتاب برآمد ناگاه افروختگی از
طرف عسکر معلوم شد چون نظر کردم مردیست بر وی قبه از ریحان ست و یهود پا میکوبند پس تا این دم عود نکرد حافظ گفته حسان
بن عبد الرحمن را نمی‌شناسم باقی رواة ثقات اند و ابوداود بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حره
رواه غیره بسند حسن و این خبر جابر تضعیف خبر مرگ او بمدینه و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را گشاده دیدند میکند و نیز
ملتئم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن زیرا که فتح اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابونعیم در
تاریخ خود گفته و میان قتل عمر و وقعه حره چهل سال ست چه وقعه حره در زمن یزید پلید بوده و غایت معذرت از وی اینست
که قصه مذکوره را والد حسان بعد فتح اصفهان بدین مدت مشاهده کرده باشد و جواب لما در قول وی لما افتتحنا اصبهان
محذوف باشد و تقدیر عبارت چنین بود صرت اتعاهدها و اتردد الیها فجرت قصة ابن صیاد و زمان فتح اصبهان و زمان
دخول ابن صیاد در انجا متحد نباشد طبرانی در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید دجال از اصبهان
و کذا من حدیث عمران بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید دجال از یهودیه اصبهان ابونعیم
گفته یهودیه قریه ایست از جمله قری اصبهان ست و او را یهودیه از ان نامند که مختص بود بسکونت یهود و همیشه همچنین ماند تا آنکه مصر ساخت
او را ایوب بن زیاد امیر مصر در زمن مهدی بن منصور عباسی و ساکن شدند در انجا مسلمانان و باقی ماند برای یهود از وی قطعه
اینست ملخص کلام فتح الباری و حاصلش اصح بودن دجال غیر ابن صیاد ست بوجه آنکه اعور باشد و از یهود باشد
و در یهودیه ساکن بود و الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد همه محتمل ست و حدیث جساسه نص ست پس مقدم باشد در اشاعه گفته
و مؤید و مرجح بودن او غیر ابن صیاد ست آنکه قصه تمیم داری متاخر ست از قصه ابن صیاد پس هیچو ناسخ باشد برای او و نیز
وقت اخبار آنحضرت صلعم بانکه دجال در بحر شام یا بحر یمن ست لا بلکه از طرف مشرق برآید ابن صیاد در مدینه بود پس اگر
وی دجال می‌بود پیغمبر می‌فرمود که وی در مدینه ست و نتوان گفت که این حرف باجهت نفرمود که مبادا او را بکشند و خبر
داد بانجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی‌تواند شد و مقدر آنست که قاتل وی نبی خدا عیسی بن مریم علیهما السلام
ست و اگر همچنین می‌بود بیان نمیکرد آنحضرت صنفی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشند و هم بیان نمیکرد قاتل
علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلب وی نفیر سخت بیرون
آید الی غیر ذلک نیز مؤید ست اخراج نعیم بن حماد از طریق جبیر بن نفیر و شریح بن عبید و عمرو بن الاسود و کثیر بن مره

که گفته‌اند دجال انسان نیست بلکه شیطان است که بهفتاد حلقه در بعض جزائر یمن او را بسته نگاه داشته‌اند و معلوم نیست
که سلیمان بن داود او را بسته است یا کسی دیگر سوای او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدای تعالی از وی هر سال
یک حلقه و هرگاه نمایان شود دجال پیدا شود با او خری که عرض ما بین هر دو گوش او چهل ذراع باشد و دجال بر پشت او منبری از
نحاس نهاده بر وی بنشیند و قبائل جن در او تابع شده برای وی خزاین ارض بیرون آرند حافظ ابن حجر فرموده و این محکوم
نیست با وجود بودن ابن صیاد و هو الدجال و شاید که ایشان مجزوم بروات ثقات تلقی کرده‌اند این را از بعض کتب
اهل کتاب انتهی و این منافی قول بعض جزائر یمن نیست زیرا که محتمل که قول آنحضرت صلعم در قصه تمیم داری من قبل المشرق باعتبار
آخر وقت او باشد چنانکه خروج کند و ابن وصیف مورخ ذکر کرده که دجال از اولاد شق کاهن مشهور است و یقال هو
شق نفسه انظره الله یعنی خود شق است و او تعالی او را مهلت داده و مادرش جنیه بود و بر پدر شق عاشق گردیده و برای
او جمال پیدا کرده و شیاطین برای او عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته در بعض جزائر محبوس فرموده لیکن
حافظ ابن حجر گفته این قول سخت واهی است و غایت جمع میان مضمون حدیث تمیم داری و بودن او ابن
صیاد آنست که آنکه تمیم او را موثق دیده دجال بعینه همان است و ابن صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته
در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است والله اعلم انتهی اگر گویند که بعد نبوت اسلام و حج و جهاد ابن صیاد
حکم بکفر او چه قسم میتوان کرد تا بدجال بودن او چه رسد زیرا که اصل بقا او بر اسلام است تا موت گوئیم قول ابوسعید در حدیث مذکور
اگر خود را دجال گوید بکروه ندارم دلالت بر عدم اسلام او در باطن میکند چه مسلم هرگز بدعوی موت یا ربوبیت راضی نشود
فهذا الذی جوز الحکم بذلک والله اعلم **فصل** مقدمات دجال مشتمل است بر چند امور از انجمله قحط شدید است تا سه سال و
حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول نبی صلعم یکون بین یدی الساعة سنوات خداعات یصدق
فیها الکذاب و یکذب الصادق الحدیث و از انجمله است تقارب زمان تا آنکه سال مثل ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یک روز و روز
چون یک ساعت و ساعت مثل ضرمة بالنار یعنی شعله آتش باشد و از انجمله اخراج ارض است کنوز خود را و این در زمان هر یکی
از مهدی و عیسی و دجال واقع شود و لکل منهم شی منها لکن در زمن مهدی و عیسی رحمت باشد و در زمن دجال بلا و محنت و
از انجمله خروج شیاطین است و آوردن ایشان اخبار دروغ و خواندن ایشان قرآن را بر مردم و احادیث ایشان هم متقدم
گذشت و از انجمله کفر اقوام است بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت اوثان طیالسی از ابوهریره آورده که گفت
قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از اسلام بسوی عبادت اوثان و پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار
است گویم این رجوع هم درین زمانه یافته میشود در بعض افراد و نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و بالله العصمة **فصل** شوکانی
در توضیح گفته واما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مائة حدیث الحدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری
عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفة عند الشیخین و ابی داود و الثالث حدیث ابی سعید الخدری عند رزین و
الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس فی اخباره صلعم عن تمیم الداری انه لقیه
فی جزیرة و القصة طویلة قد استوفاها مسلم فی صحیحه و ابو داود و الترمذی و السادس حدیث عائشة عند احمد و

السابع حدیث ابن عمر ایضا عند البخاری ومسلم الثامن حدیث النواس بن سمعان عند احمد فی المسند ومسلم والترمذی
التاسع حدیث حذیفة عند احمد فی المسند وابی داؤد والحاکم فی المستدرک العاشر حدیث ابی سعید عند مسلم الحادی عشر حدیث
ابن عمر ایضاً عند احمد فی المسند ومسلم الثانی عشر حدیث ابی عند البخاری فی التاریخ الثالث عشر حدیث حذیفة ایضا عند احمد
ومسلم وابی داؤد والرابع عشر حدیث ابی سعید ایضا عند احمد الخامس عشر حدیث ابی بکر عند الترمذی والحاکم السادس
عشر حدیث ابی ہریرة عند الطبرانی فی الاوسط السابع عشر حدیث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حدیث ابی ہریرة ایضاً
عند البخاری ومسلم التاسع عشر حدیث عبد اللہ بن بسر عند احمد وابی داؤد وابن ماجة الموفی عشرین حدیث ابن عمر ایضاً عند
الحاکم فی المستدرک الحادی والعشرون حدیث معاذ عند احمد وابی داؤد والثانی والعشرون حدیث ام شریک عند احمد
ومسلم والترمذی الثالث والعشرون حدیث ہشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حدیث عمران بن حصین عند
احمد الخامس والعشرون حدیث انس عند احمد السادس والعشرون حدیث ابی بکر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حدیث
ابن عمر ایضاً الثامن والعشرون حدیث حذیفة ایضاً عند البخاری التاسع والعشرون حدیث ابی عبیدة بن الجراح عند
احمد وابی داؤد والترمذی وابن حبان والحاکم الحدیث الموفی ثلاثین حدیث عبادة بن الصامت عن احمد وابی داؤد
الحادی والثلثون حدیث ابن عمر ایضا عند البخاری ومسلم وابو داؤد والترمذی الثانی والثلثون حدیث نہیک بن
صریم عند الطبرانی فی الکبیر الثالث والثلثون حدیث انس ایضاً عند احمد والبخاری ومسلم والترمذی وابی داؤد الرابع والثلثون
حدیثه ایضاً عند الحاکم الخامس والثلثون حدیث عمران بن حصین ایضا عند احمد وابی داؤد والحاکم السادس والثلثون حدیث
انس ایضا عند احمد ومسلم السابع والثلثون حدیث ابی بکرة عند احمد والترمذی الثامن والثلثون حدیث ابن عمر ایضا عند ابن
ماجة التاسع والثلثون حدیث ابی ہریرة ایضاً عند مسلم الموفی اربعین حدیث حذیفة ایضا عند احمد والبخاری ومسلم
وابی داؤد الحادی والاربعون حدیث ابن مسعود عند احمد والبخاری ومسلم الثانی والاربعون حدیثه ایضاً عند احمد والشیخین
الثالث والاربعون حدیث ہشام بن عامر ایضاً عندہم وحدیثه ایضاً عند احمد والطبرانی فی الکبیر والحاکم الرابع
والاربعون حدیث اسماء بنت یزید عند الطبرانی فی الکبیر الخامس والاربعون حدیث ابی ہریرة ایضاً عند مسلم السادس
والاربعون حدیث ابی ہریرة ایضاً عند مسلم وحدیث العداء بن خالد عند الطبرانی فی الاوسط السابع
والاربعون حدیث ابی بن کعب ایضاً عند احمد الثامن والاربعون حدیث رجل من الصحابة عند احمد والخطیب التاسع
والاربعون حدیث ابی سعید ایضا عند الحاکم الموفی خمسین حدیث داؤد بن عامر عند احمد وابن منیع وابی نعیم و
سعید بن منصور الحادی والخمسون حدیث ابن عمر ایضاً عند احمد الثانی والخمسون حدیث سفینة عند احمد و
الطبرانی فی الکبیر الثالث والخمسون حدیث ابی سعید ایضاً عند العقیلی الرابع والخمسون حدیث عبد الرحمن بن
جبیر بن نفیر عن ابیه عن جده عند الطبرانی والحاکم وابن عساکر الخامس والخمسون عن حذیفة ذکرہ فی کنز العمال
السادس والخمسون حدیث ابن عمر عند الشیخین وابی داؤد والترمذی السابع والخمسون حدیث سلمة بن الاکوع
عند الطبرانی فی الکبیر الثامن والخمسون حدیث ابی امامة عند الطبرانی فی الکبیر التاسع والخمسون حدیث سمرة

عند احمد والطبرانی الموفی ستین حدیث انس عند نعیم فی الفتن الحادی والستون حدیث رجل من الصحابة عند نعیم ایضا الثانی والستون حدیث ابی بکرة عند الطبرانی الثالث والستون حدیث ابن عباس عند احمد والطبرانی الرابع والستون حدیث حذیفة عند الطبرانی الخامس والستون حدیثه ایضا عند احمد السادس والستون حدیث ابی بکرة عند احمد السابع والستون حدیث نافع بن عتبة بن ابی وقاص عند ابن ابی شیبة والحاکم الثامن والستون عن مجمع بن حارثة عند ابن ابی شیبة التاسع والستون حدیث اسماء بنت عمیس عند الطبرانی الموفی سبعین حدیث عبد اللہ بن بسر عند الطبرانی الحادی والسبعون حدیث عبید بن عمیر مرسلا عند نعیم بن حماد الثانی والسبعون حدیث عبد اللہ بن مغفل عند الطبرانی الثالث والسبعون حدیث المغیرة عند الطبرانی الرابع والسبعون حدیث ابن عمرو عند الطبرانی الخامس والسبعون حدیث جابر عند الحاکم السادس والسبعون حدیث معاذ عند الطبرانی السابع والسبعون حدیث ام سلمة عند الطبرانی الموفی ثمانین حدیث ابن مسعود عند ابی نعیم فی الحلیة الحادی والثمانون حدیث الصعب بن جثامة عند النسائی وابی قانع الثانی والثمانون حدیث سمرة ایضا عند احمد وابی یعلی وابن خزیمة والطحاوی وابن حبان وابن جریر والطبرانی فی الکبیر والحاکم فی المستدرک وسعید بن منصور الثالث والثمانون حدیث ابن عباس عند الخطیب فی فضائل قزوین الرابع والثمانون حدیث علی بن ابی طالب عند الدیلمی السادس والثمانون حدیث ابی بکر عند ابن جریر فی تهذیبه السابع والثمانون حدیث عمران بن حصین عند الطبرانی فی الکبیر الثامن والثمانون حدیث ابن عمر ایضا عند الحاکم وابن عساکر التاسع والثمانون حدیث حذیفة ایضا عند الحاکم الموفی تسعین حدیث نهیک بن صریم ایضا عند ابی سعد الحادی والتسعون عن نافع بن خدیج عند الطبرانی والبغوی الثانی والتسعون حدیث عثمان بن ابی العاص عند احمد وابی یعلی الثالث والتسعون حدیث اسماء بنت یزید عند احمد وابن عساکر الرابع والتسعون حدیث ابن عمر ایضا عند احمد والطبرانی الخامس والتسعون حدیث انس ایضا عند احمد والبخاری ومسلم السادس والتسعون حدیث محجن بن الادرع عند احمد والحاکم السابع والتسعون حدیث مجمع بن جارثة ایضا عند ابن عساکر الثامن والتسعون حدیث ابن عمر ایضا عند احمد والترمذی التاسع والتسعون حدیث جابر عند احمد وسعید بن منصور الموفی المائة حدیث ابن مسعود ایضا عند مسلم ولنقتصر علی هذا المقدار فلیس المراد هنا الا بیان کون احادیث خروج الدجال متواترة والتواتر یحصل بالبعض مما سقناه وقد بقیت احادیث وآثار عن جماعة من الصحابة ترکنا ذکرها ووقفنا علی هذه المائة الحدیث التی اشرنا الیها والی من خرجها انتهی کلام الشوکانی و غالب این اخبار و آثار درین کتاب بذیل ابواب و فصول مذکور ست کما لا یخفی

باب هفتم

در بیان نزول حضرت روح اللہ عیسے بن مریم عبد اللہ وکلمته علیه السلام و این یکی از اشراط قریبه قیام ساعت و ساعت قیام ست قال تعالی وان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به قبل موته وقال تعالی وانه لعلم للساعة فلا تمترن بها و در بعض قراءات شاذه علم بفتح عین و لام بمعنی علامت خوانده اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم والذی نفسی بیده لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما عدلا یکسر الصلیب ویقتل الخنزیر ویضع الجزیة ویفیض المال حتی لا یقبله احد حتی تکون السجدة الواحدة خیرا من الدنیا وما فیها رواه الشیخان وابو داود والترمذی وفی روایة لمسلم عنه واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیضعن الجزیة ولیترکن القلاص فلا یسعی علیها ولیذهبن الشحناء والتباغض والتحاسد ولیدعوا الی المال فلا یقبله احد حتی

آنکه آنحضرت صلعم سوگند خورد از نزول عیسی بن مریم خبر داده و فرموده که وی صلیب را بشکند و خوک را بکشد و جزیه را بنهد و
حاکم حق و دادگر باشد. و از جابر مروی ست که گفت رسول خدا صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الی
یوم القیامة قال فینزل عیسی بن مریم فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول لا ان بعضکم علی بعض امیر تکرمة الله هذه الامة اخرجه
مسلم گویم درین حدیث چنانکه بشارت ست بنزول ابن مریم همچنان اخبار ست ببودن یک گروه از امت بر حق و غلبه
ایشان بر مخالفین بمقاتله و مراد بایشان جماعت اهل حدیث ست چنانکه علی بن مدینی که از کبار ائمه سنت ست فرموده
و درین باب احادیث دیگر نیز آمده و در تخاریج مصداق آن جز اهل حدیث و مجاهدان دین بزبان و سنان کسی دیگر بتصفح
اوراق زمان معلوم نمیشود و حقیقت طریقه ایشان گویا بنص صحیح رسول خدا صلعم ثابت ست و این بشارتیست که اگر
درست کنندگان احادیث نبویه و قاریان صحاح و سنن و مسانید و معاجم و غیر ذلک بهزار جان بخرند رایگان بدست آید
و مفت می ارزد و پس قدر این نعمت شناختنی و شکر خدا و رسول و بجا آوردنی ست و کیف که احکام اسلام بر وجه سنت
ثابته که در مذاهب اربعه مثلا متفرق ست و امتیاز آن از تفریعات فقهیه و مسائل اجتهادیه و آراء رجال بعرض آنها بر کتب
حدیثیه و دواوین سنن سنیه معلوم میشود در مذهب محدثین مجموع و یکجاست پس لفظ اهل سنت و جماعت در حقیقت برای
ایشان ست و مصداق اتم آن همین گروه با شکوه ایشان ست کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم پس سبع باقی طفیل
ایشانند و نیز این حدیث معجزه مستمره دائمه باقیه رسول خدا صلعم ست زیراکه با وجود تغیر زمین و زمان و کثرت منکرات
زمانیان در هر عصر و قرن جمعی از متداولان علم شریف حدیث و متمسکان بذیل عمل بدان در قطری از اقطار ارض گذشته و
هنوز در گذرست اگرچه این جماعه نسبت بدیگران از اصحاب آراء قلیل باشد و قلیل من عبادی الشکور و لیکن با این همه قلت
عدد و عدد غالب ست بر همه اصحاب دیانات و ملل و ارباب اهواء و نحل در تصحیح روایت و تنقیح درایت و مناظره حق و مکابره
باطل چنانکه بر عارف کتب تواریخ بلاد عرب و عجم مخفی نیست اگرچه بعض قاصران غیر ماهر و متعصبان هواپرور این حرف را پذیرا
نکنند و بانکار پیش آیند و بتاویلات بارده دور از کار آویزند و حمایت دین آبائی و تقلید آراء رجال کنند و گوش شنوا
و چشم بینا را معزول از کار و بار آنها سازند و بالله التوفیق و هو حسبی و نعم الرفیق و در حدیث ابو هریره ست مرفوعا بلفظ
کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم فامکم اخرجه مسلم و فی روایة و امامکم منکم ذکره فی کنز العمال و فی حدیثه ایضا عند ابن سعد ینزل
عیسی بن مریم قبل یوم القیامة و فی حدیثه ایضا عند الدیلمی بلفظ ینزل عیسی بن مریم علی ثمانمائة رجل و اربعمائة امرأة اخیار
من علی الارض و اصلح من مضی و فی حدیث ابن عمر ذکره فی کنز العمال بلفظ کیف تهلک امة انا اولها و عیسی بن مریم آخرها و
فی حدیث نافع بن کیسان عند البخاری فی تاریخه بلفظ ینزل عیسی و فی حدیث ابن عباس ذکره صاحب کنز العمال بلفظ
سمعت رسول الله صلعم یقول ینزل اخی عیسی بن مریم من السماء علی جبل افیق اماما هادیا حکما عادلا علیه برنس له مربوع
الخلقة اصلت سبط الشعر بیده حربة یقتل الدجال و تضع الحرب اوزارها و فی حدیث جبیر بن نفیر بلفظ لیدرکن الدجال
قوم مثلکم او خیر منکم و لن یخزی الله امة انا اولها و عیسی بن مریم آخرها اخرجه الحاکم فی المستدرک و فی حدیث عروة بن رویم
عند ابی نعیم فی الحلیة خیر هذه الامة اولها و آخرها اولها فیهم رسول الله صلعم و آخرها فیهم عیسی بن مریم و بین ذلک فیج

هنا رست میم گویم این حدیث تازیانه ست برای اهل اعتبار زیرا که امت وسط را میان خود و عیسی لشکری که خروج
...ی دو سعی ندارد یکی ترک اتباع سنت و اقتدا از کتاب چه عمل در زمان نبوت و حی صلعم بقرآن و حدیث بود و مذهب
...یست همین الطریقه تماشا کنند و تقلید مذاهب اختلاف ملل از میان برخیزد پس گویا عمل تقلید اهل تقلید نیح اوشان
اند دیگر ترک غزو و جهاد و کثرت فسق و فجور و ایثار دنیا بر آخرت و نتیجه آن زوال دولت اسلامیه و ضعف و ذلت مسلمانا
ست و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذی عینین و کان امر الله قدرا مقدورا آمدیم بر آنکه کلام درباره عیسی علیه السلام بیان
حلیه و سیرت و وقت نزول و محل هبوط و ماجریات که بر دست ایشان رود و از ملاحم و جز آن و مدت و موت ایشان از حق
دانست که در ذیل فصول کرده آید تا ناظر راغب به بصیرت مزید بلکه بصارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب به حصول این
معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق باز شناسد پس میگوییم فصل اول در حلیه صورت و سیرت او
علیه السلام اما حلیه او پس نزد بخاری ست از حدیث عقیل بن خالد که انه احمر جعد عریض الصدر یعنی وی سرخ رنگ فول
موی پهنا سینه ست و در روایتی آدم کاحسن ما انت راء من آدم الرجال سبط الشعر ینطف او یقطر و در روایتی لمته
کاحسن ما انت راء من اللمم قد رجلها آمده یعنی خوبصورت ترین مردم که دیده باشی اوست موی سرش فرو هشته و شانه
کرده گویا آب از وی میچکد و در روایتی آمده که لمته بین منکبیه رجل الشعر یقطر راسه در حدیث ابن عباس ست مرفوعا
رایت عیسی بن مریم مربوع الخلق الی الحمرة والبیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میانه قد سرخ و سفید رنگ فرو هشته
سر زیاده کرده در حدیث ابوهریره کانما خرج من دیماس گویا بیرون آمده ست از حمام و نیست منافات میان حمرة و ادمة
زیرا که جائز ست که ادمه او صافی باشد چنانکه در ذکر دجال گذشته و مرد گندم گون که صاف رنگ باشد سفیدی او
بسرخی نیز میپیچد کا مریخ بنفس و بفتح فانیا بدگر گر میرد بر وی دو چادر زهرد ه باشند یعنی زرد رنگ کا مرد در حدیث
ابوهریره ست مرفوعا لیس بینی و بینه نبی و انه نازل فاذا رأیتموه فاعرفوه فانه رجل مربوع الی الحمرة والبیاض ینزل بین
ممصرتین کان راسه یقطر وان لم یصبه بلل فیقاتل الناس علی الاسلام فیدق الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیة و یهلک الله
فی زمنه الملل کلها الا الاسلام و یهلک المسیح الدجال فیمکث فی الارض اربعین سنة ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرجه ابو داود
و درین حدیث بیان نزول و حلیه و سیرت اوست و اخرج الحاکم من حدیثه ایضا نحوه الی قوله و یضع الجزیة فزاد و یدعو الناس
الی الاسلام فیهلک الله فی زمنه المسیح الدجال و تقع الامنة علی اهل الارض حتی ترعی الاسود مع الابل والنمر مع البقر والذئاب
مع الغنم و یلعب الصبیان مع الحیات فیمکث اربعین سنة ثم یتوفی فیصلی علیه المسلمون اخرجه احمد فی المسند من حدیثه بلفظ
الانبیاء اخوة لعلات امهاتهم شتی و دینهم واحد وانی اولی الناس بعیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و بینه وانه نازل فاذا
رایتموه فاعرفوه ثم ذکر بلفظ الذی قبله و آنا است که وی پس بکوبد صلیب را و بکشد خوک را و بردارد جزیه را و قبول
نفرماید مگر اسلام را و یکسان گردد دین و پرستیده نشود مگر خدای عز و جل و ترک داده شود صدقه را یعنی زکوة را بسبب عدم
قابض نگیرند آن را و ظاهر شوند کنوز و خزائن در زمانه او و رغبت نکنند در چیدن اموال یعنی بسبب علم بقرب ساعت و برخیزد
بغض و کینه و عداوت بسبب قلت این اسباب و غالبا بر دو شیء هر ذی سم تا آنکه اطفال بحیات و عقارب بازی کنند و گرگ

بالسنین یکجا چرند و بوی گرگ زهرمار نه برد و زمین بسبزی شود و منعدم گردد قتال و جدال و بفرمایند زمین نبات خود را مجو عهد
آدم علیه السلام تا آنکه جمع شوند بر یک انار و بسیار بزرگ شود خوشه انگور و سیر کند ایشان را و چنین انار و ارزان شود و سبب عدم
قتال و گران شود گاو بنابر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود و در حدیث ابو هریره است بلفظ طوبی لعیش بعد المسیح یؤذن
للسماء فی القطر و یؤذن للارض فی النبات حتی لو بذرت حبک فی الصفا لنبت و حتی یمر الرجل علی الاسد فلا یضره و یطأ علی
الحیة فلا تضره و لا تشاحن و لا تباغض اخرجه ابو سعید النقاش فی فوائد العراقیین و سلب شود در زمان او ملک از قریش آن
حجر مکی فقیه شافعی در قول مختصر گفته و سبقه الی ذلک السخاوی فی القناعة یعنی سلب ملک از قریش آنست که باقی نماند
قریش را اختصاص بخیری بدون مراجعت بسوی عیسی علیه السلام پس معارض حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش ما بقی اثنان
من الناس نشود انتهی گویم و دال ست برای قول او حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیرهم ای لعیسی تعال صل لنا فیقول لا ان بعضکم
علی بعض امراء تکرمة الله هذه الامة و برین تقدیر نیست منافات در انکه مهدی امیر باشد در زمن عیسی و مراجعت کند بسوی
او در امور مملکت و این یک وجه دیگر ست در جمع میان اختلافات روایات در مدت ملک مهدی که نه سال و مانند آن محمول ست
بر ما بعد نزول عیسی علیه السلام و اربعین نحو آن باعتبار جمیع مدت ست تا آنکه باز مان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گذشته
در اشاعه بعد ازین گفته اگر گویند که معنی حدیث لا یزال هذا الامر فی قریش الخ چگونه صحیح میشود با آنکه می بینیم که قریش در قرنها
ملک ازند گوییم معنی حدیث استحقاق خلافت ست برای قریش اگرچه ظالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام
کمال عدل فرماید پس جائز نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهی و در حدیث ابن عباس ست بلفظ قال قال رسول الله
صلعم اذا سکن بنوک السواد و لبسوا السواد و کان شیعتهم اهل خراسان لم یزل هذا الامر فیهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم اخرجه
الدارقطنی گوییم سکونت عباسیه در سواد و پوشیدن لباس سیاه و آمدن رایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق
واقع شده و شاید که ایشان نزد قرب زمانه نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان وقوع اول اکتفا رود و نزول
عیسی که باقی ست بوجود آید ولیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته لیس بشیء و شیخه مجهول و الحدیث ضعیف
حتی ان ابن الجوزی ذکره فی الموضوعات انتهی قف قسطلانی در مواهب لدنیه و زرقانی در شرح وی در بیان خصائص امت
رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که فرود آید در زمان این امت از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس حکم
حکم نخواهد کرد در عالم مگر بانچه مشروع کرده ست آنرا محمد صلعم درین امت زیرا که عیسی وقت نزول خود بالاتفاق منجمله این امت
باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان رفته که وی صحابی ست چه مجتمع شده ست برسول خدا صلعم
در شب اسرا و وی زنده ست و برسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بعیسی بطریق
الهام احکام یا اطلاع بر روح محمدی یا بما شاء الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب و سنت و سیوطی را ازین معنی پرسیده
بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود بعالم جمیع شرائع من قبلهم و من بعدهم می باشند بوحی الهی بر لسان جبرئیل
علیه السلام و تنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شان و عیسی علیه السلام نظر در قران کند و جمیع احکام این امت از ان
فهم نماید بدون احتیاج بسوی مراجعت احادیث چنانکه آنحضرت صلعم انرا از قران فهمیده زیرا که قران منطوی است بر جمیع

رسیدہ بسعیت او نبوت ابتہم مستغنی خود آنرا او بابر تو نہم و دین ای امت درست کردہ و اقتدا بامام امت آمدست الامر کہ
و اینکہ نبوت عیسی با امت پس نیست کہ ردہ این امام لعد مثل فہم آنحضرت صلعم نیر وی حدیث درست کذا نیز
یافتہ و مولد فتحہ شد. و پس مست اتباع ائمہ حق کردہ باشد از وی صلعم و حکام شریعت مخالف شریعت انجیل را زیرا کہ میدانند کہ
وی مقویت دل کند و احادیث وحکم کند سایشان بشریعت نبی صلعم و اخذ ومن انحضرت با واسطہ باشد و اینا شات
کردہ است بہ امتی است و بعضی گفتہ اند کہ عیسیٰ لیست یحکم نبینا بالقرآن والسنۃ پس اخذ او صفت را الطریق مشاہدہ
ست از وی وقت نزول متبع شدہ و رسول خدا صلعم در ارض کا صحیح ہو فی احادیث پس نیست نبع از آنکہ انند کہ عیسیٰ از
صلعم مرائینہ مستغنی شود بسوی آن از احکام شریعت و سیلہ علی برای وی و احادیث رابع استدلال ذکر کردہ و غرض کہ عیسیٰ ابن مریم
از وی صلعم کردہ وحکم کند میان امت تحریم و تحلیل مطابق حکم نبوی و مطابق شریعت خود کرد و او از دولت و رسالت وی بل
متمم دورہ نبوی آن نبی امت صلعم و قد نبہ علی ذلک الترمذی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء و اعرب عنہ صاحب عنقاء مغرب کہ الشیخ الاکبر
التفتازانی فی شرح مقاصد النسفیۃ من انہ یصلی بالناس ویؤمہم ویقتدی بہ المہدی محمد بن عبد اللہ الحسنی الحسینی الخلیفۃ الامام
آخر الزمان لانہ افضل منہ فامامتہ اولی و قال ابن حجر فی لو تقدم عیسیٰ لما وقع فی النفس اشکال القیل اتراہ تقدم نائبا او مبتدئا
شرعا منقلبا امر العلامۃ یحسن بنبینا است بہ جہ قول لا نبی بعدی و فی مسلم جیسے خاف جل من بعد والامۃ مع کونہ فی آخر الزمان
و قرب قیام الساعۃ و لتشیع من الاقوال ان الارض لا تخلو عن قائم للہ بحجۃ و قیل معنی و اما لحکم سنکم انہ یحکم بالقرآن لا بالانجیل کما فی
روایۃ لمسلم و امامکم منکم قال ابن ابی ذئب معناہ امکم بکتاب ربکم و سنۃ نبیکم لم تبین ان عیسیٰ اذا انزل یکون نائبا ماموما لکن یحکم بشریعۃ محمد
احمد صلعم فالمہدی یختان لا یتقبلان ہذا التاویل فہو علیہ السلام وان کان خلیفۃ فی الامۃ المحمدیۃ فہو رسول نبی کریم علی حالہ لا کما یظن
بعض الناس انہ یاتی واحدا من ہذہ الامۃ دون نبوۃ و رسالۃ و جہل انہما لا یزولان بالموت فکیف بمن ہو حی نعم ہو واحد من
الامۃ مع بقائہ علی نبوتہ و رسالتہ لما ذکر من وجوب اتباعہ لنبینا صلعم والحکم بشریعتہ لا بشریعۃ الانجیل لنسخہ فان قلت فی
صحیح مسلم والبخاری لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا فیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و یضع الجزیۃ فما معنی وضع
الجزیۃ فاجاب ابن بطال بانا انما قبلنا ہا لاحتیاجنا الی المال و لیس یحتاج عیسیٰ عند خروجہ الی المال لانہ یفیض فی ایامہ
حتی لا یقبلہ احد کما فی الصحیحین فلا یقبل الا القتل او الایمان بالقید و صدہ انتہی و اجاب الشیخ ولی الدین محمد بن العراقی بان
قبول الجزیۃ من الیہود والنصاری لشبہۃ ما بایدیہم من التوراۃ والانجیل و تعلقہم بزعمہم بشرع قدیم فاذا نزل عیسیٰ زالت
الشبہۃ بحصول معاینتہ فصاروا کعبدۃ الاوثان فی انقطاع شبہتہم و انکشاف امرہم فعوملوا معاملتہم فی انہ لا یقبل منہم
الا الاسلام والحکم یدور مع علتہ وجودا و عدما و ہذا معنی حسن لم ار من تعرض لہ و ہو اولی مما ذکرہ ابن بطال انتہی و فی الاصابۃ عیسیٰ
ابن مریم رسول اللہ و کلمتہ القاہا الی مریم و ذکرہ الذہبی فی التجرید مستدرکا علی من قبلہ فقال رأی النبی صلعم لیلۃ الاسراء
و سلم علیہ فہو نبی و صحابی و ہو آخر من یموت من الصحابۃ و نظمہ القاضی تاج الدین السبکی فی قصیدتہ التی فی آخر القواعد لہ
فقال من باتفاق جمیع الخلق افضل من خیر الصحاب ابی بکر و من عمر و من علی و من عثمان و ہو فتی من امۃ المصطفی
المختار من مضر و کذلک من یقول و ہم الجمہور کقول ابن عطیۃ و الالوسی و البغوی والقرطبی من العلماء شہرۃ و استفرغ

باقی الی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وکذلک الیاس علی ما صححه القرطبی المفسر انه حی ایضا ولیس فی الرسل من یتبعه رسول
الانبیاء صلعم وکفی بهذا شرفا لهذه الامة المحمدیة زادها الله شرفا انتهی المقصود منها ملخصا کاتب حروف گوید عفا الله عنهم
که اتباع عیسی بشریعت محمدیه و حکم فرمودن بموجب آن صحیح ست احادیث صحیحه بران دلالت دارند وظاهر آنست که وی علیه السلام
حکم مطابق کتاب و سنت که در زمان سعادت نشان او بر روی زمین در اقطار ارض موجود خواهد بود خواهد کرد و این احتمالات
که بالمشافهه اخذ شریعت از آنحضرت صلعم کند یا در ارض بعد ممات نبوی مجتمع شده بلا واسطه ادراک نماید حدیثی صحیح مساعد
آن نمیکند و همچنین حیات خضر و الیاس مرجوح ست نص صحیح بران دلالت نکرده و قرائن و استنباطات بعیده و مشاهدات
صوفیه در ما نحن فیه لائق التفات نیست بحث را درین مسائل محل دیگرست و همچنین افضلیت عیسی علیه السلام بر اکثر اصحاب بعد چه نبوت
و روح اللهی بودن کلمه ملقاة من الله تعالی ست نه تنها بصحبت ساعتی که در شب اسرا رو داده و اجتماع او با رسول خدا
صلعم بکرات و مرات در طواف و غیره چنانکه در مواهب و جز آن مذکورست مجروح ست بنا بر عدم ورود ادله نقلیه سمعیه صحیحه درین
باقی نزول وی در حیات نبوی از سما بارض به پایه ثبوت نرسد اجتماع یعنی چه و اگر در عالم مثال فرض کنند پس خارج از ما نحن
فیه باشد در فتح الباری گفته حکمت در نزول او نه نبی دیگر آنست که یهود زعم قتل او دارند پس الله تعالی کذب ایشان ظاهر سازد و وی
دست او ایشان را بقتل رساند یا نزول او بنا بر قرب اجل او باشد تا در زمین مدفون گردد زیرا که هیچ مخلوق من التراب را نمی رسد
که در غیر ارض بمیرد و بعضی گفته اند که چون وی علیه السلام صفت آنحضرت صلعم و امت او دید آرزو کرد که از امت او باشد پس
حق تعالی دعای او را مستجاب کرد تا آخر زمان باقی داشت و وی در وقت نزول مجدد امر اسلام باشد و نزول او موافق
خروج دجال اتفاق افتد و او را بکشد الاول اوجه انتهی **فصل دوم** در بیان وقت نزول عیسی و محل نزول و مدت
وفات او و آنچه جاری شود بر دست وی از ملاحم اختلاف روایات در محل نزول وی و جمع بین الروایات در وقت نزول وی علیه
السلام و حاصل جمع بالاجمال درین مقام آنست که نزول عیسی علیه السلام نزد مناره بیضا شرقی دمشق باشد و این مناره امروز
موجودست و هر دو کف خود را بر اجنحه دو فرشته نهاده باشد و این نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و بمسجد دمشق
رونق بخش شده بر منبر نشیند و مسلمانان در مسجد درآیند و همچنین نصاری و یهود و همه امیدوار او باشند تا آنکه اگر
چیزی بیفگنی جز بر سر انسانی نیفتد بسبب کثرت مردم و هجوم خلق و موذن مسلمانان و صاحب بوق یهود و صاحب ناقوس نصاری
بیایند و قرعه اندازند چون قرعه بنام موذن اهل اسلام برآید اذان گوید و یهود و نصاری از مسجد بیرون روند و عیسی علیه السلام با
مسلمانان نماز عصر بگذارد و جمع میان نزول او وقت شش ساعت از روز و میان گذاردن او نماز عصر پیشتر گذشته بعده
وی علیه السلام با اهل دمشق در طلب دجال برآید و کشتی کند بر وی سکینه و وقار باشد و زمین برای او مقبوض گردد و هر کافر را
که نفس مبارک او دریابد بکشد و نفس جای رسد که بصر او انجا افتد تا آنکه کفار را در حصون و قریات ایشان درگیرد تا آنکه به بیت
المقدس رسد و از اغلاق یابد و دجال حصر او کرده باشد و این رسیدن موافق نماز بامداد افتد کامر و دجال لعین را بقتل
رساند و هلاک یاجوج و ماجوج هم بدعای او شود کما سیاتی ابن خلدون گفته متصوفه زعم کرده اند که خروج دجال در سنه
ثلاث واربعین و سبعمایه از یوم محمدی اتفاق افتد و ابتدای یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات رسول خدا صلعم است

تا تمام الف انتهی چنانچه آمده اند بکشند گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه و تواریخ ظهور مهدیست و جاله کمال و یعقوب بن
کندی گفته مدت غربیه غیر مجربه یعنی مفاتیح سوء قران مجدد جنبش منتهی چهل و سه سال میشود هفت سال از ان م جاما
درست باز در وقت نماز عصر فرود آید و دنیا درست شود و گوسفند با گرگ ماشا گند بعد ه باقی ماند ملک عجم بعد اسلام
ایشان با عیسی علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف عجم که ق ی ن باشد و دولت عدل منجمله آن چهل
سال ست انتهی و ابن ابی واطیل گفته نزول عیسی یکون فی وقت صلوة العصر من الیوم المحمدی حین تمضی ثلاثه ارباعه انتهی
و کندی در کتاب جفر که دران ذکر قرانات کرده گفته که چون قران تا ثور برراس حنیخ برسد مراد ششصد و نود و هشت سال
از هجرت ست چه ضاد ترد مغاربه نود باشد و صاد شصت قال نسر عیسی علیه السلام نزول فرماید و حکم کند میان زمین ما دامیکه
خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادت سنین کثیره ران گذشته و عیسی نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعد ه گفته که در
حدیث آمده و ینزل عند المنارة البیضاء شرقی دمشق بین مهرودتین یعنی حلتین مزعفرتین صفراوتین ممصرتین واضعا کفیه علی
اجنحة الملکین له لمة کانما خرج من دیماس اذا طأطأ راسه قطر و اذا رفعه تحدر منه جمان کاللؤلؤ کثیر خیلان الوجه و در حدیث
دیگر ست مربوعا مربوع الخلق الی البیاض والحمرة وفی آخره انه یتزوج فی الغرب الغرب الدلو البادیة یرید انه یتزوج منها وتلد
زوجته انتهی گویم این احادیث در بیان حلیه حلیه وی علیه السلام گذشته لیکن دران لفظ کثیر خیلان الوجه نیست یعنی بر روی
مبارک وی خالهای بسیار باشد و همچنین ذکر تزوج در غرب نیامده و اما مدت وی پس نزد طبرانی و ابن عساکر از ابوهریره مرویست
که فرمود آنحضرت صلعم ینزل عیسی بن مریم فیمکث فی الارض اربعین سنة یعنی چهل سال بر زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه
و احمد و ابی داؤد و ابن جریر و ابن حبان از ابوهریره آمده که انه یمکث اربعین سنة ثم یتوفی ویصلی علیه المسلمون ویدفنونه
عند نبینا صلعم یعنی بعده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت
رسول خدا صلعم ینزل عیسی بن مریم فیقتل الدجال ثم یمکث عیسی فی الارض اربعین سنة اماما عدلا و حکما مقسطا اخرجه
ابن ابی شیبه و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابوهریره روایت کرده که گفت یلبث عیسی بن مریم فی الارض
اربعین سنة لو یقول للبطحا سیلی عسلا لسالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت
اربعین بالجار کسر دارد شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمرو هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حماد
نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه ساله بود و نازل شود در هفت سال
پس این چهل سال شد و چون قلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعمر سی و سه سال زعم
نصاری ست چنانکه وهب بن منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعمر یکصد و بست سال ست چنانکه طبرانی و حاکم
در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فیه لفاطمة ان جبریل کان یعارضنی القران فی کل عام
مرة وانه عارضنی بالقران العام مرتین واخبرنی انه لم یکن نبی الا عاش نصف الذی قبله واخبرنی ان عیسی بن مریم عاش
عشرین ومائة سنة ولا ارانی الا ذاهبا علی راس الستین و رجاله ثقات وله طرق و تمام بحث در مدت لبث وی در کمون
لدینه و شرح وی مذکور ست فلیرجعه و شک نیست که مکث اربعین عام ارجح ست والله اعلم و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابو ہریرہ آوردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم ینزل عیسی بن مریم فیقتل الخنزیر ویمحی الصلیب وتجمع لہ الصلوۃ ویعطی المال حتی لا یقبل
ویضع الخراج وینزل الروحاء فیحج منہا او یعتمر او یجمعہما یعنی جمع کردہ شود او را نماز و فرود آید بموضع روحا و از انجا حج کند یا عمرہ
یا ہر دو کند و ترجمہ بقیہ الفاظ حدیث مکرر گذشتہ و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبہ از وے آمدہ لیہلن عیسی بن مریم
بفج الروحاء بالحج او العمرۃ او لیثنیہما جمیعا یعنی اہلال کند عیسی از راہ روحا برائے حج یا عمرہ یا ہر دو کند فج بمعنی طریق ست
و روحا مکانی ست ما بین مدینہ طیبہ و وادی صفراء در راہ مکہ مکرمہ و ہم از وی حاکم و صححہ و ابن عساکر روایت کردہ انہ
لیہبطن ابن مریم حکما عدلا و اماما مقسطا ولیسلکن فجا حاجا او معتمرا او لیاتین قبری حتی یسلم علی ولاردن علیہ علی قاری گفتہ قولہ
لاردن ای ظاہرا والا فہو صلعم یرد علی من یسلم باطنا کما فی حدیث ما من احد یسلم علی الا رد اللہ علی روحی حتی ارد علیہ فیفید الحدیث
الشریف تخصیص عیسی بہذا المنصب المنیف فمن ادعی ہذا المعنی المبنی علی کمال الغناء من غیرہ من العلماء او المشائخ الکرام فعلیہ بالبیان
انتہی گویم لفظ حدیث ہرگز افادہ ظاہر نمیکند مجرد وہم ست و در سلام ظاہر و جواب باطن کدام منفعت نیست کہ ضرورت این
احتمال باشد واللہ اعلم ابو ہریرہ گفتہ ای پسران برادر من اگر ببینید شما او را یعنی عیسی علیہ السلام را بگوئید کہ ابو ہریرہ شما را
سلام میخواند و نیز حاکم از انس آوردہ کہ فرمود رسول خدا صلعم من ادرک منکم عیسی بن مریم فلیقرءہ منی السلام و ابو ہریرہ گفتہ
فرمود رسول خدا صلعم انی لارجو ان طال بی عمر ان القی عیسی بن مریم فان عجل بی موت فمن لقیہ منکم فلیقرءہ منی السلام اخرجہ
مسلم و احمد باسنادین رجالہما رجال الصحیح علی قاری در شرح ردی گفتہ فیہ تنبیہ نبیہ علی ان الاجمال کاف فی العقائد وانہ
ینبغی للمرء ان یتمنی رؤیۃ الانبیاء والاصفیاء لما یترتب علیہا من الفوائد وانہ یتعین علی من ادرک عیسی علیہ السلام ان یبلغہ سلام
نبینا علیہ التحیۃ والاکرام انتہی گویم در حدیث دیگر از ابو ہریرہ مرفوعا آمدہ یوشک المسیح بن مریم ان ینزل حکما مقسطا فیقتل
الخنزیر ویکسر الصلیب وتکون الدعوۃ واحدۃ فاقرءوہ من رسول اللہ صلعم فلما حضرتہ الوفاۃ قال اقرءوہ عنی السلام اخرجہ
احمد باسناد فیہ کثیر بن زید وثقہ احمد وجماعۃ وضعفہ النسائی وغیرہ وبقیۃ رجالہ رجال الصحیح وبعضہ فی الصحیح کذا فی التوضیح
للشوکانی رح گویم این بندہ حرص تمام دارد کہ اگر زمانہ حضرت روح اللہ سلام اللہ علیہ را دریابم اول کسیکہ ابلاغ سلام نبوی کنندہ
من باشم و اگر من نہ دریابم ہر کہ از اولاد و اخلاف من دریابد حرص تمام کند بر خواندن این سلام و ہم سلام این دور افتادہ
بدل نزدیک ابجناب عیسی علیہ السلام برساند و پیشتر کلام در این سلام سنت الاسلام بر وجہ اتم گذشتہ انجا کہ خود طاؤس
شاگرد ابن عباس رح تمنای او یادراک زمانہ مہدی علیہ السلام ذکر کردہ ایم و باللہ التوفیق آنجا ہمدوش جار طاؤس تابعی
شدیم اینجا ہم آغوش تمنای ابو ہریرہ صحابی گردیدیم ؎ یارب این آرزوی من چہ خوش ست ۰ تو بدین آرزو مرا برسان
و بالجملہ وارد شدہ کہ وی تزوج کند بعد نزول واو را اولاد شود باز بمیرد بمدینہ و شاید این موت او نزد حج و زیارت
رسول خدا صلعم باشد و رشا او در بیت المقدس نخواہد بود عبد اللہ بن سلام گفتہ مکتوب ست در تورات صفۃ محمد صلعم
و این کہ عیسی بن مریم مدفون شود با وی اخرجہ الترمذی وحسنہ ابن عساکر و بخاری در تاریخ خود و طبرانی و ابن عساکر
از ابن سلام آوردہ اند کہ یدفن عیسی بن مریم مع رسول اللہ صلعم وصاحبیہ فیکون قبرہ رابعا و بقاعی در سر الروح ذکر کردہ
کہ ابن الراعی در تاریخ مدینہ و ابن جوزی در منتظم از عبد اللہ بن عمر مرفوعا آوردہ اند کہ ینزل عیسی بن مریم الی الارض

فیتزوج ویولد لہ ویمکث خمسا واربعین ثم یموت فیدفن معی فی قبری فاقوم انا وعیسی بن مریم من قبر واحد بین ابی بکر وعمر وعزاہ القرطبی فی آخر تذکرتہ الی ابی حفص المیانشی انتہی ودر حدیث عائشہ کہ صاحب کنز العمال بلفظ قالت قلت یا رسول اللہ انی اری انی اعیش بعدک فتاذن لی ان ادفن الی جنبک فقال واتی لی بذلک الموضع ما فیہ الا موضع قبری وقبر ابی بکر وعمر وعیسی بن مریم زرقانی در شرح مواہب لدنیہ گفتہ ذکر ابن عساکر ان وفاۃ عیسی تکون بالمدینۃ فیصلی علیہ ہناک ویدفن بالحجرۃ النبویۃ وروی الترمذی عن عبد اللہ بن سلام قال مکتوب فی التوراۃ صفۃ محمد وعیسی ابن مریم یدفن معہ واختلف فی موتہ قبل رفعہ فظاہر قولہ تعالی انی متوفیک قال الحافظ وعلیہ اذا انزل الی الارض ومکث المدۃ المقدرۃ لہ یموت ثانیا وقیل معنی متوفیک اخذک من الارض فعلیہ لایموت الا فی آخر الزمان وقال فی موضع آخر وعیسی وہو حی علی الصحیح ولم یثبت رفع ادریس وہو حی من طریق مرفوعۃ بہ اشبہ قویۃ ابن خلدون از کندی آوردہ کہ وی گفتہ وفات علیہ بعد چہل سال شود وعیسی در مدینہ وفات یابد وبجانب عمر بن الخطاب مدفون شود وآمدہ کہ ابوبکر وعمر میان دو پیغمبر محشور شوند انتہی وابن ابی واطیل گفتہ والشیعۃ تقول انہ ہو المسیح مسیح المسایح من آل محمد ابن خلدون گوید قلت حمل بعض المتصوفۃ حدیث لا مہدی الا عیسی ای لا یکون مہدی الا المہدی الذی نسبتہ الی الشریعۃ المحمدیۃ نسبۃ عیسی الی الشریعۃ الموسویۃ فی الاتباع وعدم النسخ الی کلام من امثال ہذا یعینون فیہ الوقت والرجل والمکان بادلۃ واہیۃ وتحکمات مختلفۃ فینقضی الزمان ولا اثر لشیء من ذلک فیرجعون الی تجدید رای منتحل کما تراہ من مفہومات لغویۃ واشیاء تخییلیۃ واحکام نجومیۃ فی ہذا انقضت اعمار الاول منہم والآخر انتہی گویم شک نیست کہ تعیین تاریخ ظہور مہدی یا نزول عیسی یا خروج دجال یا جز آن از وقائع وفتن کہ اخبار وآثار بوقوع آن در زمان آخر بالاجمال دلالت دارند از پیش نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل موہوم یا مفہوم لغت یا انتحال نصوص یا تاویل ادلہ تحریف کلام نبویست واین باہمہ شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب والشہادۃ ہیچکس را معلوم نیست ونہ امید علم اوست در آیندہ ومدعی آن کاذب ومقر آن خاطی ست وتاویل شیعہ برای حدیث لا مہدی الا عیسی کامر تحریف بحت ست برای خبر نبوی وتمامہ حکم شرعی ست بحکم عقل کاسد ورای فاسد خود عصمنا اللہ سبحانہ وجمیع المسلمین عن امثال ہذہ الزلات واتباع خطوات الشیاطین من الانس والجن اجمعین قف صاحب ستارہ درین مقام تنبیہی نوشتہ ودران بر جہلہ حنفیہ باب بودن مہدی وعیسی مقلد امام ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ رد وتشنیع نمودہ وخلاصہ کلام او درینجا نوشتہ میشود کہ خالی از فائدہ نیست ودستیدادرین دنبالہ کلام را بہ تہذیب لطفی دارد کہ پوشیدہ نیست میگوید حرج کہ بعض جہلہ حنفیہ ادعا کردہ اند کہ ہر یکے از عیسی ومہدی علیہما السلام تقلید مذہب امام ابی حنیفہ خواہند کرد واین را بعض مشایخ طریقہ بلاد ہند نیز در تالیف فارسی خود کہ دران دیار شیوع دارد ذکر کردہ اند وبعض متوسمین بعلم از حنفیہ کہ متصدر تدریس اند نیز این قول را شہرت میدہند وبدان فخر مینمایند ودر مجلس درس خود بروضہ نبویہ تقریر آن میکنند چون ذکر اینمعنی بمن آمد انکار کردم وقائل وناقل ومقرر او را منسوب بجہل نمودم چون او را انکار من رسید مرا نسبت بتنقیص در حق امام ابوحنیفہ کرد وحاشاہ من ذلک اگر امام ابوحنیفہ این را میشنید فتوی بتعزیر یا بتکفیر قائل میداد بعدہ بعد مدتی شیخ علی قاری ہروی نزیل

تا به شهر نیا برتالیفی درین باب اتفاق شد که نامش المشرب الوردی فی مذهب المهدی نهاده ورد این قول بالتقلید و
بیان رو تشنیع کرده و قائل را جاهل و اجهل نموده پس این کتاب با مجلس روم می فرستادم و بر وی خوانده شد و میان تلامذه مود
رسوا گردید پس کلام علی قاری درینجا باختصار نقل میکنیم زیراکه برقبول عوام حنفیه اعون ست چه اینها جمود دارند بر نقول
اهل مذهب حنفی و اگرچه متعلق بفقه نباشد قال رحمه الله تعالی و لقد غار ذهنی فی هذه القضیة یعنی مسئلة التقلید المذکورة عن
هو غار من الفضیلة بالکلیة ابرز نقلا مما کتب فی قفا الدفاتر یقطع ببطلانه حتی ذو العقل القاصر وهو معهذا منقول من کتاب
مجهول و قد صرح الامام ابن الهمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداولة سواء العلوم الاصلیة والفرعیة ثم ان رکاکة الفاظه
ومبانیه تدل علی بطلان معانیه بعده ذکر تلمذ خضر بابی حنیفه تا پنجاه سال و بعد وفاتش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال و
وآموختن خضر بقشیری علم ابو حنیفه بامر الهی تا سه سال و تعلیم نمودن حقائق و دقائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب تصنیف
کرد و مریدان و تلامذه او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در جیحون
بیفگند و از وی دستی برآمده صندوق را گرفت و گفت من بحفظ امانت شیخ سو کلام قشیری گفت سر در آن آنست که قرب
قیامت چون دجال برآید و عیسی نزول کند و انجیل نزد او نه بود پی تلاش کتب شرع محمدی کند و در تمام دنیا کتابی
یافته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نهر جیحون برو و این صندوق ابو القاسم قشیری ندا کن و از آنجا صندوق
گرفته کتب برآرد و شرع را باین کتب زنده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین رتبه از رضای والدین رسیده کذا فی کتاب انیس
الجلساء ملخصا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لا یخفی ان هذا مع رکاکته ولحنه کلام بعض
الملحدین الساعین فی فساد الدین بعده رد هر لفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فبطل قول القائل و کفر فیما اظهر لا سیما فیما
ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام و من قال بسلب نبوته کفر حقا کما صرح به السیوطی فانه النبی لا یذهب عنه وصف
النبوة فی حیاته و لا بعد موته و قد صرح السبکی ان عیسی یحکم بشریعة نبینا بالقرآن والسنة و عیسی را بعد نزول وحی الهی آید چنانکه
در حدیث النواس بن سمعان نزد مسلم و غیره آمده فیقتل عیسی الدجال عند باب لد الشرقی فبیناهم کذلک اذ اوحی الله تعالی الی
عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبادا من عبادی لا یدان لک بقتالهم فحرز عبادی الی الطور الحدیث و ظاهر آنست که آرنده
وحی بسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه بهمین یقین داریم و دران تردد نمیکنیم چه جبریل سفیر خداست درمیان انبیا علیهم السلام
و فرشته دیگر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه وکل جبریل بالکتب بالوحی الی الانبیاء و آنکه بر السنه
عامه مشهور شده که نزول جبریل بسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود بی اصل محض ست و در چند حدیث
نزول او در زمین آمده چنانکه حضور او نزد ممات بر طهارة و لیلة القدر و نزد منع دجال از دخول مکه و مدینه و جز آن
از مواقع و از حافظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام نزد نزول حافظ قرآن و سنت نبویه باشد یا تلقی آن
از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لائق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از
رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در امت حکم کند زیراکه وی در حقیقت خلیفه اوست انتهی علی قاری گفته راجح اخذ
اوست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافهة بغیر واسطه یا بطریق وحی و الهام و از ابو هریره مروی ست که

چون وی اکثار روایت احادیث کرد مردم بروی انکار کردند گفت لئن نزل عیسی بن مریم قبل ان اموت لاحدثنه
عن رسول الله صلعم فیصدقنی لیس قول وی فیصدقنی دلیل ست برآنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون احتیاج
اخذ او از احدی از امت تا انکه ابو ہریرہ در تصدیق مسموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تصدیق وتزکیہ او شده انتہی
کلامه وہو فی غایة النفاسة ہکذا فی الاشاعة وقد لخصنا الملخص تعبده علی قاری تقلید مہدی را با بوحنیفه نیز باد لہ شتی
رد کرده ومقرر نموده که وی مجتہد مطلق باشد صاحب اشاعه گفته واین مخالف چیزی ست که از فتوحات گذشته که
مہدی قیاس نمیداند واگر میداند برای اجتناب از ان میداند پس وی حکم نکند مگر بالقاء ملک مسدد که او تعالی بسوی
او فرستاده باشد وذلک ہو الشرع المحمدی الذی لو کان محمد صلعم حیا ورفعت تلک النازلة لم یحکم فیہا الا بحکم المہدی
فیعلم ان ذلک ہو الشرع المحمدی فیحرم علیہ القیاس مع وجود النصوص التی منحہ اللہ ایاہا وانہ قال فی صفته یقفو اثری
لا یخطی فعرفنا انه متبع لا مشرع انتہی کلام الفتوحات وبرین تقدیر مہدی مجتہد نباشد چه مجتہد حکم میکند بقیاس و
بروی حکم بدان حرام بود وغیر مجتہد خطا میکند ووی خطا نکند چه معصوم ست در احکام بشہادت نبی صلعم واین مبنی
بر عدم جواز اجتہاد در حق انبیا علیہم السلام وہو التحقیق انتہی کلام الاشاعة گویم آنچه از احادیث صحیحه ثابت میشود ہمین قدر ست
که مہدی وعیسی علیہما السلام حکم بشرع محمدی کنند واین تفاصیل که تلقی آن از علماء وقت نمایند یا از آنحضرت صلعم یا از وحی
والہام ہیچ وارد نشده پس تعمق در امثال این امور که ایشان مجتہد باشند یا نه از قبیل خوض لا طائل و فضول کلام ست
که اہل علم از طرف شارع بدان مامور نیند وظاہر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین واکرم معجزات رحمة للعالمین ست
وسنن نبوی که در کتب صحاح وسنن ومعاجم ومسانید مدون ست ودر حدیث در حق آن وارد شده اوتیت القرآن ومثله
معه تا قیام قیامت باقی ست ودر اکثر بقاع ارض میسر وموجود مہدی وعیسی علیہما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیاء
کافی ووافی شود نه حاجت تلقی از علما افتد ونه ضرورت اجتہاد زیرا که نصوص کتاب وسنت کفیل احکام جمله حوادث حال و
استقبال ست مہارت وعبوری باید تا حکم ہر حادثه از ین ہر دو حجت نیره برآرد وآنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافہة میکنند
کنند محتاج سند صحیح مرفوع ست چه آنحضرت صلعم بعالم آخرت رفته مشافہة یعنی چه آری تلقی بوحی یا الہام الہی چیزی دیگر
که آنچه در دواوین سنت امروز مدون ست دران روز عیسی ومہدی را بوحی والہام بران مطلع فرمایند واگر مراد بمشافہه استفاضه
از قبر نبویست پس این ہمان تعلم خضر از قبر ابوحنیفه شد علاوه وآن ہیچ روایتی ضعیف ہم نیامده که این بزرگواران التجا بروح
مقدس یا قبر مطہر وی صلعم خواہند کرد وقطع نظر ازان سکونت ہر دو بزرگ مہدی وعیسی علیہما السلام در بیت المقدس باشد
مدینه ازانجا مسافت بعیده دارد با این مسافت استفاده از قبر صورت نمی بندد پس آنچه نزد ترا بخاطر میرسد موافق
ظاہر نصوص ست حاشا که باحکام قرآن موجود بین الخلق وسنت موجود درمیان اہل اسلام ست ولا غبار علیه ولا اشتباه فیه
واللہ اعلم وبعده صاحب اشاعه سیزده چہارده وجه عقلیه ونقلیه فقہیه در رد حکایت خضر وتقلید ابوحنیفه بحق مہدی
وعیسی علیہما السلام ذکر کرده حاجت ایراد شش درین مقام نیست که از قبیل ہذیان جہله حنفیه وسفوات فرقه تقلیدیه
ست واین قسم مقلده استحقاق جواب والتفات خطاب ندارند وکدام بلا وآفت ست که بدولت این تقلیدات وتاویلات

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفاسد که می بینی و این همه منازعات و شنائع که میشنوی همه بطفیل تقلید ارا رجال و تاویل نصوص صحیحه آن از ظاهر وی ست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید حدوث تقلید مذهب و انتساب بهر طائفه بسوی عظیمی از عظماء اسلام بعد قرون مشهود لها بالخیر شده و با قرار مقلده و از آثار قیامت ست و در وی هجران نصوص و احبة الاخذ و الاطاعه بر وجه استیفا ست و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بمدافعه آن تحریرا و تقریرا و مناظرةً بلکه مباهلةً پرداخته اند الی یومنا هذا و می پردازند اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدرا مقدورا در اشاعه گفته ثم ان هولاء الجهلة لفرط تعصبهم و عنادهم لیس مطمح نظرهم الا تفضیل ابی حنیفة و لو بما لا اصل له و لو بما یودی الی الکفر و لیس عندهم علم بفضائله الجمة التی الفت فیها الکتب فیرضون بالاکاذیب والافتراآت التی لا یرضاها الله و رسوله و لا ابو حنیفة لنفسه و لو سمعها ابو حنیفة لافتی بکفر قائلها و فی فضائل ابی حنیفة المقررة المحررة کفایة لمحبیه و لا یحتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المفتراة المودیة الی تنقیص الانبیاء انتهی گویم غلو و مبالغه که بالخصوص حنفیه را در باره اثبات فضل بلکه تفضیل ابو حنیفه رح بر ائمه دیگر ست مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک را نیست اگرچه کتب مولفه در مناقب چهار ائمه مجتهدین خالی از تکلفات و مبالغه بی اصل نیست و ابو حنیفه را فضل وجود در قرون مشهود لها بالخیر و صحبتین ائمه ثلثه را چه کم ست که احتیاج تفضیل فقدا و بر سنت نبوی که موجب تنقیص شان رفیع نصوص شارع صلعم ست عارض حال گردد و حبتی که خلف امت را با سلف امت و ائمه شان باید و تذکر آنها برحمت و غفران شاید کفایت میکند این همه لاف و قلاقل چرا و این همه جمود بر تفریع فقهاء و شور و شغب بے سود که مفضی بتوهین ادله کتاب و سنت میشود یعنی چه حق تعالے مسلمانان را عقل سلیم بخشند و از رهبری دین سلیم دارد و بعده صاحب اشاعه گفته عجائب اینست که قهستانی را با وجود آن فضل و جلالت چیزے ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی ذا نزل عمل بمذهب ابی حنیفة کما ذکره فی الفصول الستة و لیت شعری ما الفصول الستة و ما الدلیل علی هذا القول فانا لله و انا الیه راجعون و علیک باتباع السنة الغراء فانها حرز و حصن من الاهواء و الآراء و جنة من سهام الشیطان المرید و ایاک و الاغترار بمثل هذه الترهات الباطلة ودع التعصب فانه باب عظیم من ابواب الشیطان الرجیم اللهم انا نعوذ بک من شر الشیطان و فتنته و نفخه و نفثه و نسألک التوفیق لما تحب و ترضی انتهی کلامه گویم قهستانی تنها درین ورطه گرفتار نیست بلکه دیگر مشائخ حنفیه هم با وی همدوش اند قیم حنفیه صاحب در مختار گفته الی ان یحکم بمذهبه عیسی علیه السلام و هذا یدل علی امر عظیم اختص به من بین سائر العلماء العظام انتهی لیکن در رد مختار گفته تبع فیه القهستانی و کانه اخذه مما ذکره اهل الکشف ان مذهبه آخر المذاهب انقطاعا لکن لا دلیل فی ذلک علی ان نبی الله عیسی یحکم بمذهب ابی حنیفة و ان کان العلماء موجودین فی زمنه فلا بد له من دلیل و لهذا قال السیوطی فی رسالة سماها الاعلام ما حاصله ان ما یقال انه یحکم بمذهب من المذاهب الاربعة باطل لا اصل له و کیف یظن بنبی انه یقلد مجتهدا مع ان المجتهد من آحاد هذه الامة لا یجوز له التقلید و انما یحکم بالاجتهاد او بما کان یعلمه قبل من شریعتنا بالوحی او بما تعلمه منها و هو فی السماء او انه ینظر فی القرآن فیفهم منه کما کان یفهم نبینا صلعم و اقتصر السبکی علی الاخیر و ما یقال ان الامام المهدی یقلد ابا حنیفة رده علی القاری فی رسالته المسماة بالمشرب الوردی فی مذهب المهدی و قرر فیها انه مجتهد مطلق و رد فیها ما وضعه بعض الکذابین من قصة طویلة و هذا کلام باطل لا اصل له و لا یجوز حکایته الا لرده کما ادعته لاصحابه و اتباعه انتهی ملخصا

وکم را این قبیل ست علاوه بر آن این بیت منسوب به ابن المبارک ست فلعنة ربنا اعداد رمل علی من رد قول ابی حنیفة واگرچه
صاحب حاشیه شامی یعنی ابن عابدین تاویل معنی این بیت نموده اما دل فقیر از نسبتش بسوی او قلق ست و صحت انتسابش
بسوی ابن المبارک محدث مشهور ست حق آنست که این قسم مبالغات و اغراقات از اتباع مذاهب اربعه در حق ائمه مذاهب خود
واقع شده است ما نقصه صفیه نیست **قف** در رساله حشریه گفته که بعد انفصال مقدمه دجال حضرت امام مهدی و حضرت مسیح
علیهما السلام را از بلاد مسیر فرمایند و ملال کشیدگان دجال را به بیان درجات ایشان تسلی دهند و نقصانهای آنرو
ایشان را بعنایات و الطاف تدارک کنند و حضرت عیسی حکم بقتل خنزیر و شکستن صلیبها و قبول نکردن جزیه کفار و تکلیف بقبول
اسلام بیان فرمایند بعون عنایات الهی در جمیع بلاد اسلام هیچ کافر نماند و تمام زمین به برکت عدالت حضرت مهدی معمور گردد
و بیخ و بنیاد ظلم و فساد برکنده شود و همه مردمان سرگرم طاعت و عبادت باشند و مدت خلافت ایشان هفت سال یا هشت
سال یا نه سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال با فراغت ست و سال هشتم در تدبیر جنگ و جدال با دجال و سال نهم بمصاحبت حضرت
مسیح علیه السلام باین حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال شود و درین اثنا حضرت امام مهدی برحمت پیوسته شوند و حضرت
عیسی بر ایشان نماز گذارند و دفن کنند بعد ازین جمیع مهمات و رتق و فتق امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم
حالت نیکتر باشد و درین اسرار از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگان از پیدا کنم که هیچکس را با ایشان دست
مقاومت نیست و پس بندگان مخلص مرا بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلعه که حالا بکوه طور قایم ست تبدل فرمایند
بجمیع اسباب حرب از دو قرار پرداخت نمایند که درین اثنا قوم یاجوج و ماجوج سد اسکندری را شکسته بیرون آیند انتهی و احوال
خروج ایشان در باب آینده ست تحریر یابد **قف** شوکانی در توضیح بعد ذکر احادیث وارده در عیسی بن مریم گفته فهذه
تسعة وعشرون حدیثا تنضم الیها احادیث اخر ذکر فیها نزول عیسی علیه السلام منها ما هو مذکور فی احادیث الدجال و
منها ما هو مذکور فی احادیث المنتظر وتنضم الی ذلک ایضا الآثار الواردة عن الصحابة فلها حکم الرفع اذ لا مجال للاجتهاد
فی ذلک منها عن ابی هریرة عند ابن ابی شیبة ومنها عنه ایضا ذکره فی کنز العمال ومنها عنه ایضا ذکره فیه ومنها عن ابن
عباس ذکره فی الکنز ومنها عنه ایضا ذکره فیه ومنها عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبة ومنها عن ابن مسعود ذکره
فی کنز العمال جمیع ما سقناه بالغ حد التواتر کما لا یخفی علی من له فضل اطلاع فتقرر بجمیع ما سقناه فی هذا ان الاحادیث الواردة
فی المهدی المنتظر متواترة والاحادیث الواردة فی الدجال متواترة والاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة وفی هذا المقدار
کفایة لمن له هدایة انتهی کلامه گویم شوکانی این رساله در سنه [illegible] نوشته و اخبار و آثاریکه در ان اشارت نموده قاله العبد درین کتاب
بتفریق ابواب و فصول مذکور ست و کاتب حروف نقل رساله مذکوره از حدیده در سنه [illegible] بقلم خود در سفر مبارک حج
گرفته و بالله التوفیق **باب هشتم** در بیان خروج یاجوج و ماجوج و آن نزدیکی از اشراط عظیمه قریبه قیام ساعت ست خروج
ایشان در عهد حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام باتفاق است قال الله تعالی یا ذا القرنین ان یاجوج و ماجوج
مفسدون فی الارض وقال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون و فرمود رسول خدا صلعم
لا تقوم الساعة حتی تکون عشر آیات طلوع الشمس من مغربها والدخان والدابة و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

وظهور المهدی وثلاث خسفات ونار تخرج من قعر عدن الی آخر الحدیث اخرجه ابن ماجه عن حذیفة بن اسید واحادیث وارده
درباره ایشان بسیار ست و درین حدیث ترتیب خروج این روایه ذکر کرده نشد و کلام درباره یاجوج و ماجوج بذیل چند فصل نوشته میشود
فصل اول در بیان نسب ایشان و دران اقوال ست یکی آنکه بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح و وهب و غیره همین جزم کرده
اند و بسیاری از متاخرین بر آن اعتماد نموده دیگر آنکه ترک ستند قاله الضحاک و بعضی گفته که یاجوج از ترک اند و ماجوج از دیلم و کعب گفته این
اولاد آدم اند مگر نه از حوی بلکه آدم بخواب رفت و او را احتلام شد و نطفه او بخاک آمیخت ازان یاجوج و ماجوج متولد شدند و برو
رد کرده اند بآنکه احتلام بر انبیا جائز نیست و جواب داده اند که منفی رویت جماع در نوم ست نه احتلام صرف که بر آمدن منی
از اندام باشد پس محتمل ست که فقط دفق بار شده باشد و این جائز ست چنانکه بول کردن جائز ست حافظ ابن حجر در فتح الباری
گفته الاول هو المعتمد والا فاین کانوا حین الطوفان و نووی در فتاوی گفته یاجوج و ماجوج از اولاد آدم اند از غیر حوی نزد جماهیر علما
پس برادران ما باشند از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعب احبار مروی نیست و حدیث مرفوع رد او
انهم من ذریة نوح و نوح بی شبه از ذریه حوی ست و ابو هریره مرفوعا آورده که ولد لنوح سام و حام و یافث فولد لسام العرب
و فارس والروم و ولد لحام القبط والبربر والسودان و ولد لیافث یاجوج و ماجوج والترک والصقالبة حافظ گفته در سند این
ضعف ست در رساله حشریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از هفت
اقلیم ست جانب شمال ایشان دریای شور ست که آب و بسبب شدت برد چندان غلظت دارد که گذاره کشتی دران ممکن
نیست و در شرق و غرب ایشان دو کوه عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه بر آمدن و در آمدن ندارد از طرف جنوب
ایشان آهسته آهسته نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل مانده بود سکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آهنی که بلندیش برابر
باقله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بند کرده این خبیثان همیشه بکافتن و شکافتن آن مشغول میشوند اما حق تعالی
عدد و حفظ خود شبانه بدستور اول راست میگرداند در وقت حیات جناب نبی آخر صلی الله علیه و سلم بقدر میانه حلقه دو انگشت یعنی
از انگشت و انگشت شهادت رخنه افتاده بود و لیکن هنوز بایقدر نرسیده که بنی آدم توانند بر آمد آخر روز که این دیوار شکسته
شود بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سیرت ایشان ابن ابی حاتم از طریق شریح بن عبید از کعب آورده که گفت
ایشان سه صنف اند صنفی ست که اجساد شان چون ارز ست بفتح همزه و سکون را و زای معجمه و آن درختی بسیار بزرگ است
در نهایه گفته هو شجر الارزن هو خشب معروف وقیل شجر الصنوبر انتهی و در صراح گفته ارز درخت برنج و ارزه بفتحات درخت
ارزن و ارزه بالتسکین درخت صنوبر انتهی و صنفی ست که چهار ذراع در چهار ذراع ست و صنفی ست که گوشهای خود
میگسترانند و یکی را لحاف میسازند و در حدیث حذیفه هم مانند آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن الجوزی از
ابن عباس آورده که یاجوج و ماجوج یک یک شبر و دو دو شبر اند و اطول ایشان سه شبر باشد و فیه نظر و از قتاده آمده که ایشان
بست و دو قبیله اند و ذو القرنین بر بست و یک قبیله بنای سد کرده و یک قبیله از ایشان غائب بود و بغزو رفته و هم
الاتراک پس باقی ماندند ترک از احاطه سد اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت
ترک سریه از سرایای یاجوج و ماجوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست و ایشان خارج ماندند احمد و طبرانی

از خالد بن عبد الله بن حرملة از خاله وی مرفوعا آورده که انکم تقولون لا عدو وانکم لا تزالون تقاتلون عدوا حتی تقاتلوا
یاجوج وماجوج عراض الوجوه صغار العیون صهب الشعور من کل حدب ینسلون کان وجوههم المجان المطرقة یعنی پهن روی
کوچک چشم سرخ موی مانند گویا روهای ایشان سپرها است که بر هم نشسته است در صراح گفته ترس مطرق ومجان مطرقة التی اطبق
بعضها فوق بعض کالنعل المخصوفة یعنی تو بر تو انتهی در اشارة گفته واین موید آنست که ترک قبیله از ایشان است وصهوبة
میان حمرت وسواد باشد یقال رجل اصهب وامرأة صهباء انتهی واما کثرت ایشان پس ابن حبان در صحیح خود از ابن مسعود
مرفوعا آورده ان یاجوج وماجوج اقل ما یترک احدهم من صلبه الفا من الذریة یعنی یکی از ایشان کمتر از هزار اولاد صلبی خود نمیگذارد
مراد کثرت نسل ایشان است ونسائی از روایت عمرو بن اوس عن ابیه مرفوعا آورده که ان یاجوج وماجوج یجامعون ما شاءوا
ولا یموت رجل منهم الا ترک من ذریته الفا فصاعدا یعنی کثیر الجماع اند با زنان ولهذا اولاد بسیار میشود وابن ابی حاتم وابن مردویه
روایت کرده که ان یاجوج وماجوج لهم نساء یجامعون ما شاءوا وشجر یلقحون ما شاءوا الحدیث یعنی گویا درخت اند بار می آرند چندانکه
میخواهند وحاکم وابن مردویه از طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یاجوج وماجوج من ذریة آدم ووراءهم ثلاث امم ولن یموت
منهم رجل الا ترک من ذریته الفا فصاعدا وطبرانی وابن مردویه وبیهقی وعبد بن حمید از ابن عمر نحو آن روایت نموده وزیاده
کرده که آن سه را تاویل وتاریس ومنسک نام است هم عبد بن حمید بسند صحیح از عبد الله بن سلام مانند آن آورده وابن ابی
حاتم از عبد الله بن عمرو روایت کرده که گفت الجن والانس عشرة اجزاء فتسعة اجزاء یاجوج وماجوج وجزء سائر الناس
یعنی جن وانس ده جزو اند نه جزو از آنها یاجوج وماجوج اند ویک جزو باقی مردم ودر خبر مرفوع آمده ان یاجوج وماجوج یحفرون
السد کل یوم یعنی هر روز سد را میکنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعا روایت کرده السد یحفرونه کل یوم حتی اذا کادوا یخرقونه
قال الذی علیهم ارجعوا فستخرقونه غدا فیعیده الله کاشد ما کان حتی اذا بلغ مدتهم واراد الله ان یبعثهم علی الناس قال الذی
علیهم ارجعوا فستخرقونه غدا ان شاء الله تعالی واستثنی قال فیرجعون فیجدونه کهیئته حین ترکوه فیخرقونه علی الناس الحدیث اخرجه
الترمذی وحسنه وابن حبان والحاکم وصححاه یعنی سد را هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخرق آن میشوند کسیکه بر ایشان
حاکم است میگوید برگردید فردا خرق خواهید کرد واو تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میسازد تا آنکه چون مدت
خروج خود برسد واراده الهی بعث ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید برگردید فردا ان شاء الله تعالی وا
خواهید کرد واستثنا کند پس برگردند وآنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بودند بیابند پس سد را شکسته بیرون
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرجه الترمذی وابن ماجه والحاکم وعبد بن حمید وابن حبان کلهم عن قتادة ورجال بعضهم
رجال الصحیح ابن العربی گفته درین حدیث سه آیت است یکی آنکه حق تعالی ایشان را از حفر سد در روز وشب منع کرده
وباز داشته دوم آنکه منع کرد ایشان را از بر آمدن بر سد بنردبان وآلات حفر وخرق وایشان را الهام نکرده این کار بایشان
آموخت یعنی با آنکه در احوال ایشان آمده است نزد وهب که اشجار وزروع وغیره آلات بسیار دارند سوم آنکه باز داشته
ایشان را از گفتن استثنا یعنی ان شاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود برسد حافظ ابن حجر فرموده ودر وی اینست که
ایشان اهل صناعات واهل ولایت وسلطنت ورعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بوده اند ودر ایشان کسی نیز هست

که خدا را شناسند و اقرار بقدرت و مشیت او میکنند و محتمل که این کلمه بر زبان حاکم ایشان بی اختیار رود و در معنی آن نشناخته
باشند و مقصود که برکت این کلمه ست حاصل گردد و لیجدد برای هر یکی ازین دو احتمال حدیثی آورده و گفته که نزد عبد بن حمید
از طریق کعب احبار نحو حدیث ابو هریره آمده و در آن گفته ست فاذا جاء امر الله القی علی بعض السنتهم نأتی غدا ان
شاء الله تعالی فنفرغ منه و نزد ابن مردویه از حدیث حذیفه مانند حدیث ابو هریره آمده و فیه فیصبحون و هو اقوی منه
بالامس حتی یسلم رجل منهم حین یرید الله ان یبلغ امره فیقول المؤمن غدا نفتحه ان شاء الله تعالی فیصبحون ثم یغدون علیه فیفتح الحدیث
و سنده ضعیف انتهی کلام الحافظ و حاصل این احتمال القاء استثناء بر زبان یکی ازیشان ست و این اقوی ست و احتمال اسلام
آوردن یکی ازیشان چنانکه روایت بران دلالت میکند نیز هست و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس مرفوعا دلیل میکند و لفظه
ابیت یبعثنی الله حین اسری بی الی یاجوج و ماجوج فدعوتهم الی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یجیبونی فهم فی النار مع من عصی
من ولد آدم و ولد ابلیس کما هو واضح هکذا فی الاشاعة فصل سوم در بیان خروج و افساد و هلاک یاجوج و ماجوج مسلم از حدیث نواس
بن سمعان در حال خروج ایشان بعد ذکر دجال و قتل او بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود آنحضرت صلعم ثم یاتیه یعنی
عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیمسح وجوههم و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة فبینما هم کذلک اذ اوحی الله الی عیسی انی قد اخرجت
عبادا لی لا یدان لاحد بقتالهم فحرز عبادی الی الطور و یبعث الله یاجوج و ماجوج فیخرجون علی الناس فینشفون الماء و یتحصن الناس
منهم فی حصونهم و یضمون الیهم مواشیهم و یشربون میاه الارض حتی ان بعضهم لیمر بالنهر فیشربون ما فیه حتی یترکوه یبسا حتی
ان من یمر من بعدهم لیمر بذلک النهر فیقول قد کان ههنا ماء مرة حتی اذا لم یبق من الناس احد الا اخذ فی حصن او مدینة و یمرون
ببحیرة طبریة فیشربون ما فیها و یمر آخرهم فیقولون لقد کان بهذه مرة ماء و یحصر عیسی نبی الله و اصحابه حتی یکون رأس الثور و رأس
الحمار لاحدهم خیرا من مائة دینار حاصل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوحی الهی مع مسلمانان بکوه طور متحصن شوند و
ایشان برآمده آبهای دریا بنوشند و آنرا خشک سازند و مواشی را بخورند و از قلت رزق سر گاو و خر بهتر از صد دینار نزد مسلمانان
باشد و در رساله حشریه گفته مثل مور و ملخ بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند بجز قلعه و حصن از دست ایشان نماند و در قتل و غارت
هیچ باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بحدی ست که جمع اولین ایشان بر بحیره طبریه چون برسند آبش را بنوشند و خشک سازند
و بحیره طبریه چشمه ایست در طبرستان مربع ست هر طرف او بقدر هفت کروه یا ده کروه و آبش بسیار عمیق ست و چون جمع آخرین
ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و نهب و اسر و بی ناموسی و غذاهای
شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیایند چون آنجا رسند گویند که در زمین کسی را از آدمیان
نگذاشتیم بیایید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیرها بجانب آسمان بپرانند حق تعالی آن تیرها را برنگ خون آلوده
واپس اندازد چون اینحال معاینه کنند خوشدل شوند که حالا غیر ما هیچکس نمانده انتهی گویم در روایتی آمده لمسلم و غیره فیقولون
قد قتلنا من فی الارض هلم فلنقتل من فی السماء فیرمون بنشابهم الی السماء فترجع الیهم مخضوبة دما و فی روایة ثم یهز احدهم حربته
ثم یرمی بها الی السماء فترجع الیه مخضبة دما للبلاء و الفتنة فیرغب نبی الله و اصحابه الی الله فیرسل علیهم النغف فی رقابهم و فی روایة
دود کالنغف فی اعناقهم فیصبحون موتی کموت نفس واحدة لا یسمع لهم حس فیقول المسلمون الا رجل یشری لنا نفسه فلینظر

اقعل في الذي ويقيه ورجل منهم محتسبا نفسه قد وطنها على انه مقتول فينزل فيجدهم موتى بعضهم على بعض فينادي يا معشر
المسلمين الا ابشروا ان الله عز وجل قد كفاكم عدوكم فيخرجون من مدائنهم وحصونهم ويسرحون مواشيهم فما يكون لها رعي الا لحومهم
فتشكر عنه احسن ما شكرت عن شيء حتى ان دواب الارض لتسمن وتشكر شكرا من لحومهم ودمائهم ويهبط نبي الله عيسى واصحابه الى الارض
فلا يجدون في الارض موضع شبر الا ملأه زهمهم ونتنهم فيؤذون الناس بنتنهم اشد من حياتهم فيستغيثون بالله فيبعث الله ريحا يمانية
غبراء فتصير على الناس غما ودخانا وتقع عليهم الزكمة ويكشف ما بهم بعد ثلاث وقد قذفت جيفهم في البحر وفي رواية فيرغب نبي الله
عيسى واصحابه الى الله فيرسل عليهم طيرا كاعناق البخت فتحملهم فتطرحهم حيث شاء الله تعالى وفي رواية فتطرحهم في البحر وفي رواية في
النار ثم يرسل الله عليهم مطرا لا يكن منه بيت مدر ولا وبر فيغسل الارض حتى يتركها كالزلفة ثم يقال للارض انبتي ثمرك وردي
بركتك فيومئذ تاكل العصابة من الرمانة ويستظلون بقحفها ويوقد المسلمون من قسي يأجوج ومأجوج ونشابهم واترستهم سبع سنين
حاصل معنى اين حديث آنست كه ايشان بگويند ما اهل زمين را قتل كرديم اهل آسمان را هم بكشيم و تير خود را به آسمان اندازند و آن تيرها
رنگين بخون باز گردد و براى آزمايش و فتنه و عيسى با اصحاب خود دعا كنند و در گردن ايشان نغف پيدا شود و در روايه كه ازان [illegible]
ميرند و حسى از ايشان مسموع نشود و نغف دودى را گويند كه در بينى شتر و گوسفند باشد و در رساله حشريه گفته بيمارى كه در حلق
ازانست گويند و آن اينست كه بينى يا در گردن پيش مى آيد و در اندك مدت مثل طاعون هلاك سازد انتهى و مردى از مسلمانان
جان خود بر قتل نهاده براى دريافت حال ايشان برآيد و مرده يافته ندا كند كه خوشى باد مر شما مسلمانان شما را او تعالى كفايت كرد
از دشمن شما پس از شهرها و قلعها بيرون آيند و مواشى خود را بچريدن بگذارند و جز گوشت اينها چراگاهى نباشد و چا
گوشت و خون ايشان خورده خيلى فربه اندام شوند و عيسى با اصحاب خود فرود آيد و يك شبر زمين خالى از شحم و بدبوى ايشان
نيابند و مردم ازان گزند يابند و از او تعالى دعا كنند حق تعالى بر ايشان بادى فرستد كه نمه و دخان آرد و توده خاك
را بركند و گزند ايشان را بعد سه روز دور كند و جيفه ياجوج و ماجوج را در بحر افگند يا پرندگان كه مچو گردنهاى شتر باشند
بفرستد و ايشان اين جيفه را برداشته آنجا كه خدا خواهد ببرند يا در بحر افگنند و در رساله حشريه گفته حق تعالى جانوران
پرنده دراز گردن و دراز جثه بفرستد كه آنرا در عرب عنقا گويند آن جانوران بعض ايشان را بخورند و بعض ديگران را
در جزائر و در آب شور دريا افگنند انتهى و درين روايت منافات نيست زيرا كه بحر و زقيامت افروخته شده آتش گردد
و بعده براى دفع خون و نزرد بر ايشان باران آيد تا چهل روز و هيچ خانه صوف و خشت نماند كه دران نخزد و زمين را آشسته
مچو زلفه سازد و زلفه معنى آئينه است كه آدمى دران روى و صفات خود را به بيند و در رساله حشريه گفته هيچ مكان پخته و خام و هيچ
خرگاه و خزد خس پوش بى چكيدن نماند و اين باران سبب نور بركات و كلان روئيدنگى ها گردد انتهى و زمين را حكم شود كه
ثمر و بركت خود بيارد و آنقدر جماعتى از يك انار سير شود و زير برگ او سايه گيرد مراد كلانى رمانه و پوست او در رساله حشريه
گفته آسايش روو دهد كه مردگان آرزوى زندگان كنند و بر روى زمين غير اهل ايمان نباشند و كينه و عداوت از دل همه
و همه معروف احسان و طاعت شوند و درندگان و ماران مردم را ايذا ندهند انتهى و مسلمانان تا هفت سال كمان و تير
ياجوج و ماجوج را بجاى هيمه بسوزند و در رساله حشريه گفته و اين حالت تا هفت سال بروجه كمال مانده بعد ازان

ایله خیرات و طاعات لوازم بشریت و نفسانیت اندک اندک ظهور کردن گیرد واین همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بوقوع
آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان نکاح کنند و فرزندان برای ایشان متولد شوند بعد این مدت
حضرت عیسی سفر آخرت گزینند و در روضه مطهره منوره حضرت پیغمبر صلعم مدفون شوند انتهی قف اختلاف کرده اند در اشتقاق
یاجوج ماجوج از کدام ماده است بعضی گفته اند مشتق از اجیج النار است اجیج نار التهاب افروختگی اوست بعضی گفته اند از اجه
بمعنی اختلاط یا شدت حر و قیل من الاج بمعنی تیز دویدن و قیل من الاجاجة بمعنی آب سخت نمکین و بر همه تقادیر وزن وهی یفعول و
مفعول است و همین است ظاهر قراءة عاصم چه وی تنها این لفظها را بهمزه خوانده و همچنین قراءة باقین اگر الف را مسهل از همزه
گویند و قیل وزنهما فاعول من یج و مج و قیل یاجوج من ماج اذا اضطرب و وزنه ایضا مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل موجوج ست
این همه اشتقاقات مناسب حال ایشان است و مؤید اشتقاق اوست از ماج قوله تعالی وترکنا بعضهم یومئذ یموج فی بعض و این
خروج از سد باشد فصل قصه عیسی علیه السلام مشتمل است بر چند اشراط از آنجمله قتال یهود است مسلم از ابو هریره روایت
کرده لاتقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود فیقتلهم المسلمون حتی یختبئ الیهودی من وراء الحجر والشجر فیقول الحجر او الشجر یا عبد الله
هذا یهودی خلفی فتعال فاقتله الا الغرقد فانه من شجر الیهود و از آنجمله قتال یاجوج و ماجوج است احمد و طبرانی از خالد بن عبد الله بن
حرمله آورده اند انکم لاتزالون تقاتلون عدو الله حتی تقاتلوا یاجوج و ماجوج عراض الوجوه صغار الاعین صهب الشعر من کل
حدب ینسلون در صراح گفته صهبة شقرة فی شعر الراس صهوبة کذلک اصهب نعت منه و یقال للابل الذی یخالط بیاضه حمرة
وهو ان یحمر اعلی الوبر و تبیض اجوافه انتهی و از آنجمله مطر است که پوشیده نماند از وی هیچ خانه مدر و نه وبر احمد از ابو هریره آورده
لاتقوم الساعة حتی یمطر الناس مطرا لاتکن منه بیوت المدر ولاتکن منه بیوت الوبر در صراح گفته مدر کلوخ مدرة جمع اهل المدر و الوبر اهل دیه و صحرا
بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن انتهی و از آنجمله انقطاع جهاد و کشتکار شدن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده لاتقوم الساعة
حتی تزرعوا احرائین در صراح گفته حرث کشت ورزی کردن حراث کشاورز حرث احترث مثل زرع و ازدرع انتهی و از آنجمله
نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی دار السلطنة اسلامیان بیت المقدس باشد
چنانکه در عهد خلافت خلفاء ثلثه مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعصر بنی امیه دمشق و بزمانه خلفا
عباسیه بغداد و بعهد تیموریه دهلی و آگره و درین زمان اسلام بول است احمد و ابو داؤد و حاکم از ابن حواله مرفوعا آورده اند یا ابن
حوالة اذا رایت الخلافة نزلت الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلابل و الامور العظام والساعة یومئذ اقرب الی الناس
من یدی هذه من راسک کان وضع یده علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمن بنی امیه هم واقع
شده پس از قسم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شکوه اینجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کامله است
پس عنقریب در زمن مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمن و ابر و شمس و نار و ریح و غیرها ست و یدل للثانی آخر
الحدیث والساعة یومئذ اقرب الی آخره و از آنجمله کثرت مال است شیخین از ابو هریره روایت کرده اند لاتقوم الساعة حتی
یکثر المال و یفیض حتی یخرج الرجل بزکوة ماله فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تعود ارض العرب مروجا و انهارا و فی روایة حتی
یکثر المال فیکم و ذکر این علامت در قسم اول گذشته و نیست مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد بآنچه واقع شده

درزمن عثمان وعمر بن عبد العزیز آن ترت مال بقیه شده قوله حکیم یعنی صحابه در روایت اول اشارت باشد بانچه درزمن عیسیٰ
مهدی علیهما السلام واقع شود ولهذا ذکرش درهر دو جا کردیم وانا بجهه آنکه هرگاه وبیک وغیرا نزد ابن ابی شیبه از قبیر
آورده ولا تقوم الساعة حتی یقوم راس البقر بالاوقیه واین در حساب یاجوج ماجوج برای عیسیٰ واصحاب وی علیه السلام شود کاو
وانا بجهه خشک شدن بحیره طبریه است ویاجوج وماجوج آنرا نوش کرده باشند وآنرا بجمله ارزانی اسپ گران گاو دست ابن
ماجه وابن خزیمه وغیرهما از ابی امامه روایت کرده اند که ان من اشراطها ان یکون الفرس بالدریهات ویکون الثور بکذا و
کذا مایة دینار قیل وما یرخص الخیل یا رسول الله قال عدم الجهاد قیل وما یغلی الثور قال ان الارض تحرث کلها وآنرا بجه نزول
برکات ونزع سم هر ذی سم است الی غیر ذلک کذا فی الاشاعه واین همه علامات بذیل قصه عیسوی ودر داستان یاجوج ماجوج
مذکور شده وتکرار برای تعداد وتذکر اشراط ساعت است **باب نهم** دربیان ویران شدن مدینه منوره وخروج قحطانی
وجهجاه وهیثم ومقعد وغیرهم وهدم کعبه وسلب زیور او واخراج کنز وی ودرین باب فصلهاست **فصل اول** دربیان خراب مدینه
منوره قبل قیامت بچهل سال وخروج اهل مدینه از مدینه شرفها الله تعالیٰ ابو داؤد از معاذ مرفوعاً روایت کرده که عمران بیت المقدس
خراب یثرب است وخراب یثرب خروج ملحمه وخروج ملحمه فتح قسطنطینیه وفتح قسطنطینیه خروج دجال است ودرین حدیث این چنین مرتب واقع شده و
ترتب هم جاهلیت است برای مدینه وطبرانی روایت کرده لیبلغن البنا سلعا ثم یاتی علی المدینة زمان تمر السفر علی بعض اقطارها فیقول
کانت هذه مدینة عامرة من طول الزمان وعفو الاثر ودر وی احمد نحوه بسند حسن ونیز بروایت ثقات آورده المدینة یترکها اهلها وهی مرطبة
قالوا فمن یاکلها قال السباع والعوافی ودر صحیحین است لتترکن المدینة علی خیر ما کانت مذللة ثمارها لا یغشاها الا العوافی وآخر من یحشر
منها راعیان من مزینة الحدیث ودر صراح گفته عافی خواهنده روزی از مردم ودر منتهی مرغ آنکه باقی طعام در دیگ انتهی مراد عوافی
طیر وسباع اند ودروی ابن زبالة وتبعه ابن النجار لا تقوم الساعة حتی یغلب علی مسجدی هذا الکلاب والذئاب والضباع فیمر الرجل
ببابه فیرید ان یصلی فیه فما یقدر علیه وابن ابی شیبه بسند صحیح آورده والله لتدعنها مذللة اربعین عاما للعوافی اتدرون ما العوافی
الطیر والسباع ودر روایة ابن زبالة نحوه ودیلمی درمسند الفردوس از عوف بن مالک روایت کرده که گفت تخرب المدینة قبل یوم
القیامة باربعین سنة وعن ابی هریرة لا تقوم الساعة حتی یجیء الثعلب فیربض علی منبر النبی صلی الله علیه وسلم فلا یهیجه احد وابن ابی شیبه
روایت کرده که لیخرجن اهل المدینة منها ثم لیعودن الیها ثم لیخرجن منها ثم لا یعودون الیها ابدا ولیدعنها خیر ما تکون مونعة ودر وی
ایضا عن عمر مرفوعا حاصل این احادیث آنست که مدینه منوره در آخر زمان ویران گردد واهل وی از وی بیرون روند درحالیکه
ثمار واشجار وی بحد کمال ونختگی رسند وپرندگان ودرندگان در انجا مانند وبیوه خود کنند ومسجد شریف نبوی جای بود و
باش سگان وگرگان گردد اگر یکی بر در وی رسیده نماز گذاردن خواهد بسبب این حیوانات نتواند واین ویرانی چهل سال پیشتر
از قیامت شود گویا مردم بار وثمار دنیا برای عوافی گذاشته رفته اند ویکبار که از مدینه بروند بسوی وی عود کنند وبار دیگر
که از انجا رخت اقامت بردارند باز عود نکنند وترک مدینه بر حال خیر که ثمرش بالغ باشد بکنند ودر اشاعه گفته ذکر ترک
اول گذشته واین ترک ثانی است وسبب بر آن اهو والله اعلم آنست که اهل مدینه همراه مهدی بجهاد روند وبعده مدینه
کیند وبنافقان را بسوی دجال بیفگند ومومنان خالص که در انجا باقی باشند هجرت بسوی بیت المقدس کنند زیراکه آنجا تست

انہا ستکون ہجرة بعد ہجرة و خیار الناس الی الزمہم مہاجر ابراہیم الحدیث یعنی بعد این ہجرت یک ہجرت دیگر باشد و بہترین مردم
آن روز کسی ست که بسیار لازم گیرنده است مہاجر ابراہیم علیہ السلام را و ہر کہ از ایشان باقی ماند روح او را ریح طیبہ قبض کند کما
سیاتی پس لا محالہ خالی و ویران باقی ماند و این سرخراب دست قبل عنقریب کاتب حروف گویم از احادیث و کتب سیر معلوم میشود
عمران مدینہ بعہد آنحضرت صلعم مثل دیگر بلاد بود لیکن در سنہ ۱۲۰۰ ہجری کہ اتفاق ورود این آوارہ دشت ایجاد و تفاق افتاد مدینہ
مبارکہ را بر مثال قصبہ مختصری یافت اگرچہ حصار پختہ دارد و آثار کہنگی و ویرانی بروی ظہور داشت تا آنکہ اندرون فصیل شہر
ہم بیوت کثیرہ را خاویة علی عروشہا بچشم خود دیدہ و میان او و مسجد قبا و قبلتین ویرانی بحت ست حتی کہ اہل بادیہ جامہ و زر
زائرین و مجاورین را یافتہ نہب میکنند آری حوالی مسجد شریف عمران خوب ست و سوق متوسط دارد و آنچہ رونق
و برکت عمارت ست منحصر درین مسجد مبارک ست لیس بس بخلاف مکہ مکرمہ کہ آبادی او برابر بلدہ کلان ست و روز افزون تا امر
حق سبحانہ تعالی دربارۂ این بلدۂ طیبہ در زمان استقبال چیست و اہل مدینہ فی الحال جز توکل یا قدری تجارت ہیچ معاش
ندارند الا ما شاء اللہ تعالی و غالب سکان او مفالیس و متوسط الحال آمد چنانکہ اہل مکہ مرفہ الحال و در احادیث صحیحہ فضائل
صابرین بر لاواء مدینہ وارد شدہ و آمدہ المدینة خیر لہم لو کانوا یعلمون و موت آنجا داخل فضیلت عظمی ست تا آنکہ عمر بن الخطاب
دعا کرد اللہم ارزقنی شہادة فی سبیلک و اجعل موتی فی بلد رسولک اخرجہ البخاری مترجمانی در اخبار مدینہ از جابر مرفوعا روایت
کردہ لیعودن ہذا الامر ای الدین الی المدینة کما بدء منہا حتی لا یکون الایمان الا بہا الحدیث یعنی عود کند ایمان بمدینہ چنانکہ بدء اسلام
از وی شد تا آنکہ جز بمدینہ جای دیگر وجود دین نباشد و نسائی از ابو ہریرہ مرفوعا آوردہ آخر قریة من قری الاسلام خرابا
المدینة و رواہ الترمذی بنحوہ و قال حسن غریب و رواہ ابن حبان بلفظ آخر قریة فی الاسلام خرابا المدینة و در روایت صحیحہ
آمدہ ان الدین لیارز الی المدینة کما تارز الحیة الی جحرہا و این روایات بحسب ظاہر منافی روایات سابقہ اند و طریق جمع میان
اینہا آنست کہ فتن و شرور در جملہ دنیا را عام شود چنانکہ در ذکر خروج مہدی گذشتہ و مدینہ با مہدی بماند پس دین بمدینہ
بازگردد زیرا کہ مومنین کامل ہمین تابعان خلیفۂ برحق باشند و چون امام حق موجود باشد ہر کہ او را نشناسد و متابعت
وی نکند موت او موت جاہلیت شود گویا محط حدیث ان الدین لیارز الی المدینة الخ این ست بعدہ مدینہ نفی خبث خود در زمن
دجال بکند و منافقان از وی بدر روند و ایمان خالص در وی باقی ماند بخلاف بیت المقدس و غیرہ بلاد کہ در آنجا اہل فرمہ و
منافقان ہم باشند زیرا کہ ایمان اوشان بعد نزول حضرت عیسی علیہ السلام خواہد بود و این محط حدیث جابر ست کہ حتی
لا یکون الایمان الا بہا مراد ایمان خالص ست کہ شائبہ نفاق ندارد و بعدہ بادی وزد و جان ہر مومن و مومنہ را بستانند
و اتیان این ریح باردہ از طرف شام یا یمن خواہد بود یا از ہر دو کما جمع بہ بین الروایتین و شک نیست کہ بادی از طرف شام
بیاید و ابتدا باہل شام کند و آنکہ از طرف یمن برسد بدایت باہل یمن نماید و منتہی نشوند این ہر دو باد تا مدینہ مگر بعد ہلاک مومنین
اہل ہر دو اقلیم مذکور پس آخر کسانیکہ از مومنین مقبوض شوند اہل مدینہ باشند و این محط حدیث ابو ہریرہ ست نزد نسائی
و ترمذی و ابن حبان کما تقدم بعدہ درین حین بمدینہ جز مومنان نباشند زیرا کہ در زمن دجال متخلص گشتہ و بعد موت
ایشان مدینہ خراب و ویران گردد و باز تا بقای دنیا معمور بشر از مردم باشد و بر ایشان قیامت قائم گردد کما یاتی در ایشاعہ

گفته وهذا ما ظهر لي عند كتابتي لهذا المحل ولعله ليس بعيدا عن الصواب ولم اقف في كلام احد عليه فان كان خطأ فهو مني الا
من احد ونسأل الله السداد واما ذكرته هنا وان كان يصلح ان يذكر بعد طلوع الشمس والدابة ايضا الا ان ابتداء حوابها
باخروج عنها كما دلت عليه الاحاديث والخروج يكون في زمن عيسى فلهذا ذكرناه هنا والله اعلم انتهى كلامه گوييم شک نيست که
اين جمع وعدم منافات ميان روايات مذکوره که صاحب اشاعه ذکر کرده بسيار خوب است جزاه الله عنا خير الجزاء ليکن تقدم
که در وی ترتيب جمع ادلت مذکوره لازم می آيد وعلم ترتيب تقديم وتاخير بعض بر بعض واز بعض جز بمجرد ادلت تعالی شانه احدی
معلوم نمی تواند شد **فصل دوم** واما خروج قحطانی وجهجاه وهشيم ومقعد وغيرهم بعد عيسی ومهدی عليهما السلام پس
ابوالشيخ از ابوهريره مرفوعا روايت کرده که ينزل عيسى بن مريم فيقتل الدجال ويمكث اربعين عاما يعمل فيهم بكتاب الله و
سنتي ويموت فيستخلفون بامر عيسى رجلا من بني تميم يقال له المقعد فاذا مات المقعد لم يات على الناس ثلث سنين حتى يرفع
القرآن من صدور الرجال يعني بعد موت عيسى مقعد خليفه شود وسه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سينه های مردم
برداشته آيد وبر اشاعه گفته مراد صدور بعض رجال است ودر نقض در ايشان تا موافق بقای دين تا مدت مديده بعد
سی باشد انتهی وطبرانی از عليا سلمی آورده که گفت بر پا نيشود قيامت تا آنکه مالک شود مردم را مردی از موالی آن جهجاه نام
ومسلم از ابوهريره روايت کرده که گفت لا تذهب الايام والليالي حتى يملك رجل يقال له الجهجاه وشيخين از وی آورده اند
که لا تقوم الساعة حتى يخرج رجل من قحطان يسوق الناس بعصاه وطبرانی در کبير وابن منده وابونعيم وابن عساکر از قيس
بن جابر عن ابيه عن جده روايت کرده اند که ان النبي صلعم قال سيكون من بعدي خلفاء ومن بعد الخلفاء امراء ومن بعد الامراء
ملوك جبابرة ثم يخرج رجل من اهل بيتي يملا الارض عدلا كما ملئت جورا ثم يؤمر القحطاني فوالذي بعثني بالحق ما هو دونه
يعني بعد من خليفه وبعد خليفه امير وبعد امير ملک جبار باشند وبعد مهدی قحطانی امير شود والله که وی کمتر از مهدی
نيست يعني در صلاح سيرت وسيرت ونعيم بن حماد از سليمان بن عيسى آورده که گفت مرا رسيده است که مهدی چهار و
سال مالک بيت المقدس باشد پس تر مرد پس تر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را منصور گويند وآن قحطانی
است ويکسال در بيت المقدس مکث کند پس کشته شود پس تر غلامی مالک گردد وسه سال مکث کند بعده کشته شود
پس تر بعد از وی مالک شود هشيم سه سال وچهارده ماه وده روز ونيز از کعب وی است که مهدی بميرد ومردم بعد از
وی مردی را از اهل بيت او والی کنند در وی خير وشر هر دو باشد وشر او بيشتر از خير او ست خشم گيرد بر مردم و
بخواند ايشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقار او قليل است بجوشند بوی مردی از اهل بيت او وبکشند او را اخرجه نعيم
بن حماد ونيز وی از زهری روايت کرده که بميرد مهدی بموت خود ومردم بعد از وی در فتنه افتند وبيايد بسوی ايشان
مردی از بنی مخزوم وبيعت کرده شود او را ومکث کند زمانی پس تر ندا کند منادی از آسمان که نيست انس وجن بيعت
کنيد فلان را وبرنگرديد بر پاشنه های خود بعد هجرت پس نظر کنند ولش نشناسند آن مرد را باز ندا کنند سه بار پس تر بيعت
کرده شود منصور وبرود بسوی مخزومی ونصرت دهد خدا او را بر وی وبکشد مخزومی را وکسی که با او باشد ونيز از کعب
آورده که گفت والی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از موالی پس تر روان شود مردی از عرب جسيم طويل عريض

ما بین المنکبین و بکشد کسی را که به خورد او را تا آنکه در آید بیت المقدس و بمیرد و بموت خود و باشد دنیا بدتر از آنچه بود بعده و والی
شود مردی از مضر بکشد اهل صلاح را ظلوم غشوم باز والی شود بعد مضری یمانی قحطانی و بر سیرت مهدی رود و بر دست او مدینه
روم فتح شود و نیز روی از ولید بن معمر آورده که قال قال رسول الله صلعم ما القحطان بدون المهدی و نیز از عبد الله بن عمرو
روایت کرده که بعد جبابره جابرت پسر مهدی پسر منصور پسر سلام پسر امیر غضب و هم از وی آورده که سه امیر اند که والی شوند
فتح کنند خدا تمام زمین را برایشان یکی صالح جابر پس مفرج پس ذو العضب و بکث کنند در زمین چهل سال پس نیست خیر در دنیا
بعد ایشان و نیز از کعب روایت کرده که باشد بعد مهدی خلیفه از اهل یمن از قحطان برادر مهدی در دین عمل کند بعمل او و فتح
کند مدینه روم را و برسد بغنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که مهدی چهل سال زندگی کند پس بمیرد بر
فراش خود بیرون آید مردی از قحطان مثقوب الاذنین بر سیرت مهدی بقاء او بست سال باشد پس بمیرد در حالیکه مقتول بسلاح
است پس بیرون آید از خاندان نبی صلعم مهدی حسن السیرة و غزا کند مدینه قیصر را و وی آخر امیر است از امت محمد صلعم بعده بیرون آید
در زمان وی دجال و در اشاعه گفته اکثر این احادیث متعارض اند و فقیه ابن حجر در قول مختصر گفته الذی یتعین اعتقاده ما دلت علیه
الاحادیث الصحیحة من وجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال و عیسی فی زمانه و یصلی عیسی خلفه و انه المراد حیث اطلق المهدی و
المذکورون قبله لم یصح فیهم شئ و الذین بعده امراء صالحون ایضا لکن لیسوا مثله فهو الاخیر فی الحقیقة انتهی گویم غایة امکان در جمع
روایات آنست که مهدی کبیر همانست که روم را فتح کند و دجال در زمانه او برآید و عیسی در پس او نماز گذارد و خلافت مراد را باشد
و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان را سلب نکند بالکل بلکه مشورة امور بسوی او باشد و وی حکم عدل باشد و امام
مقسط در ایشان و تعلیم دین کند ایشان را و اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد مهدی مردی از دودمان او که بر سیرت وی
باشد والی گردد و قحطانی با مهدی بود در زمان او و معنی فتح کردن قحطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که
مهدی آنرا بسوی روم فرستد و قحطانی این بلده را در حال تبعیت مهدی مفتوح سازد نه در وقت خلافت خود و تبوعیت
خویش بعده عیسی علیه السلام بمیرد و بعد او باستخلاف وی مقعد نشیند و او نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد والی شود
از قریش کسیکه سیرت او نیک نبود و بروی مخزومی خروج کند بسیرت قحطانی و لقب او منصور باشد و مراد بمردی از تبع نیز
او ست و همچنین مراد بمردی از یمن نیز همین شخص است و بست و یکسال مکث کند و هرکه بست سال گفته وی کسر را انداخته
بعده دنیا نقصان پذیرد و موالی متمکن شوند و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب برآید و الله اعلم و در رساله حشریه گفته که بعد
ازان خلیفه ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیله قحطان که نام او جهجاه باشد بر طریقه صالحه عادله سلطنت نماید و بعد
ازان چند پادشاه دیگر پیدا شوند و در مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق
و یک مکان در ملک مغرب خسف شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقه از منکران تقدیر باشند انتهی فصل سوم
و از اشراط عظام است هدم کعبه و سلب حلیه و اخراج کنز او شیخین و نسائی از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود آنحضرت صلعم
یخرب الکعبة ذو السویقتین من الحبشة یعنی ویران کند کعبه را حبشی که نام او ذو السویقتین باشد و اخرج احمد عن ابن عمرو نحوه و زاد
و یسلبها حلیها و یجردها من کسوتها فلکانی انظر الیه اصیلع افیدع یضرب علیها بمسحاته او معوله و اخرج الازرقی عنه یجیء البحر

بمن فيه من السودان ثم يسيلون سيل النمل حتى ينتهوا الى الكعبة فيخربونها والذى نفسى بيده انى لانظر الى صفته فى كتاب الله تعالى
افیح اصلع افیدع قائما علیها بمسحاته و حاکم از حارث بن سوید آورده که گفت شنیدم علی رضی الله عنه را میگفت حجوا قبل ان لا تحجوا
فکانی انظر الی حبشی اصلع افدع بیده معول یهدمها حجرا حجرا گفتم این چیزیست که تو آنرا برای خود میگوئی یا از آنحضرت صلعم
شنیده گفت لا والذی فلق الحبة و برأ النسمة ولکنی سمعته من نبیکم و در صحیحین هست کانی به اسود افحج یهدمها حجرا حجرا و در
حدیث علی کرم الله وجهه هست نزد ابی عبید در غریب الحدیث از طریق ابی العالیه که گفت استکثروا من الطواف بهذا البیت قبل
ان یحال بینکم و بینه فکانی برجل من الحبشة اصلع او قال اصمع حمش الساقین قاعدا علیها وهی تهدم رواه الفاکهی من هذا الوجه
و رواه یحیی الحمانی فی مسنده من وجه آخر عن علی مرفوعا و رواه الازرقی عنه بنحوه گویم سویقتان تصغیر ساقین است یعنی هر دو ساق
پای او باریک باشد چنانکه غالب ساقهای حبشیان چنین باشد و اصلع کسی را گویند که موی مقدم سر او رفته باشد و صلیع تصغیر
اوست افیدع تصغیر افدع است یعنی کسی که در دست او اعوجاج و کجی باشد و معنی اصعل کوچک سر است و اصمع کسی که هر دو
گوش او کوچک بود و قیل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنی سیاه است و افحج آنکه میان هر دو ران او تباعد باشد حاصل
معنی احادیث مذکوره آنست که این چنین حبشی بر کعبه استاده یا نشسته یک یک سنگ را با آله که در دست او باشد بکند و
ویران گرداند پس پیش از آنکه وی این کار کند و میان مردم و کعبه حائل شود حج و طواف بیت الله بکنید حافظ در فتح الباری
گفته درین حدیث نزد احمد از طریق سعد بن سعید بن سمعان از ابو هریره تمام تر ازین سیاق باین لفظ واقع شده که یبایع لرجل
بین الرکن والمقام ولن یستحل هذا البیت الا اهله فاذا استحلوه فلا تسأل عن هلکة العرب ثم تجیء الحبشة فیخربونه خرابا لا یعمر
بعده ابدا و هم الذین یستخرجون کنزه و رواه بهذا اللفظ الازرقی فی تاریخ مکة و الحاکم نحوه و فی روایة عنه مرفوعا لا یستخرج
کنز الکعبة الا ذو السویقتین من الحبشة یعنی بیرون نیارد خزانه کعبه را مگر صاحب دو ساق باریک از حبشه و سابق گذشته
که وی حلیه او را سلب کند و از کسوت مجرد سازد و آمدن این مردان از طرف بحر باشد مثل سگان سفید بیایند و ویران
سازند و در رساله حشریه گفته چو همه اهل ایمان از جهان بروند غلبه حبش شود و سلطنت ایشان در جمیع بلاد منتشر شود و آن
حبشیان کعبه معظمه را منهدم سازند و حج موقوف شود و قرآن شریف از دلها و ورقها و کاغذها برداشته شود و علامات خدا
پرستی و حق شناسی و خوف آخرت از مردم محو شود و حیا از میان برخیزد و مردم در راهها مانند خران و سگان جماع کنند و رفته
رفته جهل و ظلم و تعدی رعایا با همدیگر از حد افزون شود و بسیار دیهات ویران شوند و قصبه های کلان همچو دیهات شوند و شهرهای
کلان چون قصبات باشند و آفت قحط و وبا و غارتگری پی در پی افتند و مردم جماع بسیار کنند و اولاد کم شود و رجوع
بحق تعالی از دلها گم شود و جهل بحدی رسد که هیچکس الله الله نگوید پس درین اثنا در ملک شام امن و ارزانی بیشتر شود
و مردم برای روزگار چه اهل حرفه و چه تجار و چه سپاه و صاحب نقد و سوار و پیاده و اسباب بار برداشته خانه کوچ
بملک شام روند و بعد چندی بسبب سختیها در ملکهای دیگر مردم فراری شده دسته کس بنوبت بر شتر پنج کس بر شتر
بهمین طرف شام بگریزند انتهی بعده ذکر حشر نار کرده فقف گفته اند که این روایات مخالف قوله تعالی است اولم
انا جعلنا حرما امنا و نیز او تعالی مکه مکرمه را از اصحاب فیل ممنوع کرد و ایشان را بر تخریب کعبه تمکین نداده با آنکه در آن وقت قبله

قبله نبود و پس بعد از آنکه قبله مسلمانان شد چه قسم حبشه را بران مسلط فرماید و جواب آنست که این محمول ست بر وقوع خراب در
آخر زمان قریب قیام ساعت حتی که احدی در زمین قائل الله الله نماند و این مخالف چیزی نیست که از کعب آمده که وقوع این خراب
در زمن عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در فتح الباری بدان اشارت فرموده و هو ان یقال قد اشار صلعم الی
الجواب فی الحدیث بقوله و لن یستحل هذا البیت الا اهله پس در زمن اصحاب فیل اهل او استحلال وی نکردند لهذا او تعالی اهل فیل را
ازان باز داشت و حبشه که آنرا هدم کنند بعد استحلال اهل او بمرات و کرات بکنند و هم اهل شام در زمن یزید با مروی و حجاج
در زمن عبدالملک بحسب حکم او استباحت او کردند بعده قرامطه بعد سه صد سال استحلالش کرده مسلمانان بیشمار را در عین
مطاف بقتل رسانیدند و حجر اسود را برکنده ببلاد خود شان بردند و این همه ماجریات در ابواب سابقه گذشت و چون مستحلان
مکه از اهل او مرارا واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان و قدرت بخشد با آنکه در آیه کریمه استمرار امن در ان نسبت
انتهی گویم بعضی معنی امن چنین گفته اند که هر که در وی درآید او را مامون کنید و اگر یکی نکرد وبال او بر وی ست و مراد باهل او
اهل اسلام اند نه خاص ساکنان این بلد حرام و اختلاف کرده اند در آنکه هدم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد
یا نزد قیام ساعت وقتیکه الله گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمن عیسی علیه السلام باشد و کذا قال الحلیمی عیسی را
آوازی رسد و بران گروهی را ما بین هشت تا نه بسوی آن صریخ بفرستد و بعضی گفته اند که هدم کعبه در زمن وی شود و بعد
هلاک یاجوج ماجوج مردم حج گذارند و عمره برآرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هردو کند و نیست منافی او روایت
لا تقوم الساعة حتی لا یحج البیت و در لفظی استکثروا من الطواف بهذا البیت قبل ان یرفع و هدم وی دو بار شده و رفع در
سوم شود و حافظ گفته در کتاب التیجان لابن هشام یافتم که عمرو بن عامر پادشاهی تاجدار کاهن معمر بود برادر خود عمرو بن عامر
معروف بمزیقیا را نزد حضور وفات خود گفته که بلاد شما نزدیک ست که ویران شود و خدا را در اهل یمن دو سخط و دو رحمت ست
پس سخط اول هدم سد مآرب و خراب بلاد بسبب اوست و ثانی غلبه حبشه بر یمن و رحمت اول بعثت نبی صلعم از تهامه ست و نام
وی محمد باشد و فرستاده شود برحمت و غالب گردد بر اهل شرک و رحمت دوم آنست که هرگاه ویران شود خانه خدا
خدا مردی را که او را شعیب بن صالح گویند وی هلاک کند کسی را که ویران کرده ست او را و بیرون کند ایشان را تا آنکه نباشد
در دنیا ایمان مگر در زمین یمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام قحطانی و سیرت و زمان او معلوم گردد انتهی
در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب همان قحطانی ست چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن تمیمی
باشد که با رایات سود بسوی مهدی قدوم آرد و عیسی او را نزد واتیان صریخ بفرستد و موید اوست بودن لقب او منصور
و بر تقدیریکه قحطانی وی باشد میتواند بود که قبل خلافت وی باشد و منجمله کسی باشد که عیسی او را امیر ساخته ست بر ایشان
در رحمت بودن او برای اهل یمن مستلزم آن نیست که از اهل یمن باشد و دفع او حبشه را از ایشان بر وجهی که جز در یمن
ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی ست و نیز حجاز از یمن ست و لهذا کعبه را یمانیه گویند و نیز در حدیث دلالت بر آنکه آخر
ایمان اهل یمن نه اهل مدینه نیست تا آنکه هردو در حدیث متعارض گردند و موید مراد بودن حجاز یمن آنست که خلافت
دران وقت بارض مقدس باشد نه یمن هرچه باشد این نیز دال ست بر تقدم هدم کعبه بر موت مومنین لکن باقی میماند

احتمال آنکه این هدم بعد ازو باشد زیرا که خروج او سبب مزید لعبه باشد و وی طواف کند بر مردم پس اگر آنکه گوید که هم
بر بنا ماند بعد خراب هدم کعبه و مکه معمور ماند بعد ازوی و بعضی گفته اند که هدم او بعد جمله آیات ست قریب قیام ساعت
تا آنکه حج منقطع شود و نماند بر زمین کسیکه الله گوید و مؤید او ست آنکه زمین پیشتر همه سلم و خیر و برکت و این ست که کعبه تمام اسلام است
ست حج بسوی او یکی از ارکان دین ست پس چنانکه باقی ماند کعبه بقا مسلمین و منهدم شود با رفع قرآن و اشارت بسوی
آن خواهد آمد انشاء الله تعالی فقهاء گفته اند چون هدم کرده شود کعبه و العیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه ست و هر که
خارج اوست او را استقبال این عرصه مطلقا جائز ست اگرچه بالاتر ازوی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابو قبیس گذارد و هر که
نماز نگذارد در وی ضرور ست که استقبال کند و شاخص بود بر قدر دو ثلث ذراع از بنای او یا آنچه ملحق باوست مثل عصا مرکوز
یا شجره نابته اگرچه خشک باشد یا تراب مجتمع یا حجر باشد یا مثل آن بود و در آن فرو رود آید بمقدار مذکور و ورنه نمازش صحیح نیست
و همچنین طواف می باید که خارج ازوی کند والله اعلم **فصل چهارم** در مسند رویانی از ابو ذر آورده که وی شنید
رسول خدا را صلعم میفرمود سیکون رجل من قریش اخنس یلی سلطانا ثم یغلب علیه او ینزع منه فیفر الی الروم فیاتی بهم الی
الاسکندریة فیقاتل اهل الاسلام بها فذلک اول الملاحم و در روایتی ازوی ست سیکون بمصر رجل من بنی امیة اخنس نحوه
نعیم بن حماد از عبدالله بن عمرو آورده لتقاتلکم الاندلس بوسیم فیاتیکم مدد کم من الشام فیهزمهم الله ثم یاتیکم الحبشة فی
الثمانة الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهزمهم الله و از عمر رضی الله عنه مروی ست که مردی را از اهل مصر گفت لیاتینکم اهل
الاندلس فیقاتلونکم بوسیم حتی ترکض الخیل فی الدم فیهزمهم الله ثم یاتیکم الحبشة فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قبیل
آورده که بیرون آمد و در آن روز پی از نزد مسلمة بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبدالله بن عمرو باستعجال عبدالله
او را دید گفت کجا میروی گفت امیر مرا بسوی منف فرستاده ست تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبدالله گفت برگرد بسوی
او و از من بروی سلام بخوان و بگو که کنز فرعون نه ترا و یاران ترا ست بلکه برای حبشه ست که در سفینهای خود بیایند بآهنگ
فسطاط و سیر کنند تا آنکه در منف فرود شوند پس ظاهر کند خدا تعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند ازوی چندانکه
خواهند و بگویند هیچ غنیمتی بهتر ازین نمیخواهیم و رجوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و ایشان را دریابند و حق تعالی
حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسر ایشان پردازند اخرجه السیوطی فی جزء له و در آثار العرف فی اخبار
الحبوش گفته که حاکم در مستدرک از طریق عبدالله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قبیل از عبدالله بن عمرو
که مردی از اعداء مسلمین در اندلس هست او را ذو العرف گویند وی جمع سازد از قبائل شرک جمع عظیم و هر که در اندلس هست
می شناسد که او را طاقت مقابله او نیست اهل القوه از مسلمانان در سفن نشسته بسوی طنجه میگریزند و باقی مانند ضعفاء
ناس و جماعت ایشان که سفن ندارند که بران عبور نمایند و برانگیزد خدای تعالی آهو را و پراگنده شود و برای ایشان
بدریا پس عبور کنند و علی یعنی هرکه بینی نوشته که آب یا سمهای او را و بیشینند این را مردم گویند الوعل الوعل چه بگذرند بنا بر
مردم در پی او بعده دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن بر مراکب چون اهل افریقیه ایشان را به بینند همه از آنجا
بگریزند و مسلمانان اندلس هم ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل فسطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نزول کند

درمیان ترلوه تا امرام که مسافت پنج برید ست وانجای را باری برکنند و برآید بسوی ایشان رایت مسلمانان بر پل و
نصرت دهد خدای تعالی ایشان را بر دشمنان و هزیمت خورند و کشته شوند تا موضع لوحم که مسافت ده شب‌است و اهل فسطاط
نعل و اداوی ایشان تا هفت سال آتش افروزند و ذوالعرف از قتل سفلت شود و باوی کتابی ست که نظر نمیکند دران
مگر که منهزم میشود پس باید دران ذکر اسلام وا مرکرده شود بدخول در سلم پس امان طلبد بر جان خود و بر کسیکه اجابت اسلام
کنند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم مردی از حبشه که او را اسیس گویند وی جمعی عظیم فراهم کند و مسلمانان
از وی بگریزند تا آنکه در انجا و ما دون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بفسطاط در آید و اسیس با جیش خود در منق
فرود آید و رایت مسلمانان بر جسر برای مقابله ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقاتله
کنند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکه یک اسود یعنی حبشی بیک عبا یعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد
انتهی در اشاعه گفته درین حدیث اشکال ست چه واقعهٔ ذوالعرف تا حال واقع نشده ورنه ذکر وی در کتب تواریخ
نوشته میشد و اگر وقوع او در استقبال گوییم نیز مشکل ست زیرا که در اندلس درین وقت بلکه امروز مسلمانی نیست پس گریختن
ایشان ازین و غیر آن یعنی چه و میتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیه مقرر داشته اند و چون آن اهل آن از سید
بگریزند و ممکن که وقوع این واقعه بعد موت مهدی و تناکص دین و رجوع مردم بسوی شرک باشد و مصر بسبب بعض خلفاء در
بیت المقدس آباد باشد   با لاسلام و این واقعه قبل هدم بیت یا بعد او شود و علی ما سبق من الاختلاف فی وقته لکن قرطبی در
تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جاییکه وغل دران مشی کند جسری ست که ذوالقرنین از برای همین مرتبا
کرده ست چون وقت این واقعه در رسد بروی بگذرند و مرور نمایند والله اعلم انتهی باب دهم در بیان طلوع شمس از مغرب
و خروج دابة الارض و این نیز یکی از اشراط عظیمهٔ قرب ساعت ست و ازین هر دو امارت هر چه سابق دیگر شود آن دیگر در پی او
باشد پس اگر آفتاب بیشتر طالع شود دابه وقت چاشت همان روز بیرون آید یا قریب باین وقت و اگر دابه بیشتر خارج شد شمس
فردای آن طلوع کند ابن ابی شیبه و احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن منذر و ابن مردویه و بیهقی همگنان از
عبد الله بن عمرو روایت کرده اند که گفت حفظت من رسول الله صلعم اول الایات خروجا طلوع الشمس من مغربها و
خروج الدابة ضحی فایهما کانت قبل طلوع صاحبتها فالاخری علی اثرها و گفت عبد الله و بود که کتب میخواندگان میگویم که
اول این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب ست و حاکم گفته والذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة
و حافظ ابن حجر اعتماد قول حاکم فرموده و لعل الحکمة فی ذلک ان بطلوع الشمس من مغربها ینسد باب التوبة فتخرج الدابة
فتمیز بین المومن و الکافر تکمیلا للمقصود من اغلاق باب التوبة انتهی و درین باب دو فصل ست **فصل اول** در طلوع
شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا جمهور
مفسرین بر آنند که مراد باین بعض آیات طلوع شمس از مغرب ست و قال تعالی و جمع الشمس و القمر فریابی و عبد بن حمید
و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود در تفسیر بعض آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس و القمر من مغربهما
مقترنین کالبعیرین القرینین بعده این آیه خواند و جمع الشمس و القمر و ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة

حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا جمیعا حین لا ینفع نفسا ایمانها ثم قرء الآیة اخرجه عبد الرزاق
واحمد وعبد بن حمید والستة غیر الترمذی وابن المنذر وابو الشیخ وابن مردویه والبیهقی وهم ابن مردویه از حذیفه آورده
کرده که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر دو شب
و عبد بن حمید وابن ابی حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم آیة تلکم اللیلة ان تطول قدر لیلتین او ثلاث
فیستیقظ الذین یخشون ربهم فیصلون ویعملون کما کانوا ولا یرون النجوم قد قامت مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم
یقضون صلاتهم واللیل کانه لم ینقص فیضطجعون حتی اذا استیقظوا والیل مکانه حتی یتطاول علیهم اللیل خافوا وقالوا لک
خافوا ان یکون ذلک بین یدی امر عظیم فیفزع الناس ویموج بعضهم فی بعض فقالوا ما هذا فیفزعون الی المساجد فاذا
اصبحوا طال علیهم طلوع الشمس فبینما هم ینتظرون طلوعها من المشرق اذ هی طلعت علیهم من مغربها فضج الناس ضجة واحدة
حتی اذا صارت فی وسط السماء رجعت وطلعت من مطلعها ودر رساله حشریه گفته در ماه ذیحجه بعد یوم النحر شب از گرد د
بحدیکه مسافران تنگ دل شوند و بچگان از خواب خیزند و مواشی برای چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردمان
از هیبت و قلق بیقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب
رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب با نور قلیل بشکل کسوف قمر از جانب مغرب طلوع کند آنوقت هیچکس
نباشد مگر بوحدانیت حق اقرار کند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب دروازه توبه که هفتاد سال راه عرض دارد و
همیشه کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب بهمان
طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت برسد باز بحکم الهی میل بافق کند و بدستور غروب شود و بعد از ان
روز از طرف مشرق با نور و رونق بمعتاد خود برآمده باشد ابو الشیخ وابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول
الله صلعم صبیحة تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامة قردة وخنازیر وتطوی الدواوین وتجف الاقلام لا یزاد فی حسنة ولا
ینقص من سیئة ولا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل الآیة وبیهقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم
زر سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش دیروز می بود وابن مردویه از ابن عباس آورده که
همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی آنرا
نوبه سندکان خود پس اذن خواهد آفتاب که از کجا طلوع کند و اذن طلبد قمر که از کجا طالع شود پس اذن نشود این هر دو
و محبوس داشته شوند مقدار سه شب برای آفتاب و دو شب برای ماهتاب نشناسند مقدار حبس این هر دو مگر
اندکی از مردم و ایشان بقیه اهل ارض و حاملان قرآن اند میخوانند هر مردی از ایشان ورد خود درین شب
و چون فارغ شود از ان و نظر کند شب بحال خود است پس نشناسند طول این شب مگر حمله قرآن و ندا کند بعض
ایشان مر بعض را و فراهم شوند در مساجد خود بتضرع و بکا و فریاد بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت
بعده بفرستد خدا تعالی جبرئیل را بسوی شمس و قمر و بگوید که رب تعالی امر میفرماید شما را که برگردید بسوی مغارب
خود پس طالع شوید از انجا چه نیست ضوء برای شما نزد ما و نه نور پس بگریند مهر و ماه از خوف روز قیامت و خوف

در رجوع کنند هر دو و طالع شوند از مغارب خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تضرع میکنند بسوی خدای عز و جل و غافلان در غفلات خویش هستند که ندا کند منادی آگاه باشید که دروازهٔ توبه بند شد و مهر و ماه از مغرب خود با طلوع میشوند پس نظر کنند مردم و این هر دو اسود شده اند همچو عکم نیست ضوء برای ایشان و نه نور فذلک قوله تعالی و جمع الشمس و القمر و را اشاعه گفته عکم غراره را گویند یعنی کالغرارتین العظیمتین و از ینجاست که هر که غرایر را بر شتری بندد او را عکام خوانند گوکم در صراح گفته عکم بالکسر تنگ بار عکان دو تنگ جامه دان و عکت المتاع شد و ته عکام بالکسر بار بند عکم تنگ بار بر ستور بستن و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غراره بالکسر غرایر جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غر شکن جامه و نور و پوست در جلد ام زرع ست تکیه و بار داج پس مرتفع شوند این هر دو همچو دو شتر مقرون که نزاع میکنند هر یک از آنها صاحب خود را در استباق و فریاد بر آرند اهل دنیا و غافل شوند مادران از اولاد خود و بنهد هر زن باردار بار خود را و اما صالحان و ابرار پس نفع دهد ایشان را گریستن ایشان همان روز و نوشته شود ایشان را عبادت و اما فاسقان و فجار پس سود نبخشد ایشان را گریه ایشان آن روز و نوشته شود برای ایشان حسرت و افسوس و چون برسند مهر و ماه بناف آسمان که نیمهٔ اوست بیاید این هر دو را جبرئیل و بگیرد قرون ایشان را و رد کند هر دو را بسوی مغرب غائب نکند آنها را در مغارب آنها یعنی مغارب طلوع امروز که جهت مشرق ست ولکن غروب کند هر دو را در مغارب آنها که باب توبه ست عمر بن الخطاب آنحضرت را گفت باب توبه چه باشد فرمود ای عمر آفریده ست خدا بابی برای توبه در پس مغرب و آن از ابواب جنت ست او را دو مصراع ست از ذهب هر دو مکلل بجوهر اند و در میان این مصراع تا آن مصراع مسافت چهل ساله راه ست برای سوار تیز رو و این باب کشاده ست از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نزد طلوع شمس و قمر از مغارب خود و توبه نکرده بنده از بندگان خدا توبهٔ نصوح از زمان آدم تا امروز مگر آنکه در آمد توبه درین باب پس مرفوع میشود بسوی خدا پس گفت معاذ بن جبل ای رسول خدا توبهٔ نصوح چیست فرمود نادم میشود بنده بر گناهی که کرده ست و می گریزد از ان بسوی خدا باز عود نمیکند بسوی آن گناه تا آنکه برگردد شیر در پستان فرمود پس غروب میکند آن هر دو را جبرئیل در ان باب پس بند کرده میشوند هر دو مصراع و التیام میشود میان هر دو و میگردند آنچنانکه گویا میان هر دو گاهی شگاف نبود و نه خلل و چون باب توبه بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد ازان توبه و سود ندهد او را هیچ حسنه که بکند آنرا مگر آن حسنه که پیش ازان کرده ست که آن جاری میشود برای ایشان و بر ایشان بعد ازان چنانکه جاری میشد قبل ازان فذلک قوله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا آیه پس گفت ابی بن کعب ای رسول خدا صلعم فدایت باد مادر و پدر من چه کرده میشود با مهر و ماه بعد ازان و چه میشود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پوشانیده میشود شمس و قمر را بعد ازان ضوء و نور پس طالع شوند بر مردم و ظاهر شوند چنانکه قبل ازان بودند اما مردم پس چون ببینند این آیت و عظمت او را الحاح کنند بر دنیا و آباد سازند او را و جاری کنند در ان نهرها و بنشانند در وی درختان و بنا کنند در ان بنیان و اما دنیا پس اگر زاید برای مردی اسپ کره سوار نشود آنرا تا آنکه برپا شود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفخ در صور فقها گفته اند این شب از دو شب یکروز باشد و در وی این پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود هیچ نماز نبود چه بعد نماز مغرب

وحتا محوابت مدة ما سبعه و در شب دیگر باره در صلوة خمسه بجا آرند و این صلوة بر قیاس ایام دجال بجای طول باشد
چنانکه قیاس کرده شده در روز اخیر او با بر روز اول برین تقدیر هرکه بخواب رفته ست از نماز خود و آنرا نگذارده بروی
باقضای هیچ کاسر قضا نماز نیست که آنرا نگذارده بخفت این واضح ست و داخل شود وقت نماز صبح روز طلوع مهر از مغرب
بطلوع فجر و نماز ظهر بعروج شمس در وسط سما که این عین زوال ست و عصر و مغرب و عشا مثل بقیه ایام باشد و اما استدام ابن
ابی شیبه از ابن عمر آورده که گفت اشرار بعد اخیار بیست و یکصد سال مانند در اشاعه گفته کذا فی الاصل المنقول عنه یعنی
اینقدر باقی مانند و روی عن ابن عمر قال یمکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین و مائة سنة و روی عبد بن حمید
عنه ایضا قال یبقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرین و مائة سنة و نعیم از وی روایت کرده که بر پا نشود ساعت
تا آنکه پرستند عرب چیزی را که می پرستند پدران ایشان بیست و یکصد سال بعد نزول عیسی بن مریم و بعد دجال و عبد بن
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة حتی یلتقی الشیخان الکبیران فیقول
احدهما لصاحبه متی ولدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر با هم بر خورند و یکی از دیگری پرسد که
کی پیدا شده و وی گوید بزمانه طلوع آفتاب از مغرب نیز روی روایت ابن ابی شیبه و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات
در هشت ماه ست و غیر ابن ابی شیبه اخراج کرده اند از ابو العالیه که گفت الآیات کلها فی ستة اشهر یعنی همه در شش ماه
باشد و گذشت لو ان رجلا انتج له مهر لم یرکبه حتی ینفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبعه فی القناعة که طریق جمع
میان این روایات آنست که مدت همین بیست و یکصد سال ست لکن این مدت بسیار تیز گذرد و بسرعت هرچه تمام تر بمقدار بیست
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی تکون السنة کالشهر الحدیث و فیه و الیوم کالساعة
الساعة کاحتراق السعفة انتهی و برین تقدیر تقارب زمان و تقاصر ایام دو بار شود یکبار در زمن دجال و بعده برکت ارض
و طول ایام بحالها گردد و باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و فیه تنبیه حسن
لم ار من نبه علیه و بالله التوفیق گویم انچه در فتح و قناعه گفته مقتضی آنست که این مدت بمقدار ده دوازده سال باشد
پس اشکال بحال خود ست زیرا که رکوب اسپ کره در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسلیم و تحمل آنکه مراد بیان رکوب
برای کر و فر در حرب ست و این در نسل اصیل جز باشد این رکوب بعد عمر و بالغ آن خواهد بود جمع میان این و میان
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی اوست حدیث سابق ابو هریره حتی یلتقی الشیخان الخ مگر آنکه گویند که
کبر و کلانی اهل آن زمان بر حسب سن ایشان باشد و بران انتاج مهر و رکوب و در سنین معتاده تقدیر کنند و اولی آنست
جمع باین طور کنند که مدت قلیله قدر بقاء مومنین ست و یکصد و بیست سال برای کفار و اشرار چنانکه روایت سابق الاشرار
بعد الاخیار بدان تصریح میکند و معهذا لابد ست از قول بتقارب زمان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود در
بقاء مومنین واقع شده بمقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج مهر و رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت در آن حین
برینحال آنست که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره ما فی البخاری ان رجلا سأل النبی صلعم عن الساعة فنظر
الی احدث القوم سنا فقال ان یستنفد هذا عمره لم یمت حتی تقوم الساعة علما گفته اند مراد ساعت حاضرین ست نه ساعت

ساعتہ خلق دلانرتہ ودر بعد ہدایت ثمانیۃ اشہر وبستہ اشہر اگر بصحت رسد فشغا واجب ست تَقف واختلاف کردہ اند در آنکہ چون
این حال شود دنیا بعد ازوی ہست گردد تا آنکہ این امر منتشر شود و تواتر او منقطع شود خبر آن بدرجہ احاد رسد پس ہر کہ
دران حین اسلام آرد و توبہ کند از وی این توبہ مقبول شود یا نہ ابو اللیث سمرقندی در تفسیر خود از عمران بن حصین آوردہ
کہ عدم قبول ایمان و توبہ نزد طلوع ست و ہر کہ بعد ازان مسلمان شود توبہ کند توبہ او پذیرفتہ شود حافظ در فتح الباری گفتہ انچہ
احادیث ثابتہ صحاح وحسان بران دلالت میکنند آنست کہ قبول توبہ را غایت طلوع شمس از مغرب ست مفہوم شان آنست
کہ بعد ازان قبول نیست بلکہ در بعض روایات تصریح بعدم قبول آمدہ چنانکہ احمد و طبرانی از مالک بن یخامر و معاویہ و
عبد الرحمن بن عوف و عبد اللہ بن عمرو مرفوعا آوردہ اند لا تزال التوبۃ مقبولۃ حتی تطلع الشمس من مغربہا فاذا طلعت طبع علی
کل قلب بما فیہ وکفی الناس العمل در حدیث سابق ابن عیاش ست نزد ابن مردویہ فاذا اغلق ذلک الباب لم تقبل بعد ذلک
توبۃ ولا تنفع حسنۃ و نزد نعیم بن حماد ست از ابن عمرو فینادیہم مناد یا ایہا الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایہا الذین کفروا
قد اغلق عنکم باب التوبۃ وجفت الاقلام وطویت الصحف و از طریق یزید بن شریح و کثیر بن مرہ آمدہ اذا طلعت الشمس
من المغرب یطبع علی القلوب بما فیہا و ترفع الحفظۃ و تومر الملائکۃ ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عایشہ رضی اللہ
عنہا آوردہ اند اذا خرجت اول الآیات یعنی طلوع الشمس من مغربہا طرحت الاقلام وطویت الصحف وخلصت الحفظۃ
وشہدت الاجساد علی الاعمال وعن ابن مسعود قال الآیۃ التی تختم بہا الاعمال طلوع الشمس من مغربہا حافظ گفتہ این آثار
بعض موید بعض میکنند و ہمہ متفق اند بر آنکہ چون مہر از مغرب آید باب توبہ بند شود و بعد ازان مفتوح نگردد و این خاص بروز
طلوع او نیست بلکہ تا یوم قیامت ممتد شود گویم و موید اوست افتادن ابلیس در سجدہ نزد طلوع او و دابہ او را بکشد
چہ وی نمیرد تا آنکہ فارغ شود از عمل کما سیاتی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعض روایات آمدہ کہ اول آیات
طلوع شمس از مغرب ست و در بعض خروج دجال را و در بعض خروج دابہ را و در بعض ظہور نار را کہ حاشر مردم بسوی محشر
شان باشد اول آیات نشان دادہ اند حافظ ابن حجر فرمودہ طریق جمع آنست کہ دجال اول آیات عظام موذن بتغیر
احوال عامہ در ارض ست پس منافی تقدم مہدی بر دجال نباشد و این تغیر منتہی شود بموت عیسی بن مریم و بعد
از وی بقحطانی وغیرہ و طلوع شمس از مغرب اول آیات موذن بتغیر احوال عالم علوی ست و این منتہی شود بقیام
ساعت یعنی دابہ ہمراہ اوست گویا ہر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات موذن بقیام ساعت ست انتہی و ہذا جمع
حسن رحمہ اللہ تعالی و دلالت میکند بران انچہ در بعض روایات آمدہ و آخر ذلک یعنی الآیات نار تحشر الناس الی محشرہم
و نعیم از وہب بن منبہ آوردہ کہ گفت اول آیات روم ست باز دجال سوم یاجوج و ماجوج چہارم عیسی یعنی چہارم بودن عیسی
باعتبار تاخر وی از یاجوج و ماجوج ست اگرچہ باعتبار نزول او مقدم بر وی ست و باین اعتبار ثالث میشود ز رابع و
باعتبار آخر رابع ست پنجم دخان کما فی الحدیث و سیاق بیانہ ششم دابہ و شمردن او باعتبار آیات ارضیہ ست و ہر کہ طلوع
شمس را نشمردہ پس این نیز موید جمع حافظ ست و لکن اگر میگفت کہ این منتہی شود بخروج دابہ بدلیل قول وی کہ عیسی
بمیرد اولی و اصح می بود و بودن روم اول آیات حقیقی ست و بودن دجال اول اضافی زیرا کہ وی اخص ست از روم و

مردم نظر با چیزی نیست صاحب ساعه درین مقام تبصره نوشته و دران قوله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک الی آخر الآیه
ایراد کرده تقریر اشکال نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مذهب اعتزال او
آورده و حال ابو السعود نموده و اجوبه او را ما اشکالات بیانیه خطابیه گفته و مدح اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب اتحاف نقل
آورده وجوه دهم اشارت ببعض اجوبه جدیده نموده بعده نوشته که و بعض متاخرین محققین اعجم علی هذه الآیه رساله مسماه
باللسان الناطقه التی فیها بالعجب العجاب کشف فیها عن وجه المقصود الحجاب گفته و لبعض المحققین علی البیضاوی هنا خبط و
اضطراب انتهی چون محل این اشکال و تقریر جواب و کتب تفسیر ست درین مقام ایرادش ضرور نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم
در مستدرک از ابن مسعود روایت کرده اند که گفت طلبت نکشت یعنی مردم بعد یاجوج و ماجوج تا آنکه برآید آفتاب از مغرب و
حساب شود خاتمه پیچیده شود نامها و قبول کرده نشود توبه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان و ندا کند ای بار خدا ای سجده
میکنم مرا بهر که خواهی تو و فراهم شوند بسوی او شیاطین و گویند ای سید ما بسوی کدام یک فرع میکنی وی گوید
سوال کرده بودم رب خود را که مهلت دهد مرا تا روز بعث پس مهلت داد مرا تا روز وقت معلوم و برآمد آفتاب از مغرب و چنین
این روز وقت معلوم ست و ظاهر شوند شیاطین بر روی ارض تا آنکه بگوید مرد این قرین من ست که اغوا میکرد مرا پس حمد
خدا را که سوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسوی او دابه و بکشد او را و وی در سجده
باشد و این روایت دلالت دارد بر تاخر دابه از شمس و تمتع کنند مومنان بعد وی چهل سال تمنا نکنند چیزی را مگر آنکه داده شوند
تا آنکه تمام شود چهل سال بعد دابه پس تر عود کند در ایشان مرگ و شتابی کند پس هیچ مومن باقی نماند و همین کفار باقی مانند و تهارج
کنند در طرق همچو بهائم تا آنکه جماع کند مرد مادر خود را در میان راه برخیزد یکی باز دیگر و فرود آید یکی و افضل ایشان کسی باشد
که گوید اگر کناره میکردید شما از راه بهتر می بود پس این چنین می شده باشند و پیدا نشود احدی از نکاح اجده عقیم سازد خدا
زنان را تا سی سال و همه اولاد زنا شرار مردم باشند و بر ایشان بر پا شود قیامت طبرانی و ابن مردویه از عمرو بن
العاص آورده که گفت چون برآید مهر از باختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و جهر نماید الهی مرا اسجد لمن شئت و فراهم
آیند بسوی او ذریه او و گویند ای سید من این چه تضرع ست وی گوید انما سالت ربی ان ینظرنی الی یوم الوقت
المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید دابة الارض از شگافی که در صفا ست اول قدم که بنهد در انطاکیه نهاده بیاید
ابلیس و بشکند او را یعنی بکشد. **قف** در طلوع شمس از مغرب دست بر اهل هیئت و بر هر که موافق ایشان ست میگوییم
که آفتاب جرم از فلکیات بسیطه اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر عارض علیه بدان راه نمی یابد کرمانی گفته و قواعدهم
منقوضه و مقدماتهم ممنوعه و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقة البروج علی المعدل بحیث یصیر المشرق مغربا
و المغرب مشرقا انتهی گوییم این جواب بمسلمات خصم ست ورنه نص کتاب و سنت در ما نحن فیه حجت نیرو بس است گوییم حافظ
عبد الرحمن بن عبد القادر بن مهدی الهاشمی العلوی را در حدود سنه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات
که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دابه و طلوع شمس از مغرب و نزول عیسی و یاجوج و ماجوج و خسوف ثلاثه که یکی در
مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیرة العرب شود و نار خارج از یمن و مکث دجال و غیره پرسیده بودند ایشان

بجواب سوال مذکور فتوی نوشته آمد چون از تحقیق و تطبیق بهره وافر دارد درین دستخط بعینها درین فصل مناسب افتاد
میگوید الآیات التی بین یدی الساعة اولها علی الحقیقة کما جاء فی حدیث الحاکم والبیهقی وافتی به الحافظ ابن حجر العسقلانی
وتبعه الحافظ السخاوی وغیره خروج الدجال من قبل المشرق جزما کما قاله التریذی فی الدیباجة وابن حجر فی الفتح لکن جاء فی
روایة من خراسان وفی اخری من اصبهان ثم یمکث فی الارض اربعین یوما منها یوم کسنة ویوم کجمعة وسائر ایامه کایامکم ویطوف
الارض کلها خلا مکة والمدینة ثم نزول عیسی بن مریم علیهما السلام فینزل کما فی الحدیث عند المنارة البیضاء شرقی دمشق فیقتل
الدجال بباب لد عند بیت المقدس ثم یمکث فی الارض اربعین عاما وفی حدیث ابن عمر انه یمکث خمسا واربعین سنة وفی خلال
هذه الاربعین یخرج یاجوج وماجوج وهم قیل من ولد آدم من غیر حوی وقیل من ذریة نوح وقیل غیر ذلک لم یات فی مدة مکثهم فی الارض
شیء بل ظاهر الاحادیث انهم یجیئون ان یتوسطوا الارض ویقربوا بیت المقدس یقتلهم الله بالنغف ای الدود والذی یدخل آنافهم
ثم بعد ذلک یموت عیسی ثم یطلع الشمس من مغربها ولا تزال طالعة ذلک الیوم الی ان تصل الی کبد السماء ثم تنزل نحو الی
المغرب ای من مطلعها ویطلع بعد ذلک الیوم من المشرق کعادتها فان قلت جاء فی روایة اول الآیات طلوع الشمس من مغربها
فکیف یکون اسناد ذلک قلت هو اول الآیات باعتبار وهو آیة الآیات العظام السماویة المؤذنة بتنزل العالم وخرابه ای هو
خارج علی مجاری العادات المالوفة واما خروج الدجال فهو اول حقیقة او هو اول الآیات الارضیة العظام المؤذنة بتغیر الاحوال
العامة فی معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها یخرج الدابة کما قال الحاکم خروجها ضحی کما فی صحیح مسلم قال الحافظ ابن حجر و
السخاوی والحکمة فی ذلک ان بطلوع الشمس من مغربها یغلق باب التوبة فتخرج الدابة تمیز المؤمن من الکافر تکمیلا للمقصود
من اغلاق باب التوبة وخروج الدابة قیل من مدینة لوط وقیل من بعض اودیة تهامة خارج مکة وقیل من مکة وهو المشهور ثم
اختلف فقیل من صدع بالصفا وقیل بالمروة وقیل من شعب اجیاد ویجمع بین هذه الاقوال بما جاء فی الاحادیث المرفوعة والموقوفة
کما قال الحافظ السخاوی وغیره من انها تخرج ثلاث خرجات الاولی من اقصی البادیة ولا یدخل ذکرها القریة یعنی مکة ثم تمکث زمانا
طویلا ثم یخرج مرة اخری دون تلک ای من بادیة قریبة من تلک البادیة فیعلو ذکرها القریة یعنی مکة الثالثة خروجها العام
لکل الخلق من مکة فتسم المؤمن فیبیض وجهه ویکتب بین عینیه مومن وتسم الکافر ویکتب بین عینیه کافر فیسود وجهه وتطوف
الارض کلها ثم الدخان ویمکث فی الارض اربعین یوما کما فی الحدیث من روایة حذیفة مرفوعا وتعم الارض فیاخذ بانفاس
الکفار ویاخذ المؤمن کهیئة الزکام وانما یکون قریبا من قیام الساعة واما الخسوفات الثلثة فالذی بالمشرق هو ما وقع
بعراق العجم کما قاله ابن الجوزی وغیره واقره علیه صاحب الدیباجة والسخاوی وغیره والذی بالمغرب فما وقع بقرب الاندلس
من بلدة تستر ونحوها کما قالوه ایضا واما الذی بجزیرة العرب فالمراد بها ههنا الخسف الذی یقع ببیداء من الارض وفی روایة
ببیداء من المدینة یقع بالجیش الذی یغزو الکعبة قاله الحافظ الدمیری فی شرح ابن ماجة قال العلماء والمراد بالبیداء من
المدینة هو الشرف ای المحل المرتفع الذی قدام ذی الحلیفة جهة مکة والله اعلم ویخرج اکثر هذه الآیات والناس بحالهم
واکثرهم من قراءة القرآن وغیره لکن بعد طلوع الشمس من مغربها کما فی الحدیث یبعث الله ریحا الیمن من الحریر فیقبض
ارواح المومنین ثم یبقی الناس کالحمر حتی قال صلعم کما فی الصحیحین یتهارجون تهارج الحمر ای یتسافدون او یتقاتلون ثم آخر

هذه الآيات کلها کما فی صحیح مسلم نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس الی محشرهم ای ارض محشرهم تبیت معهم اذا باتوا و
تقیل معهم اذا قالوا ثم ینفخ فی الصور النفخة الاولی فیموت کل الخلق ویمکثون اربعین عاما کما فی الصحیحین ثم ینفخ فی الصور النفخة
الثانیة فیقوم الخلق للعرض والحساب فان قلت قول مسلم آخر الآیات النار التی تخرج ینافیه ورد انها اول اشراط الساعة نار
تحشر الناس قلت لا منافاة بینهما لانه آخر حقیقة واول بالنسبة لاحوال الساعة ای البعث اذ یقع بعدها النفخ فی الصور
وقیام الناس للموقف فهذا جواب ما تضمنه السؤال والله اعلم بحقیقة الحال انتهی کلامه **فصل سوم** دربیان دابة الارض

قال الله تعالی واذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض الآیة اهل تفسیر گفته اند این وقتی شود که امر بمعروف ونهی عن
المنکر نکنند بیضاوی گفته اذا دنی وقوع معناه وهو ما وعدوا من البعث والعقاب ابن مسعود گفته اذا مات العلماء وذهب
العلم ورفع القرآن اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم من الکلام ومؤید اوست قراءت ابی که بلفظ تنبئهم وقری تحدثهم
واین تکلم ببطلان سائر ادیان باشد جز اسلام وبعضی گفته اند مشتق از کلم ست بمعنی جرح وزخم وتفعیل برای تکثیر باشد ومؤید
اوست قراءت وی تکلمهم بفتح وسکون وقری تجرحهم وابو الحوراء از ابن عباس پرسید که تکلمهم او تکلم فرمود هر دو کار کنند
با مومن سخن نماید وکافر را زخمی سازد وگذشت که این دابه همان جساسه ست وبیضاوی وغیره بدان جزم نموده وقراءت
کوفیان ویعقوب ان الناس بفتح همزه ست وباقیان بکسر همزه خوانده اند بر انکه حکایت معنی قول او یا حکایت قول اوست یا این مقوله
انچه بیاید که وی ندا کند باعلی صوت خود ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یا استیناف ست وعلت برای خروج او
یا علت برای تکلم او بر قراءت کسر یا علت بحذف جار بر قراءت فتح ای انما اخرجناها لان الناس کانوا وانما تکلمهم لان الناس
کانوا وابو العالیه گفته وقوع قول سد باب ایمان وتوبه ست وبرین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسوی تاخر دابه از
طلوع شمس من المغرب براکه وقوع قول باوست واما حلیه وسیرت وخروج دابه پس در حلیه او از ابن عباس آمده که او دراز گردن
دراز باشد وببیند او را هر که در مشرق ست چنانکه ببیند او را هر که در مغرب ست واو را روئی ست مثل روی انسان
ومنقاری ست همچو منقار طیر پشم دار وذو زغب ست وابو هریره گفته انها ذات عصب وریش وصراح گوید عصبه پی عصب
جمع معصوب سخت گوشت وابن عباس گفته انها ذات وبر وریش یعنی پشم وپر دارد وفیها من کل لون لها اربع قوائم یعنی
رنگ دارد وچهار پایه ست وابن عمر گفته انها ذات زغب وریش یعنی صاحب موی زرد وکوچک ست وحذیفه گفته
انها ملمعة ذات وبر وریش لن یدرکها طالب لا یفوتها هارب یعنی تیز رو ست نمی یابد او را طالب وفوت نشود او را هارب
یعنی گریزنده وعلی کرم الله وجهه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دابة الارض هستی فرمود والله دابه را پر وموی
باشد ومرا خود پر وزغب نیست واو را سم باشد ومرا سم نیست وروی بیرون آید دونده مثل اسب تیز رو سه
روز ونرود ثلث او هم بیرون نیامده واز عمرو بن عاص روایت که سر او بآسمان ساید وبیرون نیاید پای او از زمین وابن
گفته انها تخرج کجری الفرس ثلاثة ایام لم یخرج ثلثها واین قریب بروایت سابق مرویه از علی ست وابو هریره گفته ان فیها
من کل لون ما بین قرنیها فرسخ للراکب یعنی میان هر دو شاخ او مسافت یک کروه ست برای سوار تیز رو وابن
عباس گفته انها مؤلفة ذات زغب وریش فیها من الوان الدواب کلها وفیها من کل امة سیما وسیماها من هذه الامة انها

تکلم الناس بلسان عربی مبین تکلمهم بکلامهم یعنی در وی رنگ همه چهارپایها باشد. و نشانهای او گشته باشد از بهراست و علامت او
از بین راست آنست که سخن کند ایشان را بکلام ایشان بزبان عربی واضح در اشاعه گفته زغب پرهای کوچک اگوینده یا اول چیزیکه
بیرون آید از آن قاله فی النهایه گویم در صراح گفته زغب چوزهای زرد موی از لغب لشعر اذا نبت بعد الحلق و از لغب الفرخ
طلع ریشه بزیادة اللام انتهی و از ابن زبیر مرویست که وی وصف کرد دابه را و گفت سرش سر گاوست و چشم او چشم خوک
و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی بزکوهی و گردن او گردن نعامه یعنی شترمرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر
و رنگ او رنگ پلنگ و خاصراو یعنی میان تهی خاصر گربه و دم او دم بز و پاهای او قوائم شتر و گذشت از ابن عباس که روی او
روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفصل از وی دوازده ذراع باشد زهی نقش طرازی قدرت
که چندین صوره در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن حبیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود
ان دابة الارض تاکل بفیها وتکلم من استها یعنی طعام از دهن خورد و گفتگو از جای دیگر کند و از حسن مرویست که موسی
سوال کرد او تعالی را که بنماید بوی دابه را پس بیرون آمد سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرفهای او
پس دید موسی منظر فظیع و گفت ای رب دفرما این را و بازگردان پس رد کرد او را و آنا سیرت او پس با وی عصای
موسی و خاتم سلیمان بن داود باشد و بآواز بلند ندا کند که ان الناس کانوا بآیاتنا غافلون و داغ دهد مردم مومن و کافر را
اما مومن پس دیده شود در روی او همچو ستاره درخشان و بنویسد در میان هر دو چشم او لفظ مومن و اما کافر پس بنگارد
میان هر دو چشم وی نکته سیاه کافر و در روایتی آمده فتلقی المومن فتسمه فی وجهه والکته فتبیض بها وجهه وتسم الکافر والکتة
تسود لها وجهه در صراح گفته وکته نجک کالنقطة یقال فی عینه وکتة انتهی و در روایتی آمد و فارفض ای تفرق الناس عنها شتی و معا
وثبت عصابة من المومنین وعرفوا انهم لن یعجزوا الله فبدأت بهم فجعلت وجوههم حتی جعلتها کانها الکوکب الدری و ولت
فی الارض لا یدرکها طالب لا ینجو منها هارب حتی ان الرجل لیعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا فلان الآن
تصلی فیقبل علیها فتسمه فی وجهه ثم تنطلق ویشترک الناس فی الاموال ویصطحبون فی الامصار یعرف المومن الکافر و
بالعکس حتی ان المومن یقول یا کافر اقض حقی وحتی ان الکافر لیقول یا مومن اقض حقی یعنی مردم از وی جدا گردند و گروه
مسلمانان ثابت مانند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز نتوانند کرد و شروع کند دابه بمسلمانان در رویهای شان بیچه
اختر درخشنده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه مردی
پناه بنماز برده باشد وی از پس او آمده بگوید الحال نماز میگذاری چون نمازی متوجه وی شود در روی او داغ دهد و برود
و مردم در اموال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد و مومن کافر را و کافر مومن را بشناسد مومن گوید
ای کافر حق من ادا کنی و کافر گوید ای مومن حق من بدهی و در روایتی آمده که بیرون آمده سه آواز کند و بشنود آن را
هر که میان خافقین است در صراح گفته خافقان مشرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بجانب آواز کند آنچنانکه نافذ کند
آن را پس رو کند بشام و صرخه نافذه برآرد بعده مستقبل مغرب شود و صرخه نافذه کند و رو کند بسوی یمن و آواز کند
آواز یکه برسد انجا را و در روایتی آمده که باقی نماند مومنی مگر آنکه نکته نهد در مسجد وی یعنی جای سجده که پیشانی است

بعد یکی بعضی آیات سپید و روشن شود و این بجهت تا آنکه درخشان شده چون روی او و هیچ کافر و منافق نزد سپید نشود
و روی او بخاتم سلیمان علیه السلام سیاه شود و این بجهت تا آنکه سیاه شود چون روی او تا آنکه هر دو در بیع و فروخت کنند و مردم با یکدیگر
با یکدیگر گویند ای مومن و ای کافر یعنی این چیزی باشد که قیمت او چیست و وی گوید بگیران را ای مومن و مومن گوید
این را ای کافر و روایت آمده که باید کافر را و وی نماز میگذارد در مسجد پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست
نیست مگر عادت و بشکن او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کافر چنانکه گذشت کرده وی بکشد ابلیس را و بشکند او را
و اما خروج او پس وارد شده که او را سه خروج در دهر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در ده روزی از منتهای آن
و داخل نشود ذکر او در قریه یعنی مکه باز پنهان بماند زمان دراز باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و حال شود ذکر او
در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریه یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز در این اثنا که مردم در اعظم مساجد از روی حرمت
او و تعالی و اکرم آن باشند یعنی مسجد حرام ترسانید ایشان را مگر آنکه وی میپرد میان رکن و مقام و می افشاند
بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین وارد شده است از ابن عباس و حذیفه و بعض طرق
حذیفه صحیح است و نیز ابن عباس گفته که بیرون آید دابه از بعض اودیه تهامه یعنی در یکی خروج خود و اول در خروج او خبر
ست ابو هریره و ابن عمرو عایشه گفته اند که دابه خروج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای
که بیرون آید از وی دابه و آن جای رود بردی سنگانی ست که در صفاست و هم ابن عمر گفته که خروج او از صفا باشد شب
منی و بامداد کنند میان سر و دم او ننگرد و نغرند و نه بیرون آید بر آینده تا آنکه چون فارغ گردد وی از آنچه امر کرده
خدای تعالی هلاک شود هالک و نجات یابد ناجی و اول قدم که نهد در انطاکیه باشد و در بعض روایات ست که از مروه
بیرون آید و در بعض از مدینه قوم لوط و در بعض ارض ارو ما که و جمع میان این روایات دو گونه ست یکی آنکه احد سه
خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط بر آید و هم وی صادق ست که از اقصای بادیه بر آمده ست و در بعض
خروج از بعض اودیه تهامه بر آید و صادق ست بر آن که از دیار مکه یا یمن بر آمده و چه حجاز یمانی ست و لهذا الکعبه را
یمانیه گویند و در نوبت اخیر از مکه بر آید و بسیار عظیم جثه و طول او میتواند که از میان مکه و صفا و اجیاد بیرون آید
بقدر یک روز یا زیاده یک خواهد کرد و درین حین صادق ست که گویند که از مروه بر آمد یا از صفا یا از اجیاد یا از مسجد
دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صور متالیه و این مبنی ست بر ثبوت عالم مثال
مخصوص فتوی داد سیوطی در باره دو مرد که سوگند خوردند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبد القادر
قدس سره نزد او در شب احد معین خفته با مکه این طلاق واقع نشده از هیچکدام ازان دو مرد و گفته که این مسئله از قبیل
واقع شده علما دران بعدم حنث فتوی داده اند انتهی و در اشاعه گفته بعده ابن علان را دیدم که در تفسیر خود مسمی
بضیاء السبیل گفته بالفظه و قیل تخرج فی کل بلد دابة مما هو مبثوث لتنوعها فی الارض ولیست واحدة فدابة علی هذا
القول اسم جنس انتهی و چون قائل شویم بتعدد صور مثالیه از قول بجسید اغناء میشود انتهی کلام الاشاعه گویم و جه تسمیه
آنست که وی با این همه جثه عظیمه که دارد سریع السیر ست بغایت در جهد چنانکه گذشت که خروج او مثل دویدن اسپ

تا سه روز باشد پس ممکن که این خروج واحد یا ثلثه او از جای خاص باشد جای مثلا باشد و در اقصر مدت و اقل زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای بیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج او جز یکجائی خاص نباشد و مورد او ست خروج او هنگام شام در شب منی در رساله حشریه گفته روز دوم آن یعنی از طلوع شمس از مغرب که مردم دران حیران باشند کوه صفا که بجانب مشرق کعبه ست بزلزله شق شود از انجا جانور نادر شکل بیرون آید و سابق یکبار در ملک یمن و یکبار در نجد چرچهٔ ظهور او در افواه عوام افتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد واین مرتبه سوم بتمامی صورت خود آشکارا شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد رویش چون چهرهٔ آدمی و پایش چون پای شتر و گردنش با یال چون یال اسپ و دمش چون دم گاو و کفلش چون کفل آهو و شاخهایش چون شاخهای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و بفصاحت گویا باشد در یک دست او عصای حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در جمیع بلاد سیر کند بسرعت تمام هیچ جوینده نتواندش یافت و هیچ گریزنده از دست او رهائی نیابد و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد بر هر کسی نشانی زند اگر صاحب ایمان ست بعصای حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشد که تمام چهره از و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم حضرت سلیمن بر بینی یا بر گردن او مهرهٔ سیاه زند که از تیرگی او تمام چهره مکدر و خجل و بی رونق شود تا آنکه بر یک دسترخوان جمع نشینند ایمان و کفر هر یکی بر دیگری هویدا باشد این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود غایب گردد انتهی و الله اعلم و بالله التوفیق

باب یازدهم

در بیان دخان و ریح بارده و ناریکه از قعر عدن بر آید و این یکی از اشراط ساعت کبری ست و درین باب فصلهاست

فصل اول

در بیان دخان و ریح بارده حذیفه بن اسید گفته طلع علینا رسول الله صلعم و نحن نتذاکر فقال ما تذکرون قالوا الساعة یا رسول الله قال انها لن تقوم حتی تروا قبلها عشر آیات فذکر الدخان والدجال الحدیث اخرجه مسلم والترمذی وابن ماجه در روایت کرد حذیفه از آنحضرت صلعم که این دخان که منجمله ده علامت قیامت است چهل روز در زمین مکث کند و در روایتی آمده که انفاس کفار بگیرد و مومنان را بر هیئت زکام اخذ کند و گذشت که نزد هلاک یاجوج و ماجوج دخانی بیاید و سه روز باشد پس محتمل که این همان دخان باشد یا غیر او ولکن لابد ست که پیش از ریح باشد چه بعد ریح خود مومنی باقی نماند و نزد دخان مومن یافته شود چنانکه صریح عبارت ست و منها ریح طیبة تقبض روح کل مومن ثم رجوع الناس الی عبادة الاوثان و دین آبائهم و در رساله حشریه گفته دخانی عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرود آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تشنگی دماغ و آواز و کدورت حواس لاحق شود و منافقین و کافرین را بیهوشی پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز بافاقت آیند تا چهل روز دخان پایدار ماند بعد از ان آسمان صاف شود انتهی و مسلم و غیره از عایشه آورده اند که گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده شود لات و عزی الخ الحدیث و در وی ست فیبعث الله ریحا طیبة فیتوفی بها کل مومن فی قلبه مثقال حبة من ایمان فیبقی من لا خیر فیه فیرجعون الی دین آبائهم و این را شاهدی ست از حدیث حذیفه بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمرو آورده که بیشتر بفرستند خدا یعنی بعد موت عیسی بادی سرد از طرف شام پس نماند

بر روی زمین هیچکی که در دل او برابر ذره از ایمان باشد مگر آنکه قبض کند او را تا آنکه اگر یکی از ایشان در جگر
کوه در آید این باد بروی داخل شده قبض روح او کند و باقی مانند شرار مردم در خفت طیر و احلام سباع نه
معروف را شناسند و از منکر انکار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین و گویند شما قبول نمیکنید ایشان گویند
چه میفرمائید ما را پس امر کنند ایشان را بعبادت بتان و پرستند آنها را و ایشان از درین حال رزق بسیار و عیش خوب باشد که ناگاه در صور دمند و در اشعة
گفت این منافی قتل دجال عیسی را است بحسب ظاهر و ممکن که با وجود بعد چنین گویند که این شیطانها غیر ابلیس اند و احمد و مسلم و ترمذی از نواس بن سمعان
کرده اند که مینماییم که ذلک ذبعث الله ریحا طیبة فتاخذهم تحت آباطهم فتقبض روح کل مؤمن و مسلم و یبقی شرار الناس یتهارجون فیها تهارج
تهارج الحمر فعلیهم تقوم الساعة یعنی این باد زیر بغل ایشان را بگیرد و ایشان بمیرند و مردم بد باقی مانند و چون خران
زنان را جهند و ساعت بر ایشان قایم شود و از ابن مسعود گذشته که مومنان تمتع کنند بعد دابه چهل سال بعد
در ایشان مرگ آید و شتابی کند و مومن نماند و کفار تهارج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از نکاح نشود و
زنان تا سی سال عقیم شوند و همکنان ولد الزنا بدترین مردم باشند و علیهم تقوم الساعة و حاکم از ابو هریره آورده
برانگیزد خدایتعالی بادی از طرف یمن نرم تر از ریشم نگذارد احدی را که در دلش برابر دانه از ایمان باشند مگر که
قبض کند آنرا مناوی در تخریج احادیث مصابیح گفته جواب را اختلاف این هر دو روایت یعنی وزیدن ریح از طرف شام
و از طرف یمن آنست که این هر دو ریح شامی و یمانی اند و ابن ماجه از حذیفه بن الیمان روایت کرده که کهنه شود اسلام
چنانکه کهنه میشود نشان جامه تا آنکه دانسته نمیشود که روزه چیست و نماز کدام و نسکست صدقه چه و باقی مانند طائفه از
مردم پیر کبیر و زن پیر سال گویند آبا خود را برین کلمه یافته ایم پس ما هم میگوئیم مردی حذیفه را گفت این کلمه چه اغنا
کند از ایشان حذیفه از وی اعراض کردی بار اول و سوال نمود بار دوم و سوم پس حذیفه در بار سوم گفت
نجات دهد ایشان را از آتش دوزخ و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال
فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن بلفظ الله الله و درین احادیث دلالت است بر آنکه مراد
بشرار در حدیث همان کسانند که لا اله الا الله یا الله الله نگویند و مادام که در نوع انسان کسی هست که کلمه طیبه میگوید
ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود دیگر بر کفار که نکاح را نشناسند و از نکاح متولد نشوند بلکه بهائم در صورت
انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند اولئک کالانعام بل هم اضل ــــه اینکه می بینی خلاف آدم اند و
هستند آدم خلاف آدم اند و شیخ ابن عربی حاتمی در فصوص بذیل فص شیثیه واننمود ذکر کرده و در اشاعه آنرا مع کلام
شارح او جامی نیز آورده و هی قال سم ده علی قدم شیث علیه السلام ای علی قلبه فی التهیئ للتجلیات الذاتیة و العطایا
الوهبیة یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود دوریة فکما ان شیث علیه السلام کان اول مولود
من سلسلة اولاد آدم المتهیئة الینا ینبغی ان یکون آخر مولود ایضا کذلک لتتم الدورة بانطباق آخرها علی اولها و هو
حامل اسراره و من باو مرو نخلیا نه لما ذکرنا و لیس یولد بعده و لد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد و یولد معه
اخت له فتخرج قبله ای احدا اخت له کان شیث علیه السلام ایضا کان کذلک فان حوی کانت تلد آدم فی کل بطن ذکرا و انثی

اخته قبله ويخرج هو بعدها لانه لو لم يتاخر عنها في الولادة لم يكن خاتم الاولاد وليشبه ان يكون شيث عليه السلام في الخاتمة ببركة
ذلك ليكون اول مولود ويكون راسه عند رجليها ويكون مولده بالصين في اقصى البلاد ولغته لغة بلده ويسري العقم
في الرجال والنساء فيكثر النكاح من غير ولادة ويدعوهم الى الله فلا يجاب في هذه الدعوة فاذا قبضه الله وقبض مومني
زمانه بقي من بقي مثل البهائم فهم حيوانات في صور الانسان لاظهار كمال الحقائق الحيوانية الطبيعية البهيمية السبعية في صور
الانسانية تماما على ما تقتضيه الطبيعة من حيث هي هي من غير وازع عقلي او مانع شرعي لا يحلون حلالا ولا يحرمون حراما يتصرفون
بحكم الطبيعة بشهوة مجردة عن العقل والشرع فعليهم تقوم الساعة وتخرب الدنيا وتنتقل الامر الى الآخرة انتهى بعده صاحب
اشاعه گفته که مراد شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد انتهی نوع انسانی
حقیقی ست پس خاتم اولاد مومنین یا خاتم اولاد نکاح باشد و عقم دو بار شود یکمرتبه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه قول
شارح من غیر ولادة اشارت میکند بدان چه اطلاق نکاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از ان
بهائم در صور انسان متولد شوند چنانکه کلام وی او من الزنا بدان مشیرست چنانکه صراحت او در حدیث سابق ابن
مسعود آمده فیکونون علی مثل ذلک حتی لا یولد لاحد من نکاح ثم یعقم الله النساء ثلثین سنة ویکونون کلهم اولاد زنا شرار
الناس علیهم تقوم الساعة پس منافاتی میان کلام شیخ و این حدیث نیست و حدیث را اگرچه حاکم تضعیف کرده اما کشف
صحیح دلالت بر صحت این مقدار از وی میکند بلکه برای بقیه او بلکه مجموع او را شواهد ست انتهی کلامه گویم این کشف
ابن العربی چیزی نیست خواب پریشان ست بلکه بلاء گران و هیچ نص صحیح مساعدت او نمیکند و ایراد صاحب اشاعه
آنرا بلفظ فائده بلای دیگرست و وی خواتم بسیار بسودای خام خود تراشیده پس چنانکه مهدی را خاتم الاولیاء و برادر
خاتم الانبیاء نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و امثال این امور تا بادلهٔ سنت مطهره و کتاب عزیز بپایهٔ
ثبوت نرسد خوض دران و حکم بدان و تلقی آن همه بلیات و آفات در آفات ست و اگر جزوی ازین افسانه موافق اثر
ابن مسعود افتاده نفع و سود نمی بخشد و قول او که مراتب وجود دوری ست مانا بقول براهمه هنود ست که عالم فانی را
ادوار اربعه ثابت میکنند و هر دوره او را به لکوک سال تقدیر مینمایند و هلم جرا گویند این آمد و شد همیشه کذلک
جاری و ساری میماند و لا یعلم الغیب الا الله تعالی وحده بعده صاحب اشاعه گفته که حکمت عقم زنان تا سی سال والله اعلم
آنست که اگر ایشان توالد کنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفع القلم عن ثلاث و منجمله
این هر سه یکی صبی ست تا آنکه بالغ شود و اگرچه بلوغ برسیدن پانزده سالگی حاصل میشود لیکن حق تعالی ایشان را
الهام کنند که بجوری نرسند برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم متصور
شود زیرا که از شرح فصوص گذشته که مولود مذکور دعوت ایشان بسوی خدا کند و اجابت کرده نشود و نیست
مانع از انکه این مولود بعد هلاک جمیع مومنین باقی ماند برای الزام حجت و این موافق آن قول ست که شیطان را در اثر القتل
نرساند و اعمال بعد طلوع شمس از مغرب نوشته نشود بعده در اشاعه گفته انچه مذکور شد بحسب ظاهر منافی قول وی صلعم
ست لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهرین الحدیث چه ظاهر روایت سابقه آنست که احدی از مومنان باقی

نماند تا بقائم بحق وظاهر چه رسد در فتح الباری گفته ممکن که مراد بقول او که تا تعالی آن ریح را امر لو نزیدن فرموده آن
باشد که ظهور این طائفه قبل هبوب می بود و گفته که باین جمع اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهی و ابا سیکه از ریح
در بعض روایات بجای امر خدا یوم القیامه وارد شده چه هر چه متقارب چیزی می باشد او را حکم آن چیز میدهند پس
ریح وقت بنا بر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمع اولی و احسن از جمع غیر اوست با آنکه بعض مردم کفر کنند و بعضی با جمع
مانند بنا بر منافات کلیات وارده کما لا یخفی و موضح اوست روایت حاکم از عقبه بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت
عقبه شنیدم رسول خدا میفرمود لا تزال عصابة من امتی علی امر الله قاهرین لعدوهم لا یضرهم من خالفهم حتی
تاتیهم الساعة پس گفت عبد الله بن عمرو که آری بر انگیزد خدا ریحی که بوی او مسک بود و مس او مس ابریشم باشد نگذارد
هیچ نفس را که در دل او برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پس تر باقی مانند شرار مردم و بر ایشان بر پا شود
قیامت چه این قول ابن عمرو در برابر روایت عقبه همچو صریح قول ماست والله اعلم در رساله حشریه گفته بعد غیبت دابة
الارض باد خوش عزد از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان دردی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و
فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک در ان
و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهی **قف** این قصه مشتمل ست بر چند امارت
عظمی که آثار قیامت کبری آنرا انجمله رفع قرآن کریم ست از مصاحف و از صدور و دیلمی از حذیفه و ابو هریره مرفوعا روایت
کرده که برده کتاب الله در یک شب با مداد کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده
یعنی رفته و فراموش گردیده و از ابن عمر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود قرآن از انجا که آمده
و باشد او را دوی یعنی آوازی گرد عرش همچو آواز مگسان انگبین و گوید رب عز و جل چیست ترا می قرآن بگوید یک
خرجت و فیک عدت اتلی فلا یعمل بی پس تر دران حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخه و ابن مردویة
فی تفسیره والضیاء المقدسی فی صفة الجنة عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الجنة الی الارض خمسة انهار سیحون
وجیحون ودجلة والفرات والنیل انزلها الله من عین واحدة من عیون الجنة من اسفل درجة من درجاتها علی جناحی
جبریل واستودعها الجبال واجراها فی الارض وجعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی وانزلنا من السماء ماء
بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروج یاجوج وماجوج ارسل الله جبریل فیرفع من الارض القرآن والعلم
والحجر من البیت ومقام ابراهیم وتابوت موسی بما فیه وهذه الانهار الخمسة فیرفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی
وانا علی ذهاب به لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیرها ذکره السیوطی فی حسن المحاضرة
و سجزی از ابن عمر روایت کرده که بر پا نمیشود ساعت تا آنکه برداشته شود رکن و قرآن و ازرقی در تاریخ مکه آورده
اول ما یرفع الرکن والقرآن ورؤیا النبی صلعم فی المنام یعنی کسی آنحضرت صلعم را بخواب نبیند و ابن ماجه بسند قوی
و حاکم و بیهقی و ضیاء از حذیفه رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کما یدرس وشی الثوب حتی لا یدری
ما صیام ولا صلوة ولا نسک ولا صدقة ویسری علی کتاب الله لیلة فلا تبقی فی الارض منه آیة وتبقی طوائف من الناس

الشیخ الکبیر والعجوز یقولون ادرکنا اباءنا علی هذه الکلمة لا اله الا الله فنحن نقولها و از انجمله هدم کعبه ست و احادیث آن با توجیهاتی
گذشته و در اینجا ذکر وی بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این هدم بعد موت مومنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود
و از انجمله برگشتن مردم بسوی پرستش بتان ست و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال و این ست
محط حدیث تلحق قبائل من امتی بالمشرکین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت و این محط احادیث مصرحه بعموم ست
و همه از اشراط اند و از انجمله بادی ست که مردم را بدریا انداز د و از بر بحر افگند اخرج الستة غیر البخاری عن حذیفة
بن اسید مرفوعا لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها عشرة آیات و قال فی العاشرة وریح تلقی الناس فی البحر و فی
لفظ الترمذی والعاشرة اما ریح تطرحهم فی البحر و اما نزول عیسی بن مریم بالشک من الراوی و مراد ببودن عیسی علامت
دهم در شمار ست نه در وقوع و ظاهر وی آنست که این ریح غیر آن ریح ست که یاجوج ماجوج را در بحر فرو خواهد افگند و
این ریح نزد خروج نار باشد یا خود همان باد باشد و از انجمله تقارب زمان و قصر ایام ست بر وجهی که سال همچو ماه باشد مسلم
از ابو هریره و ترمذی از انس روایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان فتکون السنة کالشهر و یکون
الشهر کالجمعة و تکون الجمعة کالیوم و یکون الیوم کالساعة و تکون الساعة کالضرمة بالنار و اللفظ للترمذی و در ذکر
دجال گذشته که این واقعه هم در زمان او باشد و مانع نیست از تکرر آن دو بار در زمن او و یکبار در آخر زمان فالقدرة
صالحة لکل شیء **فصل** در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیام قیامت قال الله تعالی و ان من قریة الا نحن مهلکوها
قبل یوم القیامة او معذبوها عذابا شدیدا در تفسیر مدارک زیر این کریمه گفته قریه صالحه را هلاک ست و قریه طالحه را عذاب
مقاتل گفته یافتم در کتب ضحاک در تفسیر این آیه که ویرانی مکه معظمه از دست حبشه شود و هلاک مدینه بجوع و هلاک بصره بغرق و هلاک
کوفه بترک و هلاک جبال بصواعق و رواجف و هلاک خراسان بانواع عذاب و هلاک بلخ بهده یعنی بآواز هائل که از آسمان آید و بصدمه
آن اهل بلخ بمیرند و هلاک بدخشان بوطی اقوام و هلاک ترمذ بطاعون و هلاک صغانیان باو شجر و بقتل کثیر و هلاک سمرقند بغلبه
بنی قنطورا یعنی ترک و همچنین هلاک فرغانه و بلده شاش و اسبیجاب و خوارزم و اما بخارا پس ارض جبابره ست و بمیرند بقحط و جوع
و هلاک ترمذ بهده و دربن دافعه اهل علم و عبادت بمیرند و هلاک هرات ببارش مارها یعنی مارها از ابر فرو ریزند و ایشان را بگزند
و نیشاپور ببرق و رعد و ظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند و ری مغلوبه اهل طبریه و دیلم و اما ارمنیه و اذربیجان پس هلاک
اسپان و بیورش جیوش مخالفان و صواعق و زلازل و هلاک همدان بدر آمدن دیلم و هلاک حلوان بباد ساکن که دیتان خفته
باشند و ریح بر ایشان بوزد و چون بامداد کنند بوزنه و خوکها شده باشند بعده مردی از قبیله جهینه خروج کند و بمصر در آید
و وای ست از ان اهل دمشق و افریقیه و رمله و مصر را و داخل نشود وی در بیت المقدس و هلاک سجستان بریح عاصف و این باد
تند چند روز پیاپی بوزد بعد از وی آوازی از آسمان بسیار هولناک مسموع شود و اهل عالم بشنیدن آن آواز بمیرند و هلاک
فارس و کرمان و اصفهان بر دست دشمنان و صیحه ایشان که از ان دلها منخلع و ابدان مائت شوند انتهی ما فی المدارک و بغوی
در تفسیر خود زیر کریمه مذکوره نوشته خراب قریه صالحه و اهل قریه طالحه بانواع عذاب وقتی شود که اکثر مردم کفر و عصیان ورزند مقاتل
و غیره گفته اند که هلاک در حق مومنین ست باماتت و عذاب در حق کفار ست بانواع عقاب ابن مسعود رضی الله عنه فرموده

بیرون آمده شود و نابود و متفرق از آن سید بر خدا تعالی هر ایلاک القریه اخبرست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباده بن صامت
مرویست که گفت شنیدم رسول خدا صلعم را میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا قلم است گفت بنویس عرض کرد چه بنویسم فرمود
بنویس حصه آنچه بوده و آنچه کائن است انتهی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد السلیمین از علی کرم الله وجهه روایت کرده
که هر گاه تقریب شود قیامت ملک شام که ولایت فرخ است و نعمت است ویران شود و از دست کرده از بصره و عراق را عنقا
مرو را تباه کنند از هیجان سخت سال و کران برباد گردد و فارس مگر نقاجات ... و در روایتی بمرگ سرخ بمیرند یعنی کشته
آن ... کشته شوند و ارمینیه برمی مجانیق صواعق هلاک شود و در روایتی بقحط و شدت جوع و کوفه از دست ترک و ...
آب مصر بطغیان نیل و دیلم از گرسنگی و روم بصاعقه و خراسان بآفات مختلفه و بلده مرو بتعرض کفار و حجاز که ...
و سعد ... و طوس بر دست غوریان و نیشابور بکثرت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنکبات دهر و کرمان بمرگ
مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سجستان بهبوب ریاح صعبه گویند بادی بوزد که از صلابت آن کوهها پایه شود و ...
برگ کاه بپرد و مردم از هول و ترس آن بمیرند و اول از همه بلخ ویران شود و در روایتی بطوفان آب ویران گردد و هرات
بمارهای گزنده و بغداد بطغیان آب دجله و اصفهان بموت ناگهان و در روایتی بمحاربه و یمن بملخ و در روایتی بتعرض حبش و
هند بر ... و در روایتی بقتل یکدیگر و حرق ... بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقحط و بدخشان
بجنگ اعدا و سرخس بهانگ هائل و غزنه بسختی و خوارزم با سیف لشکریان و بخارا بقحط و تاجنت ترکان و سمرقند بلشکر چین
و فرغانه و جاج و اسبیجاب بدست کفار و در روایتی بدست ترک و همچنین خجند و طراز و طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غزنه
بظلم غوریان و ترمذ و ختلان بوبای طاعون و قسطنطنیه بر دست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود انتهی و هم
انچه از کریمه قرآن کریم ثابت میشود همین قدر است که پیش از قیامت هر قریه از قریات دنیا هلاک و یا معذب شدنی است
مانند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب بنعمه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و در ... خصوصیات
مدت بلاد که در روایات مرتضویه مذکور است که احتیاج برفع نسبت بنبوی بحضرت صلعم است چه این معنی بی ارشاد و اعلام شارع
دریافت نمیشود و اجتهاد را در امثال این امور مداخلت نیست پس اگر روایت آنحضرت امیر علیه السلام بصحت سند
میتوان گفت که اصلی داشته باشد و رنه در ظهور التفات نیست اعتقاد اجمالی بمضمون آیه کافی است و علم تفصیل آن
باوقات بقدره حواله بسبحانه تعالی است و مقریزی در کتاب المواعظ و الاعتبار گفته روی قاسم بن اصبغ عن کعب الاحبار
قال الجزيرة آمنة من الخراب حتى تخرب ارمينية ومصر آمنة من الخراب حتى تخرب الجزيرة والكوفة آمنة من الخراب حتى تكون
الملحمة ولا يخرج الدجال حتى تفتح القسطنطينية وعن وهب بن منبه انه قال الجزيرة آمنة من الخراب حتى تخرب ارمينية
وارمينية آمنة من الخراب حتى تخرب مصر ومصر آمنة من الخراب حتى تخرب الكوفة ولا تكون الملحمة الكبرى حتى تخرب الكوفة
فاذا كانت الملحمة الكبرى فتحت القسطنطينية على يدي رجل من بني هاشم وخراب الاندلس من قبل الزنج وخراب افريقية
من قبل الاندلس وخراب مصر من انقطاع النيل واختلاف الجيوش فيها وخراب العراق من قبل الجوع والسيف وخراب
الكوفة من قبل عدو من ورائهم يحصرهم حتى لا يستطيعوا ان يشربوا من الفرات قطرة وخراب البصرة من قبل العراق وخراب

الابلة من قبل عدوه يخفرهم مرة برا ومرة بحرا وخراب الري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل التبت وخراب التبت من
قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة
من قبل الجوع وفي رواية خراب ارمينية من قبل الرجفة والصواعق وخراب الاندلس والجزيرة من سنابك الخيول واختلاف الجيوش
وعن عبادة بن الصامت قال ان اسرع الارضين خرابا البصرة ومصر فقيل له وما يخربهما وفيهما عيون الرجال والاموال
فقال يخربهما القتل الاحمر والجوع الاغبر كاني بالبصرة كانها نعامة جاثمة واما مصر فان نيلها ينضب او قال ييبس فيكون
ذلك خرابها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرايات الصفر مصر فليحفر اهل الشام اسرابا تحت الارض وعن كعب علامة خروج
المهدي الوية تقبل من المغرب عليها رجل من كندة اعرج فاذا ظهر اهل المغرب على مصر فبطن الارض يومئذ خير لاهل الشام وعن سفيان
الثوري قال يخرج عنق من البربر فويل لاهل مصر قال ابن لهيعة عن ابي الاسود عن مولى لشرحبيل بن حسنة او لعمرو
بن العاص قال سمعته يوما واستقبلنا فقال ايها لك مصر اذا رميت بالقسي الاربع قوس الاندلس وقوس الحبشة وقوس الترك
وقوس الروم وعن الشيباني قال تهلك مصر غرقا وحرقا وعن عبد الله بن معلان انه قال لابنته اذا بلغك ان الاسكندرية
قد فتحت فان كان خمارك بالمغرب فلا تاخذيه حتى تلحقي بالمشرق وعن ابن عباس يرفعه قال انزل الله تعالى من
الجنة الى الارض خمسة انهار سيحون وهو نهر الهند وجيحون وهو نهر بلخ ودجلة والفرات وهما نهرا العراق والنيل وهو نهر مصر انزلها الله
تعالى من عين واحدة من عيون الجنة من اسفل درجة من درجاتها على جناحي جبريل عليه السلام واستودعها الجبال واجراها في
الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معايشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض
فاذا كان عند خروج ياجوج وماجوج ارسل الله تعالى فرفع من الارض القران كله والعلم كله والحجر من ركن البيت ومقام ابراهيم
وتابوت موسى بما فيه وهذه الانهار الخمسة فيرفع كل ذلك الى السماء فذلك قوله وانا على ذهاب به لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء
من الارض فقدت اهلها خير الدنيا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انطابلس وعنه قال اني لاعلم السنة التي
تخرجون فيها من مصر قال سالم فقلت ما يخرجنا منها يا ابا محمد اعدو قال لا ولكن يخرجكم منها نيلكم هذا يغور فلا تبقى منه قطرة حتى تكون
فيه الكثبان من الرمل وتاكل سباع الارض حيتانه وكان لخراب مدينة فسطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة
المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شاور بن مجير السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه
قاهرة تعمر في سنة ثمان وخمسين وثلثماية وتخرب سنة ثمانين وسبعمائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية عمارة القاهرة والنير
في شرفها الشمس في برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فعمر القاهرة ومدتها اربعمائة واحدى وستون سنة قال
في الاصل واذا نزل زحل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياؤهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج اهل برقة
عن اوطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزهر فان الحال يكون اشد واقوى قال الشارح كان ذلك في سنة اربع وستين وستمائة
في ايام الملك الظاهر ركن الدين بيبرس فانه نزل زحل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي اخر سنة اربع واول سنة خمس وتسعين
وستمائة في ايام الملك العادل كتبغا حل زحل في برج الجوزاء وكان معه الجوزهر فكانت اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء
قال سئل المعز عن الترك ما هم فقال قوم مسلمون يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقيمون الحدود والواجبات

وايضاً نقرت في سيول شاهد بقيل لا تقول ثم قال انظطلم ثم قيل نصيف يكون هذا الامر قال حين يكنا وقال اني بريطي
فوجه ترك شديدة فقامت الناس اين نقال كيف يكون زوال امر ابقل بعضهم بعضاً قال سـ٥ اشيد في ان القرآن
وداود بعد نقل تقرا بينا مره وقال بشارع اول القران العاشر في سنة ثمن ثمانين وسبعمائة وفيه شؤون كثالت
بالجوع مصر وغايو افتى بان القول عن القاهرة وتخرب في سنة خمس ثمانين سبعمائة يعني جزائه اخطاطها من شرف
وسبعمائة التي فيها القران العاشر وثبت في عشرين سنة التي هي ايام القران قد ذكر في الربع الاخر زيادة وبها بيهم
وتحقيقات انتهاء عمر القاهرة وزوالها كرييح تاريخها بلغ ذلك ثمانمائة وتسع عشرة سنة وفي ذلك بوقت في
وبها بين سنة ثمانين وسبعمائة الى سنة تسع عشرة وثمانمائة ويكون ذلك بسببه قحط عظيم وقلة خير وكثرة شر في قرب
يتضعف بها قال ان قران زحل والمريخ في برج الجدي يكون في سنة سبعين وسبع مائة فتعد لكل مائة سنة من سني
سنين فيكون ثلاثة وعشرين سنة تزيد على سبعمائة وسبعين سنة تبلغ سبعمائة وثلاثا وتسعين سنة ففي منتهاه
يكون اول خراب القاهرة انتهى وتهذيب القول ان زحل كلما حل برج الجوزاء انضعفت احوال مصر وذهبت اموالهم ونحو
والقضاء بسببهم بحيث لاوضاع الفلكية وزحل يحل في برج الجوزاء كل ثلثين سنة مرة فيقيم فيه نحو من ثلاثين شهراً
وتميزت امور العالم وجهت الحال كما ذكرنا فانه كلما حل برج الجوزاء وقع الغلاء بمصر وذكران القران العاشر تخرب به
القاهرة ورايناه الامر كما ذكرنا بان القران العاشر كان في سنة ست وثمانين وسبعمائة وبعده بسنة عشرون سنة
آخرها سابع عشر رجب سنة سبع وثمانمائة وفي هذه المدة اتضح حال القاهرة واهلها تضعيفاً قبيحاً من الاوقات
بها ايضاً اقتران زحل والمريخ في برج السرطان ويكون ذلك في كل ثلاثين سنة مرة ويقترنان في سنة ثمان عشرة
وثمانمائة وفي مدة تقتضي الرابعة الاية والاحدى والستون سنة التي ذكرناها عمر القاهرة في سنة تسع عشرة وثمانمائة
وشواهد الحال تدل بتصديق ذلك لما بيد اهل القاهرة الآن من الفقر والفاقة وقلة المال وخراب الضياع والقرى
وتسقط وشمول الخراب اكثر معمول القاهرة واختلاف اهل الدولة وقرب انقضاء مدتهم وخلاء سائر الامصار
وقد سمعت عمن برج اليرق مثل ذلك ان العمارة تنتقل من القاهرة الى بركة الحبش فيسير سناك مدينة وانتهى كلام
تم اين حال قاهره در عصر مقريزي بود ودرين تاريخ بلده بتصرف اعمار معاصرست واهل او بكثرت اموال واولاد وديگر
اما اسباب فراغ بال اكثر اهل بلاد از مصر امده واعاد ازين باز خراب شود تا انكه بقرب ساعت خراب او شود وعمران تحكيم
واين اقترانات كه ذكر يافته اتفاقات ست ورنه حال عمران وخراب بلاد مصر باشد يا كدام بلده ديگر با وقات معينه نزد حق
سبحانه وتعالى كه مدبر ارض وسما وو منزل امر از عرش ست ديگري نميداند وتا نقلي از شارع ودريا بحر فيه موجود
نباشد جزم باخبار اهل تنجيم نتوان كرد اگرچه بعض حوادث مطابق حسابات ايشان يا كشف كاشفان واقع شود وا
كرده از يكصد ونود سال از هجرت ماضي شده انقلاب عمران وخراب بلاد نسبت باز منه سابقه خيلي مختلف افتاده
بسا مدن خراب كه آباد گرديده وبسا بلاد معموره كه ويران شده ولله الامر من قبل ومن بعد يفعل ما يشاء ويحكم

فصل دوم درميان ناركه ازقعر عدن برآيد مردم را بسوي محشر ايشان برد واين نيز يكي از اشراط عظمى ست

داخر آیات ست از انس رضی الله عنه مرفوعا مروی ست اما اول اشراط الساعة فنار تخرج من المشرق فتحشر الناس الی
المغرب الحدیث اخرجه احمد والبخاری وہم بخاری از حذیفہ بن اسید مرفوعا آورده لن تقوم الساعة حتی تروا قبلها
عشر آیات الحدیث وفیه آخر ذلک نار تخرج من الیمن تطرد الناس الی محشرهم و در روایتی نار تخرج من قعر عدن تسوق الناس
الی المحشر و در لفظی من قعر عدن ابین و ابین بر وزن احمر نام بادشاهی ست که آنرا بنا کرده قاله فی النهایه و وجه جمع میان اولیت
و آخریت او گذشته و مراد بمغرب محشر درین احادیث شام ست و زمین شام را ارض مقدس نامند و آن عبارت ست از
زمین واقعه میان فرات و بحر قلزم در طول و از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد و ابو داود و حاکم و ابو نعیم از ابن عمر
رضی الله عنه روایت کرده اند که ستکون هجرة بعد هجرة فخیار اہل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم ویبقی فی الارض شرارها تلفظهم
ارضوهم وتقذرهم نفس الله وتحشرهم النار مع القردة والخنازیر تبیت معهم اذا باتوا وتقیل معهم اذا قالوا وتاکل من تخلف
یعنی باشد هجرتی بعد این هجرت پس بهترین مردم زمین کسی ست که لازم گیرنده ست جای هجرت ابراهیم را و باقی ماند
بدترین مردم بیفگند ایشان را زمین ایشان و گنده داند ایشان را نفس خدا و حشر کند ایشان را آتشی با بوزنه و خوکها
شب بسر کند با ایشان جائیکه شب کنند و قیلوله کند با ایشان جائیکه قیلوله کنند و بخورد کسی را که در پس ماند و مانند سی
سال قبل ولادت مسیح هم بنی اسرائیل بصورت قرده مسخ شده اند و در آخر زمان هم این حادثه واقع شود و در اشاعة گفته اند
نفس خدا از متشابهات ست ایمان بدان بر حسب اراده خدا و رسول واجب نیست حاجت بسوی تاویل او زیرا که حدیث
مثل قرآن ست لا یعلم تاویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا گویم ازینجا معلوم شد که مختار
و مذهب صاحب اشاعة نیز عدم تاویل صفات باری تعالی ست که در کتاب و سنت وارد شده و همین ست مذهب صحابه و تابعین
و ائمه مجتهدین و سلف صالحین و جماعه محدثین و جمله متبعین بخلاف اہل کلام از ارباب مذاهب اربعه که خوض در تاویل آیات
و صفات وارده در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از ظواهرش جائز میدارند و از اطلاق آن صفات
بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل نصوص
ست و تشبیه بکلمه اجمالیه قرآنیه لیس کمثله شیء منفی و زائل و تا قال این مباحثه و مناظره قدیما و حدیثا سر باسمان کشیده
و نوبت مقاتله و مباهله باہم اہل اسلام خصوصا در حنابله و دیگر طوائف جز ایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق بانجام
درین مسئله مختار سلف امت و ائمه ایشان ست پس پس که اجرار و اطلاق صفات کما وردت و وجوب ایمان بمقتضای
لغت و اصح عرب عدم تاویل و تعطیل و تشبیه و تکییف و تمثیل باشد و بالله التوفیق و احمد و ترمذی از ابن عمر آورده اند
و ترمذی آنرا حسن صحیح گفته که ستخرج نار من حضرموت او من بحر حضرموت قبل یوم القیامة تحشر الناس قالوا یا رسول
الله فما تامرنا قال علیکم بالشام یعنی خروج این نار از حضرموت نام بلده که در یمن ست یا از بحر این بلده باشد پیش از
قیامت و بحشر مردم پردازد پرسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفتن بشام و همین ست
مراد بمهاجر ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از حذیفه بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شما را
آتشی که امروز خاموش ست در وادی که آنرا برهوت گویند بپوشد مردم را در وی عذاب الیم ست بخورد جهان و

مال را او کم گیرد در تمام دنیا و بهشت رود زیرا که هیچو بریان باد و ابر گرمی او و در عقب بیشتر و سخت تر از گرمی او در روز
باشد داد ما میان آسمان و زمین آواز می شنود و آن رعد قاصف است این آتش بانه سر پای صلائق خرد کبار تر
از حبش است حتی سنا ای رسول خدا صلعم ایا سلیم باشد در آن روز ای مؤمن مؤمنات فرمود آنروز مومنین و مومنات کجا
باشند بدتر از خران اند فسانه کنند همچو فساد چهارپا یعنی بر یکدیگر مثل چهارپایان جمع میشوند نیست در ایشان مردی
که بگوید منه سبعین مکن [illegible] و ابن قانع و ابن حبان و طبرانی و حاکم و ابو نعیم از رافع بن بشر
سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شتر گرفتار روان شود در روز
اقامت کند و شب صبح کند و شام آمد و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیلوله کرد آتش ای مردمان نیمه روز
بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هر که اورا یابد بخورد در اشاعه گفته این نار مذکوره درین احادیث که از
قعر عدن بر آید سوای نار مدینه است که ذکر آن گذشته و خروج این نار از حبس سیل بر منافی نیست زیرا که اصل خروج
وی از برهوت باشد و آنرا وادی آتش گویند و آن در قعر عدن است و عدن در ناحیه حضرموت است بر ساحل بحر
پس ثانی عنایات و احدیث [illegible] گذرا و بر حبس سیل شود و خطاب اهل مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و وصول
این آتش بسوی او قبل وصولش به مدینه باشد پس صحیح است که بایشان گفته آید که این نار از حبس سیل بر آید و در رساله حشر
بعد تبعیه حبش گفته بعد از آن چند مدت آتشی عظیم از طرف جنوب منودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تحاشی
بگریزند و آتش ایشان را تعاقب کند چون مانده شده وقت نیمروز جا بجا افتند آتش نیز ساکن شود و چون آفتاب
گرمی کند آتش دیگر دود و چون شام شود آتش بجای خود بر قرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش
در پی آید و مردم گریزان شوند بهمین طور تا ملک شام برساند و بعد از آن آتش ناپدید گردد و غایب شود بعد از آن مردم
بیادگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما آدمی تمام در ملک شام باشند و این آخر علامات قرب قیامت است
و اول علامات قیام قیامت بعد از این سه چهار سال مردم بعلت تمام مشغول باشند و نعمتهای دنیا از باران و رزق
و اموال و ستورات فراوان باشد انتهی **قف** حافظ ابن حجر از قرطبی نقل کرده که حشر چهار است دو حشر در دنیا
و دو حشر در آخرت آنکه در دنیاست در سوره حشر مذکور است و آن حشر یهود بسوی شام بود و دیگر حشری است که
در اشراط ساعت آمده و در حدیث انس در مسئله عبد الله بن سلام از نبی صلعم است که چون وی اسلام آورد فرمود
اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب و در حدیث ابن عمر نزد حاکم است مرفوعا تبعث علی اهل
المشرق نار فتحشرهم الی المغرب تبیت معهم حیث باتوا وتقیل معهم حیث قالوا ویکون لها ما سقط وتخلف وتسوقهم سوق
الجمل الکسیر حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن منافی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که
ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر
از حذیفه است انها تدور الدنیا کلها فی ثمانیة ایام یا مراد تعمیم حشر است نه خصوص مشرق و مغرب و معنی وی آنست
که حشر کند در میان مشرق و مغرب یا آنکه ابتدا حشر از اول مشرق است نماید والله اعلم و جمیع بیان

تدور الدنیا کلها فی ثمانیة ایام و در روایت آنها تسیر سیر بطیئة الابل و الجمل الکبیر و تبیت و تقیل آنست که انتشار وی در شست
روز شود بعد ازان برفتار مردم سیر کند و حشر سوم حشر اموات از قبور بجهة بعث ست قال تعالی و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا
چهارم حشر ایشان بسوی جنت و نارست انتهی حافظ گفته حشر اول حشر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان حشر هر موجود
دران روز ست و این حشر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم حشر بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امیه را ابن زبیر از مدینه
بیرون کرده و بسوی شام فرستاده انتهی گویم مراد و سمائی حشر ست بزبان شارع و او تعالی حشر اول را حشر نام کرده
بخلاف غیر او و ازینجا فرق ظاهر گشته **وقف** اختلاف کرده اند مردم در آنکه این حشر قبل روز قیامت ست یا خود در
قیامت و بر تقدیر اول این نار حقیقی ست یا مجازی که مراد بدان فتنه است حلیمی بسوی شق ثانی میل کرده و غزالی بدان
جزم نموده و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابو هریره در صحیحین و غیرهما یحشر الناس علی ثلث طرائق راغبین و راهبین
اثنان علی بعیر و عشرة علی بعیر و تحشر بقیتهم النار تقیل معهم حیث قالوا و تبیت معهم حیث باتوا و تصبح معهم حیث اصبحوا و تمسی
معهم حیث امسوا یعنی این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی ست و کنتم ازواجا ثلثة حافظ ابن حجر گفته و مؤید اوست حدیث ابوذر
نزد احمد و نسائی و بیهقی که حدثنی الصادق المصدوق ان الناس یحشرون یوم القیامة علی ثلاثة افواج فوج طاعمین کاسین
فوج یمشون و فوج تسحبهم الملائکة علی وجوههم الحدیث باز اختلاف کرده اند بر تقدیر قول در جمع میان حدیث ابو هریره و حدیث ابن
عباس در صحیحین و غیرهما مرفوعا انکم تحشرون حفاة عراة غرلا اسمعیلی گفته تعبیر میکند بحشر از نشر بنا بر اتصال او بوی
آن اخراج خلق از قبور ست پس بیرون آیند از قبور پیاده پابرهنه و رانده شوند و فراهم نموده آیند بسوی موقف برای
حساب بعد حشر اهل تقوی بر شتر و حشر مجرمان بر وجوه شان شود و غیر او گفته بر آیند از قبور بر صفتی که در حدیث ابن عباس ست
باز محشور شوند بسوی موقف بر وجهی که در حدیث ابی هریره ست و بعض شراح مصابیح یعنی تورپشتی گفته که حمل حشر بر معنی
اقوی ست بچند وجه یکی آنکه مراد بحشر نزد اطلاق شرع حشر از قبور ست مادامیکه دلیلی تخصیص آن نکند دیگر آنکه تقسیم مذکور در
خبر مسطور در حشر بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا که مهاجر را لابد ست که راغب راهب یا جامع میان هر دو صفت باشد پس
هر که تنها راغب یا راهب باشد و این یک طریقه ست که او را از جنس وی ثانی نیست فلا سوم حشر بقیه ست بر وجه مذکور و الجاء
نار ایشان را بسوی آن جهت و ملازم بودن نار با ایشان و جدا نشدن ازینها و این قولی ست که توفیق او وارد نشده
و ما را نمیرسد که حکم کنیم بتسلیط نار در دنیا بر اهل شقوت بغیر توقیف چهارم آنکه بعض حدیث مفسر بعض ست و در حدیث ابی ذر
آمده باین لفظ که ثلثا علی الدواب ثلثا ینسلون علی اقدامهم و ثلثا علی وجوههم و این تقسیم قوی ست نظیر تقسیمی که در سوره
واقعه ست و کنتم ازواجا ثلثة الآیات پس مراد بقول وی راغبین راهبین عموم مؤمنین مخلصین اند و هم اصحاب المیمنة و مراد
بقول وی و اثنان علی بعیر الی آخره سابقین اند و هم افاضل المؤمنین رکبانا و مراد بحشر بقیه الی النار اصحاب مشأمه اند
یحتمل که بعیر ده کس را یکبارگی بردارد و این معنی از بدیع قدرت او تعالی ست که یک بعیر آنجا قوت چیزی داشته باشد
که ده بعیر دنیا بران قوی نباشند و محتمل که متعاقب سوار شوند انتهی ملخصا و خطابی و قرطبی گفته و قاضی عیاض تصویب
و تقویت او فرموده بحدیث حذیفه بن اسید که این حشر قبل روز قیامت باشد و حشر احیاء مردم بسوی شام

واما حشر ارض قبور پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس ست و مراد بعیدون دو کس بر یک شتر آنست که بتعاقب
سوار شوند یکی کوفته و دیگر مشی نماید یعنی پیاده و قلت ظهر در دنیا که در بعض احادیث ست قاضی عیاض گفته و مقوی اوست
آخر حدیث ابو هریره تقیل معهم و تبیت و تصبح و تمسی و این اوصاف مختص بدنیا ست و رجحه الطیبی و تعقب علی الشارح
المذکور و جواب او ست از اول آنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مخصص ست چه هر چند احادیث وقوع حشر در دنیا بسوی
شام وارد شده و منها آن حدیث حذیفه ست که گذشته و حدیث معاویه بن حیده ست مرفوعا انکم تحشرون و نحی بیده
نحو الشام رجالا و رکبانا و تجرون علی وجوهکم اخرجه الترمذی والنسائی بسند قوی و حدیث ستکون هجرة بعد هجرة و
تحاز الناس الی مهاجر ابراهیم ولا یبقی فی الارض الا شرارها تلفظهم ارضوهم تحشرهم مع القردة والخنازیر تبیت معهم اذا
باتوا و تقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا باس به و حدیث ستخرج نار من حضرموت تحشر الناس قالوا فما تأمرنا یا رسول
الله قال علیکم بالشام پس مدار بنا در این احادیث نار آخرت نیست چنانکه معترض ذکر کرده ورنه چنین میگفت تحشر بقیتهم
الی النار حالانکه لفظ وی تحشر بقیتهم النار ست و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم
در سورهٔ واقعه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث ست ورود و آن بر قصد
حاصل از فتنه ست تا هر که فرصت را غنیمت داند مسیر کند بر سعت ظهر و تفسیر او در زاد و راغب بمستقبل راهب مستدبر
آمده و این صنف اول ست و هر که دیر کرد تا آنکه قلت ظهر شد و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد ناچار شریک یکدیگر
شده یار عقب سواری کردند و در اینجا حاصل شد اشتراک دو کس در یک شتر و همچنین شرکت سه کس که اثنان بر دو از تمکن
ست و اما چهار کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب ست و نیز ممکن ست اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند واما ده
کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر اینست و بآیین چهار ده
را بجا آورد احتسابا ذکر نمود و این صنف ثانی ست و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشر بقیتهم النار فرمود و در آن اشارت
ست بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان مانع نشده بلکه محتمل ست که مشی کنند یا کشیده
شوند بنابر فرار از نار و مؤید او ست آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان بسبب مشی مذکور پر رسیدند
آخر و تلقی الآفة علی الظهر حتی لا یبقی ذات ظهر حتی ان الرجل لیعطی الحدیقة المعجبة بالشارف ای الناقة المسنة وانت
القتب یعنی پشت را آفت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقهٔ پیر را بستان ارزد زیرا که بسبب قلت ظهر کرایه
را بمقصود رسانیدن و باغ خوار و زبون گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت ست و مؤکد مذهب خطابی و
غیر وست قوله فوج طاعمین کاسین ای موافق قول او ست راغبین راهبین و قوله و فوج یمشون موافق صنف
متعاقب علی البعیر ست زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان ست واما صنفی که نار ایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملائکه
ایشان را بر وجوه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه شواهد حدیث معین گشته که مراد باین نار نار آخرت نیست
بلکه ناری ست که در دنیا بیرون آید و آنحضرت صلعم انذار بخروج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر یافته
و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت علی بن زید ست که معترض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

سیما مخالف حدیث باب ملک موافق حدیث ابو ذر ست در لفظ و حدیث ابو ذر دلالت میکند بر آنکه این نار در دنیا ست
د نار می که بعد بعث در حشر بسوی موقف باشد چه انجا نه حدیقه ست و نه آفتی بر پشت و در حدیث علی بن زید مذکور
نزد احمد آماده انهم یتقون بالوجوه کل حدب و شوک یعنی بروی پای خود را از هر پست و خار نگهداری کنند و زمین موقف
زمین هموارست لا عوج فیها و لا امتا و نه حدب ست دران و نه خار بعده گفته هذا ما سنح لی علی سبیل الاجتهاد بعده در
صحیح بخاری در باب الحشر دیدم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستم که انچه تورپشتی گفته همان
حق ست لا محید عنه انتهی کلام الطیبی ملخصا حافظ ابن حجر در فتح الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت ولم اقف فی شیء
من طرق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لا فی صحیحه ولا فی غیره وکذا هو عند مسلم والاسمعیلی وغیرهما
لیس فیه یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل وهو دال بان المراد بذلک ان یوم القیامة
یعقب ذلک فیکون من مجاز المجاورة ویتعین ذلک لما وقع فیه ان الظهر یقل لما یلقی علیه من الآفة وان الرجل یشتری
الشارف الواحد بالحدیقة المعجبة فان ذلک ظاهر جدا فی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام الحافظ بلفظه حاصل
آنکه حمل لفظی از حدیث بر مجاز اهون ست از الغاء جمله از الفاظ او و ابطال معنی الحدیث پس مجاز متعین ماند و برین تقدیر
اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خور تاویل باشد کذلک لذلک گوییم در حدیث عمر نزد احمد و ترمذی
و صححه گذشته ستخرج نار من حضرموت او من بحر قبل یوم القیامة تحشر الناس الحدیث و در وی تصریح ست بآنکه
این نار قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حذیفه بن اسید نزد بخاری ست لن تقوم الساعة حتی ترون قبلها
عشر آیات و منجمله آن یکی نار ست و بر تقدیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیث مذکور بخاری متعارض باشد و تاویلش بر خلاف
آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب ست دفعا للتعارض و ثابت شد که این نار قبل یوم القیامة باشد و بالله التوفیق
اگر گویند که بودن نار آخر آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حذیفه نزد طبرانی و ابن عساکر
آمده قال یا رسول الله اهی سلیمة علی المؤمنین والمؤمنات قال این المؤمنون والمؤمنات یومئذ الحدیث
و در حدیث ابن عمر ست نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم و در بعض احادیث
راغبین راهبین طاعمین کاسین آمده پس لازم می آید که خیار دران روز یافته شوند و این تناقض ست یا کالتناقض گوییم در حدیث
همین قدر ست که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که باختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال رفاهیت و رخا و ازان لازم
نمی آید که تا خروج نار باقی مانند بلکه ثابت آنست که ریح ارواح ایشان را قبض کند و باقی نمانند مگر شرار مردم و مراد
خیار مردم اند در حالت حیات دنیا و هم الطاعمون الکاسون الواجدون الظهر والسعة و لازم نیست که اینها نزد خدا هم
خیار باشند و همچنین راغب بودن ایشان در وصول الی السلامة و راهب بودن از نار کما فسره الطیبی مستلزم مؤمن
بودن ایشان نیست و هذا واضح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخر من یحشر راعیان من مزینة ینعقان بغنمهما فیجدانها
وحوشا حتی اذا بلغا ثنیة الوداع خرا علی وجوههما گوییم ثنیة الوداع قریب مدینه ست بسوی شام علی الاصح و در روایت
ابن ابی شیبه از وی تا این لفظ ست رجلان رجل من جهینة و رجل من مزینة فیقولان این الناس فیأتیان المدینة

فلا یجدان الا الوحش فیسیران الیها فلا یجدان فیها الا الوحوش حتی یلحقا بالناس اخرجه ابن ابی شیبة ایضا وعن
حذیفة بن اسید قال آخر الناس یحشر رجلان من مزینة یفقدان الناس فیقول احدهما لصاحبه قد فقدنا الناس منذ
حین انطلق بنا الی شخص بنی فلان فینطلقان فلا یجدان احدا ثم یقول انطلق بنا الی المدینة فینطلقان فلا یجدان بها
احدا فیقول انطلق بنا الی منزل قریش ببقیع الغرقد فینطلقان فلا یریان الا السباع والثعالب فیتوجهان نحو
البیت الحرام حاصل معنی آنکه آخر کسی که محشور شود در دنیا دو شبان باشند از قبیلهٔ مزینه یا یکی ازین قبیله و دیگر
از قبیلهٔ جهینه و در تلاش مردم افتاده تا مدینه رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روباه ها نیابند درین میان
دو فرشته رسیده و ایشان را بر روی کشیده به مردم ملحق سازند و در روایتی متوجه بسوی کعبه شوند سمهودی در جمع
میان این روایت گفته که شاید این هر دو فرشته قبل توجه ایشان بسوی بیت الحرام رسیده ایشان را بر رو کشند قبل از آنکه
این هر دو بکعبه رسند پس مخالف ما تقدم نیست و بودن هر دو از مزینه بطریق تغلیب آمده و رنه یکی از جهینه و دیگر از مزینه
خواهد بود و تا چه این هر دو بشمار حاشره باشند نه از نفخ صور چه بعد از نفخ صور زنده نمانند و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد
شیخین از ابو هریره مرفوعا روایت کرده اند لتقومن الساعة وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما فلا یتبایعانه ولا یطویانه ولتقومن الساعة
وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته فلا یطعمها حاصل معنی آنکه دو مرد با هم جامه گسترده
خرید و فروخت میکرده باشند و هر که آب بخاک گل نموده باشد و کسی لقمه بسوی دهن برداشته باشد پس هنوز
جامه نپیچیده و حوض درست نکرده و لقمه را بدهن نبرده که قیامت برپا گردد و در حدیث ابن عمرو است نزد مسلم ینشاً
یخرج الدجال فیمکث اربعین لا ادری اربعین یوما او شهرا او عاما الحدیث وفیه فیبقی شرار الناس فی خفة الطیر واحلام السباع
الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا یسمعه احد الا اصغی لیتا ورفع لیتا قال واول من یسمعه رجل یلوط حوض ابله فیصعق ویصعق
الناس گویم معنی یلیط یلطخ بالطین است یقال لاط حوضه یلیطه ویلوطه اذا لطخه بالطین واصلحه و اکله بضم همزه بمعنی لقمه
است و در نهایه گفته اللیت بکسر اللام صفحة العنق وهما لیتان واصغی بمعنی امال انتهی حاصل معنی آنکه نزد قرب قیام ساعت
مردم نادان سبک حرکت همچو پرندگان و درندگان باقی مانند و در حال نفخ صور شود و هر که آن را بشنود هر دو گوش خود بسوی
آسمان بردارد چنانکه کسی سماعت ندا از فوق میکند و در رسالهٔ حشریه گفته روز جمعه که روز عاشورا باشد بعد از بر آمدن
صبح مردم برخیزند و هر یک بکار خود مشغول شوند کسی بخرید و فروخت و کسی بجمع مواشی و کسی بصاف کردن آب جو
و کسی بمهیا ساختن اسباب پخت و پز و همچنین هر کس بکاری مشغول باشد که ناگهان آوازی باریک و دراز بگوش مردم افتد
این نفخ صور باشد مردم از هر جا در شنیدن آن یکسان باشند و همه متحیر باشند که این چه آواز است و از کجاست
پس آن آواز سخت شدن گیرد تا آنکه مثل آواز رعد و صاعقه شود و پس بر مردم هول عظیم و قلق جسیم پیدا شود چون شدت
نماید مردم از هول و ترس مردن گیرند و در زمین زلزله گیرد و مردم از خانها بصحرا بر آیند و جانوران وحشی بسبب خوف
بسوی مردم گرایند و زمین جا بجا شق شود و آب دریاها در موج آید و بسبب شکستن کنارها هر طرف متفرق شود و کوهها
و آفاق بسبب شدت تپش شگفته شوند و بسبب سخت وزیدن بادها از جای خود مثل ریگ بپرند و در جو آسمان در گیرد

این رنگها و غبارها و ابرها و بادها از هر طرف بدوند و جهان تیره گردد و آن آواز ساعت بساعت در شدت باشد تا آنکه
آواز سخت هولناک آسمانها بشگافند و ستاره ها فرو ریزند و پاره پاره شوند و مبادی این حال مردم در هول موت باشند
و یکی پس دیگر بمیرد آنزمان ملک الموت برای قبض روح ابلیس لعین متوجه شود و این ملعون از جای بجای گریزان شود و
ملائکه بگرزهای آتشین او را گرفته بغلطانند و نزع او نمایند و هر قدر الم و ایذا که بر مجموع افراد بنی آدم گذشته ست بر وی
بگذرد و بعد از انتهای نفخ صور که بقوت یکدم تمام شده باشد نه آسمان ماند نه زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز
همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم بمیرند میگویند که هشت چیز از فنای کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم
و دوزخ و حور و جنت و نشور و ارواح را نیز بیخودی و بیهوشی آید که از عذاب قبر هم وارهند و بقول بعضی این هشت
چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم ست انتهی بلفظه گوییم در حدیث ابوهریره ست مرفوعا که فاصله میان هر دو نفخه چهل سال
ست نحوه و عند ابی داود و ابن مردویه عنه رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مثله و نزد مسلم و نسائی ست که پیشتر
بفرستد خدا باران را گویا شبنم ست و برویند ازوی اجساد بنی آدم باز بدمند در صور بار دیگر پس ناگاه ایشان استاده اند
می نگرند پس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشان را ایشان
سوال کرده شوند الحدیث و در رساله حشریه گفته بالجمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی نماند رب العزت جل شانه فرماید
کجا اند پادشاهان و کجا اند دعوی کنندگان سلطنت و کرامت امروز بادشاهی بازخود جواب فرماید که خدای یکتای قهار
رست پس عن بی ظهورا حدیث صرف باشد انتهی گوییم این مدت همان مدت مابین النفختین ست که گذشت و این سوال و
جواب قرآن کریم مذکور ست لمن الملک الیوم لله الواحد القهار و هر چه از روز بعث تا دخول جنت و نار واقع خواهد شد
بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب آینده نوشته میشود اتماما للفائدة واکمالا للعائدة وبالله التوفیق

باب دوازدهم بعضی که غیر او نمیداند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهد و آسمان و زمین و ملائکه را پیدا سازد و زمین بنحوی
باشد که در وی آثار عمارت و حدود دیا نکان و نباتات و کوه ها و دریا ها هیچ نباشد و از ما حیا کن زنده کردن کسی منظور ست عجب ذنب
او را آنجا نهند و دیگر اجزا را که در ترکیب او داخل کرده نیست متصل همان عجب ذنب نهند و عجب ذنب آخر استخوان ست که از طرف
پشت تا نشستن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزیست ازان که شروع پیدایش استخوانها ازوست و این جزء
را ملائکه بحکم الهی از تفرقه و جمیع آفات نگاه میدارند بوسیدگی و سوختگی باو راه نمی یابد و بعد جمع و ترتیب اجزا حق تعالی
از زیر عرش بقدرت کامله خود باران بفرستد که در قوت منی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب ست از
صورت و گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز بخشد **قف** بعد تسویه قالبها مجموع ارواح را در صور داخل
فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی برانها بزند و خود ندا دهد که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب
خود خطا نکند و چون رفتن جانور با آشیانه خود در آیند و در صور بعدد همه ارواح سوراخها ست پس ارواح بیسان
سور ملخ از سوراخهای صور بر آیند و در ابدان خود در آیند بعد ازان بقوت نفخ صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق
باجسام شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفخ صور زمین ها بشگافند و مرده ها از گورها بر آیند و بسمت آواز فتادند

وچنان مدونند میگویند که این نفخ صور در جای واقع شود که صخرهٔ معلقه بیت المقدس آنجاست و در میان نفخ اول
و نفخهٔ ثانی چهل سال فاصله ست برخاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن
و برهنه پا و بی ختنه و بی ریش و بی بروت و با موی سر مگر آنکه دندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم با کفنها
برخیزند اما در عرصه قریب آن کفنها فرو ریزند اما روایات اول قوی تر و مشهور تر ست و بچگان و جوانان و پیران بقامت
عمر خود برخیزند و کوران و کران و لنگان و جاماندگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت مسیح علیه السلام بعد ازان انبیا جا بجا برخیزند و بعد ازان
صدیقان و شهیدان و صالحین و بعد ازان عوام مومنین و بعد ازان فساق و کفار در اندک مهلتی همه ها برخیزند
و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین و حضرت مسیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجناب است
هر پیغمبر با پیغمبر خود فراهم آیند و از شدت هول مردها همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ یکی التفات بشرمگاه دیگری نکند
و اگر بکنند مانند بچگان هیچ کار داعیهٔ شهوت خالی باشند **قف** چون مردم همه جا بجا قرار گیرند آفتاب نزدیکتر کرده شود
بقدر یک میل ست و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات هائله متواتر شنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدنها
هر یکی جاری شود و انبیا و افاضل مومنین را کف پا تر شود و سایر را تا پاشنه و شتالنگ و نیم ساق و زانو و کمر و سینه
و گلو موافق اعمال هر یکی باشد و کفار را مثل لگام تا دهن و گوش در گیرد و ایذا بسیار دهد و مردم از گرسنگی
و تشنگی عاجز شوند و از گرسنگی بخوردن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میدهٔ شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر
حوض کوثر روند و انبیا دیگر را نیز حوضها باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوای گرمی آفتاب
هولهای دیگر مثل آوازهای شدید و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یکهزار سال مردم درین هول و رنج
گذارند و هفت گروه را که ذکر آنها در عقب خواهد آمد بسایه بخشیدن مکرم سازند و بجمع روایات این جماعه که در سایه باشند
قریب چهل فرقه میرسند **قف** بالجمله آخر ناچار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیش او روند و بگویند یا
ابا البشر شما اید که حق تعالی شما را بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن
گردانیده و اسمای همه اشیا بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشد
ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم ست که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع اجتناب
خورده ام از مواخذهٔ آن ترسانم روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبر اید که بسوی مردم
فرستاده شده اید و حق تعالی شما را بندهٔ شکرگذار خود خطاب فرموده بر ما رحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب ست که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری صادر
شده که در غرق پسر خود بی ادب ندانسته سوالی کردم و از مواخذهٔ آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده ست پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

ف نزدیک بودن آفتاب یک میل

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شمائید که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برد و سلام کرده و شما را
امام الانبیا ساخته برای ما شفاعت کنید پیش رب العزت تا ازین هول و بلا برباشد ایشان فرمایند که حق تعالی امروز
بر ما خشم است چنانکه گاهی نبوده و نخواهد بود و از من در سه کلام ایهام دروغ شده و از مواخذهٔ آن ترسانم باین سبب یارای
شفاعت ندارم بروید بسوی موسی که او را حق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده باید دانست که سه دروغ اشارت
بسه قصه است اول آنکه یکبار قوم ایشان در روز عید اطعمهٔ گوناگون پخته روبروی بتها گذاشته و درهای بتخانه را مقفل
کرده بزینت و تکلف تمام بصحرا برآمدند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما برآئید حضرت ابراهیم بستاره ها نظر کرده
گفتند مرا بیماریست این یک ایهام کذب بود دوم این که حضرت ایشان بعد خالی شدن شهر درهای مقفل بتخانه را
کشاده و تبر بدست گرفته با بتها گفتند که این نعمتهای لذیذ چرا نمیخورید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا با من سخن نمیگوئید
چون هیچ جواب ندادند ایشان سائر بتها را شکسته مگر یک بت کلان را گوش و بینی بریده تبر را بر گردن او گذاشته درها را
بند نموده مقفل ساخته بخانه خود آمده نشستند چون کافران باز آمدند در بتخانه را کشادند این حال را دیدند دلها سوخته
و جان با آتش غضب فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم که مذمت بتان سابق ازین از زبان
حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشان را به بدی یاد میکرد این کار بجز وی
کسی نکرده و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند بلکه ببینید
که این تبر بدست کلان است همون بنابر خشم و غضب این دیگران را شکسته است این مجرد حال سوال کنید تا خود بیان نمایند
این ایهام کذب بار دیگر بود و سوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گذاشته پیش عم خود در حران رفتند در انجا با دختر
عم خود مسماة حضرت ساره نکاح کردند و از انجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در اثنا راه بمصر
رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود جبار هر زن صاحب جمال را که میدید بزور میگرفت اگر همراه شوهر میبود مدعی خود شناخته
میکشت و اگر وارث دیگری بود او را چیزی داده راضی میکرد که بنکاح من بده چون حضرت در انجا رسیدند و این خبر
شنیدند متحیر شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد ایشان فرمودند که این خواهر من است
زیرا که بنت العم بود و از روی دین بحکم انما المومنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را تعلیم
فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگوئید برادر من است این ایهام کذب سوم بود مختصر آنکه مردم ظالم چون
حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التجا در نماز استادند حق تعالی همه در و دیوار وغیره حائل را از نظر حضرت
ابراهیم علیه السلام محو و زائل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ لحظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم آن ظالم
حضرت ساره را در مکان او نشانیدند و آن ظالم آمده سر بار نیت فساد با ایشان نمود هر بار از بند شدن نفس
و دست و پا زدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعای رهائی خود میخواست و بدعای ایشان خلاص
میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن ساحره است زود این را ببرید و حضرت هاجره را با ایشان بخشید
و بسلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک را ترک کرده بملک شام رفتند و سکونت کردند تمام شد قصه

کذب قف آمدیم بر احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شمائید که حق تعالی با شما بی واسطه
کلام کرده و بشما کتاب توریت خود نوشته داده برای ما و بروی حق عزوجل شفاعت کنید ایشان گویند که حق
تعالی امروز چندان خشمناک ست که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قبطی بی اذن بوقوع آمده
از مواخذهٔ آن ترسناکم طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند که
یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص و کلمهٔ خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته آیات بینات شما را عطا
نموده امروز برای ما شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان پرخشم است
که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و امت من گاهی مرا خدا و گاهی پسر خدا مرا خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرده
من از مواخذهٔ تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلعم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلعم بیایند و بگویند
که یا حضرت شما محبوب حق اید و حق تعالی شما را در دنیا بمغفرت اول و آخر بشارت داده اگرچه حق تعالی بر خلائق دیگر
هزاران گونه پرخشم و عتاب باشد با شما هیچ مواخذه و پرسش نیست و شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب دهید پیش پروردگار
البته برای ما در جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلعم فرمایند آری منم امروز برای
این کار و حق من ست شفاعت گری پس بجناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی دران روز آشکارا در برخی
مردم حضرت جبریل علیه السلام را با براق بفرستد و آنجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در
آسمان مکانی بغایت وسیع و نورانی معاینه شود و آنجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود ست پس چون همه
مردم در آمدن ایشان را ببینند زبان بتوصیف و ثنای آنجناب بگشایند و آنجناب را در آن مقام تجلی ذات بر عرش
مجید نمودار شود و بمجرد دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرماید یا
محمد سر خود بردار هرچه بگویی بشنوم و هرچه خواهی بدهم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلعم سر مبارک
بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین و آخرین کسی نگفته است بلکه فرمودند که مرا چنین وقت
حاضر میشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبریل را از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا هر چه
میشوم خرسند و شادمان نمائی من امروز وفای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او هرگز
دروغ نمیگوید امروز البته شما را راضی میکنم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم
و حساب بندگان گرفته هر یکی را بجزای عمل میرسانم پس آنحضرت صلعم بر زمین بیایند همگنان سوال کنند که پروردگار
ما در حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجزای اعمال او میرساند
درین اثنا نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین بآواز هولناک فرود آید چون نزدیک رسد تسبیح فرشتگان شنیده فهمیده
پرسند آیا پروردگار ما درهمین نورست ایشان گویند پاکی و تنزیه حق تعالی راست ما فرشتگان آسمان دنیا هستیم
ایشان فرود آمده بدورترین کناره های زمین استاده شوند و بعد ازان نوری بزرگتر از سابق با آوازی پر هول تر
از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما درهمین نورست گویند نی

پاکی و تنزیه خدا تعالی راست ما فرشتگان آسمان دوم هستیم پس نزدیک تر از فرشتگان سابق جای گیرند و همچنین فرشتگان
هر آسمان فرود آیند و هر یکی از دیگری بیشتر و با عظمت تر باشند و نزدیک تر از سابق جای گیرند بعد از آن ملائکه گرد عرش فرود آیند
نزدیک تر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نفخ صور کنند پس آنچه از صور جمله ایشان بیهوش شوند مگر
حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب بیهوشی از تجلی طور استعداد دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرشی
از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کنج آن عرش را هشت فرشته بر داشته بر زمین آرند و پایهٔ پیشین او را بجای صخرهٔ
بیت المقدس نهند و زیر آن تخت هفت گروه را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را
و آنکه در جوانی بعبادت بسیار برخاسته و آنکه همیشه دل بمسجد متعلق دارد و محض برای ذکر و نماز و آنکه شبها بخوف و شوق خدا
گریه بکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غائب یکسان اند و آنکه صدقه میدهد باخفا که هیچکس غیر او تعالی
نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوای
اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایهٔ ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گذشت و هر چهار پایهٔ عرش را دو دو
فرشته بر دارند و کیفیت نزول هیچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الهی جا بجا قرار گیرد و سراپرده های عزت گرد
عرش بکشند حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صور دم کنند تا مردم بافاقت آیند و درین افاقت بتاثیر آواز صور
پردهٔ حائل در میان عالم غیب و عالم شهادت شق شود تا مردم را اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال و احوال و اقوال و
بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معاینه گردد و اول کسی که افاقت یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشند و بعد از آن بهر ترتیب
که خدا خواسته باشد و این زمان روشنی شمس و قمر بیکار گردد و زمین و آسمان و ظاهر و باطن بنور حق تعالی روشن شود و این هنگام
اول حرف که خدا تعالی با بندگان فرماید این است که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند
ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب و روز حرفهای نیک و بد میگفتید و من هم میشنیدم
و ملائکه من مینوشتند اکنون شما همه یک حرف من بشنوید که امروز بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نموده میشود
و جزای اینها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیابد باید که ستایش الهی بجا آرد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت نکند مگر
خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معاینه نمایند و آشنا شوند
پس بهشت را با کمال آرایش و زینت و نعمت بر یمین تجلی الهی کشیده بیارند و دوزخ را حاضر سازند بهزار هول و هیبت
عیان ساخته و طعمه بر آتش نهاده تا شعله های دراز برخیزند و شرارهای پی در پی برابر محله های کلان مانند قطارهای
شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان بنوعی از
هیبت و قهر ادا سازد که همه مردم بلرزه آمده بزانو ها بیفتند و اگر یکی عمل نیک برابر هفتاد پیغمبر داشته باشد بداند
که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دهان و چشمان که هر سو آتش میبارد که بمسافت
هفتاد سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او منتشر میشود درین حال حکم شود که یک کس را از دوزخیان که هیچ یکی
در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

کرشتل و مبتلای نقصان بدل و فقر و مرض و ذلت و غم کسی دیگری نباشد حاضر سازند چون هر دو حاضر شوند بلا تکلف
را حکم شود که این بهشتی را بر لب دوزخ بهشت ساعتی قایم کرده و باز بیارید واین دوزخی را ساعتی ببرید و در دوزخ در
باز آرید چون هر دو در حشر بیایند آن انسان بهشتی پرسند که در عمر خود گاهی سختی دیده گوید نی هرگز و پل و هر سختی
من چندان لبریز لذت و راحت ست که هیچ سختی در خیال من نمانده و از آن دوزخی پرسند که گاهی در عمر خود آرامی
کرده و لوی و لذتی دیده بودی گوید در هر جزو من هزاران گونه آلام و بی آرامی تا سر تار شده که تصور راحت و لذت
بتوهم من نمیگردد و بخاطر من نمی آید آن زمان حقایق همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید منم نماز بار الهی حاضرم روزه
گوید الهی منم روزه حاضرم زکوة گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضرم علی هذا القیاس جهاد و عتاق و تلاوت
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه بکیها بستید بجای خود باشید که بکار خواهید آمد بعد از آن
اسلام بیاید و گوید الهی تو سلام هستی و من اسلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزدیک شو که از تو مواخذه دارم
و مرا داد از اسلام اقرار مضمون کلمه خواهد بود والله اعلم بالصواب بعد از آن حکم شود ملایکه را که صحائف اعمال هر یکی
پراسید و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکے بدست او برسد وار او خود بخواند پس اعمال نامه هر یکی بدست او درآید
لیکن مؤمنین را رو بروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در و نظر کنند بمقتضای
آیه کریمه ان الله سریع الحساب یک نظر همه نیک و بد معاینه شود ولیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی
اختیار او را بار گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار صرف نمایند که ما گاهی شرک
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر و کفر میکردند و آن قطعه آسمان را که زیر او میکردند و آن روز روشن
و ماه را که در و میکردند و حضرت آدم را که احوال اولاد ایشان هر روز بر ایشان اظهار میشود و ملایکه را که هر قول و فعل
ایشان مینویسند شاهد آرند چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر عضو
ایشان را با اعمال خود گویا سازند چون اعضا شهادت دهند اول ابر اعضای خود تف و لعن کنند که ما این همه برای
شما میکردیم اعضا گویند که ما تسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون بحکم او گویا شدیم شما ستمگار بودید که مخالفت مالک حقیقی
ما را خود در بلا کردید و شکر تسخیر ما بجا نیاوردید غرض از دادن ما نفهمیدید بآخر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیا عذرهای گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما بیخبر بودیم و احکام
شما را ندانستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با معجزه های ظاهره و باهره فرستادیم و اینها پیغام مرا با مانت تمام شما را
رسانیده اند شما کی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیش ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام بما نرسانیده
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابله قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای منکران وای دروغ گویان
باور ندارید که من شما را این قدر مدت دراز که نهصد و پنجاه سال باشد بطرق گوناگون ترسانیدم و پیغامهای حق
سبحانه تعالی رسانیدم و چه قدر محنت کشیدم و کوشش کردم در خلوت و جلوت چه قدر اشارت و صداقت حق
در رسالت خود نمودم و بدلیلهای واضح و معجزهای لایح آن را ثابت کرده ام بسیار شنیدید که فلان مجلس شما چنین گفتم و شما

چنین جواب داده اید و همچنین قصه های تبلیغ و انکار بیاد دهند این کافران انکار پاک بکنند و بگویند که ما شما را نمیدانیم و نمی
شناسیم و هیچگاه از شما پیغام نشنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شاهدان
حاضر کنید ایشان عرض نمایند که یارب العزة شاهدان من امت حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان و شهیدان
این امت را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح با امت خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده ست
ایشان گویند ما شاهدیم و گواهیم و حال چنین ست بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه فلبث فیهم الف سنة الا
خمسین عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت ما نبوده اید و احوال ما ندیده اید
و گفتار ما نشنیده اید شهادت شما در حق ما چگونه مسموع شود و حضرت صلعم فرمایند که امت من است میگویند که ایشان
در دنیا این حقیقت بتحقیق از خبر الهی که قویتر از معاینه ست بثبوت رسیده آنگاه این کافران ملزم شوند و همین طریق
است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب و حضرت موسی و دیگران هم در صدد جرح
مقابل کنند و ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت پویند و گویند که فی الواقع نفهمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب اغوای
دیگران بوده عذاب ما بر ذمه ایشان بنهد و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجا آریم و باحکام تو گرائیم از جناب الهی
جواب آید که عذر شما نامسموع ست آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا بازگشتن محال ست
پس اعمال کفار را که نیک بوده اند در اینجا حبط کنند و سیآت را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای اصنام کرده
بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت امر
او و ایفا حق تعالی سبحانه جزای او را در دنیا مستحق بدل نماند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر
دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچه حساب فرمان شود که از هزار تن یکی برای بهشت و نهصد و
نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هول افتد که بیش از بیان ست پس حکم شود که هر کسی که عملی کرده ست از معبود
خود جزای آن بخواهد پس هر گروه در پی معبود شوند صورت پرستان را روحانیت شیاطین که با آن صور متعلق
بوده اند و کرشمها اظهار میکردند و در خواب و بیداری راه اغوا می پیمودند روبرو حاضر شوند و بت پرستان بشهادت
قلب و مناسبت باطن در پی ایشان شوند و جمعیکه حضرت مسیح و ملایکه و دیگر انبیا و اولیا را پرستش میکردند چون آن
جمیع صالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت دلربای ایشان شیاطین بودند روبروی ایشان همان شیاطین
حاضر شوند و تا دمان قصه پرسند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت
دل و مناسبت معنوی بگویند که فی الواقع همین اند معبودان ما ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما را
بجزای کردار های شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند و روبروی نظر ایشان سراب مانند آب
نمودار شود چون بآنجا رسند آن سراب محض آتش باشد که زبانهای دراز ایشان را در خود کشند و برای جمیع این
کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه التقاط میکند بمنقار خود بر داشته ایشان را فرو برد و بعضی مرتکبان
آن آتش رسیده و بلا آغاز کنند و استادگی نمایند ملایکه قهر یکی را ابرو و دیگری را از مو کشیده سر و پا گرفته بدوزخ

برتابه چنین تا آخر عمار و کفار چون همه او ریان آتش که سرادقهای دوزخ ست جمع شوند شیطان بر تو د
آتش برآمده همه او را بخوانند همه ایشان آنکه بر ما راست مکر و حیله نجات برای ما درست کرده باشد برود و آرند
او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود و همه احکام او بر حق بود و من دشمن شما و دشمن همه شما بودم و هیچکس بر دروغ گو
نبود که نکنیم مگر شما را آواز می دادم و ترغیب نمودم و شما بحکم عقل و نام هیبی آن وسوسه را راست پنداشتید
و در پی آن افتادید پس اکنون ملامت نخود کنید و من هیچ توقع نجات و سعی در حل مشکل شما ندارم پس چون این حرف
ناامیدی و رسوائی از و بشنوند بخصومت و لعن و طعن با هم درآویزند هر یکی از تابعان و متبوعان خواهند که بار
خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را بجایی نرسند و در و تن آرزوی باطل بینند
و هر یکی را کشتن کشتن بجایکه بمقتضای اعتقاد دین و عمل او ست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد درجه زیاده از
گرمی آتش این جهان ست و رنگش اول سفید بود و بعد هزار سال سرخ گشت که بعد هزار سال سیاه گشت اکنون سیاه
و دوزخ را هفت طبقه ست و هر طبقه را دروازه ایست کلان و ما لبستان اول برای عصات مومنین یا کافرین که
ایشان یک نوع کفر بودند با اعمال صالح جمع کرده اند مثلا با شرک یکی را از انبیا نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط
برای کفارست مثلا یکی برای ستاره کان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای
کفار نصاری و طبقه زیرین برای منافقان و نام طبقه اول جهنم ست و دوم حطم و سوم سعیر و چهارم سقر و پنجم
لظی و ششم هاویه و هفتم حطمه و هر یکی ازین طبقات وسعتی عظیم و عذابهای گوناگون و مکانهای از ایشان مستند
مثلا مکانیست که نام او ویل ست که از سختی و طغیان او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میخواهد و مکانی
دیگر که نام آن زمهریر ست و آنجا سردی ست شدید و مکانیست که او را جب الحزن میگویند یعنی چاه اندوه و چاهیست
که او را طینة الخبال گویند و کوهی ست که او را صعود گویند و هفتاد سال بردن و راندن کافری را بالای او
و از آنجا بطرف پایین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابیست که او را حمیم خوانند پس آب آن تالاب چنان گرم ست
که چون بلب رسد لب بالا سوخته ورم کرده تا بینی و چشم پوشد و لب زیرین ورم کرده تا سینه و ناف برسد و با
سوخته دهان را تمام و چون در حلق برود معده و روده ها را چاک چاک سازد و دیگر تالابیست که او را غساق گویند
چرکین و خون و ریم کفار گداخته در آنجا جمع میشود و چشمه ایست که او را غسلین گویند یعنی کثافتها و آلودگیها که
در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هبهب گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل
دوزخ را برای بسیار کردن عذاب تن های دراز و پهنا دهند و هر حس را و هر موی را ظاهر و باطن همچندین
عذاب از سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلانیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن گرزها بر گوشت و برآمدن
مانند آن از انواع عذاب ظاهر و دردها و غمها و حسرتها و ناامیدیها و جدال میان خود با و توبیخ اعدا گو
تکلیفات احتشار باطن بقدر آن بدنها بردارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو ذرعه و دندان
مثل کوه احد و جای نشستن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و ازین شدت و حرقت

رسیدن آتش هرگاه بدن سوخته گردد فی الفور بدن تازه بروید تا ایشان عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد بدن مبدل شوند که اجزای اصلی ایشانرا فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد رست و بعد مدت دراز تر بر کافران سوای این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بقلق تمام طلب غذا نمایند و حکم شود که از درخت زقوم که تیز و تلخ و خاردار و سمی سخت است و در قعر جهنم میروید مثل این قوم که از آب گل رسته است بخوردن ایشان بدهند چون از آن درخت بخورند گلو بگیرد و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا لقمه در حلق بند می شد با آب میگذرانیدیم پس آب طلب نمایند حکم شود که از حمیم بخورانند بمجرد رسیدن او بلب لبها سوخته و ورم نموده تا ناصیه و سینه برسد و زبان منقبض شود و حلق چاک چاک گردد و امعا ریزه ریزه گشته از دبر برآیند چون ازین حالت بیقرار شوند بسوی مالک که از جمله نوزده ملک موکل بدوزخ رئیس مطلق است عاجزی نمایند که ما را مرده ساز تا ازین ایذا برهیم بعد از هزار سال و ناله و زاری های بسیار جواب گوید که شما برای همیشگی پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از آن هزار سال دعا کنند و فریاد نمایند خداوندا جان ما را بستان و ما را برحمت خود ازین عذاب برهان بعد هزار سال حق تعالی فرماید که خاموش شوید با من سخن مگوئید که شما را برآمدن نیست آنگاه بگویند بیائید تا صبر کنیم که انجام صبر آرام و کشایش است پس حق تعالی را بزاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد هزار سال ناامید محض شوند و بگویند که برابر است ما را بیقراری و صبوری هیچگونه امید خلاص نیست اینست حال کفار و آمد و رفت ایشان در دوزخ از جای بجای و از محشر بجهنم واژگون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سرها طرف پائین ایستاده باشند و همین حال از موذیات راه پرهیز کنند و دیها جمیع از ایشان مسخ شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها و بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خرها و بعضی بصورت مارها و بعضی بصورت دیگرها و بعضی را که کال گردن کشی و تکبر باشد در محشر بقامت مورچها آرند تا در کمال ذلت پایمال باشند این است حال کفار اما مسلمانان که در محشر باشند بر مراتب گوناگون باشند جمعیکه محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدائیها داشتند بر منبرهای نور طرف یمین تجلی حق باشند و جمعیکه بکمال توکل آراسته نظر در سائر مهمات دین و دنیا بغیر از حق ندا شتند روی های ایشان را مانند شب چهارده ساخته برای جنت از سائر مجمع بی حساب کتاب جدا سازند و جمعی را که باترک دنیا و فقر کشی بحقوق جهاد و قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمعی دیگر را که قیام لیل بکمال حضور و ادب مینمودند باسم سادات الناس مخاطب و مفتخر ساخته نیز بے حساب بی کتاب برای جنت جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در هیچ لحظه خلا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاطل و غافل نبودند و در مسرت و عسرت حمد و شکر الهی میگذاشتند مباهی و سرفراز باسم اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند فرقه های مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صیام یکجا و اهل صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و اهل اوراد یکجا و اهل خوف و اهل ترحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و شهیدان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اهل علم و عمل همچنین یکجا و زهاد و خاکساران یکجا باشند و عوام کالانعام یکجا و حاکمان ظالم یکجا و جوهیان یکجا و رباخواران
و دروغگویان یکجا و دزدان یکجا و عاشقان یکجا و سجاده‌نشینان یکجا و حسد کنندگان یکجا و متلف حقوق کسیدگان یکجا و شراب
خوران یکجا و سود خوران یکجا و رشوت خواران و مال خواران یتیمان یکجا و مانعان زکوة یکجا و تارکان صلوة یکجا و خائنان
امانت یکجا و شکنندگان عهد و پیمان یکجا باشند و همچنین هزارها گروه باشند و هر امت همراه پیغمبر خود باشند و ازین
گروه‌ها اگر جامع دو صفت و سه صفت و چهار صفت و همچنین جامع صفات نیک و صفات بد باشند جدا جدا شوند و
مانعان زکوة جانوران را در صحرا بر پشت بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بر روی بگذرانند تا پایها پامال کنند و
بدنها بگزند و شاخها بزنند چون یکدوره بانجام رسانند دوره دیگر شروع نمایند و همچنین رباخواران را بشکل
آسیب‌زدگان برخیزانند و شکمهای ایشان مانند حجره‌ها پر از مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که درین صورتها
روح در آرند و خواب دروغ گویان را تکلیف دهند که در دو جو گره زنند و ناحق خاموشی گیرندگان را سیسه گداخته
در گوش اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در مواخذه و معاتبه دارند تا آنکه زمین محشر بالکل از کفار خالی شود و
درین هنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از هر فرقه و ملت بوده‌اند و در محشر یکجا جمع شوند حیران کرده بگوید مردم
همه اهل دین و مذهب بجاهای خود رفتند شما چرا همین جا ماندید ایشان بگویند هر اهل دین همراه معبود خود رفتند
چون معبود ما با ما همراه خود خواهد برد خواهیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما همراه ما بیایید لیکن مردم الصورت
نشناسند که تجلی حق سبحانه است بگویند پناه میگیریم بخدا از تو هرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود
دیده‌اید گویند نه اما چه شک در بود که معبود خود را نتوانستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شما را از معبود خود
نشانی هست که بآن معبود را بشناسید گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان
آن همه پرده را برداشته آید پس همه اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که مهره پشت ایشان
کرخت شود و بجای سجده بر پشتها بیفتند و بعد از تمام ازین حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش روان
گردد و حکم شود که بهشت را روبرو آرند و دوزخ را در میان این محشر و بهشت بگذارند و در ظلمت شدید روان
شوند و هر امت همراه پیغمبر خود روان شود و اهل ایمان را دو مشعل عنایت شود یکی پیش رو و دوم بطرف
دست راست و توانان را که کمترند یک مشعل و کمتر از آن را مشعل در دست باشد و ناقصان را نوری افتد بر
ناخن انگشت و ناقص‌تر از آن را نیز اندک نوری باشد بر انگشت مانند کرمک شب چراغ که گاهی مدد و
گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد مدد نور دیگران بروند تا آنکه بکناره دوزخ رسند آنجا پل صراط
قائم کرده باشند که باریک‌تر است از موی و تیزتر است از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند
گویند که راه آن پل پانزده هزار ساله راه است پنج هزار سال برای بالا رفتن و پنجهزار برای هموار رفتن و پنجهزار سال
برای فرود آمدن و در بعضی روایات حساب اعمال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگذرند و در بعضی روایات
بالای آن پل هفت جا صحرای است هنا و رو نهایت وسیع که همه مردم در انجا پس و پیش جمع شوند و قرار گیرند

دران صحرا ترازو نایب برای وزن اعمال استاده ست و در هر جا حساب یکنوع اعمال در پیش و در جای اول حساب نماز
و دیگر عبادت بدنی مثل روزه و اذکار و دعوات که در عمر خود چند نماز بر ذمه خود میداشت و چند نماز ادا کرده ست
و بچه نوع ادب ظاهر و باطن بجا آورده ست و نوافل چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد عوضا نفل همسنگ تکفیر
گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود آنکه تام ست تندرست باشد و آنکه باوراد و اذکار رست مزین بلباس و
زیور باشد و آنکه ناقص ست نقصان در صورتش هویدا بود و بهمین دستور حساب روزه باشد در صحرای دیگر و علی هذا القیاس
حساب زکوة و سائر عبادات مالی بهمین وضع باشد زیرا که همین رابطه در جمله اعمال جاری ست و در صحرای دیگر عبادات
مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرای دیگر از اخلاق و احوال قلب از زهد و حرص و علوم و ثبات و در صحرای
دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرای دیگر از جنایات احوال و اکل و شرب و عقود فاسده و در صحرای دیگر از
جنایات حقوق خلق از ینها بعد پخته شدن حساب از تضعیفات اعمال و هر تقصیرات آنها و از کفارات اعمال بد و
حبط کردن آنها و از اعمالیکه از طرف دیگران بدعاها و احسانها و مکافات از ظالمان که بر ذمه او ثابت شده ست
کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازه
فرمایند و برابر آن حسنات ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسنات نماند گناهان مظلومان بهمان اندازه
گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبکسار سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلب را داخل نمیسازند اعمال
بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری
سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته همت بر فضل خدا گماشته بعضی حسنات بجای جان
بی مکافات بخشند و چندین برابر آن از فضل خدا بیابند چنانچه در روایت ست که دو کس برابر در مقام وزن
حاضر شوند یکی باشد که میزان حسنات و سیآت او برابر باشد که اگر یک حسنه بیفزایند آن پله گرانتر شود و
مستحق بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابله سیآت همگی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستداران
و حق داران خود یک نیکی بیار تا مستحق بهشت گردی او هر کسیکه توقع میداشت التجا نماید کسی باو مواسات نکند
چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابله سیآت من یک حسنه ست و ترا باین همه خوبیها
کسی یک حسنه نداد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی بمن چه خواهد گشود این نیکی را بتو بخشیدم برو به بهشت در
دائم و خدای من پس او سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت به برند و در درجه برابر سازند و وزن اعمال
در ترازو بطومارها نوشته باشند و آن چیزها که بآن تقرب در جناب الهی جسته اند مثل آب وضو و خون و گوشت قربان و بول
و سرگین اسپهای جهاد و بچه های خود که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات ثنا
و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پهنا و کشاده سازند و گرانی اعمال بقدر قوت یقین و کمال
اخلاص و جای گرفتن در ته دل باشد چنانچه روایت ست که یکی باشد که او را نود و نه طومار بدی باشد و هر طوماری
بمد نظر از مشرق تا مغرب باشد چون بیند امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی هست فرشتگان نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی چیتی خرد حاضر سازند چون به بینند گوید که ای خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد
چرا بودن این در رسوای سازی چه لائق دو تر خم مالک تول غیرجا که خواهی بسیرست رب العزة فرماید که عیش با ظلم نیست
آن را وزن بکنید آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومار بر هوا رود و همین آن سزاوار بهشت گردد و در
گمان کاتب الحروف آنست که آن یک براه شهادت خاتمه بالخیر است که گناهان تمام عمر را محو می‌سازد والله اعلم
اما اختلاف است علما را که میزان و صراط یکیک اند که تمام خلق کار خود ازان میگیرند یا یک نوع میزان است که فردیات
بسیار دارد و همچنین یکنوع صراط است که افراد بسیار دارد و بمقتضای آیه کریمه ونضع الموازین القسط لیوم القیمة دلالت
کند که ترازوها بسیار است و باین قیاس دریافت می‌شود که صراطها هم بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر
امتی خواه برای هر فرقه والله اعلم بالجمله چون از زمین محشر بر سر پل رسند ندا شود که ای اهل محشر چشمها بپوشید که فاطمه
بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگذرد و یک جمعی مانند برق درخشان بگذرند و بعضی مانند باد و بعضی مانند اسپ
و شتران دوان و بعد ازان بطور خویش روان و بعد ازان بمحنت کشان کشان و از میان آتش سر برمی درآر
سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را باجزای بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش
اندازند و همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تلفی ایشان کرده بودند در آتش
افگنند و مردم را درود و اعمال صالح نماز و روزه دستگیر شوند و خیرات از آتش حائل گردد و قربانی سواری شود
و از کمال هول المقام از کسی بجز ازین چیز و دیگر پیغمبران در حق امتان گویند رب سلم سلم چون مومنان بر صراط سوار شوند
منافقان در ظلمت گرفتار باشند فریاد کنند یاران اندکی انتظار ما هم کشید تا در نور شما ما هم روان شویم ایشان بگویند
قدری پس پشت خود نگرید و از جائیکه ما نور آورده ایم شما هم بیارید چون پس پشت خود بگردند در آنجا ظلمت
بیکران بینند در ان هول عظیم درمانند و باضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه بسته
و از گرد و بجزع و فزع فریاد نمایند که آیا ما همراه شما نبودیم که ما را همراه میگیرید مسلمانان گویند که آری بودید بظاهر اما در
باطن شک و شبهه داشتید و در حق ما بدیها اندیشه میکردید و حسرت کفار انتظار می‌نمودید پس امروز با همان یاران
ملحق شوید که ناگاه در همین اثنا شعلهای آتش ایشان را درگیرد و بجهنم کشند و در طبقه پائین سرنگون اندازند و مسلمانان
بهمان کشاکش در گذشتن باشند و جمعیکه مانند برق و باد تند و تیز و قوی گذشته باشند گویند شنیده بودیم که
در راه دوزخ می‌آید ما هیچ ندیدیم و دیگران که بسلامت با اینها ملحق شده در صحرای آن طرف پل صراط توقف کنند
و از شکایتها که در دنیا باهم داشتند سوای معاصی بحلی شوند و تراضی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود
قفل جنت کشاده مردم را در بهشت رسانیده خود متوجه اهل دوزخ شوند تفقدی از امت خود فرمایند درین حالت
امت آنحضرت صلعم چهارم حصه مجموعه بهشتیان باشند پس چون خبر داده شود ایشان را که چندین هزاران هزار در
دوزخ افتاده اند آنجناب بمقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التجا نمایند که الهی امت مرا از
دوزخ خلاص فرما این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده بهمت رسد و ثنا و عجیب و غریب بجا آورند

پس از جناب الهی حکم شود که هرکه در دل او برابر یک جو ایمان باشد برآرید و بمتابعت آنجناب انبیای دیگر هم شفاعت امتهای
خود بکنند پس آنجناب بحکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در است خود بر کناره دوزخ تشریف آورده و فرمایند که ای
یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال آنها نشان دهید تا آنها را ملائکه از آتش برآرند شهیدان را شفاعت
هفتاد کس و حافظ را شفاعت ده کس و علما و اولیا را موافق مراتب خودشان صدها و هزارها را شفاعت دهند و سوای
انبیا ایشان ملائکه در آتش غواصی نموده برآرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین
در شفاعتهای دیگر چون این شفاعت بانجام رسد مردمانیکه اینقدر ایمان دارند برآیند امت آنجناب صلعم در مجموع
انبیا که نیز نجات یافته اند ثلث گردند پیش ازین شفاعت ربع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز تفقد یاران
خود نمایند که حالا چه قدر در دوزخ مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزارها در آتش هستند پس بار دیگر بدستور سابق
در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هرکرا همسنگ دانه خردل ایمان در دل باشد او را نیز از دوزخ برآرید آنجناب
بدستور سابق اصحاب و علما و اولیا را فرمایند که هر یکی از شناختگان و متوسلان خود یاد آرید و از آتش برون
کنانید موافق فرموده بعمل آرند و هزاران هزار کس را از آتش برآرند و این زمان است آنجناب نصف اهل بهشت
باشند بعد ازین شفاعت باز تفقدی بجا است نمایند و بعد از دریافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر
بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هرکرا بقدر ادنای ذره ایمان باشد برآرند پس همان دستور سابق متوسلان
آنجناب بحکم ایشان خلق عظیم را از دوزخ برآرند و در شفاعت سوم امت آنحضرت صلعم برابر همه امتهای دیگر گردد
و بعد ازین باقی نمانند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل بانبیا نداشتند بنابر آنکه از احوال ایشان خبر نیافتند نه آنکه
بانکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرمایند حق تعالی فرماید که این مفوض بشما نیست بلکه اینها را
من نجات بخشم درین اثنا در دوزخ چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در طعن و ملامت کشند
و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیت خود ثابت میکردید رایگان محض شد توحید شما هیچ کار
نیامد ما و شما یکسان شدیم و یکجا مانده ایم پس غیرت الهی بجوش آید که آیا توحید ما را برابر شرک خود کردند قسم بعزت من
موحد را برابر مشرک نکنم پس بدست قدرت جمله موحدانرا در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله ست از نار خلاص دهند و
این جمع را که از نار برآمده اند بدنهای ایشان مانند انگشت سیاه شده باشد در نهر آب حیات که روبروی دروازه
بهشت ست اندازند ایشان بسرعت تمام برویند و قالبهای ایشان درست و تر و تازه شوند پس در بهشت در آرند
و بر گردنهای ایشان داغ سیاه بماند و مدتی دراز لقب ایشان در جنت جهنمی باشد بعد مدت دراز عرض کنند که
خداوندا چون ما را از دوزخ خلاص فرمودی آن اثر و لقب نیز از ما زائل گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن
لقب نیز زائل شود و آخر کسی را که از دوزخ برآورند و در بهشت در آرند مردی باشد که او را برآورده بر کناره دوزخ
نشانند چون ساعتی بخود باز آید و راحتی از ان رنج بیحساب یابد بناله و فغان آغاز کند که روی من ازین جا بگردانید
پس حق تعالی از و عهد و پیمان گیرد که سوای این چیزی دیگر طلب نکنی چون مواثیق محکم بدهد رویش بگردانند بعضی

اشجار خوش سایه و خوشبو سوا در قرب جنت از دیده نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عهود بسیار بترک زیاده
طلبی بآن درختها برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مکانات دیده مشتاق شود باز نقض عهود نماید و تجدید عهود تا آنجا رسد تا آنکه معاینه
در بهشت آید و رونق بهشت دیده بیقرار شود و نقض جمیع عهود سابقه با الحاح تمام خواستگار دخول بهشت گردد پس
دخول جنت دهند اما بخیال او آید که جنت معمور است گنجایش او ندارد پس عذر تنگی مکان آرد حق تعالی فرماید که
برو آنجا جای بسیار است عرض کند که ای خداوند مگر با من استهزا میکنی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او
تبسمک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو بکن چون همه آرزوهای او ختم شوند بقیه آرزوهای دنیا او را یاد دهانند چون همه آرزوهای
او منقطع گردند بفرماید که ترا این آرزوها و ده چندان از نعمتهای بی شبه و مثال عطا فرمودیم و این حال ادنای
اهل جنت است در منزلت بالجمله چون اهل بهشت بجای خود قرار گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یاد کنند که فلان
در دوزخ با ما چنین و چنان خصومت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در یک طرف دوزخ کشاده سازد
و در بینائی قوت دهد که ببینند و از دوزخیان پرسند آن دوزخی بصد زاری طلب آب و طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این
نعمتها بر شما حرام است گویند بیان کنید که وعدهای حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند یافتیم و همه وعدها
صادق و واقع یافتیم ایشان چون اشتیاق عاجزی ظاهر سازند بهشتیان بجنت بخندند بهشتیان چون در منازل قرار گیرند از اهل و عیال خود که
در نجات یافتگان اند تفحص نمایند ملائکه گویند که در منازل خود بحسب اعمال خود نمی هستند بهشتیان گویند که ما را بدون
ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را بما رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیابد بهشتیان
گویند برویم در جناب الهی عرض سازیم که خداوندا بر تو روشن است که ما تا در دنیا بودیم بجهت کسب معاش و خدمت برای
میکردیم و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش شان موجب خنکی چشم ما میشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما
اکرم الاکرمین بجا آوردیم چگونه اهل و عیال و احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امیدواریم که اوشان را بما رسانید
حق تعالی حکم فرماید که اهل اوشان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسب این درجه عالیست از سرکار ما
مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با و جمع شوند بطفیل ایشان نعم عالیه سوی
جزای اعمال خود متنعم گردند و جنابت را در جنت نیز برای رفع درجات شفاعات باشند که موافق محبت و تقرب
آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بهشتیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده
ندا کند که ای اهل جنت بکناره دیوار بهشت بیائید و ای اهل دوزخ بکناره دیوار دوزخ برآئید اهل بهشت
که ما را بوعده خلود در آورده بودند حالا چرا می طلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام برآیند که شاید ما را حکم مغفرت شده
باشد و ما را از نار جهنم برآرند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و گویند که این را
میشناسید هر یکی گوید که خوب میشناسیم چرا که کسی نیست که موت را نچشیده باشد پس او را ذبح کنند گویند
که ذبح کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی آواز دهد که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای
اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت فنا نمیشد شادی مرگ

بیشند و اهل نار چندان اندوه افزاید که اگر موت فنا نمیشد شاید که از شدت غم بمیرند پس حکم شود که دروازهای دوزخ
را بر بندید و بر پشت آن شهتیرهای گران آتشی بکشید تا اهل دوزخ هیچ خطره برآمدن از آتش بخاطر نیارند و اهل جنت
بفراغ خاطر بعیش و عشرت مشغول باشند بنای دیوار جنت بسیم و زرست که خشتی ست از زر و خشتی ست از سیم و بجای گل (فائده ۱ صفت بناهای بهشت)
مشک و زعفران ست و صفه‌های او و روشهای او از زمرد و یاقوت و بلور و چمنهای او مصفا و منزه و بجای سنگریزه‌ها
دران چمنها جواهر افتاده باشند و از مروارید و زمرد و لعل وغیره نیز و درختانش را پوست نقره و طلا و شاخهایش
بی خار و بی خزان و در میوه‌اش اصناف لذتهای طعام دنیا و در زیر آن نهرها که هر دو کناره‌اش مصفا و موزون و
مرصع باشند و نهرهای آنجا بر چهار گونه ست یکی از آب شیرین سبک خنک دیگر از شیر که ذائقه‌اش از دیر ماندگی تغیر (فائده ۲ انهار بهشت)
نه پذیرد و یکی از شرابهای شیرین خوشرنگ خوشبو و فرحت انگیز و یکی از شهد مصفی کف گرفته و سوای این نهرها
چهار قسم نهرهای سرچشمه دیگر اند که یکی کافور نام دارد و خاصیت او خنک ست و دیگر زنجبیل نام دارد و سلسبیل
و خاصیت او گرم مانند قهوه و چای سوم تسنیم ست که از کمال لطافت معلق در هوا جاریست این هفت آب
بهشت ست و این چشمها که هستند از ین هر یکی در خانه مقربان حوضی میرسد و خالص میخورند و اما اصحاب الیمین که در رتبه
کمتر اند ازین چشمه با شیشه‌ها سر بمهر بایشان مرحمت می‌شوند و ایشان بر آشامیدنیهای خود مانند گلاب و بید مشک
اندک اندک آمیخته میخورند و در وقت دیدار حق سبحانه تعالی چیزی دیگر عنایات خواهد شد نام او شراب طهور
ست که از همه افضل و اشرف ست ع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی و درختهای آنجا با وجود بسیار بلندی و
سایه گستری چنان باشعور باشند که هرگاه بهشتی بمیوه یکی بچشم رغبت نگرد خود بخود آن شاخ چندان مائل شود که
بی حرج بدست خود تناول نماید و فرشهای جنت و لباسهای اهل جنت همه از شگفتن گلها بیرون می‌آیند بر قدر
قامت آنها تقطیع نموده برنگ خوب رنگ کرده و منقش دلخواه منقش شده آنکه بسیار باریک ست بطور پارچه لاهی
و فشر باریک پارچه سندس نامیده میشود آنکه صفت ست بدستور اطلس محمودی استبرق نامیده میشود و لطافت
لباس جنت بحدیست که از زیر هفتاد و ند جامه جسم بنظر می‌آید و در جنت نه گرمی ست و نه سردی ست نه شعاع آفتاب
و نه تاریکی بلکه حالتی ست مانند حالت صبح روشن پیش از طلوع آفتاب لیکن نه بآن درجه بلکه هزاران چند مراتب زیاده و
واین روشنی مستفاد ست از نور عرش نه از شمس و نه از قمر چنانچه وارد شده ست که اگر یک حور بزمین پرتو اندازد در روشنی
زیور و لباس زینتش جهان را روشن کند که شعاع آفتاب بی رونق بنظر آید و در جنت از کثافتهای ظاهری بول و براز
و حدث و لعاب دهان و آب بینی و چرک بدن و گوش هیچ نیست موها بر سر باشند و ریش و بروت و موی دیگر جاها که در
جوانی پیدا میشوند هیچ نباشد و بیماری نیست و کثافت باطنی از کینه و بغض و حسد و تکبر و عیب جوئی هیچ نباشد و خواب
نباشد برای خلوت و استراحت رغبت بسایه‌ها و مکانهای مسقف کنند و برای ملاقاتها و نزهت بصحن‌ها و میدانها
میل کنند و ثقل غذا بعرق معطر و آروغ معنبر دفع میشود و هر قدر که بخورند فی الفور هضم میشود و گرانی گاهی
نشود و صحبت با زنان بنهایت لذت باشد و انزال بخروج ریح فرحت بخش باشد و زنان را بعد فراغ باز حالت بکارت

بود کنند نه آنچنانکه موجب پیدا شدن الم و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختهای نورانی
از مرصع ست که در ساعتی راه ماه قطع توانکرد و در بهشت قبه ها و برجها و بنگلها باشند از یک مروارید و یاقوت و
زمرد و بلور و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او هم موافق آن قدر باشد زیراکه مناسب
ست که اگر عرض وارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانهای مردم باشند که یکی دیگری را
نمی بیند و همه خدام و احشام و ازواج و خواص یک شخص اند مالک آنها هر وقت که میخواهد بر ایشان گذر میکند و ملاقات
میکند و آسایش می نماید و بهشت هشت است هفت برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار باجماع
گویا بارگاه الهی ست و نامهای بهشت این اند جنة المأوی و دار المقام و دار السلام و جنة الخلد و جنة النعیم و جنة
الفردوس و جنة العدن و جنة الفردوس اعلای جنتهاست و اعلی ترین طبقها جنة العدن ست که هر شب حق
تعالی جل شانه وعم نواله دران تجلی میفرمایند و گوناگون نعمتهای تازه و عنایتهای بی اندازه می آفرینند و ذخیره
میگذارند و جنت هشتم در نام او اختلاف ست ابن عباس گفته که نام او علیین ست و منصوص قرآن مجید است
که علیین مقر اهل جنت و جای حضور مقربان ملائکه و بنی آدم ست نه طبقه جنت و بعضی علما جنت الکثیب گفته اند و این
ماخوذ از آن حدیث ست که مسلمانان جمع میشوند بر کثیبهای مشک پس باد می خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و رویهای
ایشان خواهد ریخت و معطری ایشان مضاعف خواهد شد در همین حال حق تبارک و تعالی تجلی خواهد فرمود و با هر کسی که بقدر استعداد
او از انوار و برکات و رحمت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیر نام آن مقعد الصدق ست و آن مقتبس ست از آیه کریمه
ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و مروی ست که عدد درجات جنت بعدد آیات قرآن مجید ست و
اعلی درجات جنت علی الاطلاق درجه ایست که نام آن وسیله است و آن مخصوص ست بحضرت خاتم النبیین صلعم و جائیست او
آنست که صاحب حکم و وزیر دار در که هیچ فیضی و نعمتی باهل جنت نرسد مگر بطفیل او و دست او و کیفیت این طبقات آنست
که یکی دیگری را حائل نیست ستون سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی ست و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی
در وسط دیگری ست گرداگرد یکدیگر هیچکس احاطه وسعت او نتواند کرد مگر خالق او و رب العزت جل شانه وعم نواله و مردم پائین را
مردم طبقه اعلی چنان می نمایند که گویا ستاره ایست بالائی کناره شرقی یا غربی آسمان این قدر معلوم ست که جنت المأوی زیر همه
ست و جنت العدن در وسط و جنت الفردوس میانه همه و بالائی همه ست و ادنای اهل بهشت را ده چند مجموعه آرزوهای
دنیوی او بدهند و موافق بعضی روایات مملکت او که گنجایش املاک و باغات و خوبیها و حشم و خدم و مراکب و اسباب
لذت و عزت او کند مسافت هشتاد ساله راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت آنست که بعضی میوهای کلان خوشه
بستمند چون او را شگافند ازان بغایت خوش رو حوری با لباس فاخره و زیور بیش قیمت نوجوان ازان برآید با اکثر حورها
بلقیس خدمتگار باشند قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بذراع مردم دنیا و اعضای دیگر
مناسب این قد و قامت باشد و در حسن صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یکی مانند کسی که در عمر
عین شباب سی ساله باشد و ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی تکلف نفس جاریست و نعمتها

جنت همچنان که لذتهای بدنی بخشد همچنان لذت باطنی بدریافت انوار و تجلیات الهی بخشد مثلا سبحان الله درختیست
در جنت همچنان که لذت ذائقه می بخشد جان را لذت باطنی بدریافت انوار و تجلی باری تعالی اشنا و محظوظ سازد و داخل جنت
را انواع نعمت و لذت باشد و افضل نعم دیدار رب العزة جل شانه است مردم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی
باشند که در سالی یکبار باین نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در هر روزی دو بار بهره مند
شوند چنانچه وارد شده است که اداکردن نماز صبح و عصر بخشوع و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت
می نماید و جمعی دیگر اخص الخاص اند که بمنزله غلامان و کنیزان حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان پرده نیست
و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که میدانیست بس فراخ که در آنجا حور است نه قصور
زیر عرش در آنجا کرسیهای نور و زمرد و یاقوت و مروارید و سیم و زر و غیره بحسب مراتب نهاده میشوند و جمعی
را که کرسی نیست بر تلهای مشک عنبر نشانند و در آن انبساط و سرور هیچکس را اندوه که دام مرتبه نیست هر یکی
بجای خود خوش وقت باشد و درین حال بادی خنک خوش آینده بانواع طیب ایشان وزد بوجهی که گاهی مثل
آن ندیده بود و نه شنیده در دنیا و نه در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند بوجهی که هیچکس حائل
دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود بنوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بجناب
سرا و جهرا میتواند شنید درین حال بملائکه حکم شود که شراب طهور بهر یکی برسانند و بنعمتهای غیر مکرر محظوظ
سازند و بینندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیزها سوای او فراموش میکنند و تمام نعیم جنت
در برابر آن بجوی نمی خرند چون از ینجا رخصت شوند در راه بازاری بینند که تحائف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گوش
نشنیده باشد مهیا باشند هر چه بخواهند ملائکه از آن حواله نمایند و از آنجمله صورتهای بسیار خوب است که هر کسی
بهر صورتی ترغیب کند در آن صورت درآید و برآید چون از ینجا بخانهٔ خود رسند حوران بهشت در تحیر افتند
در رسیدن ایشان حسن ایشان هم افزون بتضاعف شود و باهم تهنیت کنند و گویند که شما را چه شد که جمال شما
و کمال بر کمال متضاعف گشت جواب گویند که همین است سزاوار کسیکه بدیدار رب العزة فائز شود و حضرت عز
گاه گاه بر اهل جنت در خانهای ایشان نیز تجلی فرماید بمشاهده جمال بیمثال و مخاطبات پر عنایات مبتهج و مشرف
گرداند و در جنت سماع و نغمه های لطیف بسه نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت
طوبی الحان خوش نوا طرب افزا برمی آید و شنوندگان را هوش میربایند و در جنت هیچ خانه نیست که در وی شاخی از
درخت طوبی نباشد و از میوهای او گوناگون اطعمه و اقسام لباس ریاح معطر و دلخواه و الحان بدیع و جواری
پر حسن پیدا میشوند دوم آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات نزهت با اجتماع میکنند و نغمه های خوش آینده در
بیان حسن شمائل و خوبی ادا ها و اوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس مرتب می سازند
می سرایند سوم آنکه در مجامع دیدار رب العزة حکم شود به بعضی بندگان خوش آواز مقرب چون حضرت اسرافیل از ملائکه
و حضرت داود از پیغمبران که رب العزة را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حاضران عرض سازند طرفه حالتی از وجد

ذوق وشوق بهم رسید. در جنت هیچ کس بی زن نباشد میگویند که بهشتی را دو زن صالح از زنان دنیا باشند
آن زنان که بی شوهر رفته اند یا خود بسال مرده اند و هر زنی که چند شوهر متعاقب نیا کرده باشد با هر کسی که موافقت صحبت
صحبت بیشتر داشت و شرب منتسب دینی و علو درجه دارد در نکاح او خواهد آمد و بعد گذشتن هشتاد هزار سال بهشت
انتهای لذتها یکبار رب العزة در روز تجلی ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلب و آرزو و شما را باقی مانده است
گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از آرزوی ما عنایت شد و اکنون هیچ
مقصد بجا نمانده میرسد که زیاده از آن طلب کنیم حکم شود که آری شما را نعمتی میدهم بس بزرگ و آن آنست که بشما
رضامندی خود مر دوام دهم بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوی و لذت در ارواح
و اجسام پیدا شود که تمام نعیم بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد. و خدام اهل بهشت سه نوع باشند یکی ملائکه
که رسل میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هرچه از جناب عنایت شود با یشان رسانند و هرچه ایشان
عرض نمایند بآنجناب رسانند و هم چنین برای رسانیدن پیغامهای انبیا و مقربان که بآنها محبت و رابطه میداشتند
دوم غلمان که خلقی ست علحده در بهشت مستور و حوران ایشان همیشه بریک عمر باشند مانند دانهای مروارید
از سلک مروارید ریخته هر طرف میگردند سوم اولاد و صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلعم برای امت خود بجهت خدمت
درخواست فرموده اند و دعای مبارک باجابت رسیده و عرض نموده که الهی این بیچارگان در روز الست اقرار
بوحدانیت تو کرده اند بعد از آن بحدیکه قلم تکلیف بر ایشان جاری شود نرسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا
واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در جناب حضرت کبریا مواخذه و اعتبار از آن نیست امیدوارم
بجائیکه اولاد مشرکین را غلامی در دنیا بامت من عطا فرمودی و سبی ایشان روا داشتی در جنت نیز اینها را با امت
من بخشی و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد آما جماعه که بر پل صراط روان شدند و از آن عبور کردند و از آن
قبیل اند که حسنات و سیئات ایشان برابر است نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غلبه نموده ایشان را
بعد گذشتن از پل صراط در مکانها که بر کناره جهنم اند محبوس دارند و بنشانند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران تا ایشان
نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و نیک هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهائم در اکل و شرب
جماع و طلب معاش عمر گذرانیده اند و همچنین کسانیکه بعمر بلوغ رسیده اند اما بسبب فساد عقل از جنون و سفاهت
مفرط التفات دل و صرف همت بشرایع و معرفت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه را همان موضع که اعراف نام
آنهاست جای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار سال است پس ایشان را دیدن سختی حال کفار و شدت عذاب
آنها موجب الم روحانی و استیلای خوف و اضطراب میشود و نظر کردن به بهشت و طهارت و دخول نیافتن نیز باعث
قلق باشد اما توقع در آمدن اینجا موجب تسکین و تسلی خاطر میگردد و همین کشش کشش باشند و باهل جنت و باهل نار
کلامی که لایق هر یکی ست مانند تهنیت و آنست باهل جنت و اهانت کردن و ندامت دادن باهل نار هم میکنند
بعد از آن کشش کشش محض بفضل الهی و عنایات او در اتباع بهشت در آمده داخل بهشت شوند و در بعضی روایات

آمده است که جمعی از مردم که بسن تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند لیکن بشعوری که میان حق و باطل را تفریق نمایند نرسیده از
دنیا رفته اند لیکن بایشان خبر پیغمبران و معجزات شان نرسیده است خواه بسبب بعد زمانی که دران وقت پیغمبران مبعوث
نشده اند یا بسبب بعد مکانی که اتباع و امتان پیغمبران بایشان نرسیده اند و اظهار احوال و دعوت نموده اند و محاسن شریعت
و حجت های آن و معجزات پیغامبران بیان نکرده اند این جماعات را همه یکجا کنند بر گرد مکانی پر از آتش و حضرت حق جل و علا تجلی فرماید
و بگوید که ای بندگان من کیستم همه با گواهی دهند که توئی پروردگار ما و خالق و مالک ما موافق آنکه بروز الست گواهی داده
بودند پس حکم شود چون منم پروردگار شما آنچه بگویم بجا آرید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه ها خود را درین آتش بیندازید
جماعه بی تحاشا خود را دران شعله های تیز و تند در افگنند و جمعی دیگر عذر در پیش آرند و گویند کجا طاقت این کار داریم [illegible]
ست از ما سر انجام نمی شود ما را معذور دار حق تعالی آن آتش را بر آن گروه که داخل شده اند گل و گلزار گرداند و آرام و راحت
بخشد و برد و سلام گرداند و بگوید اگر اینها را با احکام من اطلاع می یافتند البته بجا می آوردند که سهل تر ازان در دنیا طلب کرده بودند
که اقرار بتوحید من نمایند و آن جماعه دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار حاجات و شهوات و رسوم و محبت
اقارب می بودید که حالا ازان چیزها هیچ نیست و یقین که از رسیدن فرمان من با مواجهه اینوقت انکار دارید در دنیا تمام عمر
بواسطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم و بسته خواب و خور بودند کجا ممکن بود و چون اینوقت حکم مرا قبول نکردید در دنیا
کی قبول میکردید شما کافرانید بتحقیق همراه گروه خود باشید پس آنها را در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنی آدم
مکلف بشرائع اند جنیان نیز مکلف اند و در سورة الرحمن در ذکر ثواب و عقاب هر جا جن را نیز شریک آدمیان فرموده اند اما
علما را اختلاف است در آنکه بعد حساب و کتاب حال جنات چه خواهد بود و جمعی بر آنند که کفار جن را خلود در نار است و صلحاء
ایشان را اصلا دخول جنت نیست بلکه مثل بهائم خاک خواهند شد و مذهب جمعی دیگر آنست که صلحای جن را [illegible]
مخلد است اما نه بمالکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد ما آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرداگرد دیوار جنت بطور
رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نعیم آمد و رفت در جنت میکنند و بنعیم جنت و رباط آنجا نیز بهره مند می شوند بعد
دخول ثقلین و ارزال و بقول اینها را هم بدستور بنی آدم استحقاق دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول میانه بقیاس
نزدیک تر است و الله اعلم و هم چنین در حدیث شریف وارد است و آیه کریمه و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب من شیء ثم الی ربهم یحشرون هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشر است و قصاص ظالم از
مظلوم میشود اما از یک نوع مثلا از گاو شاخ دار دیگری را که بی شاخ یا ضعیف بود و ایذا رسانیده است آن بی شاخ را
شاخ و بی قوت را قوت دهند که تا انتقام خود بگیرد بعد ازان ایشان را بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند
آنانکه برای خدا تعالی مذبوح شده اند در مراتب عالیه و آنانکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبوح شده اند
در مراتب کمتر ازان در خاک جنت آمیخته میشوند و چون خاک درختان جنت نیز خالی از شعور نیست یکنوع لذت فرا میگیرند
و باقی در خاک زمین داخل گشته جائیکه خاک دنیا محو میشود محو میشوند و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که
آسمان ها را برهم زده بهشت را بجای ایشان پهن میکنند و زمین را مثل میده شیرین نموده در غذای اهل جنت

صرف مینمایند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند
در میدانی محبوس شوند تا هر کی از شکایت دیگری و حقوق ضعیفه نیز استغفار پاک گشته در بهشت بروند و پیش از ورود بر
اهل جنت یک گاو و یک ماهی حاضر سازند که باهم جنگ نمایند و یکی دیگری را مجروح سازد و هلاک رساند اول از جگر گوشت ماهی
کباب شده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن هر دو را کباب شده همراه سیده زمین بخوردن ایشان دهند بعد ازین همه
خاک محو گردد و دیگر چند چیز از امتعه دنیا فنا نمی سازند مثلا از جانوران کبش حضرت اسمعیل و ناقه حضرت صالح و سگ اصحاب کهف
و از نباتات استوانه حنانه و از مکانات کعبه معظمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و پایه منبر و روضه مسجد نبوی و میزان حساب
اینها و مانند اینها را صورت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده و بعینه بهشت در آرند و همیشه
نگاه دارند و بالجمله بعد از فراغ روز محشر و حساب که پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونها بر دوزخ روز
خلود شروع میشود منصوص کلام مجید و احادیث شریف است که اهل جنت را همیشه نعمت و ترقیات قرب و اهل نار
را عذاب بی تخفیف و شدت و سیاست تا ابد الآباد است هیچ فنا نپذیرد و حق تعالی ما را و دوستان ما و جمیع مسلمانان
را ازین احوال هائل نجات بخشیده و از عذاب و عتاب محشر محفوظ داشته بجنت رساند و رضامندی و دیدار خود روزی
کند بحق حبیبه خاتم النبیین و آل الطاهرین و اصحابه المهتدین برحمته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط ۶

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقتضی آنند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست بر ایشان بدانکه حق تعالی داخل نار
نمیکند کسی را که هیچگاه کاری بد نکرده و نه عذاب میکند بآتش مگر نافرمان را و احاجت پس می آرد و در ان هر که را میخواهد
بمحض فضل و امتنان و جود و احسان خود و بعض را داخل میکند باسبابی که توفیق بوی داده و اعمال صالحه را برای
وی مقدر فرموده و او برای آن اعمال آفریده پس دخول وی در جنت بسبب آن اعمال حسنه و افعال صالحه میشود
چنانکه بقول صادق و وعده حق که باجماع مسلمین متخلف نمیگردد ثابت شده است قال تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات
سندخلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا وعد الله حقا یعنی این وعده است از خدا و معلوم است که وعدهٔ
او حق باشد و تخلف نپذیرد و لهذا موکد فرموده آنرا بمصدر که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرموده و من اصدق
من الله قیلا یعنی هیچکی در قول و خبر راستگو تر از وی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرموده و من یعمل من الصالحات
من ذکر او انثی و هو مومن فاولئک یدخلون الجنة و لا یظلمون نقیرا یعنی برابر چاک پشت مغاک هسته خرما هم ظلم کرده نشوند
و این بر سبیل مبالغه در نفی ظلم است و وعده است بتوفیهٔ اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان احسان و کرم الهی است در
قبول اعمال صالحه از عباد مومنین مردان باشند یا زنان و نوید است بدر آوردن شان در جنت و کم نکردن از
حسنات شان اگرچه مقدار نقیر باشد و فرموده ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و فرموده تلکم الجنة التی اورثتموها بما کنتم
تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بای موحده برای سببیت است و وجود سبب با وجود مسبب لازم و عدم او را
عدمش مستلزم چنانکه در مظان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر باستحقاق او تعالی مراد از فضل و احسان

خود بروی چه معنی دارد تمونا آنست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازی ست بنا بر تحقق استحقاق
ایشان و ما موصوله در بما مصدریه ست ای بعملکم یا موصوله ست بمعنی الذی کنتم تعملون و درباره جنت ارشاد کرد
اعدت للمتقین الذین امنوا بالله و رسوله و فرمود تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا و فرمود ان الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون والذین هم عن اللغو
معرضون و الذین هم للزکوة فاعلون و الذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء
ذلک فاولئک هم العادون و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون و الذین هم علی صلوتهم یحافظون اولئک هم الوارثون الذین
یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در مسند احمد وغیره آمده که فرمود آنحضرت صلعم فرود آمد بر من ده آیه هر که اقامت
کند آنها را در آید بهشت بعده این آیات تا تمام ده آیه فرو خوانده و فرمود سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و فرمود
والذین اذا فعلوا فاحشة ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک
جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العاملین و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و
فرمود و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی آری ایشان اهل بشری هستند در حیات دنیا
و در آخرت و عقبی و همین ایشان مراد بقوله سبحانه تعالی و بشر الذین امنوا و عملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار و قوله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الذین امنوا و کانوا
یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و قوله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون و قوله تعالی الذین امنوا
و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و اولئک هم الفائزون یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان
و جنات لهم فیها نعیم مقیم و قوله تعالی و الذین امنوا و عملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ما یشاؤن عند ربهم ذلک هو
الفضل الکبیر ذلک الذی یبشر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالی من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره
بمغفرة و اجر کریم و قوله تعالی یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا و بشر
المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین
بما آتاهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله و فضل و ان الله لا یضیع اجر المومنین و قوله تعالی نصر من الله و فتح قریب
و بشر المومنین و قوله تعالی ان المسلمین و المسلمات و المومنین و المومنات و القانتین و القانتات و الصادقین و الصادقات و الصابرین
و الصابرات و الخاشعین و الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصائمین و الصائمات و الحافظین فروجهم و الحافظات
الذاکرین الله کثیرا و الذاکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و قوله تعالی التائبون العابدون الحامدون السائحون الراکعون
الساجدون الآمرون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الحافظون لحدود الله و بشر المومنین و قوله تعالی ان الله
اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون وعدا علیه حقا فی التوراة
و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و ذلک هو الفوز العظیم پس سبحانه و تعالی درین

کریمه بر نفس قدس خود منت برای اهل جماعت بقول صدق و وعده حق خود واجب کرده و ایمان به مابین و عده و صم

تحمت آن بر هر که ایمان بخدا و یوم آخرت دارد واجب ست بوجوب شرعی و در حق او تعالی این وجوب امری ست

بمعنی ثبوت چه او جب در لغت بمعنی ثبت ست و واجب بمعنی ثابت کما قال صلی الله علیه وسلم للجنازه وجبت وجب ای ثبت

و وجوب شرعی که فاعلش مثاب و تارکش معاقب گردد که این معنی در حق وی سبحانه مستحیل ست تعالی الله عن ذلک علوا

کبیرا ۔ حافظ ابن القیم رح دربارهٔ کریمه گفته قد جعل الله ثمن الجنة نفوس المؤمنین و اموالهم و عقد معهم هذا العقد و اکده بانواع

من التاکید احدها اخباره سبحانه بصیغة الخبر بان الثانی الاخبار بذلک بصیغة الفعل الماضی الذی وقع و ثبت و استقر

الثالث اضافة هذا العقد الی نفسه سبحانه و تعالی و انه هو الذی اشتری هذا المبیع الرابع انه اخبر بانه وعد بتسلیم هذا الثمن وعدا

لا یخلفه و لا یترکه الخامس انه اتی بصیغة علی التی للوجوب اعلاما لعباده بان ذلک حق علیه احقه هو علی نفسه السادس انه اکد

ذلک بکونه حقا علیه السابع انه اخبر عن محل هذا الوعد و انه فی افضل کتبه المنزلة من السماء و هی التوراة و الانجیل و القرآن

الثامن اعلامه لعباده بصیغة استفهام الانکار و انه لا احد اوفی بعهده منه سبحانه التاسع انه امرهم سبحانه ان یستبشروا ببیعهم

هذا العقد و یبشر بعضهم بعضا بشارة من قد تم له العقد و لزم بحیث لا یثبت فیه خیار و لا یعرض له ما یفسخه العاشر انه اخبرهم

اخبارا مؤکدا بان ذلک البیع الذی بایعوه به هو الفوز العظیم و البیع هاهنا بمعنی المبیع الذی اخذوه بهذا الثمن و هو الجنة

و معنی قوله بایعتم به عاوضتم و ثامنتم به و افهمت الآیة شرف النفس الانسانیة و عظم مقدارها بان السلعة اذا خفی علیک

قدرها فانظر الی المشتری لها من هو و انظر الی الثمن المبذول فیها ما هو و انظر الی من جری علی یدیه عقد التبایع فالسلعة

النفس و الله سبحانه المشتری لها و الثمن جنة النعیم و السفیر فی هذا العقد خیر خلقه من الملائکة و اکرمهم علیه و خیرهم من

البشر صلی الله علیه وسلم لدیه ۔ قد هیؤک لامر لو فطنت به فاربأ بنفسک ان ترعی مع الهمل انتهی و این چنین بشارات در قرآن

بسیار ست و مدار آن بر سه قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص برای خدا موافق کتاب و سنت و این بشارات

برای اهل همین اصل سه گانه ست نه برای کسی که مخالف ایشان ست از سائر خلق و دوران بشارات قرآن و سنت

بر همین کسان ست پس بس هر این هر سه در دو اصل مجتمع میگردد یکی اخلاص در طاعت خدا دوم احسان بسوی

خلق او تعالی و ضد این هر دو اصل مجتمع ست در مرائیان و مانعین ماعون باز این هر دو اصل راجع بیک خصلت ست

که آن موافقت رب العالمین در محابّ وست و نیست راه بسوی این موافقت مگر بتحقیق اقتداء ظاهرا و باطنا برسول

صلی الله علیه وسلم اما اعمال که تفاصیل این اصل هستند پس هفتاد و چند شعبه اند و ماخذش از دو آیه کریمه ست یکی لیس البر ان تولوا

وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله الی آخرها دیگر قد افلح المؤمنون الخ و اعلای آن قول لا اله الا الله

و ادنای آن اماطت اذی از طریق و میان این هر دو شعب بسیار شعب ست که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلی الله علیه وسلم ست

در همه آنچه بدان خبر داده و طاعت وی در جمیع اوامر ایجابا او استحبابا مثل ایمان با سماء و صفات و افعال و آیات الهی

بغیر تحریف و تعطیل و تکییف و تمثیل شافعی گفته الحمد لله الذی هو کما وصف به نفسه و فوق ما یصفه به خلقه گویا این

مضمون از قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اخذ کرده اللهم لک الحمد کالذی تقول و خیرا مما نقول و ایمان عبارت ست از قول و عمل و نیت

و ایمان زائد و ناقص نگردد و چنانکه خدا و رسول صلی الله علیه و سلم ازان خبر داده اند و استثنا در ایمان از باب استثنا شک نیست چنانکه بعض
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق ست و انشاء الله تعالی گفتن برای تبرک ست نه برای ارتیاب کما قال صلعم
وانا انشاء الله بکم لاحقون با آنکه لحوق باهل قبور قطعی ست همچنین آدمی مومن حق نمی باشد مگر وقتیکه خاتمه او بایمان شود و با
ایمان بمیرد و این جز نزد موت صورت نه بندد و لهذا گفتن انا مومن ان شاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین استثنا خاتمه ست
همچنین ایمان عبارت ست از اعتقاد و اقرار و عمل و بودن انسان آتی باعمال صالحه مقبوله امری مشکوک فیه ست و شک در بعضی
از اجزاء ماهیت موجب شک در ماهیت باشد پس واجب شد که انا مومن ان شاء الله تعالی بگوید اگرچه اقرارش بایمان صحیح
ست و نیز در گفتن انا مومن حقا مدح نفس قائل ست باعظم مدائح و بسیارست که بایقول عجب بحال وی لاحق شود و چون ان شاء الله
تعالی گفت این عجب از وی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما قوله تعالی اولئک هم المومنون حقا پس جوابش آنست
که انما مفید حصرست یعنی مومن حق کسی ست که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا دوم اخلاص سوم توکل چهارم اتیان نماز
ایتاء زکوة و ممکن نیست که احدی بحصول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل ست برانکه وصف نفس خود به بودن
مومن حق جائز نیست زیراکه او تعالی اقوام مخصوصین را بدان وصف فرموده و در هر واحد این اوصاف متحقق نیست اگر متحقق هم
بقای آن تا موت آن معلوم نمی تواند شد بقوله صلعم ان احدکم لیعمل بعمل اهل الجنة حتی ما یبقی بینه و بینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل بعمل اهل النار فیدخلها
ابن ابی نجیح گفته مردی حسن بصری را گفت امومن انت حسن گفت اگر از ایمان بخدا و ملائکه و کتب و رسل خدا و روز آخرت و جنت و نار و بعث و حساب میپرسی
پس من بآن مومنم و اگر از قوله تعالی انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم می پرسی پس نمیدانم که من از ایشانم یا نیم
و علقمه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست هم داد گفتیم کیستید شما گفتند نحن المومنون حقا پس هیچ جواب ندادیم و عبد الله
بن مسعود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب دادید گفتیم نه فرمود چرا نگفتید که آیا شما از اهل جنت هستید زیراکه مومنین اهل جنت اند
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مومن حق ست و گواهی نداد که وی در جنت ست پس آنکس بایمان آورده بنیم آیه
نه بهم دیگر و نیز هر که متصف است باوصاف خمسه مذکوره در کریمه و موت او بران شد نزد ما نیز مومن ست حقا و خیر و شر قدر
از طرف خدای عز و جل ست و احدی را بر وی تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
و علم خدا ماضی ست در خلق او بمشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عاصیان از زمانیکه عصیان او کردند تا قیام ساعت
معلوم دارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته ست و ایشانرا برای طاعت
آفریده فکل میسر لما خلق له و صائر الی ما قضی علیه والله الفعال لما یرید و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و منکران
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود شر و معصیت خواستند و عمل بر مشیت خود نمودند آنکس زعم کرده که مشیت
عباد غالب ست بر مشیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قضا و مشیت و تدبیر اوست در
ایشان و عدل حق ست در خلق و هر که مقر علم ست او را اقرار بقدرت و مشیت او لازم ست کما هو معلوم اگر گوئی که
جمع میان آیات داله بر دخول جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم لن یدخل احد بعمله الجنة قالوا و لا انت
یا رسول الله قال و لا انا الا ان یتغمدنی الله برحمة چیست گوئیم معنی در حدیث دخول جنت بعمل مجرد از قبول ست و مشیت

درجات و دخول او عمل معلول ست و حصول آن برحمت حق سبحانه است ... بسبب استقلالی معلول ... بکرم
بیل لعنة میان آیات و حدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب اعمال است و توفیق اعمال
و هدایت و علامت قبول آن رحمت الهی است و این خاص است باهل طاعت و ناشی از فضل موافق رضای رب سبحانه و رحمت
او مراد که گنجایش هر شی کرده از عرش تا فرش و برای خلق واجب گردانیده است بقوله تعالی کتب ربکم علی نفسه الرحمة
و این استعطاف است از وی برای متولین عنه مقبلین علیه و اخبار است برحمت وی برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت
بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از تائب مذنب بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عنده فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایة للبخاری ان الله کتب کتابا
فهو عنده فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو مکتوب عنده فوق العرش و فی روایة لهما ان الله لما خلق الخلق و عند
مسلم لما قضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی نفسه فهو موضوع عنده زاد السماء علی العرش ثم اتفقا ان رحمتی تغلب
غضبی ام شیخان از ابو هریره روایت نموده اند که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزء فامسک عنده
تسعة و تسعین و انزل فی الارض جزءا واحدا فمن ذلک الجزء یتراحم الخلق حتی ترفع الدابة حافرها عن ولدها خشیة ان تصیبه
و لمسلم ان لله مائة رحمة انزل منها رحمة واحدة بین الجن و الانس و البهائم و الهوام فبها یتعاطفون و بها یتراحمون و بها تعطف الوحش
علی ولدها و اخر الله تسعة و تسعین رحمة یرحم الله بها یوم القیامة و اخرج مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم ان الله
خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فجعل منها فی الارض رحمة فبها تعطف الوالدة
علی ولدها و الوحش و الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة اکملها بهذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا
رسول الله صلعم بسبی فاذا امرأة و الصقته ببطنها و ارضعته فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارحة ولدها فی النار
و هی تقدر ان لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال لله ارحم بعباده من هذه المرأة بولدها و میان این هر دو رحمت عموم و خصوص
مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتماد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا تا آنکه امر و نهی او را ضائع ساخته
اند و شدید العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه با آنکه خداوند مهربان ... میکنند ... برحمت
عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته رجاء رحمة من لا تطیعه من الحمق و الخذلان
و بعضی اهل علم گفته هر که عضو ترا بدزدی سه درم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی در آخرت بر خود آمن مباش
حسن بصری را گفتند ترا بسیار طویل البکاء می بینیم ما را چیست گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لا یبالی و هم مردی
او را گفت ای ابا سعید چگونه مجالست کنیم با قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما بپرد نزدیک میشود گفت
و الله اگر با قومی نشینی که میترسانند ترا تا آنکه ادراک امن کنی بهتر است ترا از صحبت قومیکه ایمن میکنند ترا تا آنکه
مخاوف بتو پیوندد و این اعتماد چنانکه بعضی گمان میکنند از حسن ظن بخدا نیست بلکه از باب غرور و حمق است
چه حسن ظن آنست که عمل بطاعت کنی و امیدوار قبولش باشی نه آنکه هیچ نکنی و در امید رحمت شوی و هر که رجاء او
و بطالت در رجاء است وی مغرور است بالطمع کاذب و حظی از طاعت خدا و رسول و اقتدا بکتاب و سنت ندارد و کس

فانما يهتدي لنفسه ومن ضل فانما يضل عليها ولا تزر وازرة وزر اخرى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا وان من امة الا
خلا فيها نذير ونذير عام است از آنکه رسول ونبی باشد یا خلفاء او وعصر بعد عصر حافظان شریعت ...
احكام هي غاية العدل والحكمة احدها ان هذا المتعبد بالايمان والعمل الصالح لنفعه لا لغيره الثاني ان ضرها لا يعود ... تخلفه
عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يواخذ بجريرة احد الرابع انه لا يعذب احدا الا بعد اقامة الحجة عليه بالرسل فتأمل ما تضمن
ضمن هذه الاحكام الاربعة من حكمته تعالى وعدله وفضله والرد على اهل الغرور والاطماع الكاذبة وليس للجنة الا طريق واحد
باتفاق الرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين واما طريق الجحيم فاكثر من ان تحصى ولهذا يوحد الله
سبحانه طريقه وسبيله ويجمع سبل النار ويفرقها بقوله وان هذا صراطي مستقيما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله
وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جائر اي ومن هذا السبيل جائر عن القصد وهو سبيل الغي وقال هذا صراط
علي مستقيم وقال ابن مسعود رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلعم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن يمينه وعن
يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرء وان هذا صراطي مستقيما الآية فان قيل قد قال الله
تعالى قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قيل هي سبل تجتمع في سبيل احد
وهي بمنزلة الجواد في الطريق الاعظم وهذه هي شعب الايمان يجمعها الايمان كما يجمع ساق الشجرة اغصانها وشعبها وهذه
السبل اجابة داعي الله سبحانه بتصديق خبره وطاعة امره فطريق الجنة هي اجابة الداعي اليها فالمقصود من هذه السبل
واحد لعينه بخلاف تلك فقد روى البخاري في صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جاءت ملائكة الى النبي صلعم فقال بعضهم
انه نائم وقال بعضهم العين نائمة والقلب يقظان فقالوا ان لصاحبكم هذا مثلا فاضربوا له مثلا فقالوا مثله مثل رجل بنى دارا و
جعل فيها مادبة وبعث داعيا فمن اجاب الداعي دخل الدار واكل من المادبة ومن لم يجب الداعي لم يدخل الدار ولم ياكل من
المادبة فقالوا اولوها له يفقهها فان العين نائمة والقلب يقظان الدار الجنة والداعي محمد صلعم فمن اطاع محمدا فقد اطاع الله
ومن عصى محمدا فقد عصى الله وروى الترمذي عنه ولفظه خرج علينا رسول الله صلعم يوما فقال اني رايت في المنام كان
جبريل عند راسي وميكائيل عند رجلي يقول احدهما لصاحبه اضرب له مثلا فقال اسمع سمعت اذنك واعقل عقل قلبك انما مثلك
ومثل امتك كمثل ملك اتخذ دارا ثم بنى فيها بيتا ثم جعل مائدة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طعامه فمنهم من اجاب الرسول
ومنهم من تركه فالله الملك والدار الاسلام والبيت الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك دخل الاسلام ومن دخل
الاسلام دخل الجنة ومن دخل الجنة اكل ما فيها وليس لها الا مفتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله وذكر البخاري
في صحيحه عن وهب بن منبه انه قيل له اليس مفتاح الجنة لا اله الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الا وله اسنان فان
اتيت بمفتاح له اسنان فتح لك والا لم يفتح وروى ابو نعيم عن انس قال قال اعرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال
لا اله الا الله وقد جعل سبحانه لكل مطلوب مفتاحا يفتح به فجعل مفتاح الصلوة الطهور كما قال صلعم مفتاح الصلوة الطهور
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوحيد ومفتاح العلم حسن السوال ومفتاح النصر والظفر الصبر
ومفتاح المزيد الشكر ومفتاح الولاية المحبة والذكر ومفتاح الفلاح التقوى ومفتاح التوفيق الرغبة والرهبة ومفتاح

الإجابة الدعاء ومفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الإيمان التفكر فيما دعا الله عباده إلى التفكر فيه ومفتاح
الدخول على الله إسلام القلب وسلامته والإخلاص له في المحبة والبغض والفعل والترك ومفتاح حياة القلب تدبر القرآن
والتضرع بالأسحار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح العز طاعة الله ورسوله ومفتاح
الاستعداد للآخرة قصر الأمل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الأمل وعلم
مفاتيح الخير والشر من أنفع العلوم ولا يوفق لمعرفته ومراعاته إلا ذو حظ عظيم فإن الله سبحانه جعل لكل خير وشر مفتاحا
وبابا يدخل منه إليه كما جعل الشرك والكبر والإعراض عما بعث الله به رسوله والغفلة عن ذكره والقيام بحقه مفتاحا للنار
كما جعل الخمر مفتاح كل إثم وجعل الغنا مفتاح الزنا وجعل إطلاق النظر في الصور مفتاح العشق وجعل الكسل والراحة مفتاح الخيبة والحرمان وجعل المعاصي
مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحرص مفتاح البخل وقطيعة الرحم وأخذ المال من غير حله وجعل الإعراض
عما جاء به الرسول مفتاح كل بدعة وضلالة وهذه الأمور لا يصدق بها إلا كل من له بصيرة وعقل يعرف به ما في نفسه وما في الوجود من الخير
والشر فينبغي للعبد أن يعتني كل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مفاتيح له والله من وراء توفيقه وعدله له الملك
وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسأل عما يفعل وهم يسألون انتهى كلامه عز شأنه وباب در دخول جنت باعمال صالحه
هم بسيار است چنانکه آيات واحاديث گذشت منها قوله صلى الله عليه وسلم إن أحدكم ليعمل بعمل أهل الجنة حتى ما يكون بينه وبينها إلا
ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل أهل النار فيدخلها وإن أحدكم ليعمل بعمل أهل النار حتى ما يكون بينه وبينها إلا ذراع فيسبق
عليه الكتاب فيعمل بعمل أهل الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلى الله عليه وسلم إن الله خلق آدم ثم مسح ظهره بيمينه فاستخرج منه ذرية
فقال خلقت هؤلاء للجنة وبعمل أهل الجنة يعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار وبعمل أهل النار
يعملون فقال رجل ففيم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم إن الله إذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل أهل الجنة حتى
يموت على عمل من أعمال أهل الجنة فيدخله به الجنة وإذا خلق العبد للنار استعمله بعمل أهل النار حتى يموت على عمل من أعمال
أهل النار فيدخله به النار أخرجه مالك والترمذي وأبو داود وإسحق بن راهويه بسند جيد واز هشام بن حكيم بن حزام روايت
كرده أن رجلا قال يا رسول الله أنبتدئ الأعمال أم قد قضي القضاء فقال إن الله لما أخرج ذرية آدم من ظهره أشهدهم على أنفسهم
ثم أفاض بهم في كفيه فقال هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فأهل الجنة ميسرون لعمل أهل الجنة وأهل النار ميسرون لعمل
أهل النار ودر صحيحين است از أبو هريرة رضي الله عنه أن أعرابيا جاء إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله دلني على عمل
إذا عملته دخلت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلاة المكتوبة وتؤدي الزكاة المفروضة وتصوم رمضان
قال والذي نفسي بيده لا أزيد على هذا شيئا ولا أنقص منه فلما ولى قال من سره أن ينظر إلى رجل من أهل
الجنة فلينظر إلى هذا وفي صحيح مسلم عن جابر رضي الله عنه قال أتى النعمان النبي صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله أرأيت
إذا صليت المكتوبة وحرمت الحرام وأحللت الحلال أأدخل الجنة فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم وفي الترمذي عن أبي هريرة قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من خاف أدلج ومن أدلج بلغ المنزل ألا إن سلعة الله غالية ألا إن سلعة الله الجنة وعن أبي أمامة
رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يخطب في حجة الوداع فقال يا أيها الناس اتقوا الله وصلوا خمسكم وصوموا

شهر کم وادوا زکوة اموالکم واطیعوا اذا امرکم تدخلوا جنة ربکم اخرجه الترمذی وقال حسن صحیح وسأل معاذ رضی الله عنه النبی صلعم
عن العمل الذی یدخله الجنة ویباعده من النار فاخبره براسه وعموده وذروة سنامه ثم قال الا اخبرک بملاک ذلک قال بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه فقال کف
علیک هذا فقال یا نبی الله وانا لمؤاخذون بما نتکلم به فقال ثکلتک امک یا معاذ وهل یکب الناس فی النار علی وجوههم او علی مناخرهم
الا حصائد السنتهم قال الترمذی هذا حدیث صحیح و بسیار است که آدمی از فواحش و ظلم متورع می باشد لیکن زبانش در آبروهای
زندگان و مردگان چیره دستی میکند و از آنچه میگوید پروا نمی نماید و در مسلم از حدیث جندب بن عبد الله آمده که فرمود رسول
خدا صلعم قال رجل والله لا یغفر الله لفلان فقال الله عز وجل من الذی یتألی علی ان لا اغفر لفلان قد غفرت له واحبطت
عملک ببین چنانکه گردن ست که یک حرف عبارت این عابد قدیم را حبط کرد و عمل او را باطل ساخت و نحو آن در حدیث ابو هریرة
نیز آمده و زیاده کرده تکلم بکلمة او بقت دنیاه و آخرته و هم از وی در صحیحین مرویست که فرمود آنحضرت صلعم ان العبد لیتکلم
بالکلمة من رضوان الله لا یلقی لها بالا یرفعه الله بها درجات ان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط الله لا یلقی لها بالا یهوی بها
فی جهنم وفی حدیث انس قال توفی رجل من الانصار فقال رجل ابشر بالجنة فقال له رسول الله صلعم وما یدریک لعله
تکلم فیما لا یعنیه او بخل بما لا ینقصه اخرجه الترمذی وحسنه وفی الصحیحین من حدیث ابی هریرة یرفعه من کان یؤمن بالله والیوم
الآخر فلیقل خیرا او لیصمت وفی الباب احادیث کثیرة وعن سفیان الثقفی قال قلت یا رسول الله قل لی فی الاسلام قولا
لا اسأل عنه احدا بعدک قال قل آمنت بالله ثم استقم قلت یا رسول الله ما اخوف ما تخاف علی فاخذ بلسان نفسه ثم
قال هذا والحدیث صحیح وعن ام حبیبة زوج النبی صلعم عنه صلعم قال کلام ابن آدم علیه لا له الا امر بمعروف او نهی عن منکر او
ذکر الله اخرجه الترمذی وحسنه واخرج ایضا عن ابی هریرة باسناد صحیح مرفوعا من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه و
در حدیث دیگر آمده ان العبد اذا اصبح فان الاعضاء کلها تکفر اللسان تقول اتق الله فینا فانما نحن بک فان استقمت
استقمنا وان اعوججت اعوججنا و سلف و خلف اختلاف کرده اند در آنکه جمیع ملفوظات عباد نوشته میشود یا فقط خیر و شر و در
قول و اظهر اول ست و بعضی از سلف گفته اند که هر سخن آدمی وبال ست بر وی مگر یاد کردن خدا و آنچه بدان می ماند و ابو بکر
صدیق رضی الله عنه زبان شریف خود را میگرفت و میفرمود هذا اوردنی الموارد و گفته اند سخن اسیر تست و چون از دهان
بر آمد تو اسیر او شدی و او تعالی نزد زبان هر گوینده باشد قال تعالی ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید ۵
بخاطر هیچ مضمون بهتر از لب بستن نمی آید ٭ خموشی معنی دارد که در گفتن نمی آید در رسالة الدرة الفاخرة فی ذکر الدار
الآخرة بعد این همه که مذکور شد گفته تحصیل الفائدة ان اهل الاعمال الصالحة مقصود من علیه دخول الجنة ولیس دخول الجنة مقصود

علیهم والله اعلم ۵ ۵

الحمد لله که این جریده فریده باوجود قلت فرص و کثرت غصص و عدم فراغ بال از مهمات و فصل خصومات و انواع اشغال
ریاست بعون الهی و برکت حضرت رسالت پناهی کیفما اتفق کسوت انجام و پیرایه اختتام پوشید و پریشانی این رسالة
طلا بود علیکه ماحول بود و شیرازه جمعیت یافت در ارتسام تواریخ و اخبار و وقایع و حوادث مراعات تحقیق و تنقیح مهما امکن بعمل آمد و تقصیر در ان انشا
در تحریر اشراط ساعت و علامات قیامت و احوال اهوال دنیا و آخرت در تصحیح روایت و تنقید درایت بمقدوری که میسر بود کوتاهی نرفت و فروگذاشتی نکرد پس اگر این نامه را جهانیان گوید

پیش روش آئینهٔ سکندر خوانند میرسدش بحری ست در کوزه نهان و جهانی ست در حجره آباد آن دل آفرینش را
داده و آخر را بجا آن دل برجسته شکایت دوران و حکایت ایمان ست سخن از ازل بدایت دارد و با بنهایت ختم
لله الامر من قبل و من بعد تقیه قضا اوست و کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام یکی از مطالب مذکور
عالم ست و یادگار احوال بنی آدم خلاصهٔ دفاتر گوناگون ست و حلالهٔ دواوین تیره قلمین غمگسار دل شکستگان خاکدان
کیهن و دنیاست و همزبان نفس گمراه خستگان جادهٔ اخری امیدواری از حضرت باری جل جلاله و عم نواله آنست که سواد
این نقوش را سرمهٔ چشم بصیرت اولی الابصار فرماید و غرائب معانی و مضامین این مجموعه‌ها یانی را چون اهمیتی اقبال
اهل علم فرماید و دیدهٔ بینش برگزیده‌های آفرینش را تا بیایش از خواب غفلت مستی شست و شو نماید چون قبلهٔ همت
وجههٔ نیت ایقاظ و تنبیه سیه مستان از خود رفته جهالت غنوده کان تحیر خفته بطالت ست این نامهٔ نامی و مقالهٔ گرامی را
وسیلهٔ آمرزش و رحمت الهی میداند و رجا واثق دارد که حضرت ارحم الراحمین بفحوای کلام رحمة للعالمین سبقت رحمتی غضبی
و هو اصدق القائلین ظن بندهٔ کمترین را بساحل یقین گرداند تا مضمون انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء جلوه گر شود نقشهٔ بیناه
القاصره و دیده الداثرة افقر الخلق لباب الله الغنی **صدیق بن حسن** بن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله له بالحسنی
و اذاقه حلاوة رضوانه الاسنی و الحقه بسلفه الصالحین و جعل له لسان صدق فی الآخرین و کان ذلک فی اواخر ذی الحجة
سنة الف و مائتین الخمسین الهجریة علی صاحبها افضل الصلوة السلام التحیة و الحمد لله ظاهرا و باطنا و اولا و آخرا

خاتمة الطبع

از جامع فضائل صوری و معنوی مولوی محمد عبد الرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهوپال
حمد اکرام و تحمید و تمجید حضرت مبدئی و معیدی ست که کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون غریو کوس سطوت و سلطنت وست
غو سلطانه و تعالی شانه و علا برهانه تقدیس و تسبیح اول و آخری ست که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام اعلی
رفعت اعلام قدرت اوست بهر برهانه و عم احسانه ؎ بذکرش هر کسی سرمست و مدهوش ٭ نموده شورشش محشر فراموش
بوحدانیتش احجار و اشجار ٭ گواهی میدهد هر یک بتکرار ٭ هر آنچیزی که در عالم پدید است ٭ بجود و خط پرستاری کشید است ٭
قیامت وعده دیدار خود کرد ٭ از آن رو گرمی بازار خود کرد ٭ شبی لی یاد داد صبح قیامت ٭ دمی با نام او سالی سلامت
چنان از سوز عشقش سوخت محشر ٭ که از چشمان تر افشاند اخگر و کلام مجیدی مدحت محمدی ست که عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا استیدار کان بنا قرب فیض اعلا اوست و تشریف رسدی ورزد درود و سلام احمدی ست که و لسوف یعطیک
ربک فترضی شکوفهٔ ثمر شجر بارآور رستگار اوست ؎ لبی کو ترانه زد مدحش سخن ٭ زبانش شود دانشی در دهن ٭ ثنا سخن
مدح خیر الوری ست ٭ بختم سخن مدح او توتیاست المکتب نشت و نخوانده سبق ٭ ولی برد و بر هر دو عالم سبق
بیان کرد ما کان هم ما یکون ٭ بیانش بود از تخلف مصون ٭ بیان کرد اشراط ساعت تمام ٭ علیه الصلوة و
علیه السلام ٭ و عقد الدرر نظم و نثر توصیف آل و اصحابی ست که کنتم خیر امة اخرجت للناس غانه حیدر و شاهد

مساعی جمیله ایشان و دیوان المبتدا والخبر جمله تعریف اشیاع واتباعی ست که رضی الله عنهم ورضوا عنه
دیده محبوب محاسن جلیله ایشان ست فرضی الله عنا وعنهم مانکتب اخبار البشر و بفصل الکلام و مختصر تلبیس رضیر منیر
طبعان دقیقه رس وبلند خیالان عیسی نفس ممنوح و مکشوف باد که امت اسلامیه خصوصا و ادیان منزله من السماء
قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور سانحه ساعت ست و هر کسی بحسب استعداد و قوت مدارکه خود اظهار اشراط و آثار آن
رموز که بجز اعلام و انباء علام الغیوب پی راک واقعی این اشراط از قبیل محالات عادیه و عقلیه ست خیلی سعی ورزیده و دلائل
و براهین بر اثبات مزعومات و متخیلات خود قائم کرده برخی از کسان باقوال کاهنان و منجمان استناد کرده و جمعی
بمکاشفات و الهامات صوفیه و اشراقیه تشبث نموده و جماعتی از شاهراه ملاحظه احادیث صحیحه دور افتاده بعض اکاذیب
و شناعین کم بجوی نیرزند معول علیها شمرده مصداق ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین ره که تو میروی بترکستان ست
شده اند الغرض بحسب للناس فیما یعشقون مذاهب هر یکی راهی و روشی دیگر پسندیده و مسلکی جداگانه دو دیده مسکن
تعطش امان و مداقع خطرات نفسانی خود شده ست و پر ظاهر ست که نفس خبر بدون ملاحظه خارجی محتمل صدق و کذب
ست خبری با حاد الطرفین بدون قرینه مرجحه خارجیه نتوان کرد پس اخبار اشراط ساعت با سرها بدون قرینه خارجیه که بمبادی
از ثبوت رفع بجناب رسالت مآب ست همگی اضغاث احلام و انیاب اغوال ست بلکه اصغا بآن مفضی بتصدیق کذب ست
لان التصدیق الکذب کتکذیب الصدق بنا علیه و بلحاظ الیه بتوفیق حضرت موفق حقیقی و استعانت مستعان تحقیق
درین جزو زمان که همدوش زمان فترت و اقرب حیان ساعت ست سلالة دودمان نبوت و خلاصه خاندان فتوت
مضمون جمله نجابت مبتدا خبر وجاهت مصدر افعال سنیه مرجع ضمائر کافر بریه میزابهام روایات مرجع مقالات التصوص
درایات دیباچه دواوین فضائل خاتمه دفاتر فواضل اشارة النص آیت عطوفت و مهربانی عبارت النص کلام سحر بیانی
موضوع قضیه فراست و کیاست رابطه حاشیتین ریاست و سیاست ماهیت وجود وجود و ایثار فصل مقسم اخبار و
آثار مفتاح کنوز فصاحت ریحانه بوستان بلاغت مجتهد صحیح النظر مجدد مائة ثالث عشر بقیة السلف حجة الخلف
نواب الاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر اعلی الله العلی الاعلی اعلام
الاعلام فی ایام دولته و حیوته و اجدی الله الواجد لاجد کل الناس بکلامه و کلماته ما یستفسر عن آثار الحشر و یتربص لخروج المنتظر
سه گهرافشان شده کلکم ازان رو شدم در وصف دریای سخن گو بحرف مدح او چون بر زدم سر رخ سعی فروزان شد
چو اختر حدیث عدل و هر جاست مشهور ثنا فضل او مذکور و مسطور به تنقید حدیث و ضبط اقوال بتحقیق رجال و
رفع اشکال سبق بر معشر حفاظ برده حدیث فخر خود متروک کرده تعالی الله چه نیکو بادشاهی بشریعت راز و پشت
و پناهی این عجاله نافعه و این علاله رائقه بعد تتبع و تفحص آثار و اخبار و مراجعت و ملاحظه کتب فارسان این مضمار و بحث
از اجمال و تفصیل و کلام بر جرح و تعدیل و اقتناص شوارد تطبیق و از تکاشف بمبادی این موارد تحقیق و تدقیق و تفتیش سوابق
اخری و اول و تجسس حوادث و وقایع اکاسره و دول و استکشاف مبادی کائنات و استبراز تقلب احوال کیفیات
و استجماع فنون عریض و طویل و استجلاء و استنواء اطوار وخیم و وبیل که نطاق بیان از وسعت بسط آن کوتاه و تنگ

و پابی و پاسته محول حصاد در طی مسافت آن پاس پاس و لنگ ست از مطول نشست اشنا بمختصر بیع و تالیف
کیاب آورده میرزا میان ا ماجدا فاضل فرید و روشن دل تلوب ماجد اعیانی عالم تازه و گلشن جانب جانان این
صفحات و ورقیات که تعویذ بازوی فحول علما و نسخه اکسیر عوائد و فوائد طلباست در خور آنست که رسخان خدود
حوران بهشتی خط نسخ کشند و داغ غلامی بر روی مهر تابان نهند آگاهان رموز نفس و آفاق و گلگشت کنان حدائق
و دفاتر و اوراق و حرمه نوشان خمکده نطامی و ساری و مدهوشان ساغر تاریخ نگاری سحر کاری صلا نوید بداند ست جاوید
ست که شاهد رعنائی قصص گوناگون و دلبر دل ربا اخبار مرد و قرون کسوت اختتام الطباع پوشید و عارض درستی
الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خرید آن نقد دل بسیار ندارند ارزان ست و اگر در دیدن آن دلها العد
همه تن دیده و شوند عین انصاف و شایان ست ٥ بحمد الله که این مجموعه مرغوب و تا آخر آمد آغاز مرغوب و اغیر خلوت
صاحبدلان شد و قبول بارگاه مقبلان شد و همه ایجاز دعاکی ز تفصیل و همه اطناب و خالی از تطویل و کلید
مخزن اسرار عالم و زهی آئینه اطوار عالم و بیاض صفحه اش نور علی نور و سوادش از سواد دیده حور و گلستانی پر ز
گلهای رنگین و بهار لاله زار ملت و دین و عباراتش چو گلهای شگفته و اشاراتش چو محبوبان نهفته و قیامت نامه
جنت نشان و برون آورده از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام من در آمد حوض کوثر و العرض
فروغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات غیبیه
بعهد سعادت مهد فر دریای امارت مهر رخشنده سپهر اقبال کوکب اوج رفعت و احتشام خورشید فلک عفت و احترام
غرۂ ناصیه سلطنت و تاجداری قرۂ باصرۂ معدلت و شهریاری ملکه ملکی ملکات مالکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلال
نواب شاهجهان بیگم صاحبه فرمان روای ریاست بلده بهوپال متع الله المسلمین بقاء سلطنتها
و دوام دولتها بتصحیح و تنقیح فاضل بی بدل عالم باعمل مکرم و مجد مولوی سید ذوالفقار احمد صحیح مطبع و
مولوی محمد عبد الصمد صانهما الله تعالی عن شر کل حاسد اذا حسد بقلم واقع رقم شیخ وکیع الدین کاپی نگار مطبع سلطان
العالمین اختتام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب احمد و قصیدۂ بدیعه مدح مؤلفش از
جان محمد خان شهیر زیب این خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعر است و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند
پرواز را بگوشه خمول میفشاند اگر او دل معجز بیانی میکند ثانی ید بیضا می نماید و اگر ثانی برادل می چربد
اول بر ثانی مقدم می نشیند و هکذا و بالله التوفیق و هو المستعان

تاریخ ختم کتاب حجج الکرامه فی آثار القیامه از منشی احمد علی صاحب متخلص به احمد سلمه الله الصمد

شریفی سید عالی جنابی	جهان را فخر و عالم را مباهات	نکو طلعت نکو محضر نکو خو	نکو ظاهر نکو باطن نکو ذات
سراپا میمنت مسعود طالع	مبارک منظر و محمود اوقات	بسیمای مبارک می توان دید	ز عنوان سیادت شد علامات
امیر الملک صدیق الحسن خان	خداوندا نگهدارش ز آفات	ز مردم دلربا و جان فزاید	ز لین و لطف و احسان و مدارات

پی مشتاق دیدار جمالش
بشد جویانی به هنگام ملاقات

ریاضت ها کشید و سالهای او
خراب مکنت را استقامات

امیران پرورش بهر رواج
فقیران را ببرد او فاقات

به حرمت ایهت تابنده اختر
به تخت مکرمت زینت و لمعات

به بزم علم صدر مسند دین
به رزم کفر با ساز و سلاحات

با بیان سخن چون آب حیوان
با امداد فتن طوفان آفات

چو از خامه اش ادراز براهین
عرب را نامه اش احیا ابیات

اولوالالباب را برهان عقلی
ذوی المنقول را نقش مقالات

کشد در قالب لفظ از معنی
گشاید از رگ معنی مسامات

فضائل را از و نازش بگیتی
فواضل را از و فخر و مباهات

جماد خامه ناطق شد بدستش
صریر کلک می آرد شهادات

بهر علم و هنر استاد دانات
خصوصا در فن اخبار و آیات

روایت را امام بی مثالست
درایت را دلیل بی محاکات

همه تالیف او تشریح سنت
همه تصنیف او تفسیر آیات

همه تحریر او ترغیب ترهیب
همه تقریر او تهذیب عادات

همه کردار او عین رشادت
بری از جمله شطحیات و طامات

همه اوقات او صرف هدایت
تمامی فکر او نفی خرافات

مجدد در علوم ملت حق
مدون بهر آثار رسالات

برای حج و عمره یافت توفیق
که میکردش سحرگاهان مناجات

مناسک اشعار را ادا کرد
طواف و سعی هدی رمی جمرات

زیارت کرد قبر مصطفی را
سعادت یافت از دیگر زیارات

مسخر کرد ملک لفظ و معنی
بچرخ چارمین افراشت رایات

نشنود قصه های پوچ بی اصل
نیارد گوش بر حرف حکایات

چو قانون بدایع کند ساز
حریری پیش او خواند مقامات

دراین آخر زمان همچون او ندیدم
بچشم اختران پیر سماوات

حسین بن علی را طرفه فرزند
خواطر را مرادات مناجات

بهر کس دلدهی و جان فزائی
مدار کار بر لطف و مدارات

فراهم کرد رشد دین و دنیا
برای او خداوند بریات

تنظیمی کرد اندر جهان او
بحصول ممالک ارتفاعات

برائی دوستان گنجینه زر
بجان دشمنان رنج نکایات

شتاب دست مدد هر از دو
سیه روز گذشته رزمگاهات

کلیم عصمت هنگام تکلم
مسیح وقت در احیاء اموات

خراب از دست او کاشانه جهل
عیانها از و بهر دیانات

خلف را هست در علم فتوی
سلف را افراح او مواخات

سخن در پارسی راند که تازی
بهر آهنگ میداند مقامات

فراهم کرد اسباب فضیلت
ز هر ملکی کتب آورد و سوغات

عجائب ها شنیده ستیم و دیدیم
خبر دادست از اعجاز کرامات

و داد گلزار چمن نامه او
ریاحین معانی و نباتات

اصول فقه و تفسیر احادیث
همه داند نکو و اندر اثبات

عصا اندر کف موسی عمران
قلم در دست این فرخنده آیات

همه گفتار او پند و نصیحت
همه رفتار او نقش سعادات

همه تعلیم او تذکیر و تادیب
همه تنقیح او واردی حالات

همه افکار او اصلاح عالم
همه اندیشه اش ادراک آفات

همه اسرار او اظهار توحید
همه اضمار او افشاء طاعات

همه اخلاق او مجموعه لطف
همه عادات او سادات عادات

حریم کعبه را احرام بربست
بصد اخلاص اشواق ارادات

سوی یثرب زمین آورد روئی
بجود آسان گرفته این مقاسات

تماشا کرد بلدان عرب را
کتب آورد حاصل از مقامات

نیارد سر به بالین فراغت
تدارک تا نسازد بهر مافات

قلم در دست او گوید سخنها
عجب دارم من از نطق نباتات

چنان راند سخن اندر کتابت
که در او صاف و عاجز عبارات

رسول هاشمی را قرة العین
علی مرتضی با عین مرضات

جهان شوکت شان صلات
سوای اعظم فضل و کمالات

بهر دم بهر محتاجان مثوبت
ز هر در بهر مسکینان مواسات

تمامی ملک و معمور و آباد
خرابی نیست او در خرابات
بجنبت عالی ما کارسازی
جنابش مرجع ارباب حاجات

همه بناهات او صرف عمارات
همه اوقات او وقف عبادات
دو نیمه کرده ام جمله بپیچش
یکی نیمه خرد و دیگر کرامات

بناد قصر همت را نه حدے
فضای صحن دولت را نه غایات
جبینش صبح دولت را طباشیر
جمالش چشم را عین مرادات

نبینم بحر علمش را کرانش
برانم کار دانش را نهایات
همه نور دل و کار فهم و فراست
سراپا دانش و داد و دیانات

چگونه وصف او یک یک شمارم
چه کس باشم که اندیشم محالات
بخواهم دیدنش هر صبحگاهان
نباشم پیش وی مهمات مهمات

بحال من بسا لطف نهانے
بسوی من فکندی چشم عنایات
درین فرصت کتابی لاجوابی
که نام او بود حجج الکرامات

رقم فرمود در اشراط ساعات
ز اخبار و احادیث و روایات
ز آدم بلکه از آغاز عالم
نهایت را رسانیده بغایات

شگفته نسخه تحریر کرده
مبارک نامهٔ فرخنده آیات
سواد نسخش رنگ بخش دیدهٔ حور
سطور نسخش و کثر انهار جنات

کتابی متعنی از طومار عالم
کتابی حافل مجموع اشتات
محذر ز ابتلای فتنهٔ عمر
بشیر حوادث در قیامات

باین بسط و باین ضبط و باین نظم
ندیدم من کتابی در دراسات
زهی تحقیق و تنقیح مقاصد
سراپا جامعیت در بیانات

دلیل رهروان دار آخرے
انیس خاطر ماسور آفات
چو سال طبع و تالیفش بجستم
به بخت ما و حسن اتفاقات

نمودم بهر تاریخش تفحص
سروشم گفت محشر را علامات

قصیدهٔ بدیعه از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهیر شاگرد غالب دهلوی ملازم ریاست بهوپال در مدح حضرت مولف حجج الکرامه متع الله فی ایامهم

فغان برآرم از دل پر تفس ناچار
نفس گرفته تنگیهای آرزوی کنار
بوصل نیز الم و ستم ز مهجوری
ز ناتوانی خویشم همه ز زار کیا

سپهر از پیش بسته دل ناشاد
اگر ز اشک پیرهن بود تن زار
تن نزار بجان حزین بران ماند
که مجرمی بعقوبت فراکشند بدار

تن مراست ز بیداد خستهای سپهر
دلی مراست دریم شکستهای نگار
دل شکسته بانبوه لشکر اندوه
تن نزار با فواج صد هزار آزار

ز دست هر دو بجور رسیده ام بلبم
ز دست هر دو من بجور رسیده ام
ز گلعذار خود ستم ز جان گنج تنگ
ز روزگار خود ستم جگر برشته غار

زمانه با همه بیگانگے یگانه جور
سپهر با همه چرخ ایستاده تیار
سپهر آسیم امیدوارن گزیده پر خار
ستاره رانم اکنون خریده بیکار

کریم بجائزه سخت با تمال طریق
کریم بر او نصیب و نشاده هنجار
اگرچه من بجدا از نوائی بخشش
ولی نصیب فلک هم ترا نه مسمار

مراست سوی هیولی طراز شعل آه
مراست مشعله آه نقشبند شرار
ایا زمانه عزائیم بنده در گاه
ایا فلک شناسیم چاکر سرکار

قصیده سخ اسیری سنم که بست نگار
ظهیر راند شهیر ایستاده دربار
جناب سید والا گهر امیر الملک
که رومی گوشش هوا بو طراز بهار

زهی سلالهٔ اولاد حیدر صفدر
زهی علالهٔ آل محمد مختار
کلام شکر فالش خجسته تقریر
فسیح بلبلش باز بسته گفتار

چنانکه بگ سماند گرفت پیدا شد
ز رسم توسن او گل شگفته معما
سینه بسته دامان تو کنش صد بحر
کر شکسته کوه وقار او کهسار

چه لطف دست او نهار خندیده تبسم
چه خلق او دست کان تار چیده عطار
ایا بوی تو هر جا فزود ز ریش گل
ایا بری تو میوه نمود از ریش خار

ایا فقا جور مد حسگرت تهید سستی
ایا لکد ز دو بندگان تو دربار
بهر کجای عبارت عرق پیشانی
بر آستان تو پیشانی است عرق غبار

عنایت تو بود فاتحان خراب حساب
عجب بود که بود با تو روز من همه شب
چنانکه شان بود از خوبی تو لاینده فخر
کمال نقیصه غالب بنیم که قیر سود دست
امیر ملک تو باشی و من دبیر الملک

سخاوت تو ز خود در رهگذار اشحاک
عجب بود که بود با تو هر شبم شب تار
مرا ز نسبت شاگردی اساتذه عار
خود از زبان سخن ندر سفینه اشعار
سزد اگر نه پسندی مرا بایین دربار
بدوستان تو با داشن بهر حسن عمل

بکام تست بیا کان شام اندک
رسید سر آشفته ام تخیل سیل
چنان بوصف تو شهرت گرفته ام بجهان
چو بنده خوبی و خوبی خداوند است
چسان ثنا کنمت ای ستوده عالم
بدشمنان تو تعبیر بی زبونی کار

زبسکه برکت جود تو نفقه شد بسیار
رسید دل دیوانه معنی دشوار
که پایوام سند از نشستنم رفتار
اگر نه بهر من از بهر خود عزیزم دار
کنون دعا کنمت کای محب عزت زار

قصیده حمیده در مدحت جناب معلی القاب رئیس لاور اعظم طبقه اعلای هند نواب شاهجهان بیگم صاحبه رئیسه عالیه بهوپال ادام الله لها الاقبال نتیجه خاطر ارجمند و فکر آسمان پیوند فاضل بلند پایه عالم گرانمایه ادیب فرید این زمن مولوی فیض الحسن صاحب سهارنپوری سلمهم الله تعالی

منم که بیکسم از بخت اختر گون نامراد
در اشتیاق حصول مراد جان دادم
بکام خود نتوانم بکام خویش رسید
جناب شاهجهان بیگم آنکه همت او
کسی نماند که مقصود او نشد حاصل
اساس دولت او بر زمین انصاف است
ببین دول او کوست دولت آزل
ثنای همت والا بیش ادل طاعات
بعهد معدلتش سرکشی چنان معدوم
ازین که دخل تغیر بمرز و بوم تست
چه تاب است که دست ستم دراز کند
رحی که تعزیه را عادی خود زند چون تیر
حجاب عفت او مانع وصول نظر
سواد لیل و بیاض نهار در براد

که در حضیض خود ما عروج استعداد
چنانکه در غم شیرین بیستون فرهاد
خدا کند که کسی خیر دارئی امداد
هزار دولت قارون دهد به بربادا
مگر کسی که چو من گردی نصیب افتاد
جهان بجنبد اگر جنبد این چنان بنیاد
مجوز آخر او کوست آخر آباد
دعای دولت جاوید تست آخر او را
که نخل شعله نبالد بکوه حداد
بگوش کس نرسد حرف کین بنام
زبان بلرزه فتد از تلفظ بیداد
کند رنگ و بی خصلم شکستگی فریاد
شکوه مکنت او سیل و دیده صیاد
برابر است مگر سحتی بیاض و سواد
بهار دولت او باد قائم و دائم

درین امید شبابم تمام شد کشتی
نصیب کو که بختم ترقی معکوس
که خیر دارئی امداد چون من بخت
بسعی همت او مدعا مرا حصول
هر آنچه بود در امکان همه بفعل آمد
هنوز بحث حدوث و قدم در امکان
ریاستی که بناشد بزیر فرمانش
اگر بملک عدم می رسید شهرت او
همین معدلتش جی رسد که تا با غم
حکیم پرس سبیلان او بزر زبر د
تبیغ او نرسد تیغ آل ستم و زنگ
کرا مجال که سویش نظر کند بنگاه
بکام عصمت او کو مناط عفت اوست
ثنای او نتوانم جز این عاجز نیم
بحق سید کونین و آل امجاد

بچشم خود نگرم چهره حصول مراد
قرین طالع نحسم نحوست آباد
جز آنکه در کنف دست این دولت داد
بصرف دولت او بقدر حصول مراد
زدا د و دانش و دنیا و دین حسن نهاد
که بیت سلطنتش بود دائم الاوتاد
خراب خسته چو بیت الحزن بود بر باد
نتافتی دگر از راه جانب جساد
بدل شود بتساوی تباین اضداد
بچشم خود نگرد لاتناهی ابعاد
بزور او نرسد در وارثان قباد
کرا ماغ که بویش بدم کشد آزاد
بزم او نتوان غنچه لب بخنده گشاد
که تا سکون اراضی بود و دور سبع شداد

صحت نامہ منہج الکرامہ فی آثار القیامۃ

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱	ویپس	پس	۲۳	۱۱	صحیح	اصوح	۲۵	۲۲	مرت	مرتبت
۳	۳	اہوال	احوال	۲۳	۲۳	انکار	انکار	۳۶	۵	تعریب	تقریب
//	//	احوال	اہوال	//	۲۹	منقش	منقش	۳۷	۲۷	جا	جدال
	۸	شحدی	شحدی	×	×	×	×	۳۸	۱۳	المتداولۃ	متداولہ
۵	۱	ماثل	ماثل محکوم	۲۵	۴	سال	سال	//	۲	فصل سوم	فصل چہارم
۶	۲۷	ماول	ماسولت	۲۶	۲	مریجا	ماریجا	۳۹	۴	درجہ	درجہ
۴	۲۵	واحدہ ملو	واحدہ او	//	۲۷	اوسیح	اوسیح	//	۱۶	سود	سود ہد
۵	۲	یکونوں	یکونوں	۲۸	۲۲	مذد	مذد	//	۲۷	سال	سال ماشد
۸	۹	الدرس	الدرس	۲۹	۲۲	سہ سال	سہ سالے	۴۰	۲۷	ناظر	ناظر
//	۱۷	دیس	ایس	۳۰	۳	وثنامہ	وثنا مسہ	۴۲	۱	ثالم	عسلم
۹	۱۴	تعلات	تعلقات	۳۰	۷	وحلاط	حلاط	۴۳	۴	المرتج	المرتج
	۱۰	تمدل	متمدل	×	×	×	×	//	۱۴	دراستہ	دراستہ
۹	۲۱	دریابی	دریا سد	۳۱	۲۳	حواسد	حواسد	۴۴	۶	سوم	یوم
۸	۲۲	عصای	عصار	۳۲	۱۷	حرام المقدس	حرامت المقدس	//	۱	فصل چہارم	فصل پنجم
۱۰	۱۳	ودر	در	۳۲	۲۳	چہل گذشتہ	چہل سال گذشتہ	//	۲۲	ہراررا	ہرارسا
//	۱۴	ساشت	ساست	۳۳	۱۰	لاایعلم الام	لاایعلم	۴۵	۱	شدہ	شدہ
۱۲	۸	دوی	دموی	//	۱۴	اصلاحہ	اصلاحہا	//	۸	ودریں	دریں
۱۲	۱۲	ستہ	شستہ شد		۱۰	فصل دوم	فصل سوم	۴۶	۲۰	طرر	حرر
۱۳	۱	اسیمم	اسیمم		۲۲	سد	سدر	۴۷	۱	علیہ	قرار علیہ
۱۳	۹	ارسیہ	ارسیبہ	۳۴	۴	کشبو	شسبو	۴۸	۱۶	راعی	رائی
۱۳	۴	والعساحم	والعصاحۃ	//	//	درعوا	درعوا	۴۹	۴	کروی	کروی
۱۳	۹	عددہم	عددہم	//	//	سرتیتم	ست بیتم	۴۹	۱۵	الصیۃ	الصعقۃ
۱۳	۲۳	العمر	ثلثہ	//	۵	الاف	ثلثۃ الاف	۴۹	۱۸	فصل پنجم	فصل ششم
۱۷	۴	اکارم	ہم اکار	//	۱	طہو ورساد	طہور ادشت	۵۱	۵	معتۃ	معتۃ
۱۹	۷	رہتم	اسم	//	۷	وسمہ	سمہ	۵۲	۱۱	فصل ششم	فصل ہفتم
۲۰	۲	مختبس	مقتبس	//	۲۴	العدود	المعدود	۵۳	۹	میسہ	تعیبہ
۲۰	۲۳	آمد	اقد	//	//	فادا	عادل	//	۱۲	شبیت	تبیب
۲۳	۱	خذدین	میدین	۳۵	۵	التور	الثور	//	۲۰	ادرصار	انتارص
//	۶	وغیرہ	وغیرہ	//	۱۷	ادا	اد	۵۶	۱۸	یوہال	پہلا
				//	۱۱	جامیر	اتیس	۵۸	۹	مردمرا	مرد مرا

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۵۷	۳۵	رائی	رائی
″	۳۶	گشت	گشت
″	″	ولبست و	ولبست
۵۹	۹	خلدون	ابن خلدون
۶۰	۴	تمدان	ہمدان
″	۱۷	سغر	سفر
″	۱۸	مغرول	معزول
۶۲	۹	قتل	قتل او
″	۱۲	ابن	ابن
۶۳	۲	وناصر	×
″	۲۳	ولبعضی	لبعضی
۶۳	۲۳	بیسوی	لبسوی
۶۴	۱۹	رو	دو
″	۲۷	شہو	شہور
۶۵	۱۹	فصل ہفتم	فصل ہشتم
۶۸	۱۰	عباسیہ	عباسیہ
″	۳۵	محمد	محمد
۷۰	۱	اسپہان	اصبہان
″	۱۷	ناجیہ	ناحیہ
۷۱	۸	فصل ہشتم	فصل نہم
″	۲۷	×	الفا
۷۲	۹	تلقائہ	تلقائہ
″	۱۰	ودام	ودوام
″	۱۸	بیت	بیت
″	۲۵	سواد	السواد
۷۳	۴	سنتنہ	منتتہ
″	۱۸	تمتہ	تتمہ
۷۴	۲۴	ترمی	بری
۷۷	۷	بن عبداللہ	بن عبید
۷۸	۱	دانشت	درشت
۷۸	۲۱	طاہرین	طاہرین
۷۹	۱۸	اہواشں	واہواش
″	۲۱	فصل نہم	فصل دہم
۸۰	۲۲	انبہ	انبر
۸۱	۱۶	وجر	وجبر
×	×	+	×
۸۳	۲۳	لذاشتہ	گذاشتہ
″	″	وکول قلعہ	وقلعہ کول
۸۵	۶	اگر	آگرہ
×	×	×	×
۸۶	۱۲	جونپور	جیپور
″	″	ونبات	وبنات
۸۷	۲۴	فاباونا	فابادنا
۸۸	۱۶	باالخلیصار	بالخلیصار
″	۱۷	دوال	ومآل
۸۹	۳	دازوج	وازوج
″	۴	وغتار	واغتار
″	۵	واعذار	واعمار
″	۱۰	نزیل	نزیل
″	۱۳	درشہر	وشہر
″	۱۹	سی لک	سی لک
″	۲۴	اطرلف	اطراف
۹۰	۲۱	نارتہہ	تاتہہ
۹۱	۲	ملکہ دمین	ملکہ یمین
″	۱۱	وآر	وار
۹۲	۲۳	ستیتر	مستتیر
۹۴	۲	وشگرق	وشگرف
۹۶	۱۳	فصل دہم	فصل یازدہم
″	۱۴	علم	عالم
″	″	علم	عالم
۹۷	۱۰	شبہ	شبیہ
″	۱۱	ازمقالات	مقالات
″	۱۳	جزر	جز
″	۱۵	علیحد	علیحدہ
″	۲۶	مقالہ ربانیہ	مقالہ متقین و مقالہ ربانیہ
″	۲۷	نمیشود	نمیشوند
۹۸	۴	شبہ	شبیہ
″	۱۰	کن فیکون سگویداں	کن گفتہ آن
″	۲۳	دوسوزمرہ	دوموسہ
″	۲۷	لعلن	لعن
۱۱۰	۶	وشبہ	وتشبیہ
″	۷	رافضر	ورافضہ
″	۹	حجر ضبب	حجر ضب
″	″	فصل یازدہم	فصل دوازدہم
″	۱۰	وکیفت	وکیفیت
۱۰۱	۲۳	گنبد	سیکنند
۱۰۲	۸	تقلت	لقلت
″	۹	واخوتہ	واخوہ
″	۱۲	خلاف نہم	خلاف فہم
۱۰۳	۲۲	برورش	بارورش
″	۲۴	زبیدین	زبیدین
″	۲۷	تائل	قائل
۱۰۴	۱۰	ائمہ ہدی	ائمۂ ہدی
″	۱۶	شاگراو	شاگرداو
″	۱۷	نثرت	نشرت
۱۰۶	۱۳	است	امت
″	۱۴	فصل دوازدہم	فصل سیزدہم
″	۱۶	علی ثلث	علی ثلث
″	۱۸	سیئے ثلث	علے ثلث
۱۰۷	۱۴	گفتہ الذی	گفت الذی

صفحہ	سطر	خطا	صواب
١٠٩	١	مریب	الکتیت
١١١	١	کل احد	معانی کل احد
١١٣	٥	درمرحبه	دسہرحبه
〃	١٠	اصطلاماب	اصطلاحات
〃	١٨	مرائی	برای
١١٤	٢٧	وکتاب واحد	وکتب واصحه
١١٥	٢	فصل سیزدہم	فصل چہاردہم
١١٧	١٨	فریقیہ	افریقیہ
	٢٣	الاساده	اساده
١١٨	١٨	والامتہ	والاماته
١١٩	٩	اہل علم	اہل عالم
〃	١٠	فصل چہاردہم	فصل پانزدہم
〃	١١	محمد سلم	محمد صلی اللہ علیہ وسلم
١٢٣	〃	حدمہ	حدمتہ
〃	〃	دمشق و	مدمشق
١٢٥	٤	الطالع	الطائع
〃	٦	یتمصر	یتمصرر
〃	٧	الاسعار	الاصغار
〃	١١	وسلمات	وسلمان
١٢٦	٥	ترسہ	ترسیہ
〃	٧	العطار	الخطار
١٢٧	١	ستر	صیتہ
〃	٢٦	محل	محمل
١٢٨	٢٧	وترقہ	دترقہ
١٢٩	١٥	التصب	الملقب
١٣٠	٨	فصل پانزدہم	فصل شانزدہم
١٣٢	٩	لعزامسر	لصرامسد
〃	١	عدولر	عدوله
١٣٣	٢٣	فصل شانزدہم	فصل ہفتدہم
〃	٢٧	معروف لقصل	معرف لقصل

صفحہ	سطر	خطا	صواب
١٣٤	١	بکر	تمر
〃	١٥	ستحدثات	ستحیات
١٣٧	٢٦	اسکره	واستکره
〃	٢٠	السوقة العام	السوقة والعوام
١٣٨	١	المختلف	المختلف
١٣٩	١٩	وتشبیح	وتسبیح
١٤٠	٢٠	تحطوما	تحطما
١٤١	١٧	کردو	کرو
١٤٢	١٠	فصل ہفتدہم	فصل ہیجدہم
〃	٢٥	شاردده	شارده
١٤٣	١٩	دمرار	ومرار
١٤٤	〃	وآمرد	آمرد
〃	٢	باحدیث	باحدیث
١٤٥	٢٧	یدی	یدی الیک
١٤٧	١٤	فصل ہیجدہم	فصل نوزدہم
١٤٨	٢	دسری	سری
〃	٩	برستند	برسند
〃	١٧	بحرداتہ	بحردات
١٥٠	٢٣	اسقامت	استقامت
〃	〃	رانید	رانید
١٥٢	٣	دارامور	ودرامور
〃	٢١	درزماں	روزگار [illegible]
١٥٤	١٠	مداستہ	مداہنتی
١٥٥	٢٢	ابدالدنیا	انذالدنیا
١٥٧	١٣	لیس سیتی	لیس سیتی
١٥٩	٦	قیص	قبص
١٦٣	١٤	جلیش	حبیشی
١٦٥	٩	صلم	صلم راکر
〃	٥	بسرخود	لسبہ خود
١٦٦	٢٦	رو بروی روے	رو برو سے

صفحہ	سطر	خطا	صواب
١٦٧	١	عمرس	عمرو بن
〃	٣	این	ان
〃	〃	وحوارزے	دی حواری
١٦٨	٢	عمرو معاویة	عمرو و معاویة
〃	٣	عمر بن عامر	عمرو بن عاص
١٦٨	١٤	وحلیع	دی حلیع
١٦٩	٢	الدرزعم	بالدوردرحرا
١٧٠	١٣	وکات نجتم	وکات و تعتہ
١٧١	٨	ہیبد	یرسنہ
١٧٥	٤	لمعے	لعینے
〃	١٣	ذنیا	دنیا
〃	١٤	نقیہ	فقیہ
١٧٧	٣	خدا	خدارا
١٧٨	٢	خطیم	خطم
١٧٩	١١	الحسین	الحسن
١٨٥	١	نفاق	[illegible]
١٨٧	١٣	کردمد	کردم
١٩٣	٢٠	یہ	نیز
١٩٦	٢٣	مراقحنتکم	مرامنکم
١٩٨	٢٦	یاکر	تاکنکہ
٢٠٣	٧	وانہنکوا	وانہنکوا
〃	٢٥	مشبہا لخلیقہ	مستراخلقتہ
〃	〃	وتشتم	وستم
٢٠٤	٢١	السعرع	والتصرع
٢٠٥	١٣	مشاہرہم	مشاہرلم
〃	٢٢	یدس	بدلس
٢٠٦	١٣	وجاجیاں	وجاحبان
〃	١٧	الف	الیت
٢٠٧	٣	وانہتال	وانہماک
٢٠٨	١٣	جبسا	ملسا

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۰۹	۲	یقتضیہ	بقتضیہ	۲۴۵	۱۱	کاق	کاد	۲۶۰	۱۵	غربیۃ	غریبۃ
″	۱۶	طلاتم	تلاطم	″	۱۵	الشلبی	الشبلی	″	۱۶	ظہرت	ظہر
۲۱۳	۴	واوذیگ	واوذیک	″	″	بقاہریۃ	بقاہریہ	۲۶۱	۱	بابعث	باعث
۲۱۴	۹	افزنج	افرنج	″	۲۰	ہذہ	ہذا	۲۶۲	۳	ببہا	بہا
۲۲۰	۲۱	بیس عظیم	بئس عظیم	۲۴۷	۳	دواج	زواج	″	۴	ایدی	ایہم
۲۲۲	۲۳	درجرام	ورحرم	″	۱۴	البرازا	البرزال	″	۱۳	انی	الی
۲۲۳	۱۱	وجدارآن	وجدران	″	۱۹	بیسوبوس	وبیسوبوس	″	″	زور	دور
۲۲۴	۷	ظلامات	ظلمات	″	۲۰	سنہ ۱۰۳	سنہ ۱۱۳	″	۲۲	ایضامن	الضامن
۲۲۶	۱۱	انبنیہ	ابنیہ	۲۴۹	۵	گوئیند	گویند	۲۶۳	۱۴	زنا	زنی
۲۲۷	۱۹	انہارہ	انہارا	″	۲۷	سنہ ۱۱۲۰	سنہ ۱۱۲۹	″	۲۶	سنہ ۱۱۹۱	سنہ ۱۱۱۸
″	۲۷	سنفض برمحب	سنفض جاوہ محب	۲۵۰	۲	بقلعہ	بقلعۂ	″	″	بسنہ ۱۱۹۵	بسنہ ۱۱۹۷
۲۲۹	۷	لب وشتم	سب وشتم	″	۷	مسلیمان	سلیمان	۲۶۴	۱	سنہ ۱۲۰۱	سنہ ۱۲۱
۲۳۱	۱۲	آل طالب	آل ابی طالب	۲	۲	۸	۸۰	″	۹	بار	مار
″	۱۸	قول او	قول اورا	۲۵۲	۳	ودہرزمانہ	دہر زمانہ	″	۲۳	سنہ ۳۱۰۰	سنہ ۳۰۱۰
″	۲۲	بلک ما	بلکہ ما	″	۹	باشندئین	باشندگان اینا	۲۶۵	۱	سنہ ۶۰۱	سنہ ۶۱
″	۲۶	وطوائف	طوائف	۲۵۳	۱۲	لاعلم بہ	لاعلم لہ بہ	″	۲	سنہ ۶۹	سنہ ۵۹
۲۳۴	۷	صنغا	صنعا	″	۱۰	خاضران	حاضران	″	۱۶	سنہ ۱۱	سنہ ۱۰
″	۱۰	بخران	نجران	۲۵۴	۵	بنج	مہلج	″	۲۱	سنہ ۱۸	سنہ ۱۸
″	۱۲	صغا	صنعا	″	۱۰	عبیدہ	عبیدۃ	۲۶۶	۵	سنہ ۹۲	سنہ ۸۱
۲۳۶	۳	امرات	امرت	۲۵۵	۳	شدرست	شدہ دست	″	۱۰	سنہ ۹۳	سنہ ۹۲۶
۲۳۷	۱۹	یافنیہ	یافتہ	″	۶	تو	ترا	″	۱۴	سنہ ۱۰۶۹	سنہ ۱۰۶۱
″	″	وگفنیہ	وگفتہ	″	۱۴	المنتظر	المنتظم	″	۱۵	سنہ ۱۷۰۰	سنہ ۱۷۰
″	۲۴	اظہر	ظہر	۲۵۷	۲	تربیت	بہ تربیت	۲۶۹	۴	داخل علاآن	داخل آن
″	″	بعید	بعض	″	۲۱	کثرت از	کثرت فوجی از	″	۱۳	اتجاد	اتحاد
″	۲۳	اثنین	اخشین	″	۲۴	بربا	برما	۲۷۱	۳	پند	بنید
۲۳۹	۳	الدنیا	الی الدنیا	۲۵۸	۱۸	اول جلوس تابک	اول جلوس اتابک	″	۶	نانی	مانی
۲۴۱	۱	بانیوول	بایوسوول	۲۵۹	۵	لغتا	لغۃ	۲۷۳	۱۰	درآرند	دارند
۲۴۲	۹	وقسطنیہ	وقسطنطنیہ	″	۲۷	سنہ ۳۰۱۰	سنہ ۳۱۰	۲۷۶	۲	ازدیدہ	ہرکہ از دیدہ
۲۴۳	۱۴	وبرد	ویرد	۲۶۰	۱	سنہ ۳۰۱۲	سنہ ۳۱۳	″	۷	مبطریق	بہ طریق
۲۴۴	۳	باخزاء	باحراز	″	۱۳	انقضاحشتہ	انقضائنہ	۲۷۹	۱۵	فذکر	فذکرہ

صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۶۲	۲۴	[illegible]	[illegible]
۱۶۸	۱۴	[illegible]	[illegible]

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲۷۹	۲۳	،ااعتزار	اعتزار	۳۲۱	۲۲	ومرزش	ورزش	۳۵۱	۲۶	مہتہم	متہم
۲۸۴	۳	ارا انجلہ	وازا انجلہ	۳۲۲	۹	کردن	کردن ببر	۳۵۳	۱۵	بمد	بمدد
۲۸۹	۱۳	برحجاز	برحجاج	〃	۱۷	ولستانی	ولستان	۳۵۳	۱۸	یشبہ	ینشبہ
〃	۱۴	مراادر	مرادر	۳۲۳	۱	تشتبیع	تشییع	〃	〃	ولایشبہ	ولایشبہہ
۲۹۱	۲۱	درقفا	درقفا	〃	۲۱	الیمتہ	التمتہ	۳۵۴	۱۷	جبابر	جبار
۲۹۲	۲۳	یاکیدیگر	بایک دیگر	۳۲۴	۱۳	تقجیع	تفجیع	۳۵۵	۲۵	عدوق	عدوہ
×	×	×	×	۳۲۵	۲۳	تشتتمد	ستشمد	۳۶۴	۲۶	کتاب بتیاں	کتاب اتیان
۲۹۳	۲۴	ان	برادران	۳۲۶	۸	اباہم	ابازہم	۳۶۹	۱	وثقہ	وثقہ
۲۹۴	۱۷	ودونیامد	ونیابد	〃	〃	ابنازہم	ابنارسہم	〃	۳	فیقلبا	فیقلبا
۲۹۵	۱۳	خدابن	مدابن	۳۲۸	۱۱	تفادل	تطیر	〃	〃	جسد	جسدا
〃	۱۳	یا مصحف	یا تمزیق مصحف	〃	۱۷	مبرا	مرا	〃	۱۶	کااورا	کارا ورا
۲۹۶	۵	دورکن	درکن	۳۲۹	۱۵	وعصنا	واعصنا	۳۷۰	۱۱	ودر	در
〃	۹	جواز	جوار	〃	۱۷	وال	خلا	۳۷۱	۴	حسینی	حسنی
۲۹۹	۱	کور	دکور	۳۳۰	۱۲	وابن پنر	وابن تبر	۳۷۲	۲۳	بیوہا	بیتا
〃	۹	واسحال	واستحلال	۳۳۱	۱۷	ترجیع	ترجیح	〃	۲۴	نزہی	نزہی فی
۳۰۰	۲۶	وبوسیلہ	بوسیلہ	〃	۱۹	نقہای	فقہا	۳۷۳	۱	گفتہ اند	گفتہ اند
۳۰۱	۱۷	المحسنا	المحسنات	۳۳۲	〃	فمن یعمل	ومن یعمل۲	۳۷۷	۱۲	اربط	اربیط
۳۰۲	۲	زوز	زور	۳۳۴	۲۱	فصل بست ہکم	فصل بست دوم	〃	۱۸	بدرا	بدررا
〃	۲۴	زخشف	زحف	۳۳۵	۹	بیرست	برسی	۳۷۸	۱	فیقتتلوالنا	فیلتقون
〃	۲۵	ارحاکم	ارحامہم	〃	۱۲	بلبند	ملبند	۳۸۰	۲۵	اثماثیا	ثماثیا
۳۰۴	۷	پہیہ	ربیتر	۳۳۷	۱۷	جیش	بیش	〃	〃	المعجمتہ	معجمہ
۳۰۶	۱۹	السلام	اسلام	〃	۲۳	انگلیتین	انکیمتن	۳۸۳	۱۹	جاوث	حادث
۳۰۷	۲۷	وابست	وابست اجماع	۳۳۸	۱۰	تشتہا	تنہا	۳۸۴	۹	وغیرہا	وغیرا
۳۰۹	۹	امارت	امارات	۳۳۹	۱	ابن حبان	وابن حبان	۳۸۵	۱۱	انی الباب	وفی الباب
〃	۱۸	کردن	کرد	۳۴۱	۱۱	عامتہ	عامتہ	۳۸۶	۲	الفردا	الفرد
۳۱۳	۹	نہہد	نہبد	۳۴۵	۱۳	ہمرت	حمرت	〃	۸	خرج	خروج
۳۱۵	۲۱	دفتنہ	فتنہ	۳۴۶	۲	بس	کس	〃	۱۰	مخلتق	مختلف
۳۱۶	۱۴	غزلت	عزلت	〃	۲۵	کہ کاسنہ	کاسنہ	۳۸۷	۳	خراسال	خراسان
〃	۱۶	اصحابت	اصحاب	۳۴۷	۱۲	بیابیدکہ	بیابیدکہ	۳۹۲	〃	المحاطی	المحاطی
۳۱۷	۱۴	این	ابن	۳۴۸	۹	کاشفاف	کاشفات	۴۰۲	۱۲	جبک	جبکا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۰۴	۲۲	اوباشد	باو باشد
۴۰۶	۲۰	والیاس	الیاس
۴۰۷	〃	یعسوت	یعسوب
۴۰۹	۲۳	کراوکر	او
۴۱۳	۶	وہرکہ کجا	وہر کجا
〃	۲۴	نغظی	لفظی
۴۱۴	۱۶	شود	شو
۴۱۶	۴	نجات جال	نجات از جال
〃	۱۵	مجاربی	محاربی
۴۱۹	۲۰	مست	ست
۴۲۱	۱۱	عن احمد	عند احمد
〃	۱۲	والبوداود	والی داود
۴۲۲	۱۷	جارثة	حارثة
۴۲۳	۲۰	انزل	نزل
〃	۲۴	وعالا	عاد لا
۴۲۴	۲۱	الاسود	الاسد
۴۲۵	۱۳	من منهم	می بنیم
۴۲۶	۲۰	والایمان	اوالایمان
〃	۲۲	الانقطاع	انقطاع
۴۲۸	۹	واصفا	واصفیا
〃	۱۰	وانزا	واذا
〃	۲۲	وباکثیر	باکثیر
۴۲۹	۶	اولیاتین	ولیاتین
〃	۷	من سلیم	کل من سلیم
〃	۱۶	فلما	السلام فلما
۴۳۴	۵	وعیسی	وان عیسی
۴۳۵	۱۳	سدث	شدت
〃	۲۲	گوشهای	یکی از گوشهای
۴۳۶	۲	نمیگذرد	نمیگذارد
۴۳۸	۲۵	زندگان	زندگانی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۹	۹	فصل	قف
〃	۱۳	لغت	لغة
۴۴۰	۲۰	العودون	لیعودون
۴۴۱	۱۷	پس بین	پس من بین
۴۴۸	۵	ولاپری	ولایری
۴۴۹	۲۲	یاتی	یاتی
۴۵۱	۴	نشود	شود
۴۵۲	۳	واجوابه	واجوبه
۴۵۳	۲	اولها	اولهما
〃	۱۱	بتنزل	بتنزلن
۴۵۵	۱۴	واکتة	واکنه
〃	۱۵	لتسود	فتسود
۴۵۶	۲۶	بجنیسه	بجنسیت
۴۵۷	۱۶	طلع	اطلع
۴۵۸	۳	وازمنکر	ونداز منکر
〃	۲۶	یولد	تولد
۴۵۹	۴	فی صور	فی الصورة
۴۶۰	۹	درساله	دررساله
〃	۱۲	وبگوید	وی بگوید
۴۶۱	۱۳	قصل	قف
〃	۱۷	صنعانیان	صغانیان
۴۶۲	۱۸	کراحتیاج	احتیاج
۴۶۳	۱۷	عمر	عمرو
۴۶۴	۳	برویته	رویته
〃	۱۷	ایضیاع	الضیاع
۴۶۵	۲	لمغرب	المغرب
۴۶۷	۱	درروایت	ورروایت
〃	۲۷	وحشر	بحشر
۴۶۸	۲۲	لایق بحال اخرت	لایق بحال حیات نه بحال اخرت
〃	۲۶	انتزاز	انذار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶۹	۱۸	قال	قیل
〃	۲۵	من فرینه [illegible]	من فرینه [illegible]
۴۷۰	۱	الثعت	الثعلب
۴۷۲	۲۱	چنین نباشد	چنین نبوده نه باشد
〃	۲۵	نبوده باشد	نبوده و نه باشد
۴۷۶	۱۵	درزیه	درزیر
〃	۱۸	وبرزبان	برزبان
۴۷۸	〃	بیبردن	ببردن
〃	۲۱	اور	اورا
۴۷۹	۱۰	سال را	سال
۴۸۰	۲۲	وناقص	وناقصتر
۴۸۲	۲	چولایق	چون لایق
〃	۶	بمقتضای	ومقتضای
〃	۱۳	شواری	سواری
〃	۱۹	ندیها	بدیها
۴۸۳	۶	انجات	انجناب
۴۸۴	۲۶	اوازدید	آواز دید
×	×	×	×
۴۸۴	۲۷	شادی مرگ	از کمال شادی
۴۸۵	۱	بشدند	بیمردند
۴۸۸	۸	باکود	باکوه
۴۹۱	۲	ومار موصول	وما در
〃	۲	ورسوله	ورسله
۴۹۲	۱۰	ادنی	اونی
〃	۲۴	دوشعب	دوشعبه
〃	۲۷	ماالقول	ماتقول
۴۹۳	۱۲	لقلوله	لقوله
〃	۲۳	رعیاد	وعیاد
۴۹۵	۲۴	داخل	دخل
۴۹۶	۲	وسلامه	وسلامته
〃	۷	الخمرة	الخمر ۴
〃	۲۱	دلنی	ولنی
〃	۲۷	المصدر	الصدر بکم

صفحہ	سطر	غلط	صواب	صفحہ	سطر	غلط	صواب	صفحہ	سطر	غلط	صواب
۴۹۷	۱	واطیعوااذا کل	اطیعوا ذا امرکم	۴۹۷	۲۲	متقسیر	متقسیرا	۵۰۱	۲۶	فسلاہت	سلامت
〃	۲	بی	بل	〃	۲۴	احوال ادل	احوال واہول	〃	۲۷	موٹت	مومت
〃	۱۳	الامر	الاامر	۴۹۸	۳۰	سلاست	سلامت	۵۰۲	۱۵	تمک	بنک
〃	۱۷	اعوجت	اعوجبت	۵۰۱	۸	اولوالالباب	اولواالالباب				

وقت افطار آب شیرین طلب کرد و منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلعم نظر کرد برین
روزن سقف و یا دوی و دلوی از آب بود و گفت بنوش ای عثمان پس تمتع شیدم تا آنکه سیراب شدم پستر گفت زیاده کن باز نوشیدم
تا آنکه پر شدم و مروی است از مهاجر بن حبیب که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی را نزد عبدالله بن سلام و وی محصور بود و گفت
بر دار سر خود را و ببین این گوشه را بدرستی که آنحضرت صلعم اشراف کرد ازین سوراخ امشب و گفت ای عثمان محاصره کردند ترا گفتم
آری پس فرو آویخت دلوی از آب و نوشیدم از ان می یابم برودت آن بر جگر خود و پستر فرمود اگر خواهی دعا کنم خدا را پس نصرت
دهد ترا بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلعم پس کشته شد همان روز اخرجه
الحارث بن ابی اسامة فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن بابا طاس در مزیل الشبهات از عبدالله بن سلام
که گفت آمدم عثمان را و وی محصور بود پس گفت مرحبا ای برادر دیدم رسول خدا صلعم درین خوخه که میفرماید
محاصره کردند ترا گفتم آری فرمود تشنه کردند ترا گفتم آری پس آویخت دلوی که در وی آب بود و نوشیدم از ان
چندانکه سیراب شدم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی
منصور شوی بر ایشان و اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم اینکه افطار کنم نزد وی پس کشته شد عثمان
رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزیکه کشته شد عثمان مژده باد ای ابن
عفان بروح و ریحان بشارت باد ای ابن عفان برب غیر غضبان شاد شو ای ابن عفان بغفران و رضوان پس التفات
کردم و هیچکس را ندیدم رواه ابونعیم و گفت زر بن حبیش دفن کردیم عثمان را شب هنگام پس فرو گرفت ما را سوادی
از پس پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیک بودیم که برگردیم پس ندا کرد منادی نیست ترس بر شما ثابت باشید ما آمده
ایم تا حاضر شویم او را با شما پس بود زر که میگفت والله که این ملائکه بودند اخرجه الطبرانی و ابونعیم و هم ابونعیم
روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب نام موضعی ست بمدینه سه روز دفن نمی کردند او را تا آنکه
آواز داد هاتف دفن کنید و نماز مگزارید بروی که خدای تعالی نماز کرد بروی و تا آنکه خروج کردند بروی عبدالله
بن عدیس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که با اهل مصر آمدند و خلقی از اوباش مردم بروی فرا
گردیدند و عبدالرحمن مذکور را اصحاب و بعد یکسال یا دو سال زین ما اقعه بجبل لبنان کشته شدند و در حدیث آ
که آنحضرت فرمود صلعم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه کشته شوند در جبل
لبنان رواه البیهقی و ابونعیم و اورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابونعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده
که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجد رسول خدا صلعم تا سه شب پس از آنچه گفته
شب سنگ ریزه زدن جنی این ست ... دیربون بالضحی الصلاب ؛ ثم جاؤا بکرة یبتدون صقرا کالشهاب ؛ زینهم
الحی و المجلس فکاک الرقاب ؛ و بود علی علیه السلام هنگام قتل وی در زمینی که مر او را بود و چون خبر قتل وی آنجا شنید
از شدت سماعتش دهشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طپانچه زد و در سینه حسین علیه السلام هم دستی
و عبدالله بن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود آیا کشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند